

از «قواعد نظم بهائیان» تا «قواعد نظم نهضت آزادی»

ساعت ۵ صبح است و باید ساعت ۷ برای نخستین بار در شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایاری‌های تهران حاضر شوم تا دستورنامه رابرت را برای اعضای این شورا معرفی کنم. البته، دکتر الهیان رئیس این شورا، دکتر اعرابی مسئول آموزش شورایاری‌های شورا تهران و آقای عبدالحسینی که قبلاً رئیس ستاد شورایاری‌های تهران بود و بعد از انتخاب آقای مسجد جامعی به ریاست شورای شهر، به عنوان رئیس اداری شورای شهر و رئیس هیأت رئیسه شورا انتخاب شد اما نتوانست یا نخواست در این سمت برخی رفتارها را تحمل کند و استعفا داد و اخیراً از سوی سردار طلایی به عنوان مدیر طرح و برنامه ستاد شورایاری‌ها انتخاب شده و در عین حال عضو شورای عالی مشاوران هم هست، هر سه، از اعضای انجمن در دست تأسیس پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران هستند و تا حدودی با قواعد قانون عرفی پارلمان آشنا شده‌اند، اما ظاهراً هدف دکتر الهیان این است که بعد از معرفی این قواعد، من در چارچوب همین قواعد شورا را اداره کنم تا در جریان اداره شورای عالی، سایر اعضا نیز با قواعد اداره جلسات آشنا شوند. به همین خاطر، مطمئنم جلسه امروز یک جلسه تاریخی خواهد بود و روش کار من می‌تواند تأثیری تسریع و تسهیل کننده در جنبش پروفشن‌گرایی کادرها بر جا بگذارد. بدیهی است که اگر فرصت کنم، گزارش این نشست را فردا یا بعد از ظهر امروز خواهم نوشت. اما تا ساعت ۷ فرصت دارم تا برخی از دستاوردهای تجربه‌های دیروز را مرور کنم و درس‌های آن را بیرون بکشم.

برای برگزاری چهل و سومین اجلاس عادی کادر «هم‌اندیشی عرف پارلمانی» آماده شده بودم: صورتجلسه تکثیر شده بود و نکات آموزشی را روی تخته سفید نوشته بودم و در عین حال کاملاً مصمم بودم که به خصوص در مورد کتاب «قواعد نظم بهائیان» برای آقایان دکتر بنی‌اسدی عضو شورای مرکزی نهضت آزاد و داماد شادروان مهندس بازرگان، حامد سحابی (سحابی سوم) که این روزها به عنوان صاحب امتیاز نشریه «ایران فردا» جانشین سحابی دوم شده است، و مهندس گل‌سرخی از شخصیت‌های برجسته حزب ملت ایران نکاتی را مطرح کنم. اطمینان داشتم آشنایی با این کتاب برای این بزرگواران بسیار جالب و عبرت‌آموز خواهد بود. اما درست چند دقیقه به ساعت ۸ بود که هم مهندس سحابی و هم مهندس گل‌سرخی تلفنی خبر دادند که قادر نیستند در اجلاس شرکت کنند. موضوعی که این روزها دیگر برایم کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. با این همه، مهندس رزم‌خواه و مهندس شهریاری تأکید کرده بودند که در جلسه شرکت خواهند کرد. آقای عیسی خندان هم خواهد آمد و به این ترتیب نصاب چهار نفر حاصل خواهد شد و می‌توانیم تصمیم‌های قانونی بگیریم.

آقای عیسی خندان نخستین کسی بود که چند دقیقه به ساعت ۸ دیروز وارد دفتر شد. لپ تاپش را فراموش کرده بود، اما، به درخواست من، پنج بسته بیسکویت ساقه طلا، پنج بسته شیر پاکتی تک نفره و یک بسته خرما خریده بود. سطح پذیرایی از اعضای کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی طی دو سال گذشته، از انواع میوه‌های فصل به بیسکویت و شیرینی تنزل پیدا کرده است. امروز صبح در وب سایت بی.بی.سی خواندم که بنا بر اعلام بانک مرکزی، نرخ پسرقت اقتصادی ایران در ۹ ماه اول سال ۱۳۹۲، ۳/۶ درصد، و نرخ پسرقت در مدت مشابه در سال ۱۳۹۱ هم ۸/۳ درصد بوده است.

هنوز آقای خندان مستقر نشده بود که مهندس رزم‌خواه آمد. منزلش در دامنه‌ی کوه است و می‌دانستم که برای رسیدن به دفتر کادرها در خیابان کریم‌خان باید بیش از یک ساعتی رانندگی کرده باشد. او با بیماری پیشرونده پارکینسون دست و پنجه نرم می‌کند و این روزها تلاش‌هایش برای پنهان کردن لرزش دست‌هایش ناکام می‌ماند و مصرف داروها نیز سبب می‌شود گاهی وسط جلسه به خواب برود. او تنها عضوی است که خبر برگزاری جلسه را علاوه بر ایمیل، تلفنی هم به او اطلاع می‌دهم. مهندس رزم‌خواه در طول سال‌هایی که به عنوان سردبیر مجله‌ی انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو کار می‌کردم به عنوان قائم مقام تام‌الاختیار مدیرمسئول نشریه کارفرمای من بود. بعد از روی کار آمدن آقای احمدی‌نژاد یکی از صدها کارخانه‌دار و تولیدکننده صنعتی است که به خاک سیاه نشستند و این روزها، بدون هیچ درآمدی، با کوهی از

بدهی‌ها و مشکلات مبارزه می‌کند. وقتی چنین شخصی در چنین شرایطی برای آموزش قواعد قانون عرفی پارلمان چنین زحماتی را متحمل می‌شود حقیقتاً آرزو می‌کنم کاش می‌شد تمام این قواعد را در کپسولی بسته‌بندی کرد و به کارورزان داد تا بالا بیاورند. اما متأسفانه وقتی تجربه خودم نشان می‌دهد که حتی بعد از حدود یک دهه کل‌کل کردن با این قواعد، هنوز موفق نشده‌ام هنگام اداره جلسات از ضمیر اول شخص مفرد استفاده نکنم، نسبت به توانایی ملت در درونی کردن این قواعد دچار یاسی عمیق می‌شوم. البته، طبق معمول بخش دیگری از ذهنم بازی زیبای تیم فوتبال ایران در برابر آرژانتین یا پیروزی‌های درخشان تیم والیبال ایران را به یاد می‌آورد که اتفاقاً هر دو این بازی‌ها نیز همانند بازی دموکراسی، محصول تمدن انگلوساکسون هستند.

تا رسیدن نفر بعدی و حصول نصاب باید گپ می‌زدیم. از مهندس رزم‌خواه پرسیدم: نشریه «دریچه گفتگو» را به خاطر می‌آورد؟ با توجه به بیماری مهندس رزم‌خواه سؤال جالبی نبود: حافظه‌ی او به خاطر بیماری یا مصرف دارو آسیب دیده است. منتظر پاسخ او نماندم و گفتم: سال‌ها قبل، «دریچه گفتگو»، «مثل ستاره بود، یک دم در این ظلام درخشید و جست و رفت. . .» نمی‌دانم آیا مهندس رزم‌خواه دریافت که من یک سطر از یکی از اشعار معروف احمد شاملو را که در رثای وارطان سالخانیان سروده بود، در رثای نشریه جوانمردگ شده‌ای نقل کردم که فصلی از تاریخ زندگی آقای عیسی خندان را نشان می‌دهد یا نه؟ شعر زیبایی که قبل از پیروزی انقلاب با نام «نازلی» در کتاب‌های شاملو چاپ می‌شد و از جمله‌ی معدود شعرهای بود که می‌توانستم از حفظ بخوانم و تقریباً در تمام مراسم گروهی در زندان در دوران قبل از جنگ‌های داخلی دهه‌ی شصت بچه‌های زندان به من فشار می‌آوردند تا این شعر را دکلمه کنم. بعدها که از زندان بیرون آمدم متوجه شدم که دو نفر از رفقای نزدیکم، شاید به یاد من، نام دخترهایشان را نازلی گذاشته‌اند و این دو «نازلی» چه زندگی‌های شگفت‌انگیزی را تجربه می‌کنند که البته خارج از چارچوب جنبش کادرهاست و به آن نخواهم پرداخت.

در حالیکه دستم را روی شانه پهن عیسی گذاشته بودم برای رزم‌خواه توضیح دادم نشریه «دریچه گفتگو» را آقای خندان منتشر می‌کرد و طی فقط چند شماره تیراژ آن از تیراژ پرفروش‌ترین نشریات آن زمان هم بالاتر رفت. مهندس رزم‌خواه خندید و سرکان داد و گفت: و به همین خاطر سرش را بریدند. . . بله، ظاهراً این سرنوشت هر سری است که در سرزمین بی‌سرهای دیگر سرتیتر شود.

به مهندس رزم‌خواه گفتم آقای خندان بدون هیچ چشم‌داشت مالی به کمک ما آمده است تا به مرور دبیرخانه انجمن‌های در دست تأسیس را سازماندهی کنیم. فقط برای اینکه بدانید توان‌های بالقوه‌ی این مرد چقدر است اشاره می‌کنم همان روزهایی که با هم نشریه قطعه‌سازان خودرو را منتشر می‌کردیم، ایشان مجتمع مطبوعات تخصصی کشور را بنیان گذاشت که حقیقتاً یک پروژه ملی و حتی ایده آن نیز یک ایده جسارت‌آمیز بود. می‌خواستم به پروژه‌ی کتابخانه‌های سیار «قاصدک» او نیز که یکی دیگر از بلندپروازی‌های آقای خندان است اشاره کنم. اما تردیدهایی که از مدتی قبل در ذهنم جوانه زده آنقدر رشد کرده بود که مانع این کار شد: هرگاه زندگی آقای خندان را - تا آنجا که برای من روایت کرده - مرور می‌کنم، با این سؤال مواجه می‌شوم که آیا آقای خندان باید به خاطر جسارتش در راه اندازی پروژه‌های بزرگ تحسین شود، یا به خاطر مسئولیتش در شکست این پروژه‌ها باید نکوهش شود؟ هنوز دست چپم روی شانه‌اش بود. ایکاش همانطور که می‌شود ضربان نبض را تشخیص داد، می‌شد میزان مهر و کینه را هم اندازه گرفت. در صورت آقای خندان اشتیاقی به شنیدن باقی ماجرا ندیدم. به همین خاطر موضوع را عوض کردم و گفتم: ببینیم اگر به نصاب نمی‌رسیم تعیین تکلیف کنیم. بعد به طرف تلفن رفتیم تا از آقای سعید اردهالی بپرسیم می‌آید یا نه؟

طرحی برای انتشار پنجاه جلد کتاب!

برای سعید اردهالی مدیر نشر اختران خواب‌های زیادی دیده‌ام. به همین خاطر طی ایمیلی از او خواش کردم که بعد از جلسه روز یکشنبه ساعتی را به گفتگو در مورد آماده سازی کتاب‌های اصلی و خلاصه دستورنامه رابرت اختصاص دهد. با احتیاط برایش توضیح دادم که دارم در مورد شرایط انتشار ماهانه خاطرات جنبش کادرها نیز تصمیم می‌گیرم که می‌تواند به پنجاه جلد هم برسد و در این زمینه نیز به مشورت‌های او نیاز

دارم. گفته بودم که در این نشست‌ها آقای خندان هم قرار است حاضر باشد تا بخشی از فعالیت‌های اجرایی را بر عهده بگیرد. انتظار داشتم با توجه به این تقاضاها، حتی اگر قادر به شرکت در اجلاس کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی هم نباشد، به من اطلاع دهد تا منتظرش نمایم. اما تا آن لحظه زنگ نزده بود و عجیب به نظر می‌رسید. به همین خاطر به او زنگ زدم. جواب داد برای من ایمیلی فرستاده و توضیح داده که حتماً باید در جلسه‌ای در اداره‌ای شرکت کند اما ساعت یازده برای بحث در مورد انتشار کتاب‌ها خواهد آمد. به صرافت افتادم که تبادل اطلاعات ما عمدتاً ایمیلی است و سعید اهمال نکرده است. حالا باید منتظر مهندس شهرياری یا دکتر بنی‌اسدی می‌ماندیم تا نصاب حاصل شود. چند لحظه بعد تلفن زنگ زد و دکتر بنی‌اسدی اطلاع داد که در راه است و چند دقیقه دیگر می‌رسد. با حضور او جلسه به نصاب رسید و دعوت به دستور شد.

دعوی بی‌پایان

نمی‌دانم دکتر بنی‌اسدی چند سال دارد، اما حدس می‌زنم حتماً از من ده سال بزرگتر باشد در نتیجه دست کم مردی است هفتاد ساله، اما بسیار پرتحرک و از نظر ذهنی، جوان. از همان نخستین روزهایی که دکتر مصطفی معین من را به دکتر بنی‌اسدی معرفی کرد تا قواعد دستورنامه رابرت را به او معرفی کنم، رابطه ما دو نفر یک دعوی زیرپوستی بی‌پایان بوده است که همچنان ادامه دارد و ادامه خواهد یافت. اتفاقاً به همین خاطر با تمام وجود از حضور چنین فردی در مجامع و کارگاه‌های آموزشی خود استقبال می‌کنم، به شرطی که بیاموزیم در چارچوب قواعد اختلاف نظر خود را حل کنیم. دیروز یکی از معدود جلساتی بود که اختلاف نظر من و دکتر بنی‌اسدی در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت حل و فصل شد، و این، یک دستاورد بسیار بزرگ برای هر دو نفر ما بود.

طبق معمول به محض حصول نصاب جلسه را به دستور دعوت کردم تا طبق دستورکار عمل کنیم. نخستین عنوان دستورکار نیز قرائت و تصویب صورتجلسه اجلاس قبل است. اما طبق معمول دکتر بنی‌اسدی می‌خواست قبل از قرائت صورتجلسه پیشنهادی بدهد. به او اخطار دادم که طرح هر موضوعی غیر از قرائت صورتجلسه مستلزم طرح تقاضای «تعليق قواعد» است که تصویب خود این پیشنهاد، به دو سوم آرا مأخوذه نیاز دارد.

پیش از این، هرگاه به افرادی مثل دکتر بنی‌اسدی و مهندس شهرياری اخطار دستور می‌دادم و آنان را به رعایت قواعد دعوت می‌کردم، عصبانی می‌شدند و اعتراض می‌کردند که ما هنوز این قواعد را یاد نگرفته‌ایم. به همین خاطر، اصرار داریم که کارگاه باید از مجمع جدا شود و بعد از آنکه این قواعد را یاد گرفتیم وارد مجمع شویم و طبق این قواعد عمل کنیم. اما من اصرار داشتم، که به محض بیان یک قاعده تمام اعضای حاضر در مجمع باید آن قاعده را رعایت کنند. این تفاوت رویکرد سرچشمه تعارضی بود که نزدیک به دو سال ادامه یافت و سرانجام همین گروه دو نفره حتی موفق شدند مجمع را به مدت دو ماه به تعطیلی بکشانند تا در قالب کارگاه، قواعد دستورنامه رابرت را آموزش ببینند. جالب است که در آن زمان قرار بود دکتر امیری نیز در آموزش این قواعد در کارگاه نقش مربی و آموزگار را ایفا کند. اما به رغم آن همه بحث، هیچ یک از اعضا در آن کارگاه حاضر نشد تا اینکه بعد از دو ماه من اعضا را به همین مجمع فراخواندم. بعد از این همه کشمکش بود که سرانجام هم دکتر بنی‌اسدی و مهندس شهرياری قبول کردند که در چارچوب قواعد تدریس شده عمل کنند و اصلاً بهترین روش آموزش این قواعد همان است که طبق این قواعد عمل شود.

همین جا باید اعتراف کنم که من هم به مرور دریافتم که بهتر است روش اعمال قواعد را تغییر بدهم. در نتیجه، در حال حاضر به اعضا فرصت داده می‌شود که آنچه را که می‌خواهند مطرح کنند، بعد، برای آنان توضیح می‌دهم که طبق قواعد عرف پارلمان، همان کار را چگونه باید انجام دهند. آنان نیز طبق همان قاعده عمل می‌کنند. دیروز نیز با لحن مؤدبانه برای دکتر بنی‌اسدی توضیح دادم در حالیکه طبق مصوبه قبلی، مجمع باید صورتجلسه اجلاس قبل را قرائت و تصویب کند، اگر شما بخواهید پیشنهاد جدیدی مطرح کنید، مستلزم آن است که پیشنهاد «تعليق قواعد» رأی بیاورد. دکتر بنی‌اسدی هم قبول کرد و برای ما، پذیرش این قاعده نیز یک دستاورد بزرگ بود! البته، انصاف حکم می‌کند اعتراف کنم دکتر بنی‌اسدی و مهندس شهرياری قبلاً هم با رعایت قواعد مخالف نبودند منتها می‌گفتند ما باید در کارگاه و به عنوان دانش آموز با این قواعد آشنا شویم

و بعد که آشنا شدیم، از یک تاریخ به بعد، همه طبق قواعد عمل کنند. در آن صورت سؤال بعدی این بود: از چه تاریخی همه باید طبق قواعد عمل کنند؟ پاسخ من این بود: از هنگامی که رئیس قاعده‌ای را تشریح می‌کند و جمع نیز آن قاعده را می‌فهمد و با آن موافقت می‌کند. جناح دو نفره با نظر من مخالفت می‌کردند، اما من، که با مجموعه‌ی قواعد نسبتاً پیچیده‌ی عرف پارلمانی آشنا بودم، می‌دانستم همانطور که ممکن نیست کسی اول تمام قواعد زبان عربی را بیاموزد و بعد شروع به صحبت کند، هیچ فردی نیز قادر نخواهد بود مجموعه‌ی ۸۰۰ صفحه قواعد دستورنامه رابرت را بیاموزد و بعد از آن شروع به تصمیم‌گیری گروهی کند. برعکس باید از همان اول که نخستین قاعده گفته می‌شود، تمام اعضای یک گروه داوطلبانه آن را رعایت کنند. سرانجام بعد از به تعطیلی کشاندن مجمع به مدت دو ماه، هیچ یک از اعضا فرصت نیافت تا در کارگاه آموزشی، که حتی قرار بود در دفتر دکتر بنی‌اسدی برگزار شود، شرکت کنند. و به این ترتیب، کارگاه آموزشی در قالب «مجمع» در دفتر کادرها به کار خود ادامه داد.

حالا که گذشته را مرور می‌کنم می‌بینم چطور شخصیت‌های محترمی از نقاط دور و نزدیک تهران در جلسات یکشنبه‌های کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی حضور یافته‌اند و با سعه صدر و صبوری، چه بسا برخوردهای تند من را تاب آورده‌اند با این چشم‌انداز که سرانجام این قواعد در این کشور ریشه بگیرد و منشأ برکات شود. چگونه باید از این مردن بزرگ تجلیل کرد؟

دعوا ادامه دارد

موضوع دعوی مرحله دوم من و دکتر بنی‌اسدی تشکیل انجمن است. البته، در این مرحله، مهندس شهریارى انشعاب کرده و دکتر بنی‌اسدی تنها شده است و جز در چند جلسه اخیر که آقایان سبحانی و محمدی که با معرفی دکتر بنی‌اسدی به کادر هم‌اندیشی دعوت شده بودند و از نظرات دکتر بنی‌اسدی حمایت می‌کردند، در حال حاضر، همه دریافته‌اند که مواد اساسنامه انجمن در دست تأسیس که قرار است به صورت بند بند بررسی شود، در واقع عنوان بخش‌های یک کتاب درسی هم هست که من طبق آن‌ها می‌خواهم قواعد دستورنامه را درس بدهم. به این ترتیب، و به عنوان نمونه، وقتی به بند عضویت رسیدیم، تمام نکات مربوط به عضویت را هم قرار است آموزش بدهم. این نکته را کم و بیش همه قبول کرده‌اند و قبل از جلسه دیروز واقعاً تصور می‌کردم که دکتر بنی‌اسدی هم درستی این روش را دریافته است. اما دیروز، وقتی جلسه رسمی شد پیشنهادش من را حیرت زده کرد. مضمون پیشنهادش این بود که اساسنامه‌ی ارایه شده از سوی کمیته تدوین اساسنامه به کمیته‌ای یک نفره مرکب از داود حسینی (یعنی بنده راقم این سطور) ارجاع شود تا پس از تهیه ویرایش جدیدی از آن دوباره برای تصویب به صحن تقدیم و متعاقباً بر اساس آن انجمنی تشکیل شود.

فقط کسانی که روزنوشته‌های قبلی در مورد این چالش را خوانده باشند از دعوی دو مردی که دیگر پایشان لب گور است اما بعد از یکسال مناقشه هنوز قادر به حل این مشکل پیش‌پا افتاده نشده‌اند، حیرت خواهند کرد. چند بار دیگر و با چه زبانی باید توضیح می‌دادم که محتوای خاص یک اساسنامه یا آئین‌نامه برای من اهمیتی ندارد، آنچه مهم است این است که اعضای گروه یاد بگیرند که چطور در مورد هر بند از اساسنامه، تمام افراد تمام نظرات موافق و مخالف را، طبق قواعد دستورنامه مطرح کنند و طبق همان قواعد اساسنامه خودشان را به تصویب برسانند؟ چند بار دیگر باید توضیح می‌دادم که بعد از اصلاح و تصویب اساسنامه‌ای که به این ترتیب به تصویب برسد، انتظار می‌رود که تمام اعضا به صورت گروهی بازی کردن در چارچوب قواعد دموکراسی را یاد گرفته باشند، و کارگاه آموزشی در آن زمان می‌تواند خاتمه یابد و نقش من به عنوان مربی تمام می‌شود؟

عجیب است که همین چند وقت پیش بود که اساسنامه پیشنهادی دکتر بنی‌اسدی بنا به خواست و اصرار او به تصویب رسید و من همانجا اعلام کردم که به این ترتیب کارگاه خاتمه یافت و کسانی که می‌خواهند عضو «انجمن نظم» شوند به دفتر دکتر بنی‌اسدی تشریف ببرند. اما من باز هم چراغ این کارگاه را روزهای یکشنبه روشن نگاه می‌دارم و کسانی که مایلند برای ادامه آموزش به این کارگاه بیایند - اعم از اینکه عضو انجمن نظم شده باشند یا نه - می‌توانند بیایند و قدمشان روی چشم. جالب است که حتی یک نفر هم هیچ اظهار علاقه‌ای به عضویت در آن انجمن نکرد. و البته طبیعی هم بود. چون فرض بر این است که این افراد

می‌خواهند در جریان تدوین اساسنامه با قواعد دستورنامه رابرت در این زمینه آشنا شوند. به رغم همه آن سوابق و چالش‌هایی که همه را خسته و فرسوده کرده است، دکتر بنی‌اسدی اول جلسه دیروز باز هم همان پیشنهاد را به شکل دیگری مطرح ساخت. حق نداشتم عصبانی بشوم؟ طبق دستورنامه رابرت، مطلقاً نه. اما من هم هنوز قادر نشده‌ام رفتارم را تغییر بدهم. پس چرا از دکتر بنی‌اسدی گله می‌کنم؟

طبق قواعد دستورنامه که چیزی جز تبلور تجربه‌های بشر نیست، در تصمیم‌گیری گروهی نیت‌خوانی مطلقاً ممنوع است. بر اساس این اصل دکتر بنی‌اسدی حق دارد، به هر دلیل و با هر تحلیلی، هر پیشنهادی که دلش می‌خواهد بدهد، مشروط بر اینکه طبق قانون در دستور باشد. پیشنهاد او مبنی بر تعلیق قواعد با سه رأی موافق خودش، مهندس رزم‌خواه و آقای خندان به تصویب رسیده و رأی مخالف من هم به عنوان رئیس در نتیجه رأی‌گیری تأثیری نخواهد داشت. در نتیجه، او حال حق دارد هر پیشنهاد در دستور دیگری را مطرح کند. و هیچ کس، و به ویژه رئیس جلسه، حق ندارد ناراحت شود.

به محض اینکه این جملات در ذهنم شنیده شد، انگار نسیم خنکی در مغزم وزیدن گرفت که گرمای خشمم را فروخواهاند. مقابل تخته سفید رفتم. پیشنهاد دکتر بنی‌اسدی را همراه با بیان کلمات به لحن واقعاً مؤدبانه روی تخته سفید نوشتم و به رأی گذاشتم. این پیشنهاد نیز با سه رأی موافق به تصویب رسید و در نتیجه، رأی رئیس نیز در نتیجه هیچ تأثیری نداشت. من حتی سعی کردم به آقای خندان نگاه هم نکنم تا مبدا احساس کند انتظار دارم که رأی منفی بدهد تا با رأی من پیشنهادهای دکتر بنی‌اسدی رأی نیاورد و به دستور برگردیم و به کارمان برسیم. واقعاً خوشحال بودم که جلسه به خوبی طبق قواعد دستورنامه به پیش می‌رود. از کنار تخته سفید دوباره به صحن برگشتم تا به دستور برگردیم. اما ناگهان چشمم در میان کاغذهای زیر دستم به اساسنامه‌ای خورد که مدت‌ها قبل آن را به سفارش آقای عبدالحسینی تنظیم کرده بودم و قرار بود که او آن را به عنوان جایگزین اساسنامه کمیته ارایه دهد. آنی به ذهنم رسید که حتی اگر تهیه ویرایش جدیدی از اساسنامه به دو هفته دیگر موکول شود، من همین اساسنامه را تقدیم خواهم کرد. به همین دلیل، توجه صحن را به این نکته جلب کردم که در پیشنهاد مصوب، برای ارایه ویرایش جدید اساسنامه تاریخ و زمن ذکر نشده است. در این صورت آیا می‌توانم همین حالا این وظیفه را انجام دهم؟ مکث کردم. همه غافلگیر شده بودند و پیش از آنکه پاسخ آنان را بگیرم، یک نسخه پرینت شده از اساسنامه‌ای را که خودم تدوین کرده بودم به اعضای حاضر تقدیم کردم. بعد به جلد رئیس جلسه برگشتم و با لحن رسمی گفتم: پیشنهاد جناب آقای دکتر بنی‌اسدی تصویب و اجرا شد. اکنون مجمع به دستور دعوت می‌شود. طبق دستور نیز باید صورتجلسه اجلاس قبل را قرائت می‌کردم. اما حالا نوبت مهندس رزم‌خواه بود که به نظرش می‌رسید من با این رفتار غیرمنتظره خود دکتر بنی‌اسدی را بور کرده‌ام.

مطمئن بودم که منظور دکتر بنی‌اسدی این نبود که بعد از تصویب پیشنهادش من اساسنامه‌ای را که قبلاً نوشته بودم مثل برگ برنده‌ی قمار بازها روی میز بگویم. اما من عمداً توجه همه را به متن پیشنهاد مصوب جلب کردم و توضیح دادم که در متن پیشنهاد تصریح شده است که داود حسینی باید «ویرایش جدیدی از اساسنامه» را تهیه و به صحن تقدیم کند. از نظر من این متنی که همین حالا تقدیم کردم، یک ویرایش جدید از همان اساسنامه قبلی است. مکث کردم تا واکنش اعضا را دریابم. متوجه شدم توضیح‌هایم مهندس رزم‌خواه را قانع نکرده است و در تلاش است تا یک عمل پارلمانی انجام دهد اما نمی‌داند طبق قواعد دستور نامه رابرت چه باید بکند. با لحن بسیار مؤدبانه از او پرسیدم: جناب آقای مهندس رزم‌خواه، آیا به رئیس جلسه اجازه می‌دهید تا قواعد پارلمانی لازم برای بیان مقصود خودتان را توضیح بدهد و نظر خود را در قالب آن قاعده بیان کنید؟ خوشحال شد. ادامه دادم، طبق قواعد قانون عرفی پارلمان، بعد از تعلیق قواعد، و طرح و تصویب یک اقدام، مجمع باید بلافاصله به دستور برگردد. در نتیجه، بعد از تصویب پیشنهاد دکتر بنی‌اسدی و تقدیم ویرایش جدید اساسنامه به صحن که همین حالا صورت گرفت، باید به دستور برگردیم و کار را از همانجا که قطع شده بود ادامه دهیم. در این صورت الآن باید به سراغ صورتجلسه اجلاس قبل برویم. اما اگر شما بخواهید موضوع دیگری را مطرح کنید، ابتدا باید تقاضای تعلیق قواعد کنید و اگر تقاضای شما با دوسوم آرای مأخوذه به تصویب رسید، حق خواهید داشت پیشنهاد خود را مطرح بفرمایید. انصاف حکم می‌کند اذعان کنم که مهندس رزم‌خواه بسیار خوشحال شد. پیشنهاد تعلیق قواعد داد که این بار نیز با رأی آقای خندان، با سه رأی

موافق به تصویب رسید و رأی من هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت. بعد پیشنهاد دیگری با این مضمون ارایه داد: ارجاع پیشنهاد آقای داود حسینی به کمیته سابق و درج نکات مورد نظر آقای دکتر بنی‌اسدی در این اساسنامه، چنانچه با اصول رابرت تطابق داشته باشد.

خدا می‌داند که این پیشنهاد چقدر مبهم و محل مناقشه است. کدام یک از نکات مورد نظر آقای دکتر بنی‌اسدی با اصول رابرت (که البته منظور از اصول زیربنایی قانون پارلمان بود) تطابق دارد یا ندارد؟ چه مرجعی صلاحیت دارد این نکات را ارزیابی و با این شاخص بسنجد؟ و اگر اختیار تصمیم‌گیری در این زمینه به من تفویض شود، در آن صورت آیا حق نخواهم داشت دوباره همان اساسنامه‌ای که دقایقی قبل به صحن تقدیم کرده بودم عرضه کنم؟ مشخص بود که هر بحثی در این زمینه به جدال بی‌نتیجه‌ای منجر خواهد شد. به همین خاطر با کسب اجازه از صحن درجا راحت باش دادم تا بعد از گپ و گفت‌های غیررسمی یک پیشنهاد نهایی ارایه شود. و در این هنگام بود که آقای خندان در این بازی حساس مهره جالبی را حرکت داد و به دکتر بنی‌اسدی پیشنهاد کرد که به او اجازه دهد تا به جای من ویرایش جدیدی از اساسنامه را تهیه کند و در اجلاس بعدی برای تصویب به صحن تقدیم نماید. دکتر بنی‌اسدی هم خوشحال شد و پیشنهاد زیر را به عنوان جایگزین مطرح کرد:

ارایه اساسنامه انجمن نظم به جناب آقای خندان برای بازنگری و ویرایش مبتنی بر اصول هفتگانه دستورنامه رابرت، و پس از اصلاح، ارایه آن به صحن برای تصویب و متعاقب آن، تشکیل انجمن.

فرق بین اصلاح و تصویب؟

این پیشنهاد هم رأی آورد و ما با خیر و خوشی به دستور برگشتیم. درست بعد از قرائت بند دوم صورتجلسه مبنی بر تصویب صورتجلسه اجلاس قبلی بدون هیچگونه «تصحیح» از مهندس رزم‌خواه پرسیدم: بین اصلاح و تصحیح چه تفاوتی وجود دارد؟ مهندس رزم‌خواه نمی‌دانست. از دکتر بنی‌اسدی پرسیدم. او هم نمی‌دانست. بعد توضیح دادم اصلاح برای آن است که پیشنهادی بهبود یابد تا آرای بیشتری جلب کند و به تصویب برسد. اما منظور از تصحیح درست کردن یک امر غلط است. به همین دلیل وقتی ما خطای راه‌یافته در صورتجلسه‌ای را درست می‌کنیم، باید از اصطلاح «تصحیح» استفاده کنیم، اما وقتی پیشنهادی را که هنوز رأی نیآورده بهبود می‌بخشیم، باید از اصطلاح اصلاح استفاده کنیم. بنا براین توجه داشته باشید که این دو اصطلاح از نظر حقوقی با هم متفاوت هستند. به ویژه دکتر بنی‌اسدی از پی بردن به این نکته بسیار خوشحال شد و گفت: چه نکته مهمی! ما سال‌هاست که صورتجلسه می‌نویسیم ولی به این نکته مهم توجه نکرده بودیم. بله، همین شغف‌های جوانانه است که سبب می‌شود داماد آموزگار آزادی در ایران - مهندس بازرگان - را این اندازه دوست بدارم.

داستان «قواعد نظم بهائیان»

چیزی به ساعت ده باقی نمانده بود و من اصرار داشتم که داستان کتاب «قواعد نظم بهائیان» را به ویژه برای دکتر بنی‌اسدی توضیح بدهم. به همین دلیل به سرعت به سراغ موضوع بعدی دست‌وکار رفتیم که استماع گزارش فعالیت‌های ترویجی اعضا بود. دکتر بنی‌اسدی باید شروع می‌کرد. کاملاً مشخص بود که کارهای زیادی انجام داده است. به ویژه که در طول جلسه از او پرسیدم: آقای حلاج را دیده‌است؟ و او جواب داد: بله. من از آقای حلاج که تا به حال بهترین بازاریاب دستورنامه رابرت است، خواسته بودم که در جریان برگزاری سمینار برنامه‌ریزی آیش سرزمین که به همت جامعه مهندسان مشاور تشکیل شده بود، بعد از همفکری با دکتر بنی‌اسدی مسأله دستورنامه رابرت را به یاد مهندس هرمز رامینه رئیس هیأت مدیره جامعه مهندسان مشاور برساند و حتی او را دعوت کند تا در نشست‌های چهارشنبه کادر دوستان خندان یا جلسات یکشنبه در میان کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی شرکت کند. بنا بر این اطمینان داشتم که دکتر بنی‌اسدی و آقای حلاج در آن همایش کارهای جالبی برای ترویج دستورنامه رابرت انجام داده‌اند. با این همه، دکتر بنی‌اسدی در گزارش فعالیت‌های ترویجی خود گفت: کارهایی انجام داده‌ام. اما اجازه بدهید بعد که به نتیجه رسید مطرح کنم.

مهندس رزم‌خواه حرف خاصی نداشت. وقتی نوبت به آقای خندان رسید گزارشی از سفرمان به اهواز و برگزاری دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در آن شهر ارایه داد. وقتی نوبت من رسید در تکمیل گزارش آقای خندان به چند نکته اشاره کردم و گفتم که از برگزارکنندگان کارگاه اهواز رسماً تقاضا کردم که به خاطر داشته باشند به افرادی که در کارگاه می‌آیند خاطر نشان کنند که دروغ نگفتن اعضای انجمن در دست تأسیس یک شرط اساسی است. چون بعداً قرار است آن انجمن برای خودش کد اتیکز بنویسد و بدون پایبندی به اصل مطلق راستگویی، کد اتیکز بی‌معنا خواهد شد.

نکته دوم این بود که به برگزارکنندگان کارگاه اهواز تأکید کردم ما در استان خوزستان دیگر هیچ کارگاهی دایر نخواهیم کرد در نتیجه هرکس که می‌خواهد قواعد دستورنامه رابرت را بیاموز باید در همان انجمن حضور یابد و بعد که اعضا انجمن در دست تأسیس قواعد را یادگرفتند باید به دیگران هم آموزش بدهند. برای دکتر بنی‌اسدی و مهندس رزم‌خواه روش‌های جدید آموزش دستورنامه رابرت را توضیح دادم و تأکید کردم که یافتن افراد توانمند و ایجاد کارگاه و تلاش برای تأسیس یک انجمن استاندارد جدید در چارچوب دستورنامه رابرت، بخش دیگری از مواد آموزشی ماست که در همین انجمن‌های در دست تأسیس در تهران و شهرستان‌ها آن را تمرین خواهیم کرد.

به ساعت روی دیوار نگاه کردم. پنج دقیقه به ساعت ده بود. مهندس رزم‌خواه التماس دعا داشت که رأس ساعت جلسه تمام شود تا به کارش برسد. آخرین نکته‌ای که مطرح کردم «قواعد نظم بهائیان» بود. جزوه‌ی هشت صفحه‌ای را که در سال ۲۰۰۷ از کتابخانه آنلاین بهائی پرینت گرفته بودم به دکتر بنی‌اسدی و مهندس رزم‌خواه نشان دادم و به صورت اجمال ماجرای آن را برایشان تعریف کردم: جوانی به نام شوقی افندی در سن ۱۶ سالگی و در سال ۱۹۱۵ میلادی در نخستین شماره نشریه اتحادیه دانشجویی دانشجویان دانشگاه آمریکایی بیروت مقاله‌ای در ۴ صفحه می‌نویسد و طی آن دستورنامه رابرت را معرفی می‌کند. بسیار خوب. اما شوقی افندی کیست؟ مکث کردم. کنجکاو دکتر بنی‌اسدی به اوج رسیده بود: سرش را کمی به سمت راست و به طرف جلو خم کرده بود، ابروهایش را بالا کشیده بود، و لب‌هایش را جمع کرده بود. این‌ها نشان‌های تردیدناپذیر این واقعیت است که دکتر بنی‌اسدی در اوج حواس جمعی دارد به مطلبی گوش می‌دهد. ادامه دادم: شوقی افندی که در ۱۶ سالگی و در سال ۱۹۱۵ این مقاله را در این نشریه نوشته است، بعدها رهبر جامعه بهائیان می‌شود. اما نکته مهم این نیست. و به شرح نکته اصلی پرداختم. خیلی سریع توضیح دادم که من در جریان معرفی دستورنامه رابرت به خانم ستوده -که وکیل بهائیان هم بوده است- نوشته شوقی افندی را به او معرفی کردم و خانم ستوده نیز ماجرای کارگاه‌های آموزشی دستورنامه رابرت را برای یک خانم بهائی تعریف می‌کند و آن خانم بهائی همراه با یک دختر و یک مرد بهائی دیگر، هفته گذشته به دفتر کادرها آمدند تا در مورد روش‌های آموزش این قواعد با هم صحبت کنیم. آنان این سی‌دی را به من دادند. سی‌دی را رو به روی دکتر بنی‌اسدی گرفتم و ادامه دادم: این سی‌دی حاوی یک کتاب دوجلدی است که آن‌ها را همان شوق افندی نوشته است. بعد پرسیدم: فکر می‌کنید نام کتاب چه باشد؟ طبیعی بود که ندانند. با تأکید توضیح دادم: قواعد نظم! یعنی همین عنوان کتابی که ما ترجمه کرده‌ایم: قواعد نظم رابرت. مکث کردم. بعد توضیح دادم: من هنوز این سی‌دی را باز نکرده‌ام اما حدس می‌زنم این کتاب اقتباس یا ترجمه‌ای از ویرایش‌های اولیه کتاب رابرت باشد. به این ترتیب مشخص می‌شود که دست کم بهائیان ایران از حدود ۱۰۰ سال پیش با این کتاب آشنا بوده‌اند و من حدس می‌زنم که علت بقای بهائیان هم آشنایی با همین قواعد بوده است. چون آنان بعد از آشنایی با همین قواعد است که توانسته‌اند محافل بهایی را در گروه‌های ۹ نفره سازمان بدهند و به نظر می‌رسد تنها سازمان ایرانی است که طبق قانون عرفی پارلمان تشکیل شده است و در نتیجه، تنها سازمانی است که بدن، سر آن را ایجاد می‌کند و نه برعکس. بنا بر این، هرچه رأس آن را زدند دوباره سر برآورد. چرا؟ در حالیکه سر هر سازمان دیگری را که زدند جان داد. مکث کردم تا اثر این نکته‌ها را در چهره مخاطبانم ارزیابی کنم. حدس زدم باید خیلی عمیق باشد. با لحنی که سعی می‌کردم اثرش در اوج باشد اظهار امیدواری کردم که ایکاش سازمان‌هایی مثل نهضت آزادی هم خیلی زودتر از این‌ها با این قواعد آشنا می‌شدند. حدس می‌زدم الان است که دکتر بنی‌اسدی دست به واکنشی فکر نشده خواهد زد. بلافاصله عرصه را بر ذهن او تنگ کردم و با تأکید پرسیدم: بسیار خوب، حالا حدس می‌زنید نام کامل کتاب شوقی افندی چه باشد؟ ذهن دکتر بنی‌اسدی در قلاب این سؤال افتاد. رو به مهندس رزم‌خواه

کردم. با تغییر چهره‌اش جوابم را داد: نمی‌دانم. به دکتر بنی‌اسدی نگاه کردم پاسخ درست بود: لابد قواعد نظم محافل بهائیان. گفتم: درود بر شما. اسم این کتاب «قواعد نظم بهائیان» است. بعد با لحن تلخی گفتم: آیا بهائیان این قواعد را خودشان ابداع کرده بودند؟ بدیهی است که نه. در این صورت آیا کار آقای شوقی افندی در این نام‌گذاری اخلاقی بوده است؟ آیا حق داشته است این قواعد را این طور به نفع یک فرقه دینی مصادره کند و به این ترتیب سایر مردم ایران را از این گنج سر به مهر محروم سازد؟ خشمم اوج گرفته بود. جمله نامناسبی نثار شوقی افندی کردم و قبل از کوبیدن چکش ختم جلسه با لحنی مؤثر اظهار امیدواری کردم که سازمان‌هایی مثل نهضت آزادی و گروه‌های ملی و مذهبی و تمام سازمان‌های انتخاباتی هرچه سریع‌تر این قواعد را درونی کنند و در سراسر کشور بسط بدهند. با اینکه چکش ختم جلسه را زدم اما به دکتر بنی‌اسدی هم تأکید کردم: آقای دکتر، اینقدر نگویند از سن ما گذشته و ما یاد نمی‌گیریم. برای انتقال این قواعد به درون نهضت هیچکس با صلاحیت‌تر از شخص شما نیست.

چشم‌اندازی برای جنبش کادرها

بعد از رفتن بنی‌اسدی و رزم‌خواه، تا آمدن مدیر نشر اختران یک ساعتی وقت داشتیم. در این فاصله سعی کردم سابقه کشمکش‌ها با دکتر بنی‌اسدی را برای آقای خندان که تازه به این گروه ملحق شده است توضیح بدهم. توقع داشتم آقای خندان که با روش تدریس و تمرین این قواعد در کارگاه‌های دیگر آشناست درک می‌کرد که از نظر من، بررسی بن‌بند آئین‌نامه‌ی انجمن‌های در دست تأسیس، در واقع یک روش آموزش قواعد دستورنامه رابرت است و من در جریان تصویب هر ماده از مواد آئین‌نامه است که تمام قواعد مربوط به همان ماده را درس می‌دهم و در عین حال همان قواعد را در عمل تمرین هم می‌کنیم. توقع داشتم فردی مثل آقای خندان به دکتر بنی‌اسدی توضیح می‌داد که: جناب آقای دکتر، قرار است هر آئین‌نامه‌ای که از سوی هر کسی به این مجمع ارایه شود بند به بند مورد بررسی قرار بگیرد. در این صورت چه فرق می‌کند این یا آن آئین‌نامه را در دستور کار قرار بدهیم. به علاوه، توقع داشتم آقای خندان می‌دانست که حتی در جریان بررسی مواد هر آئین‌نامه‌ای، هر عضو هر مجمعی حق دارد یک آئین‌نامه یا قطعنامه دیگر به عنوان جایگزین مطرح کند که اگر رأی بیاورد، جایگزین آئین‌نامه در دست بررسی خواهد شد. به خاطر همین توقعات بود که دست کم از آقای خندان توقع داشتم که مثل آقای عبدالحسینی کمکم باشد تا بتوانیم کارگاه را به خوبی اداره کنیم. اما ظاهراً تلاش من برای توضیح این معانی برای آقای خندان نیز به نتیجه نمی‌رسید و همین مسئله بود که سبب می‌شد - طبق یک عادت بسیار بد - صدایم را بالا ببرم. آنقدر که آقای خندان نگران شد و کوشید تا آرامم کند.

شاید بتوانم عصبانیت‌هایم را به دو دسته تقسیم کنم. در بسیاری از مواردی که عصبانی می‌شوم و صدایم بالا می‌رود، فکر می‌کنم هنوز بخش دیگری از ذهنم مثل آتش‌نشان در گوشه‌ای دست به شیلنگ ایستاده است تا کسی فرمان: «آب، به پیش» بدهد. گاهی نیز هرچه دست و پا می‌زنم از آتش‌نشان خبری نیست و شعله‌ی خشم هستی و نیستی آدم را به آتش می‌کشد. اطمینان داشتم عصبانیت من از آقای خندان از نوع اول است. در نتیجه وقتی آقای خندان از من خواست آرام باشم، آرام شدم. شاید هم فرمان «آب، به پیش» را همان جمله‌اش صادر کرد که گفت: باید اجازه بدهید طبق تشخیص خودم رأی بدهم. به محض شنیدن این جمله از خودم خجالت کشیدم و متوجه شدم بعد از این همه سال ادعای ترویج قواعد رابرت، هنوز سلول سلول این ذهن لعتی پر از اطلاعات استبدادی است. خوشبختانه، موضوع بعدی نشان داد که ما در مورد چشم‌انداز جنبش کادرها تفاهم کامل داریم.

پروفشنگرایی چشم‌انداز جنبش کادرها

اطمینان دارم آشنایی من با اینترنت چند روز بعد از آن بود که با دکتر رضا منصوری در مورد عوامل موفقیت انجمن فیزیک ایران در دانشکده فیزیک دانشکده صنعتی شریف گفتگو کردم. این گفتگو در نشریه «دارو و درمان» شماره پنج، که در اردیبهشت ماه ۱۳۸۰ منتشر شده، به چاپ رسیده است. به خاطر دارم که دکتر منصوری که کنار یک میز کامپیوتر با من گفتگو می‌کرد، ضمن صحبت تمام سعی خود را به کار می‌گرفت تا من حتماً به اینترنت علاقمند بشوم: از سایت این دانشگاه معتبر جهانی به سایتی دیگر، از سایت این کتابخانه بزرگ به کتابخانه‌ای دیگر. و یک قضاوت که فراموش نشدنی است: از وقتی دانشجویان ما با اینترنت آشنا

شده‌اند کیفیت مقالات آنان به صورت جهشی ارتقا یافته است. بعد از برگشت به دفتر بود که به مدیر داخلی مؤسسه که یکی از بهترین کارمندان مؤسسه بود، گفتم: اگر تا چند روز آینده اینترنت در این دفتر نباشد، دیگر پا هم به اینجا نخواهم گذاشت. دو سه روز بعد بود که در کمال ناباوری خودم را در محبوب‌ترین نقاط جهان یافتیم: بزرگترین کتابخانه‌هایی که حتی در عالم خیال نیز حضور خود در آن‌ها را هرگز تصور هم نمی‌کردم. و کیفیت پنجمین شماره «دارو و درمان» در مقایسه با چهار شماره قبلی به شکل جهشی ارتقا یافت. این ارتقا را می‌توان از عنوان گزارش اصلی آن شماره نشریه نیز دریافت: حرفه‌ای‌گرایی؛ تئوری جنبش انجمن‌های جامعه پزشکی! «حرفه‌ای‌گرایی» معادلی بود که آن روزها برای اصطلاح «پروفشنالیسم» ساخته بودم و دلم می‌خواست به این ترتیب، به مخاطبم بگویم که او با مفهومی متفاوت با «حرفه‌ای» مواجه است.

در همان شماره نشریه مقاله‌ای نوشتم با این عنوان: حرفه‌ای‌گرایی بنیاد سازمان ماست. هنوز هم وقتی قسمت‌های اولیه آن مقاله را می‌خوانم تعجب می‌کنم.

شواهد بسیاری حکایت از آن دارد که انجمن‌های جامعه پزشکی به مرور وارد مرحله نوینی از فعالیت‌های حرفه‌ای خود می‌شوند؛ و البته، شواهد فراوانی نیز حاکی از آن است که تا رسیدن این ساختارهای مدرن به جایگاه حرفه‌ای خود، به چند دهه تلاش و تمرین مستمر نیاز است.

در حالی که مدرن‌ترین روش‌ها و ابزارهای تشخیص و درمان پزشکی را می‌توان وارد کرد، «حرفه‌ای‌گرایی» اما، محصولی وارداتی نیست.

«حرفه‌ای‌گرایی» خود فرایندی دیالکتیکی است: هم محصول عمل اجتماعی پزشکان است و هم پیش‌شرط عمل اجتماعی آنان.

یک پزشک فقط هنگامی حرفه‌ای است که به منافع کل جامعه پزشکی و از این طریق به منافع کل ملت می‌اندیشد جامعه پزشکی نیز فقط هنگامی حرفه‌ای است که به منافع تک‌تک اعضای خود و از این طریق به منافع کل ملت بیاندیشد. به این ترتیب، آیا فاصله ما با «حرفه‌ای‌گرایی» هنوز بسیار بعید نیست؟ با این همه، نشان‌های امیدوارکننده فراوان است: درصد کم اما فزاینده‌ای از پزشکان، بیش از پیش ضرورت فعالیت حرفه‌ای اجتماعی را درمی‌یابند. در خلق ساختارهای نو می‌کوشند و هرچند سیاست را یک فضیلت مدنی می‌دانند، اما به عنوان یک پزشک، با سیاست به عنوان مشارکت در تداول قدرت مرزبندی می‌کنند و می‌کوشند تا در چارچوب «حرفه‌ای‌گرایی» همبستگی خود را ارتقاء بخشند و در یک کلام حرفه‌ای عمل کنند.

در چنین فضایی است که ای بسا مرور تجربه‌های دیگران در این زمینه‌ها خالی از فایده نباشد. از همین رو، ترجمه چند سند که از سایت اینترنتی ظاهراً بیکران «انجمن پزشکی آمریکا» استخراج شده، به پیوست ارائه می‌شود.

در ادامه همین بخش از نشریه شماره پنج «دارو و درمان»، ترجمه‌ی «اصول اخلاق پزشکی» این انجمن، که آن زمان ۷ اصل بود، به چاپ رسیده است. ترجمه بیانیه رئیس وقت انجمن پزشکی آمریکا نیز با عنوان «پیام ما همان است که بود: سلامتی ملت»، در صفحه‌ی دیگری از این بخش نشریه به چاپ رسیده است. ترجمه همین سه سند کافی بود تا من وارد دنیایی شوم که کاملاً برایم جدید بود: پروفشنالیسم. تمام ۴۵ شماره دیگر دارو و درمان که با سردبیری من منتشر شد، تلاشی بود مستمر و پیگیر و همه‌جانبه برای درک بهتر ابعاد پروفشنالیسم و ترویج آن در میان پزشکان ایرانی.

درست پنج سال بعد، یعنی هنگامی که سرمقاله پنجاهمین شماره «دارو و درمان» را که در اردیبهشت ۱۳۸۵ منتشر شد، می‌نوشتم، اطمینان داشتم که دارم آخرین شماره نشریه را می‌بندم. یک سال قبل از آن احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور شده بود و تقریباً تمام مدیران مجموعه‌ی شرکت‌های داروسازی که در هولدینگ تأمین جمع می‌شدند اطمینان داشتند که وی «ناخدای کشتی داروسازی» را به دریا می‌اندازد. همین‌طور هم شد و دکتر محمود نجفی عرب، که همراه با دکتر فاضل بیانیه‌ای مطبوعاتی در دفاع از هاشمی رفسنجانی در صفحه اول یک روزنامه منتشر کرده بودند، از کار برکنار شد و تلاش‌های بیش از یک دهه‌ی ناخدا در شراع کشیدن

در اقیانوس صنعت جهانی داروسازی غرق و ناپدید شد. همراه با غرق آن کشتی، مهم‌ترین تربیون گفتمان «پروفشنالیسم» نیز خاموش شد. بند دوم از سرمقاله پنجاهمین شماره «دارو و درمان» به همین موضوع پرداخته است و جا دارد که عیناً نقل کنم:

اگر قرار باشد تلاش‌های شش ساله دست در کاران این دوره از انتشار «دارو و درمان» در یک عبارت خلاصه شود، آن عبارت عنوان همین نوشته خواهد بود: «انکشاف مداوم حرفه‌ای‌گرایی پزشکی». اما منظور از این عبارت چیست؟ و «دارو و درمان» تا چه حد در انکشاف حرفه‌ای‌گرایی پزشکی در ایران مؤثر بوده است؟ و از همه مهم‌تر، انکشاف حرفه‌ای‌گرایی پزشکی چه ارتباطی با منافع مردم و گروه پزشکی دارد؟ این نوشته، که شاید آخرین نوشته از این دست باشد، اجمالاً به همین پرسش‌ها می‌پردازد.

در سرمقاله آخرین شماره «دارو و درمان»، تاریخچه انکشاف و توسعه گفتمان «حرفه‌ای‌گرایی پزشکی» در طول مدت انتشار پنجاه شماره «دارو و درمان» طی چهار مرحله متمایز تبیین شده است:

در مرحله اول، انجمن‌های پزشکی، به عنوان بخشی از سازمان‌های جامعه مدنی تصویر می‌شدند که وظیفه اصلی آنان پاسخگو ساختن دولت بود.

در مرحله دوم، که همزمان با استفاده از اینترنت و از پنجمین شماره نشریه آغاز می‌شود، انجمن‌های پزشکی نه به عنوان سازمان‌های جامعه مدنی، که به عنوان انجمن‌ها و سازمان‌های پروفشنال شناسایی و معرفی می‌شوند. این مرحله تا شماره بیست و یکم «دارو و درمان» که در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است، ادامه می‌یابد. یک سال قبل از آن، دولت دوم آقای خاتمی تشکیل می‌شود و شعار وی از جامعه مدنی به جامعه مدینه‌ای تغییر می‌کند. مدیرمسئول وقت نشریه که در دولت اول آقای خاتمی معاون غذا و داروی وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بود، از کار برکنار می‌شود و به عنوان مدیرمسئول نشریه با پرداختن به انجمن‌ها به مخالفت می‌پردازد. تلاش سردبیر برای یافتن ممری برای فرار از این تله منجر به کشف معنای تازه‌ای برای حرفه‌ای‌گرایی می‌شود.

مرحله سوم انکشاف حرفه‌ای‌گرایی پزشکی با انتشار «دارو و درمان» شماره بیست و یکم آغاز می‌شود که عنوان گزارش اصلی آن این بود: «بازخوانی مفهوم حرفه‌ای‌گرایی». تازه در این مرحله است که سردبیر نشریه با معانی بسیار متعالی اصطلاح «پروفشنالیسم» آشنا می‌شود و همین آشنایی کمک می‌کند تا با رویکرد جدیدی به انجمن‌های پزشکی بپردازد و همین رویکرد جدید سبب می‌شود که مدیرمسئول نشریه هم با انتشار مطالب مربوط به انجمن‌های پزشکی موافقت کند. بر اساس این رویکرد جدید، طب، دین، قانون و تربیت، چهار پروفشن باستانی هستند. در بخشی از سرمقاله آخرین شماره «دارو و درمان» در مورد این مرحله از انکشاف حرفه‌ای‌گرایی آمده است: «پروفشن‌ها گروه‌هایی هستند که اعلام می‌کنند اعضای آنان بر اساس روش‌های مشخصی عمل خواهند کرد و آن گروه و انجمن هر عضوی را که طبق این روش‌ها عمل نکند تنبیه خواهد کرد. مشتریان پروفشن‌ها ناگزیرند که به اعضای پروفشن‌ها به طور یک جانبه اعتماد کنند. از همین رو، اعضای پروفشن‌ها نیز باید تمام سعی خود را به کارگیرند تا هیچ عضوی از پروفشن از این اعتماد مردم سوءاستفاده نکند. ضرورت تدوین کد اتیکز نیز از ماهیت پروفشن ناشی می‌شود.»

چهارمین مرحله از انکشاف مداوم حرفه‌ای‌گرایی پزشکی حاصل نقد و بررسی اصلاح قانون سازمان نظام پزشکی است که در مجلس ششم به تصویب رسید. اصلاح طلبانی که اکثریت مجلس ششم را در اختیار گرفته بودند، با حسن نیت تمام تلاش می‌کردند تا اقتدار سازمان نظام پزشکی را به مثابه یکی از قدیمی‌ترین و قوی‌ترین سازمان‌های جامعه مدنی تحکیم کنند. خلاصه آنکه آنان، سازمان نظام پزشکی را با یک اتحادیه صنفی پزشکی اشتباه گرفتند و حتی تحت تأثیر ساختار انجمن پزشکی آمریکا، که یک اتحادیه پروفشنال است، کوشیدند تا به سازمان نظام پزشکی نیز ساختار انجمنی و اتحادیه‌ای بدهند. در حالیکه اگر بنا بر مقایسه باشد، کارکرد سازمان نظام پزشکی بیشتر شبیه بوردهای پزشکی در ایالات متحده است که به عنوان یک سازمان حاکمیتی و نه یک سازمان دولتی، باید در خدمت منافع بیماران باشد و نه پزشکان.

آخرین بند از «انکشاف مداوم حرفه‌ای گرایی پزشکی» دستاورد شش سال تلاش دست در کاران انتشار این مرحله از «دارو و درمان» را این طور خلاصه کرده است:

اگر بپذیریم که بنیان حرفه‌ای‌گرایی پابندی به کد اتیکز هر حرفه، و فقدان اخلاق حرفه‌ای در تمام حرفه‌ها یکی از بنیادین‌ترین عوامل مشکلات است، که هست، در آن صورت تلاش صبورانه شش ساله برای تبیین ضرورت تدوین کد اتیکز به نتایجی منجر شده که می‌توان با مسرت گفت به زحمتش می‌ارزد.

این نتایج چه بوده است؟ در نگاه سردبیر آن روز «دارو و درمان»، تلاش‌های قابل مشاهده در سطح جامعه برای تبیین کد اتیکز سازمان‌های مختلف یکی از آن نشانه‌هاست. به عنوان یک نمونه، مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان، که نویسنده نیز در تأسیس آن نقش داشت، با استقبال قابل توجه اشخاص صاحب نظر و معتبر مواجه شد. همین مؤسسه بود که در شهریور سال ۱۳۸۶ پیشنهاد تشکیل «شورای ایرانی ترویج اخلاق پروفسنال» را مطرح کرد و بیانیه‌ای تحلیلی با عنوان «بازآفرینی پروفسن‌ها از شبه‌پروفسن‌های دولتی» را در معرض نقد اعضای پروفسن‌های مختلف قرار داد. این بیانیه در مراسم گرامی‌داشت سالروز تأسیس ماپا در اول خرداد ماه ۱۳۸۶، که نمایندگانی از پروفسن‌های مختلف در آن حضور یافتند، توزیع شد و مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت.

کشف تاریخی «دستورنامه رابرت»

همانطور که گفتم، پروفسن‌ها «گروه‌هایی» هستند که اعلام می‌کنند اعضای آن‌ها بر اساس روش مشخصی عمل خواهند کرد و آن گروه یا انجمن هر عضوی را که طبق این روش‌ها عمل نکند تنبیه خواهد کرد. به این ترتیب، مشخص می‌شود که پیش شرط پروفس، گروه یا انجمنی است که اعضای آن بتوانند کد اتیکز خود را تدوین و تصویب کنند و هر عضوی را که این کد اتیکز را نقض کرد، محاکمه و در نهایت از انجمن اخراج کنند. آیا انجمن‌هایی که در چارچوب قواعد عرفی قانون پارلمان، که روایتی از آن در کتاب دستورنامه رابرت آمده، شکل نگرفته باشند، قادر به چنین کاری خواهند بود؟ پاسخ، بدون کمترین تردیدی منفی است. اما فقط بسط و تعمیق فرایندهای جهانی شدن این امکان را در اختیار نویسنده قرار داد که در جریان جستجوهای طولانی خود برای پی‌بردن به ام‌المصائب انجمن‌های ایرانی با دستورنامه رابرت آشنا شود. و حالا بعد از ذکر این مقدمه می‌تواند چشم‌انداز ساخت انجمن‌ها بر اساس دستورنامه رابرت را در یک عبارت صورتبندی کند: ارتقای مداوم پروفسنگرایی در تمام پروفسن‌ها.

وقتی این نکات را برای آقای خندان تشریح کردم، به او گفتم: به این ترتیب هدف جنبش کادرها سیاسی نیست، بلکه هدفش ارتقای مداوم پروفسنگرایی در تمام پروفسن‌هاست. مکث کردم تا فرصت ثبت این جمله تاریخی را در ذهن خود بیابد. بعد از او پرسیدم: آیا با چنین هدفی موافقی؟ با قاطعیت گفت: بله. و هیچ «بله»ای این همه مسرت‌انگیز نبوده است.

ما مشغول کل‌کل بودیم که آقای سعید اردهالی غرق عرق وارد دفتر شد. گفتگوی ما با وی نیز حدود دو ساعتی طول کشید. موضوع گفتگوها نیز تدارک برای آماده سازی کتاب دستورنامه رابرت و نیز بحث در مورد امکان و نحوه انتشار این روزنوشت‌ها بود. در این گفتگوها نیز نکات جالب و مهمی مطرح شد. اما ثبت آن بماند برای وقتی دیگر.

مقایسه اصلاح‌طلبان و اقتدارگرایان؟

دیروز وقتی برای معرفی قواعد قانون پارلمان به اعضای شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌های شورای اسلامی شهر تهران وارد ساختمان پنج طبقه این ستاد شدم که درست بعد از ریاست سردار طلایی بر کمیسیون شورایی‌ها تدارک دیده شد، یاد ساختمان سابق این ستاد در پارک شهر در زمان ریاست آقای مسجدجامعی بر آن کمیسیون افتادم: ساختمانی یک طبقه با چند اتاق و سالن بسیار کوچک و به هم چسبیده که قبل از انقلاب دبیرخانه شورای شهر تهران بوده است. اعضای شورای شهر قبل از اسلامی شدن تهران در سالن دایره شکل کنار همان ساختمان تشکیل جلسه می‌دادند و خوب به خاطر دارم گاهی که برای رفتن به محل کارم - کتابخانه عمومی پارک شهر - از در شمالی وارد پارک می‌شدم، از پنجره‌های همان سالن دایره‌ای شکل اعضای شورای شهر را می‌دیدم که مشغول مذاکره بودند. مقایسه سردار طلایی با مسجدجامعی و تأثیری که این دو نفر بر ترویج قواعد بازی دموکراسی در ایران گذاشته‌اند یا خواهند گذاشت، مدت‌هاست که به یکی از دغدغه‌های ذهنی من بدل شده است. مطمئن بودم کوچکترین رفتار من در جریان معرفی این قواعد به اعضای شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌ها سرانجام به گوش سردار طلایی خواهد رسید و قضاوت او در مورد من می‌تواند اقیانوسی از امکانات برای آموزش این قواعد به شهروندان تهرانی در اختیار ما بگذارد، یا بر عکس، ممکن است، به رغم تصمیم رئیس شورای عالی مشاوران، حتی ریاست آموزشی من بر این شورا نیز با یک اشاره سردار متفی شود. از خودم می‌پرسم: واقعاً این طور است یا داری درام قصه را زیاد می‌کنی؟

اواخر سال ۱۳۹۱ که آقای علی‌اکبر عبدالحسینی دبیر وقت ستاد اجرایی شورایی‌های شورای اسلامی شهر تهران به توصیه آقای مسجدجامعی با من تماس گرفت و از من خواست تا طی نشست قانون عرفی پارلمان را به وی معرفی کنم، نشانی همان ساختمان محقر را داد و من برای نخستین بار او را در اتاقی در انتهای همان ساختمان قدیمی ملاقات کردم که شأن و منزلتش از یک اتاق نگهبانی هم نازل‌تر بود. با این همه، این آقای عبدالحسینی بود که کارشناسان وقت ستاد اجرایی را تشویق کرد تا در کارگاهی که به منظور آموزش قواعد دستورنامه رابرت تشکیل دادیم شرکت کنند. آن کارگاه، دومین کارگاه در سطح کشور بود و حضور کارشناسان ستاد اجرایی تحت نظارت و تشویق تحسین برانگیز آقای عبدالحسینی سبب شد تا من در جریان تدریس و تمرین این قواعد به مرور تجربه‌هایی کسب کنم که در کارگاه‌های دیگر به کمکم آمدند. یکی دیگر از اقدام‌های تاریخی آقای عبدالحسینی انعقاد قرارداد با آقای سعید ارده‌الی مدیر نشر اختران و پیش‌خرید چهار صد نسخه از کتاب اصلی و خلاصه دستورنامه رابرت برای اهدای آن‌ها به شورایی‌های سیصد و هفتاد و چهار محله تهران بود. با این همه، مدیران و کارشناسان وقت ستاد اجرایی، هرگاه امکانات در اختیار خودشان را با امکانات در اختیار ستاد اجرایی سازماندهی به سازمان‌های مردم‌نهاد مقایسه می‌کردند که آن زمان تحت ریاست سردار طلایی بود، آه از نهادشان به هوا می‌رفت. البته، انصاف حکم می‌کند این نکته را یادآوری کنم، تا آنجا که من دریافتم، به رغم آن همه محدودیت‌ها، کارشناسان و کارکنان آن روز ستاد اجرایی، زندگی در آن محل محقر و فاقد حداقل امکانات را به کار در ساختمان مجلل شورای اسلامی شهر تهران، که تحت ریاست آقای چمران دوم قواعد شریعت اسلامی در آن با جدیت تمام حاکم شده بود، ترجیح می‌دادند.

من هیچگاه به ستاد اجرایی سازمان‌های مردم‌نهاد شورای شهر تهران نرفته‌ام و هیچ اطلاعی هم از امکانات آن ستاد ندارم، و هیچ گاه ذهنم این دو ستاد را مقایسه نکرده است، اما همیشه از آقای عبدالحسینی خواهش می‌کردم هرگاه به آن ستاد می‌رود ضرورت ترویج قواعد دستورنامه رابرت در میان سازمان‌های مردم‌نهاد را برای مسئولان کمیسیون هماهنگی و ستاد اجرایی سازمان‌های مردم‌نهاد نیز تشریح کند. آن زمان، سردار طلایی عضو شورای شهر و مسئول کمیسیون هماهنگی ستاد سازمان‌های مردم‌نهاد بود در حالیکه آقای مسجدجامعی مسئولیت کمیسیون هماهنگی ستاد شورایی‌ها را بر عهده داشت. تصویری که آن روزها از سردار طلایی برای من ترسیم می‌شد حاکی از آن بود که بر خلاف آقای مسجدجامعی که چهره‌ای فرهنگی است، سردار طلایی چهره‌ای نظامی و مقتدر است و هرچند می‌تواند امکانات وسیعی برای سازمان‌های تحت

مدیریت خود تأمین کند، اما هرگز از این قواعد استقبال نخواهد کرد، به خصوص اگر متوجه شود که این قواعد در پارلمان انگلیس ساخته و پرداخته شده و آمریکایی‌ها آن را مکتوب کرده و تکامل داده‌اند. در مورد چمران دوم، داوری از این هم سخت‌تر بود: از نظر چمران دوم (به روایت دیگران) دانش بشر یا در قرآن آمده یا نیامده است. اگر نیامده باشد پس فاقد ارزش است و نیازی به کسب آن نیست، و اگر چیز ارزشمندی باشد حتماً در قرآن آمده است و باز هم نیازی به آموختن آن از بیگانگان و به خصوص از دشمنان قرآن نیست. تقریباً همه ما، یعنی تمام کسانی که در دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در ستاد اجرایی شورایاری‌ها شرکت می‌کردیم، حدس می‌زدیم با حذف اصطلاح طلبان از شورای شهر تهران باید دکانمان را برای همیشه تخته کنیم. آقای عبدالحسینی برای مواجهه با اثرات نامطلوب همین رویداد محتمل بود که به رغم فقدان منابع مالی در اختیار و از طریق درآمد ناشی از تخفیف بن‌های کتاب، قسط اول قرارداد پیش‌خرید کتاب را قبل از انتخابات دوره چهارم شورای شهر به آقای اردهالی پرداخت کرد. کافی بود آقای مسجدجامعی هم مثل دکتر نجفی و خانم ابتکار رد صلاحیت می‌شد. تحلیل ما این بود که در آن صورت پرونده دستورنامه رابرت در شورای شهر تهران هم برای همیشه بسته خواهد شد.

یک خوش‌شانسی برای جنبش کادرها این بود که آقای مسجدجامعی رد صلاحیت نشد، اما بعد از آنکه وی به عنوان رئیس شورای اسلامی شهر تهران انتخاب شد و سردار طلایی جای او را به عنوان رئیس کمیسیون هماهنگی شورایاری‌های تهران گرفت، احساس کردیم وضعیت از آنچه پیش‌بینی می‌کردیم هم بدتر شد: آقای عبدالحسینی از ستاد اجرایی رفت، تمام کارشناسانی که در کارگاه آموزشی تا حدودی با قواعد دستورنامه رابرت آشنا شده بودند جذب بدنه‌ی اداری شورای شهر شدند که، به خاطر افزایش تعداد اعضای شورا از پانزده نفر به سی و یک نفر، به سرعت در حال توسعه بود. به این ترتیب، پرونده آموزش قواعد دستورنامه به اعضای شورایاری‌های شهر تهران را بستیم و با وضعیتی که در خود شورا حاکم شد، هیچ‌امیدی هم به اینکه اعضای شورا کم‌ترین الطفاتی به این قواعد نشان دهند نداشتیم. با این همه، وجود شخصی مثل عبدالحسینی در شورای اسلامی شهر تهران، و بذری که از طریق برگزاری کارگاه در جان چند نفر از کارشناسان شورای شهر کاشته شده بود، من را امیدوار می‌ساخت که دیر یا زود آوازه این قواعد در این شورا نیز طنین انداز می‌شود. طی چند ماه گذشته و به خصوص با تلاش‌های مدیران آقای عبدالحسینی و تشکیل انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران، سرانجام قرار شد تا من به جای آقای دکتر الهیان جلسات شورای عالی مشاوران را با هدف آموزش این قواعد به تمام اعضای شورا اداره کنم. البته، دیروز می‌بایست این قواعد را به اعضای شورا معرفی می‌کردم و اگر اعضای شورا با پیشنهاد آقای دکتر الهیان موافقت کردند، کار اصلی از هفته آینده شروع خواهد شد. این قواعد را چطور باید معرفی می‌کردم؟

تکامل روش معرفی

طبقه همکف ساختمان جدید ستاد شورایاری‌ها حیاط و پارکینگ بود. رو به روی ورودی ساختمان تعداد زیادی کارتون‌های باز نشده روی هم چیده شده بود. حتماً انواع اثاث و ماشین‌های اداری جدید برای تجهیز ستاد در آن‌ها بود. اما ساعت هفت صبح هیچکس را در ساختمان پیدا نمی‌کردم. هنوز تابلوهای راهنما در طبقات نصب نشده بود. نمی‌دانستم باید به کدام طبقه مراجعه کنم. وارد آسانسور شدم و دکمه طبقه پنج را فشار دادم. در آپارتمان طبقه پنجم بسته بود. به طبقه چهار برگشتم. فقط یک نفر در ساختمان حضور داشت که من را به طبقه اول راهنمایی کرد. وارد آپارتمان طبقه اول شدم. داخل یک سالن دراز میز کنفرانسی گذاشته بودند که دست کم ۴۰ تا ۵۰ نفر می‌توانستند دور آن بنشینند، اما در انتهای میز کنفرانس چند نفری نشسته بودند. به آنان سلام کردم. دکتر الهیان و آقای علیپور را شناختم اما هرچه چشم دوندانم از عبدالحسینی و دکتر اعرابی که از طرفداران پر و پا قرص دستورنامه رابرت هستند، خبری نبود. دلوپس شدم. این آقای عبدالحسینی بود که دوشنبه گذشته دکتر الهیان را تشویق کرد تا این هفته دستورنامه رابرت را به شورا معرفی کنم. پس چرا در این جلسه حاضر نشده است؟

اعضای شورا که تمامشان ریش یا ته ریش داشتند و غیر از آقای علیپور که پیراهن سورمه‌ای پوشیده بود، همه کت و شلوار به تن داشتند، بلند شدند. چیزی که در همان نگاه اول خیلی زننده به نظرم رسید این بود که جلوی هر کدامشان یک سطل پلاستیکی قرار داشت که مشغول خوردن محتوای آن بودند. تصمیم گرفتم

صحن شورا را ترک کنم و بعد از صرف صبحانه برگردم. اما اصرار دکتر الهیان سبب شد که بمانم و روی صندلی چرخدار خالی کنار مردی که موهای سرش ریخته بود و متوجه شدم آقای علیپور جدید است که سردار طلایی بعد از برکناری آقای عبدالحسینی او را به عنوان دبیر ستاد اجرایی معرفی کرده است، مستقر شدم. علیپور قدیم آن طرف میز کنفرانس نشسته بود. وقتی به علیپور جدید دست می‌دادم گفتم: علیپور دوم، و با دست علیپور مقابل را نشانش دادم و از او پرسیدم: علیپور اول؟ دبیر جدید ستاد با این سؤال کمی مضطرب شد. شاید انتظار چنین برخوردی را، آن هم در میان این جمع، نداشت. باید یک نمره منفی به خودم می‌دادم.

با آمدن سردار طلایی و تار و مار شدن کارشناسان سابق ستاد اجرایی شورایاری‌ها، علیپور اول اطمینان داشت که سردار طلایی حکم دبیری ستاد را به نام او خواهد زد. جناب سردار حکم دبیری را به نام علیپور زد اما خیلی زود معلوم شد منظور او علیپور دیگری است که حالا کنارش نشسته‌ام.

هنوز مشغول تنظیم خودم روی صندلی چرخدار بودم که آبدارچی ستاد یک سطل پلاستیکی سفید رنگ هم برای من آورد. پرسیدم: چیست؟ بدون اینکه صدایی از دهانش خارج کند، گفت: حلیم. ته سطل پلاستیکی سفید رنگ به ارتفاع دو بند انگشت حلیم ریخته شده بود. لامروت‌ها حلیم را در یک کاسه کوچک آبرومند هم نریخته بودند. صبحانه خورده بودم، اما اگر صبحانه هم نخورده بودم ممکن نبود قبول کنم که در صحن شورا و در سطل پلاستیکی حلیم بخورم. علیپور دوم با صدایی آرام از من پرسید: واقعاً صبحانه خورده‌اید؟ جواب دادم: قرار نیست دروغ بگویم. واقعاً خورده‌ام. و بی‌درنگ به خودم یک نمره منفی دیگر دادم: پسر، این چه جور جواب دادن است؟

بعد از آنکه دکتر الهیان رئیس شورای عالی مشاوران من را معرفی کرد و اوضاع به حالت قبلی برگشت، قصه‌هایش را که داشت تعریف می‌کرد از سرگرفت. قصه‌ها به سمینار، به همایش یا به مجمعی مربوط می‌شد که طی هفته‌ها یا روزهای اخیر در رشت برگزار شده بود و ظاهراً مهمانانی از شوراهای اسلامی شهرهای مختلف در آن شرکت داشتند، اما صحبت از این بود که مهمانان چه تعداد پتو و چه تعداد بالش را از هتل یا مهمانخانه سرقت کرده‌اند! کسی که کنار دکتر الهیان نشسته بود و ریش بور داشت و سعی می‌کرد اهمیت ماجرا را کم جلوه دهد با لحنی که انگار سرقت یک پتو و یک بالش در کشوری که مقیاس دزدی از اموال دولتی در آن میلیاردی است اهمیتی نباید داشته باشد، توضیح داد سه هزار پتو داده شده بود که چهار صد پتو از آن‌ها کم شد. در مورد نقل درست این آمارها مطمئن نیستم اما حدس می‌زنم رقم‌هایی که عضو ریش بور ارایه داد در همین حدود بود. مرد دیگری که طرف مقابل میز کنفرانس و پائین دست علیپور اول نشسته بود یک میان پرده اجرا کرد تا شکل سرقت خانم‌ها را نشان دهد: دو دستش را طوری از بدنش جدا ساخت که انگار زیر هر یک از بغل‌هایش یک بالش پنهان کرده است و در همان حال هر یک از دست‌هایش گوشه یک پتو را طوری گرفته است که هم بتواند گره چادر را زیر گلویش محکم نگه دارد و هم چادر فرضی‌ای که روی سرش انداخته است بتواند کل اموال سرقتی، یعنی دو پتو و دو بالش را استتار کند. بعد، در همین حالت بالا تنه‌اش را طوری تکان تکان می‌داد که انگار دارد مثل یک زن چادری چاق و چله، با ناز و اطوار زنانه راه می‌رود. بعد با لحن زنانه چیزی گفت که کل اعضای شورای عالی مشاوران زیر خنده زدند: واه مادر، بالش‌هاش خیلی از پتوهاش مرغوب تراند. بعد نام برند نوعی بالش را تلفظ کرد که به غیر از من، بقیه حاضران در صحن شورای عالی مشاوران متوجه آن شدند و کر کر خندیدند. آیا این بانوان واقعاً اعضای شوراهای اسلامی شهرهایی بوده‌اند که به سمینار رشت دعوت شده بودند؟ مغزم خیال خودش را راحت کرده است: چنین اخباری را نادیده می‌گیرد. خلاص! در غیر این صورت باید در این جمهوری دروغ‌گویی روزی هزار مرتبه مثل نارنجک ضامن کشیده منفجر می‌شد.

در حالیکه حلیم ته سطل‌ها و نان بربری‌های داخل بشقاب‌ها ته می‌کشید، هر از گاهی یکی دیگر از اعضای شورای عالی مشاوران وارد صحن می‌شد و همان جوان آبدارچی نیز بلافاصله یک سطل برایش می‌آورد و جلو او روی صفحه‌ی شیشه‌ای میز کنفرانس می‌گذاشت. وقتی این مراسم افتتاح به پایان نزدیک شد، دکتر الهیان قرآن ضحیم و سورمه‌ای رنگی را از جلو صندلی چرخدار که جای رئیس بود برداشت و به مرد ریش بور تعارف کرد تا چند آیه از آن را تلاوت کند. مرد ریش بور حقیقتاً انگار سطل حلیم دیگری را از روی

سیری پس می‌زند، اشاره کرد که نمی‌خواهد! علی‌پور اول و مردی که پائین دست او نشسته بود و ادای زنان چادری و پتو زیر بغل را در می‌آورد، هر دو با هم گرفتن قرآن را رد کردند و در نتیجه دکتر الهیان چاره‌ی دیگری نیافت جز اینکه خودش چند آیه از قرآن را بدون آواز و انگار که گزارشی را قرائت می‌کند بخواند. بعد از خواندن قرآن سراغ دستورنامه رابرت رفت و خطاب به من توضیح داد که در نشست‌های اخیر شورا، دوستان در مورد قواعد دستورنامه رابرت صحبت کرده‌اند و قرار شد از شما دعوت کنیم که در یکی از نشست‌های شورا شرکت کنید و به معرفی این قواعد بپردازید. در ادامه توضیح داد که البته یکی از بهترین روش‌های آموزش این قواعد این است که خود شما این جلسه را اداره کنید و ضمن اداره جلسه قواعد را هم برای حاضران توضیح دهید. بعد خطاب به صحن اضافه کرد که البته، ایشان ضمن اداره جلسه، در مسائل محتوایی جلسات ما ورود نخواهند کرد و فقط از نظر شکلی جلسه را اداره می‌کنند.

وقتی صحبت دکتر الهیان به اینجا رسید ذهنم چند پاره شد. یک قسمت آن به گوش دادن به صحبت‌های او ادامه می‌داد. یک قسمت دیگر ذهنم شروع کرد به کلنجار رفتن با این موضوع که صندلی چرخداری که بین دکتر الهیان و آقای علی‌پور دوم و درست وسط دور برگردان میز کنفرانس خالی مانده است، متعلق به کیست؟ ظاهراً رئیس جلسه باید روی آن صندلی بنشیند. در این صورت چرا دکتر الهیان که رئیس جلسه هم هست روی آن صندلی ننشسته است؟ و اگر قرار شد ریاست جلسه را به من بسپارد، آیا حق دارم روی آن صندلی بنشینم یا نه؟ قسمت دیگری از ذهنم نیز یک «من» دیگر بود که داشت خودش را برای معرفی قواعد دستورنامه رابرت آماده می‌کرد و هنوز بلاتکلیف بود که بحث خود را با چه جمله یا با چه موضوعی شروع کند.

مخالفان هم صلوات ختم کنند!

وقتی دوباره تمام توجه‌ام را روی دکتر الهیان متمرکز کردم دریافتم دارد از مجمع می‌خواهد اگر با این پیشنهاد که من طی پانزده دقیقه عرف پارلمانی را معرفی کنم، موافق هستند، صلوات بفرستند. عده‌ای با صدای بلند صلوات ختم کردند. دکتر الهیان به من اشاره کرد که شروع کنم. من که درست تا همان لحظه هنوز تصمیم نگرفته بودم چگونه مطلبم را شروع کنم ناگهان بلند شدم و خطاب به جمع گفتم: حالا، کسانی که با پیشنهاد جناب دکتر الهیان مخالف هستند، صلوات ختم کنند! مکث کردم تا از روی حوصله، واکنش تک تک چهره‌های حاضر در صحن را با دقت و ارسی کنم، در حالیکه مطمئن بودم به خال زده‌ام و کل سخنرانی تا آخر به بهترین نحو ممکن جلو خواهد رفت. به جز علی‌پور اول و دکتر الهیان که دستم را خوانده بودند و لبخند خفیفی در چهره‌اشان نشان می‌داد آنان هم به موفقیت من اطمینان دارند، بقیه واقعاً با حیرت یا کنجکاوی به نگاه من پاسخ می‌دادند. فقط مردی که ریش‌های بور تیره رنگ داشت و درست رو به روی من آن طرف میز کنفرانس نشسته بود، صورتش را پائین انداخت تا در چشم‌های من نگاه نکند و طوری ریشش را خاراند که نشان بدهد از این اداهای من بدش می‌آید. اما من خونسرد بودم و حتی به خاطر داشتم که حتماً علی‌پور دوم را که سمت راستم نشسته بود و مرد دیگری را که صورت سرخی داشت و سمت چپم نشسته بود از قلم نیاندازم. این دو نفر هم با تعجب به من نگاه می‌کردند. بعد که مطمئن شدم همه منتظر رفتار بعدی من هستند با صدای رسا توضیح دادم که طبق عرف پارلمانی در کشور ما، البته به جز در مجلس شورای اسلامی، معمولاً به این روش اخذ رأی می‌شود. یعنی کسی که نظرش را به جمع داده، از جمع می‌خواهد با ذکر یک صلوات نظر او را قبول کند. ولی آیا این روش رأی‌گیری عادلانه است؟ در حالیکه با دست راستم دکتر الهیان را نشان می‌دادم گفتم: البته، حالا همه مطمئن شدند که حتی یک نفر هم با پیشنهاد دکتر الهیان مخالف نیست. ولی آیا در تمام مواردی که فقط موافقان یک پیشنهاد با صلوات موافقت خودشان را اعلام می‌کنند، چگونه می‌توان فهمید که یک پیشنهاد چه تعداد مخالف دارد؟ همانطور که به سکوت کامل داخل سالن گوش می‌دادم، ناگهان انگار جرقه‌ای در ذهنم درخشید و این مفاهیم درک شد که: اگر زیاد روی «صلوات» توقف کنی، مرد ریش بوری که رو به رویت نشسته است وارد بحث‌های مذهبی در مورد صواب ختم صلوات خواهد شد و کل بحث به نحراف خواهد رفت. فوراً راه حل این مسأله از گوشه‌ی دیگر ذهنم بیرون زد و این کلمات از دهانم خارج شد: البته، در کشورهای دیگر هم رأی‌گیری به صورت شفاهی است. به این معنا که موافقان یک پیشنهاد می‌گویند: آری، و مخالفان آن می‌گویند: نه و رئیس جلسه با مقایسه شدت و ضعف این دو صدا اعلام می‌کند که آیا موافقان بردند یا مخالفان. اما در عرف پارلمانی ما، هیچ وقت رأی مخالفان

شمرده نمی‌شود. و می‌دانستم با تأکید بر روی کلمه «هیچ وقت» چه ضربی گیج‌کننده‌ای به اعضای شورای عالی مشاوران وارد می‌کنم. چطور رأی مخالفان هیچ وقت شمرده نمی‌شود؟ مثال همیشگی را با ذکر رقم تشریح کردم: فرض کنید یک مجمع عمومی صد عضو صاحب رأی داشته باشد. طبق عرف پارلمانی ما، در این مجمع یک پیشنهاد با چند رأی به نصاب می‌رسد؟ مکث کردم. اما دنبال این نبودم که فرد خاصی جوابم را بدهد. احساس می‌کردم اگر در این شرایط کسی صحبت کند سنگینی جو از بین خواهد رفت و تأثیر صحبت‌های من بسیار کم خواهد شد. به همین خاطر خودم فوراً جواب دادم: نصف به علاوه یک. یعنی پنجاه و یک نفر. بسیار خوب. حالا فرض کنید، پیشنهادی فقط چهل رأی موافق کسب کند و چون بیش از نصف آرای حاضران را کسب نکرده است، رد می‌شود. اما اگر شما رأی منفی را هم بگیرید و مشخص شود که مثلاً ده نفر با این پیشنهاد مخالف هستند، و پنجاه نفر بقیه ممتنع بوده‌اند، آیا در این صورت باز هم پیشنهاد نباید تصویب شود؟ برای آنکه مطمئن شوم تمام حاضران مقصودم را به طور کامل درک کرده‌اند تکرار کردم: پیشنهاد مفروض چهل رأی موافق دارد و فقط ده رأی مخالف و بقیه ممتنع هستند. طبق عرف پارلمانی ما این پیشنهاد تصویب نمی‌شود، یعنی رأی ممتنع پنجاه نفر از اعضای مجمع به حساب ده نفر مخالف ریخته می‌شود و پیشنهادی که چهل نفر موافق داشته و فقط ده نفر مخالف آن بوده‌اند رأی نمی‌آورد. آیا این عدالت است یا عین بی‌عدالتی؟ بعد از کمی مکث رو به دکتر الهیان گفتم: در تمام بندهای قانون تجارت ما تصریح شده که پیشنهادها با بیش از نصف یا در مواردی با دو سوم آرای حاضران به تصویب می‌رسند و نه با بیش از نصف آرای مأخوذه. بعد از کمی مکث این بخش از صحبت‌های خودم را به شکل مختصر جمع بندی کردم: ملاحظه می‌فرمائید که در تمام این سال‌ها و در تمام مجامع تصمیم‌گیری ما تصمیم‌ها به صورت غیرعادلانه گرفته شده است. چرا؟ فوری احساس کردم که این «چرا؟» چرا بی‌سرانجامی خواهد بود. به همین خاطر با سرعت موضوع صحبت را عوض کردم و به پارلمان انگلستان گریز زدم که از سال ۱۶۰۴ به این نکته پی بردند و شمردن آرای مخالفان از آن زمان در انگلستان به شکل یک قاعده رعایت شده است.

تکامل روش معرفی

نخستین سکانس از نمایشی را که ساعت حدود هفت و نیم صبح روز دوشنبه دوم تیر ماه ۱۳۹۳ در صحن شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌ها اجرا کردم به این خاطر با جزئیات آوردم تا روش معرفی قواعد پارلمانی را با چند سال پیش مقایسه کنم تا معلوم شود که حتی روش معرفی این قواعد طی این مدت بسیار کوتاه تا چه اندازه تکامل یافته است. آن روزها برای نشان دادن اهمیت این قواعد به مخاطبان خود مجبور بودم به اسنادی اشاره کنم که از وبسایت‌های آمریکایی و انگلیسی گرفته بودم: فهرست طولانی کتاب‌هایی که در این زمینه در آمریکا منتشر شده و به فروش می‌رسد؛ اسنادی از وب سایت اداره ثبت اختراعات آمریکا (اداره پتنت) که نشان می‌داد طی سال‌های طولانی چندین دستگاه اختراعی در این اداره به ثبت رسیده است که هدف آن‌ها رایه اطلاعاتی جامع در مورد پیشنهادهای پارلمانی به ساده‌ترین و فوری‌ترین روش ممکن بوده است، اسنادی که نشان می‌داد چطور این قواعد در دانشکده‌ها و در مدارس ایالات متحده تدریس می‌شدند، نمونه‌هایی از اساسنامه‌های انواع سازمان‌های سیاسی، فرهنگی، پرورشی، و اقتصادی که در آن‌ها یک کتاب قواعد دستورنامه به عنوان مرجع پارلمانی معرفی شده است، نوشته‌هایی از وب سایت انجمن پارلمانتارین‌های آمریکا و انواع مؤسسات و سازمان‌های مشابه که هدفشان آموزش این قواعد به مردم آمریکاست، و از این قبیل. البته، مخاطبان تحت تأثیر آن همه سند قرار می‌گرفتند، اما به سادگی می‌توانستند تمام آن اسناد را نشانه‌ی دیگری از پیشرفت کشورهای توسعه یافته تلقی کنند و در دلشان بگویند، بیه دیگ بیه چغندر! به خصوص که خداوند متعال به ما زبان اعطا کرده تا نيات قلبی خود را استتار نمائیم! اما به مرور که با قواعد دستورنامه رابرت بیشتر آشنا شدم و توانستم انجمن‌ها و سازمان‌هایی را که بر اساس آن قواعد اداره می‌شوند با سازمان‌های موجود در کشور خودمان مقایسه کنم، حالا دیگر برای معرفی این قواعد با آسیب‌شناسی عرف پارلمانی کار خودم را شروع می‌کنم و به نظرم می‌رسد در این زمینه موفق‌تر هستم.

خطای محاسباتی شب

در شورای عالی مشاوران نیز به همین سیاق جلو رفتم و در هر صحنه، رویه‌ها و قواعدی از عرف پارلمانی خودمان را به عنوان شاهد مثال ذکر می‌کردم که وخیم‌تر و ظالمانه‌تر از قبلی بودند. در نتیجه با اطمینان می‌توانم بگویم که در طول حدود بیست دقیقه‌ای که صحبت کردم بیش از بیست نمونه از افتضاحات عرف

پارلمانی خودمان را کالبد شکافی کردم که هر کدام ضربه‌ای بود به تصورات باطل مخاطبان از کارگروهی و انجمنی در ایران امروز و تمام آنان را واقعاً منقلب کرد: رئیس مستبد و رئیس غیرمستبد، نصاب در قانون و نصاب در شبه قانون، هر لحظه فقط یک موضوع، روابط مبتنی بر قدرت و تفاوت آن با روابط مبتنی بر حقوق، از جمله‌ی برخی از این نکات بودند. در آخرین بخش از نطقم، به خصوص با توجه به اینکه حدس می‌زدم ممکن است این افراذ تمایل داشته باشند قواعد قانون پارلمان را در مجامع تحت ریاست خود اعمال کنند قاعده مربوط به ضرورت چشم‌پوشی یک عضو بر حقوق خود وقتی بخواهد قواعد پارلمانی را در همان مجمع توضیح دهد، تشریح کردم و حتی حاضران را سوگند دادم که هرگز رعایت این قاعده را دست کم نگیرند.

تمام اعضای حاضر در صحن شورای عالی مشاوران، جز یک نفر که در اواسط نطق من وارد سالن شد و در نهایت ناباوری من، همه جلوی پای او بلند شدند و آنقدر ایستادند تا فرد تازه وارد روی صندلی نشست و فقط بعد از او بود که بقیه نشستند. من برای فهم این ماجرای حیرت انگیز در رفتار علیپور اول و دکتر الهیان تأمل کردم: آنان هم مثل بقیه تقریباً دست به سینه شده بودند و دکتر الهیان با تیزهوشی دریافت که ممکن است در این لحظات حساس با استناد به یکی از قواعد پارلمانی چیزی بگویم که هیچ آبروی برای این جمع چاپلوس باقی نگذارد و کل بازی را به هم بزنم. به همین خاطر، وقتی بعد از مراسم احترام که به مراسم سان و رژه شبیه بود، در جای خود می‌نشست با دست به من اشاره‌ای کرد که به نظر رسید می‌گوید: فرد قابل احترامی است! به همین خاطر در طول باقیمانده‌ی نطقم، بخشی از ذهنم دنبال این بود که بفهمد فرد تازه وارد چه جایگاه علمی یا هنری یا اجتماعی مهمی می‌تواند داشته باشد که اعضای شورای عالی مشاوران اینگونه با احترام جلوی او برمی‌خیزند و مقدم او را گرامی می‌دارند؟ دقایقی تصور می‌کردم نکنند این فرد دکتر آریانپور جامعه شناس معروف ایرانی باشد؟ از این قیاس خنده‌ام گرفت. چون می‌دانستم آن مرد سالیان پیش به دیار خاموشان رفته است. بعد فکر کردم شاید دکتر معتمدی‌نژاد متخصص امور رسانه‌ای باشد. اما او هم سال‌ها پیش مرده بود. به هر حال، موهای سر تازه وارد کاملاً سفید بود. صورتش به بوری می‌زد و تا پایان نطقم به تلاش‌های مکرر من برای تبادل عاطفی راه نداد و نتوانستم بفهمم از آنچه که می‌گویم به وجد آمده است یا نه. فقط وقتی نطقم تمام شد و دکتر الهیان که انتظار می‌رفت مسأله ریاست من را به رأی بگذارد تا اگر تصویب شد من به جای او جلسه را اداره کنم، شروع کرد به دادن گزارش فعالیت‌های انجام شده. گزارش به چه کسی؟ نه به صحن، بلکه به شخص تازه وارد! تازه آن وقت بود که دریافتم این شخص کسی نیست جز سردار طلایی که در یکی دو سال گذشته پشت سرش حرف‌های زیادی شنیده بودم. ناگهان دریافتم چرا در برابر تمام تلاش‌های من در ضمن ایراد نطق برای تبادل عاطفی با او به شکست منجر شد: او انتظار داشت که من بدانم او سردار طلایی است و با او به چشم یک عضو معمولی نگاه نکنم. آیا این قضاوت من درست بود؟ تجربه نشان داده که هرگز نباید بر اساس این قضاوت‌های شهودی و ذهنی که لزوماً درست نیستند رفتار کنم. پس بر چه اساسی باید رفتار می‌کردم؟ ذهنم سریع پاسخ داد: بر اساس منافع عینی جنبش کادرها. در اینجا بود که دست راستم ناگهان بالا رفت تا از دکتر الهیان وقت صحبت بگیرد. دکتر الهیان به من وقت داد و من بلند شدم و از او پرسیدم: سردار طلایی ایشان هستند؟ جواب داد: بله. رو به سردار طلایی گفتم: عذر خواهی می‌کنم. شما را به جا نیاوردم. حدسم درست بود و خاکریزی که سردار پشت آن سنگر گرفته بود دود شد و به هوا رفت و من برای نخستین بار لبخند سردار را روی صورتش احساس کردم. وقتی می‌خواستم از سالن بیرو بروم، تمام اعضای حاضر برخاستند اما فقط سردار طلایی بود که با صمیمیت دست داز کرد تا با من دست بدهد. مطمئن شدم دستورنامه رابرت یک طرفدار پر و پا فرس دیگر مثل سرداری طلایی در شورای شهر و در رأس ستاد اجرایی شورایاری‌های تهران یافته است. آیا این موفقیت مسرت بخش نبود؟

پاسخ منفی به اتاق بازرگانی

دیروز حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر پیراهنم را که دوباره شسته و با قهوه جوش اتو کرده بودم پوشیدم و بعد از چند برخورد عصبی با بعضی از اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان از دفتر بیرون زدم. حتماً باید علت این رفتارهای غیرمتعارف خود را شناسایی و تشریح کنم. اما امروز یک رویداد مهم‌تر را باید جمع‌بندی و نتایج آن را استخراج کنم: پاسخی منفی نهایی که به تقاضای همکاری در ارایه آموزش قواعد دستورنامه رابرت به اتاق‌های بازرگانی تهران و شهرستان‌ها به آقای حدادی دادم. به نظر خودم از یک دام تاریخی جستیم و مسیر جنبش از حرکت به سمت کاسبی در جهت حرکت در مسیر یک جنبش معنوی اصلاحی تثبیت شد. روزنوشته امروز به همین موضوع می‌پردازد. اما قبل از آن ثبت چند خاطره و به ویژه تحلیل دومین اجلاس مادران صلح، که پیش‌بینی‌های قبلی من را به تردید جدی انداخته، ضروری است.

دیروز برای شرکت در دومین اجلاس دوره جدید مجامع مادران صلح باید به منزلی در خیابان نفت شمالی می‌رفتم. وقتی به ساختمان شماره ۱۱ در خیابان چهارم نفت شمالی رسیدم، چند دقیقه‌ای به چهار و نیم باقی مانده بود و صحیح نمی‌دانستم قبل از ساعت مقرر دکمه زنگ در را بزنم. به علاوه، زیر بغلم از عرق چنان خیس بود که مطمئن بودم میزبان و مادران صلح که در منزل هستند از دیدار من حالشان به هم خواهد خورد. به فکر چاره افتادم. چاره جالبی یافتم و چند دقیقه بعد با پیراهنی که کاملاً خشک شده بود به منزل میزبان برگشتم و همراه خانم‌ها آل‌بویه و حبیبی و فاضل، همان سه بانویی که همراه با خانم آقاجانیان برای مذاکره در مورد روش آموزش قواعد قانون پارلمان با هم صحبت کرده بودیم، وارد منزل میزبان شدیم. بله، چاره جالبی بود که به نقل‌اش می‌ارزد.

گرمای خیابان نفت از گرمای روز جمعه گذشته اهواز چیزی کم نداشت که همراه با آقای خندان برای شرکت در دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت به آنجا رفته بودیم. با این تفاوت که در خیابان چهارم نفت شمالی هیچ تاکسی‌ای نمی‌شد یافت که مثل پرایدهای اهوازی خودشان را با انواع تکنولوژی‌های بومی ضدگرما تجهیز کرده باشند تا بتوان به بهانه‌ای چند دقیقه‌ای داخل آن‌ها پرید و خنک شد و بعد بیرون زد. نبش تقاطع خیابان چهارم با خیابان کنار کانال شمالی جنوبی که همه جای آن را بتن‌مالی کرده بودند، یک ماشین مدل بالا ایستاده بود و مردی داخل آن داشت از خنکای هوای داخل ماشین کیف می‌کرد. اما نمی‌شد از او خواهش کنم چند دقیقه‌ای من را هم در آن شادی سهیم کند. هیچ مغازه‌ای در طول خیابان چهارم باز نبود تا جلو پنکه یا کولر آن بایستم تا پیراهنم خشک شود. حتی یک تکه مقوا هم داخل سطل زباله‌ها پیدا نکردم تا خودم را باد بزنم. هرچه بیشتر سگ دو می‌زد، قسمت‌های بیشتری از زیر بغل پیراهنم تیره‌تر می‌شد. فرصت زیادی به چهار و نیم نمانده بود و مجبور شدم راه رفته را برگردم. اما این بار درست رو به روی همان اتومبیل قرمز رنگی که نبش تقاطع خیابان با کانل پارک شده بود، یک در تک لت فلزی نرده‌ای توجهم را جلب کرد که از دهانه آن سیلابی از هوای زمستانی به داخل پیاده رو می‌ریخت. عجب معجزه‌ای! درست وسط کوران هوای خنک ایستادم و تمام دکمه‌های پیراهنم را باز کردم. این همه هوای خنک از کجا می‌آید؟ معجزه‌ای در کار نبود: کنار کانال، یک قطعه زمین دراز و باریک و پر از دار و درخت وجود داشت که نقش یک دستگاه تهویه طبیعی را بازی می‌کرد. ضلع غربی این قطعه زمین، دیوار بسیار بلند یک ساختمان بود که برای دیدن بالای آن ساختمان کلاه از سر آدم می‌افتد. ضلع شرقی، جنوبی و شمالی این قطعه زمین را یک دیوار حداکثر دو محصور کرده بود. تمام فضایی که در سایه این ساختمان بلند قرار می‌گرفت، به مرور خنک می‌شد و هوای خنک که رفته رفته سنگین‌تر می‌شد به داخل فضای حوزه‌چه مانند محصور در میان دیوار دو متری ته نشین می‌شد. اختلاف وزن هوای بسیار خنک داخل این حوزه‌چه با هوای بسیار گرم بیرون آن سبب می‌شود که هوای بسیار خنک از دهانه در نرده‌ای با شدتی جنون آسا بیرون بزند. یکی دو دقیقه که گذشت مجبور شدم دکمه‌های پیراهنم را ببندم تا سرما نخورم. به مرد داخل ماشین قرمز رنگی که درست مقابل این تهویه طبیعی پارک کرده بود نگاه کردم. هنوز در خنکای کولر ماشین در حال کیف کردن بود و همچنان از حال من بی‌خبر! پیراهنم کاملاً خشک شده بود و از سرما یخ کرده بودم. به طرف منزل میزبان، راه رفته به غرب خیابان را به طرف مشرق برگشتم و با سه نفر از اعضای گروه اربعه که مقابل در منزل میزبان منتظر من

بودند وارد ساختمان شدیم.

لجن زار پارلمانی

دغدغه‌ای که از پنجشنبه گذشته تا امروز فکرم را به خود مشغول کرده این بود که اگر با خانم شهلا فروزانفر مواجه شوم، چه باید بکنم و آن بخش از شخصیتم که تحت فرمان عقل عمل نمی‌کند چه خواهد کرد؟

در اجلاس پنجشنبه گذشته‌ی کادر وکیلان بود که خانم شیما قوشه از من پرسید آیا با مادران صلح جلسه‌ای داشته‌اید؟ جواب دادم بله. یک بار برای معرفی قواعد اداره جلسات در نشست آنان شرکت کرده‌ام و قرار است ادامه یابد. بعد از کمی دو دلی از من پرسید آیا از کامنتی که یکی از مادران صلح در صفحه‌ی فیس‌بوک آقای اسماعیل عبدی گذاشته خبر دارید؟ خبر نداشتم. اما با توضیحاتی که خانم قوشه داد معلوم شد یکی از مادران صلح مزدم را کف دستم گذاشته است. خانم قوشه سعی داشت در حضور سایر همکاران وکیلش که در کارگاه حضور داشتند، قلب من را که مطمئن بود با خواندن آن کامنت زخمی خواهد شد، قبل از اصابت تیر، مرحم بگذارد. کنجکاوی من در آن لحظه این بود که دریابم قرار است کدام یک از «مادران صلح» قلبم را زخمی کند و چرا؟ با نشانی‌هایی که خانم قوشه داد این مادر صلح را شناختم: خانم شهلا فروزانفر، که یکی از پر و پا قرس‌ترین مخالفان قواعد قانون پارلمان بود اما وقتی با هم سوار آسانسور شدیم تا از منزل میزبان بیرون برویم به من گفت: شما آدم بزرگی هستید! آیا واقعاً همین خانم در صفحه فیس‌بوک دبیرکل کانون صنفی معلمان به من بدو بی‌راه گفته است؟ و مهم‌تر، چی گفته؟ و چرا؟ بعد از خاتمه کارگاه از خانم قوشه خواستم تا کامنت خانم فروزانفر را نشانم بدهد. همراه با آقای رئیس‌یان صفحه‌ی فیس بوک آقای اسماعیل عبدی دبیرکل کانون صنفی معلمان ایران را یافتند و تصویری از آن را روی ماشین من ضبط کردند و من را با دریایی از سؤال‌ها و تحلیل‌های جدید تنها گذاشتند.

آقای عبدی در صفحه‌ی خود عکسی از روی جلد خلاصه کتاب «رلوت ز رولز آو اورد» (دستورنامه رابرت) به زبان انگلیسی را کنار عکسی از من که در نخستین ملاقاتمان انداخته بود، قرار داده و در توضیح این قواعد نوشته است: «این قواعد در پارلمان بریتانیا و بسیاری از کشورهای دیگر هنگام سکوت اساسنامه‌ها و آئین‌نامه‌ها به عنوان مرجع استفاده می‌شود». در معرفی یک خطی این کتاب یک نکته درست نیز ذکر نشده است. خوب. این که از دبیرکل کانون صنفی معلمان ایران. بعد، ایشان از «دوستان مطلع» خواسته است بگویند: آیا «به نظر شما برای مدیریت جلسات پارلمانی کنگره‌ها و همایش‌های سندیکایی این کتاب مفید است؟» و خانم فروزانفر به عنوان نخستین فردی که پاسخ گذاشته چنین گفته است:

دستشان درد نکند این کتاب تشریفات رأی‌گیری در پارلمان سلطنتی انگلیس را توضیح می‌دهد و به درد جامعه مدنی نمی‌خورد. هر جا می‌روی می‌بینی این آقا که دیپلم هم ندارد ادعای اصلاح جامعه مدنی ایران را دارد و خود را زندانی سیاسی رژیم جمهوری اسلامی می‌داند. اگر زندانیان ۶۰ کسی او را می‌شناسد لطفاً به ما کمک کند.

نظر دوم این خانم نیز جالب است: سندیکاها به روش شورایی اداره می‌شود. لجن‌زار پارلمانی نمی‌تواند به آنان کمک کند.

از بعد از ظهر پنجشنبه که از این ماجرا با خبر شدم تا زمانی که ذهنم موفق شد امواج طوفانی ناشی از این رویداد را کنترل کند، چند مرحله مختلف را طی کردم و در هر مرحله نیز درس‌های ارزشمندی آموختم اما در این چند روز فرصت نیافتم آن‌ها را ثبت کنم. امروز، و پیش از پرداختن به ماجراهای مهم اتاق بازرگانی و مجمع مادران صلح، خلاصه این درس‌ها را ثبت می‌کنم:

درس اول: برخورد اخلاقی با شهرت

خیلی زود و خیلی عمیق تحت تأثیر جمله‌ای از ویلیام فالکنر نویسنده محبوب ایام جوانی خود قرار گرفتم که گفته بود با قدرت، شهرت و ثروت برای همیشه وداع گفته است. دقیق نمی‌دانم که این نویسنده آمریکایی

با هر سه مورد وداع کرده بود یا با یکی از آنها. حتی اگر او، فرضاً، فقط با شهرت وداع کرده باشد، من دوز زهد را زیادتر کردم و دو مقوله‌ی وداع با قدرت و ثروت را هم به ارزش‌های خودم افزودم و مدت‌هاست که این سه افسار را از گردن خودم باز کرده‌ام. انبوهی از مقالاتی که بدون ذکر نام من در این همه نشریه تخصصی طی این همه سال به چاپ رسیده گواهی بر درستی ادعای من در مورد وداع با شهرت است. همین چند روز پیش بود که پیشنهاد عقد قرارداد برای آموزش قواعد دستورنامه رابرت با اتاق‌های بازرگانی را به خاطر اینکه قرار است به ازای این کار به من پول داده شود، رد کردم و امیدوارم اگر فرصت کنم بتوانم در ادامه همین نوشته دلایلم برای این کار را توضیح دهم. این هم شاهی برای وداع با ثروت. خوشبختانه هیچ وقت قدرتی کسب نکرده‌ام که با آن وداع کنم. بنا بر این در این زمینه حتی نیازی به شاهد هم ندارم. به همین خاطر وقتی عکسم را در صفحه‌ی فیس بوک دبیرکل کانون صنفی معلمان ایران دیدم چندشم شد. اولین واکنشم این بود که به آقای اسماعیل عبدی زنگ بزنم و از او خواهش کنم عکسم را بردارد. اما شماره تلفنش را پیدا نکردم. برایش ایمیل زدم که لطفاً عکس من را بردارد. اما به محض ارسال ایمیل غرق سؤال‌های سخت شدم: اگر خودت حق داشته باشی به شخصی مثل دبیرکل کانون صنفی معلمان اجازه ندهی عکسی از تو را در صفحه‌ی فیس بوک خود بگذارد، چطور از صدها نفری که رفتارشان را با جزئیات در روزنوشت‌های خود ثبت می‌کنی انتظار داری اجازه انتشار این خاطرات را بدهند؟ و آيا، مثلاً، آقای که یک سمت دولتی داشته و به صورت علنی و در ملاء عام کاری انجام داده است حق دارد مانع از انتشار گزارش آن اقدام در خاطرات من بشود؟

این سؤال برای نخستین بار وقتی مطرح شد که اخبار مربوط به برگزاری کارگاه‌های دستورنامه رابرت را با ذکر نام اعضا در خبرنامه یک صفحه‌ای و الکترونیکی کادرها می‌نوشتیم و به دوستان ایمیل می‌کردم. تنها کسی هم که به طور جدی مخالفت کرد آقای مهدی جمالی مدیرکل روابط عمومی و بین‌الملل شهرداری تهران در زمان شهرداری آقای کرباسچی بود و من هم سردبیر و ناشر مجله داخلی شهرداری بودم. در مورد این قضیه که آیا حق دارم، بدون کسب اجازه از افراد نام آنان را در خبرنامه‌ی دفتر کادرها ذکر بکنم یا نه، خیلی فکر کردم. سرانجام به این نتیجه رسیدم، چون تمام نشست‌های مجامع ما علنی است، نقل اخبار آن نباید اشکالی داشته باشد. حتی بخش‌هایی از دستورنامه رابرت را که تصریح می‌کند هروقت فردی با طرح علنی مطلبی در مجمع مخالف باشد باید پیشنهاد غیرعلنی شدن مجمع را بدهد و اگر اکثریت موافق بود، جلسه غیرعلنی می‌شود و فقط در آن صورت است که هیچ یک از اعضای مجمع غیرعلنی حق ندارند هیچ مطلبی از آن را منتشر کنند. با این همه، مخالفت آقای جمالی ادامه داشت و یکی از دلایل قابل تأمل او هم این بود که وقتی از کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت به اسم «جنبش کادرها» نام می‌برید، معلوم نیست تمام کسانی که فقط برای آموزش این قواعد در این کارگاه‌ها ثبت نام می‌کنند با چسبیدن برچسب «جنبش کادرها» به نامشان موافق باشند. این استدلال به نظرم قانع کننده نیامد اما قرار شد در مورد انتشار اخبار کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی که آقای جمالی همراه با آقای دکتر مصطفی معین و من بنیان‌گذاران آن بودیم، در این زمینه بحث کنیم و تصمیم جمعی بگیریم. اما از آن تاریخ آقای جمالی با اشاره به ضرورت تلاش‌های تمام وقتش برای تأمین نیازهای مالی خانواده دیگر در نشست‌های کادر هم‌اندیشی شرکت نکرد و تمام شعبده‌های من برای بازگرداندن این شخصیت شریف و بسیار مؤثر باطل شد: یا نیاز مالی خانواده خیلی سنگین بود یا مجازات احتمالی کسانی که در کادرها کار می‌کردند.

داشتم با این جور مسائل ذهنی ور می‌رفتم که تلفن زنگ زد. آقای اسماعیل عبدی دبیرکل کانون صنفی معلمان ایرن بود. پرسید ایمیلی از داود حسین رسیده که خواسته تا عکس شما را بردارم. ایمیل خودتان است؟ گفتم: بله. پرسید: چرا؟ و ذهن خودم به جای آقای عبدی این سؤال را این طور ادامه داد: شما کتابی را ترجمه کرده‌اید و ما هم اسم شما را به نام مترجم آن کتاب ذکر کرده‌ایم. چرا باید آن را حذف کنیم؟ بعد به آقای عبدی گفتم: آقای عبدی، من کتابی را ترجمه کرده‌ام و شما هم آن کتاب را معرفی کرده‌اید و نام من را هم به عنوان مترجم ذکر کرده‌اید. اصلاً من حق ندارم به شما بگویم کتاب و نام مترجم را حذف کنید. آقای عبدی پرسید: عکستان چی؟ به من افتادم. به عنوان کسی که سال‌های سال سردبیر انواع نشریات بوده است می‌دانستم وجود عکس افراد در نشریه چقدر به مخاطب کمک می‌کند تا با مطلب ارتباط برقرار کند. به علاوه، یاد آن شعری افتادم که می‌گوید: یا مکن با فیلبانان دوستی، یا مسئولیت پیامدهای کار خودت را

پذیر. وقتی در فضای عمومی جامعه دست به عمل می‌زنی، سایر شهروندان حق خواهند یافت تا در فضاهای مشاع شهری واکنش نشان دهند. به آقای عبدی گفتم: این حق شماست که عکس من را هم منتشر کنید، اما راستش من ناراحت می‌شوم. آقای عبدی اصرار نکرد و ادامه داد: بسیار خوب. در این صورت من عکس را برمی‌دارم. بعد در مورد کامنت خانم شهلا فروزانفر گفتگو کردیم. آقای عبدی توضیح می‌داد این افراد شناخته شده هستند و با این کار عقاید و شخصیت خودشان را به نمایش می‌گذارند. فکر می‌کنم منظورشان این بود که قضیه را زیاد جدی نگیرید. مردم نیز نظرات این افراد را جدی نخواهند گرفت. من گفتم: اما او دروغ گفته است. و این من را ناراحت می‌کند. و در ادامه تصمیمی را که ساعتی قبل گرفته بودم افشا کردم: این خانم عضو گروه مادران صلح است. من کامنت او را به عنوان افترا در گروه مادران صلح مطرح خواهم کرد. بعد با لحن خطابی ادامه دادم: همانطور که به شما هم گفتم، شرط اصلی تشکیل انجمن باید این باشد که هیچ عضوی تحت هیچ شرایطی و به هیچکس نباید دروغ بگوید و هرگاه عضوی دروغ گفت، هر انجمنی باید عضو دروغگو را محاکمه و مجازات کند.

عین همین حکم را وقتی یکی دو هفته پیش داشتم دستورنامه رابرت را برای همین آقای عبدی و خانمی به نام خوشبخت معرفی می‌کردم برای او هم صادر کرده بودم. جالب اینکه آقای عبدی غش غش خندید و گفت: من که نمی‌توانم دروغ نگویم. البته، من در آن روز، برایش استدلال کردم اگر انجمن‌ها هنگام پذیرش عضویت چنین اصلی را با صراحت اعلام نکنند، در گرداب فساد چنان غرق خواهند شد که دیگر امکان رهایی نخواهند یافت. و آقای عبدی هم استدلال‌های من را پذیرفت.

در حالیکه طول سالن را قدم می‌زدم و گوشی را محکم به گوشم چسبانده بودم تا صدای آقای عبدی را بشنوم با اطمینان به آقای عبدی گفتم: دروغگویی این خانم را در مجمع گروه مادران صلح مطرح خواهم کرد تا رسیدگی شود. و به این ترتیب، موضوع اصلی مورد تأمل من از آداب مواجهه با شهرت به ضرورت برخورد با دروغ تبدیل شد. ساعتی بعد که من در پارک مثلثی شکل رو به روی محل کارم مشغول پا زدن به دوچرخه ثابت بودم، آقای عبدی دوباره تلفن زد و به من خبر داد که قادر نیست عکس من را از صفحه‌ی فیس‌بوکش بردارد مگر آنکه کل صفحه را بردارد، بعد اصرار کرد که ما عکس شما را دوست داریم. اجازه بدهید عکس سرجایش باشد. احساس کردم بدجوری به میدان فیل‌بانان درآمده‌ام. رضایت دادم و از خیر برداشتن عکس گذشتم.

موج بعدی سؤال‌ها از زمان با خبر شدن از پست کامنت خانم فروزانفر در صفحه‌ی فیس بوک آقای عبدی هنگامی به ذهنم سرازیر شد که می‌خواستم تصمیم بگیرم که دروغ‌های این خانم را چگونه با خانم آل بویه در میان بگذارم. خوشبختانه، خانم آل‌بویه به تلفن من جواب نداد و حتی دیگر پیگیر این هم نشد که برای چه به همراه او زنگ زده بودم. بیشتر که تأمل کردم دریافتم وضعیت سازمانی مادران صلح چنان متزلزل به نظر می‌رسد که همین طوری دارد فرومی‌پاشد و به تلنگری بند است. پس بهتر است - دست کم در حال حاضر - اصلاً به موضوع کامنت خانم فروزانفر اشاره نکنم. عزمم جزم بود که وقتی خانم فروزانفر را در نشست دوم دیدم، شتر دیدی؟ ندیدی! خوشبختانه این خانم هنوز نیامده بود، در نتیجه باید منتظر بمانم تا ببینم خواهد آمد یا نه، و اگر بیاید بخش غیرقابل کنترل ذهنم - که شاید همان نفس اماره مورد نظر مؤمنان باشد - با چنین زنی چه خواهد کرد؟

محافل چند نفری؟

وقتی وارد سالن شدیم، قبل از هرچیز دنبال مخالف «لجن‌زار پارلمانی» گشتم. در همان نگاه اول دریافتیم که هنوز نیامده است. خیالم تا حد زیادی راحت شد. بعد احساس کردم مفهوم «محفل» در ذهنم طنین‌انداز شد و اطلاعات و تصاویری که در پوشه این کلیدواژه در ذهنم تلنبار شده است در صفحه‌ی موبایل در ذهنم به نمایش درآمد و ذهنم به مساحت و فضای منزل توجه کرد: حتی در خیابان نفت شمالی هم خانه‌هایی که این همه کوچک باشند وجود دارند؟ یک سالن، یک آشپزخانه باز و یک اتاق در سمت چپ آشپزخانه که به سالن باز می‌شود. یا دست کم از آنجا که من ایستاده بودم این فضاها به چشم می‌آمد. سؤالی که به ذهنم رسید این بود که در چنین منازلی، مجمعی با حداکثر چند نفر عضو می‌توان برگزار کرد؟ با توجه به یکی از اصول مجامع

تصمیم گیری که بر اساس آن تمام اعضای حاضر باید صدای تمام اعضای حاضر را به صورت همزمان بشنوند و یکدیگر را ببینند، در فضاهای خانگی طبقه متوسط شهری مجامعی یا «محافلی» با حداکثر ۱۵ عضو می شود برگزار کرد. به همین خاطر، اگر سازمان هایی مثل مادران صلح بخواهند به خودشان توسعه بدهند، مجبور خواهند بود که در محافل حداکثر ۱۵ نفره تقسیم شوند و به صورت خوشه ای با هم ارتباط برقرار کنند. اما در شرایط فعلی طرح این ساختار نیز مصلحت نیست و چه بسا این سازمان متزلزل را فرو بپاشاند.

در حال و رانداز کردن فضای خانه بودم که خانم آل بویه به شوخی به من گفت: آقای حسینی این خانه فروشی نیست! بعد توصیه کرد که پشت میزی که درست رو به روی مدخل آشپزخانه و کنار دیوار سمت راست سالن گذاشته بودند مستقر شوم. روی میز را با یک سفره فیروزه ای رنگ ابریشمی بسیار نفیس پوشانده بودند. البته رومیزی روی میز را نپوشانده بود، بلکه زیر چند زیردستی و میوه خوری و بشقاب و پیش دستی به شکل هنرمندانه ای مچاله شده بود به طوری که اگر از بالای میز نگاه می کردی انگار به یک تابلو نقاشی مدرن نگاه می کنی. خانم آل بویه در حالیکه مشغول بیرون کشیدن رومیزی ابریشمی از زیر ظرف ها بود با صدای بلند گفت: سیمین جون، اجازه مدی دکور قشنگت را به هم بریزم؟ سیمین خانم هم که روسری به سر در آشپزخانه مشغول پذیرایی از مهمانان بود از داخل آشپزخانه با صدای بلند اجازه داد: هرکاری دوست داری عزیزم! و در حالیکه من چکش ریاست را از کیف پارچه ای بیرون می کشیدم، خانم آل بویه مشغول جمع کردن سفره فیروزه ای رنگ از زیر ظرف ها شد و یک پیش دستی را پر از میوه کرد و جلوی من گذاشت. در طول مجمع، که در واقع بیش از دو ساعت و نیم نبرد بی قاعده ای اذهان پرشور بود، هرگاه فرصت مناسبی پیش می آمد، خانم آل بویه پیش دستی میوه را کمی بیشتر به طرف من هول می داد و اصرار می کرد میوه بخورم. اما من لب نزد. چای، نوشابه و شربت هم نوشیدم. اواخر جلسه بود که خانم آل بویه با تعجب از من پرسید: مگر در مجمع خوردن و آشامیدن ممنوع است؟ هم ممنوع هست هم نیست. در دستورنامه رابرت - تا آنجا که به خاطر می آورم - چیزی در این مورد نیامده است. اما در اسناد مربوط به آموزش این قواعد به دانش آموزان سناهای دبیرستان های کشوری مثل آمریکا، نخوردن و نیاشامیدن، جزو اصول ارتقای پرفشنالیسم معرفی شده است. می توان نتیجه گرفت که نخوردن و نیاشامیدن در مجمعی که قرار است برای آن جمع قانون خلق کند بدیهی است و به همین دلیل نیازی به ذکر آن در مرجع پارلمانی نداشته است. همانطور که در نخستین کد اتیکز انجمن ملی پزشکان آمریکا که در سال ۱۸۴۸ و هنگام تأسیس انجمن و همراه با آئین نامه انجمن به تصویب رسیده است، به موارد اخلاقی بسیار مهمی اشاره شده است که در ویرایش سال ۲۰۱۰ کد اتیکز این انجمن هیچ خبری از آن ها نیست. پس می توان نتیجه گرفت کد اتیکز هر سازمان یا هر پروفشن احکامی هستند که در مورد مبرم ترین مسائل اخلاقی جاری در یک پروفشن تدوین و صادر می شوند. . . . عجیب است! تمام این مفاهیم در قسمت روشن ذهنم به صورت همزمان درک می شدند، و من، لابد طبق معمول داشتم به صداهای ذهنم گوش می دادم و مانده بودم که به سؤال خانم آل بویه چه جوابی بدهم. خانم آل بویه که لابد درماندگی من را احساس کرد ولی آن را به حساب خستگی گذاشت گفت: امروز خیلی خسته شدیدی. ما شرمنده شما هستیم!

تمام مادران صلح

اداره دومین اجلاس مادران صلح خیلی پیچیده تر و خسته کننده تر از چیزی بود که قبلاً تصور می کردم. اما شروع آن بسیار دلنشین بود. خانم آل بویه برایم توضیح داده بود که اول هر اجلاس بعضی از اعضا که کاری انجام داده اند گزارش کار می دهند. اما من خیلی کنجکاو نشدم که کار اعضا چی هست؟ به همین خاطر وقتی نخستین بانویی که کسب صحن کرد و طی یک گزارش یک خطی اطلاع داد که دو اعدامی را نجات داده اند، از حیرت جا خوردم. شنیدم که یکی از مادران صلح که نزدیک میز رئیس نشسته بود به دیگری گفت که خیلی پول دادند. تازه متوجه عظمت کار این مادران شدم: هرجا چوب داری برای نابودی یک انسان به پا می شود چند نفر از این مادران نیز به پا می خیزند تا رضایت خانواده مقتول را کسب کنند و اعدامی را نجات دهند. چه کاری از این انسانی تر؟ هم به خانواده مقتول کمک مادی می شود تا بتواند نبود نان آور خود را جبران کند و هم یک انسان مولد را از نابودی نجات می دهند. پس چرا میلیون ها مادر ایرانی دیگر ساکت اند؟ و چگونه می شود مادران صلح را در سراسر ایران تکثیر کرد و یک قلک ملی برای کمک به تأمین مالی دیه ی تمام اعدامی ها سازمان داد؟

وقتی مادر بعدی برای ارایه گزارش کسب صحن کرد در مورد چیزی به نام «لگام» گزارش داد: لگام برای نجات چهار زندانی اهل سنت چنین و چنان کرد و برای نجات اعدای قزلحصار می‌خواهد چنین و چنان کند. معنای لگام را می‌دانستم: مهار، افسار و لگام زدن. اما معلوم بود که در این معنا، سرواژه‌ی نام یک سازمان است که تا کنون بگوشم نخورده بود. زیرگوشی از خانم آل‌بویه که روی صندلی کنار من نشسته بود پرسیدم: لگام چیست؟ جوابم را نداد؛ شاید یک اخطار به من که خارج از دستور سؤال نفرمایید! من هم اصرار نکردم. حتی اگر هم می‌گفت با این گوش‌هایی که بیش از چهل درصد شنوایی خود را از دست داده، نمی‌شنیدم. بعد متوجه شدم که به بازوی من ضربه می‌زند. نگاه کردم: در حالیکه پیش دستی میوه را کمی دیگر به طرف من هل می‌داد، با خودکار به معنای لگام اشاره می‌کرد که با خط خوانا روی کاغذ نوشته بود: لغو گام به گام اعدام! از این همه خوش ذوقی در انتخاب اسم و این همه همت مادران صلح غرق حیرت شدم. احساس کردم حالا دیگر فقط یک پارلمان‌تارین نیستم که وظیفه‌اش آموزش قواعد قانون پارلمان به مادران صلح است، بلکه وظیفه خود می‌دانم کمک کنم تا تمام مادران ایرانی مادران صلح شوند.

آموزش کسالت‌بار

بعد از استماع گزارش‌ها، طبق دستورکار مادران صلح، نوبت به ارایه پیشنهاد می‌رسید. اما من به عنوان رئیس جلسه از مجمع تقاضای مجوز طرح تقاضای سایر کردم. بدیهی است که این اصطلاح‌ها برای مادران صلح تازگی داشت اما فکر می‌کردم به این ترتیب آنان تحت تأثیر وجود چنین قواعدی قرار خواهند گرفت. کسی با تقاضای من مخالفت نکرد و تقاضا، به اصطلاح، با اجماع به تصویب رسید و من به زعم خودم سعی کردم اصلی‌ترین و مبرم‌ترین قواعد ناظر بر کسب صحن و مراحل ششگانه بررسی یک پیشنهاد اصلی را برای صحن توضیح بدهم. حدسم در این مورد که مادران صلح حوصله گوش سپردن به قواعد انتزاعی قانون پارلمان را نداشته باشند، درست از آب درآمد، اما در عین حال باور نمی‌کردم اینقدر زود خسته شوند. به همین خاطر، خیلی سریع دامن آموزش را قیچی کردم و منتظر طرح پیشنهاد جدید در چارچوب همین چند قاعده‌ای که توضیح داده بودم ماندم: اینکه عضوی از جا برخیز، خطاب به رئیس پیشنهادش را مطرح کند و فوراً بنشیند و دست کم یک نفر از طرح و بررسی آن پیشنهاد در صحن حمایت کند و بعد از آنکه رئیس جلسه پیشنهاد را قرائت کرد، نوبت پیشنهاد دهنده خواهد بود که حالا در مورد علت طرح آن پیشنهاد توضیح دهد. جالب است نخستین پیشنهادی که به این ترتیب مطرح شد تعطیلی اجلاس‌های مادران صلح در ماه رمضان بود. اما در جریان مذاکره متوجه شدم که این پیشنهاد در اجلاس‌های قبلی هم تصویب شده اما رأی نیاورده است. به علاوه، مادران صلح که خودشان را فارم می‌دانند و در نتیجه فکر می‌کنند لازم نیست آئین‌نامه‌ی مکتوبی داشته باشند، نمی‌دانستند که لغو اجلاس را باید یک اصلاح آئین‌نامه دانست که به دوسوم آرا مایخوده و اخطار قبلی نیاز خواهد داشت، یا لغو مجمع جزو دستورنامه قرار می‌گیرد و دوسوم آرا بدون اخطار قبلی برای اصلاح آن کافی است. به علاوه وقتی سازمانی آئین‌نامه نداشته باشد، معلوم نیست که چه کسانی عضو آن هستند و در هر زمان چند عضو دارد. در غیاب چنین قواعدی شاید بتوان گفت که اجلاس‌های مادران صلح می‌تواند بر اساس قواعد ناظر بر نشست‌های توده‌ای اداره شود. در نتیجه نصاب در هر زمان تعداد اعضای حاضر در همان زمان خواهد بود. اما وقتی اجلاس‌های مادران صلح سال‌هاست که برگزار می‌شود، تمام اعضا باید با خبر شوند که دو اجلاس آتی تعطیل خواهد بود. در نتیجه باید فراخوان‌ها و صورتجلسه‌ها به طور مرتب تهیه شود و به دست تمام اعضا برسد. اما به دلیل اینکه مادران صلح فارم هستند هیچ صورتجلسه رسمی هم از تصمیم‌های اجلاس‌ها تهیه و نگهداری نمی‌کنند. به این ترتیب، مادران صلح در عمل یک مجمع تصمیم‌گیری هم هست و باید در چارچوب قانون پارلمان عمل کند، اما خود را یک فارم تلقی می‌کند. در نتیجه چیزی شبیه یک شترگاوپلنگ است و، از جمله به این خاطر نیز اداره آن در چارچوب دستورنامه رابرت که مو را از ماست کشیده است تقریباً غیرممکن می‌شود.

خطای محاسباتی

هر وقت در مورد آموزش قواعد دستورنامه به هیأت مدیره یک سازمان مستقر صحبت می‌شد تصور می‌کردم که می‌توان قواعد دستورنامه را ضمن کار هیأت مدیره به اعضای آن آموزش داد. اعضای هیأت مدیره می‌توانند همان کاری را که طبق دستورکارشان باید انجام بدهند، انجام بدهند، و من به عنوان یک پارلمان‌تارین

فقط برای آنان توضیح خواهم داد که قاعده و رویه انجام همان کار مشخص چیست. بعد، از آن فرد تقاضا می‌کنم همان کار را طبق قاعده‌ای که توضیح دادم انجام دهد. اما در جریان اداره مجمع مادران صلح خیلی زود دریافتم این جمع‌بندی حاصل تجربه‌ی کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی است و این روش به این دلیل در آن کارگاه جواب می‌دهد که اعضای آن کارگاه طی حدود ۴۰ جلسه با بسیاری از پر مصرف‌ترین قواعد قانون پارلمان آشنا شده‌اند. اما مادران صلح، تقریباً با هیچکدام از قواعد و رویه‌های قانون پارلمان آشنا نبودند و در عین حال می‌خواستند، به عنوان مثال، در مورد صدور اطلاعیه‌ای علیه جریان تروریستی «دولت اسلامی شام و عراق» یا «داعش»، که این روزها بخش‌های وسیعی از سرزمین‌های سنی‌نشین عراق را تسخیر کرده‌اند تصمیم بگیرند: موضوعی حساس که جنبه‌ی تمرینی بازی را از بین می‌برد.

همان اواسط جلسه بود که دریافتم بدون آشنایی مادران صلح با پر مصرف‌ترین و مبرم‌ترین قواعد قانون پارلمان، و به ویژه، بدون دست‌کم یک آئین‌نامه‌ی بسیار مختصر و مفید که اصلی‌ترین قواعد ناظر بر مجامع مادران صلح را تعیین کرده باشد، اداره مجمع آنان محال است. اما، مثل ناخدای یک کشتی درهم شکسته، سرانجام جلسه را به ساحل پایان رساندم و در حالیکه هنوز نگران بودم مخالف «لجن‌زار پارلمانی» سر برسد و متلک آبداری نثارم کند و نفس اماره من هم واکنش نامناسبی نشان دهد و اوضاع به ورطه جبران‌ناپذیری سقوط کند از منزل میزبان بیرون زدم. برخلاف جلسه قبل که خانم آل‌بویه نامه به دست منتظر ختم جلسه بود تا مزدم را کف دستم بگذارد، این بار از خانم آل‌بویه خبری نشد. لابد جلسه آنقدر بد اداره شده بود که حتی خانم آل‌بویه حاضر نشد چیزی کف دستم بگذارد.

باز هم پرداختن به موضوع اتاق بازرگانی را که به نظرم یکی از مسائل مهم این روزهاست باید به بعد موکول کنم. خسته و غرق خوابم.

بازگشت به سیاق سابق

در این خاطرات و تا امروز هرگز از شخصی به نام حسن پارسایی اسم نبردم یا تصور می‌کنم که اسم نبرده‌ام. او یک منتقد تأثر، مترجم و رمان‌نویس و به خصوص منتقد رمان است که ده‌ها نقد رمان او در نشریات مختلف به چاپ رسیده است. سال‌ها پیش که هنوز مجله دارو و درمان و رسانه داروپخش و چندین نشریه دیگر را منتشر می‌کردیم، آقای مهدی جمالی بحری او را به عنوان یک مترجم به من معرفی کرد. بعد از صحبت اولیه با او دریافتم که همزمان به ایرج مقونکی دوست دوران سربازیم که اکنون در انگلستان مقیم شده در دانشکده ادبیات انگلیسی در دانشگاه تهران درس خوانده است. در اوج فعالیت‌های مطبوعاتی دفتر او را استخدام کردم و با اینکه بعد از روی کار آمدن احمدی نژاد حتی برای تأمین مالی شغل او هم عاجز ماندم و به همین خاطر عذر او را به عنوان آخرین کارمند خود خواستم، اما تا امروز روابطمان دوستانه باقی مانده است.

آقای پارسایی مدتی قبل از من خواست به آقای سعید اردهالی مدیر نشر اختران سفارش او را بکنم. قبول کردم و جلوی خودش به سعید زنگ زدم و گفتم که آقای پارسایی نویسنده و انسانی شریف است. رمانی دارد که می‌خواهد تجدید چاپ کند. قرار شد رمانش را به سعید نشان دهم تا اگر پسندید چاپ کند. همانروز بود- یعنی حدود دو هفته پیش - که مجموعه خاطراتم را که در چند مجلد پرنیت گرفته و صحافی کرده‌ام به او نشان دادم و او به صورت تصادفی چند بند از چند قسمت آن را خواند و آنقدر از نوشته‌ها تعریف کرد که ایده جدیدی به ذهنم رسید که می‌توانم بگویم تا حدی حاصل تعاریف‌ها و ارزیابی‌های این فرد است.

البته، باید اذعان کنم حسن پارسایی اصلاً اهل مداخله نیست و برعکس به عنوان یک منتقد تأثر و سینما و رمان خیلی صریح توی ذوق هنرمندان می‌زند. یکبار و فقط یکبار با هم به دیدن نمایشنامه سقراط رفتیم که چند ماه پیش در تالار رودکی تهران روی صحنه بود. به خاطر حسن پارسایی به من هم بلیط ردیف سوم دادند. قبل از شروع نمایش کارگردان جلو صحنه آمد و از حضور هنرمندان مختلف در سالن تأثر تقدیر کرد و یکی از آنان نیز همین جناب پارسایی بود که به عنوان منتقد تأثر معرفی شد. بعد از پایان نمایش حسن پارسایی با اعتماد به نفس کامل در میان بازیگرانی که هنوز گریم‌هایشان را پاک نکرده بودند شروع کرد به تحلیل و نقد نمایشنامه و با صراحت نکاتی را به کارگران و گروه بازیگران گفت که اگر من بودم نمی‌گفتم. فکر می‌کنم خستگی به تن بازیگران ماسید. با چنین روحیه‌ای که از او سراغ داشتم چنان به تعریف از نشر و رویکرد نوشته‌ها تعریف کرد که بعد از رفتن او این سؤال به ذهنم رسید که من با این نوشته‌ها قرار است چه کنم؟

واقعیت اینکه صرف نوشتن این رویدادها سبب می‌شود کل حوادث را با دقت بیشتری تحلیل کنم و در جریان تحلیل رویدادها به نقد خطاهای خودم برسم و به طور مرتب روش کار خودم را بهتر کنم. اما این هدف به صرف نوشتن محقق می‌شود. اما این سؤال همچنان باقی است که قرار است با این نوشته‌ها چه کار کنم؟ یک پاسخ می‌تواند این باشد که به عنوان ثبت و تحلیل رویدادهای مرتبط با جنبش کاردها به عنوان تاریخ یا گزارش مستند گونه به درد خواهد خورد. خوب. این یک جواب. جواب دیگر اینکه آن‌ها را طوری بازنویسی و ویرایش کنم، یا حتی از این به بعد ماجراها را طوری بنویسم که بتواند در همین دوره معاصر نیز با هدف ارتقای فرهنگ عمومی و تثبیت فرهنگ دموکراتیک ایفای نقش کند. از وقتی به نظرم رسید رویکرد دوم مناسب‌تر از رویکرد تاریخی اول است ذهنم به تکاپو افتاد. در نخستین گام برخی از یادداشت‌ها را طوری نوشتم که بشود آن‌ها را به افراد نزدیک داد تا بخوانند. نخستین کسی که این یادداشت‌ها را خواند آقای خندان بود که بسیار خوشش آمد. بعد یکی دو نمونه از این روزنوشت‌های رمان گونه را به سعید اردهالی دادم و ظهر یکشنبه گذشته یک نشست سه نفره در مورد انتشار دستورنامه رابرت و این خاطرات با هم برگزار کردیم. آقای خندان عجله داشت و پیش از آنکه بحث به بررسی مسأله دوم برسد جلسه را ترک کرد. سعید هم ضمن آنکه یک سی‌دی از تمام خاطرات را به عنوان امانت از من گرفت تا اگر مردم آن‌ها را داشته باشد، پرسش‌های زیادی در ذهنش ایجاد شد و در برابر طرح‌های بسیار بلندپروازانه من که بسیا نپخته مطرح شد واکنش نشان داد. من به او گفتم که می‌شود هر ماه یا هر پانزده روز یک جلد از این مجموعه را

در تیراژ بسیار وسیع، حتی در حد سریال‌های خانگی شاهگوش و قهوه تلخ منتشر کرد. البته، واکنش ناشری که برای گرفتن مجوز نشر یک کتاب سال‌های در سالن‌های وزارت ارشاد سرگردان است و برای تأمین هزینه مالی انتشار یک کتاب همیشه هشتش گروی نه‌اش باشد، این بلندپروازی‌ها به حق آنقدر رویاگونه است که به جنون پهلوی می‌زند. همین خطای محاسباتی من واکنش سعید را در پی داشت که دست کم عدم استقبال از آن ایده‌های بی‌پایه بود.

تا کنون غیر از سعید و عیسی، خانم نسرين ستوده و آقای علی‌اکبر عبدالحسینی نیز بخش‌هایی از این خاطرات را که به سیاق جدید نوشته‌ام مطالعه کرده‌اند. برای خانم ستوده دو روزنوشت در مورد مادران صلح ارسال کردم. این پاسخ را به من داد:

آقای حسینی عزیز ، سلام

ممنون از لطف تان که متن‌ها را برایم فرستادید. هردو را کامل خواندم. چون قبلاً با هم قرار گذاشته بودیم که بعد از ارسال خاطرات تان، نظرم را بگویم. بنا بر این، بدون مقدمه نکاتی را که به نظرم رسیده است به شرح زیر خدمت تان عرض می‌کنم:

۱- قبل از هر چیز این همه نوشتن منظم روزانه برایم حیرت‌انگیز است. واقعا پشتکارتان را در نوشتن تحسین می‌کنم.

۲- تا جایی که می‌توانید از قضاوت نسبت به افراد خودداری کنید. مثلاً خانمی که سوال کرد عصبی به نظر می‌رسید، یا مثال‌هایی از این قبیل.

۳- در دو متنی که برایم فرستاده‌اید، از تجربیات منفی و مشکلات کارتان سخن گفته‌اید. گرما، نداشتن اتومبیل، برخورد نادرست، و... در چنین مواردی انتظار من خواننده آن است که:

تا جایی که می‌توانید از تجربیات مثبت تان سخن بگویید. آن دستاورد‌ها برای من مهم است. در وهله‌ی دوم دوست دارم بدانم اصول رفتار دموکراتیک چه توصیه‌هایی در چنین مواردی دارد. شما حق دارید از این خانم در انجمن‌شان شکایت کنید؟ آیا الان که هنوز همگی به اتیکز رای نداده‌اند حق دارید؟ اگر دارید چرا از این حق استفاده نمی‌کنید؟ و اگر از حق تان استفاده کنید، با چه عکس‌العملی مواجه می‌شوید؟

اصولاً در موارد مشابه کسی که دارد کار می‌کند و مورد هجوم‌های غیر منصفانه قرار می‌گیرد چکار باید بکند؟ به یاد داشته باشیم سقراط به دست یونانی‌ها محکوم به اعدام شد، و گاندی به دست یک هندو کشته شد که گاندی برای آن مذهب کلی اعتبار و آبرو خریده بود. آن‌ها باید چه می‌کردند؟

۴- فکر کنم خودتان به موضوع اسامی توجه دارید.

۵- آخرین نکته آن که اشتباه تایپی زیاد دارد.

از اینکه کمی مختصر و کوتاه نوشتم عذرخواهی می‌کنم.

ارادتمند ستوده

سرکار خانم ستوده

سلام

نکات مهمی را به خصوص در بند ۳ و ۴ مطرح فرمودید و حتماً توجه به نکاتی به این بااهمیتی که مورد غفلت کامل من قرار گرفته بود از این پس و در ویرایش این اسناد باید به بخش جدایی‌ناپذیر رویکرد من

بدل شود. به خاطر این تذکرات تا ابد بنده شما خواهم بود.

تذکر این نکته واجب است که تا به حال من این اسناد را بیشتر به عنوان ثن و تحلیل رویدادها می‌نوشتیم. مدتی است که فکر می‌کنم باید آن‌ها را طوری بنویسم که بشود حتی با حمایت دولت روحانی و با هدف ارتقای فرهنگ همگانی این یادداشت‌ها را منتشر کرد تا حرکت ما به اپوزیسیون تبدیل نشود. در نتیجه دراماتیزه کردن ماجرا به نحوی که افراد با یک اثر نسبتاً عاطفی و هنری مواجه باشند برایم اهمیت یافت.

از آنجا که تمام شخصیت‌ها واقعی هستند و باید در گزارش آنان بی طرف باشم، تنها کسی که می‌شود او را به یک شخصیت ادبی بدل کرد راوی است که ماجرا را دراماتیزه کند. اما اگر قرار باشد اسم افراد و نام‌های خاص را حذف کنیم این محدودیت از بین می‌رود و نوشته به یک اثر تخیلی نزدیک خواهد شد و دست من در نقد و حتی هجو بازتر خواهد شد.

اتفاقاً نکته‌ای که از شما و دیگر صاحب نظران امر قضا و اخلاق انتظار دارم این است که جنبه های حقوقی ، قضایی و اخلاقی نقل این رویدادها از شخصیت‌های واقعی و مرز حریم خصوصی و فضای عمومی را مشخص کنیم. در این زمینه بعداً از محضر شما کسب فیض خواهم کرد

من فعلاً و فقط برای اینکه وقت شما را اشغال نکرده باشم از ارسال روزنوشت‌های دیگر برای سرکار عالی خودداری خواهم کرد مگر آنکه در این زمینه تأکید فرمایید.

با احترام شایسته
داود حسینی

چرا بازگشت به سیاق سابق؟

طی دو سه هفته اخیر سبک نوشتن این روزنوشت‌ها از این حالت خارج شد. و سبک‌ها و روش‌های متعددی مورد بررسی قرار گرفت. تجربه‌های اخیر در سیاق نوشتن این روزنوشت‌ها را - در صورتی که قرار باشد در آینده‌ای نه چندان دور و برای مخاطب عام منتشر شوند - در چند سرفصل جمع‌بندی می‌کنم:

مشکلات قانونی، حقوقی و اخلاقی

اگر قرار باشد اسم حقیقی افراد و سمت آنان نقل شود با مشکلات متعددی مواجه خواهیم بود که حل آن‌ها یک امر تاریخی است و پدر در خواهد آورد: نام چه کسانی را حق داریم ذکر کنیم یا نکنیم و چرا؟ این چرا اگر قانونی، حقوقی و اخلاقی باشد، حل آن‌ها به تشکیل کمیته‌ای از حقوقدانان و اخلاقیون نیاز دارد تا مورد به مورد مشکلات را بررسی و برای هرکدام راه حل بیابیم یا بتوانیم کد ایتکز یا مجموعه قانونی تهیه کنیم که راهنمای من در نوشتن مطالب جدید و ویرایش نوشته‌های قدیم باشد.

مشکلات سیاسی و ایدئولوژیک

صرف نظر از اینکه نام حقیقی افراد ذکر بشود یا نشود - که البته همه چیز تغییر خواهد کرد - مشکلات سیاسی و ایدئولوژیک به قوت خودش باقی است: خط قرمزهایی که تا جمهوری اسلامی مستقر است باید رعایت کرد. فاصله گرفتن از نقد و هجو مذهب و ایدئولوژی و رعایت حساسیت‌های جمهوری اسلام. تصمیم من این است که در بازنویسی این یادداشت‌ها در چارچوب ظرفیت رئیس جمهور و وزیر ارشادش حرکت کنیم.

مشکلات ادبی و هنری

اگر قرار باشد این نوشته‌ها به یک اثر هنری جذاب نزدیک شود باید ساختار روایت و سیاق آن را دراماتیزه کرد. نوع دراماتیزه شدن نیز با توجه به اینکه قرار است مستند، نیمه مستند یا تخیلی باشد، متفاوت خواهد بود. به همین دلیل باید قبل از هر نوع تصمیم در مورد شکل هنری و ادبی این نوشته‌ها، مسائل حقوقی و قضایی و اخلاقی روش روایت آن‌ها حل شود. برای حل آن‌ها چند نمونه با سبک هنری متفاوت نوشته‌ام و برای اینکه

آن‌ها را در اختیار افراد معدودی که می‌توانند در سرنوشت این اثر مؤثر باشند کفایت می‌کنند. به این دلایل نوشتن این یادداشت‌ها را بار دیگر به سیاق سابق ادامه می‌دهم تا فعلاً وقت کم‌تری از من صرف این کار شود. اما یک تعهد مهم دیگر نیز به تعهدات خودم افزودم: آماده سازی و نشر این خاطرات در زمان معاصر و نه در آینده‌ای دور.

این یادداشت را در همین جا خاتمه می‌دهم و از فردا به سیاق سابق به گزارش ماجرا برخوام گشت.

اعلام خلافت اسلامی

امروز در وبسایت‌ها خواندم که «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) دیروز و همزمان با نخستین روز ماه رمضان «شورا» تشکیل داده و ابوبکر بغدادی رهبر این گروه را به عنوان خلیفه تمام مسلمانان عالم معرفی کرده است و از تمام مسلمانان خواسته است تا خلافت این ابوبکر را هم به رسمیت بشناسند و با او بیعت کنند. البته، ابوبکر بعدادی نیز سمت خلافت را قبول کرده و بعد از ابوبکر صدیق که نخستین خلیفه مسلمانان شد او هم به عنوان آخرین خلیفه اعمال خلافت خواهد کرد. نمی‌دانم به این حواث سورنالیستی باید غش‌غش خندید یا غصه خورد. خلیفه و امام و ولی فقیه و آیت‌الله و مرجع تقلید و مفاهیمی از این دست به چه سطح مبتدلی سقوط کرده‌اند. جالب است که در همین زمانه ما در تدارک تولید و چاپ کتابی در شمارگان وسیع هستیم با عنوان موقت «آداب ریاست غیراستبدادی». این کجا و اعلام رئیس‌ان آدم‌خواران به عنوان خلیفه تمام مسلمانان عالم کجا! ما پرت افتاده‌ایم یا داعشی‌ها قاطی کرده‌اند؟

ادبیات و تاریخ

طی دو سه هفته‌ای که آزمون و خطا برای نگارش این روزنوشت‌ها به نحوی که بیشتر به یک اثر ادبی نزدیکتر شود جریان داشت، ثبت بسیاری از حوادث مرتبط با جنبش کادرها به عقب افتاد. اما به نظرم ارزش داشت. اکنون تکلیفم در این زمینه روشن است: آنچه که نوشته‌ام و به همین سیاق کار را ادامه خواهم داد- نامش را هر چه می‌خواهند بگذارند - ثبت حتی‌المقدور بی‌طرفانه و مستند گونه وقایع مرتبط با جنبش کادرها همراه با تحلیل‌های کوتاه مدت رویدادهاست. به نظر خودم این نوع کار هم در قلمر علم تاریخ قرار می‌گیرد. اما به جای آنکه مورخان رویدادهای تاریخی را بعدها تحلیل کنند، این کار را خود من در مورد کارهایی که برای ساختن آینده انجام می‌دهیم صورت خواهیم داد. با این همه، این رویدادها می‌تواند دستمایه‌ی نوع ویژه‌ای از یک ژانر ادبی هم بشود. همانطور که نخستین رمان دنیای معاصر داستان تلاش‌های دنگیشوت برای تغییر جهان بود، این رمان هم می‌تواند داستان یک دنگیشوت ایرانی برای تغییر خاورمیانه باشد. اینکه ساختار و تم و قهرمان و صد قهرمان این رمان چگونه طراحی شود، مسأله بعدی است. اما من اطمینان دارم که هم به دلیل داشتن مهارت مورد نیاز در خلق چنین اثری، و هم به این دلیل که خودم نقش این دنگیشوت را بازی کرده و می‌کنم، شاید مناسب‌ترین فرد برای نوشتن چنان اثر هنری در این زمینه باشم. به همین خاطر، ضمن آنکه تاریخ نگاری را به سیاق قدیم ادامه خواهم داد، به طور جدی در پی زمینه سازی برای نشر یک رمان دنباله‌دار در این زمینه خواهم بود. و از این پس، خاطرات این ماجرا نیز به عنوان بخشی از تاریخ جنبش کادرها ثبت خواهد شد.

ملاقات با بهشتی

امروز ضمن خوردن صبحانه چند دقیقه‌ای فکر کردم برای زمینه سازی جهت انتشار رمان‌هایی که تصمیم دارم در این زمینه بنویسم، سراغ چه کسانی می‌توانم و باید بروم؟ جواب کلی این بود: سراغ کسانی که حسودی نخواهند کرد، با سر سوزن ذوق درام‌نویسی من آشنا هستند، آنقدر نفوذ دارند که در رفع موانع و آماده‌سای زمینه نشر این کتاب کمک کنند، ذهن روشنی دارند و انتشار این کتاب را به نفع ارتقا تمدن ایرانی و بشری می‌دانند. با این معیارها نخستین فردی که به ذهن رسیدم مهندس سید محمد بهشتی بود: بنیان‌گذار بنیاد سینمایی فارابی و معمار سینمای پس از انقلاب و یکی از شخصیت‌هایی که در نخستین جلسه نخستین کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمان حضور یافت اما به خاطر گرفتاری‌های فراوان قادر به ادامه کار نشد. او یکی از بهترین گویهرشناس ایران است و بهتر از هر کس دیگری با ذوق ادبی من آشناست. نه فقط حسدود نیست بلکه مثل یک باغبان کمک می‌کند تا هر غنچه‌ای بشکفتد. نفوذ کلامش بیش از هر شخص حقیقی دیگری است که از نزدیک می‌شناسم. البته مدت‌هاست که تماسی با هم نداشته‌ایم و به پیامک‌هایی که به مناسبت ایام ملی مذهبی «سند فور آل» می‌کند جواب نداده‌ام. با این همه باید بعد از تدوین یک راهبرد کلی برای انتشار کتاب، دوباره سراغ این مرد محترم بروم. واقعاً بروم؟ آیا این مرد محترم در این مدت هیچ سراغی از من گرفت؟ آیا برایش اهمیت داشت که نتیجه تلاش‌های من برای آموزش دستورنامه رابرت به کجا رسید؟

خبر تلخ انجمن جراحان عمومی ایران

پریزو خانم زاهدی مدیر امور داخلی انجمن علمی جراحان عمومی ایران طی ایمیلی از من خواست تا اخبار مربوط به برگزاری کارگاه‌های علمی کاربردی این انجمن را دیگر در وبسایت پیام جراح منتشر نکنم: به استحضار می‌رساند، انجمن علمی جراحان عمومی جهت برگزاری کارگاه‌های آموزشی با مخالفت شدید انجمن پوست مواجه گردیده که موقتاً کلیه کارگاه‌های آموزشی توسط انجمن لغو گردید تا در اولین فرصت طی مذاکره با انجمن پوست نتیجه مثبت حاصل گردد. لذا تا اطلاع ثانوی اطلاع رسانی به همکاران جهت شرکت در کارگاه‌ها لغو گردد

با آرزوی سلامتی برای شما
زاهدی

بعد نامه دیگری برایم فرستاد و از من خواست: بدلیل حساسیت‌های موشکافانه همکاران خواهشمند است برنامه‌های مربوط به تابستان ۹۳ در مورد کارگاه‌های آموزشی از سایت پیام جراح حذف گردد.

ارتباط این خبر با کادرها؟

ظاهراً این خبر هیچ ارتباطی با جنبش کادرها ندارد. اما به نظر من کاملاً مربوط است. به همین خاطر سعی می‌کند در چند سطر ارتباط این رویدادها را با هم توضیح دهم و فعلاً از تحلیل عمیق‌تر آن درگذرم.

ارتباط من با دکتر بهزاد رحمانی بینان‌گذار انجمن جراحان عمومی ایران و رئیس هیأت مدیره فعلی آن به سال‌های انتشار مجله دارو و درمان برمی‌گردد. در آن زمان او به نمایندگی از انجمن جراحان توراکس عضو هیأت مدیره جامعه جراحان ایران بود که دکتر ایرج فاضل مسئولیت ریاست آن را بر عهده داشت. از طریق دکتر بهزاد رحمانی بود که با سوءمدیریت‌ها و حتی سوءاستفاده در مدیریت جامعه جراحان آشنا می‌شدم. همین سوءمدیریت‌ها در اداره انواع انجمن‌ها بود که به من انگیزه می‌داد تا برای فهم مشکلات به هر دری سر بزنم و سرانجام از دنیای قانون پارلمان سردرآوردم. تلاش‌های دکتر رحمانی برای اصلاح امور در جامعه جراحان به جایی نرسید و او بعدها از جامعه جراحان بیرون آمد یا به روایتی اخراج شد. نکته جالب این بود که اکثریت جراحان ایران را جراحان عمومی تشکیل می‌دادند اما جراحان عمومی انجمن اختصاصی خودشان را نداشتند و در حالیکه انجمن‌های تخصصی جراحی از طریق انجمن‌های خودشان در هیأت مدیره نماینده می‌فرستادند، وضعیت نمایندگان جراحان عمومی در هیأت مدیره جامعه جراحان ناروشن بود. دکتر رحمانی - با اینکه خودش در جراحی توراکس تخصص و شاید فوق تخصص داشت - اما با تلاش فراوان موفق شد انجمن علمی جراحان عمومی ایران را بنیان بگذارد و با تعدادی از جراحان عمومی مثل دکتر شفاهی و دکتر دریایی به این انجمن سر و سامان دهد. من از روزهای اول شاهد تأسیس و شکل‌گیری این انجمن بودم و در انتشار نشریه کاغذی پیام جراح و بعد در راه‌اندازی وبسایت این انجمن نقش داشتم.

دستاوردهای من در دوران انتشار پیام جراح

من در سال‌های اولیه حیات این انجمن پنج شماره نشریه کاغذی پیام جراح منتشر کردم و در این نشریه چند موضوع به صورت همزمان دنبال و پژوهش می‌شد: عرف پارلمانی یا دستورنامه رابرت و به طور کلی تجربه‌های انجمن‌سازی، پروفشن جراحی و تفاوت آن با شبه‌پروفشن دولتی، بورد پروفشنال و تفاوت آن با انجمن‌های پروفشنال پزشکی، معرفی بوردهای پروفشنال جراحی، کد اتیکز انجمن‌های جراحی مختلف، بررسی و تحولاتی که در مفهوم و قلمرو جراحی عمومی در کشورهای مختلف به خصوص در انگلستان رخ داده بود و از این قبیل مسائل. واقعیت این است که دکتر رحمانی در ایجاد و رشد انجمن نقش اول را ایفا می‌کرد: توان اجرایی بالا، صرف هزینه‌های مالی و وقتی و حتی پولی فراوان، و انرژی بی‌پایان و پرشور عوامل مؤثر در تثبیت و گسترش نسبتاً سریع این انجمن بودند. اما شاید انتشار نشریه‌ای با چنان کیفیت در اعتباربخشی به این انجمن بی‌تأثیر نبود. با این همه، به دلایلی نشریه متوقف شد. شاید یکی از آن‌ها به برخورد دکتر رحمانی در خصوص دعوت از اعضای هیأت مؤسس انجمن‌های در دست تأسیس جراحان محلات برمی‌گردد.

من که تازه با دستورنامه رابرت آشنا شده بودم دوست داشتم بر اساس آموزه‌های قانون پارلمان، شعبه‌های انجمن جراحان عمومی ایران را در سطح تهران تأسیس کنم و بعد نمایندگان این انجمن‌های محلات گوناگون تهران کنوانسیون قانون جراحان عمومی تهران را تأسیس کنند. دکتر رحمانی از این طرح حمایت کرد و من هم موفق شدم حدود سی و پنج هیأت مؤسس انجمن محلات را به صورت تلفنی سازماندهی کنم. اما یک روز دکتر رحمانی از من خواست که این هیأت‌ها را به دبیرخانه انجمن که آن روزها در مطب دکتر رحمانی برگزار می‌شد دعوت کنم. به او گفتم: من در مقامی نیستم که آنان را دعوت کنم. فکر می‌کنم منظور من را متوجه نشد و گفت: از طرف من دعوت کن. برایش توضیح دادم نه من و نه او در مقامی نیستیم که اختیار داشته باشیم کنوانسیون انجمن‌هایی که هنوز شکل نگرفته‌اند را فراخوان کنیم. به هر حال، سر همین موضوع با هم اختلاف پیدا کردیم. او در عمل خیلی به این قواعد علاقه‌ای نشان نمی‌داد. یک شخصیت اجرایی داشت و برایش رسیدن به هدف‌ها اهمیت داشت. وقتی هدف‌ها هم در خدمت ساختن انجمن هستند و مشروعیت دارند بحث‌های من محلی از اعراب ندارد. در حالیکه من به خصوص بر رعایت حقوق اعضا سخت تأکید داشتم و معتقد بودم که یکی از عوامل اصلی شکست فعالیت‌های انجمنی در ایران همین عدم آشنایی با قانون پارلمان و در نتیجه عدم رعایت مقررات این قانون است که سرانجام هر انجمنی را به یک باند قدرت تبدیل می‌کند. به بیان دقیق‌تر، بدون وجود این قواعد به جای انجمن و سازمان، باند قدرت متولد می‌شود که از همان اول مرده یا فاسد به دنیا می‌آید. برخوردهایی از این دست سبب شد به این نتیجه برسم که شاید دکتر رحمانی به نتایج بیش از روش توجه دارد و چه بسا همین تفاوت رویکرد ما را از هم دور و دورتر ساخت.

در سال‌های اخیر من مسئول وب سایت انجمن جراحان عمومی ایران بوده‌ام. اما فقط در حد انتشار بیانیه‌ها و اعلامیه‌های انجمن برای این وب سایت کار می‌کنم. مهم‌ترین فعالیت انجمن در این سال‌ها نیز برگزاری کارگاه‌های آموزش‌های عملی و کاربردی برای انواع فعالیت‌های جراحی پولساز بوده است: برداشت چربی‌های اضافی، کاشتن مو، زیباسازی صورت و گردن، جراحی دماغ و چانه و از این قبیل. البته، معلوم بود که تمام این کارگاه‌ها را شرکت‌های تجهیزات پزشکی برگزار می‌کنند و فقط برای استفاده از برند انجمن زیر چتر نام انجمن فعالیت‌های خود را پیش می‌برند. جالب است که هرگز نشانی برگزاری این کارگاه‌ها را در وب سایت منتشر نمی‌کردند و کاملاً پیدا بود که این فعالیت‌ها یا غیرقانونی است و یا دست‌کم مشکوک است. در غیراخلاقی بودن آن‌ها حتی مسئولان خود انجمن هم تردید نداشتند: این شرکت‌های تجهیزات پزشکی بودند و هستند که محتوا و استاد و روش تدریس را تعیین می‌کنند. انجمن بیشتر یک دلال واسطه‌گیر است که درصدی از درآمدها را به خاطر برندش دریافت می‌کند.

یک روز که به دعوت دکتر رحمانی به هیأت مدیره انجمن رفتم سعی کرد کارش را تبیین کند: در حال خرید یک باب منزل برای انجمن هستند. به همین خاطر به هر دری می‌زنند تا بودجه آن را تأمین کنند. خودش با خنده برایم توضیح داد: حتی با فروختن عنوان «جراح پیشکسوت».

یکی از ایده‌های جدید انجمن، معرفی یک جراح پیشکسوت در کنگره‌های سالانه است. اما به زودی مشخص شد که جراحان پیشکسوت باید دست کم بیست و پنج میلیون تومانی برای دریافت برچسب پیشکسوتی از انجمن به این انجمن بپردازند. دکتر رحمانی با خنده داستان جراح یک نامزد پیشکسوتی را روایت می‌کرد که چطور برای نپرداختن این مبلغ از دست انجمن فرار می‌کرده است.

خاطره تکان دهنده دیگری که دکتر رحمانی تعریف کرد به توزیع کارت همیاری بین حدود ششصد جراح عمومی می‌شد که طی آن از جراحان مدعوت خواسته شده بود که به خاطر بدهی‌های انجمن و نیاز مالی انجمن به پول، حق عضویت‌های خودشان را پرداخت کنند یا به انجمن کمک مالی کنند یا چیز دیگری شبیه این موضوع. دکتر رحمانی با تأکید می‌گفت: اما دریغ از یک جواب. و با حیرت تعریف می‌کرد: لامرت‌ها حتی یکی از آنان جواب ما را نداد. البته، این مثال برای این شاهد می‌آورد که نشان دهد برای خرید ساختمان دبیرخانه و تأمین بودجه دبیرخانه ناگزیر است که به برگزاری چنین کارگاه‌های بی‌کیفیتی تن بدهند.

توجیه دیگر برگزاری این کارگاه‌ها این بود که انحصار این فعالیت‌های پولساز را از دست معدودی جراح

خارج می‌کند. البته، در این زمینه بحث‌های اتیکال پیچیده‌ای قابل طرح است: وقتی بینی دختری بزرگ و زشت باشد، اهمیت این مسأله برای دختری دم بخت کم تر از بسیاری از بیماری‌های حاد دیگر نیست. بنا بر این مسأله مخالف با این جراحی‌های زیبایی‌ساز نیست. مسأله کیفیت کارگاه‌ها، جداسازی آن‌ها از جنبه‌های تجاری، و از همه مهم‌تر مدیریت انجمن با مشارکت هرچه بیشتر اعضا است. نمی‌خواهم یک طرفه به قاضی بروم. اما فکر می‌کنم تجربه دکتر رحمانی بار دیگر ثابت می‌کند که ساختن یک انجمن پروفشنال، دست کم بدون رعایت قوانین دستورنامه رابرت و پایبندی به اتیکز مندرج در روح این قواعد غیرممکن است و هر انجمنی خواسته یا ناخواسته در مسیر باندیت شدن مناسبات جلو خواهد رفت.

حالا می‌توانم تصور کنم که جنجال‌های مربوط به مخالفت سایر انجمن‌های پزشکی با انجمن جراحان عمومی در برگزاری این کارگاه‌ها چقدر جدی شده که کار به اینجا رسیده است: حذف برنامه‌های کارگاه‌های تابستان و عدم انتشار اعلامیه‌ها. یعنی بسته شدن تنها منبع درآمد فعلی انجمن و در ورطه غرق افتادن. اگر انجمن با منابع مالی اندک ناشی از حق عضویت و سایر فعالیت‌های اتیکال خودش را تنظیم کرده بود، هزینه‌هایش را بالا نمی‌برد، و منبع تأمین نیازهای مالی‌اش را روی فعالیت‌های غیراتیکال و غیرقانونی استوار نمی‌کرد و در عین حال به صورت مرتب توسعه می‌یافت، در آن صورت می‌شد بگویی این انجمن موفق است. مثل انجمن فیزیکی که در سطح ملی کارهای عظیمی انجام داده اما نه به روش‌های غیرقابل دفاع. به بن بست رسیدن انجمن جراحان عمومی ایران یکبار دیگر ضرورت پایبندی انجمن‌ها به قواعد قانون پارلمان را مورد تأکید قرار می‌دهد. توجه داریم که هدف نهایی جنبش کادرها ارتقای مداوم پروفشنالیسم در تمام پروفشنال‌هاست. پزشکی و جراحی نیز پروفشن هستند و ارتقا پروفشنالیسم در آن‌ها هدف حتمی جنبش کادرهاست. و البته، بدون ساختن انجمن جراحان پروفشنال چنین هدفی هرگز محقق نخواهد شد. ارتباط از این بیشتر؟ ضمن اینکه اگر پیش‌بینی‌های من درست باشد و انجمن جراحان از نظر مالی تحت فشار قرار بگیرد، در آن صورت بخشی از درآمد من نیز که به مدیریت وب‌سایت برای این انجمن مربوط می‌شود کاهش خواهد یافت. شاید به همین دلیل بود که دکتر رحمانی در واکنش به تقاضای پرداخت هزینه تمدید وب‌سایت مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان - چه به عنوان خزانه‌دار آن مؤسسه و یا رئیس انجمن جراحان به عنوان حامی مال - پیغام داد از دکتر فرهود بخوام تا این هزینه را بپردازد. من هم جواب دادم: خودم خواهم پرداخت و حدود ۳۰۰ هزار تومان بابت پراخت هزینه تمدید این وب‌سایت پرداخت کردم.

دومین کارگاه اهواز

دو جمعه پیش بود که همراه با آقای عیسی خندان برای برگزاری دومین کارگاه کادر اهواز به آن شهر رفتیم. دلم می‌خواست خاطرات این سفر یکی از روزنوشت‌های من باشد و یک متن ادبی قشنگ برای آن تولید کنم. عناصر دراماتیک آن را هم مشخص کردم. اما یکی دو روزی منتظر ماندم تا آقای خندان یادداشت‌هایش را برایم بیاورد. وقتی یادداشت‌هایش را دیدم دریافتم که نکات مورد نظر من را یادداشت نکرده است. به هر حال، گزارش آن سفر تا امروز به تعویق افتاد. حالا هم بیشتر به نکات مهمی که برای نشان دادن روند بسط این جنبش ضروری هستند خواهم پرداخت و از جزئیات صرف‌نظر می‌کنم.

دومین اجلاس کادر اهواز را برای ساعت یک بعد از ظهر به بعد برنامه‌ریزی کردند. پیش‌بینی این بود که به خاطر گرمای تابستان اهواز، تعطیلی جمعه و مسابقات جام جهانی فوتبال افراد کم‌تری شرکت کنند. آقای عیسی خندان بلیط خرید. روز جمعه هم ساعت حوالی هشت صبح با پراید برادر زنش به دفتر آمد و به فرودگاه رفتیم. وقتی به سالن پرواز وارد شدیم خیلی وقت داشتیم. به همین خاطر، درست در امتداد دروازه خروجی به محوطه فرودگاه و زیر ساعت و دستگاه اعلام اطلاعات پرواز نشستیم و برای استفاده از وقت شروع کردیم به بازخوانی متن خبری که آقای خندان ترجمه کرده بود. وقتی برخاستیم که احساس کردیم هواپیما باید تأخیر داشته باشد. زیر تابلو مربوط به اطلاعات پرواز به اهواز با چراغ‌های ریز قرمز عبارت «تأخیر به خاطر عملیات اجرایی» دیده می‌شد. درست در همان زمان نام شخصی به نام «حسینی» را صدا می‌زند. به خنده گفتیم: می‌بینید آقای خندان، چقدر مهم شده‌ام که نام مرا صدا می‌زنند. خندان هم به این شوخی خندید. اما نگران بود که معنای این نوع تأخیر دیگر چیست؟ وقتی جلو دروازه خروجی رسیدیم از دو مأموری که آنجا بودند و قصد ترک کردن پیشخوان را داشتند از علت تأخیر هواپیمای اهواز پرسیدیم. و

آنجا بود که فهمیدیم اتفاقاً همین دو نفر که پیراهن فرم سفید و شلوار سرمه‌ای پوشیده بودند و پاگون‌های طلایی روی شانه‌اشان نصب بود، مأمور نظارت بر خروج مسافران اهواز بوده‌اند و همین‌ها بودند که بارها نام حسینی و خندان را صدا زده‌اند و چون کسی جواب نداده دروازه را بسته‌اند و دارند به دفتر هواپیمایی آسمان در فرودگاه برمی‌گردند. از همان لحظه تلاش نفس‌گیر ما دو نفر برای اینکه در صورت امکان با هواپیمای بعدی که ساعت یازده پرواز داشت به اهواز برسیم شروع شد. جزئیات مسأله یک مشت گرفتاری‌های اداری بود که سرانجام با حدود دویست هزار تومان تفاوت قیمت که آقای خندان تقبل کرد حل شد و ما حدود ساعت نیم بعد از ظهر روز جمعه در فرودگاه اهواز بر زمین نشستیم. آقای رضا جدیدی که جوانی جدی و از دوستان آقای لدنی بود به استقبال ما آمد. نخستین نگرانی این بود که چرا آقای لدنی نیامده است؟ پاسخ این بود: مشغول اثاث کشی است. آیا نمی‌توانست برنامه را طوری ردیف کند که بتواند دست کم در کارگاه شرکت کند؟ آیا تغییر برنامه اثاث کشی امکان‌پذیر نبوده یا به دلایل سیاسی ترجیح داده که در صحن حضور نیابد؟ در تمام مدتی که در اهواز بودم و حتی وقتی به تهران برگشتم ذهنم تلاش می‌کرد با توجه به مشاهداتش برای این سؤال‌ها پاسخ بیابد. می‌دانستم نیت خوانی ممنوع است. اما از سوی دیگر می‌دانستم در شهری داریم آموزش فعالیت گروهی می‌دهیم که مسئولان امنیتی آن با آقای لدنی تماس می‌گیرند تا به او بگویند که حق ندارد این کارگاه‌ها را به اسم مؤسسه توسعه خوزستان دعوت و برگزار کند بلکه باید با نام و تحت علم یک مؤسسه قانوناً به ثبت رسیده این کارها را انجام دهد. به همین دلیل، جلسه اول که قرار بود در منزل آقای لدنی و تحت عنوان مؤسسه توسعه خوزستان برگزار شود با مخالفت مقامات امنیتی مواجه شد و همین مقامات توصیه کردند که خوب است این کارگاه زیر بیرق بنیاد خوزستان شناسی که مجوز فعالیت دارد برگزار شود. و همین‌طور هم شد و اجلاس اول را در ساختمان بنیاد خوزستان شناسی برگزار کردیم که شخص محوری آن دکتر کیانوش راد است. معنای این رفتارها این است که خوزستانی‌ها برای هر تجمعی باید از قبل کسب مجوز کنند. ظاهراً حتی اگر بخواهند انجمن جدیدی نیز تشکیل دهند، اول باید برای نشست‌های توده‌ای خود نیز مجوز دریافت کنند. اما مجوز تحت نام کدام انجمنی که تازه می‌خواهد تشکیل شود؟ شاید به خاطر آشنایی آقای جدیدی به همین محدودیت‌ها بود که وقتی در کارگاه توضیح دادم روش آموزش ما این خواهد بود که یک انجمن را به صورت آزمایشی ایجاد خواهیم کرد، آقای جدیدی حساسی توی فکر رفت که آیا بعد از این حرف مربی کارگاه، دوباره سراغ آقای لدنی نخواهند آمد که چرا بدون اجازه مقامات حکومتی انجمن تشکیل داده‌اید؟ بله، حتی تلاش برای آموزش قانون پارلمان در یک کارگاه ده دوازده نفره در سال دو هزار چهارده میلادی و در شهری به بزرگی و مدرنی اهواز مستلزم کسب مجوز از مقامات امنیتی است. واقعاً چه خطری جمهوری اسلامی یا کشور را تهدید می‌کند که مقامات امنیتی این اندازه احساس نگرانی می‌کنند؟ و آیا آنان به آقای لدنی چیز گفته‌اند که آقای لدنی حتی بدون آنکه به ما بگوید ترجیح داده است خودش را با اثاث کشی سرگرم کند؟ آقای جدیدی اطمینان می‌داد که اتفاق خاصی رخ نداده و آقای لدنی گرفتار اثاث کشی است. بسیار خوب. قبول. اما آقای لدنی شخصیت پیچیده‌ای دارد که چه بسا بازی‌های خود را از اعضای حلقه نزدیکان نیز مخفی نگه می‌دارد.

به هر حال، آقای جدیدی ما را از فرودگاه به منزلش برد. ناهار به ما داد و با تاکسی به محل مؤسسه بنیاد خوزستان شناسی رفتیم. شرکت‌کنندگان کمی حضور داشتند. شاید چهار یا پنج نفر: آقای معلم‌پناه و همسر بسیار خوش‌اخلاقش، آقای آرش عارف‌زاده یا عارف نیا و سه چهار نفر دیگر که به نظر می‌رسید از دوستان خود آقای لدنی هستند. در همان نخستین دقایق حضور با اصرار از آقای معلم‌نیا تقاضا کردم که برایمان یک تخته سیاه تدارک ببیند و اگر امکان‌پذیر نیست، حتی مهر نماز و یک تخته سه لا و حتی چند برگ آچار و یک ماژیک جور کند. تأکید کردم که برای آموزش به این حداقل‌ها نیاز است. خوشبختانه اصرارها مؤثر واقع شد و آقای معلم‌نیا با یکی دو تلفن از دوستانش خواست یک تخته سفید بزرگ برایمان آورند و بسیار خوشحالم که اصرار کردم و به این خواسته رسیدم. چون کمک بسیار خوبی برای طرح و اصلاح پیشنهادها بود و اگر تخته نمی‌رسید کارگاه‌ها به این خوبی در نمی‌آمد.

اجلاس دوم در یک نگاه

به نظرم اجلاس دوم اهواز نشان داد که تجربه‌های ما برای ارتقای ساختار ارایه مطالب به کارورزان یک کارگاه به مراحل تکامل یافته خود خیلی نزدیک شده است و در واقع دارد شکل نهایی خود را می‌باید. به

دلیل اثبات همین موضوع دلم می‌خواهد روند ارایه مطالب را با جزئیات بیشتری توصیف کنم و بتوانم از این گزارش به جمع‌بندی برسم. منظورم از ساختار ارایه مطالب این است که چگونه باید ترکیبی از مجموعه‌ای از پرمصرف‌ترین و مبرم‌ترین قواعد مربوط به مبرم‌ترین مسائل، در یک ارتباط منظم و منطقی با هم در هر کارگاه و یا در هر نشست هر اجلاس ارایه شود که، تا حد زیادی مثل آموزش ریاضیات یا زبان خارجی، دانش‌آموز بتواند از پرمصرف‌ترین و ساده‌ترین و کلی‌ترین قواعد به طرف کم‌مصرف‌ترین، پیچیده‌ترین و خاص‌ترین قواعد جلو برود و در عین حال تمام این قواعد به صورت تجربی و همزمان با کاربرد عملی آن‌ها در یک کارگاه به دانش‌آموزان عرضه شود. کارگاه اهواز از این جهت مهم یک گام بسیار بلند به پیش بود که طرح کلی این ساختار را در اختیار من گذاشت که سعی می‌کنم در ادامه آن را تشریح کنم.

دعوت جلسه به دستور رأس ساعت مقرر

نخستین و مبرم‌ترین مشکل تمام مجامع مشورتی در ایران امروز این است که در ساعت مقرر دعوت به دستور نمی‌شوند. عوامل متعددی در این زمینه نقش دارند که مهم‌ترین آن‌ها عدم حصول نصاب است. معمولاً مسئولان مجامع نسبتاً بزرگ مثل مجمع کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران یا مجمع انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو یا مجمع انجمن شرکت‌های ساختمانی که در بسیاری از آن‌ها شرکت کرده‌ام، از قبل و با صراحت اعلام نمی‌کنند که با حضور چند عضو به نصاب می‌رسد. در این زمینه، علاوه بر روشن نبودن قواعد و رویه‌ها، این رویکرد هم وجود دارد که با دستکاری اسناد مربوط به عضویت‌ها و امور مالی آن‌ها طوری سند سازی کنند که نصاب حاصل شود یا - بسته به نیاز هیأت مدیره - نشود! معمولاً سر بازرس وزارت کار را هم که برای مطمئن شدن از رعایت اساسنامه بر کار مسئولان و اعضای انجمن نظارت می‌کند کلاه می‌گذارند. اصلاً این اصل که طبق قانون یا طبق تصمیم خودشان عمل کنند جدی گرفته نمی‌شود. به همین دلیل معمولاً اعضای انجمن چه بسا حدود یک ساعتی در سالن پرسه می‌زنند تا جلسه دعوت به دستور شود. این تأخیر حدود یک ساعته به یک سنت بدل شده است. انگار این عرف انجمن‌داری در تمام جهان است و کاریش نمی‌شود کرد.

به نظر من، وقتی اعضای یک انجمن جلسه خود را رأس ساعتی که خودشان اعلام کرده‌اند دعوت به دستور نکنند، به معنای این است که اعضای آن انجمن حرف خودشان - یا در واقع قانون مصوب خودشان - را هم جدی نمی‌گیرند. چنین انجمنی در مسیر انحطاط تا ته دره سقوط خواهد کرد. به همین خاطر، نخستین درسی که در نخستین کارگاه یا دومین کارگاه مورد تأکید قرار می‌دهم همین مسأله است: ابعاد گوناگون دعوت به دستور نشدن جلسه در ساعت مقرر را تحلیل می‌کنم و نتیجه می‌گیرم که عدم دعوت به دستور جلسه در ساعت مقرر نخستین میکروبی است که در انجمن نفوذ کرده است و اگر این میکروب در همان دم حمله کشته نشود، ساختن یک انجمن استریل غیرممکن خواهد شد. این درس اول. اما چرا مجامع به موقع دعوت به دستور نمی‌رسند؟ همانطور که گفتم: معمولاً عدم حصول نصاب. بعد شروع می‌کنم به تشریح این قواعد و بعد تأکید می‌کنم که در صورت عدم حصول نصاب چگونه باید جلسه را به دستور دعوت کرد و چه پیشنهادهایی در دستور است و غیره. البته، شاید عدم دعوت به موقع به دستور نیامدن رئیس، یا دبیر یا سایر مسئولان باشد. در این صورت هم قواعد را شرح می‌دهم و می‌گویم اگر رئیس نیامده باشد نایب رئیس و اگر نایب رئیس نیامده باشد یا انتخاب نشده باشد، دبیر و اگر دبیر نبود هر عضو دیگر باید دعوت به دستور کند و در نخستین قدم یک رئیس موقت باید انتخاب شود و با ریاست آن رئیس یک دبیر موقت هم انتخاب می‌شود و مجمع کار خودش را طبق قاعده و به موقع انجام می‌دهد. اگر رئیس یا نایب رئیس یا منشی دائم آمدند سر جای خود قرار می‌گیرند و رئیس یا دبیر موقت به صحن برمی‌گردند. به این ترتیب، هیچ دلیلی برای عدم دعوت به دستور مسموع نیست. در نشست اول اجلاس دوم اهواز نیز این نکات را با تأکید به اینکه ما - من و خندان - چطور پدر خودمان را در آورده‌ایم که از تهران خودمان را به قرار در اهواز برسانیم، اینکه بچه‌های اهوازی به موقع سرقرارشان حاضر نشوند چندان اخلاقی و پسندیده نیست. این بخش از کارگاه اثرات خوبی بر مخاطبان گذاشت.

تعریف نصاب

به نظرم یکی از مفاهیمی که باید در همان نشست‌های اولیه معرفی شود و مبرم‌ترین قواعد ناظر بر آن نیز

مورد بررسی قرار بگیرد مفهوم نصاب است. در نشست اول از اجلاس دوم اهواز به این موضوع پرداختم اما به خاطر ندارم که حکم جلب به مجمع را بررسی کردم یا نه. به نظرم می‌شود همزمان با تعریف نصاب این نکات را نیز به بحث گذاشت: نصاب در انواع مجامع وقتی آئین‌نامه ساکت باشد، نصاب در انجمن‌های داوطلبانه که معمولاً باید بسیار کمتر از نصف باشد، نصاب معقول برای انجمن‌های داوطلبان، حکم جلب به مجمع و مقایسه آن با قواعد و مقررات قوانین ایران در این زمینه و به خصوص قانون تجارت، و نیز تأکید بر نصاب در کنوانسیون‌ها و همین جا، بیان نصاب در کنوانسیون‌ها و آرایه مختصری در مورد کنوانسیون، انجمن، کانون و تعریف و تفاوت این مفاهیم در قانون پارلمان، و نیز جلب کردن توجه مخاطبان به اهمیت دقت در اصلاح نصاب (در صورتی که تعداد نصاب خط بخورد، نصاب مجمعی که نصابش خط خورده است به بیش از نصف تبدیل می‌شود و اگر این تعداد حاضر نباشند یا نشوند انجمن هیچ کاری نمی‌تواند بکند).

قوانین ناظر بر تشکیل یک سازمان دائم

به نظرم در همان نشست اول باید خطوط کلی قواعد ناظر بر ایجاد یک انجمن یا سازمان دائم را برای کارورزان تشریح کرد و به خصوص روی جنبه‌های متفاوت قانون پارلمان و عرف پارلمانی در ایران تأکید کرد. یکی نمونه از این تفاوت‌ها به انتخاب رئیس و دبیر مربوط می‌شود. طبق عرف ایران، مسن‌ترین فرد مجمع به عنوان رئیس و جوانترین آنان به عنوان دبیر انتخاب می‌شود. اما طبق دستورنامه رابرت، گروه برگزارکنندگان نشست و یا دعوت‌کنندگان آن حق دارند که با توجه به شناختی که از هدف‌ها و برنامه‌های خود دارند یک فرد را به عنوان رئیس و یک فرد را به عنوان منشی معرفی کنند و مجمع نیز اخلاقاً به این دو نفر رأی می‌دهد که تا تشکیل سازمان به عنوان رئیس و دبیر موقت انجام وظیفه خواهند کرد و رئیس موقت بعد از تصویب آئین‌نامه و امضای آن، رئیس دائم را در مجمعی مرکب از اعضای که اساسنامه را امضاء کرده‌اند انتخاب می‌کند و نقشش به پایان می‌رسد. این نکات را در همان نشست اول از دومین اجلاس اهواز برای حاضران تشریح کردم و کاملاً آشکار بود که از آشنایی با این قواعد بسیار خوشحال می‌شوند.

قبل از جلسه آقای معلم‌نیا در مورد شکل تأمین هزینه کارگاه هم صحبت کرد. من ضمن تأکید بر اینکه این مسأله به خودتان مربوط می‌شود اما قواعد ناظر بر امور مالی تأسیس یک سازمان جدید را برای کارگاه تشریح کردم. خلاصه‌اش اینکه برگزارکنندگان هزینه جا و پذیری و سایر امور را متقبل می‌شوند و اگر انجمنی شکل گرفت با خزانه انجمن تازه تأسیس تصفیه حساب خواهند کرد و اگر انجمنی شکل نگرفت خودشان باید هزینه‌ها را متقبل شوند.

تعیین و تصویب یک مرجع پارلمانی

در همان نشست‌های اولیه است که باید قبل از طرح و بررسی نخستین پیشنهادها از ضرورت تعیین و تصویب یک دستورنامه به عنوان مرجع پارلمانی صحبت کرد. اینجا فرصتی است تا در مورد اهمیت دستورنامه، تاریخچه آن و سایر مطالب این خصوص - اگر در نشست‌های قبلی مطرح نشده باشد - صحبت کرد و بعد مرجع پارلمانی را با اکثریت آراء به تصویب رساند.

البته، هنگام نخستین رأی‌گیری باید به چند قاعده مهم به اختصار اشاره کرد، از جمله: اینکه اصلاح یا ابطال هر مصوبه‌ای طبق یکی از اصول زیربنایی قانون پارلمان به دست کم دوسوم آرای مأخوذه نیاز خواهد داشت. همین جا می‌توان به صورت گذار به تفاوت اصلاح یا ابطال بندهایی از آئین‌نامه با تفاوت ابطال یا اصلاح مقررات و تصمیم‌های عادی صحبت کرد.

شرط اجرایی قواعد مرجع پارلمانی

با تشریح تفاوت نقش مرجع پارلمانی در مجمعی که اعضای آن‌ها با قانون پارلمان آشنا هستند با مجمعی که در کشورهایی مثل ایران برگزار می‌شود می‌توان بر این نکته نیز انگشت گذاشت که فقط آن قاعده‌ای از قواعد دستورنامه رابرت به اجرا در خواهد آمد که رئیس آن را برای مجمع تشریح کرده باشد و با آئین‌نامه‌های مجمع یا سازمان تعارض و مغایرتی نداشته باشد. به علاوه، هر فرد حق خواهد داشت اگر قاعده‌ای از دستورنامه را نپسندید یا برای مجمع مناسب ندانست نسبت به اصلاح آن قاعده اقدام کند.

به نظرم به محض تصویب مرجع پارلمانی باید مفاهیمی مثل کسب صحن و تفاوت آن با کس نوبت برای اعضای حاضر در کارگاه تشریح شود و از همانجا اعضا را مکلف کرد که هنگام کسب صحن از جا برخیزند و هرگاه کسی کار واجبی داشت و برای طرح یک سؤال واجب بلند شد، شخصی که سرپاست باید بلافاصله بنشیند. یا اگر رئیس جلسه بلند شد، هرکس که سرپاست باید فوراً بنشیند و بعد از آنکه رئیس نشست بلند شود و بازی را ادامه دهد. به نظرم تأکید بر کسب صحن طبق قاعده و بلند شدن اعضای از همان نخستین نشست به آنان نشان می‌دهد که در فضای بسیار جدیدی باید به روشی بسیار جدید رفتار کنند.

تقاضاها و سؤالها

به نظرم مبرم‌ترین پیشنهادها، سؤال پارلمانی و تقاضای توضیح و تقاضای سایر است. وقتی در همان نخستین نشست این پیشنهادها را به اعضای یاد بدهید خواهند توانست طبق قواعد در مجمع مشارکت کنند و لذت ببرند.

توضیح روش کار: ایجاد یک انجمن آزمایشی

شاید در این مرحله مناسب باشد که مربی روش کار را برای اعضای تشریح کند و به آنان بگوید که روش کار این است که اعضای کارگاه در چارچوب قانون پارلمان به مرور بندهای مختلف آئین‌نامه یک سازمان دائمی را تدوین و در پایان با اکثریت آرای حاضران به تصویب برسانند و طبق همان آئین‌نامه و در مجمعی با حضور فقط کسانی که آئین‌نامه را امضا کرده‌اند، رئیس دائم، دبیر دائم و مدیران عضو هیأت مدیره را تعیین کنند و در نشست‌های بعدی نیز کد اتیکز انجمن خود را تدوین کنند. به این ترتیب ایجاد یک انجمن پروفشنال، هم یک کار عملی است و هم یک تمرین برای فراگیری قانون پارلمان. در نتیجه از درون هر کارگاه یک انجمن پروفشنال نیز سر بر می‌آورد که علاقمندان می‌توانند در آن عضو شوند و به فعالیت‌های خود در راستای هدف انجمن فعالیت کنند یا عضو انجمن نشوند و کارگاه را تمام شده تلقی کنند.

تعریف هدف

به نظرم، اگر جلسه به حواشی و مسیرهای دیگری کشیده نشود، در این مرحله می‌توان هدف انجمن در دست تأسیس را مورد بررسی قرار داد و از فردی خواست که هدفی را به عنوان یک پیشنهاد مطرح کند. بعد از طرح این پیشنهاد است که مراحل ششگانه طرح پیشنهاد باید مطرح شود.

اصلاح پیشنهاد

بعد از طرح هدف، اعضا معمولاً علاقمند هستند تا با طرح نظرات خود هدف اعلام شده را اصلاح کنند. به این ترتیب مفهوم پیشنهاد اصلاح مطرح خواهد شد. البته در این مرحله لازم است در مورد اصل هر لحظه یک موضوع را مطرح کرد و در همین جا کارپورزان را با مفهوم جلو افتادن و عقب افتادن پیشنهاد اصلاح از پیشنهاد اصلی آشنا ساخت اما لازم نیست فعلاً چیز زیادی در این مورد روی سر کارپورزان ریخت.

ختم جلسه و آغاز جلسه بعدی

اگر اجلاس‌ها از چند نشست تشکیل شود، که ایده آل است، با طرح پیشنهاد ختم جلسه باید به نشست اول پایان داد اما دیگر مناسب نیست که خیلی روی پیشنهاد ختم جلسه بحث کرد. کارپورزان خسته‌اند و این بحث را می‌توان بعداً پی گرفت. در آغاز نشست بعدی می‌بایست صورتجلسه نشست قبلی را که یک آدم کاربلد تهیه کرده قرائت کرد و تفاوت اصلاح و تصحیح را توضیح داد و با اجماعی عمومی صورتجلسه نشست قبل را به تصویب رساند. در اینجا مفاهیم جدیدی مثل تصویب از طریق اجماع، صورتجلسه و تفاوت آن با اجندا، اهمیت حیاتی تهیه صورتجلسه و مقایسه آن با اسناد حسابداری و در همین جا اهمیت نقش دبیر صحبت کرد. نیز لازم است در همان نشست اول کلیاتی در مورد صورتجلسه و مقدمه و بدنه آن ارایه داد و به این ترتیب از همان آغاز صورتجلسه اجلاس‌ها را تهیه کرد.

پیش از پرداختن به ادامه بررسی کار باقی‌مانده از قبل - که مثل بازی شطرنج از همانجا که متوقف شده ادامه

می‌باید - لازم است مختصری در مورد تفاوت اجلاس با جلسه هم حرف زد و اهمیت آن را فقط گوشزد کرد. ادامه بررسی پیشنهاد اصلی و اصلاح آن و توضیح قواعد ناظر بر اصلاح می‌تواند وقت نشست دوم را پر کند.

در نشست سوم، رویه‌های مختلف تعیین تکلیف پیشنهاد اصلی، به دو صورت دائمی و موقت، و نیز اشکال تعیین تکلیف موقت مثل تعویق مشخص، اصلاح به چهار روش، تعویق نامشخص، ارجاع به کمیته، یا روی میزگذاری را مورد بررسی قرار داد.

قاعده مربوط به دو نطق ده دقیقه‌ای در طول یک روز در خصوص یک موضوع و نیز پیشنهاد کفایت مذاکره و کمیت مذاکره نیز می‌توند در همین نشست مورد بررسی قرار بگیرد.

اخطار دستور و فرجام نیز از جمله پیشنهادهایی است که می‌شود در نشست سوم از اجلاس دوم یا اول مطرح کرد. به این ترتیب همزمان با تصویب بند اول آئین‌نامه می‌شود کارورزان را با بخش اصلی و مبرم‌ترین قواعد قانون پارلمان در همان سه نشست اولیه آشنا ساخت. ما در اهواز همین مسیر را طی کردیم و به نظرم مسیر خوب و ایده‌آلی هم هست. حالا باید خودمان را برای اجلا بعدی آماده کنیم. قطعاً مرور تمام آن قواعد در جریان اصلاح بندهای دیگر آئین‌نامه و نیز شرح مختصری در مورد هر بند ساختار ما را کامل خواهد کرد. در طول کارگاه و متناسب با هر بند از آئین‌نامه نکات و قواعد مربوط به هر بند ذکر خواهد شد. و به نظرم کل ساختار کارگاه به این ترتیب شکل گرفته است.

هدف انجمن اهواز

در اهواز وقتی از مجمع خواستم تا برای انجمن در دست تأسیس هدفی تعریف کنند یکی برخاست و هدف انجمن را ترویج قواعد اداره انجمن‌ها در میان انجمن‌ها و سازمان‌های مردم نهاد پیشنهاد کرد. نفر بعدی که اصلاح اولیه را مطرح کرد پیشنهاد داد که عبارت «بر اساس دستورنامه رابرت» در این عبارت اضافه شود. متأسفانه یادداشت‌های آقای خندان که در اختیار من است در این مورد دقیق نیست اما بچه‌ها خیلی عالی کار کردند و نشان دادند که چه زود با این قواعد آشنا شدند.

حواشی جلسه

در پایان جلسه با در اواسط آن آقای معلم‌نیا از این صحبت کرد که عده‌ای خواهان برگزاری کارگاه‌های دیگر شده‌اند. من جواب دادم برای ما دیگر چنین امکانی وجود ندارد و در نتیجه از آنان بخواهید که در همین کارگاه حضور یابند.

خانم جوانی که از آبادان آمده بود نیز از من خواست که در آبادان هم چنین کارگاهی را برگزار کنیم. اما توضیح دادم بهتر است آبادانی‌ها هم در همین کارگاه اهواز شرکت کنند یا خود شما وقتی این قواعد را یادگرفتید به آنان یاد بدهید.

قبل از اینکه منزل میزبان را ترک کنیم، از آقای جدیدی تقاضا کردم چند پیغام من را به آقای لدنی برساند. یکی از آن‌ها همین که این تنها کارگاهی است که ما می‌رسیم در استان خوزستان برگزار کنیم. در نتیجه بقیه باید در همین کارگاه شرکت کنند. و کسانی که این قواعد را خوب یادگرفتند باید این قواعد را به دیگران هم آموزش بدهند. نکته بعدی اینکه این قواعد مثل فیزیک و شیمی نیست که هرکس جداگانه آن را یاد بگیرد بلکه یک بازی گروهی است و آخر کار هم باید به یک انجمن بدل شود و اگر گروه از هم بپاشد تمام زحمات ما از بین خواهد رفت. به همین خاطر باید به نحوی دو ریالی مدعوان را بیاندازید که کسی که وارد این انجمن‌ها می‌شود اگر دروغ بگوید و یا کار غیراخلاقی انجام دهد طبق قواعد دستورنامه محاکمه شده و تنبیه خواهد شد و چه بسا با حکم جمع ممکن است از انجمن اجراج شود. به نظرم تصریح این مطلب به کسانی که در کارگاه شرکت می‌کنند واجب است. و نکته آخر اینکه اگر با جریان عمومی کل کشور متصل نشوید عقب خواهید ماند. در نتیجه لازم است نمایندگان برای شرکت در نشست‌های تهران که در آینده

برگزار خواهد شد اعزام کنید تا در جریان آخرین تحولات قرار بگیرید و از تحولات عقب نمانید.

پیش‌بینی اثرات آتی این کارگاه

اینکه نوزده نفر از فعالان اجتماعی اهواز در یک اجلاس سه نشستی کم و بیش با کلیات و ساختار کلی قانون پارلمان آشنا شدند، اثر بسیار مهمی در اهواز برجا خواهد گذاشت. اما حضور چند نفر از فعالان جوان حزب مشارکت، و نیز حضور مسئول شاخه جوانان این حزب و چند سازمان سیاسی دیگر که در جریان نشست‌های ما به ساختمان آمدند و شاهد برگزاری این کارگاه بودند، سبب خواهد شد تا این ایده‌ها در این سازمان‌های سیاسی فعال نیز مطرح شود. البته پیش‌بینی من این است که طبق معمول ساختار قدرت مستقر از این قواعد استقبال نکند و حتی در برابر آن محکم موضع مخالف بگیرد. این مخالفت‌ها قطعاً مانع تسریع پیشرفت کار خواهد شد اما این قواعد آن قدر راهگشا و جذاب هستند که نمی‌توان کسی را که با آن‌ها آشنا شد به فراموشی آن‌ها وادار کرد. به همین خاطر در تمام سازمان‌های سیاسی سنتی نبردی سخت در مورد قبول یا رد این قواعد شکل خواهد گرفت. یک نمونه آن، یعنی سازمان معلمان ایران، جلوی چشم من است. نمونه دیگر، مادران صلح و حتی شورای شهر تهران است. هنوز نمی‌توانم در مورد سازوکارهای این چالش‌ها مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی کنم. اما به طور کلی این قواعد که مبتنی بر حقوق برابر اعضای یک سازمان است، با ساختار قدرتی که مبتنی بر قدرت غیرمشروع و بدون قانون شکل گرفته است تعارض ماهوی خواهد داشت و قبول این قواعد به معنای یک انقلاب واقعی در ساختار رهبری و ساختار قدرت سازمان‌های موجود است که پذیرش آن بسیار غیرمحمول به نظر می‌رسد.

ختم سفر دوم

وقتی به تهران برمی‌گشتیم در مورد این کارگاه با آقای خندان زیاد بحث کردیم. به نکاتی اشاره کرد که با رسمیت جلسه تعارض داشت. از جمله و به عنوان نمونه، استفاده از قاشق به جای چکش. بعد پیشنهاد کرد با استفاده از وسایل مناسب می‌شود همچنان سطح رسمی بودن این نشست‌ها را ارتقا داد. با او کاملاً موافق بودم. و شاید ذکر همین نکات بود که سبب شد در مورد نحوه‌ی ارتقای رسمیت این نشست‌ها بیشتر فکر کنم و به دستاوردهای خوبی هم رسیده‌ام که فعلاً به کلیدواژه‌ی آن اشاره می‌کنم: ذیطلبگی. بعد به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

سرفصل‌های دیگری که نانوشته باقی مانده:

اتاق بازرگانی

کادر خندان

کادر وکیلان

کادر شورای شهر

دستاورهای عمومی و جزئی: انتشار کتاب، شکل‌گیری ساختار آموزشی، انتشار کتاب، جزوه آموزشی

تصحیح مورد نظر آقای حلاج

خط رمان: عشق خیالی!

موضوع اصلی: رئیس شورای اسلامی شهر تهران!

دیروز وقتی برای پذیرایی از اعضای انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران آماده شده بودم، از پنجره خیابان را نگاه می‌کردم تا وقتی خودروی آقای عبدالحسینی کنار پارک مقابل توقف کرد دکه در بازکن را قبل از بلند شدن صدای زنگ در فشار بدهم: نوعی ابراز خوشحالی از حضور او در دفتر! فقط پنج دقیقه به پنج بعد از ظهر مانده بود و اگر قرار می‌بود که جلسه رأس ساعت پنج دعوت به دستور شود اعضا باید تا این زمان سر می‌رسیدند. من اصرار دارم که جلسات درست رأس ساعت از پیش تعیین شده دعوت به دستور شود و نقض همین قاعده را آغاز رخنه بی‌قانونی و فساد در یک انجمن می‌دانم. اعضای انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران - که سرواژه‌اش می‌شود «انجمن پاش تهران» - با این حساسیت من به خوبی آشنا هستند و مهم‌تر اینکه آنان نیز به تجربه دریافته‌اند که نخستین شرط برای به نظم درآوردن مجامع تصمیم‌گیری در ایران رعایت همین نخستین قانون مصوب همان انجمن یا گروه است. در این صورت تمام اعضا باید دقایقی پیش از ساعت مقرر در صحن حاضر شوند. پس چرا هنوز نرسیده‌اند؟ یکبار دیگر سراسر خیابان را ورزانداز کردم: جایی برای پارک کردن اتومبیل جدید وجود نداشت و متوجه شدم یک خودروی سواری سفید رنگ درست مقابل در ورودی ساختمان دوبله پارک کرده است و در حالیکه راننده آن پشت فرمان نشسته است، آقای دکتر الهیان و سایلش را از روی صندلی عقب برمی‌دارد تا وارد ساختمان شود. با عجله به طرف دربازکن کنار در ساختمان رفتم و بدون برداشتن گوشی دکه را فشار دادم. دکتر الهیان با یک پوشه پلاستیکی آبی رنگ در دست وارد شد. وقتی روی پیشانی‌اش از دانه‌های درشت عرق خبری نبود دریافتم کولر خودرو خوب خنک می‌کرده است. با این همه چیزی از نگرانی من کاسته نشد: اینکه چنین افراد پرمشغله‌ای در این ساعت از عصر روزهای بسیار طولانی تیر ماه و با زبان روزه از اقصی نقاط پایتخت به کارگاه بیایند اما در ازای صرف این همه زحمت چیز دندانگیری عایدشان نشود.

بعد از احوال‌پرسی، دکتر الهیان در حالیکه کتش را روی دسته صندلی چوبی کنار میز کنفرانس دفتر کادرها آویزان می‌کرد به من گفت: دوشنبه قبل خیلی خوب موضوع را پرزانت کرده‌اید. گفتم: آره. به خودم نمره قبولی می‌دهم. روی صندلی نشست و گفت: امروز صبح می‌خواستم این پیشنهاد را در شورای عالی مشاوران مطرح کنم که جلسات را از این پس شما اداره کنید، اما آنقدر مسائل عجیب و غریب و پرتنش مطرح شد که اجازه طرح این مسأله را نداد. هفته بعد مطرح خواهم کرد. به من نگاه کرد و بعد ادامه داد: خیلی جالب است. امروز صبح یکی از اعضای شورای عالی در اعتراض به نحوه ریاست من می‌گفت: رابرت خودتان هم چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. می‌بینید؟ می‌گوید: «رابرت خودتان». این نشان می‌دهد که این آقایان هم بلاخره به این قواعد توجه خواهند کرد. احساس کردم ظاهراً تمایل دارد در مورد اثر نطق من در معرفی قواعد اداره جلسات در شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌های شورای اسلامی شهر تهران که ریاستش با اوست صحبت کند. اما من خواهش کردم که اگر موافق باشید در مورد این مسأله ضمن ارایه گزارش فعالیت‌های ترویجی خودتان صحبت کنید تا سایر اعضا نیز از این خبرها مطلع شوند. قبول کرد و من دنبال یک موضع غیرمرتبط با موضوع اجلاس انجمن پاش تهران می‌گشتم که صدای زنگ در بلند شد. آقای یاشار سلام‌زاده یکی از مشاوران آقای مسجدجامعی رئیس شورای شهر تهران بود که به جمع ما پیوست و بعد از استقرار او بود که تقریباً رأس ساعت مقرر با ضربه چکش جلسه را دعوت به دستور کردم. به نظرم بچه‌های انجمن پاش که شاهد تأخیرهای مستمر و طولانی در شروع جلسات شورای اسلامی شهر تهران هستند، و می‌دانند همین بی‌نظمی در ناکارآمدی شورای شهر چقدر مؤثر است، از اصرار من در شروع جلسه در ساعت مقرر لذت می‌برند. اما دیروز برای نخستین بار بود که به اهمیت یکی از پیشنهادهای در دستور، به خصوص وقتی نصاب حاصل نشده باشد، پی بردم و خطاب به آقایان دکتر الهیان و سلام‌زاده گفتم: جلسه طبق قرار باید رأس ساعت پنج دعوت به دستور شود. وقتی نصاب حاصل نشده باشد، اعضای که رأس ساعت در صحن حضور یافته‌اند می‌توانند در مورد ختم جلسه تصمیم بگیرند و در همان ساعت ختم جلسه را اعلام کنند و بروند و منتظر غائبان نمانند. منظورم این بود این آقایان که این روزها می‌توانند بیشترین تأثیر را در ترویج قانون پارلمان در شورای شهر تهران بگذارند، بیش از پیش به اهمیت این قانون در حل مشکلات شورای شهر تهران پی ببرند. دکتر الهیان منظور من را دریافت. سر تکان داد. معلوم بود که با پیشنهاد ختم جلسه موافق

نیستیم. به همین خاطر پیشنهاد کرد مجمع تا آمدن دوستان به تنفس برود. خطاب به تنها عضو دیگر مجمع از آقای سلامزاده پرسیدم: کسی با این پیشنهاد مخالف نیست؟ سکوت. چکش زدم و اعلام کردم: جلسه تا حضور سایر اعضای محترم به تنفس می‌رود. دقایقی بعد صدای زنگ در بلند شد: خانم شرفی، همسر آقای سلامزاده، حتماً طبق قواعد اداری، در مقنعه و مانتو و شلوار سیاه و آقای عبدالحسینی با پیراهن سبز سیر بسیار خوشرنگ و شلوار، کمربند و کفش قهوه‌ای رنگ در آستانه در ظاهر شدند. ذائقه هیچ مردی با تلخی طعم این همه تبعیض حتی در آزادی انتخاب رنگ لباس علیه زنان عادت نخواهد کرد. شاید به همین دلیل است که مردی مثل آقای عبدالحسینی این همه برای خانم‌ها احترام قائل می‌شود. شاید فکر می‌کند اینطوری می‌تواند تلخی تبعیض را برای زنان تحمل‌پذیر سازد.

به محض استقرار دو تازه وارد، جلسه را دعوت به دستور کردم و خطاب به حاضران گفتم: چون مهمان جدیدی نداریم، مراسم معارفه هم نخواهیم داشت. در این صورت، نخستین موضوع دستورکار قرائت و تصویب صورتجلسه اجلاس قبلی است. آن را خواندم و بعد از تصویب آن به سراغ موضوعی رفتیم که تا پایان جلسه ادامه یافت: برای معرفی و ترویج قواعد قانون پارلمان در شورای شهر تهران چه باید کرد؟

البته، پیشنهاد اصلی را آقای سلامزاده در اجلاس قبلی مطرح کرده بود. وی در جریان گزارش فعالیت‌های ترویجی خود در آغاز نشست قبلی یادآوری کرد آقای مسجدجامعی به خانم میلانی مسئول آموزش شورای شهر تهران توصیه کرده بود با کمک آقایان عبدالحسینی و سلامزاده و همان کسی که به شما عرف پارلمانی یاد می‌داد (اشاره‌اش به من بوده است) یک مجموعه قواعدی را برای اداره منظم جلسات شورا تدوین کنید. تمام اعضای انجمن در دست تأسیس پاش تهران در جلسه قبل به این نتیجه رسیدند که این یک فرصت طلایی در اختیار ما می‌گذارد تا بلکه بتوانیم به مرور قانون پارلمان را در شورای شهر تهران ترویج کنیم.

از زمانی که دکتر مجتبی امیری یک از اعضای کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی من را به آقای مسجدجامعی معرفی کرد تا قواعد قانون پارلمان را به وی معرفی کنم تا امروز بیش از دو سال می‌گذرد. در نخستین جلسه‌ای که با آقای مسجدجامعی داشتم، تیرم به سنگ خورد: معرفی آن هم اسنادی که از وب سایت‌های آمریکایی و انگلیسی برای نشان دادن اهمیت کتاب «دستورنامه رابرت» پرینت گرفته بودم ظاهراً اثر معکوس بر مسجدجامعی گذاشت. لابد فکر کرد این قواعد به نظام جمهوری اسلامی چه ارتباطی دارد؟ به علاوه، فکر کرد من طرحی برای کندن مویی از خرس شهرداری تدارک دیده‌ام. جلسه طوری به پایان رسیده بود که تصمیم داشتم هرگز برای برداشتن کلاه هم نیز به شورای شهر تهران برنگردم. اما یک رویداد عجیب ورق را برگرداند: مهمانان بعدی آقای مسجدجامعی دو نفر از مدیران سابق بنیاد سینمایی فارابی و از دوستان سید محمد بهشتی مدیرعامل سابق بنیاد بودند و به محض ورود به اتاق مسجدجامعی و مواجهه ناخواسته با من، چنان نوشابه‌ای برای من باز کردند که برایم شکی نماند مهندس بهشتی نزد این دوستانش نیز ذکر خیری از من کرده است. ظاهراً این برخورد دور از انتظار آقای مسجدجامعی داوری او را نسبت به من دچار تردید کرد: نکنند این بچه سرش به تنش بیارزد؟ در حالیکه من مثل سنگ پاسوخته به طرف در خروجی ساختمان فرار می‌کردم تا از آن فضای سنگین نجات یابم، وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی با صدای بلند به آقای پالوچ رئیس دفتر خودش تأکید کرد که حتماً به این آقای حسینی یک قرار ملاقات در دفترم بدهید. در آن لحظه عزم من به دادن پاسخ منفی برای ملاقات بعدی جزم بود اما بعداً فکر کردم: پسر، این فرصت را برای معرفی این قواعد به یک چهره ملی نباید از دست داد و از خر شیطان پیاده شدم و در نشست دوم بود که آقای مسجدجامعی احساس کرد گرچه این قواعد قطعاً به درد شورای اسلامی شهر تهران نمی‌خورد اما شاید به درد شورایی‌ها بخورد. بعد از ظهر همان روز روی میز کنفرانس دفتر کارم دراز کشیده بودم که آقای عبدالحسینی دبیر وقت ستاد شورایی‌ها تلفن زد و صبح روز شنبه در دفتر کارش قواعد قانون پارلمان را به او معرفی کردم و در همان جلسه اول بود که دریافتم آقای عبدالحسینی از جمله کسانی است که اهمیت تاریخی این قواعد را برای اصلاح بحران‌های اجتماعی جامعه ما به خوبی درک کرد و از هیچ کوششی برای آشنایی بیشتر با این قواعد و ترویج آن‌ها دریغ نورزید. هرگز واکنش آقای دکتر بنی‌اسدی داماد مهندس مهدی بازرگان و یکی از اعضای کارگاه گروه هم‌اندیشی عرف پارلمانی را فراموش نمی‌کنم وقتی شنید آقای عبدالحسینی که مقیم کرج است و برای آنکه بتواند ساعت هفت صبح در کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی

که آن زمان در دبیرخانه انجمن‌های شرکت‌های ساختمانی برگزار می‌شد به موقع حاضر شود، شب را با من در دفتر کادرها بیتوته می‌کرد - شب توی دفتر کار شما می‌خوابد؟ که بتواند به موقع به اینجا برسد؟ گفتم: بله. دکتر بنی‌اسدی طوری لب پائینش را به لب بالا فشار داد و ابروهایش نیز چنان به طرف بالای پیشانی‌اش کشیده شدند که انگار فشار سنگینی از درون او علیه پذیرش این خبر به او وارد شده است. - خیلی جالب است. بله خیلی جالب است. به این ترتیب آقای عبدالحسینی نه فقط زمینه را برای تشکیل دومین کارگاه آموزش قواعد دستورنامه رابرت به کارشناسان ستاد اجرایی شورایاری‌ها فراهم آورد بلکه از هیچ کوششی برای آشنایی با این قواعد نیز دریغ نورزید.

وقتی بعد از انتخابات دوره چهارم شوراهای شهر و روستا آقای مسجدجامعی به ریاست شورای اسلامی شهر تهران انتخاب شد، ما - من و آقای عبدالحسینی - تصور می‌کردیم این یک فرصت بسیار عالی است که آقای مسجدجامعی به مرور با این قواعد آشنا شود و با اعمال تدریجی این قواعد در شورای شهر تهران، هم وجهی خودش را به عنوان رئیسی که ظاهر بی طرف خودش را حفظ می‌کند بالا ببرد، و هم انتخاب مجدد خود را بعد از اتمام دوره یکساله ریاست شورا تضمین کند و هم به این ترتیب سایر اعضای شورای شهر تهران را با این قواعد آشنا سازد. بعد از آشنایی سایر اعضای شورای شهر تهران با این قواعد و پی‌بردن آنان به اهمیت و اثربخشی و کارآمدی این قواعد می‌شد امیدوار بود با نقش پیشتازی که شورای شهر تهران در میان سایر کلان‌شهرها دارد، به زودی سایر کلان‌شهرها نیز متقاضی آموزش و فراگیری این قواعد خواهند شد و به مرور این قواعد در شوراهای شهر و روستای کشور به اجرا درخواهد آمد. ماه‌های اولی که آقای عبدالحسینی به عنوان رئیس اداری شورای شهر و دبیر هیأت مدیره انتخاب شده بود، ما از شادی - به قول معروف - در پوست خود نمی‌گنجیدیم.

البته که با رفتن آقای مسجدجامعی از کمیسیون هماهنگی ستادشورایاری‌ها فعالیت‌های این ستاد به صورت موقت متوقف شد و کارگاه کارشناسان به طور کامل تعطیل شد و کارشناسان هم در بدنه اداری شورای شهر جذب شدند. به همین خاطر ملاقات‌های هفتگی ما هم متفی شد و من فرصت می‌کردم گاهی تلفنی با آقای عبدالحسینی صحبت کنم و یا به ندرت امکان ملاقات حضوری با او را به دست بیاورم. به خاطر دارم در یکی از همین ملاقات‌ها بود که آقای عبدالحسینی برایم تعریف کرد چگونه برخی از قواعد دستورنامه را که برای اداره بهتر جلسه می‌تواند به آقای مسجدجامعی بیشترین کمک را بکند برای او - یعنی برای آقای مسجدجامعی - تعریف کرده است. - مثلاً؟ - مثلاً، همین که «حاج آقا، بهتر است رئیس جلسه ظاهر بی طرف خودش را حفظ کند. در نتیجه دلیلی ندارد که در جریان مذاکرات شرکت کنید و یا هنگام رأی‌گیری‌های علنی شما هم دست بلند کنید. فقط هنگامی که رأی رئیس جلسه مؤثر است، یعنی هنگام شکستن تساوی یا ایجاد تساوی رأی بدهید». - خوب. واکنش آقای مسجدجامعی؟

آقای عبدالحسینی اوایل کار نسبت به تأثیر این آموزش‌های درگوشی به آقای مسجدجامعی خوشبین بود اما هرچه زمان گذشت خوش‌بینی او کم‌تر و کم‌تر شد، به نحوی که اگر نخواهیم وارد جزئیات شویم، اکنون وی از بخش اداری شورای شهر تهران به طور کامل جدا شده و به عنوان مدیر طرح و برنامه ستاد اجرایی شورایاری‌ها با آقای طلایی کار می‌کند. نه؛ آقای مسجدجامعی کمبودی از این جهت احساس نمی‌کند و تعارف کردن آب به کسی که تشنه نیست تشنگی نخواهد آورد. با همین تحلیل‌ها بود که ما - من و آقای عبدالحسینی - به این نتیجه رسیدیم که دروازه شورای اسلامی شهر تهران به روی قواعد ژنریک و عام اداره شوراها و مجامع تصمیم‌گیری بسته است. با توجه به این سوابق است که وقتی در نشست دو هفته قبل انجمن پاش تهران آقای سلام‌زاده گزارش داد که آقای مسجدجامعی در حضور او خطاب به خانم میلانی مسئول آموزش شورای شهر گفته است که افرادی مثل آقای سلام‌زاده و آقای عبدالحسینی را جمع کنید و با کمک همان آقای که به شما عرف پارلمانی را درس می‌داد یک مجموعه قواعد برای نظم دادن به اداره شورا تهیه کنید، ما - یعنی آقای عبدالحسینی و من - گل از گل‌مان شکفت و احساس کردیم: اینک عطش، اینک عطش. اما سؤال این است: چگونه باید به مرد تشنه آب رساند؟ در واقع موضوع اصلی مذاکرات ششمن اجلاس انجمن پاش تهران که دیروز برگزار شد همین بود.

کمی وقت صرف این شد تا من شکل پارلمانی مناسب را برای پراکتیس مورد نظر توصیف کنم: به جای پیشنهاد تعلیق قواعد باید از پیشنهاد «بررسی غیررسمی» استفاده کنیم. فرق این دو را توضیح دادم و گفتم که «بررسی غیررسمی» شکل خاصی از تبدیل یک مجمع به یک کمیته است. این پیشنهاد به تصویب رسید و مجمع به کمیته بدل شد تا اعضای آن بتوانند بدون محدودیت در نوبت‌های نطق پیرامون مسأله به مذاکره بپردازند. موضوع مذاکره؟ - بررسی، اصلاح، و تکمیل آئین‌نامه داخلی شورای شهر تهران؛ یعنی همان پیشنهاد اصلاحی که آقای عبدالحسینی مطرح کرد تا جایگزین پیشنهاد اصلی آقای سلام‌زاده شود: تدوین سندی برای اداره جلسات شورای شهر تهران. من با هر دو این پیشنهاد مخالف بودم و چون در کرسی ریاست حق شرکت در مذاکره را نداشتم با اجماعی عمومی خانم شرفی به جای من بر کرسی نشست و من به صحن رفتم و به ایراد نطق پرداختم:

از همان روزهایی که با آقای عبدالحسینی آشنا شدم و با حمایت و تشویق ایشان دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت برای کارشناسان وقت ستاد اجرایی شورایی‌ها تشکیل شد سعی من این بوده است تا نشان بدهم کمبود مجامع تصمیم‌گیری ما آئین‌نامه یا اساسنامه نیست، بلکه ما با قانون عام یا عرفی پارلمان آشنا نیستیم. اما تأکید مجدد آقای عبدالحسینی مبنی بر اینکه ما آئین‌نامه داخلی شورای شهر تهران را بررسی و اصلاح کنیم، نشان می‌دهد که من هنوز در رسیدن به هدف خود توفیقی نداشته‌ام. البته، باید اذعان کنم که تجربه‌های من در سایر کارگاه‌ها نیز نشان می‌دهد که اعضای کارگاه‌ها فقط هنگامی تمایز عظیم بین اساسنامه و دستورنامه را درک می‌کنند که بعد از آشنایی نسبی با قواعد پیچیده‌ی قانون عام پارلمان بتوانند برای خودشان قانون بنویسند. بعد از این تمرین‌هاست که متوجه می‌شوند قانون پارلمان در واقع یک روش یا یک آئین‌دادرسی یا یک دستگاه مفهومی و حتی چیزی شبیه به یک سیستم عامل است که از درون آن و طبق قواعد آن، قوانین اساسی یا قوانین عادی تولید می‌شود. من امیدوارم ادامه کار همین کارگاه نیز کمک کند تا ما به مرور تفاوت این دو مفهوم را بهتر درک کنیم. من برای اینکه منظور را بهتر توضیح بدهم و بگویم که مشکل شورای شهر تهران آئین‌نامه‌ی احتمالاً ناقص آن نیست مثالی می‌زنم. بعد به تجربه اخیرم در اداره مجمع مادران صلح پرداخت و توضیح دادم: یکی از مواد اساسنامه‌ای مادران صلح این است که تصمیم‌ها در مجمع این گروه با نصف آرا حاضران به علاوه چهار گرفته می‌شود. البته من مشکلات این قاعده را برای مادران توضیح دادم اما به عنوان رئیس وظیفه داشتم طبق آئین‌نامه گروه مادران صلح جلسه آنان را اداره کنم. در نتیجه هرگاه پیشنهادی تعداد چهار رأی بیش از نصف حاضران کسب می‌کرد، آن پیشنهاد به تصویب می‌رسید. مکث کردم تا ذهن مخاطبان خوب توجه کند که حتی اگر آئین‌نامه یک سازمان این اندازه هم عجیب و غریب باشد لزوماً نمی‌تواند عامل مشکلاتی باشد که ما در مجامع با آن‌ها مواجه هستیم. بعد توضیح دادم: در هر حال، آئین‌نامه یک سازمان فقط بخش بسیار کوچکی از قانون عام پارلمان است که یک سازمان خاص را از سازمان دیگر متمایز می‌سازد و اعضای سازمان متعهد می‌شوند که قواعد مندرج در آئین‌نامه خود را - حتی به رأی کل اعضای سازمان هم تعلیق نکنند و برای اصلاح هر بند آن هم ابتدا کل اعضای سازمان را از تغییر پیشنهادی با خبر سازند. اما قواعد مندرج در آئین‌نامه یک سازمان تمام قواعد مورد نیاز پراکتیس پارلمانی در یک مجمع را پوشش نمی‌دهد. به همین خاطر هر سازمان باید یک مرجع پارلمانی برای خود انتخاب کند تا هرگاه آئین‌نامه در مورد چیزی ساکت بود به آن مرجع مراجعه کند. بعد از کمی مکث ادامه دادم: شما می‌دانید که نه فقط مشکل شورای شهر تهران بلکه مشکل تمام مجامع و سازمان‌های ما این است که هیچ کس با قانون عام پارلمان آشنا نیست. در نتیجه، اعضای شورای شهر تهران در جریان تصمیم‌گیری‌های خود به صورت مرتب با وضعیت‌های پارلمانی خاصی مواجه می‌شوند که آئین‌نامه شورای شهر در مورد این وضعیت‌ها ساکت است. و متأسفانه اعضای شورای شهر نمی‌دانند که قانون عام پارلمان برای تمام این وضعیت‌ها قواعد منصفانه و عقلی و منسجمی ارائه می‌دهد. خب، در مورد این وضعیت‌های پارلمانی اعضای شورای شهر چه می‌کنند؟ درست در همین وضعیت‌ها که قاعده و قانون مشخصی ندارد شورا با آشوب و بی‌نظمی مواجه می‌شود و مسأله با زورگیری، التماس، ریش‌سفیدی، مصالحه، یا تنش رفع و رجوع می‌شود یا اصلاً مسأله‌ای به معنای واقعی کلمه حل نمی‌شود. دلیل فشل بودن شورای شهر و مجلس شورا و سایر مجامع تصمیم‌گیری در کشور همین است. اما راه حل این مشکل اصلاح آئین‌نامه نیست بلکه باید مهارت بازی در چارچوب قواعد قانون پارلمان به اعضای مجامع آموزش داده شود.

بلافاصله بعد از بیان جمله آخر سرجای خودم در صحن نشستم و کوشیدم اثر نطقم را بر چهره اعضای حاضر در صحن ارزیابی کنم. عبدالحسینی به وجد آمده بود. اما فوراً برخاست و کسب صحن کرد و توضیح داد اتفاقاً اصلاح آئین‌نامه فرصت خوبی است تا ما وضعیت‌های پارلمانی را که قواعد آن تعریف نشده است در آئین‌نامه بیاوریم و چون اجرای آئین‌نامه الزامی است وضعیت‌های پارلمانی هرچه بیشتری مشمول آئین‌نامه خواهد شد و از وضعیت‌های آشوب‌خیز کاسته می‌شود. در واقع ما به بهانه اصلاح آئین‌نامه بسیاری از قواعد پرمصرف و مبرم دستورنامه را در آئین‌نامه می‌گنجانیم.

بعد از آنکه آقای عبدالحسینی نشست من بلافاصله برخاستم و کسب صحن کردم و توضیح دادم: بین آئین‌نامه و دستورنامه یک تفاوت حقوقی وجود دارد و آن این است که تعلیق مفاد آئین‌نامه یک سازمان ممکن نیست اما تعلیق بسیاری از قواعد دستورنامه ممکن است. به علاوه اصلاح مفاد آئین‌نامه مستلزم اخطار قبلی است در حالیکه اصلاح دستورنامه نیاز به اخطار قبلی ندارد. به همین دلیل اصلاً جایز نیست که ما قواعدی را که ماهیت دستورنامه‌ای دارد، در آئین‌نامه بگنجانیم. از این مهم‌تر، آیا همین آئین‌نامه فعلی شورای شهر از سوی اعضا رعایت می‌شود؟ و اگر رعایت نمی‌شود چطور می‌خواهیم حجم آن را از آنچه که الان هست بیشتر کنیم؟ به نظر من این هم راه حل مشکل نیست.

وقتی من نشستم آقای سلام‌زاده برخاست و از من پرسید بعد از ختم جلسه قبل قرار شد شما یک جزوه‌ی آموزشی برای آقای مسجدجامعی بنویسید تا بعد از ارایه به این مجمع در اختیار وی بگذاریم. آیا چیزی ننوشتید؟

اخطار دستور

بعد از طرح این سؤال بود که من اخطار دستور دادم. خانم شرفی که ریاست جلسه را بر عهده داشت باید از من علت دادن اخطار دستور را می‌پرسید و بعد از توضیح من حکم صادر می‌کرد که آیا اخطار وارد هست یا نه؟ اما خانم شرفی با کنجکاوی تمام مشغول دنبال کردن نتیجه مذاکرات بود و به نظر می‌رسید فراموش کرده که بر کرسی ریاست تکیه زده است. وظایفش را به او گوشزد کردم. علت اخطار دستور را از من پرسید و من گفتم که آقای سلام‌زاده باید خطاب به رئیس جلسه تقاضا توضیح می‌کرد و شما به عنوان رئیس جلسه به من می‌گفتید که توضیح لازم را به عضو محترم بدهم.

بعد از این توضیح‌ها، آقای سلام‌زاده از جا برخاست و خطاب به همسرش که ریاست جلسه را بر عهده داشت و در حالیکه با دست راستش من را نشان می‌داد پرسید: آیا عضو محترم ممکن است به ما توضیح بدهد که جزوه‌ای را که هفته قبل قرار شد بنویسد و به صحن بدهد نوشته‌اند یا نه؟ بعد از طرح این سؤال آقای سلام‌زاده نشست. خانمش به من نگاه کرد. اما من بلند نشدم. منظور من را دریافت و خطاب به من گفت: آیا ممکن است به سؤال عضو محترم پاسخ بدهید؟ برخاستم و در پاسخ به آقای سلام‌زاده نیز نطق کردم. خلاصه‌اش این بود که اولاً آن توافق خارج از مجمع صورت گرفته بود و مصوبه مجمع نبود. ثانیاً بعد از تأمل در مورد محتوا و شکل آنچه که قرار بود بنویسم خیلی فکر کردم. در مرحله اول به این نتیجه رسیدم که جزوه‌ای با عنوانی «آداب ریاست غیراستبدادی» بنویسم که به درد تمام رؤسای انواع مجامع تصمیم‌گیری، اعم از مجامع عمومی انجمن‌ها، کنوانسیون‌ها، شوراها و بوردها و حتی کمیته‌ها بخورد و در تیراژ وسیع منتشر شود و حتی تأکید کند که رؤسای هرگز نباید در مواقعی که یک پاسخ یک وضعیت پارلمانی را نمی‌دانند از خودشان فتوا صادر کنند بلکه باید به نص قانون مراجعه کنند. به همین خاطر به این نتیجه رسیدم که در این صورت چنین جزوه‌ای فقط هنگامی قابل چاپ است که کتاب فارسی دستورنامه رابرت منتشر شده باشد تا ما بتوانیم شماره صفحات آن را در این جزوه ذکر کنیم. با این همه، وقتی بیشتر فکر کردم، دریافتم تا وقتی افراد در چنین کارگاه‌های شرکت نکنند و در عمل و ضمن بازی گروهی کار با این قواعد را یاد نگیرند خواندن آن جزوه هم مشکل را حل نخواهد کرد. به همین خاطر من فکر می‌کنم قبل از انتشار چنان جزوه‌ای باید انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران در مراکز هر استان دست کم یک کارگاه آموزشی مثل همین کارگاه به راه بیاندازد که درس به روی همه علاقمندان باز باشد. وقتی اعضای چنین کارگاهی طبق دستورنامه بازی کند، هر تاز واردی بعد از حضور در چند جلسه، یواش یواش بازی کردن را از روی دست بازیکنان

یادخواهد گرفت و فقط اگر قرار شد که به عنوان داور در مسند ریاست قرار بگیرد لازم است در کارگاه‌های خاصی که برای روخوانی برخی از قسمت‌های کتاب راه‌اندازی خواهیم کرد شرکت کند. نتیجه اینکه من نوشتن چنان جزوه‌ای را هم راه حل نمی‌دانم. در اینجا بود که دکتر الهیان از من پرسید: پس پیشنهاد مشخص شما چیست؟ اما من خطاب به خانم شرفی اخطار دستور دادم. آقای دکتر الهیان فوراً منظور من را گرفت. بلافاصله برخاست و بعد از کسب صحن و در حالیکه با دستش من را نشان می‌داد، خطاب به رئیس پرسید: آیا ممکن است این عضو محترم پیشنهاد مشخص خودشان را اعلان کنند؟ خانم شرفی که قاعده بازی را یاد گرفته بود خطاب به من پرسید: آیا عضو محترم پیشنهاد مشخصی دارند؟ من بلافاصله از جا برخاستم و گفتم: پیشنهاد مشخص این است که از آقای مسجدجامعی دعوت کنیم تا در چنین کارگاهی شرکت کند. و فوراً سر جای خود نشستیم. این سؤال در ذهن هم خطور کرد: ولی آیا او خواهد آمد؟ به نظر می‌رسید جواب اکثریت منفی بود. شاید به همین خاطر دکتر الهیان کسب صحن کرد و توضیح داد که آقای مسجدجامعی یک چهره فرهنگی است و خودش را روشنفکر می‌داند و دلیلی ندارد که در چنین جلساتی شرکت نکند. در نتیجه خوب است پیشنهادی نکنیم و قضیه را با او در میان بگذاریم. شاید هم در این جلسات شرکت کرد. همه ساکت ماندند تا یک نفر از این پیشنهاد حمایت کند. وقتی هیچ کس حمایت نکرد آقای دکتر الهیان خارج از قواعد پارلمانی و با ایما و اشاره از عبدالحسینی پرسید که آیا به او در این زمینه تذکری داده‌اید؟ پاسخ عبدالحسینی، خانم شرفی و همسرش به این سؤال مثبت بود. و به این ترتیب مذاکره در خصوص نحوه طرح مسأله با آقای مسجدجامعی ادامه یافت و درست در لحظات پایانی جلسه بود که آقای عبدالحسینی پیشنهاد داد که آقای سلام‌زاده به آقای مسجدجامعی بگوید که ما با معلم عرف پارلمانی در این زمینه صحبت کردیم و معلم عرف پارلمانی (یعنی راقم این سطور) اظهار علاقه کرده تا به صورت مستقیم از زبان خودتان منظور شما را بشنود و به این ترتیب فرصتی دوباره برای من فراهم شود تا با توجه به مهارت‌های امروز که حاصل چندین سال کار برای معرفی این قواعد به هموطنان است، بار دیگر ضرورت و روش یادگیری و اجرای این قواعد را به آقای مسجدجامعی توضیح بدهم. من خودم به چند دلیل به نتیجه این جلسه خوش‌بینم:

اول اینکه روش معرفی من طی این چند سال خیلی تکامل یافته و کارآمدتر و اثربخش‌تر شده است. دوم اینکه آقای مسجدجامعی بعد از یکسال اداره مجمع و سیر نزولی نظم و انضباط در شورای شهر تهران بیش از سه سال پیش به ضرورت این قواعد پی برده است. سوم اینکه اجرای بسیاری از این قواعد مستلزم بسیار مطلوب‌تری از ریاست دموکراتیک وی ارایه خواهد داد.

چهارم اینکه می‌توان امیدوار بود با اجرای بسیاری از این قواعد که مستلزم اراده رئیس هستند، به مرور سایر اعضا نیز نسبت به این قواعد کنجکاو و علاقمند شوند و به مرور زمینه برای ترویج قانون عرفی پارلمان در شورای شهر تهران آماده‌تر شود.

بارها تأکید کرده‌ام که انگیزه من برای کار امید نیست، شور است. اما اکنون بیش از هر زمان دیگری امیدوارم که قواعد دستورنامه را برت را به اعضای شورای شهر تهران آموزش بدهیم. - اعضای کدام دوره؟ - مهم نیست، دوره چهارم یا چهارصدم! مهم این است که در مسیر درستی جلو می‌رویم.

سه گام در یک نگاه

وقتی قرار شد سه‌شنبه عصر ساعت سه و نیم بعد از ظهر در دبیرخانه انجمن سازندگان کالاهای ورزشی باشم تا در مورد فعال‌سازی وب‌سایت انجمن با خانم درودگر دبیر یا رئیس و آقای آیل عضو هیأت مدیره انجمن مذاکره کنیم، با آقای آزادگان تماس گرفتم و به او اطلاع دادم که من باید حدود ساعت سه از دفتر بیرون بروم. بعد از او خواهش کردم یا خودش یا یکی دیگر از اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان زودتر از ساعت سه در دفتر باشد تا بچه‌های هیأت مدیره پشت در بسته دفتر کادرها نمانند. حدود ساعت دو و نیم بود که هاشمی دبیرکل سازمان و بعد آزادگان و بعد خانم نقی‌ئی و دیگران به دفتر آمدند و بین من و اعضای این سازمان در این بعد از ظهر بسیار گرم تابستان چیزهایی رفت که حتماً در رابطه من با سازمان معلمان و با معلمان به طور کلی حتماً تأثیر تعیین‌کننده خواهد گذاشت و پیامدهای این روابط بر شکل و شمایل عرف پارلمانی در ایران هم بی‌اثر نخواهد بود. وظیفه خود می‌دانم جزئیات این رویدادها را ثبت کنم تا بشود با دقت بیشتری توضیح داد که روابط اجتماعی بین انسان‌ها عملاً چگونه ساخته می‌شود و چگونه تغییر می‌کند و روابط جدید بر مبنای قانون پارلمان نیز چگونه در ایران دارد شکل می‌گیرد و بسط می‌یابد. همین جا بگویم که در این موارد من معمولاً به خانم نقی‌ئی زنگ می‌زدیم اما مدتی است که عمداً و آگاهانه روابطم با این بانو را سرد کرده‌ام تا تارضایتی خودم را از کار او و همکاری‌اش با صدای بلند بیان کرده باشم. امیدوار بتوانم عواطف و احساسات درونی خودم را با صداقت ترسیم کنم و نشان دهم که همین احساسات نیز تا چه حد در ساخته شدن این روابط و مسیر تحولات اجتماعی تأثیر می‌گذارند.

گام دوم: مراسم روز گفتگو

گام دوم حضور در مراسم یازده تیر سالروز درگذشت خواجه نصیر طوسی است. آقای غلامحسین دینانی کتابی نوشته به نام نصیرالدین طوسی فیلسوف گفتگو. برویچه‌های کانون گفتگو نیز این روز را به عنوان روز گفتگو اسم گذاشته‌اند و به همین مناسبت هم مراسمی راه انداختند که آقای حلاج به خاطر حضور خودش و ما در این مراسم پیشنهاد داد اجلاس روز چهارشنبه کادر دوستان به هفته آینده تعویق شود تا هم خودش در این مراسم شرکت کند و هم ما را به شرکت تشویق کرده باشد. دیروز وقتی همراه با آقای خندان به این مراسم رفتیم دریافتیم که آقای حلاج گرداننده و در واقع همه کاره مراسم است. نکته بسیار جالب‌تر اینکه متوجه شدم مدیرعامل کانون گفتگو آقای شاه‌حسینی مدیرعامل سابق شرکت حامی - یکی از شرکت‌های وابسته به انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو - است که بعد از انتخابات افتضاح هیأت مدیره انجمن قطعه‌سازان، او و همکار دیگرش خانم مریم خسروجرودی از دبیرخانه آن انجمن رفتند و دیروز فهمیدم که این دو نفر مدت‌هاست که در کانون گفتگو کار می‌کنند و دو سال پیش آقای شهرام حلاج یکی از شرکت‌کنندگان در کارگاه‌های آنان بوده است و حالا به یک شخصیت کلیدی طرح ترویج گفتگو بدل شده است. منظورم از گام دوم همین مراسم است که پیش‌بینی می‌کنم با حضور حلاج در دفتر کادرها و کانون گفتگو و حضور شاه‌حسینی در کانون گفتگو ممکن است بین ما همکاری‌هایی شکل بگیرد. به علاوه، فکر می‌کنم برگزاری کارگاه‌هایی مثل کارگاه گفتگو نیز تلاشی است برای ساختن فرهنگ شهرنشینی و به این ترتیب پس زدن تدریجی فرهنگ دهاتی. از این جهت نیز بین این دو حرکت وجوه مشترک‌های زیادی هست. در این مراسم آقای دینانی از طریق ویدئو و آقای مسعود فراستخواه به صورت حضوری نطقی ایراد کردند که اثر دیدن این دو نطق ایجاد وحشت عجیبی در من بود: مبدا من هم مثل این آقایان بشوم؟ انگار علامه‌ای که هم چیز را می‌دانند و همه شاگردان چشم به دهان آنان هستند! و چه تضمینی وجود دارد که اینطور نیستیم، یا جداً چه باید بکنم که به این سرنوشت دچار نشوم؟

گام سوم: کارگاه وکیلان

منظورم از گام سوم نیز کارگاه وکیلان بود که امروز رأس ساعت ۱۲ دعوت به دستور شد و یکی از دستاوردهایش اینکه قرار است یکی از کارورزان آن - آقای رئیس‌یان - ساعت ۱۰ صبح روز پنجشنبه هفته آینده دست کم ده دانشجو را برای شرکت در یک کارگاه جدید به دفتر کادرها بیاورد. عضو دیگرش آقای کیخسروی هم قرار است کارگاه دیگری برای تعدادی از بچه‌های پان‌ایرانیست راه بیاندازد. خانم توکل از

اعضای دیگر این کارگاه غیر از خودش سه نفر از معلمان را برای راه‌اندازی یک کارگاه جدید برای معلمان مجاب کرده است و انجمن بانوان وکیل نیز قرار است به جمع ما ملحق شود.

در این روزنوشت می‌خواهم به تشریح و ثبت این سه گام بپردازم. هرچند هنوز ماجرای جواب منفی خود به پیشنهاد معرفی قواعد دستورنامه رابرت به اتاق‌های بازرگانی تهران و شهرستان‌ها را بررسی و ثبت نکرده‌ام و هنوز سی‌دی کتاب آقای شوقی افندی با عنوان «قواعد نظم بهائیان» را باز نکرده‌ام: مثل گنجینه‌ای پر از اشیاء عتیقه و گرانبها که دلم می‌خواهد لذت باز کردن آن را به تأخیر بیندازم. . .

برخوردهای سرد با سازمان معلمان

وقتی آقای هاشمی دبیرکل سازمان معلمان زنگ زد با او بسیار محترمانه اما بسیار رسمی صحبت کردم. به من گفت آقای آزادگان گفتند که با من کار دارید؟ جواب دادم: بنده عرضی نداشتم. چون امروز ساعت سه باید از دفتر بیرون بروم به ایشان زندگ زدم که در صورت امکان زودتر بیاید تا دوستان پشت در نمانند. جواب داد: ما ساعت دو و نیم می‌آئیم. گفتم: تشریف بیاورید. بنده عرضی نداشتم. فقط می‌خواستم همین نکته را خبر بدهم. خودم می‌دانستم این روش صحبت غیرمحترمانه نبود اما مثل دفعات قبل صمیمانه هم نبود و برای شخصیتی مثل آقای هاشمی درک تفاوت‌های عظیم این برخورد با برخوردهای صمیمانه قبلی کار سختی نبود و اطمینان داشتم که حتماً علامت‌های ارسالی من را درک کرده است. وقتی در زد و من در را باز کردم، باز هم رفتارم مؤدبانه اما غیرصمیمانه بود. فکر می‌کنم حتی دستم را نیز برای دست دادن دراز نکردم اما محترمانه جلوی او خم شدم و به طور رسمی احترام گذاشتم و وقتی هر دو با هم وارد سالن شدیم من، با متانت از او جدا شدم و به پشت میز کار خودم که کنار پنجره و مشرف به خیابان شمالی ساختمان است آمدم. آقای هاشمی وارد سالن شماره دو شد و درست در میدان دید من قرار گرفت: اگر در سالن شماره دو باز باشد می‌توانم فضای سالن و در ادامه، از میان در ورودی ساختمان به بالکونی و در بالکونی به حیاط، باغچه و شاخه‌های داربست درخت انگور و انبوه بوته‌های پایتال داخل باغچه و کنار دیوار حیاط را تماشا کنم. آقای هاشمی در دیدرس من طوری رفتار کرد تا برآشفته‌گی خودش را از برخوردهای من نشان بدهد. فکر کردم دارد می‌گوید: مگر از من چه خطایی سر زده است؟ من که با علاقه تمام دارم قواعد دستورنامه رابرت را به دیگران آموزش می‌دهم و هرگاه دچار مشکل می‌شوم از خود شما سؤال می‌کنم؟ مگر شما خودتان تمام وقتتان را صرف آموزش این قواعد به دیگران نمی‌کنید؟ پس چه اشکالی دارد که من هم همین قواعد را به عنوان کمک به شما به دیگران آموزش بدهم؟ در این صورت چرا با ما این طور رفتار می‌کنید، آقای حسینی؟

صدای زنگ در ساختمان بلند شد. من کمی مکث کردم تا واکنش آقای هاشمی را ببینم تا اگر صدای زنگ را نشنیده است برای باز کردن در به راه بیافتم. اما او صدای زنگ را شنید و برای باز کردن در حرکت کرد. من هم حرکت کردم. اما او سرعت خود را زیاد کرد تا به این وسیله از من تشکر کنم: لازم نیست شما زحمت بکشید، من خودم را در را باز می‌کنم. من سرجایم نشستم. خانم نقی‌ئی و بعد از او خانم اربابی وارد سالن شدند. دو بانویی که به شکل حیرت‌انگیزی اهمیت این قواعد را درک کرده‌اند و با تمام وجود دنبال آموختن این قواعد، رعایت آن‌ها و آموزش دادن به دیگران هستند. هر دو سلام کردند و من هم محترمانه، اما نه صمیمانه، پاسخ دادم. مطمئنم، به ویژه، خانم نقی‌ئی کاملاً علامت‌های من برای نشان دادن ناراحتی خودم از او را کاملاً درک کرده است. این علامت‌ها کاملاً آشکار و صریح بوده‌اند: سه‌شنبه قبل، و پیش از آنکه برای رفتن به مجمع مادران صلح از دفتر بیرون بروم، در آشپزخانه مشغول پا کردن جوراب بودم که خانم نقی‌ئی در آشپزخانه را باز کرد. خیلی رسمی و حتی با کمی اخم و تخم به کارم ادامه دادم. در حالیکه قبلاً غیرممکن بود با او آن طور رفتار کنم. کمی بعد آقای آزادگان هم آمد. بعد از احوالپرسی، دفتر یادداشت و کاغذهایش را لب میز کنفرانس سالن شماره یک گذاشت و به عقربه‌های ساعت دیواری اشاره کرد و با خوشحالی گفت: رأس ساعت سه! اما واکنش من به رفتار صمیمانه آقای آزادگان هم رسمی بود: حتی نگاهم را از صفحه مونیتر نکردم. انگار که اصلاً حرف او را نشنیده باشم. چنین رفتارهایی یک پیام روشن دارد: از حضور شما در دفتر کادرها استقبال نمی‌کنم. در حالیکه تا چند ماه پیش افتخار می‌کردم که گروهی از اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان دارند دستورنامه رابرت را فرامی‌گیرند. از اینکه چنین رفتارهایی از من سر می‌زند تعجب می‌کنم اما علت‌های آن را خوب می‌فهم.

در حالیکه پشت ماشینم مشغول تایپ کردن بودم رفتار معلمان را نیز که در دیدرسام بودند زیر نظر داشتم. آقای هاشمی با چند ورق کاغذ به طرف من آمد. خانم نقی‌ئی کنار در سالن شماره دو روی یک میل نشست تا با دقت واکنش چند لحظه‌ی بعد من با آقای هاشمی را زیر نظر داشته باشد. خانم اربابی هم به جای آنکه طبق معمول وارد سالن شماره دو شود، سمت چپ در سالن ایستاد تا واکنش من به رفتار آقای هاشمی را ببیند. حدس زدم در مورد قواعد دستورنامه رابرت به مشکلی برخوردانند و در مورد اینکه چگونه این مشکل را بامن در میان بگذارند که من ناراحت نشوم، با هم صحبت کرده‌اند. وقتی به احترام آقای هاشمی که کاغذ به دست به طرف من می‌آمد، از پشت میز کارم بلند شدم و کمی به طرف او رفتم، خانم نقی‌ئی، خانم اربابی و آقای آزادگان شاهد این صحنه محترمانه بودند. آقای هاشمی نزدیک شد. کاغذ را که کپی بخش‌هایی از ترجمه کتاب دستورنامه رابرت بود نشانم داد و سؤالش را مطرح کرد: اگر یک پیشنهادی به طور موقت تعیین تکلیف شده باشد . . . طبق معمول ذهنم جلو دويد و سؤال آقای هاشمی را پیش از آنکه از زبانش خارج شود، حدس زد، کدام پیشنهادهایی خارج از دستور خواهند بود؟ خودم، در واقع به سؤال خودم جواب دادم: تمام پیشنهادهایی که تمام راه‌حل‌های احتمالی پیشنهادهای تعیین تکلیف موقت شده را مطرح کنند، خارج از دستور خواهند بود. هاشمی از پاسخ من گیج شد. کمی طول کشید تا بتواند به من بگوید سؤالش این نیست. ذهنم را سرزنش کردم که باز زودتر از آنکه دیگران حرفشان را بزنند ذهن آنان را خوانده است. ذهنم معمولاً اینطوری جلو می‌دود و بیشتر مواقع هم حدسش درست از آب در می‌آید. اما کافی است اشتباه کند. آبروریزی می‌شود. از آقای هاشمی عذرخواهی کردم. این عذرخواهی صمیمانه دیوار مصنوعی رسمیت را که من ایجاد کرده بودم خراب کرد. آقای هاشمی خوشحال شد و گفت: سؤال دیگری دارم. گفتیم: بفرمایید. گفت: سؤال این است که پیشنهاد تجدیدنظر در مورد کدام یک از این حالت‌های مختلف تعیین تکلیف موقت کاربرد دارد؟

تنها پیشنهاد آمریکایی

پیشنهاد «تجدیدنظر» تنها پیشنهاد از پیشنهادهای پارلمانی است که منشأ آمریکایی دارد. با این پیشنهاد می‌توان بسیاری از پیشنهادهای پارلمانی را که در مورد آنها اخذ رأی هم شده باشد، دوباره مورد بررسی مجدد قرار داد. این پیشنهاد و قواعد بسیار پیچیده‌ی ناظر بر این پیشنهاد، پیچیدگی قواعد دستورنامه را مضاعف کرده است. به همین خاطر مدت‌هاست به این مسأله فکر می‌کنم اصلاً بهتر نیست کل این پیشنهاد را از دستورنامه رابرت حذف کنیم؟ و اگر حذف کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ به علاوه، در کارگاه‌هایی که تا کنون برگزار کرده‌ام، ضمن اشاره به این پیشنهاد به کارورزان توضیح داده‌ام که این پیشنهاد پیچیده است و فعلاً به درد ما نمی‌خورد. به همین خاطر وقتی آقای هاشمی این سؤال را از من کرد جواب دادم: من هم نمی‌دانم. اما این پیشنهاد به چه درد شما می‌خورد؟ به راحتی می‌توانید با اجماع عمومی یا با تعلیق قواعد مسأله را حل کنید. بعد با صدای بلند آقای هاشمی را نکوهش کردم: توی چه تله‌ای افتاده‌اید؟ بعد در حالیکه با دست سالن شماره دو را نشان می‌دادم گفتم: بچه‌ها باید اول والیبال بازی کردن را یاد بگیرند و بتوانند به صورت گروهی با هم بازی کنند. بعداً، یکی که خیلی علاقه داشت و خواست داوری را تمرین کند باید بشنود این متن‌های دشوار را بخواند و بفهمد. بعد خطاب به آقای هاشمی از او پرسیدم: واقعا تدریس این قواعد بسیار پیچیده به کسانی که هنوز قواعد اولیه را در عمل رعایت نمی‌کنند به چه درد می‌خورد؟ آقای هاشمی خیلی سرخورده شد. به خصوص وقتی خانم نقی‌ئی و خانم اربابی شاهد این صحنه بودند. به نظرم توقع این نوع برخورد را نداشت. اما من او را هم در انشعاب زود هنگامی که در مسیر ایجاد نخستین پروفشن در ایران ایجاد شد مقصر می‌دانم. به همین خاطر از او هم به سختی دلخورم و گاهی قادر نمی‌شوم ناراحتی خودم را پنهان کنم. شاید به همین خاطر، حتی وقتی با دل شکسته به طرف در سالن شماره دو می‌رفتم با صدایی که خانم‌ها بشنوند گفتم: در همان تله‌ای افتاده‌اید که قبلاً من افتاده بودم.

تله قواعد پیچیده

کادر معلمان سومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت بود که تحت مربی‌گری من برگزار شد. خانم نقی‌ئی بانی اصلی این کارگاه بود. با او حین ملاقات با آقای عبدالفتاح سلطانی وکیل زندانی که برای درمان به بیمارستان سینا منتقل شده بود آشنا شدم. آقای سلطانی به خانم نقی‌ئی توصیه کرد که تمام فعالان اجتماعی

باید این قواعد را بیاموزند و به دیگران هم یاد بدهند. آن زمان من حدس می‌زدم که طی ده جلسه بشود کلیات پر مصرف‌ترین قواعد دستورنامه را به معلمان آموزش داد. اما موفق شدم طی ده جلسه فقط طرح کلی حاکم بر قواعد ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی، یعنی در واقع هشت خصوصیات توصیفی استاندارد پیشنهادها را پارلمانی را به کارورزان این کارگاه آموزش بدهم. بعد از ده جلسه، آنان خودشان ختم کارگاه را اعلام کردند بدون آنکه از من بپرسند قواعد دستورنامه را برت که قرار بود طبق آن عمل کنیم در این زمینه چه رویه‌ای را مقرر کرده است. من با انحلال کارگاه موافق نبودم و به پیشنهاد من قرار شد ماهی یک جلسه برای تشکیل انجمن مروجان قواعد پارلمانی تشکیل شود. در طول مرحله دوم، تعدادی از کارورزان کادر معلمان، روزهای سه‌شنبه که هیأت مدیره سازمان معلمان در دفتر کادرها جلسه داشت، دور هم جمع می‌شدند و این قواعد را روخوانی و تمرین می‌کردند. به مرور بین این عده و سایر اعضای کادر معلمان که در این کلاس حاشیه‌ای شرکت نمی‌کردند تمایز و اختلاف سطح آموزشی زیاد شد. به علاوه، من هرگز موفق نشدم آن گروه از کارورزان کادر معلمان را که بیرون از کارگاه روابط سازمانی دیگری داشتند و ادارکنم تا در چارچوب قواعد مورد توافق کارگاه تصمیم بگیرند. مجموعه این عوامل سبب شکست کارگاه شد اما بعضی از افراد، به ویژه خانم نقی‌ئی با صراحت این نظر را تبلیغ می‌کردند که من ممکن است مترجم خوبی برای دستورنامه بوده باشم، اما نمی‌توانم مربی خوبی برای آن قواعد باشم. حتی آقای مرد یک روز با صراحت به من گفت: من خودم این قواعد را یاد می‌گیرم و نشان خواهم داد که چقدر از شما بهتر آن‌ها را درس می‌دهم.

راستش خیلی دلم می‌خواست شخصیت آنقدر قوی می‌بود که از این زخم زبان‌ها و داوری‌ها رنجیده خاطر نمی‌شدم. اما وقتی فکر می‌کنم که بیش از هشت سال برای درک این قواعد تلاش کرده‌ام، و سرانجام موفق شدم طی ده جلسه پیچیده‌ترین قواعد ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی و نظام رتبه بندی پیشنهادها را به این گروه از معلمان آموزش بدهم انتظار نداشتم در مورد من این طور داوری کنند. به علاوه، هرگاه از روش کار من انتقاد می‌کردند صادقانه می‌گفتم: این یک مسیر نرفته و پانخورده است. ما داریم روش‌های یادگیری و یاددهی این قواعد را به صورت تجربی و کور مال کور مال کشف می‌کنیم. وقتی انجمن مروجان قواعد پارلمانی را تأسیس کردیم، یکی از عمده‌ترین وظایف این انجمن می‌تواند همین باشد که این روش‌ها را بهینه کند. کتاب‌های درسی مناسب هر گروه را تولید کند و به امر آموزش این قواعد در سطح دبیرستان‌ها مدد برساند. با این همه، همین دوستان، با این استدلال که من مربی خوبی نیستم، در دفتر کار خودم کارگاه جداگانه خودشان را هر هفته ادامه دادند و هر سه‌شنبه که من در محل کار خودم نشسته‌ام، آنان هم به اینجا می‌آیند و در سالن رو به روی من کلاس تشکیل می‌دهند و آقای هاشمی با چنان صدای بلندی این قواعد را به دانش‌آموزان سابق خودم درس می‌دهد که انگار اصلاً متوجه احساسات درونی من نمی‌شود. گاهی از فرط عصبانیت در سالن را می‌بندم تا لااقل صدایش را نشنوم و کم‌تر عذاب بکشم. دو هفته پیش به بهانه ورزش از دفتر کارم فرار کردم و روی نیمکت پارک رو به رو دراز کشیده بودم تا معلمان بروند و بعد به دفتر برگردم. آزادگان و چند نفر دیگر از معلمان که بعد از ختم جلسه از وسط پارک عبور می‌کردند من را دیدند که روی نیمکت دراز کشیده‌ام اما حدس می‌زنم فقط آزادگان حدس زد که به خاطر ناراحتی از همکاری‌شان از دفتر بیرون زده‌ام.

وقتی آقای هاشمی، زخم خورده و دل شکسته، به طرف در سالن شماره دو می‌رفت، آقای آزادگان که تا آن لحظه کنار میز کنفرانس خودش را با دفترچه‌اش مشغول نشان می‌داد به طرف من آمد. اما قبل از او خانم نقی‌ئی با شتاب به طرفم هجوم آورد و با خوشحالی عجیبی گفت: آقای حسینی، من با زنان روشنفکر دینی صحبت کرده‌ام تا شما ضمن اداره جلسه آنان این قواعد را هم یادشان بدهید. انگار این جمله را چند بار تمرین کرده بود تا بتواند یک نفس آن را بیان کند. می‌دانستم دیر یا زود خانم نقی‌ئی متوجه می‌شود که قضاوتش در مورد من منصفانه نبوده است، چرا که مطمئن بودم اخبار سایر کارگاه‌ها را با علاقمندی دنبال می‌کند و در نتیجه خبر موفقیت کارگاه‌های دیگر حتماً به گوشش می‌رسد، و به حرف من می‌رسد که تأکید داشتم روش آموزش و ترویج بومی این قواعد با چه سرعتی تکامل می‌یابد، اما باور نمی‌کردم به این زودی به این نتیجه رسیده باشد. حدس زدم خانم محبوبه توکل که در کارگاه وکیلان نیز حضور می‌یابد و از دوستان خانم نقی‌ئی است، از روش‌های عالی آموزش تجربی این قواعد در کارگاه وکیلان برای خانم نقی‌ئی صحبت کرده است. حتی حدس می‌زدم که تلفنی با خانم نسرين ستوده در این مورد صحبت کرده است. حتی خبر اداره جلسه مجمع مادران صلح نیز به گوش او رسیده است. در نتیجه، شاید صادقانه به این نتیجه رسیده باشد

که حق با من بوده است. احساس کردم حال که خانم نقی‌ئی گروه دیگری را برای آموختن قانون پارلمان جذب کرده است، نوبت من است که با جمع‌بندی عوامل شکست کارگاه‌های قبلی، کاری کنم که از یک سوراخ دوبار گزیده نشویم. در حالیکه، همزمان حضور افراد جدیدی از کلاس قواعد رابرت آقای هاشمی و مرد را زیر نظر داشتم و متوجه بودم که هنوز آقای آزادگان کنار من منتظر ایستاده است، و خانم اربابی هم هنوز دم در سالن شماره دو منتظر خانم نقی‌ئی است، ذهنم سعی داشت با سرعت مهم‌ترین عوامل شکست کارگاه‌ها را تا آنجا که به اداره جلسات تشکل زنان روشنفکر دینی مربوط می‌شد جمع‌بندی کند. ناگهان این سؤال از دهانم بیرون پرید: شما هم در این تشکل عضو هستید؟ با هیجان گفت: بله. در حالیکه به چشم‌های انگوری رنگ خانم نقی‌ئی در پشت شیشه‌های ضخیم عینکش خیره شده بودم، صدای خودم را شنیدم که در ذهنم فریاد می‌زد: تا وقتی شما هم هستید هرگز! چشم‌هایم را بستم. سرم را به پائین خم کردم. راستش ترسیدم صدای اعتراض ذهن من از چشم‌هایم به بیرون تراوش کند و خانم نقی‌ئی که در شنیدن صداهای درون گوش تیزی دارد احساس‌های درونی من را بخواند. خانمی با این همه علاقه به فراگیری این قواعد، و این همه پشتکار و تلاش و این همه امید و جدیت برای ترویج این قواعد سزاوار چنین برخوردی نیست. یک «من» مهربان به صحنه پرید و با صدایی آرام به خانم نقی‌ئی گفت: راستش روش آموزش و تمرین این قواعد در این مدت خیلی تکامل پیدا کرده است. این دستاوردها هم محصول سرمایه‌گذاری انسانی عظیمی است که افرادی مثل شماها در این کارگاه‌ها انجام داده‌اید و من این تجربه‌ها را از این کارگاه به آن کارگاه می‌برم. خانم نقی‌ئی حرفم را قطع کرد و گفت: من هم دوست دارم با روش‌های جدید شما در آموزش این قواعد آشنا شوم. حدسم درست بود: خانم نقی‌ئی در کارگاه وکیلان و در کارگاه مادران صلح آنقدر آشنا دارد که خبر دستاوردها را به او داده باشند. اما یکی از عوامل مهم موفقیت این کارگاه‌ها اتفاقاً این بوده است که در این کارگاه‌ها کسی مثل خانم نقی‌ئی حضور نداشته است! وگرنه، کارگاه هم‌اندیشی که تا کنون بیش از چهل و چهار جلسه داشته هنوز در مراحل اولیه است. وقتی خانم نقی‌ئی از من پرسید که حالا با روش جدید چند جلسه برای یادگیری این قواعد لازم است، به این نکته اشاره کردم و گفتم: اگر در کارگاهی فردی مثل دکتر... مکث کردم تا مطمئن شوم آیا حرف زدن پشت سر فردی که در یک مجمع علنی حضور می‌یابد غیراخلاقی است یا نه، یا به اصطلاح غیبت محسوب می‌شود یا نه؟ مدت‌هاست که به این نتیجه رسیده‌ام که غیراخلاق نیست. اما باز هم احساس کردم نگفتنش بهتر است. ادامه دادم... فردی مثل دکتر فلان حضور داشته باشد که شخصیت محترمی است و به این قواعد هم علاقه دارد اما قواعد را یاد نمی‌گیرد و مدام مخالف خوانی می‌کند و وقت دیگران را هدر می‌دهد، حضور داشته باشد، هیچ کاری نمی‌شود کرد. امیدوار بودم کنایه‌ی پنهان در این جمله من را که شخص تشخیص خود خانم نقی‌ئی بود تشخیص داده باشد! آنقدر با هوش هست که تشخیص داده باشد. اما باز هم اصرار داشت که برای آموزش این قواعد چند جلسه وقت لازم است؟ و آیا پنج جلسه کافی است؟

هرچه زمان می‌گذرد بهتر درک می‌کنم که مهارت بازی با این قواعد نیز مثل مهارت زبان است. یک بچه دو ساله به راحتی یاد می‌گیرد با زبان مادری خود صحبت کند. اما ممکن است یک استاد ادبیات در فهم یک متن ادبی از ادبیات زبان مادری خودش هم دچار مشکل شود. بعد از فهم همین قضیه بود که تصمیم‌های انقلابی گرفتم: از این پس کارگاه‌ها به صورت دائمی فعال خواهند بود. علاقمندان به شرکت در یک کارگاه، باید مرحله مقدماتی را طی کنند. بعد وارد کارگاهی می‌شوند که طبق قواعد رابرت اداره می‌شود. این افراد هرگاه در روند تدوین آئین‌نامه یک انجمن شرکت کنند و عضویت در آن انجمن را بپذیرند، مرحله متوسطه آموزش خود را به پایان می‌رسانند. بخشی از مهارت‌های مورد نیاز برای گذراندن مرحله متوسطه آشنایی مختصر با روش اداره جلسات است. اما مرحله عالی مرحله‌ای است که کارورزان بتوانند یک انجمن جدید را بنیان‌گذاری کنند و این قواعد را به دیگران آموزش بدهند. متناسب با هر یک از این مراحل قواعد و موضوع‌ها و مهارت‌هایی که باید کسب شود به مرور تعیین خواهد شد. به این ترتیب، هدف ما نه آموزش این قواعد، بلکه ایجاد انجمن‌های پرفشنال بر اساس این قواعد است. این تغییر رویکرد پیامدهایی دارد که به مرور در پی فهم آن‌ها هستم. با این حساب هرگز نمی‌گویم پنج جلسه کافی است. به خاطر نمی‌آورم آیا تمام این مطالب را در گفتگو با خانم نقی‌ئی بیان کردم یا نه؟ اما خوب به خاطر دارم وقتی سکوت من در برابر سؤال خانم نقی‌ئی طولانی شد، به من گفت: پس من نتیجه می‌گیرم که فعلاً پنج جلسه کفایت می‌کند. مکث کرد تا بله را از من بگیرد. اما من طفره رفتم و او هم با خوشحالی به طرف در سالن شماره دو رفت.

در همین زمان خانم دشتی هم وارد ساختمان شد. قبل از آنکه به سالن شماره دو برود کمی به طرف من آمد و با صدای بسیار رسا به من سلام کرد. پاسخ من بسیار سرد بود و اطمینان داشتم که هم خانم دشتی و هم آقای آزادگان که کنارم ایستاده بود به خوبی دریافتند که روابط دفتر کادرها با سازمان معلمان به مراحل آخر خود رسیده است.

اعلام آخرین مواضع

وقتی ما - یعنی من و آقای آزادگان - در سالن تنها شدیم از او پرسیدم: شما در کلاس قواعد رابرت آقای هاشمی شرکت نمی‌کنید؟ تلخی زخم زبانم را احساس کرد و آزرده خاطر شد. شاید بیشتر به این دلیل که صمیمانه از بروز چنین سوء تفاهمی ناراحت است. به علاوه، در میان تمام اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان که من با آنان در این مدت آشنا شده‌ام، به نظرم آقای آزادگان در خواندن عواطف و احساسات درونی دیگران شمر تیزتری دارد. وقتی هم که از چیزی رنجیده خاطر می‌شود، عضلات سمت چپ صورتش به تشنج بسیار خفیفی دچار می‌شود. لب‌هایش به سمت چپ کشیده می‌شوند و انگار که غنچه شده‌اند تا کلمه‌ای مثل «تف» را به صورت این جهان بی‌ارزش پرتاب کنند. بعد، در حالیکه دو دستش را بالا گرفته، سرش و بالاتنه‌اش را طوری به سمت چپ حرکت می‌دهد که انگار می‌گوید: ای بابا، این چه حرفی است که می‌زنی؟ بلافاصله گفتم: آقای آزادگان، بارها گفته‌ام. دست خودم نیست. از این برخوردها احساس تحقیر می‌کنم. واقعاً دست خودم نیست. و در حالیکه به در بسته سالن شماره دو اشاره می‌کردم ادامه دادم: و هر هفته سه‌شنبه این‌ها جمع می‌شوند اینجا و به این احساسات من دامن می‌زنند. مطمئن بودم آقای آزادگان احساسات من را - که با صراحت و صادقانه هم توصیف می‌کردم - درک می‌کند. در حالیکه ادای خانم دشتی را درمی‌آوردم گفتم: سلام آقای حسینی! بعد با لحن تحکم‌آمیزی ادامه دادم: چه سلامی خانم؟ من جای پدر شما هستم، از شما خواهش کردم هر وقت می‌خواهید در صحن صحبت کنید باید برخیزید. ادای خانم دشتی را در آوردم: من نمی‌خوام بلند شوم آقای حسینی! رو به آقای آزادگان گفتم: من بهش گفتم خانم دشتی، تجربه‌های من در کارگاه‌های دیگر نشان می‌دهد وقتی افراد هنگام کسب صحن بلند شوند قواعد را بهتر یاد می‌گیرند. به همین خاطر من از شما تقاضا می‌کنم موقع صحبت بلند شوید. با حیرت ادامه دادم: بلند نشد. بعد هر سه‌شنبه می‌آید اینجا توی دفتر کار خودم و: سلام آقای حسینی! سلام و کوفت. اینقدر یک خانم باید بی‌توجه باشد؟ فکر می‌کنم تازه بعد از این حرف‌ها که مثل آتش از دهانم زبانه می‌کشید بود که آقای آزادگان دریافت عواطف درونی من خیلی بیش از آنکه تصور می‌کرد زخمی شده است. سعی کرد آرامم کند. پرسید قرار است کجا بروم و ساعت چند قرار است کجا باشم؟ ساعت سه و نیم می‌بایست در دبیرخانه انجمن سازندگان کالاهای ورزشی می‌بودم که نزدیک میدان فردوسی است. آقای آزادگان هم باید همسرش را از میدان حسن‌آباد برمی‌داشت و ساعت سه و نیم در ایستگاه اتوبوس میدان فردوسی می‌گذاشت تا به منزل برود و خودش برای شرکت در اجلاس هیأت مدیره سازمان معلمان به دفتر برمی‌گشت. تقریباً هم مسیر بودیم. به من پیشنهاد کرد تا میدان فردوسی با هم برویم. قبول کردم. یک فرصت استثنایی بود تا آخرین مواضعم در مورد سازمان معلمان را با صراحت با وی درمیان بگذارم تا به هیأت مدیره منتقل کند.

قبل از اینکه از ساختمان خارج شویم، آقای آزادگان داخل آشپزخانه شد. توی آشپزخانه دنبال نوشیدن یک لیوان آب بود. نخستین سؤالی که به ذهنم رسید به نحوه انتخاب اعضای هیأت مدیره مربوط می‌شد از او پرسیدم: آقای آزادگان، آیا خانم دشتی عضو هیأت مدیره سازمان معلمان بود یا بعداً اضافه شد؟ این سؤال او را عاف‌گیر کرد. نمی‌دانست از جواب او چه نتیجه‌ای خواهم گرفت. سعی کرد جواب مبهمی بدهد تا دریابد نیت واقعی من چیست؟ احساس کردم بهتر است حقیقت را به او بگویم تا وارد بازی موش و گربه نشویم. - ببینید، آقای آزادگان، مدت‌ها قبل به آقای هاشمی و مرد با صراحت گفتم که مایلیم به هر شکلی که آئین‌نامه سازمان معلمان اجازه می‌دهد عضو سازمان شوم تا بتوانم تمام توانم را در اختیار این سازمان بگذارم. اگر شرایط عضویت را ندارم می‌توانم به عنوان یک عضو افتخاری و بدون حق رأی در خدمت شما باشم و هرگاه بحث خاصی داشتید که نباید من در جریان قرار بگیرم، مجمع را غیرعلنی اعلام می‌کنید و من خارج می‌شوم. در غیر این صورت می‌توانم به عنوان یک پارلمنتارین در خدمت سازمان شما باشم و جلسات شما را اداره کنم. حتی می‌توانم به عنوان نویسنده و مترجم و حتی اداره کننده وب سایت شما در خدمتان باشم. مکث کردم. آقای آزادگان که داشت آب بطری را در لیوان خالی می‌کرد با دقت به قصه من گوش می‌داد.

پرسیدم: می‌دانید چه جوابی به من داند؟ نمی‌دانست. کنجکاو شد که بداند. گفتم: اول که آقای مرد گفت جمع ما در شأن شما نیست و ما معمولاً هروقت دور هم جمع می‌شویم انگشت به هم می‌رسانیم. بعد هم گفتند شما آنقدر بزرگید که اگر توی این حوض بیافتید جا برای کسی نمی‌ماند. بعد هم گفتند: با این پیشنهاد موافقت نشد. حالا سؤال این است: خانم دشتی که خیلی بعد از من سر و کله‌اش پیدا شد و قرار بود فقط در کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت کند. چه طور شد از هیأت مدیره سازمان معلمان سر درآود؟ آیا این هیأت مدیره را مجمع عمومی سازمان انتخاب کرده یا طور دیگری انتخاب شده است؟ اگر مجمع عمومی انتخاب کرده است، در این صورت خانم دشتی چطور انتخاب شد؟ و اگر مجمع عمومی‌ای در کار نیست چطور با حضور من مخالفت می‌کنند؟ اصلاً ضوابط مشخصی برای عضوگیری دارید یا نه؟ اگر دارید آیا تقاضای عضویت من طبق همان ضوابط مورد بررسی قرار گرفته است یا نه؟ آیا شخص شما به عضویت من رأی موافق داده‌اید یا مخالف؟ اصلاً شما در جریان این تقاضای من قرار گرفته‌اید یا نه؟

بعد از خالی شدن خشاب گلوله‌ی سؤال‌ها بطری را از آقای آزادگان گرفتم تا با چند جرعه آب مسلسل ذهنم را خنک کنم. لبخندی زدم تا آقای آزادگان مطمئن شود آتش‌نشان درونم دست به شیلنگ، منتظر فرمان «آب، به پیش!» است. به شوخی گفتم: صحن در اختیار شماست. و همین شوخی کوچک نشان می‌داد تمام شعله‌هایی که از دهانم به بیرون زبانه می‌کشید، خاموش شده است. آقای آزادگان، بعد از نوشیدن آب خنک، و در حالیکه با احتیاط لیوان را در کشوی کنار اجاق گاز می‌گذاشت، در پاسخ به انبوه سؤال‌های من خیلی شمرده توضیح داد که «سازمان در مرحله جدید همین افراد را به عنوان هیأت مدیره قبول کرده و دارد آئین‌نامه‌اش را اصلاح می‌کند.» به محض شنیدن این جمله، دوباره آشوبی در ذهنم به پا شد: «سازمان چیست؟ و در حال حاضر چند عضو دارای رأی دارد؟ و رکن اصلی تصمیم‌گیری سازمان که مجمع عمومی اعضا است با چند نفر به نصاب می‌رسد و شرایط آئین‌نامه برای فراخوان مجمع عمومی چیست؟ منظور از «همین افراد» چه کسانی هستند؟ همین‌ها که عصر روزهای سه‌شنبه در دفتر کادرها دور هم جمع می‌شوند؟ اگر این‌ها هیأت مدیره هستند، آیا سازمان مجمع عمومی هم دارد؟ احساس کردم اطمینان خاطر آقای آزادگان نسبت به درستی صحبت‌هایش آنقدر کم است که بهتر است این بحث را ادامه ندهیم. وقتی تمام سازمان‌های ایرانی در فقدان قانون عام پارلمانی ایجاد و اداره می‌شوند، و در نتیجه به جای آنکه سازمان یا انجمن بشوند، ناخواسته به باند قدرت تبدیل می‌شوند، توقع اینکه برای پذیرش یا عدم پذیرش تقاضای عضویت طبق قانون مصوب خودشان عمل کنند، توقع بی‌جایی است و آنان مجبور می‌شوند آسمان و ریسمان به هم ببافند. به همین خاطر کوشیدم تا موضوع را در حد یک گله کم اهمیت جلوه دهم و گفتم: من دوست داشتم با تمام توان در خدمت سازمان معلمان باشم و فکر می‌کردم می‌توانم کمک‌های بسیار زیادی به این سازمان بکنم. اما دست رد به سینه‌ام زدند. مکث کردم. انگار سؤال کرده باشم: چرا؟ خودم جواب دادم: خودشان می‌دانند.

پایان کار

وقتی کنار آقای آزادگان روی صندلی ماشین پژوی او نشستم و در ماشین را بستم ارقام انگلیسی گلی‌رنگ ساعت دیجیتال جلوی داشبورد ماشین پانزده و شش دقیقه را نشان می‌داد. وقتی می‌خواستم کنار خیابان انقلاب نرسیده به میدان فردوسی از ماشین پیاده شوم، ساعت پانزده و بیست و شش دقیقه بود. در این بیست دقیقه آقای آزادگان در حالیکه با دقت به حرف‌های من گوش می‌داد ماشین را نیز بدون هیچ مقصد مشخصی در خیابان حافظ و انقلاب جولان می‌داد. من، که در مورد این مسائل مدت‌ها با دقت فکر کرده بودم کوشیدم تا حرف‌هایم را در یک چارچوب منطقی به آقای آزادگان طوری منتقل کنم تا بتواند به هیأت مدیره سازمان معلمان انتقال دهد. هدف نهایی من همچنان تلاش در جهت اصلاح این سازمان بود، بدون آنکه حق و حقوق هیچ یک از طرفین و اعضا مخدوش شود و کاری غیراخلاقی صورت پذیرد. در عین حال، استعاره «نخ رابطه» معاویه هم که در یک وب سایت اسرائیلی خوانده بودم در خاطرم بود: هر وقت رقیب نخ را شل کند من می‌کشم و هر وقت بکشد من شل می‌کنم اما در هر حال، «نخ رابطه» بهتر است پاره نشود. شاید این رویکرد فرصت‌طلبانه به نظر برسد. اما فکر می‌کنم این استعاره، یک روش و تاکتیک را توضیح می‌دهد تا یک راهبرد و اصل را. در نتیجه حفظ «نخ رابطه» فقط در چارچوب اصول است که اخلاقی خواهد بود.

رفتار غیراخلاقی

محور اول صحبت‌هایم این بود تا نشان دهم رفتار آن گروه از اعضای هیأت مدیره که در کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت کردند و قرار بود انجمن ترویج قواعد پارلمانی را ایجاد کنیم، اخلاقی نبوده است. به علاوه، با انصاف و معرفت معلمی هم سازگار نبود. برای توضیح نظرم از آقای آزادگان خواستم نقاشی را تصور کند که یک کارگاه نقاشی دایر می‌کند و عده‌ای نیز برای آموزش نقاشی به کارگاه او می‌آیند. اما بعد از چندی شاگردان نقاش به او اعتراض می‌کنند که شما بلد نیستید نقاشی درس بدهید. خب، معقول‌ترین روش این است که شاگردان شهریه‌های خود را پس بگیرند و دنبال کارشان بروند. مکث کردم. آقای آزادگان خیابان حافظ را زیر نظر داشت اما به حرف‌های من گوش می‌داد. ادامه دادم: اما به جای این کار، شاگردان هر هفته در گوشه‌ای از کارگاه نقاش جمع شوند و یکی از آن‌ها به بقیه نقاشی درس بدهد و نقاش هم گوشه کارگاه شاهد ماجرا باشد. کمی به طرف آقای آزادگان نزدیک شدم و با تأکید گفتم: شما معلم هستید. به همین خاطر خوب می‌توانید احساس آن نقاش را درک کنید. سه‌شنبه هر هفته من هم چنین احساسی دارم. سکوت کردم تا فرصت کند خودش را در وضعیت چنان نقاشی بگذارد. رنجیده خاطر شد. عضلات سمت راست صورتش که نمی‌توانستم ببینم لابد دچار تشنج خفیفی شد. لب‌هایش نیز به سمت چپ کشیده و عنجه شدند تا به این جهان بی‌ارزش «تف» کنند. اما دست راستش را از فرمان جدا کرد و طوری تکان داد که انگار می‌گوید: آقای حسینی، این چه حرفی است که می‌زنید؟ آقای هاشمی و مرد که هنوز سؤال‌هایشان را از شما می‌پرسند. گمان نمی‌کنم بچه‌ها خودشان را از شما جدا بدانند. بلافاصله جواب دادم: آقای آزادگان، من دارم صادقانه احساسات خودم را برای شما تشریح می‌کنم. - اما شاید این احساسات شما ناشی از این باشد که فکر می‌کنید بچه‌ها شما را ترک کردند؟ - بله، قطعاً ناشی از همین است. اما بچه‌ها با صراحت به من گفتند که روش تدریس شما غلط است.

وقتی به چهار راه کالج رسیدیم، هر دو سکوت کردیم تا ماشین به سمت چپ بپیچد و از زیر پل بگذرد و وارد خیابان انقلاب شده به طرف میدان فردوسی برود. بعد آقای آزادگان به آرامی توضیح داد؛ بله، بعضی از همکاران به این نتیجه رسیدند شما با اینکه این قواعد را ترجمه کرده‌اید و خیلی هم زحمت کشیده‌اید، اما در مورد آموزش این قواعد روش شما را نپسندیده‌اند. آیا این اختلاف سلیقه با دموکراسی و اخلاق مغایرت دارد؟ سؤال او را با طرح یک سؤال جواب دادم و پرسیدم: خودتان چی فکر می‌کنید؟ آیا آدمی مثل من اختلاف سلیقه را غیراخلاقی و مغایر با دموکراسی می‌داند؟ مکث کردم. آقای آزادگان به طرف من چرخید و گفت: برای همین تعجب می‌کنم، شما که تمام عمرتان را برای آموزش قواعد دموکراسی صرف می‌کنید، چرا از این بابت که عده‌ای بخواهند این قواعد را به روش دیگری آموزش بدهند، این اندازه ناراحت می‌شوید. سؤال سختی بود. فکر کردم تیرش در چشم اسفندیار من نشست. به صندلی تکیه دادم و به مجسمه فردوسی وسط میدان خیره شدم. از خودم پرسیدم: چقدر طول می‌کشد تا به فردی که تصور می‌کند وقتی کسب صحن کرد «آزاد» است هر چه بخواهد بگوید، تفهیم کنی که این «آزادی» عین استبداد است؟ یک ماه؟ یک سال؟ یا وقتی ساختار و قواعد قانون پارلمان را درک کرده باشد؟ حالا چطور می‌توانی در این فرصت کوتاه باقی مانده به آقای آزادگان توضیح بدهی که عضو یک پروفشن نیز «آزاد» نیست هر طور که دلش خواست رفتار کند، بلکه وظیفه دارد طبق قواعد و رویه‌هایی عمل کند که از «پیکره معرفتی» آن پروفشن استخراج شده است. می‌دانستم توضیح محدودیت‌های پراکتیس پروفشنال در یک پروفشن از توضیح محدودیت‌های آزادی بیان در صحن یک مجمع تصمیم‌گیری به مراتب دشوارتر است. اما چاره‌ای نبود و باید از جایی شروع می‌کردم. گفتم: ببینید، آقای آزادگان، من از نخستین روزهایی که با قانون پارلمان آشنا شدم و ترجمه آن را دست گرفتم، متن ترجمه را به صورت رایگان و علنی در وبسایت‌های مختلف منتشر کردم و در اختیار افکار عمومی قرار دادم. درست است؟ صبر کردم تا درستی حرفم را تأیید کند. درست می‌گویم یا نه؟ از هفت هشت سال پیش این ترجمه‌ها را در وب سایت مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان و در وب سایت پیام کارفرمایان منتشر کرده‌ام. درست است یا نه؟ - بله. درست است. - خیلی خوب. پس هرکس آزاد بوده است که این متن را بخواند و هر طور که دوست دارد طبق آن عمل کند. ما که حق نداریم جلو آزادی افراد را بگیریم. اما، پارلمانتارین‌ها عضو یک پروفشن هستند و در نتیجه باید طبق قواعد و رویه‌های مشخصی عمل کنند و اگر هر عضو پروفشنی این قواعد را نقض کند باید توسط خود پروفشن محاکمه و تنبیه شود. تا حدود زیادی مثل روحانیت. یک روحانی که لباس روحانیت به تن دارد نمی‌تواند هر کار که دلش خواست انجام دهد. سایر پروفشن‌ها هم همین‌طور هستند. یک پزشک، یک قاضی، یک روزنامه‌نگار نمی‌توانند هر طور که

دلشان خواست رفتار کنند. پراکتیس پروفشنال آنان تابع قواعد و رویه‌هایی است که هر عضو آن پروفشن ملزم است آن قواعد را رعایت کند. تمام آرزوی من این بود که آقای هاشمی و آقای مرد دو نفر از اولین کسانی باشند که قرار بود با دعوت از آنان نخستین مورد پروفشنال این پروفشن را تشکیل دهیم و بعد قواعد و اتیکز اعضای این پروفشن را تدوین کنیم. اما متأسفانه، درست همین دو نفر از نخستین کسانی بودند که بیرق انشعاب را بلند کردند و هنوز از تخم در نیامده، علیه معلمشان قد علم کردند. اگر این‌ها معلم نبودند من دلم اینقدر نمی‌سوخت. اما آیا این رسم معلمی است؟

از میدان فردوسی خارج شده بودیم. آقای آزادگان مایل نبود کلام من را قطع کند. اما احساس کردم سؤالی دارد که لازم است بپرسد. به همین خاطر مکث کردم. پرسید: شما چه ساعتی و کجا می‌خواهید پیاده شوید؟ گفتم: ضلع شمالی خیابان انقلاب، نزدیک میدان فردوسی و ساعت سه و بیست و پنج دقیقه هم پیاده شوم خوب است. آقای آزادگان به طرف پیچ شمیران به حرکت خود ادامه داد و من هم در ادامه گفتم: آقای آزادگان، مسأله اختلاف سلیقه نیست. مسأله رفتار غیراخلاقی این دوستان است. از همان اول ما قرار گذاشتیم که در چارچوب دستورنامه رابرت عمل کنیم. خوب، معلوم بود که دوستان با تمام قواعد که آشنا نیستند. قرار شد در چارچوب قواعدی که در کارگاه تدریس و تشریح می‌شود عمل کنند. با این همه، هرگاه که خانم نقی‌تی خودش تشخیص می‌داد مجمع را فراخوان می‌داد. بارها و بارها، تصمیمی را بیرون از مجمع و در میان گروه خودشان می‌گرفتند و در مجمع اعلام می‌کردند. از همان اول با جدا شدن اعضای هیأت مدیره سازمان از بقیه اعضای انجمن در دست تأسیس ترویج قواعد پارلمانی مخالفت کردم. اما پاسخ دادند: چه اشکالی دارد. دلمان می‌خواهد با هم درس‌ها را مرور کنیم. هرچه گفتم: این یک بازی تیمی است و همه با هم باید تمرین کنیم. قبول نکردند. در یکی از همین آخرین نشست‌ها، و بدون اینکه به من بگویند، آقای ابوالقاسمی را به کارگاه دعوت کردند. آقای آزادگان با شنیدن نام «ابوالقاسمی» حساس شد و پرسید: همان جوان هیکلمند؟ گفتم: بله. همان که عضو انجمن نمایشنامه‌نویسان خانه تأثر هم هست. تمام آرزویش این بود که در یک کارگاه شرکت کند و این قواعد را بیاموزد. دنبال این بود که خانه تأثر را هم با این قواعد آشنا کند. یک روز بدون اینکه به من بگویند او را به کارگاه دعوت کردند. من خوشحال شدم. اما هروقت خواستم یک قاعده را برای این فرد تازه وارد توضیح بدهم، آقای مرد «اخطار دستور» می‌داد و بدون استثناء تمام احکام من را فرجام خواهی کرد و خانم نقی‌تی و خانم دشتی که هنوز هر را از بر تشخیص نمی‌دهد علیه حکم‌های رئیس و به نفع آقای مرد رأی دادند و غیراخلاق‌ترین و بدترین رفتارها را با من کردند به نحوی که من مثل سگ پشیمان شدم که این همه نیکی به سازمان معلمان کرده‌ام. بعد هم که شخص شما به آقای ابوالقاسمی پیغام دادید که دیگر کارگاه‌های دستورنامه رابرت برگزار نمی‌شود تا ارتباطش را با سازمان قطع کنید، در حالیکه کلاس آقای هاشمی برگزار می‌شود. می‌بینید که بحث اختلاف سلیقه مطرح نیست. من از این همه رفتارهای غیراخلاقی با خودم ناراحتم و هروقت یادم می‌افتد جگرم آتش می‌گیرد. آیا واقعاً چنین رفتارهایی آن هم با کسی که تنها دارایی‌اش را با اخلاص در اختیار سازمان شما گذاشته، در شأن یک معلم است؟

ما خیابان انقلاب را دور زده بودیم و در ضلع شمالی خیابان انقلاب به میدان فردوسی نزدیک شده بودیم. آقای آزادگان ماشین را کنار پیاده رو متوقف کرد. احساس کردم فهمید آنقدر جریحه‌دار شده‌ام که بحث از مصالحه محلی از اعراب نخواهد داشت. به همین خاطر ته مانده بحث ما به وضعیت اجاره دفتر کشیده شد. آقای آزادگان پرسید: قرارتان چه بوده است. من توضیح دادم: قرار شد سالن جنوبی دفتر برای یک بعد از ظهر در هفته به مدت یک سال و به ازای اجاره ماهانه پانصد هزار تومان در اختیار شما قرار بگیرد. متقابلاً هزینه اجاره صرف نقاشی ساختمان و خرید مبلمان بشود. مبلمان ساختمان آن موقع در اولویت بود که می‌خواستید باشگاه معلمان را ایجاد کنید که ظاهراً به نتیجه نرسید. بعدها قرار شد یکی از دوستان من دفتر را تجهیز کند و خرید صندلی و مبل توسط معلمان منتفی شد. الان هم که تشکیل باشگاه منتفی شده است. در نتیجه، قرار بوده که یک سالن به مدت یک سال در اختیار شما باشد و بابت آن ماهانه پانصد هزار تومان بپردازید. من در مورد مسائل مالی این معامله حرفی ندارم. اینکه چقدر بابت نقاشی داده‌اید و چقدر قرار است اجاره ماهانه منظور کنید من به خود شما واگذار کرده‌ام و می‌کنم اما چون مایل نیستم که دفتر را با شرایط اجاره دوباره واگذار کنم، عرض من این است که بعد از انقضای مهلت اجاره، تمایلی به تمدید آن ندارم. آقای آزادگان به یاد بحث‌های قبلی افتاد و پرسید: شکل‌های دیگر همکاری چطور؟ گفتم: بله، قبلاً نظرم این بود که اگر

سازمان معلمان بخواهد در چارچوب خدمات پارلمانی با هم همکاری کنیم من برای هر نوع همکاری آماده‌ام. اما پاسخ سازمان در این زمینه منفی بوده است.

آخرین محور صحبت‌های من این بود که قبلاً وظیفه خود می‌دانستم از سازمان معلمان تا آنجا که از دستم برمی‌آید، حمایت کنم و در حد توانم حمایت کردم. در این مدت، با شناختی که پیدا کردم و با رفتارهایی که دیدم، فکر می‌کنم اگر بتوانم چک ناقابلی هم به این سازمان هدیه کنم، این کار را نخواهم کرد. در حال حاضر دنبال یافتن معلمان آزاد و مستقلی هستم تا قواعد دستورنامه را از طریق آنان به دانش‌آموزان آموزش بدهم و امیدم به سازمان معلمان و به کانون صنفی معلمان از بین رفته است. آخرین درخواستم از آقای آزادگان این بود که در انتقال این مطالب به هیأت مدیره، توازن و تعادل را رعایت کند و اگر حرف نامناسبی همراه با خشم و عصبانیت از دهانم خارج شده است ناشنیده بگیرد.

وقتی ساعت شش بعد از ظهر از دبیرخانه انجمن کارفرمایی سازندگان کالاهای ورزشی به دفتر برگشتم هیأت مدیره سازمان هنوز جلسه داشت. گوشی گذاشتم تا به رادیو فرانسه گوش کنم تا صدای مذاکرات آنان را نشوم. کمی بعد آقای مرد از در سالن شماره دو بیرون آمد. فکر می‌کردم می‌خواهد به دستشویی یا به آشپزخانه برود. اما وقتی متوجه شد که جز او و من کسی در سالن نیست به طرف من آمد و گفت: استاد! سؤال پارلمانی دارم. فقط نگاهش کردم. سؤالش در مورد این بود که چطور می‌شود فهمید کسی که تقاضای تجدیدنظر دارد در رأی مخفی رأی موافق با برنده‌ها داده است یا نه و از کجا باید فهمید که دروغ نگفته است؟ حدس زدم در کلاس دستورنامه رابرت آقایان هاشمی و مرد پیشنهاد «تجدیدنظر» را درس می‌دهند. گفتم: این پیشنهاد پیچیده است. گفت: خیلی. گفتم: این قواعد برای کسانی که الفبای بازی را هم رعایت نمی‌کنند به چه درد می‌خورد؟ در جواب گفت: اول باید دانش منتقل شود.

فقط چند ماه پیش بود که فکر می‌کردم آقایان هاشمی و مرد دو نفر از بهترین مربیانی هستند که می‌شود از آنان برای تشکیل بورد یا شورای پروفشنال قانون پارلمان دعوت کرد. با کمک آنان متن کتاب‌های درسی را برای کارآموزان و کارورزان مختلف تنظیم کرد و حتی طرحی برای آموزش این قواعد به دانش‌آموزان دبیرستان‌ها به وزارت آموزش و پرورش ارایه داد. حالا کار به جایی رسیده است که با صراحت از آنان می‌خواهم از محل کارم بیرون بروند. چرا؟

ماهیت ما و نقش قانون پارلمان

هرگز فراموش نمی‌کنم وقتی با التماس به همین آقای مرد گفتم هروقت شما در دفتر من جلسه می‌گذارید و موضوع بحث شما هم اساسنامه سازمان معلمان است، من خیلی دوست دارم در بحث شما شرکت کنم و از اینکه جدا از شما و تنها این جا می‌نشینم و بدون آنکه بخواهم صدای مذاکرات شما به گوشم می‌رسد احساس خوبی ندارم و ناراحت می‌شوم، به من جواب داد: می‌توانید عصرهای سه شنبه به تأثیر یا سینما بروید تا ناراحت نشوید! استدلال دیگر او جالب‌تر بود: شما آنقدر بزرگید که اگر توی این حوض بپرید تمام حوض را پر می‌کنید و جا برای کس دیگر باقی نمی‌ماند. جلوی دیگران به من می‌گوید: من این قواعد را یاد می‌گیرم و به شما نشان می‌دهم که چطور باید آن‌ها را به دیگران یاد داد. بعد، وقتی در سالن کسی نیست مشکلاتش را با «استاد» مطرح می‌کند! سؤال تاریخی: آیا قانون پارلمان می‌تواند ماهیت ما را تغییر دهد؟ و پاسخ آن: قرار نیست قانون پارلمان ماهیت ما را عوض کند. بلکه قواعدی در اختیار ما می‌گذارد که اگر بر اساس آن‌ها رفتار کنیم، عادلانه رفتار کرده‌ایم.

طرح زودهنگام ایده پروفشنالیسم

برای خودم از ابتدا روشن بود که برای «بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه‌پروفشن‌های دولتی» ابتدا باید تشکلهای پروفشنال درست کنیم که مبتنی بر کد اتیکز باشند. حتی عنوان بیانیه‌ی تحلیلی‌ای که در خرداد سال ۱۳۸۶ نوشتم و در دومین شماره «اتیکز»، نشریه مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان، منتشر شد همین بود: «بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه‌پروفشن‌های دولتی». در آن بیانیه توضیح داده بودم که پروفشن‌ها چه خصوصیتی دارند و تفاوت آن‌ها با آنچه که به اسم پروفشن در ایران در جریان است چیست؟ در جریان تأمل در مورد همین تفاوت‌ها بود که اصطلاح «شبه‌پروفشن دولتی» را ساختم تا منظورم را توضیح دهم: در ایران، نه پروفشن، که «شبه‌پروفشن دولتی» حاکم شده و به صورت مستمر خودش را بازتولید می‌کند. در همان بیانیه خصوصیات این شبه‌پروفشن دولتی و عوامل تاریخی شکل‌گیری تقریباً اجتناب‌ناپذیر آن را بعد از ایجاد دولت شبه‌مدرن در ایران توصیف کردم. در همان سال‌ها به این باور رسیده بودم که بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه‌پروفشن‌های دولتی فقط به دست افراد پروفشنالی ممکن خواهد بود که قبل از هرکار بتوانند تشکلهای پروفشنال و استریل و فسادناپذیر ایجاد کنند. بعدها که با دستورنامه رابرت آشنا شدم دریافتم که پیش‌نیاز و پیش‌شرط ساختن انجمن‌های پروفشنال و فسادناپذیر انجمن‌هایی است که در چارچوب قانون پارلمان ساخته شوند. از همان تاریخ، موضوع بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه‌پروفشن‌های دولتی و تدوین کد اتیکز را موقتاً کنار گذاشتم و تمام نیروی خود را بر آموزش و ترویج دستورنامه رابرت متمرکز کردم و اعتقاد داشتم به مرور که مهارت انجمن‌سازی را ارتقا می‌بخشیم در مورد کد اتیکز و پروفشن نیز صحبت خواهیم کرد. اما بروز چند گرایش خطرناک سبب شد تا موضوع پروفشن را بسیار زودتر از تاریخی که پیش‌بینی می‌کردم مطرح کنم. در نتیجه صبح دیروز که از خواب بلند شدم ذهنم تصمیم خود را گرفته بود: تکثیر مقاله‌ای در خصوص «پروفشن» و تفاوت آن با بیزینس که سال‌ها پیش از وب‌سایت اتیکز پزشکی دانشکده پزشکی دانشگاه واشینگتن ترجمه کرده بودم و توزیع این مقاله در میان اعضای کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی که قرار بود ساعت هشت صبح دیروز در دفتر کادرها چهل و چهارمین نشست خودش را برگزار کنند. قبل از پرداختن به این موضوع لازم است به اختصار به آن گرایش‌های خطرناک اشاره‌ای بکنم:

معلمان؛ نخستین انشعابیون

نخسین افرادی که بیرق انشعاب را بلند کردند آقای هاشمی دبیرکل سازمان معلمان ایران و آقای مرد یکی از چهره‌های کلیدی هیأت مدیره این سازمان بودند که فکر می‌کردم دو تا از نخستین پارلمانتارین‌های ایران خواهند بود که آنان را برای دعوت در مورد پروفشنال قانون پارلمان باید دعوت می‌کردیم. جالب این است که این دو نفر همان دانش‌آموزان و کارورزانی را به اصطلاح «غر» زدند که در کارگاهی در دفتر خودم حضور می‌یافتند و با هم به اصطلاح هم‌کلاسی بودند، و جالب‌تر اینکه این کارگاه موازی با کارگاه‌های من را در دفتر خودم به راه‌انداختند! و باز هم جالب‌تر اینکه دارند به همان روشی این قواعد را به همکاران خود تدریس می‌کنند که من مدت‌هاست درک کرده‌ام روش غلطی بوده است و روش‌هایی که جایگزین آن روش کرده‌ام به مراتب عالی‌تر جواب داده‌اند. البته، این کارشان بدجوری دلم را شکسته است. هر سه‌شنبه که برای برگزار کلاسی موازی با کلاس‌های من به دفتر کارم می‌آیند عزا می‌گیرم و سخت احساس تحقیر می‌کنم. باورش سخت است که از برجسته‌ترین اعضای سازمان به اصطلاح معلمان ایران با معلمی که این طور صادقانه دانسته‌های خودش را به رایگان در طبق اخلاص به آنان تقدیم کرد چنین رفتاری سر بزند. با این حال، اگر بر جنبه‌های اخلاقی قضیه چشم ببوشیم، و اگر ماجرا را از زوایای نیت‌خوانی دنبال نکنیم و سراغ تحلیل‌های مبتنی بر جنگ قدرت، تلاش برای کسب هژمونی سازمانی، و قبول کنیم که آنان خیلی بهتر از من این قواعد را آموزش می‌دهند، این انشعاب کردن آنان با آنچه که من تصمیم داشتم به عنوان نخستین پروفشن در ایران بسازیم مغایرت آشکار دارد. من اعتقاد داشتم و دارم که یک مرجع پروفشنال باید به روش مبتنی بر قانون پارلمان تصمیم بگیرد که پراکتیس پارلمانی در ایران چه خصوصیتی باید داشته باشد و تمام پارلمانتارین‌ها نیز به آن روش تمکین کنند و اگر کسانی آن را قبول ندارند در چارچوب همان قواعد قانون پارلمان روش خودشان را حاکم کنند و نه اینکه دست به انشعاب بزنند. البته این مسائل مشکلات حقوقی خاص خود را دارد که سعی می‌کنم با استناد به فلسفه حقوق برای آن‌ها پاسخ استنتاج کنم. با این حال، به

نظرم رسید اگر این افراد با مفهوم «پروفتشن» آشنا می‌شدند و درک می‌کردند که اعضای یک پروفتشن باید در یک پیکره تخصص شناخت و مهارت تأیید صلاحیت شوند، در آن صورت ممکن بود اینقدر شتابزده و زود هنگام انشعاب نمی‌کردند. همانطور که برای ناآشنایان با قانون پارلمان بسیار سخت است که باور کنند به صرف گرفتن نوبت حق نمی‌یابند که هرچه می‌خواهند بگویند، برای ناآشنایان با پروفتشن نیز سخت است که باور کنند هرکس حق ندارد هر طور که دلش خواست در یک پروفتشن رفتار کند و باید تابع رویه‌ها و قواعد پروفتشنال پروفتشن خود باشند و اگر این قواعد را نقض کنند تنبیه می‌شوند و دست آخر از پروفتشن اخراج خواهند شد.

البته، گفته می‌شود تک روی یکی از خصوصیات ما ایرانیان است. اگر این گزاره درست باشد قطعاً عوامل زیادی بر پررنگ شدن این خصوصیت در ما ایرانیان تأثیر گذاشته است. آنچه می‌تواند جنبه منفی این خصوصیت را کم‌رنگ کند آموزش و تربیت است و شاید یکی از بهترین ابزارهای تربیتی در این زمینه نیز قانون پارلمان است. اما در چارچوب قانون پارلمان نیز «انسان‌های شرافتمند و منصف» لازم است که به رأی دیگران احترام بگذارند و صادقانه به برتری دیگران اذعان کنند. اگر ما ایرانیان شریف و منصف نباشیم معلوم نیست که نتیجه حاصل از پراکتیس پارلمانی را بپذیریم و به برتری حقوقی یک رهبر احترام بگذاریم. آدم‌های غیرمنصف و ناشریف به سادگی می‌توانند برای قانون پارلمان نیز انواع کلاه شرعی‌هایی خلق کنند که به عقل شیطان هم نمی‌رسد.

خطر دوم: انشعاب در کادر و کیلان

گرایش انشعاب‌طلبانه دوم را در کادر و کیلان شاهد بودم: آقای آرش کیخسروی یک از کارورزان کارگاه و کیلان و حتی کسی که از نخستین نشست کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی که حدود سه سال پیش در دبیرخانه انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد در این جریان شرکت داشت و البته بعدها نتوانست در آن حضور یابد، و کسی که بعد از گفتگوی من با خانم ستوده و اعلام آمادگی وی برای ایجاد یک کارگاه از و کیلان با این خانم همراه شد، بدون هیچ مشورتی با اعضای کادر و کیلان و بدون اطلاع به دیگران، و با جمعی از اعضای کادر و کیلان تصمیم به تشکیل یک انجمن ملی و کیلان زدند. بدیهی است که ایده تشکیل چنین انجمن‌هایی در کارگاه مطرح شده بود و اساساً هدف کادرها تربیت کسانی برای ایجاد انواع انجمن‌های پروفتشنال است، اما شرط موفقیت این سازمان‌ها این است که همه در درک و پابندی به رویه پارلمانی وحدت داشته باشند. همانطور که در عرصه سیاسی تمام احزاب و سیاستمداران باید به قواعد بازی سیاسی به طور خدشه ناپذیر باور داشته باشند.

در یکی از نشست‌های کادر و کیلان که اتفاقاً آقای کیخسروی در آن غائب بود تعدادی از اعضای کارگاه با کنایه نسبت به این تصمیم اعتراض می‌کردند. یکی از آنان با صدای بلند می‌گفت: لابد ما آدم نبودیم. یکی می‌گفت: به ما اعتماد نکردند. یکی دیگر می‌گفت: لابد ما وکیل نیستیم. وقتی جوایز ماجرا شدم به صورت سربسته به موضوع اشاره کردند.

در نشست بعدی ماجرا را با آقای کیخسروی در میان گذاشتم. اما او که تصور می‌کرد هیچ کار خلاف اخلاقی رخ نداده است و هر عده از اعضای کادرها حق دارند هر انجمنی بیرون از این مجموعه که دوست دارند ایجاد کنند، به اعتراض من واکنش تندی نشان داد. من احساس کردم در این زمینه درک مشترکی نداریم به همین خاطر طی نامه‌ای از خانم ستوده و آقای کیخسروی تقاضا کردم تا برای رسیدگی به این مسأله یک نشست «برگزارکنندگان» بگذاریم. اما پاسخ آقای کیخسروی به من این بود که: «یک کلاغ چهل کلاغ که می‌گویند همین است!». و بر خلاف خانم ستوده که وقتی را برای این نشست اعلام کرد، آقای کیخسروی جواب دیگری به من نداد. آیا واقعاً می‌توانیم با چنین افرادی و با چنین خصوصیتی پروفتشن ایجاد کنیم؟

در ابتدای اجلاس پنجمین نشست گذشته کادر و کیلان خانم ستوده به من گفت که با آقای کیخسروی در مورد برگزاری یک نشست بعد از ختم جلسه امروز صحبت کرده یا خواهد کرد. در این مورد نظر من را پرسید. من توضیح دادم که آقای کیخسروی حتی به درخواست من برای تشکیل یک نشست مشترک هم پاسخ نداده

است. بعد خودم به او حق دادم و اضافه کردم: ما هنوز قواعد ناظر بر عملکرد کمیته برگزارکننده را تعریف نکرده‌ایم و برسر آن‌ها توافق نداریم. به همین خاطر آقای کیخسروی حق دارد اعتراض کند که اصلاً چه کسی به تو این اختیار را داده است که فراخوان بدهید؟ خانم ستوده این رویکرد من را تحسین کرد و قرار شد که در نشست سه نفره‌ای که بعد از اجلاس کادر و کیلان برگزار خواهیم کرد در مورد این مسائل نیز صحبت کنیم.

دستاوردهای اجلاس چهاردهم و کیلان

اجلاس چهاردهم و کیلان که پنجشنبه گذشته برگزار شد دستاوردهای زیادی داشت. در همین جلسه بود که آقای کیخسروی توضیح داد که در آینده نزدیک با تعداد از هم حزبی‌هایش کارگاهی برای آموزش قواعد قانون پارلمان تشکیل خواهند داد. هم او بود که در گزارش فعالیت ترویج خود به برگزاری کارگاه در اهواز اشاره کرد و توضیح داد که کارگاه اهواز آنقدر عالی برگزار شده که خبرش در تمام اهواز منتشر شده است.

از نظر آموزشی نیز من آخرین دستاوردها را برای کارورزان تشریح کردم و گفتم که این کارگاه و چند کارگاه دیگر به طور مستمر در دفتر کادرها برگزار خواهد شد و افراد پس از گذراندن دوره مقدماتی وارد این کارگاه ها می‌شوند. هدف آموزشی در این کارگاه‌ها نیز ایجاد انجمن‌های پروفشنال و استریل با هدف‌های گوناگون است و افرادی که در فرایند تدوین آئین‌نامه یک انجمن شرکت می‌کنند و آن آئین‌نامه را امضا کرده و عضو آن انجمن می‌شوند، از نظر آموزشی نیز مرحله ابتدایی را گذرانده‌اند. البته در همین مرحله چند نفری برای ریاست جلسه آموزش‌های ویژه‌ای خواهند دید و با شکل‌گیری هر انجمن اعضای آن انجمن اگر تمایل نداشتند می‌توانند دیگر در کارگاه پنجشنبه‌ها شرکت نکنند اما باید در انجمن خودشان فعال باشند. مراحل دیگر نیز ایجاد انجمن‌های جدید است و افراد بعد از آموزش عملی بازی کردن در چارچوب قواعد قانون پارلمان است که در کلاس‌های تئوریک شرکت خواهند کرد و نه برعکس. به عنوان نمونه تأکید کردم که ممکن است در همین کارگاه ما یک انجمن روزنامه‌نگاران پروفشنال نیز ایجاد کنیم و افرادی مثل آقای حامد توسلی، خانم نیکدل، خانم ستوده و دیگران که دست به قلم دارند عضو این انجمن هم بشوند. یا انجمن حمایت از حقوق کودکان و حتی انجمن‌های وکیلان و غیره. این ایده‌ها نیز با استقبال مواجه شد.

یکی دیگر از دستاوردهای اجلاس پنجشنبه گذشته کادر و کیلان این بود که آقای رئیس‌بان قرار برای نشست با دانشجویان دانشگاه علامه را برای صبح روز پنجشنبه آینده قطعی کرد. به قول ایشان، قرار است دست کم ده دانشجو در این کارگاه شرکت کنند. همین مسائل سبب شد تا من بعد از ختم کارگاه مدتی با آقای رئیس‌بان صحبت کنم. و بعد از همین صحبت‌ها بود که خانم ستوده نزدیک شد و به من گفت که اگر اشکالی نداشته باشد روزی دیگر با آقای کیخسروی نشست داشته باشیم. من هنوز از علت این تأخیر بی‌خبر بودم و موافقت کردم. اما وقتی خانم ستوده رفت و با آقای کیخسروی صحبت کردم دریافتیم که او هنوز از ماجرای «یک کلاغ و چهل کلاغ» حساسی دلخور است و از کاری که کرده دفاع می‌کند و معتقد است که به بچه‌های کارگاه ربطی ندارد که چه کسانی بیرون از کارگاه چه کارگاهایی انجام می‌دهند یا نمی‌دهند. هر انتقاد من را با قاطعیت رد می‌کرد. اما وقتی گفتم: شما که هنوز ایجاد انجمن پروفشنال و قانون پارلمان را یاد نگرفته‌اید که می‌خواهید انجمن درست کنید! در اینجا بود که گفتم: این قبول است. و همانجا بود که احساس کردم من باید بتوانم به صورت مستدل برای این افراد توضیح بدهم که چرا کارشان غلط است. بعد که به این ماجرا بیشتر فکر کردم دریافتیم اگر افرادی مثل آقای کیخسروی درک درستی و عمیقی از مفهوم «پروفشن» پیدا کنند ممکن است رویکردشان با مسائلی از این دست تغییر کند و بیشتر هماهنگ شویم.

به محض رسیدن به چنین درکی بود که نامه زیر را برای تمام اعضای کادر و کیلان ارسال کردم:

اعضای محترم کادر و کیلان

سلام

بی‌تردید شما عزیزان استحضار دارید که وکالت یک پروفشن است و با بیزینس تفاوت‌های ماهوی دارد. بارها در کارگاه آموزش قانون پارلمان بر این نکته تأکید شده است که پارلمانتارین‌ها نیز خودشان را پروفشن می‌دانند.

از آنجا که قرار است با همت شما عزیزان پروفشن پارلمانتارین‌ها را به عنوان نخستین پروفشن در ایران بنا کنیم و از آنجا که آرزو داریم پروفشنالیسم در وکالت را نیز به مرور ارتقا بخشیم، لازم است با مفاهیم کلیدی پروفشن به مرور آشنا شویم. به همین خاطر تقاضا دارد مقاله لینک زیر را که به زیباترین و مختصرترین شکل ممکن تفاوت بیزینس و پروفشن را بیان کرده است با دقت مطالعه فرمایید:

<http://depts.washington.edu/bioethx/topics/profes.html>

و اگر در درک آن دچار مشکل شدید ترجمه این مقاله را نیز در لینک زیر خواهید یافت:

<http://www.payamejarrah.com/spip.php?article68>

در ضمن در لینک زیر نیز مقالات جالبی برای درک بهتر پروفشن به فارسی در دسترس است:

<http://www.iranmapa.com/?lang=fa>

امیدوارم در نشست آتی و پیش از پرداختن به نخستین بند آئین‌نامه انجمن در شرف تأسیس چند دقیقه‌ای در مورد پروفشن‌ها صحبت کنیم.

با احترام. داود حسینی

مقاله اول یک مقاله به زبان انگلیسی است به نام «پروفشنالیسم». مقاله دوم ترجمه این مقاله است که در مجله کاغذی «پیام جراح» نشریه انجمن جراحان عمومی ایران چاپ شد و بعدها در وب سایت آن انجمن قرار گرفت. لینک دوم نشانی این مقاله در وب سایت انجمن جراح عمومی ایران است. لینک سوم هم نشانی وب سایت مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان است. در سال‌های اخیر من مطالب زیادی در مورد پروفشن‌ها خواندم، نوشتم و ترجمه کردم، اما هرگز مقاله‌ای به زیبایی و ایجاز و جامعیت این مقاله در تعریف «پروفشن» و تمایز آن با «بیزینس» ندیدم. با این مقاله هم ابتدا در دی ماه سال ۱۳۸۱ آشنا شدم و همین مقاله سبب شد گزارش اصلی مجله شماره ۲۱ دارو و درمان را که بهمن ماه ۱۳۸۱ منتشر شده است به «بازخوانی مفهوم حرفه‌ای‌گرایی» اختصاص دهم. همین مقاله نقطه عطف مهمی در درک من از مفهوم پروفشنالیسم بود. بخش‌هایی از این مقاله کوتاه را نقل می‌کنم:

عضو پروفشن بودن به چه معناست؟

واژه‌های «پروفشن» و «پروفشنال» از کلمه‌ی لاتین «پروفشیو» می‌آیند که به معنای یک اظهارنامه‌ی علنی همراه با ضمانت اجرای آن است. پروفشن‌ها گروه‌هایی هستند که به صورت علنی اعلام می‌کنند که اعضاء آنان به شیوه‌های خاصی رفتار خواهند کرد و آن گروه و جامعه هر عضوی را که طبق آن شیوه‌ها عمل نکند، به مجازات می‌رساند. پروفشن خودش را به مثابه یک خیر اجتماعی به جامعه عرضه می‌کند و جامعه نیز، آن پروفشن را با این توقع که به یک هدف مهم اجتماعی خدمت کند، می‌پذیرد. پروفشن معمولاً با انتشار «کد اتیکز»، استانداردهایی را اعلام می‌کند که اعضایش بر اساس آن‌ها مورد داوری قرار بگیرند. پروفشن‌های سنتی عبارتند از: طب، قانون، آموزش، و روحانیت.

نشان‌های یک پروفشن عبارتند از:

۱. صلاحیت در یک هیأت تخصصی معرفت و مهارت؛
۲. اذعان به وظایف و مسئولیت‌های خاص در برابر جامعه و مردمی که به آنان خدمت می‌کند؛
۳. حق تربیت، پذیرش، تنبیه و اخراج اعضاء خود به خاطر ناتوانی در حفظ صلاحیت یا رعایت وظایف و مسئولیت‌ها.

تفاوت بین بیزینس و پروفشن چیست؟

بین بیزینس و پروفشن مرز کاملاً روشنی وجود ندارد، چرا که پروفشن‌گرایان نیز ممکن است درگیر یک بیزینس بشوند و از طریق آن امرار معاش کنند. با این همه، یک تفاوت حیاتی آنان را متمایز می‌سازد: پروفشن‌گرایان در برابر کسانی که به آنان خدمت می‌کنند، یک وظیفه‌ی اعتمادی (fiduciary) دارند. به این معنا که پروفشن‌گرایان به طور خاص این وظیفه‌ی سخت را بر عهده دارند تا تضمین کنند که تصمیم‌ها و اقدام‌های آنان، حتی به هزینه‌ی خودشان، در خدمت خوشبختی بیماران و مشتریان آنان است.

پروفسنرها کد اتیکز دارند که الزامهای ناشی از این وظیفه‌ی اعتمادی را مشخص می‌سازد. مشکلات اتیکال بیشتر هنگامی بروز می‌یابند که به نظر می‌رسد بین این الزامها یا بین وظایف اعتمادی و هدفهای شخصی تضاد وجود دارد.

مضمون این مقاله و مفهوم پروفسن در اجلاس روز پنجشنبه آینده در کادر وکیلان مورد بررسی قرار می‌گیرد در نتیجه تأثیر آن بر رویکرد افرادی مثل آقای کیخسروی را بعد از آن باید ارزیابی کرد، اما همین مقاله همراه با متن انگلیسی آن روز یکشنبه گذشته بین اعضای کادر هم‌اندیشی توزیع شد و در ادامه اثر آن را بررسی خواهم کرد. پیش از آن لازم است به گرایش‌های انشعاب طلبانه دیگر نیز اشاره کنم

انشعاب در اهواز

هرچند خیلی زود است که از انشعاب در کارگاه اهواز سخن بگویم، اما چند روز پیش آقای مسعود لدنی تلفنی با آقای خندان صحبت کرد و از او خواست تا متن کتاب اصلی دستورنامه رابرت برای او ایمیل شود. من حدس زدم که آقای لدنی در حلقه خودش مطالعه این کتاب را دست گرفته‌اند و همین یعنی آغاز انشعاب. چرا که این گروه به مرور با این قواعد سریع‌تر آشنا خواهند شد و از بقیه تیم جدا خواهند افتاد. به علاوه، وقتی من با صراحت تأکید کردم که فقط یک کارگاه در اهواز برگزار خواهیم کرد و این کارگاه هم زیر کلید آقای لدنی است می‌شود توقع داشت که بچه‌های مشارکت و سازمان‌های دیگر نیز خودشان شروع به آموزش این قواعد بکنند که خیلی عالی است اما به مرور شاهد این خواهیم بود که در این پروفسن هم سگ صاحبش را نمی‌شناسد و هرکس هر کار بخواهد تحت عنوان قانون پارلمان انجام خواهد داد. این هم یک خطر دیگر.

اولین خطر

هرچند خطر مربوط به تمایلات آقای دکتر بنی‌اسدی را از نظر نوبت آخر از بقیه‌ی خطرات نقل می‌کنم اما تمایل آقای دکتر بنی‌اسدی در ایجاد یک انجمن کاملاً غیراستاندارد به عنوان انجمن نظم نخستین خطری بود که وحدیت رویه پروفسنال در این پروفسن را تهدید می‌کرد. من شاید حدود دو سال است که با آقای دکتر بنی‌اسدی دست و پنجه نرم می‌کنم به نحوی که هم بتوانم او را به این کارگاه علاقمند نگه دارم و هم با عقاید و ایده‌های او برای ایجاد یک انجمن نظم - بدون اینکه اعضا و بنیانگذاران آن با الفبای قانون پارلمان آشنا شده باشند - مخالفت کنم. در اینکه دکتر حسن نیت داشتند تردیدی نیست. وی اعتقاد داشت افراد زیادی هستند که شاید مایل باشند اهمیت و ضرورت قواعد قانون پارلمان را ترویج کنند اما لزوماً خودشان ممن است این قواعد را بلد نباشند. پس خوب است برای این گروه از افراد انجمنی ایجاد کنیم. پاسخ من هم روشن و ساده بود: خوب ایجاد کنید. کسی مخالف نیست، اما کارگاه‌های روز یکشنبه‌ی من برای آموزش قواعد قانون پارلمان به آن گروه از کسانی است که علاقه دارند در این کارگاه شرکت کنند. پاسخ من خیلی روشن بود اما هرگز نفهمیدم و نمی‌فهم چرا دکتر بنی تمایل داشت همین افراد حاضر در کارگاه خود را به یک انجمن ترویج قواعد پارلمان تبدیل کنند.

به هر حال، وقتی احساس کردم ترویج مفاهیم مربوط به پروفسن ممکن است جلوی انشعاب زود هنگام را در سطح جنبش کادرها بگیرد، و به همین خاطر از بچه‌های کادر وکیلان خواستم تا مقاله مربوط به پروفسن را مطالعه کنند، به نظرم رسید که این مقاله را برای اعضای کادر هم‌اندیشی نیز پرینت بگیرم و بین آنان نیز توزیع کنم.

خصوصیات ممتاز اجلاس چهل و چهارم

صبح ساعت بیست دقیقه به هشت بود که آقای شهریاری اول از همه وارد شد. سبیلش را تراشیده بود. گفتم: اینطوری خیلی خوشگل‌تری. به حرف خانم هم گوش نکن. گفتم: خانم که نیست. پرسیدم: طلاقتش دادی؟ گفت: آن طرف آبه. به تدارکات پر و پیمان روی میز اشاره کرد. گفتم: هرکس روزه نیست، لازم نیست تظاهر به روزه‌داری کند. از فلاسک یک لیوان آب جوش برای خودش ریخت و یک کیسه چای هم انداخت توی آن و مشغول شد. یک راست رفت سر نشست‌های ماهانه‌ای که با دوستان سیستانی و بلوچستانی خود دارد. گفتم: اگر گزارش فعالیت‌های ترویجی است، خوب است در صحن ارایه کنی. گفت: می‌خواهم با

خودت مشورت کنم. بعد پرسید آیا برای اداره این جلسات خواهی آمد؟ گفتم: حتماً و هرگاه موضوع نشست طوری بود که من نباید در مجمع باشم، هر عضو می تواند پیشنهاد غیرعلنی مجمع را بدهد و من خارج خواهم شد. گفت: نه. این حرف ها چیست؟ داشت تعارف های ایرانی می کرد. گفتم: این قاعده است و خوب است دوستان هم با این قواعد آشنا شوند.

آقای عیسی خندان و مهندس حامد سحابی نفرات بعدی بودند که وارد شدند. سحابی و شهریار ی یکدیگر را برای اول بار بود که می دیدند. آنان را معرفی کردم: مهندس حامد سحابی، سحابی سوم، ولیعهد نیک مرد تاریخ معاصر مرحوم عزت الله سحابی. و ایشان هم آقای مهندس شهریار ی یک کارآفرین عرصه کسب و کار و از مدیران صنعت قطعه سازی خودرو. بعد خطاب به آقای سحابی گفتم: آقای سحابی، من لقب سحابی سوم را برای شما در نظر گرفته بودم اما دیدم که در مجله ایران فردا این لقب را به مرحوم لاله داده بودند. حالا ما چکار باید بکنیم؟ آقای سحابی رفت توی فکر. به نظر می رسد خیلی حاضر جواب نباشد یا عادت دارد قبل از پاسخ سریع فکر کند. مهندس شهریار ی جای او جواب داد: منظور نسل سوم است که شامل هر دو می شود. من گفتم: خانم ها که اصلاً به حساب نمی آیند. بنا بر این ما ولیعهد را سحابی سوم می شناسیم. بعد از این شوخی ها شهریار ی، سحابی و خندان را به حال خود گذاشتم تا بتوانم در فرصت کوتاه باقی مانده از صورتجلسه اجلاس قبلی و دو مقاله فارسی و انگلیسی پروفشنالیزم پرینت بگیرم. وقتی پرینت گرفتم پنج دقیقه هم از ساعت هشت گذشته بود که جلسه را با عذر خواهی دعوت به دستور کردم. جلسه با حضور چهار نفر نصاب داشت اما پیشنهاد تنفس داده شد تا دوستان در راه برسند. بعداً دکتر بنی اسدی، مهندس رزم خواه و مهندس گل سرخی هم رسیدند.

رفتار عجیب یک سیاستمدار کارکشته

نکته بسیار جالب این بود که آقای مهندس گل سرخی توضیح داد که از فرودگاه آمده است و چون دیده اگر به منزل برود و برگردد ممکن است دیر شود، همین جا جلو دفتر کار من در اتومبیل دراز کشیده است تا ساعت هشت برسد. اما در اتومبیل خوابش برده است. اگر توجه داشته باشیم که آقای گل سرخی نزدیک به هشتاد سال سن دارد و عمرش را صرف مبارزات حزبی و سیاسی و تشکیلاتی کرده است، و برای از دست ندادن این کارگاه در اتومبیل می خوابد می توانیم دریابیم چنین افرادی تا چه به ضرورت ترویج این قواعد باور دارند.

دستاوردهای دیگر

بعد از قرائت صورتجلسه وارد استماع گزارش اعضا شدیم. در این بخش آقای خندان گزارشی از کارگاه اهواز ارایه داد که برای افرادی که در جلسه قبل نبودند جالب بود. دکتر بنی اسدی هم دو خبر بسیار مهم داد: اول اینکه ظاهراً با دکتر یا مهندس فرامرز رامینه رئیس هیأت مدیره جامعه مهندسان مشاور صحبت کرده است و قرار شده است که از من برای معرفی و آموزش این قواعد دعوت کنند. بعد از من پرسید که هنوز با شما تماس نگرفته اند؟ نگرفته بودند. فکر کردم: چقدر عالی، بعد از انجمن به مرور نوبت به شرکت های مهندسی مشاور خواهد رسید و چه دومی خواهیم ساخت. . .

خبر بعدی دکتر بنی اسدی از خبر اول هم مهم تر بود: انجمن مهندسان مسلمان یا انجمن اسلامی مهندسان (انجمن نزدیک به نهضت آزادی) هم تصویب کرده است که من در نشست شورای این انجمن شرکت کنم و قواعد دستورنامه را معرفی کنم و یا به آنان آموزش بدهم. خوب. این هم یک دستاورد بزرگ دیگر.

گزارش دستاوردهای کیفی

وقتی نوبت من رسید توضیح دادم که تمام وقت روی این طرح کار می کنم و بنابراین کلی خبر دارم که به اختصار به آن ها اشاره کردم: شرکت در دومین مجمع مادران صلح، راه اندازی نخستین کارگاه دانشجویان در روز پنجشنبه آتی، حضور یک استاد دانشگاه در یکی از کارگاه ها و اظهار علاقه ایشان به معرفی این قواعد در میان دانشجویان و از این قبیل. اما بعد روی دستاوردهای کیفی در امر ترویج و تمرین این قواعد پرداختم و توضیح دادم که ما به جای آموزش این قواعد در واقع آموزش ایجاد و تأسیس و اداره ای انجمن های استریل و پروفشنال را هدف خود قرار داده ایم آخرین دستاوردهای دفتر کادرها را در این زمینه تشریح کردم که مورد

اسبقال قرار گرفت.

در ادامه نوبت به گزارش آقای خندان رسید که خیلی خلاصه پیشنهاد کرد که اساسنامه اولیه به صورت بند بند در صحن بررسی شود و هیچ تعارضی بین این اساسنامه و اصول هفتگانه عرف پارلمانی ندیده است.

طنز قضیه

طنز قضیه اینجاست که من به عنوان مربی و آموزگار این کارگاه و بعد از حدود سه سال مربیگری، هنوز مورد اعتماد افرادی مثل دکتر بنی اسدی نیستم. در نتیجه از تازه واردی که برای نخستین بار وارد کارگاه شده است می‌خواهد تا اساسنامه را با اصول هفتگانه قانون پارلمان تطابق دهد و اگر چیزی را خلاف آن اصول دید یادآوری کند. برای من اسباب حیرت است که آقای دکتر بنی اسدی و کسانی که به این پیشنهاد رأی دادند از خودشان این سؤال را نکردند که آیا آقای عیسی خندان که نشست قبل برای اولین بار در کارگاه شرکت می‌کرد بهتر با این اصول هفتگانه آشناست یا من که نزدیک ده سال است روی این موضوع کار می‌کنم. و جالب است که وقتی او گفت که این اساسنامه با اصول تعارضی ندارد، علاوه بر اینکه من هم از دست رفتار آقای خندان غرق حیرت شدم، اما آقای دکتر بنی اسدی خیالش راحت شد. انگار شاهد از غیب رسید که اساسنامه هیچ اشکالی ندارد. و جالب است که آقای خندان هم با چنان اعتمادی گفت که این اساسنامه با اصول هفتگانه قانون پارلمان تعارضی ندارد که از این همه اعتماد به نفس غرق تعجب شدم.

استعفا از ریاست

وقتی جلسه بررسی اساسنامه را به دست گرفت، با رعایت تشریفات از آقای رزم‌خواه تقاضا کردم که به عنوان رئیس بر کرسی جلوس کند تا رئیس به صحن بیاید. تجربه بسیار جالبی است: وقتی به صحن می‌روم هم رئیس را آموزش می‌دهم، هم نقش یک عضو را به شکل زیبا نمایش می‌دهم و هم به عنوان رهبر اپوزیسیون با یک نظر مخالفت می‌کنم. حالا که بچه‌ها کم و بیش با قواعد آشنا شده‌اند می‌توانم این سه نقش را ایفا کنم. هیچ وقت یادم نمی‌رود که حدود سه سال پیش هم که تصمیم داشتم برای نخستین بار کارگاه هم اندیشی را اداره کنم فکر می‌کردم همین مهندس رزم‌خواه برای ریاست مناسب است. اما آن روز رابطه او با شهریار طر بود که ترجیح می‌داد این نکته لحاظ شود که این پیشنهاد از طرف خود من مطرح شده تا به کسی از جمله به همکاری برنخورد. حالا هم همان دلایلم به قوت خود باقی است: مهندس رزم‌خواه کم حرف می‌زند، دیر احساساتی می‌شود و صبور تر است. به این دلیل یک دلیل دیگر نیز اضافه شده است: به خاطر بیماری پارکینسون داروهایی مصرف می‌کند که وسط کارگاه خوابش می‌برد. اما وقتی به عنوان رئیس انتخاب شود چرتش هم پاره خواهد شد.

کسب صحن برای معرفی پروفشن

وقتی به صحن رفتم از رئیس کسب صحن کردم تا با اشاره به اسنادی که پرینت گرفته و بین اعضا توزیع کرده بودم پروفشن را تعریف کرده و تمایز آن را با بیزینس بیان کنم. این کار را کردم و این ایده‌ها با استقبال اعضا مواجه شد. مقاله بسیار عالی و اثربخش است. بعد از توضیح اجمالی در مورد پروفشن‌ها و توضیح ذیطلبگی طلاب حوزه‌های علمیه، گفتم که پارلمانتارین‌ها نیز به این معنا خودشان را پروفشن می‌دانند در نتیجه هر کس که در ایران لباس و هیبت پارلمانتارین را به خود می‌گیرد باید به الزامات و رویه‌ها و کد اتیکز این پروفشن پایبند باشد و هیچ پارلمانتارینی نمی‌تواند بگوید دوست دارم این طور یا آن طور رفتار کنم. نه. یک پارلمانتارین به عنوان عضو پروفشن باید ذیطلبگی این پروفشن را رعایت کند و هر جا قاعده یا رویه‌ای را نقض کند از طرف پروفشن باید تنبیه شود و آخرین تنبیه هم اخراج از پروفشن است. و بعد از توضیح این مسائل نتیجه گرفتم: به همین خاطر ما باید توجه داشته باشیم که داریم یک پروفشن ایجاد می‌کنیم که تمام اعضای آن باید تابع رویه‌ها و قواعد و استانداردهای این پروفشن باشد و هیچ پارلمانتارینی حق ندارد بگوید: دوست دارم این طور یا آن طور رفتار کنم. حدس خودم این است که طرح این نکات برای تمام اعضا بدون استثناء جالب بود. اما بیش از همه مهندس سحابی از شنیدن این نکات که به نظرم برایش تازگی داشت دچار حیرت شد و در خود فرو رفت. من امیدوارم دیگر بحث جدا شدن و انجمن جداگانه درست کردن مطرح نشود.

اساسنامه یا آئین نامه

موضوع اصلی و مهم اجلاس چهل و چهارم کادر هم‌اندیشی بحث در مورد این بود که ما نام سند سازمان در دست تأسیس را اساسنامه بگذاریم یا آئین‌نامه. بدیهی است که نام سند ارایه شده از سوی دکتر بنی‌اسدی که به نحوی رونویسی از اساسنامه انجمن ایرانی اخلاق در علوم و فناوری بود، اساسنامه است، اما من پیشنهاد اصلاح دادم که این کلمه خط بخورد و به جای آن عبارت «آئین‌نامه‌ی . . . (جای خالی برای نام انجمن)» بیاید. یعنی بود، به عنوان مثال، آئین‌نامه انجمن ترویج قانون پارلمان. بدیهی است که در مورد این پیشنهاد مذاکره شد و دستور مهم ما این بود که تمام این مذاکرات و طرح پیشنهادها و دادن اخطار دستورها و طرح سؤال‌های پارلمانی یا تقاضای توضیح و تقاضای سایر و غیره همه و همه و برای نخستین بار در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت جلو رفت و تمام اعضا از این بازی که خودشان انجام می‌داند غرق شادی شده بودند. با این همه، محتوای مذاکراتی که در مورد پیشنهاد من مطرح شد دو رویکرد را در جنبش‌های اصلاحی در ایران نشان می‌دهد و به همین دلیل من سعی می‌کنم حتی المقدور با جزئیات این مذاکره را که از این جهت یک مذاکره تاریخی حول یک پیشنهاد کاملاً بی‌اهمیت است نقل کنم.

دلایل مخالفت من

من از سال‌ها پیش در این مورد فکر می‌کردم که بین اساسنامه و آئین‌نامه چه تفاوتی وجود دارد یا چه تفاوتی می‌توان در نظر گرفت. به ویژه در زمانی که همراه با افرادی مثل عیسی سحرخیز، عمادالدین باقی، عبدالفتاح سلطانی و سعید دهقان و دیگران در تدارک ایجاد سازمانی برای حمایت از جامعه مدنی بودیم، این بحث بسیار جدی شد. آن موقع فکر می‌کردم که اساسنامه ارکان یک سازمان را تعریف می‌کند و آئین‌نامه عملکرد این ارکان را توضیح و تشریح می‌کند. این تعریف را هم با نگاه به سند اساسنامه/آئین‌نامه انجمن پزشکی آمریکا برای خودم ساخته بودم: اساسنامه این انجمن در یک و نیم صفحه فقط ۱۲ ماده داشت، اما آئین‌نامه آن در همان کتابچه به بیش از ۱۲۰ صفحه می‌رسید. با این همه نتوانستم بین اساسنامه و آئین‌نامه یک سازمان نیز خط متمایز کننده‌ای ترسیم کنم. به عنوان نمونه، ممکن است در اساسنامه یک ماده فقط عضو یا انواع عضو را تعریف کند. با این همه، فوراً باید صلاحیت هر یک از انواع این اعضا و رویه‌های احراز صلاحیت آنان مشخص شود و بلافاصله مشخص شود که هر یک از این انواع اعضا چگونه باید عضو شوند و حقوق هر نوع از آنان چیست و تکالیف آنان چه خواهد بود و به همین ترتیب الی آخر. سرانجام به این نتیجه گنج کشیده رسیدم که نمی‌شود بین این دو سند مرز مشخصی کشید. با همین سوابق ذهنی بود که وقتی به تعاریف و توضیح‌های ارایه شده در دستورنامه رابرت در این زمینه رسیدم آن‌ها را رهایی بخش یافتم. این کتاب توضیح می‌دهد که بین این دو سند هیچ مرز تمایز بخشی نمی‌شود ترسیم کرد به همین خاطر، در آمریکا و به مرور این مرزبندی از بین رفته و اکنون به جای اساسنامه و یا اساسنامه/آئین‌نامه، هر انجمن فقط یک سند دارد که به آن آئین‌نامه می‌گویند و در کتاب دستورنامه نیز فقط از آئین‌نامه صحبت می‌شود و در آن صورت منظور از آئین‌نامه اشاره به یک سند یک پارچه است که قواعد ناظر بر یک سازمان در آن جمع شده است و این قواعد تعلیق ناپذیرند و اصلاح هر ماده آن به اخطار قبلی هم نیاز دارد.

من بعد از این توضیحات اصرار کردم که اکنون در کتاب دستورنامه رابرت که قرار است ما مروجان و آموزگاران آن باشیم اصلاً کلمه اساسنامه به کار نرفته و به جای آن همه جا از آئین‌نامه صحبت شده است. پس بهتر است شما هم اسم این سند خود را آئین‌نامه بگذارید و خطاب به ریاست جلسه از مجمع خواستم که به پیشنهاد اصلاح من رأی موافق بدهند. اما وقتی نشستم دکتر بنی‌اسدی و به دنبال او آقای حامد سحابی در مخالفت با این اصلاح صحبت کردند. به این ترتیب، من و مهندس شهریاری موافقان این پیشنهاد و آقای دکتر بنی‌اسدی و سحابی سوم مخالف آن بودند. توجه به دلایل موافقان جالب است.

یکی از مهم‌ترین دلایل مخالفان این بود که چون قرار است یا بهتر است انجمن ما به ثبت برسد و برای ثبت نیز اداره ثبت شرکت‌ها به اساسنامه نیاز دارد، پس بهتر است از اصطلاح اساسنامه استفاده شود. در پاسخ به این دلیل، هم من و هم آقای مهندس شهریاری توضیح دادیم که اولاً قرار نیست و حتی بهتر هم نیست که انجمن خود را به ثبت برسانیم و در صورتی هم که خودمان به این نتیجه رسیدیم که انجمن را به ثبت برسانیم در آن زمان می‌توانیم به سادگی آئین‌نامه را اصلاح کنیم (و یا سند دیگری برای ارایه به شرکت ثبت

شرکت‌ها تهیه کنیم).

دلیل بعدی مخالفان این بود که مفهوم اساسنامه در میان مردم ما مفهوم شناخته شده‌ای است و با آئین‌نامه فرق دارد. در نتیجه وقتی ما به جای اساسنامه بنویسیم آئین‌نامه مردم دچار ابهام خواهند شد. در پاسخ به این انتقاد ما - یعنی من و شهریاری - توضیح دادیم اتفاقاً وجود دو سند به اسم آئین‌نامه و اساسنامه که مرز هیچ کدام هم به صورت متمایز روشن نیست بیشتر مردم را گیج می‌کند و به خاطر همین ابهام بوده که دوگانه بودن این سند به مرور منسوخ شده است. به علاوه، ما نقش آموزشی را بر عهده داریم و قرار است به ارتقای عرف پارلمانی در کشور مدد برسایم به همین خاطر با تأکید بر نقش آموزشی‌ای که داریم باید این نکته را هم به مردم آموزش بدهیم.

به نظرم مجموعه دلایل موافقان و مخالفان همین‌ها بود. بعد از ذکر آن‌ها رأی‌گیری شد. حامد سبحانی، بنی‌اسدی و گل‌سرخ به پیشنهاد من رأی مخالف داند و در برابر من و شهریاری به این پیشنهاد رأی موافق دادیم. آقای خندان در رأی‌گیری شرکت نکرد و به این ترتیب تی اگر مهندس رزم‌خواه هم به نفع این پیشنهاد رأی می‌داد نتیجه تغییری نمی‌کرد. اما مهندس رزم‌خواه نیز التهاب‌های ناشی از استرس ریاست جلسه سبب شده بود که خیلی به این مسأله نپردازد. به این ترتیب، یک نکته آموزشی - که به نظر من - باید مورد توجه قرار می‌گرفت با رأی‌گیری تعیین تکلیف شد. مثل اینکه در یک کلاس درس زبان انگلیسی با اکثریت آرا تعیین کنند که اس سوم شخص باشد یا نباشد! و اکثریت هم بگوید ما اس سوم شخص نمی‌خواهیم!

تأمل در یک رویکرد

دکتر بنی‌اسدی در موارد گوناگون این رویکرد خود را به نمایش گذاشته است که در اخذ تصمیم و اظهار نظر صرفاً به درستی یا نادرستی یک نظر توجه نمی‌کند، بلکه به این نکته هم توجه دارد که مردم در مورد آن مسأله چطور فکر می‌کنند و شاید سعی می‌کند طوری تصمیم بگیرد که در جمع مردم منزوی و مطرود نشود. ظاهراً در یک کشور مذهبی و از نظر فرهنگی توسعه نیافته احزاب سیاسی که می‌خواهند اندیشه‌های مدرن را مطرح کنند با چنین مشکلاتی مواجه هستند و به همین دلیل به جای نوشدن تفکر و تحولات واقعی در کشور، ما همیشه شاهدیم که این عقاید و ساختارهای نو و جدید است که وقتی به ایران می‌آیند بدریخت می‌شوند. من همیشه نگران بوده‌ام که دستورنامه رابرت نیز به جای اینکه سبب تغییر ما شود در دست ما آنقدر تغییر کند که دیگر شناخته هم نشود.

به هر حال، رأی‌نیاوردن پیشنهاد جایگزین کردن اصطلاح «آئین‌نامه» به جای «اساسنامه» با توجه به این سوابق و با توجه به اینکه در تمام کتاب دستورنامه رابرت همه جا از آئین‌نامه استفاده شده است و ما هم قرار است این کتاب را به عنوان مرجع پارلمانی خود معرفی کنیم و اصلاً به خاطر ترویج همین دستورنامه به وجود آمده‌ایم نشان می‌دهد چقدر از نظر ذهنی دچار تعارض‌های دائمی هستیم و اندیشه‌های نو - حتی تا این اندازه کم اهمیت - با چه موانع ذهنی مهمی مواجه هستند.

اهمیت اجلاس چهل و چهارم

به نظرم سرتاسر اجلاس چهل و چهارم از اول تا آخر در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت اداره شد و همه توانستند زیبایی بازی بر اساس این قواعد را از نزدیک احساس کنند. در چارچوب این قواعد است که مشخص می‌شود نظر یک عضو و پیشنهاد او چقدر جدی گرفته می‌شود و به مرور افراد احساس شخصیت می‌کنند احساس می‌کنند که احترام و حرمت تمام افراد به طور کلی ارتقا یافته است. هیچ چیز زیباتر از کار گروهی در چارچوب این قواعد نیست.

بعد از اجلاس

بعد که اجلاس تمام شد و هنگامی که شهریاری داشت از دفتر بیرون می‌رفت به صورت گذرا گفتم که به پیشنهاد آقای هادی حدادی برای معرفی دستورنامه رابرت در سمیناری در اتاق بازرگانی جواب رد دادم. جالب است که شهریاری اصلاً تعجب نکرد. مثل اینکه درستی نظر من را برای ایجاد انجمن‌های پروفشنال

و پرهیز از پولکی شدن این حرفه درک کرده بود و تأیید می‌کرد. ساعت‌ها بعد از رفتن او به نظرم رسید نامه زیر را برای او بنویسم:

جناب آقای شهریار

سلام

همانطور که به صورت گذرا اشاره کردم من به پیشنهاد آقای هادی حدادی مبنی بر معرفی قواعد قانون پارلمان در سمیناری در اتاق بازرگانی تهران به عنوان مقدمه‌ای برای معرفی این قواعد به اتاق های ایران پاسخ منفی دادم.

البته برای این کار دلایل زیادی داشتم. اما یکی از آنها نیز ملاحظه‌ای است که نسبت به کانون عالی کارفرمایی به خاطر شخص آقای عطاردیان دارم.

من سال‌هاست که در باغ کانون عالی آب می‌خورم و اگر میوه‌ای بر این درخت بروید حق باغبانی فراموش نخواهد شد. ترویج این قواعد در تشکلهای کسب و کار از طریق دبیرخانه کانون عالی می‌تواند به اعتبار این کانون بیافزاید.

می‌دانم که مهندس عطاردیان هرگاه فضا را مناسب بداند از ترویج و آموزش این قواعد به تشکلهای کارفرمایی و حتی کارگری دریغ نمی‌ورزد اما خوشحال می‌شوم با کمک دوستانی مثل مهندس رزم‌خواه و حتی دکتر بنی‌اسدی و تا حدی مهندس گل‌سرخ‌ی‌طوری به مهندس عطاردیان کمک کنید تا زمینه برای ترویج این قواعد در تشکلهای کارفرمایی و کارگری زودتر فراهم شود.

قربانت. داود

و مهندس شهریار چنین پاسخ داد:

سلام

داوود جان بسیار ممنون که هم حق کانون را به جا می‌آوری و هم منی که امروز دیگر نسبتی با کانون ندارم در جریان می‌گذاری، چشم من در حد گپ دوستانه و غیر رسمی با دوست بزرگوارم آقای مهندس عطاردیان صحبت خواهم کرد، ولی متأسفانه نمیتوانم چون گذشته در کار کانون دخالتی داشته باشم.

ارادتمند شهریار

و پاسخ من:

ممنون

طبعاً منظورم فعالیت رسمی به عنوان عضو هیأت مدیره کعاصکا نیست، اما به عنوان یک کارآفرین در عرصه کسب و کار هیچ محدودیتی برای پیش بردن ایده‌های خود نخواهید داشت.

قربانت. تمام

بذر ایجاد یک انجمن پارلمانتارین برای کسب و کار

در هفته‌های اخیر دلم می‌خواسته در مورد گفتگویمان با آقای هادی حدادی یک روزنوشت تولید کنم اما فرصت پیش‌نیامده است. دلایل من برای دادن پاسخ منفی به آقای حدادی متنوع است و لازم است جایی آنها را مکتوب کنم. اما فکر می‌کنم آنچه را که برای آقای شهریار نوشتم می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای ایجاد یک انجمن پارلمانتارین‌های کسب و کار. یک انجمن تخصصی که می‌خواهد قواعد دستورنامه رابرت را در تشکلهای و سازمان‌های اقتصادی و کارفرمایی و کسب و کار ترویج کند. افرادی مثل شهریار، سحابی، بنی‌اسدی، گل‌سرخ‌ی و رزم‌خواه می‌توانند هسته اولیه چنین انجمنی باشند و این مسئولیت را در قالب یک انجمن بر عهده بگیرند.

ایده‌های عالی در مکاتبه با خانم ستوده

طی نامه‌ای از خانم ستوده درخواست کردم تا تکلیف افرادی را که در کارگاه وکیلان شرکت نمی‌کنند

مشخص کند. به همین خاطر، نامه زیر را برای خانم ستوده فرستادم و یک رونوشت آن را نیز برای تمام اعضا ارسال کردم. البته، همین جا بگویم که عمداً این نامه را برای آقای کیخسروی ارسال نکردم. معنایش این است که از نظر من دیگر او عضو گروه برگزار کننده نیست. به نظر خودم این یک تنبیه عادلانه است. وقتی با خانم ستوده و من چنان رفتار ناشایستی را انجام می‌دهد، و یا سرخود بیرق انشعاب را بلند می‌کند و وقتی با صلح‌آمیزترین لحن از او تقاضا می‌کنم تا در نشست مشترکی شرکت کنیم و از جهت آموزشی این مسأله را بررسی کنیم به من جواب می‌دهد: یک کلاغ چهل گاویند که می‌گویند همین است! و در واکنش به توضیحات من حتی بی‌حرمتی می‌کند آیا اینکه نامه را به نام او ننوشتیم غیرعادلانه بوده است؟ فکر نمی‌کنم.

به هر حال جا دارد متن نامه به خانم ستوده را نقل کنم:

وجین ایمیل‌ها

بانوی گرامی

سرکار خانم ستوده

سلام

با عنایت به مصوبه امروز کارگاه پنجشنبه‌ها، که سقف عضویت را ۱۵ نفر تعیین کرد و با عنایت به اینکه پیش بینی می‌شود به زودی علاقمندان دیگری بعد از طی کردن مرحله مقدماتی به این کارگاه ملحق شوند و در حال حاضر نیز آن کارگاه ۱۹ نفر کارورز صوری دارد ضروری است مشخص شود چه کسانی به طور قطعی تمایلی به حضور در کارگاه ندارند تا ایمیل آنان حذف و از ارسال اسناد گروه به آنان خودداری شود

تقاضا دارد به رغم مشغله‌های فراوان بعد از تعیین تکلیف نهایی با دریافت کنندگان اسناد کارگاه بفرمایید کدام ایمیل‌ها را از فهرست دریافت کنندگان حذف کنیم.

با احترام دبیرموقت

داود حسینی

راستش من انتظار داشتم خانم ستوده با افراد صحبت می‌کرد و اگر در جریان گفتگو اعضا با قاطعیت گفتند که در کارگاه شرکت نمی‌کنند دلیل عدم شرکت آنان را می‌پرسید و اگر مسأله تاریخ و زمان مانع از حضور آنان است کارگاه‌های دیگر را معرفی می‌کرد یا پیشنهاد می‌داد. اما وقتی پاسخ او را خواندم نگران شدم که شاید از روی حدس و گمان تصمیم گرفته باشد کسانی که را که دیگر در کارگاه نمی‌آیند معرفی کند. پاسخ او این بود:

آقای حسینی عزیز ، سلام

امیدوارم حال تان خوب باشد. اسامی بی که حتما دیگر نمی‌آیند به شرح زیر است:

نسیم غنوی-مریم کیان ارثی- نوشین مجد-مریم کرباسی-مریم دارایی-سارا صباغیان و سعید دهقان.

تشکر و ارادت نسرين ستوده

این پاسخ همزمان شد با تصمیم من به ارسال نامه مربوط به پروفشن. به همین خاطر احساس کردم قبل از وجین این ایمیل‌ها، آخرین نامه را نیز برای آنان ارسال کنم و بعد این ایمیل‌ها را خارج کنم. نامه‌ای را که برای وکلا با عنوان «وکالت به مثابه پروفشن» ارسال کردم قبل آوردم.

رویکرد جدید به وظایف پروفشنال

خودم فکر می‌کنم درست بعد از ارسال همان نامه به وکیلان عضو گروه بود که حتی رویکرد خودم به مسأله

تغییر کرد: اگر اعضای یک پروفشن چنان نقش و مسئولیتی داشته باشند، در آن صورت آیا یک وکیل می‌تواند قانون پارلمان را بلد نباشد و حتی وقتی کارگاهی برای آموزش آن در کشور سازماندهی می‌شود بگوید دوست ندارم در آن شرکت کنم؟ حالا دیگر نمی‌توانم به این سؤال به سادگی جواب مثبت بدهم. به همین خاطر به نظرم رسید نامه دیگری برای خانم ستوده بنویسم که نقل می‌کنم:

وکالت به مثابه پروفشن

بانوی گرامی
سرکار خانم ستوده
محض اطمینان سؤال می‌شود
یک. آیا این افراد - که به عنوان وکیل منطقاً باید با قانون پارلمان آشنا شوند- تمایلی به آشنایی با قانون پارلمان ندارند یا اینکه،
دو. زمان و تاریخ کارگاه‌ها برای آنان نامناسب است،
سه. و یا اینکه به فعالیتهای اجتماعی علاقه ندارند.

اگر زمان و تاریخ کارگاه برای آنان مناسب نیست ما کارگاه‌های دیگری در روزها و زمان‌های دیگر داریم و اضافه هم خواهد شد و می‌توانند در آن‌ها شرکت کنند.
اگر تمایلی به آشنایی با قانون پارلمان ندارند در آن صورت به عنوان یک وکیل دچار قصور پروفشنال هستند و از آنجا که وکالت در ماهیت یک امر اخلاقی است یک وکیل نمی‌تواند به دلیل سوم از این وظیفه پروفشنال شانه خالی کند

احساس می‌کنم شاید به عنوان یک وکیل پروفشنال لازم باشد این نکات را به همکاران به نحوی که خودتان صلاح می‌دانید یادآوری کنید و به آنان آموزش بدهید.

به هر حال کار ما اصلی ما ارتقای پروفشنالیسم در تمام پروفشن‌هاست.

قربان شما. داود

من امیدوارم و فقط امیدوارم که این نامه به خانم ستوده بر نخورد و احساس نکند از موضع بالا ایشان را نصیحت کرده‌ام. تا امروز به من جوابی نداده است. اما امشب که قرار است فراخوان را ارسال کنم، هنوز فکر می‌کنم بهتر است فرصت آموزش را از آنان دریغ نکنیم. به هر حال، خودم فکر می‌کنم که رویکردم در این زمینه نیز به نحو قابل توجهی تکامل یافته است.

انجمن آموزگاران دستورنامه رابرت

بعد از مایوس شدن از سازمان معلمان و بعد از بی‌توجهی کانون صنفی معلمان به این نتیجه رسیدم که خودم گروهی معلم غیرسازمانی را جمع کنم و با کمک آنان یک کارگاه ویژه برای معلمان سازمان بدهم تا از طریق آنان این قواعد را به دانش‌آموزان دبیرستان‌ها معرفی کنیم. به همین خاطر از خانم توکل خواستم معلمانی را که می‌شناسد برای این کار گرد هم آورد. او هم با چند نفری تا کنون صحبت کرده است. اما چند روز پیش بود که ناگهان یاد جوانی به نام آقای ابوالقاسمی افتادم که سری بسیار پرشور دارد و از وقتی اجرای این قواعد را در مجمع انجمن در دست تأسیس دوست داران میراث فرهنگی دید، یک دل نه صد دل عاشق آن شد و تا امروز کارش شده است معرفی این قواعد. به دعوت خانم نقی‌ئی یک بار هم در کارگاه معلمان حضور یافت اما آقای مرد نوک او را قیچی کرد. بعد هم آقای آزادگان به او پیغام داد که کلاس آقای هاشمی تعطیل شده است و به این ترتیب رفت و آمد او را به کارگاه و به سازمان معلمان - هردو - قطع کردند و البته بدون آنکه در این تصمیم‌ها محل سگ به من بگذارند.

البته من هم نسبت به شخصیت احساساتی و پرشور آقای ابوالقاسمی کمی تردید دارم و نگرانم نتواند

احساسات و عواطف خودش را در چارچوب قواعد منصفانه و پیچیده‌ای مثل قواعد دستورنامه رابرت محدود و محصور کند. با این همه، او نیروی بسیار فعالی برای معرفی این قواعد در دبیرستان‌ها خواهد بود. به او ایمیل زدم و دیشب ساعت‌ها تلفنی صحبت کردیم. خلاصه‌اش اینکه قرار شد روز پنجشنبه همراه با خانمی به نام زمان که برادر حسین زمان خواننده اصلاح طلب است، و به عنوان ناظر به کارگاه وکیلان بیاید و بعد با کمک او و خانم توکل یک کارگاه دیگر برای معلمان راه بیاندازیم. من مصمم هستم که بیشتر نیروی آموزشی خود را صرف آموزش این قواعد به دانش‌آموزان کنم. بعد از این مرحله است که دنبال ایجاد یک سازمان معلمان پروفشنال هم خواهیم رفت.

فکر می‌کنم برای امروز زیاد هم شد.

کالبدشکافی حلقه‌های قدرت

امروز صبح وقتی ذهنم روشن شد و - به اصطلاح رایج - از خواب بیدار شدم دریافت‌م که ذهنم در حال ور رفتن به خاطرات مربوطه به سازمان معلمان است و در عین حال کل ذهنم انگار به این نتیجه رسیده است که سازمان معلمان می‌تواند یک فرصت بی‌نظیر باشد برای کالبد شکافی حلقه‌های قدرت در ایران معاصر. در واقع این دریافت آنقدر به نظر خودم جدید آمد که بخش دیگری از ذهنم همین دریافت را به عنوان یک کشف مهم امروز تلقی کرد و به خودش گفت: عجب کشف مهمی! و همانجا تصمیم گرفتم روزنوشت امروز را با پرداختن به همین «کشف مهم» شروع کنم. صبح خیلی زود بود. رختخواب را جمع کردم. برای رکاب زدن به کنج دنج رفتم. گربه‌ای که اخیراً با هم رفیق شدیم سراغم آمد. بعد از احوالپرسی به دفتر برگشتم. صبحانه خوردم و برای قدم زدن به باغچه رفتم. خیالم راحت بود که کشف مهمی اتفاق افتاده است. مدت‌ها قدم زدم و در چرت چاشت بودم که احساس کردم حضور خانم نقی‌ئی در تشکل زنان روشنفکر دینی و حتی خود سازمان معلمان هم یک فرصت است یا می‌تواند یک فرصت باشد. یادم آمد که تمام پدیده‌های اجتماعی دست کم دو رو دارند. از یک رو که به آن‌ها نگاه کنی ممکن است تهدید به نظر برسند، اما از روی دیگر که بررسی شوند، یک فرصت خواهند بود. چه شد که فقط در طول یک شب این همه تحول در ارزیابی من از سازمان معلمان رخ داد؟ سعی می‌کنم این رویداد را در روزنوشت امروز توضیح بدهم.

دیروز و به دعوت آقای مهندس محمود حسینی کمال مدیرعامل شرکت گاوپروردی دمازآباد قرار بود به یک دفتر ثبت احوال در خیابان شریعتی برویم و به او وکالت کاری بدهیم. فکر می‌کردم طبق معمول آقای خندان قبل از ساعت دو بعد از ظهر به شرکت عمران می‌رود. در نتیجه ممکن است بچه‌های سازمان معلمان پشت در بمانند. با آقای آزادگان هماهنگ کردم تا برای گرفتن کلید به دفتر بیاید. درست قبل از آمدن او بود که از آقای خندان پرسیدم: امروز بعد از ظهر تا چه ساعتی در دفتر می‌مانند؟ گفت: چون قرار شده است که پنجشنبه به آنجا بروم امروز استثنائاً تا ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر اینجا خواهم ماند. در همان حیث و بیث آقای آزادگان آمد. خلاصه قضیه را برایش شرح دادم و کلید دفتر را محض اطمینان خاطر در اختیارش قرار دادم و خودم ساعت دوازده و نیم از دفتر خارج شدم.

یک اخطار به مدیرعامل دمازآباد

در دفتر ثبت اسناد بود که رفتاری از آقای حسینی کمال دیدم که فکر می‌کنم جا دارد در یک زمان مناسب به او یک اخطار دستور بدهم! هنگامی که با مسئول دفتر ثبت اسناد تصفیه می‌کرد به جای صد هزار تومانی که مسئول دفتر به او گفته بود، دو اسکناس داد: یکی پنجاه هزار تومانی و یک اسکناس دیگری که رنگش آبی بود و برای من تازگی داشت. فکر کردم اسکناس‌های جدید پنجاه هزار تومانی به رنگ آبی هم چاپ شده است. به همین دلیل کنجکاو شدم و پی قضیه را گرفتم که چرا اسکناس پنجاه هزار تومانی دو رنگ است: یکی آبی و یکی قرمز. بعداً متوجه شدم که اسکناس آبی رنگی که آقای حسینی به مسئول دفتر ثبت اسناد داده است یک اسکناس جدید یکصد هزار تومانی بوده است. خوب. در این صورت پس آن یکی دیگر اسکناس چرا داده شد؟ جواب آقای حسینی جالب بود: انعام! پنجاه هزار تومان انعام برای تنظیم یک وکالت‌نامه که مزد آن هم یکصد هزار تومان است. بعداً این سؤال به ذهنم رسید که اگر این مخارج به حساب خود آقای حسینی منظور شود می‌تواند امری شخصی باشد و به حساب دست و دل بازی او گذاشته خواهد شد. اما اگر به حساب شرکت گذاشته می‌شود، آیا وی چنین حقی را دارد یا نه؟ به علاوه، همانجا به نظرم رسید که حتی برای خردی قطعه زمین جدید هم آقای حسینی از شرکا مجوزی دریافت نکرده است. به همین خاطر به نظرم رسید که خوب است این نکات را در مجمع آتی شرکت گاوپروردی مطرح کنم. اما به اصل قصه برگردم.

وقتی به دفتر برگشتم ساعت حدود دو و نیم یا یک ربع به سه بود. آقای خندان برای خودش عدسی درست کرده بود و خورده بود. من هم چیزی خوردم و پشت ماشین نشستیم. صدای آقای هاشمی می‌آمد که در کلاس دستورنامه رابرت درس می‌داد. من مطمئنم که اگر آقای هاشمی در چارچوب برنامه‌ای که با هم روی آن توافق کرده بودیم، یا حتی در یک جمع دموکراتیکی در مورد آن به تصمیم جمعی رسیده بودیم، درس

می‌داد این کار او حتماً اسباب خوشحالی عمیق من می‌شد. اما حالا که احساس می‌کردم او و دوستش آقای مرد و کسانی مثل خانم نقی‌ئی و خانم اربابی و خانم رئیسی که همه جزو «حلقه قدرت» محسوب می‌شوند، در تمام این مدت، و بر خلاف قراری که داشتیم - که طبق دستورنامه رابرت و در مجمع انجمن در دست تأسیس «ترویج دستورنامه رابرت» تصمیم بگیریم - خارج از این مجمع و در چارچوب روابط غیرشفاف حلقه قدرت خودشان تصمیم گرفتند، و تصمیم بسیار ناجوانمردانه‌ای هم گرفتند، و من را بسیار نامحترمانه کنار گذاشتند، و حالا دارند در گوشه‌ای از دفتر کار خودم که با طیب خاطر در اختیار آنان گذاشتم، دستورنامه رابرت را درس می‌دهند، که معنای صریح آن همان تحدید آقای مرد است که گفت: ما این قواعد را یاد می‌گیریم و نشانت می‌دهیم که تو بلد نیستی این قواعد را درس بدهی، نه، باز هم احساس کردم قادر به تحمل صدای آقای هاشمی نیستم. به ناچار رادیو فرانسه را روشن کردم و گوشی در گوشم گذاشتم تا شاید صدای او را نشنوم. اما نمی‌شد. هر از گاه صدای زنگ بلند می‌شد و یکی از شاگردان ناخلفم وارد سالن می‌شد. کمی بعد مرد وارد شد و برای برداشتن صندلی به این سالن آمد. اصلاً به او نگاه هم نکردم. بعد خود آقای هاشمی آمد تا تخته سفید را بردارد. واکنشم بسیار مؤدبانه اما بسیار رسمی بود. هرچه به خودم می‌گویم: پسر، آقای هاشمی دارد همان قواعدی را به دیگران درس می‌دهد که تو هم دوست داری دیگران یاد بگیرند. اما بخش دیگری از ذهنم مقاومت می‌کند: نه، این‌ها معلوم نیست صداقت داشته باشند. هاشمی و مرد دو نفری با هم یک حلقه قدرت را ساخته‌اند و عده‌ای پادو قدرت را نیز دور خود جمع کرده‌اند. حتی مجهز شدن این دو نفر به قانون پارلمان نیز تداوم بخشیدن آگاهانه یا ناآگاهانه همان روابط مبتنی بر حلقه قدرت است. در همین حال، بخش دیگری از ذهنم در اعتراض می‌گفت: پسر منصف باش. این آقای هاشمی همان آقای هاشمی نیز که به قول خانم نقی‌ئی وقتی بعد از نخستین گفتگو با تو از دفتر خارج شد به خانم نقی‌ئی گفت: وقتی از دفتر بیرون آمد احساس کردم انسان دیگری شده‌ام؟ و آیا همین آقای هاشمی و مرد و همین خانم نقی‌ئی بیشترین کوشش را نکردند تا بقیه اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان هم قواعد دستورنامه را بیاموزند و طبق آن عمل کنند؟ و آیا همین آقای مرد نبود که یک روز همراه با آقای پورسلیمان پیش تو آمد و از تو خواست تا یک سلسله یادداشت در خصوص قواعد دستورنامه رابرت برای انتشار در وب سایت معلمان بنویسی؟ آیا همین معلمان نبودند که به صورت دسته جمعی و چند بار به ملاقات تو به بیمارستان آمدند. همین‌ها نبودند که پیشنهاد کردند پنج میلیون تومان بلا عوض به حساب تو بریزند و تو قبول نکردی؟ همین‌ها نبودند که بعد از شرکت در ده کارگاه مبلغ یک میلیون تومان به تو پول دادند و یک کتاب نفیس هم به تو هدیه دادند؟ آیا کارگاه‌های دیگر این همه از زحمات تو قدردانی کرده‌اند؟ این‌ها نمونه‌هایی از خاطراتم بود که علیه بخش دیگری از خاطراتم در ذهنم جریان داشت: صداهای زیادی که نمی‌دانم از کجا و چرا و چگونه تولید می‌شوند. اما در درون ذهنم شنیده و درک می‌شوند و صداهای دیگری که در مخالفت چیزهای دیگری می‌گویند و این صداها نیز شنیده و درک می‌شوند.

نمک بر زخم

دیروز آقای خندان پشت میز کنار دستم نشسته بود و غرق در مشکلات ترجمه متنی بود که او داده بودم قرار است در وب سایت پیام کارفرمایان منتشر شود. من هم اینجا پشت همین ماشین نشسته بودم و روزنوشت دیروز را می‌نوشتم و در عین حال، صدای آقای هاشمی که در سالن شماره دو داشت قواعد رابرت را به دانش‌آموزن کلاس خودش که روزگاری کارورزان کارگاه من بودند، درس می‌داد و صدای او به جای آنکه به من آرامش خاطر بدهد که در زمان حیاتم فردی مثل آقای هاشمی دبیرکل سازمان معلمان ایران با این جدیت دارد این قواعد را - که از من آموخته و او هرگز آنقدر نمک شناس نیست که این نکته را کتمان کند - به دیگر اعضای این سازمان درس می‌دهد، مثل نمکی بود که روی زخم خون چکان پاشیده می‌شد و تلاش‌های بخش دیگر شخصیتم برای دفاع از آقای هاشمی و کارش هیچ تأثیری در سوزش قلبم نداشت. مجبور شدم دست از کار بکشم و به بیرون بروم.

در سالن را باز گذاشتم. جلوی در آهنی یک لته ورودی ساختمان هم آجر گذاشتم تا بسته نشود. وقتی داخل پیاده رو شدم نفس بسیار عمیقی کشیدم. هوا را در سینه حبس کردم تا شاید قلبم از چنگ غمی که فشارش می‌داد آزاد شود. خیابان خیلی خلوت بود. سراسر کنج دنج را نگاه کردم. از گریه‌ها، از کلاغ‌ها و از سایر ساکنان همیشگی پارک در گرمای آن ساعت بعد از ظهر خبری نبود. می‌دانستم سایر اعضای هیأت مدیره

سازمان معلمان نیز یکی یکی خواهند رسید. اما من منتظر آقای آزادگان بودم تا با او صحبت کنم. فکر می‌کردم فقط صحبت با او می‌تواند تا حدی آرامم کند. مدتی که گذشت، ناگهان مچ خودم را گرفتم که در عالم خیال با آقای آزادگان صحبت می‌کند.

عناصر حلقه قدرت

آخرین باری که آقای آزادگان را دیدم وقتی بود که پشت فرمان اتومبیلش نشسته بود و من از او خواهش می‌کردم تا مسائل را با این شدت و حدتی که من مطرح کردم با دوستان در میان نگذارد. سعی کند در فضایی آرام مسائل را مطرح کند تا روابط ما تیره و تار نشود. بعد یادم افتاد که بعد از آن دیدار یک بار دیگر نیز او را دیده‌ام: وقتی که سه‌شنبه قبل پشت کامپیوتر نشسته بودم. اعضای هیأت مدیره از سالن بیرون می‌آمدند. آقایان مرد و هاشمی هم بیرون آمدند و آقای هاشمی با چهره‌ای مهربان به من گفت: در هر حال ما شما را دوست داریم. فکر کردم آقای آزادگان در نشست قبل حرفی زده است. اما وقتی آقای آزادگان به عنوان آخرین نفر از سالن بیرون آمد به من اطمینان داد که هنوز در مورد این موضوع هیچ مطلبی به بیجه نگفته است. راستش تصور می‌کردم از صحبت‌های من و در واقع از گله‌های من ممکن است آنقدر برافروخته شود که در دفاع از حق و حقوق من بیش از حد شلوغ کند و به اصطلاح کار را خراب کند. وقتی گفت هنوز حرفی نزده است خوشحال شدم. دیروز هم که در پیاده رو قدم می‌زدم تصور می‌کردم وقتی آقای آزادگان را ببینم به او خواهم گفت در نقل ماجراها و گلایه‌های من جانب تعدیل را بگیرد و در انتقال شکایت‌های من خیلی روغن قضیه را زیاد نکند. نگران بودم تمام گله‌های من را برای کل اعضا مطرح کند و بعد، هاشمی، مرد و خانم نقی‌ئی و دیگران هم مجبور شوند در دفاع از خودشان حرف‌هایی بزنند و کار بالا بگیرد. در همین فکرها بودم که آزادگان از خیابان کوچکی که به کریم‌خان می‌خورد وارد پیاده رو شد. وقتی من را دید تعجب کرد. جلوتر که آمد فهمیدم تعجبش موردی ندارد. تصور او این بود که من نگران بوده‌ام که پشت در بماند و برای همین در پیاده رو قدم می‌زنم. خوب، این نگرانی که موردی نداشت. برایش توضیح دادم که به این دلیل که لازم نبود توی پیاده‌رو قدم بزنم. تعجبش بیشتر شد. می‌خواست علت این کار را بفهمد. برایم سخت بود که بگویم صدای آقای هاشمی آزارم می‌دهد. اما حقیقت را گفتم. طوری سر و کلاهش را تکان که انگار بگوید: اونکه مهم نیست، بی‌خیالش باش. واکنش او نخستین تردید را در ذهنم روشن کرد. اما هنوز شواهد بیشتری لازم بود تا دریابم تصورم نسبت به واکنش آقای آزادگان کاملاً غلط بوده است و خود او هم یک رکن مهم در ساخت این «حلقه قدرت» است. بعد به آزادگان گفتم: هروقت خواستی قضیه را با بچه‌ها در میان بگذاری خواهش من این است که قضیه را خیلی باز نکن. در واقع مسأله این است که مدت اجاره تمام شده و من هم از قبل اعلام کرده‌ام که به دلایلی مایل نیستم اجاره را تمدید کنم. در نتیجه خودشان محاسبه کنند که تا کی در اینجا جلسه خواهند گذاشت. بعد من خودم تصمیم می‌گیرم که روزهای سه‌شنبه به دفتر بیایم یا بروم تأثیر یا سینما. فکر می‌کردم با این کنایه آقای آزادگان ناراحت شود. اما ناراحت نشد. بلکه خندید. انگار با نظر آقای مرد موافق بود که اگر من از صدای آقای هاشمی ناراحت می‌شوم یا اگر از اینکه من را در نشست هیأت مدیره دعوت نمی‌کنند ناراحتم، می‌توانم عصر سه‌شنبه به سینما یا تأثیر بروم! مثل اینکه گفته باشد: می‌توانی ما تحت را به آب خنک بزنی! و آنچه که بر تردیدهای من افزود واکنش دیگر آقای آزادگان بود به عضو جدید سازمان که از دور داشت نزدیک می‌شد. آهسته و بدون آنکه به این عضو جدید اشاره کند زیر لب برایم توضیح داد: این عضو را تازه دعوت کرده‌ایم! منظور من این بود که جلوی این عضو جدید مبادا از این گلایه‌ها بکنی! بله، من منظور آقای آزادگان را همان جا حدس زدم و به نظرم درست هم حدس زدم. اما بعداً و شاید در جریان خواب دیشب بوده که ذهنم توانسته این قبیل رفتارها را در چارچوب یک نظریه در حال شکل‌گیری که می‌شود اسمش را موقتاً «حلقه قدرت» گذاشت، تحلیل کند.

ما - من و آزادگان - از گفتگو دست کشیدیم و نزدیک شدن عضو جدید را تماشا کردیم: مردی هیکلمند و چهارشانه با صورتی سفید و چشمانی سبز و موهای پر پشت خاکستری رنگ. وقتی نزدیکتر شد احساس کردم چقدر با آقای کاکازاده شبیه است. با این تفاوت که پوست صورتش پر از چروک بود. وقتی نزدیک شد سلام و احوالپرسی کردیم. به او گفتم که مثل آقای کاکازاده چهره زیبایی دارد. برای آقای آزادگان چقدر مهم بود که این مرد که برای نخستین بار در نشست هیأت مدیره سازمان معلمان شرکت می‌کند برخورد محترمانه‌ای صورت بگیرد و لابد به این دلیل که این فرد عضویت این سازمان را قبول کند. بعداً و لابد شب

در خواب بوده که فکر کردم فردی مثل من را که تقاضای عضویت دارد با این استدلال که شما آنقدر بزرگید که اگر در این حوض بپرید جا برای دیگران باقی نمی‌ماند، رد می‌کنند اما چقدر وسواس دارند که این آدم حتمی عضویت در سازمان را رد نکند. چه فرقی بین من و این مرد وجود دارد؟

چیزی به ساعت چهار نمانده بود و آقای آزادگان هم علاقه داشت که سر ساعت در جلسه حضور داشته باشد. دامنه بحث را جمع کردم و گفتم: به هر حال قضیه را خیلی باز نکن. او هم قبول کرد و رفت. من هم بعد از چند دقیقه که قدم زدم به دفتر برگشتم. پشت کامپیوترم نشستم و مشغول کارم شدم تا ساعت از شش هم گذشت و در سالن باز شد و آقایان و خانم‌ها از جلسه خارج شدند. جالب بود که حالا دیگر وقتی خانم نقی‌ئی از دفتر خارج می‌شود با من خداحافظی نمی‌کند. بله. جواب های هوی است. من هم برای آنکه نشان بدهم توجهی به آنان ندارم در مورد خبر علمی حیرت انگیزی که اخیراً در وب سایت بی.بی.سی خوانده‌ام با آقای خندان مشغول صحبت شدم.

فکر کردن در تنهایی سخت‌تر از شوک الکترونیکی!

اگر موضوع این خبر با بحث فعلی ارتباط نداشت آن را نقل نمی‌کردم. اما تیتیر خبر خیلی جالب بود: فکر کردن در تنهایی از شوک الکترونیکی سخت‌تر است. بند اول این خبر به نقل از وب سایت فارسی بی.بی.سی: پژوهشگران می‌گویند با اینکه به نظر می‌رسد چند دقیقه در تنهایی فکر کردن و به اصطلاح سرگرم کردن خود با افکار، خاطرات یا تخیلات کاری ساده باشد، اما تحقیقات نشان می‌دهد این کار برای بسیاری از مردم دشوار است و حتی ممکن است شوک الکتریکی را به آن ترجیح دهند.

من برای خواندن متن اصلی این خبر به وب سایت انگلیسی «ساینس» رفتم اما برای خواندن متن کامل خبر باید مقاله را می‌خریدم که امکانش را ندارم. اما حتی خلاصه‌ی خبر که در وب سایت بی.بی.سی چاپ شده است جالب است. خلاصه خبر همین است که نقل کردم. برخلاف تصور، برای بیشتر مردم بسیار سخت است که حتی در حد یک ربع با افکار و خاطرات و تخیلات خود مشغول باشند. خود دانشمندان هم ابتدا این مسئله را باور نمی‌کردند اما هرچه بیشتر آزمایش کردند بیشتر به درستی این نتیجه اطمینان یافتند. واقعیتش اینکه برای من هم عجیب بود. باورم نمی‌شد که یک چهارم زنان و دوسوم مردانی که مورد آزمایش قرار گرفتند برای فرار کردند از یک ربع تنها ماندن و با خود فکر کردن دکمه شوک الکترونیکی را فشار داده باشند. یکی از مردان در طول یک ربع ۱۹۰ بار دکمه شوک الکترونیکی را فشار داده است.

من داشتم این قضیه را برای آقای خندان توضیح می‌دادم و در کمال ناباوری به وضعیت خودم اشاره می‌کردم که می‌توانم ماه‌ها و حتی سال‌ها با خودم تنها باشم و به خودم فکر کنم و - مهم‌تر - از تنهایی خود غرق لذت شوم.

وقتی من کنار میز ایستاده بودم و برای آقای خندان توضیح می‌دادم آقایان مرد و هاشمی که برای گذاشتن صندلی به میز کنفرانس نزدیک شده بودند، هر دو ایستادند و وانمود کردند که می‌خواهند با من خداحافظی کنند. اما من به گفتگو با آقای خندان ادامه دادم و حتی به این دو نفر نگاه هم نکردم. بعد از آنکه مدتی صبر کردند، بدون آنکه به آنان نگاه کنم، رفتند. و به این ترتیب ناراحتی خودم را با زبان رسا و حتی با فریاد اعلام کردم.

چند لحظه بعد از این نبرد خاموش بود که آقای آزادگان از سالن شماره دو بیرون آمد. او برخورد من را با دو رهبر سازمان ندید. از من خواست با او به سالن شماره دو بروم. معلوم بود می‌خواهد مطلبی را به صورت خصوصی به من بگوید و گفت: من موضوع را در میان گذاشتم. با تعجب پرسیدم: با کل اعضا؟ و بعد فهمیدم عجب سؤال احمقانه‌ای پرسیده‌ام. آقای خندان جواب داد: نه جانم. ما در سازمان سطوح مختلفی داریم. این مسائل را که به همه نمی‌گوئیم. کاملاً با مفهوم «سطوح مختلف» در حلقه‌های قدرت در ایران آشنا بودم. منظور سطوح مختلف قدرت، سلسله مراتب و یا رهبری است. بعد توضیح داد که مسئله را با آقای هاشمی در میان گذاشته است. من دیگر نپرسیدم که آیا با شریک قدرت او یعنی آقای مرد هم در میان گذاشته است یا نه.

آقای آزادگان سعی کرد وانمود کند که قضیه را در چارچوب وضعیت اجاره مطرح کرده است و آقای هاشمی هم گفته که قرار بوده هفته‌ای دو بعد از ظهر در دفتر حاضر شوند که نشده‌اند در نتیجه به احتساب خودشان باید تا آخر سال از امکانات دفتر استفاده کنند. حساب کردم آلان تیر ماه است. تا آخر سال یعنی هشت ماه دیگر! خیلی طاقت فرساست. اما حالا فقط طاقت فرسا نیست بلکه احساس خطر هم کردم. از آدمی مثل مرد هر کاری ممکن است. فکر می‌کنم آزادگان فهمید که در چه ورطه غمناکی غرقه شده‌ام. چون بلافاصله اضافه کرد هم از طرف خودم و اول از طرف خودم و هم از طرف کل بچه می‌خواهم دعوت کنم که سه‌شنبه به مهمانی افطاری که در پونک برگزار می‌شود شما هم حتماً بیایی. بلافاصله گفتم: نه مذهبی هستم که در این مراسم شرکت کنم و نه حال و حوصله این کارها را دارم. آزادگان اصرار نکرد من هم نفس عمیقی کشیدم تا شاید قلبم را از چنگال غم نجات بدهم. فقط وقتی بعد از آقای آزادگان از سالن خارج می‌شدم صحنه‌ای دیدم که تأثیر تعیین کننده‌ای برایم خواهد داشت: روی تخته سفیدی که روی میز تحریر کنار اتاق خوابانده شده بود نکاتی نوشته شده بود که نشان می‌داد در کلاس دستورنامه رابرت آقای هاشمی چه نکاتی را درس می‌داده است. در همان نگاه اول موضوع را فهمیدم. اما باور کردنی نبود. به همین خاطر بعد از آنکه آقای آزادگان را بدرقه کردم دو باره به سالن شماره دو برگشتم و مطالب نوشته شده روی تخته سفید را دوباره خواندم: کلمه رابرت در گوشه بالای سمت چپ تخته سفید که دور آن یک بیضی رسم شده بود. بعد وسط تخته سفید عدد ۱۵ و در سمت راست آن سه عدد ۶، ۵، و ۴. این سه عدد به ترتیب آرای منفی، مثبت و ممتنع یک مجمع را نشان می‌داد که ۱۵ عضو دارد. سمت راست عدد ۸ و در گوشه چپ تخته سفید نیز عدد ۲۰ نوشته شده بود. با همان نگاه اول فهمیدم موضوع درس چه بوده است: قواعد مربوط به نصاب و روش اخذ و شمارش آرای در یک مجمع تصمیم‌گیری. موضوعی که معمولاً در همان نخستین نشست به کارورزان گفته می‌شود. یعنی بعد از آنکه من طی ده جلسه فشرده پیچیده‌ترین قواعد ناظر بر پیشنهاد‌های پارلمانی را برای بچه‌های سازمان معلمان تدریس کردم و بعد از آنکه این افراد این همه مدت در کلاس‌های آقای هاشمی شرکت کرده‌اند هنوز این قواعد اولیه را هم یاد نگرفته‌اند؟ در این صورت، آیا این من نیستم که اشتباه کرده‌ام و سطح کلاس‌هایم برای درک مخاطبانش بسیار بالا بوده است و آنان هم متوجه نشده‌اند؟ به علاوه، اگر من مربی خوبی نبوده‌ام پس چرا همزمان با دیگران آقای هاشمی و مرد این قدر خوب درس‌های من را یاد گرفتند؟

خوابیدن روی مسائل

همین جملها علاوه بر مسائل مالی مربوط به اجاره دفتر و اینکه در آینده با این گروه چگونه باید برخورد کنم، مشغله‌های آخر شب ذهنم بودند. تصمیم گرفتم یادداشت‌هایم را مرور کنم و به صورت مستدل نشان دهم که دوره اجاره یک ساله کی به سر می‌رسد و من دیگر حاضر به تمدید اجاره نیستم. در مورد مسائل مالی هم حل و فصل کردن اختلاف‌ها کار سختی نیست. اما دشواری قضیه این است که با این اعضا که بلاخره جزو فراد با فرهنگ و دلسوز و متعهد جامعه هستند و انصافاً رفتارشان هم با من در مجموع انسانی بوده است طوری برخورد نشود که جز آبرو ریزی برای دو طرف نداشته باشد. بله، شب را روی این مسائل خوابیدم و صبح که از خواب بیدار شدم ذهنم به رویکرد جدیدی رسیده بود: یک فرصت پژوهشی برای تحقیق پیرامون «حلقه قدرت» در ایران.

فکر می‌کنم از وقتی خودم را شناختم تصورم این بوده است که هرگاه انسان‌ها یک گروه تشکیل می‌دهند خواه ناخواه درگیر یک جنگ قدرت و رقابت درون گروهی می‌شوند. شاید هم ذهنم من گروه و روابط گروهی را اینطور درک می‌کرد. اما به هر حال تمام زندگی من تجربه همین جنگ قدرت در گروه‌های مختلف بوده است اعم از اینکه خودم هم عضوشان بوده‌ام یا نه. اما وقتی با قواعد قانون پارلمان آشنا شدم برای اولین بار پی بردم که انسان‌ها توانسته‌اند قواعدی برای این جنگ قدرت خلق کنند و آن را به یک بازی بدل سازند. بازی بر اساس قواعدی که زمین بازی را برای تمام بازیکنان تراز می‌کند.

بعد از آشنایی با این قواعد بود که احساس کردم برای نخستین بار یک دستگاه مفهومی برای فهم و توضیح حلقه‌های قدرت و یا باندهای قدرت در ایران یافته‌ام. اما در کارگاه‌هایی که من اداره می‌کنم جنگ قدرت شکل نمی‌گیرد بلکه بازی به وجود می‌آید. به همین خاطر موضوع پژوهش در ساز و کارهای حلقه قدرت در ایران در دیدرس تحقیقات من خارج شده بود و بیشتر به موضوع‌هایی مثل «جمهور دهاتیان» می‌پرداختم.

اما امروز صبح که از خواب برخاستم به این معنا احساس کردم که ذهنم دریافته است که سازمان معلمان می‌تواند به عنوان یک آزمایشگاه برای تحقیق پیرامون ساز و کارهای شکل‌گیری و تحول حلقه‌های قدرت در ایران مورد توجه قرار بگیرد. به علاوه در چارچوب فهم همین قضایاست که علاقه خانم نقی‌ئی برای آشنا شدن با روش‌های جدید برای آموزش دستورنامه رابرت اهمیت می‌یابد. به علاوه، باید با دقت بررسی کنم که واکنش سازمان معلمان و حتی کانون صنفی معلمان نسبت به تشکیل کارگاه معلمان و معلماتی که با این قواعد آشنا خواهند شد و سازمان‌های مدرنی ایجاد خواهند کرد چه خواهد بود؟

به عنوان آخرین نکات در این زمینه اشاره کنم که امروز گرچه همچنان از حلقه‌های قدرت بیزارم و اطمینان دارم که این حلقه‌ها و باندها راهی جز سقوط در ورطه فساد ندارند و باید برای اصلاح آن‌ها کوشید، اما می‌توانم تصور کنم با وجود انبوه انسان‌هایی که از تنهایی بدشان می‌آید و قادر نیستند حتی یک ربع با خودشان تنها بمانند، و با وجود انبوه انسان‌هایی که قادر نیستند تنهایی ناشی از آزادی را تحمل کنند، قدر نیستند با مغز خودشان فکر کنند، شکل‌گیری و تجدید تولید چنین سازمان‌هایی تا ابد ادامه خواهد یافت و در جوامعی مثل ایران این خود مردم هستند که چنین سازمان‌هایی را می‌سازند و به آن‌ها تکیه می‌کنند و به آن‌ها پناه می‌برند. اگر به درک جدیدی در این زمینه رسیده باشم، همین است. این موضوع را به عنوان یک تم محوری ادامه خواهم داد.

در تدارک بهمن

فکر می‌کنم در پاسخ به سؤال مهندس محمود حسینی کمال مدیرعامل شرکت گاوپروری دمازآباد بود که استعاره «بهمن‌وار» در مورد نحوه گسترش بازار دستورنامه رابرت به ذهنم رسید. عصر سه‌شنبه گذشته به دفتر او رفته بودم تا همراه با سایر سهامداران شرکت به او وکالت انجام امور اداری شرکت را بدهیم. همایون سماطی هم در دفتر کار محمود مشغول کارهای حسابداری شرکت بود. قبلاً وقتی این دو نفر را می‌دیدم با هیجان از پیشرفت‌های جنبش کادرها برایشان تعریف می‌کردم. امیدوار بودم این اخبار آنان را هم سر شوق بیاورد و به آموختن یا ترویج این قواعد علاقمند شوند. به مرور فهمیدم نه تنها سر شوق نمی‌آیند، بلکه تلاش‌های من را به حساب تلاش برای تغییر رویکرد خودشان می‌گذارند و حتی احساس کردم نسبت به این قضیه دافعه دارند. به همین خاطر مدت‌هاست وقتی آنان را می‌بینم، تا بتوانم سعی می‌کنم از دستاوردهای جنبش کادرها چیزی برایشان تعریف نکنم. حتی وقتی محمود در تماس تلفنی می‌پرسد چه خبر؟ فقط جواب می‌دهم: همان کارهای همیشگی. همین. سه‌شنبه هم که پرسید: از کار و بار چه خبر؟ در حالیکه سعی می‌کردم این احساس من را بخواند که تمایلی به توصیف جزئیات قضیه ندارم اما، در حالیکه در سمت راست کله محمود و در دوردست‌ها انگار به قله کوه دماوند نگاه می‌کنم جواب دادم: بهمن‌وار گسترش می‌یابد. انتظار داشتم به وجد بیاید و در چهره‌اش بخوانم که کنجکاو شده باشد تا منظورم را از توسعه بهمن‌وار بداند. اما فوراً نگاهش را از من قطع کرد و صورتش را برگرداند و نگاهش را انداخت روی دست‌های همایون سماطی که سمت راستش پشت میز نشسته بود و داشت اسناد حسابداری شرکت را تنظیم می‌کرد. من هم دیگر چیزی نگفتم.

بار دیگری که از استعاره «بهمن‌وار» استفاده کردم دیروز پنجشنبه و در کادر وکیلان بود. من معمولاً آخرین نفری هستم که فعالیت‌های ترویجی خود را گزارش می‌دهد. البته، در این گزارش، دستاوردهای کیفی را هم برای حضاران تشریح می‌کنم. دیروز وقتی به چند مورد از گسترش کمی تقاضا برای آموزش دستورنامه رابرت اشاره کردم، برای صرفه‌جویی در وقت، و در حالیکه به بالای دیوار سمت راست خودم نگاه می‌کردم، گفتم: تقاضا برای آموزش دستورنامه رابرت «بهمن‌وار» توسعه می‌یابد. بعد رو به حضاران کردم و گفتم: همه ما باید برای مواجهه با این بهمنی که پائین می‌آید آماده شویم و کمک شما در این زمینه خیلی واجب است. و رو به خانم ستوده که طبق معمول سمت چپ من در صحن می‌نشیند گفتم: گمان نمی‌کنم هیچ جنبشی با این سرعت توسعه یافته باشد؟ بعد عمداً روی علت اصلی این سرعت فراگیری اشاره کردم تا فکر نکنند به حساب خودم می‌گذارم. به خانم ستوده گفتم: این استقبال نشان می‌دهد که جامعه ما چقدر به رعایت حقوق دیگران نیاز دارد. دلم می‌خواست واکنش خانم ستوده را حدس بزنم. اما از واکنش چهره‌اش نتوانستم بفهمم که از این چند جمله من به وجد آمده و آن‌ها را تأیید می‌کند یا نه.

خوب. چه شواهدی نشان می‌دهد که تقاضا برای آموختن دستورنامه رابرت بهمن‌وار توسعه می‌یابد؟ چه عواملی سبب این رشد سریع است؟ و شخصیت‌ها و عملکرد آنان چه تأثیری در این رشد بهمن‌وار دارد؟ من تلاش می‌کنم در روزنوشته امروز که به کارگاه چهارشنبه کادر دوستان، و کارگاه پنجشنبه کادر وکیلان و نخستین اجلاس کادر دانشجویان می‌پردازد، به این سؤال‌ها نیز نظر داشته باشم.

شواهد توسعه بهمن‌وار در کادر دوستان

اجلاس کادر دوستان در روز چهارشنبه گذشته حتی به نصاب هم نرسید. با این همه، شواهد حاکی از توسعه بهمن‌وار کم نبود. هفته قبل که به پیشنهاد آقای حلاج کارگاه را تعطیل کرده بودیم و به اجلاس یازده تیر ماه کانون گفتگو رفتیم، متوجه شدم آقای حلاج در واقع شخص اول آن مراسم شده است در حالیکه آقای شاه‌حسینی که چند سال پیش مدیرعامل شرکت حامی قطعه‌سازان خودرو بوده مدیرعامل آن کانون است. صرف علاقه‌ی فوق‌العاده شخصی مثل آقای حلاج به این قواعد نشان می‌دهد که این جنبش چه کادرهای قدرتمندی را در این مدت کوتاه جذب کرده است. صبح روز چهارشنبه تلفنی با آقای حلاج صحبت کردم تا علت غیبتش را بپرسم. گفت که مسافر است و در ساری به سر می‌برد. بعد، در همان گفتگوی کوتاه تلفنی

نیز تأکید داشت که در آینده نزدیک بین کانون گفتگو و دفتر کادرها باید همکاری‌های سازنده‌ای تعریف و عملیاتی شود. این‌ها نمونه‌های از این توسعه بهمن‌وار.

دستورنامه رابرت در دولت

و از این مهم‌تر، دستاورهای عظیم آقای نصیری اقدام است. من به اعتبار اعتمادی که به تشخیص شخصی مثل حلاج پیدا کرده‌ام، به آقای نصیری اقدام نیز که مورد تأکید آقای حلاج است، اعتماد قلبی دارم. گزارش دستاوردهای او در هیأت دولت نشان داد که اعتماد من به جا بوده است. در جلسه چهارشنبه گذشته، با صدای آرام و بی‌هیجان و در حالیکه به محض صحبت دیگران ساکت می‌شد، برایمان توضیح داد که چطور در این مدت کوتاه موفق شده است دبیر دولت، دو معاون او و هفت دبیر هفت کمیسیون اصلی دولت را نسبت به اهمیت دستورنامه رابرت حساس کند. برایمان توضیح داد که جزوه هشت صفحه‌ای «معرفی دستگاه مفهومی» را به آنان داده است و آنان هم آن را خوانده‌اند و برایشان در مورد این قواعد - تا آنجا که فعلاً با آن‌ها آشنا شده است - توضیح داده است و آنان سخت تحت تأثیر قرار گرفته‌اند و این مسأله را به طور جدید مطرح کرده‌اند که برای فائق آمدن بر این بی‌نظمی وحشتناک حاکم بر دولت چطور می‌توانند از این قواعد بهره ببرند. آقای نصیری در گزارش خود به موارد مشخصی مثل نحوه تنظیم و قرائت و تصویب صورتجلسه در کادر دوستان و در دولت اشاره کرد و توضیح داد فقط وقتی با روش تدوین و تصویب صورتجلسه در این کارگاه آشنا شدم و آن را با روش کار در دولت مقایسه کردم متوجه شدم روش کار ما در دولت چقدر اشکال دارد. یا در مورد نصاب صحبت کرد و توضیح داد که چطور حتی وقتی اجلاسی به نصاب نمی‌رسد، با شوخی از اصلاح «رأی» کیفی استفاده می‌کنند - به این معنا که تعداد اعضای حاضر مهم نیست، کیفیت حاضران مهم است - و عدم حصول نصاب را نادیده می‌گیرند و به کار خود ادامه می‌دهند. موضوع دیگری که در هیأت دبیران دولت بحث شده، مسأله نحوه ریاست جلسات هیأت دولت و کمیسیون‌های اصلی و فرعی بوده است. در این زمینه، هنوز به تصمیم نرسیده‌اند که چگونه از روش دستورنامه یا قانون پارلمان ریاست این نشست‌ها استفاده کنند.

گزارش آقای نصیری از تأثیری که بر دبیران هیأت دولت گذاشته بود چنان آقایان خندان و سیدی را به هیجان آورده بود که قادر نبودند در صحبت‌های نپرند و مدام با طرح سؤال‌ها و یا اظهار نظرهای مختلف صحبت او را قطع می‌کردند. آقای خندان با صراحت از تلاش‌های آقای نصیری قدردانی کرد و به یادش آورد که می‌تواند من را هم به دبیر دولت معرفی کند تا برایش دستورنامه رابرت را معرفی کنم. اما وقتی نوبت من شد که در این مورد حرف بزنم گفتم: آقای نصیری اقدام همان نقشی را در دولت ایفا می‌کند که آقای عبدالحسینی در شورای شهر یا آقای حلاج در مجلس شورا دارند ایفا می‌کنند. من با صراحت به آقای عبدالحسینی گفتم از آنجا که ما آنجا نیستیم و با آن فضا آشنایی نداریم، نمی‌توانیم بگویم که برای ترویج این قواعد در شورای شهر چه باید بکنید. فقط می‌توانیم کمک‌هایی را که شما لازم می‌دانید در اختیار شما بگذاریم. من همین حرف را هم به آقای نصیری می‌گویم. این مسئولیت بر عهده شماست که تشخیص دهید برای ترویج این قواعد در دولت چه باید بکنید. اما من شخصاً به شما اطمینان دارم و از همان نخستین جلسه که شما را دیدم یقین پیدا کردم که شما در این کار تاریخ موفق خواهید شد. اما فقط یک نکته را عرض می‌کنم و آن این است که حتی خود من حداکثر با چهل درصد قواعد این کتاب آشنا شده‌ام. به این ترتیب شاید شما فقط با چند درصد این قواعد آشنا شده باشید. به همین خاطر فکر می‌کنم که هرچه دانش و مهارت شما از این قواعد گسترش بیابد می‌توانید چشم‌اندازهای گسترده‌تر و غنی‌تری برای دبیران هیأت دولت ترسیم کنید. به همین خاطر توصیه می‌کنم که شما منتظر پیشرفت این گروه باقی نمانید و خودتان با سرعت کتاب‌های اصلی و خلاصه دستورنامه رابرت را مطالعه کنید. بعد صحبت‌ها را با این توصیه جمع‌بندی کردم: با این همه هرگاه لازم تشخیص دادید می‌توانید به من دستور بدهید تا طی یکی دو نشست، یک چشم‌انداز کلی از قواعد دستورنامه رابرت را برای دبیران هیأت دولت ترسیم کنم تا آنان بعد از آشنایی با کلیت این قواعد بتوانند بهتر تصمیم بگیرند.

اقدام جدید خندان: جستجوی سنک‌بنا در تبریز

در جلسه چهارشنبه بود که آقای خندان توضیح داد با شخص بسیار برجسته‌ای در تبریز تماس گرفته و

با او قرار گذاشته که برای معرفی دستورنامه رابرت در هفته آینده به تبریز برود. در این مورد قبلاً برای من صحبت کرده بود. تجربه اهواز به ما نشان داد شرط موفقیت در شهرستان‌ها احتمالاً این است که در هر شهر شخصی مثل آقای لدنی را پیدا کنیم و به نظر می‌رسید که آقای خندان بعد از مرور تمام افرادی را که در تبریز می‌شناسد سرانجام شخص مناسب را پیدا کرد: فردی به نام شریفی یا شریف‌زاده و یا نامی شبیه به این. این فرد برادر یکی از سرداران قهرمان و بسیار خوشنام جنگ از خطه آذربایجان است که در جنگ شهید شده و نامش بر در و دیوار تبریز نقش بسته است. این فرد هم شخصی بسیار با هوش و خوشنام است و مدتی هم عضو شورای شهر تبریز بوده است و در حال حاضر نیز در کارهای پیمانکاری است و با مقامات ارتباطات نزدیک دارد و خلاصه اینکه در سطح وزیران محسوب می‌شود. آقای خندان ظاهراً تلفنی صحبت‌هایی هم کرده است و قرار است در روزهای آینده برای معرفی دستور نامه رابرت به این شخص به تبریز برود. آیا این نیز شاهی بر توسعه بهمن‌وار نیست؟ می‌شود اطمینان داشت که آقای خندان در معرفی این قواعد به چنان شخصی موفق خواهد شد. چرا؟ چون هیچ منافع شخصی در این میان ندارد. در نتیجه آقای شریفی به اعتبار اعتمادی که به آقای خندان دارد به اهمیت این قواعد اذعان خواهد کرد و کافی است که ما یک یا دو جلسه کارگاه در تبریز برگزار کنیم. شهر کوچک است و این اقدام ما مثل توپ در میان سازمان‌های و انجمن‌ها صدا خواهد کرد.

گزارش آقای سیدی: نخستین مربی دستورنامه رابرت

در جلسه چهارشنبه کادر دوستان آقای سیدی گزارشی را که قرار بود در جلسه ارایه دهد، به رغم آنکه جلسه به نصاب نرسید، به درخواست بقیه ارایه داد. من اطمینان یافتم که یک مربی بسیار عالی دستورنامه رابرت در جمع خود داریم و خیالم کلی راحت شد. موضوع گزارش او بررسی جنبه‌های مختلف آئین‌نامه بود. بر خلاف من که نقطه سیل آسا سرازیر می‌شود، نطق او بسیار منظم بود. کل موضوع را به موضوع‌های مختلف تقسیم کرده بود و در باره هر موضوع به صورت جدا و مستقل صحبت می‌کرد و به سراغ موضوع بعدی می‌رفت. در مقایسه با روش او بود که متوجه شدم روش من چقدر با روش آقای سیدی متفاوت است. من هرگز مایل نیستم در یک کادر از پیش تعیین شده محدود بمانم و عاشق این هستم که حول مسأله‌ای که در باره‌اش نطق می‌کنم ده‌ها نکته‌ای که حتی برای خودم جدید و بدیع است، بیابم و مطرح کنم. در نتیجه هر نطق من یک پژوهش و یک کشف جدید باید باشد. در حالیکه نطق آقای سیدی اصلاً این خصوصیت را نداشت و فقط آنچه را که کشف شده بود یا آموخته بود به صورت از پیش مرتب شده ارایه می‌داد. در اینجا بود که تفاوت بین سبک خودم و سبک او را به نحو بهتری کشف کردم و متوجه شدم که چطور باید کوشید تا خصوصیات مثبت سبک من در قالب یک روش استاندارد تثبیت شود. آیا این کار عملی است؟

رسیدن به یک روش خلاق

طی سه روز گذشته به سبک ارایه مطالب آقای سیدی و تفاوت آن با سبک خودم زیاد فکر کردم و سؤال‌های مهمی در این زمینه به ذهنم رسید که هر از گاه به آن‌ها فکر می‌کنم. فکر می‌کنم خصوصیات سبک خودم را در مقایسه با سبکی که مطالب موجود را به نحو دسته بندی شده ارایه می‌دهد، بشود به شرح زیر دسته بندی کرد:

۱. به قول ایزاک آدیزیس - نظریه پرداز محبوبم در حوزه مدیریت - بعضی اذهان همه چیز را در ارتباط با هم درک می‌کنند. کارآفرینان معمولاً چنین ذهنی دارند. خوب یا بد، از مدت‌ها پیش فکر می‌کنم ذهنم این طور کار می‌کند. شاید به همین خاطر من دوست دارم این وابستگی چیزهای مختلف به هم را به مخاطبان خود منتقل کنم. جالب است یکی از نکاتی هم که به آقای سیدی گفتم همین بود. به او گفتم شما تلاش کردید کل مطالب مربوط به آئین‌نامه را که در یک فصل جداگانه‌ی کتاب ارایه شده است توضیح دهید. اما اگر کل کتاب را بخوانید متوجه خواهید شد که مطالب ارایه شده در فصل آئین‌نامه فقط آن بخش از مطالب هستند که می‌شود بدون در نظر گرفتن سایر مطالب مطرح کرد، در حالیکه در طول کتاب و ضمن بحث در مورد مسائل گوناگون تأکید شده است که در باره این مسأله آئین‌نامه یک سازمان باید تصمیم بگیرد، اما اگر آئین‌نامه در این زمینه ساکت باشد باید این رویه را پیش گرفت. در نتیجه بین دستورنامه و آئین‌نامه مرز روشنی وجود ندارد و مدام عرصه این دو سند دچار هم پوشانی می‌شوند. به نظر می‌رسد همین خصوصیت ذهن من است که مانع می‌شود که کارآموز با جدیت به خودش بگوید که خوب. این مطلب را به خوبی یاد گرفتم. من هر

نکته‌ای را که درس می‌دهم انبوهی مطلب جدید و بی‌ربط و تازه هم روی سر مخاطب می‌ریزم که احساس می‌کند زیر کوهی از مطالب جدید چیز خاصی یاد نگرفته است. شاید همین روش است که سبب می‌شود صدای عده‌ای مثل خانم نقی‌ئی درآید.

۲. من اساساً دوست دارم ساختار درونی ذهن مخاطب خود را تخریب کنم تا شاید از تفکر کلیشه‌ای دست بردارد و به نظر خودم به خلاقیت ذهنی برسد. فکر می‌کنم تا وقتی افراد به شیوه‌های سنتی و قدیمی به اطراف نگاه می‌کنند چیز جدیدی کشف نخواهند کرد. به همین خاطر، من به جای آموزش دادن مطالب جدید بیشتر علاقمند هستم کارآمدی و اثربخشی تفکر مخاطبان را ارتقا بدهم. آیا می‌شود در روش تدریس معلمان، عناصر کارکردی خاصی را تعبیه کرد که حتی یک معلم غیرخلاق هم مجبور شود به روش خلاق مطالب خود را ارایه دهد؟

وقتی به این سؤال رسیدم به ذهنم رسید که - به عنوان نمونه - وقتی یک قاعده دستورنامه توسط یک معلم عادی برای دانش‌آموز توضیح داده می‌شود، بخش خاصی به فلسفه آن قاعده اختصاص یابد. یا بخش خاصی نیز سؤال‌های مختلفی را در مورد آن موقعیت پارلمانی مطرح کند تا ذهن مخاطب به کار بیافتد و فقط آنچه را به عنوان درس مطرح شده حفظ نکند.

۳. به نظرم می‌رسد هر کار بکنم نخواهم توانست فعالیت خلاقه‌ی ذهن خود را محدود کنم، حتی اگر این روش کار ذهنم برخی از مخاطبان را ناراحت کند. در نتیجه فکر می‌کنم برای کاستن از زحمت مخاطبان دو راه داشته باشم: یک، حتی‌المقدور سعی کنم متن نوشته‌ای از آنچه که یک کارورز باید بیاموزد در اختیارش بگذارم و روی مطالب آن متن تکیه کنم. دو، حتی وقتی از طریق خلاقیت روش‌های خودم را بهبود می‌بخشم، روش قبلی را به صورت منظم به پیش ببرم. نمونه اهواز یک نمونه موفق بود: تلفیق جالب و پخته‌ای از خلاقیت و سنت، نوآوری و روش از پیش تعیین شده

۴. در هر حال، فکر می‌کنم بیشتر یک سخنران هستم که در هر سخنرانی مطالب جدید کشف می‌کنم، درست همانطور که مثل یک نویسنده در جریان نوشتن چیزهای جدیدی در ذهنم خلق می‌شود. این خصوصیت من را از یک معلم که وظیفه دارد یک درس را طبق برنامه از پیش تعریف شده به دانش‌آموزان ارایه دهد متمایز می‌سازد. من اساساً آرزو می‌کنم تمام معلمان همین خصوصیت را داشته باشند. اما اگر قرار باشد آموزش قواعد دستورنامه رابرت از بستگی به من کنده شود و نظام بیاید چاره‌ای نداریم تعدادی معلم تربیت کنیم تا درس‌ها را به مناسب‌ترین روش ممکن که مورد تأیید خودم هم باشد، به کارورزان آموزش دهند. در چارچوب این نظریه، فکر می‌کنم آقای سیدی یکی از بهترین معلمان بالقوه در کارگاه‌های موجود است و باید روی او سرمایه‌گذاری بیشتری کنم تا بتواند به عنوان یک معلم کنار دستم باشد و برای شروع بتواند مطالب مقدماتی را به کارورزان کارگاه‌های مقدماتی ارایه دهد.

علت شکست کشورها

در هر حال گزارش آقای سیدی آنقدر عالی ارایه شد که همه برای او کف زدیم. در مجموع درک او از تمام مطالب کاملاً درست بود. گرچه در بحث‌های بعدی من به چند نکته اشاره کردم که تصور می‌کنم بحث او را تکمیل کرد، اما در مجموع گزارش او قابل تحسین بود و همانطور که گفتم احساس کردم ما یک مربی عالی در میان خود داریم و باید او را برای اداره کارگاه‌های مقدماتی آماده کنم.

در بخش بعدی کارگاهی که به نصاب هم نرسیده بود آقای سیدی به کتابی اشاره کرد با عنوان: چرا کشورها شکست می‌خورند. به گفته وی تا کنون دو ترجمه از این کتاب منتشر شده و با استقبال گسترده کتابخوانان هم مواجه شده است. هدف آقای سیدی از بیان این خبر این بود که بگوید آن کتاب را خوانده است و مطالب آن بسیار هم جالب به نظرش رسیده است اما در واقع و به نظر او، نویسنده کتاب فقدان چنان قواعدی را علت شکست کشورها دانسته است. از او خواش کردم که خلاصه مطالب کتاب را تعریف کند و توضیح دهد چرا به این ارزیابی رسیده است و منظورش به طور مشخص تر چیست؟

آقای سیدی در ادامه توضیح داده که نویسنده کتاب «چرا کشورهای شکست می‌خورند» به تشریح توسعه در یک شهر مرزی برزیل و آمریکا پرداخته است که نصف آن در کشور برزیل و نصف دیگر آن در آمریکاست. بعد نشان داده است که هر دو بخش شهر از جهات مختلف یکسان هستند اما به رغم این تشابه وضعیت‌ها، توسعه بخش آمریکایی با بخش برزیلی آن اصلاً از نظر کیفیت قابل مقایسه نیست. بعد نویسنده کتاب می‌پرسد: خوب علت این تفاوت در کجاست؟

قواعد پیشرفته یا انسان‌های پیشرفته؟

من سال‌ها پیش به پاسخ این سؤال رسیده بودم. مطالب بسیار زیادی هم در این مورد خوانده بودم که به طور خاص آمریکای شمالی را با آمریکای جنوبی مقایسه کرده بودند: در حالیکه منابع طبیعی در آمریکای جنوبی به مراتب غنی‌تر از آمریکای شمالی بوده است و همه در آغاز شکل‌گیری زندگی جدید در قاره آمریکا انتظار داشتند که آمریکا جنوبی به خاطر آن همه منابع طبیعی به مراتب سریع‌تر رشد کند، اما این آمریکای شمالی است که دچار این رشد سرسام‌آور می‌شود. چرا؟ پاسخ ساده است. تفاوت حکومتی که انگلیسی‌تباران در آمریکای شمالی ایجاد کردند با حکومت‌هایی که اسپانیایی‌تبارها و پرتغالی‌تبارها در آمریکا جنوبی مستقر کردند. من و آقای سیدی در این مورد مباحثه کردیم و هر دو به این نتیجه رسیدیم که قواعد دستورنامه رابرت و یا قانون پارلمان در این زمینه نقش اساسی دارند. اما بخش دیگری از ذهنم ناگهان اعتراض کرد: نه، مسأله این قواعد نیست. برعکس، این قواعد خودشان محصول انسان‌های توسعه‌یافته‌ای هستند که به دلایل دیگری در انگلستان به منصه ظهور رسیدند. در نتیجه، ما نباید دچار توهم شویم و فکر کنیم اگر مردم ایران این قواعد را یاد بگیرند توسعه‌یافته خواهند شد. برعکس، مردم باید توسعه بیابند تا در چارچوب این قواعد رفتار کنند. اگر مردم توسعه نیابند، من نگران هستم که انواع کلاه‌های شرعی نیز برای سر این قواعد گذاشتن ابداع کنند. باید هوشیار باشیم که مردم خودمان را توسعه بدهیم و باید امیدوار باشیم در جریان یادگیری این قواعد توسعه یابند. اگر نه، به راحتی می‌توانند سر این قواعد هم کلاه بگذارند.

خوب. همین برخورد ذهن من یک نمونه از رفتارهای آن. در حالیکه همه داریم با خیال راحت به یک جمع‌بندی آرامش بخش می‌رسیم، ناگهان یک خروس بی‌محل به وسط میدان می‌پرد و با یک قوقوری قوقولو بی‌موقع چرت همه را پاره می‌کند. آیا ذهن منظم افرادی مثل آقای سیدی یا آقای نصیری برآشفته نخواهد شد؟ نمی‌دانم. اما به نظرم هشدارم بسیار به موقع و بسیار تکان‌دهنده بود.

شواهد توسعه بهمن‌وار در روز پنجشنبه

حدود یک ربع به ساعت ده صبح دیروز آقای رئیس‌بان در زد و وارد شد. فکر می‌کردم همراه با دانشجویان خواهد آمد. پرسیدم: دانش‌آموزانت کجا هستند؟ گفت: تعدادی از آنان آمده‌اند و جلوی در منتظر بقیه هستند تا با هم بیایند. گفتم: خوب دعوتشان می‌کردید بیایند تو. در حالیکه کت چارخانه‌اش را در می‌آورد جواب داد: خیلی اصرار کردم بیایند تو. اما رویشان نمی‌شود. به شوخی گفتم: مگر قرار است به خواستگاری من بیایند. هر دو خندیدیم و به کار خود پرداختیم: رئیس‌بان دیروز در کارگاه وکیلان شهردار بود و من هم باید اسناد مورد نیاز برای جلسه کادر وکیلان را پرینت می‌گرفتم. یکی از این سندها متن اصلی و ترجمه مقاله‌ای است به نام «پروفشنالیسم» از وب سایت اتیکز پزشکی دانشکده پزشکی دانشگاه واشینگتن. من در مورد این مقاله در روزنوشته‌های دیگر نیز توضیح دادم. دیروز یک نسخه این متن در اختیار آقای رئیس‌بان گذاشتم. به من گفت: خوانده است. به سایت ماپا هم رفته‌ام. بسیاری از مقالات آن را هم خوانده‌ام. موضوع پروفشن و پروفشنالیسم برایم بسیار جالب است. تا آمدن بچه‌های دانشجوی به دفتر در مورد مسائل گوناگون و به خصوص در مورد پروفشن‌ها با هم صحبت کردیم. ده و ربع بود که صدی در بلند شد و دانشجویان وارد شدند. نخستین نشست با دانشجویان آنقدر اهمیت دارد که بخشی از روزنوشته امروز را به آن اختصاص بدهم.

سابقه کار

مدتی قبل بود که آقای رئیس‌بان در گزارش فعالیت‌های ترویجی خود توضیح داد با تعدادی از دانشجویان دانشگاه علامه رابطه برقرار کرده است که در انتخابات انجمن‌های اسلامی دانشجویان رد صلاحیت شده‌اند

و برای پیگیری حقوقی تعضیف حقشان به من مراجعه کرده‌اند و من هم قواعد دستورنامه را به آنان معرفی کرده‌ام و آنان هم علاقمند شده‌اند تا در یک کارگاه آموزشی شرکت کنند. من هم استقبال کردم و قرار شد آقای رئیس‌ان دانشجویان را دعوت کند و در برگزاری کارگاه هم به آنان و هم به من مدد برساند. این ماجرا تقریباً همزمان بود با حضور نمایندگانی از دانشجویان شورای احیای انجمن‌های اسلامی که آنان هم می‌خواستند با شرکت در کارگاه با این قواعد آشنا شوند. تلاش‌های آنان به جایی نرسید: دنبال این بودند تا یک سمینار بزرگ برگزار کنند و در آن سمینار من بروم و قانون پارلمان را معرفی کنم. به این ترتیب بعد از چند ماه انتظار سرانجام صبح روز پنجشنبه ۱۹ تیر (یک روز بعد از ۱۸ تیر) نخستین سری دانشجویان در نخستین کارگاه دانشجویی در دفتر کادرها شرکت کردند. من از آنان خواستم خودشان را معرفی کنند و بگویند در مورد این کارگاه و این قواعد چه شنیده‌اند و چرا فکر می‌کنند آموزش این قواعد باید جالب و ضروری باشد. خودشان را معرفی کردند و تقریباً همه در یک مسأله اتفاق نظر داشتند: فعالیت جمعی را بلد نیستیم و نمی‌دانستیم چنین کارگاهی هم برگزار شده است. وقتی شنیدیم خوشحال شدیم و آمده‌ایم یاد بگیریم. هر کدام از آنان که خودشان را معرفی کردند نامشان را و اینکه از کدام دانشکده هستند یادداشت کردم. بعداً که از دفتر رفتند، خودشان فهرست کامل‌تری از نام و ایمیلشان را به من دادند. حالا که فهرست آنان را با فهرست خودم مقایسه می‌کنم متوجه می‌شوم که چقدر شنوایی خود را از دست داده‌ام. حتی دانشجویان متوجه این نکته شدند و سعی می‌کردند بلندتر صحبت کنند. به هر حال، نام نخستین سری دانشجویان ایرانی که در نخستین کارگاه دستورنامه رابرت شرکت کردند این‌ها بود:

۱. امیر حسین سعادت علوم اجتماعی علامه طباطبایی و دبیر شورای صنفی این دانشگاه
۲. پرستو بیرانوند از دانشکده علوم اجتماعی علامه
۳. فرهنگ کاشانی از دانشگاه خواجه نصیر
۴. محمد حسین سرپوشان دانشگاه علم اقتصاد
۵. بهرازد عاقلی که دیر تر از بقیه آمد و فکر می‌کنم دبیر انجمن اسلامی دانشگاه زنجان بود
۶. ابراهیم گرانیپایه از دانشگاه زنجان
۷. سهیل یوسف‌نژاد از دانشگاه زنجان
۸. پوریا یونس زاده از دانشگاه فنی قائم شهر
۹. محسن رنجبر از دانشگاه خواجه نصیر
۱۰. فرشته طوسی از علوم اجتماعی علامه طباطبایی

بعد از معرفی اظهار خوشحالی کردم که این قواعد را به دانشجویان درس می‌دهم. بعد کتاب اصلی را در اختیار خانم طوسی گذاشتم که سمت چپم نشست بود و خلاصه آن را به آقای ابراهیم گرانیپایه، فرزند روزنامه نگار معروف دادم تا آن‌ها را توروک کنند و به دیگران بدهند. بعد با تشریح کتاب و محتوای آن بحث خودم را شروع کردم و با اجازه خود بچه که اظهار علاقه کردند به یونان باستان پردازم، به دوران باستان گریز زدم و بعد از شهر نسبتاً مشروحو از سیاست ارسطو و قانون اساسی آتنیان به روم و از آنجا به بریتانیا رفتم و به پارلمان بریتانیا رسیدم و احساس کردم که دیگر کاسه صبر بچه‌ها لبریز شده است. بحث را تمام کردم و در توضیح یک سؤال یکی از بچه‌ها بحث را به روش تصمیم‌گیری در مورد رنگ زدن یک ساختمان مشاع کشاندم و بلاخره یک پیشنهاد اصلاح را با هم تمرین کردیم و هنگام رفتن هم طبق قواعد دستورنامه در مورد روز و ساعت جلسه بعدی رأی‌گیری کردیم که این دو مورد برای دانشجویان خیلی جالب بود.

در جریان بحث در مورد نظام‌های سیاسی دولت شهرهای یونان باستان هر از گاه وضعیت آن تمدن باستانی را با وضعیت امروز ایران مقایسه می‌کردم و نتیجه می‌گرفتم که چقدر بین او دو جامعه با این همه فاصله تاریخی، فاصله تمدنی وجود دارد. این نکات برای دانشجویان جالب بود و فکر می‌کنم به آنان نشان داد که به جز مسائل فنی در مورد روش اداره انجمن‌ها چیزهای بسیار زیادی نیز در مورد مسائل گوناگون می‌توانند در این کارگاه‌ها بیاموزند.

بعد از ختم جلسه که تقریباً ساعت دوازده خاتمه یافت، بچه‌ها را بدرقه کردم و قرار شد نشست بعدی ساعت

هفت و نیم عصر سه‌شنبه هفته آینده باشد. پیش‌بینی من این است که این قواعد در میان دانشجویان با سرعت رشد خواهد کرد و به علاوه، ایده پروفشنالیسم نیز طرفداران زیادی بیابد.

من از آقای رئیس‌بان تقاضا کردم که ارایه دروس مقدماتی را به این دانشجویان به عهده بگیرد. اما قبول نکرد. فکر می‌کنم اعتماد به نفس لازم را ندارد. باید کمک و تشویقش کنم که دیر یا زود باید این مسئولیت را بر عهده بگیرد و آستین بالا بزند. تدوین فهرست مطالب و کمک به او که آن‌ها را فرا بگیرد اعتماد به نفس او را بالا خواهد بود.

می‌توانم از سایر افرادی که از آنان انتظار می‌رود تا کارگاه‌های مقدماتی را اداره کنند تقاضا کنم که در این کارگاه شرکت کنند و به من کمک کنند تا شرح درس کارگاه‌های مقدماتی را با کمک هم تنظیم کنیم.

نخستین معلمان مستقل

در جریان کارگاه دانشجویان بود که آقای ابوالقاسمی با لباس نسبتاً غیر متعارف و همراه با یک بانو چادری به دفتر آمد. قرار بود با خانم زمان برادر حسین زمان آوازه خوان بیاید. اما این بانو نمی‌توانست هیچ نسبتی با آقای زمان که مرد زیبارویی است داشته باشد. حین احوال‌پرسی با تعجب پرسیدم: خانم زمان؟ آقای ابوالقاسمی گفت: نه خانم مهندس یوسفیان، بعد توضیح داد که خانم زمان نتوانست تشریف بیاورد. بعد فهمیدم خانم مهندس یوسفیان که فیزیک خوانده است در نشست‌های اتاق فکر رئیس‌ان مناطق آموزش و پرورش هم شرکت می‌کنند که در آن‌ها ظاهراً تعداد زیادی از دیگر صاحب‌نظران نیز حضور دارند و ظاهراً یک فارم برای گفتگو است تا برای تصمیم‌گیری. در فاصله تنفس خاطره‌ای از شرکت در یکی از این اتاق‌های فکر و روش اداره آن برایم تعریف کرد که نشان می‌داد در این نشست‌ها رئیس همه کاره است. ظاهراً بعد از شرکت در یک کارگاه ما متوجه شده بود که چقدر قواعد دستورنامه رابرت عالی هستند و یادگیری آن‌ها را کاملاً ضروری تشخیص داد. داوری من این است که یک کادر عالی از میان معلمان جذب کرده‌ایم.

آقای ابوالقاسمی خواهرش را هم به کارگاه دعوت کرده بود. خواهرش در حال حاضر فارغ‌التحصیل رشته فیزیک دانشگاه مدرسه است و قرار است در آینده‌ای نزدیک معلم شود. اما در حال حاضر بیکار است و گمان نمی‌کنم به حضور در کارگاه ادامه دهد. در طول جلسه هر گاه از این خانم پرسیدم: پس برادران کجاست به من جواب داد: دارد تلفنی صحبت می‌کند. راست می‌گفت. تقریباً آخر جلسه بود که از ابوالقاسمی پرسیدم: ماجرا چیست؟ یک ماجرای امنیتی پلیسی را برایم تعریف کرد که سبب شد نسبت به سلامت مزاج این جوان دچار تردید شوم: قرار است صندوق من را هک کنند و من باید قبل از آنکه آنان هک کند به صندوق خود بروم و ایمیل را حذف کنم. بعد از من اجازه خواست تا با کامپیوتر من به صندوق خود بروم و ایمیلی را حذف کند. گفتم برو. اما پیش خودم گفتم: واقعاً اگر این جوان معرف قواعد باشد چه تأثیری بر مخاطبان خواهد گذاشت؟ نمی‌دانم.

خانم یوسفیان هم زن پرشوری به نظر می‌رسید با صورتی استخوانی، عینک قاب مشکی و پوست سبزه تیره. با توجه به حضور چند معلمی که قرار بود همراه با خانم توکلی معلمان مستقل را برای شرکت در یک کارگاه اختصاصی معلمان دعوت کنند به نظرم رسید در طول کارگاه نکاتی را که برای معلمان هم جالب است مطرح کنم. یادم نیست که به چه بهانی بحث به سازمان‌های بی‌قانون رسید که بر اساس تحلیل من خواه ناخواه به حلقه‌های قدرت یا باندهای قدرت بدل خواهند شد. در چارچوب این تحلیل به سازمان معلمان هم اشاره کردم و البته گفتم: بهتر بود اسم این سازمان را نمی‌بردم و خوب است شما هم نشنیده بگیرید و تصور کنید در یک جلسه غیرعلنی مطرح شده است. اما این سازمان هم مثل بقیه است. بعد به تشریح روند شکل‌گیری باندهای قدرت پرداختم و توضیح دادم که معمولاً در این سازمان‌ها بسیاری نقش پادوی قدرت را بازی می‌کنند و تأکید کردم در کشوری که اکثریت مردم آن ترجیح می‌دهند دیگران جای آنان فکر کنند و قادر نیستند مسئولیت‌های سخت آزاد بودن را بپذیرند ترجیح می‌دهند آزادی خودشان را به یک باند قدرت بدهند و در نتیجه این سازمان‌ها در کشور ما حالا حالا کارکرد دارد و وجودشان ادامه خواهد یافت. در اینجا بود که خانم قوشه پرسید: از کانون صنفی معلمان چه خبر؟ می‌خواست بداند که آیا آنان هم برای شرکت

در کارگاه اعلام آمادگی نکردند؟ پاسخ دادم حرفش را زده‌اند اما هنوز اقدامی نکرده‌اند. بعد اضافه کردم این قاعده در مورد تمام سازمان‌های ایرانی کم و بیش صدق می‌کند و ربطی به حسن نیت یا سوء نیت مسئولان و اعضای آن‌ها ندارد.

وضعیت تنبیه دانش‌آموزان

در ادامه همین صحبت‌ها بود که به روش بی‌قاعده و استبدادی تنبیه در نظام آموزشی ایران پرداختم و با ذکر خاطراتی از دخترم در مورد اینکه چگونه دانش‌آموزان، معلمان خودشان را رنج می‌دهند و از این کار لذت مازوخیستی می‌برند، تحلیلی ارایه کردم به نظرم هم درست است و هم شنیدنش مؤثر. خلاصه استدلالم این است که وقتی نظام مدون و منطبق با حقوق برای تنبیه دانش‌آموزان خاطی وجود نداشته باشد، هر معلمی با تشخیص خودش سعی می‌کند کلاس را کنترل کند. یک معلم با زهرچشم گرفتن از ضعیف‌ترین دانش‌آموزان بقیه را کنترل می‌کند، اما دانش‌آموزان معلمان ضعیف و ناتوان را اذیت می‌کنند. به این ترتیب، دانش‌آموزان در یک نظام مستبد پرور تربیت می‌شوند و این چرخه باطل همین طور توسط همین معلمان که خودشان هم قربانی نظام استبدادی هستند به طور مستمر تجدید تولید می‌شود. در حالیکه راه آن این است که کل معلمان کشور حول یک نظام واحد تنبیه و تشویق که مبتنی بر حق و عقل و استدلال باشد، باید بتوانند بچه‌های ما را تنبیه و تشویق کنند تا طبق اصول و ارزش‌های انسانی تربیت شوند. کاری که بسیار واجب است اما سازمان‌های معلمان مان دنبال مسائل دیگری هستند.

هم این مطلب و هم مطلب مربوط به پروفشن که در آخر کارگاه مطرح شد به خصوص برای خانم مهندس یوسفیان بسیار جالب بود و حدس می‌زنم این حضور سبب شود معلمان بیشتری در کارگاه‌های ما حضور یابند. باید دید.

شواهد دیگری از توسعه بهمن‌وار

در جلسه دیروز بود که معلوم شد آقای رئیس‌یان همسرش را دعوت کرده در کارگاه‌های ما شرکت کنند و او هم قبول کرده است. همچنین همسر خانم قوشه هم قرار بود در نشست دیروز حضور یابد که به خاطر پنجشنبه بودن آن نتوانسته حضور یابد. شاید سه‌شنبه حضور یابد. خانم توکلی نیز با معلمان زیادی صحبت کرده است اما ظاهراً هنوز موفق نشده است تا کسی را جذب کنند. آقای ابوالقاسمی هنگام رفتن تأکید کرد که همسر خانم توکلی همکار اوست و در یک دبیرستان درس می‌دهند.

استان کرمان

خانم ستوده نیز اعلام کرد خانمی به نام مجد که عضو هیأت مدیره کانون وکلای کرمان است می‌خواهند یک انجمن راه بیندازند و خانم ستوده او را تشویق کرده یک کارگاه در کرمان برای آموزش قواعد رابرت برگزار کنند. خانم ستوده به من گفت که قرار است با من تماس بگیرد. البته، امروز ظهر بعد از تلفن همراه دخترم متوجه شدم که سیم ارتباط تلفن را لایب یکی از معلمان قطع کرده بود و در این مدت چشمک زدن چراغ قرمز تلفن را می‌دیدیم اما از صدا خبری نبود. در نتیجه ممکن است با من تماس هم گرفته باشد که پیدا نمی‌کردیم.

هرچند خیلی زود است که ببینیم آیا کرمانی‌ها و تبریزی‌ها چقدر برای برگزاری کارگاه جدی هستند اما به نظرم رسیده است که در برگزار این کارگاه‌ها خانم ستوده و آقای خندان را تشویق کنم که خودشان پا جلو بگذارند و این کارگاه‌ها را مدیریت کنند. به نظر می‌رسد تا من به طور جدی فشار نیاورم این اتفاق نخواهد افتاد. باید هم فشار بیاورم و هم مهارت آنان را ارتقا بدهم تا اعتماد به نفسشان ارتقا یابد.

و تقاضاهای سایر

اگر تقاضای شورای انجمن اسلامی مهندسان و جامعه مهندسان مشاور را هم به لیست متقاضیان اضافه کنیم می‌شود گفت که تقاضای آموختن دستورنامه رابرت بهمن‌وار توسعه می‌یابد. در این صورت باید به طور جدی‌تر در فکر ایجاد ساختارها و تربیت آدم‌ها بود، کاری که با علاقه و با جدیت دنبال خواهم کرد.

یادداشت یک کادر

چند روز قبل بود که آقای حلاج به من خبر داد که آقای نصیری اقدام یکی از اعضای کادر دوستان در وبلاگ خود مطلب جالبی در خصوص دستورنامه رابرت نوشته است. در جلسه چهارشنبه گذشته نشانی وبلاگ آقای نصیری را گرفت. امروز صبح به وبلاگ او سرزدم. متن زیر را از وبلاگ وی بردار بذار می‌کنم:

در طول سال های اخیر در جلسات مختلفی شرکت کرده ام که بنا بوده است به صورت جمعی راجع به یک موضوع (نسبتاً) مشخص تصمیم گیری کنیم. اما کمتر شاهد آن بوده ام که شرکت کنندگان در جلسه از نحوه اداره جلسه و شیوه تصمیم گیری راضی بوده باشند. همواره این سؤال در ذهنم وجود داشته است که چگونه می توان جلسات را طوری اداره کرد که اولاً جلسه به نتیجه مشخصی برسد و ثانیاً شرکت کنندگان در جلسه احساس نکنند که در اداره جلسه حقوق آنها در نظر گرفته شده است. آشنایی با قواعد نظم رابرت یا دستورنامه رابرت برایم جالب بود و چنین به نظر می رسد که می تواند راهکارهای مشخصی برای رفع دغدغه هایم داشته باشد.

اجازه دهید برای معرفی دستورنامه رابرت، ابتدا مسائلی را که در جلسات شاهد آنها بوده ام مطرح کنم و بعد بگویم که دستورنامه رابرت چه راهکاری را پیش پای ما می گذارد:

۱. در جلسات به کرات شاهد آن بوده ام که یک موضوع به عنوان دستور کار مطرح می شود ولی شرکت کنندگان در جلسه به ده ها موضوع مختلف می پردازند و این موضوع به نوبه خود باعث از هم گسیختگی مطالب ارائه شده می شود و رشته کار از دست مدیر یا رئیس جلسه خارج می شود و در نهایت امکان جمع بندی موضوع فراهم نمی شود یا به یک جمع بندی ضعیف منتهی می گردد.

۲. گاهی اوقات رئیس جلسه طوری موضع گیری می کند که جلسه به سمت یک اندیشه خاص هدایت می شود و یا زمان را طوری به افراد تخصیص می دهد که در نهایت یک اندیشه غالب شود. که این عملاً حق رأی برابر را سلب می کند و عملاً به حذف طیف مشخصی از افراد و غالب شدن طیفی دیگر منجر می شود.

۳. در مواقعی مشاهده کرده ام که بدون حاصل شدن نصاب جلسه تشکیل شده است و امضای جلسات بعد از تصمیم گیری اخذ شده است و بالعکس گاهی شاهد بوده ام که افراد برای عدم تصمیم گیری در خصوص یک موضوع جلسه را از نصاب می اندازند. مثلاً در ماده ۶۴ قانون مالیات های مستقیم کمیسیون تقویم املاک تشکیل می شود و ارزش معاملاتی ملک را در هر منطقه تعیین می کند. یک بررسی نشان داد که برای حدود یک دهه ارزش معاملاتی تغییر نکرده است و این موضوع باعث شده است نسبت ارزش معاملاتی به ارزش روز تا یک درصد کاهش یابد که این یعنی کاهش درآمد مالیاتی دولت و افزایش انگیزه های معاملات ملک. آسیب شناسی این موضوع نشان می داد که کمیسیون های مربوطه در شهرهای مربوطه برای تشکیل جلسه به نصاب نرسیده اند و بعضاً ذی نفعان با عدم شرکت در جلسه به این مسأله دامن زده اند.

۴. در مواقعی دیده ام که در یک جلسه تصمیم گیری پیشنهادی مطرح شده است که بر خلاف قوانین جاری کشور مطرح شده است و اعضا تأکید کرده اند که برای تعیین تکلیف موضوع رأی گیری کنیم. اگر موضوع رأی آورد اجازه دهید مراجع قانونی ذی ربط در خصوص مغایرت قانونی آن اظهار نظر کنند و رئیس جلسه را وادار به رأی گیری در خصوص یک امر خلاف قانون نموده اند. همیشه برایم سؤال بوده است که در این خصوص چه باید کرد؟

اما دستورنامه رابرت در این خصوص چه رهنمودهایی دارد و چگونه به ما کمک می کند تصمیمی درست با رعایت حقوق ذی نفعان بگیریم؟ در ادامه در خصوص نکات چهارگانه فوق به ترتیب مطالبی بیان می شود.

۱. در هر لحظه از زمان باید یک موضوع در دستور کار باشد. این اولین اصل دستورنامه رابرت برای نظم بخشیدن به مجامع تصمیم‌گیری است. تاسی به این اصل مانع از آن می‌شود که در یک جلسه همزمان راجع به موضوعات مختلف گفتگو شود و در نهایت هم جلسه منتج به نتیجه نشود. ممکن است این پرسش پیش آید که بسیاری از موضوعات پیشنهادی موضوعاتی چند بعدی هستند و بنابراین پیشنهاد روی میز ممکن است حاوی چند موضوع متفاوت ولی مرتبط باشد. آنگاه چه باید کرد. همچنین، ممکن است تصمیم‌گیری راجع به یک موضوع منوط به تعیین تکلیف یک موضوع پیشنهادی دیگر باشد. در این صورت چگونه اصل یک موضوع در هر لحظه از زمان کاربرد دارد و میتوان به آن پایبند بود.

برای مثال، یک خانواده را در نظر بگیرید که می‌خواهد راجع به یک سفر تصمیم بگیرد. پیشنهادی که در دستور قرار می‌گیرد این است که «با هواپیما برویم به شهر اصفهان». اگر اعضای خانواده وارد مذاکره در خصوص این پیشنهاد شوند ممکن است بحث به جمع بندی نرسد چون که این پیشنهاد حاوی دو موضوع مختلف است: ۱. تصمیم‌گیری در خصوص وسیله سفر و ۲. تصمیم‌گیری در خصوص مقصد سفر. وقتی اعضای خانواده با چنین وضعیتی مواجه می‌شوند میتوانند پیشنهاد «تفکیک موضوع» را مطرح کنند و راجع به این پیشنهادها جداگانه تصمیم‌گیری نمایند. حال این سؤال مطرح می‌شود که تقدم و تأخر بحث راجع به موضوعات باید چگونه باشد آیا ابتدا باید در مورد وسیله سفر بحث شود یا در مورد مقصد سفر. در این مورد به راحتی قابل تشخیص است که ابتدا باید راجع به مقصد سفر بحث شود و بعد راجع به وسیله سفر. به این ترتیب، ابتدا خانواده ابتدا فقط در خصوص پیشنهاد مقصد سفر بحث می‌کند و در حین این بررسی وارد بحث در خصوص وسیله سفر نمی‌شود و اصل در هر زمان فقط یک موضوع را رعایت میکند و بعد وارد موضوع دوم میشود.

حرکت در مسیر رعایت این اصل پیچیدگی‌ها و قواعد جدیدی را ایجاد میکند که در واقع خود نوعی فن آوری حل مسئله است و باعث میشود که راجع به مسائل با دقت کامل و با انسجام قابل قبول بحث و نتیجه‌گیری شود و جلسه بدون نتیجه ختم نشود.

۲. بر اساس دستورنامه رابرت، رئیس جلسه باید همواره ظاهر بی طرف خود را حفظ کند. لذا رئیس جلسه نه پیشنهاد میدهد، نه در مذاکره شرکت میکند و نه رأی میدهد. اگر رئیس احساس کند که در یک جا لازم است اظهار نظر کند، باید کرسی و جایگاه خود را ترک کند و اداره جلسه را به نائب رئیس واگذار کند و بعد وارد جریان مذاکره شود. همچنین رئیس تنها زمانی اقدام به رأی دادن می‌کند که رأی تعیین کننده باشد. همه اینها باعث میشود که تأثیر رئیس بر جلسه حداقل شود و جلسه به یک جهت خاص هدایت نشود. این را مقایسه کنید با نقش رئیس در مجامع تصمیم‌گیری در ایران که رئیس همه کاره است و اکثر افراد دنبال جلب نظر رئیس هستند. در مجامعی که دستورنامه رابرت ملاک عمل است رئیس سمت مهمی محسوب نمی‌شود و اعضا ترجیح میدهند در صحن باشند تا در مقام ریاست.

علاوه بر این، افراد برای صحبت کردن نوبت می‌گیرند و رئیس به صلاحدید خود یا در حالت بهتر بر حسب نوبت، اجازه صحبت کردن را به افراد میدهد. اما بر اساس قواعد نظم رابرت، اعضا باید «کسب صحن» کنند و برای این منظور باید سریعتر از دیگران اقدام به درخواستن از جای خود کنند. در عین حال، صرف کسب صحن کفایت از این نمیکند که جلسه در مقابل حق انحصاری فرد برای شنیده شدن تمکین کنند. برای تحقق این معنا رئیس جلسه باید تخصیص صحن بدهد که این کار را بر اساس صلاحدید خود نمیتواند انجام دهد بلکه بر اساس پاسخ این سؤال اقدام میکند که آیا موضوع صحبت عضوی که کسب صحن کرده است در دستور است یا خیر، که این قواعد خاص خود را دارد. در این چارچوب، نقش رئیس در تخصیص صحن (که متفاوت از نوبت دهی رایج است) به حداقل میرسد و رئیس مجبور است بر اساس برخی قواعد عمل کند.

۳. جلسات با رعایت نصاب قانونی است و حتی اگر تعداد حاضران یک نفر کمتر از نصاب تعیین شده در آئین نامه مجمع باشد، نمیتوان جلسه را به رسمیت شناخت. حال، ممکن است در جلسات مهم برخی از اعضا غایب باشند در جلسه حاضر نشوند تا جلسه از نصاب بیفتد و در آن تصمیم‌گیری غیر قانونی باشد. برای چنین

جلسات مهمی میتوان اشخاصی را که به طور غیر موجه غیبت داشته‌اند تحت الحفظ به مجمع جلب نمایند تا امکان تشکیل جلسه به طور قانونی فراهم شود و تصمیم گیری در خصوص موضوعات مهم به تعویق نیفتد.

۴. رئیس مجاز نیست اجازه مذاکره در خصوص پیشنهادی را ارائه دهد که آن پیشنهاد در چارچوب قوانین حاکم نیست چه رسد به اینکه آن را به رأی بگذارد. یعنی، باید پیشنهاد مطروحه در سازگاری کامل با قوانین جاری باشد تا در دستور باشد. در غیر این صورت پیشنهاد خارج از دستور است و به تشخیص رئیس جلسه از دستور خارج میشود. بدین ترتیب، نمیتوان استدلال نمود که بگذارید ما کارمان را انجام دهیم و اشخاص ذیربط (نظیر هیئت تطبیق قوانین مجلس شورای اسلامی یا شورای عالی اداری) آنها را شناسایی و ابطال نمایند. چنین کارهایی از اساس نادرست است و وظیفه رئیس است که مانع از طرح پیشنهادات غیر قانونی شود.

نکات فوق الذکر صرفاً برداشت ناقصی است از قواعدی که رابرت برای نظم بخشیدن به جلسات تنظیم نموده است. امیدوارم مطالب فوق به عنوان مقدمه ای جهت آشنایی با قواعد مذکور مفید باشد.

بابت آشنایی با این دستورنامه مدیون استادم آقای داود حسینی و دوستم آقای مهندس حلاج هستم.

تاریخ نگارش: شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۹۳

دوشنبه ۲۳ تیر ماه ۱۳۹۳

توسعه ناموزن

حدس می‌زدم حضورم در ضیافت افطار دکتر الهیان لطفی نداشته باشد اما فکر نمی‌کردم گرفتار چنان مخمسه غریبی بشوم. با این همه وقتی با دکتر سلام‌زاده به دفتر برمی‌گشتم فکر کردم تجربه حضور در مراسم افطار دیشب می‌تواند به فهم ساز و کارهای «حلقه‌های قدرت» در محافل مذهبی به من کمک کند. ضمن آنکه ضیافت دیشب تبلوری از توسعه بسیار ناموزن در تهران امروز بود که باید همه ابعاد آن را بشناسیم.

وقتی دکتر الهیان تلفنی از من دعوت کرد تا در ظیافت افطار دیشب شرکت کنم اطمینان داشتم که شرکت نخواهم کرد. به همین خاطر مراقب بودم حرفی نزنم که بعداً حمل بر بدقولی شود. اما روابط عمومی دکتر الهیان عالی است. دست من را خواند و با کنایه‌ای بسیار ظریف من را در وضعیتی قرار داد که نتوانم نروم. وقتی داشتم از او تشکر می‌کردم حرفم را قطع کرد و گفت: با حاج علی‌اکبر هم که صحبت می‌کردم همین حرف‌ها را می‌زد. «لطف دارید»، «خدا قبول کند» و این جور حرف‌ها چه معنایی دارد؟ به حاجی علی‌اکبر هم گفتم: اگر دوستی و رفاقتی هست، بلند شو بیا!

گزارش اجمالی

طی روزهای اخیر، یعنی به طور مشخص از روز شنبه این هفته که آخرین روزنوشت را نوشتم تا امروز که چهارشنبه است، پیشرفت‌های کمی و کیفی جنبش کادرها قابل توجه بوده است اما دل و دماغ ثبت آن‌ها را نداشتم. راستش وقتی تصمیم می‌گیرم بار ادبی و دراماتیک این یادداشت‌ها را زیاده‌تر کنم باید وقت بیشتری صرف فضا سازی رویدادها بکنم و همین امر کارها را عقب می‌اندازد. امروز تصمیم دارم برخی از مهم‌ترین رویدادها را بدون تلاش برای دراماتیزه کردن آن‌ها مستندسازی کنم.

تشریح مفهوم پروفشن و کد شرافت

پنجشنبه گذشته در کارگاه وکیلان تعدادی از معلمان نیز حضور داشتند. خانم مهندس یوسفیان که با چادر و مقنعه مشکلی در کارگاه حضور یافت به علاوه خواهر آقای ابوالقاسمی که فارغ‌التحصیل رشته فیزیک دانشگاه تربیت مدرس (یا چیزی شبیه به این است) و قرار است به عنوان معلم فیزیک مشغول کار شود، و خود آقای ابوالقاسمی که هم معلم است و هم عضو انجمن نماینده‌نامه نویسان. جوانی بسیار پرشور و پر تحرک و پرهیجان. همین الان که ساعت سه بعد از ظهر روز چهارشنبه است به من زنگ زد که فردا قرار است خانم زمان خواهر آقای حسین زمان را هم که معاون اداره آموزش و پرورش منطقه هشت تهران است با خودش به کارگاه بیاورد. به علاوه همسر آقای یوسفیان نیز خواهد آمد و تعدادی دیگر. به او توصیه کردم مثل دفعه قبل خودش مشغول تلفن کردن به این و آن نشود و در کارگاه حضور یابد.

این روزها و با توجه به اینکه می‌خواهیم انجمن‌های پارلمانتارین ایجاد کنیم و پارلمانتارین‌ها هم خودشان را پروفشن تعریف می‌کنند، در کارگاه‌هایی که زمینه‌اش فراهم باشد، می‌کوشم تا مفهوم پروفشن را تعریف کنم و برای این کار از مقاله‌ای با عنوان پروفشنالیسم که در وبسایت کد اتیکز پزشکی دانشکده پزشکی دانشگاه واشینگتن پیدا کرده‌ام، استفاده می‌کنم. این مقاله را در سال ۱۳۸۱ در مجله دارو و درمان معرفی کردم. بعدها در سال ۱۳۸۶ (گویا) ترجمه جدیدی از آن را در نشریه پیام جراح منتشر کردم. گمان نمی‌کنم مقاله‌ای عالی‌تر از این مقاله در معرفی پروفشنالیسم بشود نوشت. در این مقاله چهار پروفشن باستانی به عنوان قانون، طب، آموزش و روحانیت معرفی شده است. موضوع پروفشن و کد اتیکز و پیامدهای اجتماعی و فرهنگی گوناگون به ویژه برای جامعه‌ای که تا مغز استخوان فاسد شده است آنقدر جالب توجه است که حتی تصورش را هم نمی‌توانستم بکنم. انگار مردمی که از فرط فساد تا ناامیدی مطلق رانده شده‌اند، ناگاه راه عملی و شدنی‌هایی خود را می‌بایند و شیفته این مباحث می‌شوند. تا کنون موضوع پروفشن را در کارگاه‌های یکشنبه و پنجشنبه مطرح کرده‌ام. به خاطر دارم بعد از طرح این موضوع در کارگاه یکشنبه، آقای حامد سحابی به نحو عمیقی تحت تأثیر قرار گرفت. من حدس می‌زدم این روزها دارد مدام به این فکر می‌کند که به عنوان سحابی سوم چه ایده‌های نویی باید مطرح کند تا بتواند از زیر سایه پدر خارج شود، نشریه ایران فردا با مباحث نو مطرح کند. و اطمینان دارم که او از نظر سازمانی به این نتیجه رسیده که سازمان ملی مذهبی‌ها را بر اساس آموزه‌های قانون پارلمان بازسازی کند. فکر می‌کنم کد اتیکز و بازسازی پروفشن‌ها هم می‌تواند موضوع مورد علاقه او باشد. به هر حال، صحبت در باره پروفشن‌ها، که معلوم بود برای اولین بار می‌شنود برایش فوق‌العاده جذاب بود.

ضیافت افطار دکتر الهیان و موضوع شرافت

ضیافت افطار دکتر الهیان که شب دوشنبه (شامگاه روز یکشنبه) برگزار شد، به خودی خود یک رویداد بسیار مهم است و یکی از فصل‌های بسیار تکان دهنده این نوشته را می‌توان و باید به آن اختصاص دهیم. من به اندازه کافی به ماجراهای آن فکر کرده‌ام و خیلی دلم می‌خواست طی یکی دو سه روز گذشته حاصل تجربه‌هایم را به صورت دراماتیک و نمایشی روایت می‌کردم. اما نشد. در اینجا می‌خواهم به خلاصه ماجراها بپردازم تا در فرصت مناسب آن را بازنویسی کنم (روز دوشنبه آن را شروع هم کردم و بعد از دو سه بند اول رها شد). بعد از حضور در همین ضیافت افطار بود که احساس کردم به جای تأکید بر کد اتیکز پروفشنال، ما باید در تمام انجمن‌ها بر کد اتیکز شرافت تأکید کنیم و اصرار داشته باشیم که اعضای تمام انجمن‌ها صرف

نظر از کارکرد خاص هر کدام از آن‌ها باید شرافتمندانه باشد. در این یادداشت می‌خواهم توضیح بدهم که به خصوص ضیافت افطار دکتر الهیان چه تأثیری در اخذ این تصمیم گذاشت و پیامد آن تا کنون چه بوده است و در آینده جنبش کادرها چه تأثیری خواهد گذاشت؟

روایت ماجرا

برای رفتن به منزل دکتر الهیان به آقای عبدالحسینی زنگ زدم. به من گفت که همراه آقای سلام‌زاده دنبال من می‌آید و سه نفری به ضیافت خواهیم رفت. همین طور هم شد. آقای سلام‌زاده خوددوری خوبی داشت که برای اولین بار می‌دیدم. اسمش «تیبّا» است و آن را سایپا می‌سازد. می‌گفت حدود سه سال پیش آن را ۱۴ میلیون تومان خریده و حالا آن را ۲۲ میلیون تومان می‌خرند!

نخستین سؤالی که به ذهنم رسید این بود: از خانم شرفی همسران چه خبر؟ گفت خوب است. گفتم کجاست چرا به ضیافت دعوت نشده است؟ جواب داد: اتفاقاً از دکتر الهیان پرسیدم خانم شرفی چه کند؟ جواب داد ضیافت مردانه است و اگر بخواهد بیاید باید در آشپزخانه با خانم‌ها باشد.

من سال‌هاست مهمانی نرفته‌ام. اما بعد از آنکه از زندان آزاد شدم و فیروز و همسر احمد حاجیلو هم زنده بودند به صورت گروهی به کلاردشت می‌رفتند و من را هم با خودشان می‌بردند. در میهمانی‌های دیگری هم شرکت می‌کردم. اما تمام این میهمانی‌ها مختلط بود و در تمام آن‌ها عرق و شراب صرف می‌شد و مهمانان با هم می‌رقصیدند و در برخی از آن‌ها مردها خانم‌ها را می‌بوسیدند. در سال گذشته بود که برای نخستین بار در یک ضیافت مردانه شرکت کردم که تمام مهمانان آن مدیران از قدرت برکنار شده صنایع مختلف بود. آقای مهندس رزم‌خواه من را به آن میهمانی دعوت کرد تا دستورنامه رابرت را به مهمان معرفی کنم. رئیس معنوی آن حلقه آقای داود رشتی دبیر انجمن خودروسازان بود. من هرگز باورم نمی‌شد که آقای مهندس رزم‌خواه که سردبیر قطعه‌سازان خودرو بود در آن محفل هم که رئیس داود میرخانی رشتی بود عضو باشد و در عین حال اجازه بدهد که آن مطالب انتقادی تند علیه میرخانی در آن نشریه منتشر شود. به هر حال، برای نخستین بار بود که - بدون احتساب محافل قرائت قرآن که در دوران کودکی در آن‌ها شرکت می‌کردم - در یک میهمانی مردانه و مذهبی شرکت می‌کردم. خانم‌ها در آشپزخانه و اگر احتمال دیده شدن آنان می‌رفت با حجاب و کاملاً پوشیده و حتی صدایشان هم شنیده نمی‌شد، اما مردان در صحنه و در سالن اصلی که با هم گپ می‌زدند با هم بحث و شوخی می‌کنند و دست‌پخت «خانم‌های خانه» را نوش جان می‌فرمایند.

بعد از آنکه آقای سلام‌زاده گفت که خانم شرفی ناراحت شد و نیامد حدس زدم با چه نوع میهمانی‌ای مواجه خواهیم بود اما حدس نمی‌زدم که فردی در آن ضیافت مولودی خوانی خواهد کرد و چه اتفاق‌های حیرت‌انگیزی رخ خواهد داد که تفکر در مورد آن‌ها سبب شد تا بر ضرورت پابندی بر کد اتیکز شرافت در انجمن‌ها تأکید کنم.

من یکی از رونوشت‌ها را که به آقای مسجدجامعی اختصاص داده شده بود برای آقای عبدالحسینی پرینت گرفته بودم. متن را گرفت و گفت می‌خواهد آن را در ماشین و تا فاصله رسیدن به منزل دکتر الهیان مطالعه کند و به همین خاطر هم در صندلی عقب نشست. من در طول مسیر با آقای سلام‌زاده در مورد برخی مسائل مهم گپ زدم. یکی از مسائل عجیبی که خبرش را خوانده بودم تفکیک جنسیتی در شهرداری تهران بود که شهردار تهران دستور اجرای آن را داده بود. نمی‌توانستم دلیل این کار را در شرایط فعلی بفهمم. آقای سلام‌زاده جواب داد: خیلی ساده، خودشیرینی! گفتم: بله، اما انتظار دارم سازوکار این خودشرین کردن را کالبد شکافی کنید. آقای سلام‌زاده اضافه کرد: قطب اصلی قدرت در حاکمیت که بر اساس همین مناسبات مرید و مرادی و چاپلوسی و پادویی قدرت شکل گرفته از این کارها خوشش می‌آید و کسانی مثل شهردار و اطرافیانش هم این را می‌دانند و برای تثبیت جایگاه خودشان در قطب قدرت دست به چنین کارهایی می‌زنند. بعد برایم توضیح داد که طرح خیلی وقت پیش مطرح شده است و حتی قرار شده که خانم‌ها از تمام دفاتر این مدیران بیرون بروند و حتی المقدور از آقایان جدا شوند. حتی قرار است که خانم‌ها را به عنوان بلیط فروش به مترو بفرستند که در آنجا با مردهای نامحرم بیشتری سر و کار دارند. من گفتم: بله، اما این کار

اهانت به مدیران خود شهردار هم هست. معنایش این است که این مدیران به همکاران زن و به منشی‌ها و کارکنان خودشان چشم دارند؟ آقای عبدالحسینی که تا اینجا ساکت بود و داشت روزنوشت مسجدجامعی را می‌خواند داخل بحث شد و گفت: بیشتر این مدیران همینطور هم هستند. با تعجب پرسیدم: یعنی مدیرانی در این سطح هم به کارکنان چشم دارند؟ متأسفانه پاسخ مثبت بود و این سادگی من بود که اسباب حیرت افرادی مثل آقای عبدالحسینی و سلام‌زاده می‌شد. بارها و بارها زیر لب تکرار کردم: چقدر زشت است که مدیران کشور فضای کار را برای زنان کشور تنگ کنند. چقدر زشت است. و آقای سلام‌زاده جنبه‌های زشت دیگر این ماجرا را هم مورد تأکید قرار داد: اینکه زنان باید به خانه بازگردند. و بعد از یکی از نمایندگان زن مجلس نقل کرد که اخیراً گفته است که خانم‌ها عقب مانده شده‌اند و برای جبران این عقب ماندگی باید به درون خانه‌ها باز گردند. بعد آقای سلام زاده ادامه داد: یکی نیست از خود این خانم نماینده پرسید: چرا خودتان به کنج خانه برنگشته‌اید؟

انجمن‌های پاک

این واقعیت‌ها در جامعه ما جدید نیست. در واقع سراپای رفتارهای اجتماعی تمام ما ایرانیان کم و بیش همینطور است. اما این روزها که جنبش کادرها به صورت بهمن‌وار در حال توسعه است و این توسعه از طریق تدارک ساختن انجمن‌های پاک محقق می‌شود، توجه به همین مسائل قدیمی سبب می‌شد تا با رویکرد جدیدی به آن‌ها نزدیک شوم و فهم جدیدی از آن‌ها به دست آورم. شاید همین نیاز و شرایط جدید جنبش کادرها سبب شد که نسبت به این موضوع‌ها هم حساس شوم و سرانجام به این جمع‌بندی برسم که باید کد اتیکز شرافت را تدوین کنم و به مرور انجمن‌هایی بسازیم که اعضای آن‌ها قبل از آنکه به معنای علمی کلمه پروفشنال باشند، به معنای عمومی کلمه «عضو»، شریف باشند. ذهنم مشغول همین مسائل بود که بعد از پرس و جوی فراوان به جلو ساختمان نسبتاً شیک و گرانیزمتی در انتهایی یکی از خیابان‌ها گلستان واقع در پاسداران رسیدم که منزل آقای الهیان آنجا بود. وقتی نزدیک شدیم آقای عبدالحسینی توضیح داد که راننده آقای دکتر الهیان به استقبال ما می‌آید. بله، آقای کرامت راننده آقای دکتر الهیان جلو آمد و ما را به داخل منزل هدایت کرد و این هم یک ضربه دیگر: آیا این کارها، یعنی استفاده از راننده اداره برای این جور کارهای شخصی آن هم در قالب دادن ضیافت افطاری اخلاقی یا شرافتمندانه است؟

داخل ضیافت

وقتی داخل خانه شدیم آقای دکتر الهیان جلو پیشخوان آشپزخانه داشت شاخه نازک و سبز رنگ کندری را که از آن دود به هوا می‌رفت داخل سوراخ پایه‌ی جاکندری فرو می‌کرد. ضمن احوالپرسی متوجه شدم یک پرده‌ی پارچه‌ای لیمویی رنگ با نقش و نگارهای مغز پسته‌ای مثل پرده جلوی صحنه تأثر تمام فضای بالای پیشخوان آشپزخانه را طوری پوشانده است که فقط دست خانم‌های خانه که بشقاب‌ها و سینی‌های غذا را از زیر پرده به بیرون هل می‌دادند دیده می‌شد. بعد که افطار کردیم و من روی یکی از مبل‌های داخل حال نشستم متوجه شدم مردی که پدر همسر آقای دکتر الهیان بود، پرده جلو آشپزخانه را به طرف پائین کشید تا همان شکاف ناچیز برای داد و ستد بشقاب‌های غذا نیز مسدود شد. یک حائل چهار لته نیز طوری جلو در آشپزخانه گذاشته شده بود تا مهمانان نتوانند خانم‌های داخل آشپزخانه را ببینند. عین همان حائل با همان پارچه‌های ضخیم قهوه‌رنگی که قاب‌های چوبی را هر لته را پوشانده بود در ورودی اتاق‌های خواب گذاشته شده بود. همین علائم و نشانه‌ها سبب شد تمام مدتی که روی مبل داخل هال نشسته بودم تا بلکه بقیه افطارشان تمام شود، صورتم را به طور کامل چرخاندم و فقط به گوشه‌ی سمت چپ و بالای هال خیره شدم تا مبادا احساس کنند برای چشم چرانی در آنجا نشسته‌ام! یاد نوشته‌ای از محمد قاند افتادم که با نثر طنز زیبایش به این نکته اشاره کرده بود که اختلاف‌های فرهنگی و تفاوت سبک زندگی در میان این دو گروه تهرانی آنقدر زیاد است که حتی قادر نیستند در یک میهمانی مشترک شرکت کنند.

یا حسن یا حسن

اما تراژدی کمیک از آنجا شروع شد که بعد از صرف افطار آقای دکتر الهیان به وسط مهمانانی که دو طرف دو سفره موازی هم وسط سالن بزرگ نشسته بودند حاضر شد و ضمن معرفی آقایی به نام حاج آقا علامه‌ای از او خواست که به مناسبت شب تولد امام حسن مجتبی مولودی خوانی کند. تا آن موقع تصور می‌کردم مولودی

خوانی فقط مختص زنان مسلمان شیعه است و آنان بر خلاف مردان که برای روزهای شهادت ائمه عزاداری می‌کنند، خانم‌ها برای روزهای تولد آنان مولودی‌خوانی می‌کنند و این به آن در. و چون تصور نمی‌کردم که هیچگاه فرصت حضور در یک مراسم مولودی‌خوانی زنان را بیابم، وقتی صحبت از مولودی‌خوانی شد خوشحال شدم که قبل از رفتن به دیار فانی یک بار در یک مراسم مولودی‌خوانی هم شرکت خواهم کرد. اما اواسط مراسم فهمیدم که مولودی‌خوانی خیلی شبیه به مرثیه‌خوانی است، با این تفاوت که به جای حسین حسین باید بگوئیم حسن حسن، و در خاتمه مراسم نیز باید حدود سی ثانیه به صورت مدام کف بزنییم تا به این وسیله کفار اجازه نیابند سنت کف زدن را به نام خودشان مصادره کنند.

نبرد نا فرجام علیه ریا

اما اتفاق بسیار مهمی که در مراسم مولودی‌خوانی رخ داد یک نبرد بسیار جدی و هیجان‌انگیز و زیر پوستی بود که علیه ریا جریان یافت و هرچند آقای علامه‌ای موفق شد تمام پنجاه مهمان ضیافت افطار دکتر را به زانو درآورد، اما خوشبختانه من در این نبرد پیروز شدم، و البته، سرسختی آقای سلام زاده در پیروزی من نقش مهمی ایفا کرد.

ماجرای آنجا شروع شد که طبق رسم مرسوم در هر مراسم مذهبی مجری برنامه گاه و بیگاه از حضار تقاضا می‌کرد تا به بهانه‌های مختلف صلوات ختم کنند. و البته فرض بر این است که تمام مهمانانی که برای صرف افطار دعوت شده‌اند مسلمان هستند و در نتیجه همه باید با شنیدن نامه پیامبر با صدای بلند صلوات بفرستند. خوب، اگر کسی در دلش صلوات فرستاد تکلیف چیست؟ لابد وظیفه دینی خودش را انجام داده است اما مستحب این است که فرد مسلمان با صدای بلند صلوات ختم کند تا همه بفهمند که او مشغول انجام یک عمل مستحب است. احیاناً با همین استدلال آقای علامه‌ای از حضار با اصرار می‌خواست که همه با هم و با صدای رسا و بلند صلوات ختم کنند. برای من هم جالب بود که ببینم واکنش افراد به این اصرارهای نوحه خوان - یا به عبارت درست‌تر - به این مولودی‌خوان چیست. خوب، اول تعداد کمی سرشان را پائین می‌انداختند یا هنگام ختم صلوات عضلات صورتشان را طوری بازی می‌دادند که یعنی ما داریم ادای دین می‌کنیم اما دیگر عریده نمی‌کشیم. اما آقای علامه‌ای اصرار داشت که همه باید به خاطر این «سیدالکریم» عزیز عریده بکشند و به اصطلاح صلوات حزب‌اللهی ختم کنند. هرچه اصرار مولودی‌خوان برای گرفتن صلوات بلند و رسا از روزه دارن بیشتر می‌شد کنجکاوی من هم بیشتر می‌شد تا ببینم چه کسانی و با چه شتابی تسلیم باج‌خواهی جناب علامه‌ای می‌شوند.

از میان تمام میهمانان آقای دکتر الهیان که شاید بیش از شصت نفر می‌شدند من فقط چهار نفر آنان را می‌شناختم: یکی از آنان دکتر اعرابی بود که او را برای نخستین بار پارسال در دفتر ستاد اجرایی شورایاری‌ها و در اتاق آقای علیپور اول دیدم. آقای علیپور خیلی از دکتر اعرابی به عنوان یک استاد دانشگاه و یکی از بهترین شورایاران تهران تعریف کرده بود. بعدها که قرار شد کارگاهی برای آموزش دستورنامه برای کارکنان شورای شهر تهران برگزار کنیم آقای عبدالحسینی موفق شد تا آقای دکتر اعرابی را هم قانع کند در این کارگاه حضور یابد و بعد از همان جلسه‌های نخستین دکتر اعرابی به یکی از مروجان پر و پا قرص قانون پارلمان بدل شد. حال دکتر اعرابی بالای سالن و درست سمت راست من روی یک صندلی دسته‌دار نشسته است. من نیم‌رخ او را به صورت کامل می‌بینم اما هنوز نمی‌دانم که او هم از حضور من در مراسم افطار مطلع شده است یا نه. هنوز چشم در چشم نشده‌ایم.

دومین نفری که در این جمع می‌شناختم آقای علیپور دوم بود که بعد از انتخابات دوره چهارم شورای شهر تهران از سوی سردار طلایی به عنوان دبیر ستاد اجرایی شورایاری‌های تهران انتخاب شده و در واقع جای آقای عبدالحسینی نشسته است. او را برای نخستین بار در شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی دیدم و کنار دست او نشستم. این دومین بار بود که او را می‌دیدم. درست رو به روی من، آن طرف سالن نشسته بود. با هم چشم در چشم شده بودیم و بعد از حضور اولیه با هم سلام و علیک کرده بودیم. می‌دانستم کسی که از طرف سردار طلایی به یک سمت اجرایی مهم انتخاب شده باشد حتماً مسلمان متشرع است.

سومین نفری که در این ضیافت می‌شناختم مهندس فروتن مهر بود که رئیس انجمن کارفرمایی سازندگان بتن آماده و عضو هیأت مدیره کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران است. از حدود ده سال پیش که به عنوان ناشر و سردبیر نشریه پیام کارفرمایان همکاری با کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران را شروع کرده‌ام و امروز هم نشریه اینترنتی این کانون را اداره می‌کنم، با آقای مهندس فروتن مهر آشنا شده‌ام. به خاطر ندارم که تظاهر به دین‌داری و تشرع کرده باشد اما هرگز رفتاری هم از او ندیده‌ام و کلامی هم از او نشنیده‌ام که نظرات او را نسبت به دین با صراحت بیان کند.

چهارمین نفر آشنا در جمع مهمانان ضیافت افطار آقای یاشار اسلام‌زاده بود که سمت چپ من نشسته بود و با تلفن همراهش ور می‌رفت. او همسر خانم شرفی است که دو سال پیش و در جریان کارگاه آموزشی کارشناسان ستاد اجرایی شورایی‌های تهران با او آشنا شدم. وقتی با هم به ضیافت افطار دکتر الهیان می‌رفتم متوجه شدم که او در زمینه مدیریت منابع انسانی درجه دکترا گرفته است اما دوست ندارد او را دکتر صدا کنند. در حال حاضر او و همسرش در شورای شهر تهران کار می‌کنند و هر دو عضو انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران هستند. به هر حال، هرکس که در یک سازمان دولتی یا عمومی در جمهوری اسلامی استخدام شده باشد همیشه باید تظاهر کند که یک مسلمان متشرع است. باید ریش داشته باشد وگرنه یک سازمان دولتی معمولاً پر از افراد دین‌فروشی است که با پشت چهار انگشت صورت شما را نوازش می‌کنند تا به شما هشدار بدهند که ریش را هم که تراشیده‌ای!

البته، من دو نفر دیگر از مهمانان آن ضیافت را هم می‌شناختم: آقای دکتر الهیان میزبان ضیافت و آقای عبدالسحینی دبیر قبلی ستاد اجرایی شورایی‌ها که ابتدا حایگزین دکتر الهیان شد و حالا جای خود را به آقای علیپور دوم داده است. اما این دو نفر در لحظه ما نحن فیه در میدان نبرد حضور نداشتند. آقای عبدالسحینی بعد از صرف افطار برای دود کردن جیره سیگارش همراه با یک سیگاری دیگر از منزل خارج شد و هنگام مولودی خوانی در سالن نبود. و دکتر الهیان نیز که به عنوان میزبان می‌بایست مشغول تمشیت امور در عرصه‌های بحرانی‌تر ضیافت باشد، به احتمال زیاد جلوی آشپزخانه بود و از دیدرس من خارج. در نتیجه من می‌توانستم واکنش این چهار نفر را که هر کدام در یکی از اضلاع سالن نشسته بودند زیر نظر بگیرم و واکنش آنان را نسبت به احکام و دستورات آقای علامه‌ای مولودی‌خوان دنبال کنم. البته، بدیهی بود که واکنش کل مهمانان نیز از نظرم دور نمی‌ماند اما تمرکز روی این چهار نفر بود.

آقای علامه‌ای فرامین خود را با دستور ختم صلوات آغاز کرد و هر بار بیش از بار پیش اصرار داشت که صلوات با صدای رساتر ختم شود. بعد از هر فرمان او، من ابتداء روی نیمرخ آقای دکتر اعرابی تمرکز می‌کردم: سرش را پائین انداخته بود و بفهمی نفهمی لب‌هایش طوری به هم می‌خورد که می‌شد حکم داد که صلوات را ختم می‌کند. بعد، زیرچشمی به آقای علیپور دوم نگاه می‌کردم که درست رو به روی من نشسته بود و می‌دانست که من هم دارم او را نگاه می‌کنم. خوب، او صلوات می‌فرستاد. اما در مورد آقای علیپور دوم این سؤال نیز مطرح بود که آیا از نظر او من هم صلوات می‌فرستم یا نه؟ در نتیجه، هر وقت نوبت فضولی من به آقای علیپور می‌رسید این سؤال به ذهنم می‌آمد که من هم باید صلوات بفرستم یا نه؟ چرا این سؤال اهمیت داشت؟

دوشنبه قبل از ماه رمضان بود که من برای معرفی دستورنامه رابرت به نشست شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌های تهران رفتم و درست کنار همین آقای علیپور دوم نشستم که حالا جای آقای عبدالسحینی دبیر ستاد اجرایی شورایی‌های تهران است و همین ستاد است که در زمان آقای عبدالسحینی چهار صد نسخه از کتاب‌های دستورنامه رابرت و خلاصه آن را پیش خرید کرده تا بعد از چاپ به هر شورایی یک نسخه تحویل بدهد. خوب، اگر این آقای علیپور ملتفت بشود که من بر خلاف اصرارهای آقای علامه‌ای مولودی‌خوان صلوات نمی‌فرستم، و در این کار تعمد هم دارم، در آن صورت در مورد من چه قضاوتی خواهد کرد؟ آیا اصرار من در تظاهر نکردن به ختم صلوات، از نظر آقای علیپور دوم یک ارزش تلقی می‌شود یا یک ضد ارزش؟ سؤال اصلی در واقع این است که اگر کسی به کاری یا به چیزی عقیده قلبی ندارد ولی به داشتن آن تظاهر کند کار غیراخلاقی انجام نداده است؟ به بیان دیگر، آیا همرنگ جماعت شدن

ارزش است یا با خود صادق بودن؟

در حالیکه آقای علامه‌ای داشت در مورد «کریم» بودن پسر اول آقای علی ابوطالب نطق می‌کرد من با خودم حسابی درگیر شده بودم: کم‌ترین تردیدی نداشتم که صادق بودن یک ارزش است و از این بابت هزینه‌های زیادی هم پرداخته‌ام و به این خاطر خیلی هم خرسندم. اما، معضل اخلاقی آنجا بروز می‌یابد که یک ارزش با ارزش دیگر در تعارض قرار می‌گیرد. در واقع سؤال این است که آیا ترویج دستورنامه رابرت که تأمین کننده منافع عمومی و ملی است، ارزشمندتر است یا لب‌ها را به هم زدن و تظاهر کردن به ختم صلوات؟

یادم هست که در اوایل سال‌های ۱۳۷۱ نیز که داشتیم نخستین شماره نشریه داخلی شهرداری تهران را، که مجله‌ای ۴۸ صفحه‌ای و ماهانه بود به نام «بولتن»، آماده می‌کردیم با همین معضل مواجه شدیم. من و دو نفر از دوستانم که برای تهیه گزارش و خبر از اجلاس ماهانه مسئولان روابط عمومی مناطق بیستگانه و سازمان‌های شهرداری در نشست آنان شرکت می‌کردیم، باید در مراسم نماز جماعت آنان حضور می‌یافتیم و تظاهر به دینداری می‌کردیم یا نه؟ البته، آن موقع وضعیت پیچیده‌تر از ضیافت افطار دکتر الهیان بود. در آن زمان قرارداد انتشار نشریه را با روابط عمومی شهرداری تهران منعقد کرده بودیم و برای انتشار آن نیز افرادی استخدام شده بودند. فشارهای ایدئولوژیک در آن زمان - به نظرم - شدیدتر از امروز بود. و از این مهم‌تر، دود خسارت‌های در نماز جماعت شرکت نکردن ما مستقیماً به چشم آقای جمالی می‌رفت که آن زمان کارفرمای ما و مدیرکل روابط عمومی و امور بین‌المللی شهرداری تهران بود و از این مهم‌تر، مردی بسیار شریف بود که نمی‌بایست به خاطر این فشارها سمت خودش را از دست می‌داد. و عجیب اینکه در میان آن همه جمعیتی که در آن اجلاس‌ها شرکت می‌کردند فقط ما سه نفر، من و سه خبرنگارم، در نماز جماعت شرکت نمی‌کردیم و این قضیه کاملاً به چشم می‌خورد. یادم هست که در این مورد خیلی بحث کردیم اما هر سه نفر به این نتیجه رسیدیم که حتی اگر به این خاطر قرارداد ما را لغو هم بکنند ریاکارانه در نماز جماعت شرکت نخواهیم کرد. و البته، آقای جمالی هم هرگز حتی یک بار هم به ما تذکر نداد و من می‌توانستم حدس بزنم که از این بابت چه فشارهایی را تحمل کرد ولی یک بار هم در این مورد به ما حرفی نزد. حتی به خاطر ندارم که یک بار کوچکترین نشانی حاکی از دلخوری او از اینکه ما سه نفر در مراسم نماز جماعت آنان شرکت نمی‌کنیم، دیده باشیم. خوب، حاجی جمالی فرد متمایزی بود. آقای علیپور دوم چطور؟ وقتی بفهمد که من تعمداً تظاهر می‌کنم که تظاهر نمی‌کنم؟ این رفتار من را نوعی ارزش تلقی می‌کند یا ضد ارزش؟ و اگر واقعاً ضد ارزش بداند سبب نخواهد شد که ما فرصت‌های شورایی‌ها را برای آموزش دستورنامه رابرت به شهروندان تهرانی از دست بدهیم؟ و اگر این طور باشد، آیا ارزش دارد که به این خاطر، به خاطر یک لب‌خوانی نکردن بی‌اهمیت، فرصت‌های احتمالی برای انجام یک ارزش مهم‌تر از بین برود؟

یا حسن یا حسن!

در همین فکرها بودم که متوجه شدم بر خلاف تمام هیأت‌های سینه‌زنی که از بچگی تا حدود ۳۰ سال پیش به هنگام توبه ریاکارانه هواداران مجاهدین در زندان، در آن‌ها شرکت می‌کردم، و در آن‌ها یا حسین یا حسین می‌گفتیم، برای اولین بار در این هیأت باید «یا حسن یا حسن» دم می‌گرفتیم. برای شهید شدن امام حسین باید می‌گفتیم یا حسین یا حسین، و برای تولد برادر او هم باید بگوییم: یا حسن یا حسن! انصافاً بسیاری از مرثیه‌ها و نوحه‌های مربوط به شهادت برادر کوچکتر خیلی جانسوز و در موارد نادری دارای ارزش‌های هنری و ادبی بودند. اما شعرهایی که آقای علامه‌ای در مورد ولادت برادر بزرگتر می‌خواند خیلی بند تنبانی و بی‌ارزش بودند، اما در هر حال ما در پایان قرائت هر دو بیتی باید دو بار تکرار می‌کردیم: یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن. خوب، اشکال ندارد. اینکه دیگر صلوات نیست و نام پیامبر ذکر نشده و ختم آن الزامی نیست. در نتیجه اگر کسی هم با آقای علامه‌ای دم نگرفت گناهی مرتکب نشده است. اما متأسفانه آقای علامه‌ای این طوری فکر نمی‌کرد. و ما هم در مراسم تولد یک آدم معمولی شرکت نکرده بودیم که شعار «تولد، تولد، تولدت مبارک» اختیاری باشد. نه خیر، آقای علامه‌ای اصرار داشت که همه، آن هم، با صدای بلند، عربده بکشند: یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن! خوشبختانه چون مراسم عزاداری نبود، افراد را از سینه زدن معاف کرده بود ولی به آنان نمی‌گفت که حالا با این دو دست بیکار چه باید بکنند؟ به همین خاطر، بعضی از مهمانان در حالیکه یا حسن یا حسن دم گرفته بودند، سینه هم می‌زدند! آن هم در شب تولد حسن آقا!

من اول خیالم راحت بود که تکرار «یا حسن یا حسن» دیگر الزام دینی ندارد. در نتیجه رفتم توی نخ آقای سلام زاده که بی خیال همه چیز کنار من نشسته بود، تلفن همراهش روشن بود و گویا با کسانی مشغول مکاتبه گروهی بود. به همین خاطر نه یک صلوات فرستاد و نه یک بار «یا حسن یا حسن» گفت. فکر می‌کنم در میان تمام آن پنجاه مرد میانسالی که دور چهار دیوار سالن منزل دکتر الهیان نشسته بودند، فقط همین آقای سلام زاده بود که خودش را مشغول تلفن همراهش کرده بود و انگار نه انگار که آقای علامه‌ای دارد خودش را جر می‌دهد که چرا بعضی‌ها وقتی نام اتمه اطهار می‌آید به حای آنکه صلوات بفرستند بق می‌کنند؟ هرچه در چهره‌ی حاضران دقت کردم دیدم هیچکدامشان «بق» نکرده بودند، غیر از من و آقای سلام‌زاده. اما به نظر می‌رسید که آقای سلام‌زاده سخت مشغول مکاتبه گروهی اینترنتی است، یا او هم دارد این نقش را باز می‌کند. در نتیجه، لابد تنها کسی که هدف اتهام آقای علامه‌ای بود من بودم که به جای ختم صلوات بق کرده بودم.

وقتی برنامه از «آواز» به «ترانه» تبدیل شد، و نوبت به دم‌گرفتن رسید، کم و بیش من هم در مورد سؤال‌های اخلاقی خودم به جمع‌بندی نهایی رسیده بودم: به جهنم که فرصت‌های احتمالی برای آموزش دستورنامه رابرت به شهروندان تهرانی از بین می‌رود، من در این بازی مهوع شرکت نمی‌کنم و ریارکارانه کاری را که اعتقادی به آن ندارم انجام نخواهم داد. حتی اگر آقای علامه‌ای گستاخی کند و به اشاره به من اعتراض کند که چرا یا حسن یا حسن نمی‌گوییم با صراحت به او خواهم گفت که به تو هیچ ربطی ندارد مردیکه دنگ!

به هر حال، نبرد برای به تسلیم کشاندن حاضران و تحت فرمان درآوردن آنان ادامه داشت و من با اطمینان می‌توانم بگویم که به جز آقای سلام‌زاده و من که با دو روش مختلف در برابر زورگویی‌های این مداح اهل بیت مقاومت می‌کردیم، مقاومت سایر مهمانان آقای دکتر الهیان در هم شکسته بود و همه با او و هم صدا با او و با صدای بلند فریاد می‌کشیدند: یا حسن یا حسن، یا حسن یا حسن! و جالب‌تر اینکه در پایان مراسم نیز آقای علامه‌ای برای آنکه سنت کف زدن را به کفار واگذار نکند از مؤمنان خواست تا به مدت سی ثانیه هم کف بزنند و همه کف زدند جز ما - یعنی من و سلام‌زاده!

من تأثری اینجا چه می‌کنم؟

وقتی مراسم مولودی‌خوانی خاتمه یافت ما - من و سلام‌زاده - همراه با جمعیتی که از سالن به هال می‌آمد تا بعد از تشکر از دکتر الهیان از منزل خارج شود، به هال آمدیم و در آنجا بود که آقای عبدالحسینی را دیدیم. به نظرم او حدس زد که من در این مراسم چه کشیده‌ام. به شوخی به من گفت: لابد بیست سالی بود که سینه زده بودید؟ لبخند زدم و نگران بودم اصرارم بر ناهمنوایی با جمع بر تلاش‌های او برای ترویج قواعد قانون پارلمان در شورای شهر و شورایاری‌ها چقدر آسیب زده یا خواهد زد؟ خوشبختانه وقتی از طرف دکتر اعرابی احضار شدم دریافتم که برخلاف تصورم نگرانی من چندان پایه‌ای در واقعیت ندارد. دکتر اعرابی کنار آقای علیپور دوم ایستاده بود. من به آنان نزدیک شدم و سلام کردم. تقریباً بدون هیچ مقدمه‌ای آقای علیپور گفت: من یک تأثری هستم. عشقم تأثر است. نمی‌دانم اینجا چه کار می‌کنم؟ من با خودم فکر کردم: البته، آدم می‌تواند یک تأثری باشد اما در عین حال یک بنیادگرای اسلامی هم باشد. ما این روزها در خاورمیانه شاهد چیزهای عجیب و غریبی هستیم. در نتیجه، هنوز نمی‌توان حکم کرد که آقای علیپور دوم تظاهر کرده است. دکتر اعرابی هم همینطور. من هنوز با اعتقادات قلبی او آشنا نیستم. به من هم ربطی ندارد. اما اگر یک مسلمان شیعه باشد و به امام حسن و پدر بزرگ او اعتقاد داشته باشد، ختم صلوات و یا حسن یا حسن گفتن او تظاهر محسوب نمی‌شود و کار خلاف اخلاقی مرتکب نشده است. باشد. اما آیا این آقایان، و از جمله آقای دکتر الهیان کار آقای علامه‌ای را تأیید می‌کنند؟ آیا صحیح می‌دانند که یک مداح با آن سماجت همه را وادار کند که با صدای بلند و طوری که همه ببینند و بشنوند صلوات ختم کنند و یا حسن یا حسن بگویند؟ لابد اگر تمام مهمانان مسلمان شیعه باشند اشکالی ندارد. اما اگر کس یا کسانی در میان این جمع چنین اعتقادی نداشته باشد، در آن صورت، آیا این روش برخورد با مهمانان اخلاقی است؟ آیا چنین مراسمی سبب نمی‌شود که افراد بی‌اعتقاد مجبور به تظاهر و ریاکاری شوند؟

نظر رئیس دیوان عدالت

عین همین سؤال‌ها در مورد تمام عرصه‌های عمومی زندگی در جمهوری اسلامی و در تمام جوامع دینی

مطرح است. این روزها ماه رمضان است. حیرت انگیزترین اظهار نظر را از رئیس دیوان عدالت اداری کشور خواندم که گفته بود: روزه‌خواری طبق قانون جرم است و نیروهای انتظامی که شاهد روزه‌خواری هستند، عملاً شاهد بروز جرم هستند و اگر برخورد نکنند، کارشان غیرقانونی است. دیوان عدالت اداری تنها جایی است که آحاد ملت می‌توانند در صورت بروز تخلف از سوی دستگاه‌های حکومتی به آنجا شکایت کنند. رئیس این دیوان این طور اظهار نظر کرده است. یعنی یک قاعده دینی، در مقام یک قانون ملی، توسط نیروهای انتظامی و امنیتی، نه فقط بر پیروان آن دین، بلکه بر تمام شهروندان اعمال می‌شود. در این صورت اگر شهروندی به آن قاعده دینی ایمان نداشته باشد و در فضای عمومی چیزی بخورد مرتکب جرم شده و باید مجازات شود. به این ترتیب، مسلمان در برابر یک مسئولیت تاریخی بزرگ قرار می‌گیرند: یا از اعمال قواعد دینی بر کل شهروندان توسط قدرت انحصاری دولت دفاع می‌کنند، که در آن صورت از یک حکومت تیرانی و استبدادی دفاع کرده‌اند که حتی در آن سه هزار سال پیش نیز مجازات آن این بود که خودش و خانواده‌اش از حقوق شهروندی محروم شوند. چنین مسلمانی شرافتمند نیست. یا اینکه با حکومت دینی مخالف است و تلاش می‌کند تا با ترویج فرهنگ دموکراتیک با استبداد دینی مخالفت کند.

انجمن‌های پروفشنال و موضوع شرافت

به نظر می‌رسد در این مقطع از تاریخ ایران، مبرم‌ترین و مهم‌ترین مسأله اخلاقی و حتی مبرم‌ترین و مهم‌ترین وظیفه اخلاقی مسلمانان در کل جهان و به خصوص در خاورمیانه همین است که تکلیف خودشان را با حکومت دینی روشن کنند. این حکومت یا یک استبدادی دینی - یعنی بدترین نوع استبداد - خواهد شد، یا حکومت دینداران، که در آن صورت هم دین‌داران نباید برای تبدیل مقررات دینی به قانون تلاش کنند یا باید پیامدهای تلاش‌های خودشان را بپذیرند که در هر دو حال ما با یک حکومت عرفی و سکولار مواجه خواهیم شد. خلاصه اینکه هر تلاشی برای ایجاد و حمایت از یک حکومت دینی غیراخلاقی و غیرشرافتمندانه است.

هیچ کدام از این مسائل هرچند بسیار مهم هستند اما جدید نیستند. مسأله‌ی جدید این است که ما هنگام ایجاد انجمن‌های پروفشنال با این مسائل چه باید بکنیم؟ از زمانی که در سالن منزل دکتر الهیان درگیر نبرد زیر پوستی با آقای علامه‌ای بودم این سؤال‌ها به صورت جدی‌تری در ذهنم مطرح شد. آیا حق دارم در جلسه روز بعد این مسأله را مطرح کنم و از آقای دکتر الهیان بخواهم تا در مورد مسئولیت خودش در این زمینه توضیح بدهد؟ اگر نتوانیم این مسأله را در انجمن مطرح کنیم، آیا می‌توانیم این مسأله را مطرح کنیم که چرا دکتر الهیان و آقای علیپور دوم باید از اتومبیل شخصی استفاده کنند، اما آقای عبدالحسینی که سال‌ها دبیر ستاد اجرایی بود از داشتن اتومبیل محروم باشد؟ چرا افرادی مثل آقای علیپور و الهیان باید چنین امتیازهایی را قبول کنند و - مثل دکتر الهیان - حتی از راننده دولتی خود بخواهند تا در مراسم افطار به پیشواز مهمانانش بروند؟ اگر یک انجمن در چنین مواردی سکوت کند و در واقع نسبت به رفتار شرافتمندان اعضایش در درون و بیرون انجمن بی‌تفاوت بماند، ایجاد این انجمن‌ها چه فایده‌ای دارد؟ دست کم در این صورت من حاضر نیستم و قتم را صرف ایجاد انجمن‌هایی بکنم که اعضایش به کد اتیکز شرف و رفتار شرافتمندانه تعهد نداشته باشند. در حالی که در ذهنم طوفانی به پا شده بود، امیدوار بودم که هنگام برگشت از منزل دکتر الهیان تا محل کارم این مسائل را با آقای عبدالحسینی در میان بگذارم و بر ضرورت تدوین کد شرافت تأکید کنم. اما متأسفانه عبدالحسینی با یکی دیگر از دوستان که به طرف کرج می‌رفت همراه شد و من و سلام‌زاده دو تایی به طرف دفتر به راه افتادیم و همان جا بود که پی بردم در کنار مرد شرافتمندی نشسته‌ام.

معیارهای شرافت

هر وقت در نشست‌های انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تاریخ‌های شورای شهر تهران آقایان الهیان و اعرابی را با لقب «دکتر» صدا می‌زدم وجدانم معذب می‌شد که اگر آقای سلام‌زاده هم مدرک دکترا دارد باید او را هم دکتر صدا بزنم. اما مطمئن نبودم که وی مدرک دکترا دارد یا نه؟ حالا که دو نفری تنها شده بودیم فکر کردم بهترین فرصت است تا این سؤال را با او در میان بگذارم. جوابش برایم حیرت انگیز بود: او چندین کتاب ترجمه و منتشر شده در زمینه مدیریت منابع نیروی انسانی دارد، بیش از ۳۰ مقاله چاپ شده به زبان انگلیسی در مجلات علمی معتبر دارد و اگر قرار بود طبق ضوابط پیشرفت کند از مدت‌ها پیش می‌بایست استاد «تمام» می‌شد اما هنوز در سطوحی بسیار پائین‌تر از استحقاقش مشغول تدریس است. چرا؟ یک نمونه

به عنوان پاسخ این پرسش:

مدت‌ها قبل دانشگاه همدان استاد استخدام می‌کرد. یکی از دانشجویان من هم در آن زمان فرماندار همدان بود و به خاطر لطفی که به من داشت تعریف من را به نماینده ولی فقیه در دانشگاه کرده بود و از او خواسته بود که برای استخدام من کمک کند. نماینده ولی فقیه در دانشگاه هم خواسته بود به فرماندار همدان لطفی بکند به او گفته بود که به من بگویند من به عنوان یکی از اعضای هیأت گزینش استاد برای استخدام از او خواهم پرسید: «مرجع تقلید شما کیست؟» و او هم به من جواب بدهد: «آیت‌الله خامنه‌ای». بعد من از او خواهم پرسید: آیت‌الله خامنه‌ای که رساله عملیه ندارد؟ چکار می‌کند؟ و او هم به من جواب بدهد که «از رسال امام خمینی استفاده می‌کنم، اما استفتائات آیت‌الله خامنه‌ای هم مبنای کار من است».

وقتی آقای سلام‌زاده این ماجرا را برایم روایت کرد ادامه داد: دیگر آدم می‌تواند در چنین دانشگاهی کار کند؟ و بعد به تعریف یک ماجرای واقعی دیگر پرداخت تا من شیر فهم شوم:

در یکی دیگر از همین هیأت‌های گزینش از من پرسیدند «اگر در کلاس شما دانشجوی دختری با حجاب نامناسب حاضر شود واکنش شما چه خواهد بود؟» من جواب دادم: «هیچی، من هیچی به او نخواهم گفت». خیلی تعجب کرد و پرسید: چرا؟ من هم جواب دادم: قرار است من را به عنوان استاد استخدام کنید یا مأمور حراست؟ شما مأمور حراست دارید که برای همین کار حقوق می‌گیرد. مسأله حجاب دختران دانشجو به مأمور حراست مربوط است نه به من که قرار است به آنان درس بدهم. آقای سلام‌زاده به من نگاه کرد و گفت: روحانی‌ای که این سؤال‌ها را کرده بود خیلی عصبانی شد و گفت: این بدترین جوابی بود که می‌شد بشنویم.

وقتی آقای سلام‌زاده حین رانندگی با هیجان این حرف‌ها را می‌زد حس خوب کنار یک انسان شریف بودن تمام وجودم را فرا گرفت. می‌دانستم خانمش هم مثل خودش زن شریفی است. آقای عبدالحسینی هم که تکلیفش روشن است. در این صورت آیا می‌شود در نشست آتی انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران رفتار دکتر الهیان برای برگزاری مراسم افطار و به خصوص دعوت او از آقای علامه‌ای برای مولودی خوانی را مطرح کرد و بی‌رودریاستی آن را مورد انتقاد قرار داد؟

دستاوردهای اجلاس هفتمین

هفتمین اجلاس انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران که عصر روز دوشنبه گذشته و با حضور آقای علیپور دوم که در حال حاضر دبیر ستاد اجرایی شورای شهر تهران است برگزار شد، در مجموع نشست بسیار خوبی بود. در این نشست آقای اعرابی از معرفی دستورنامه رابرت برای سه گروه مختلف گزارش داد. یکی از این گروه‌ها استادان دانشگاه عضو «شورای دانشگاه» بودند. من متوجه نشدم کدام شورا و کدام دانشگاه؟ اما یادم مانده که ۳۰ نفر عضو این شورا بوده‌اند و دکتر اعرابی در معرفی دستورنامه رابرت سنگ تمام گذاشته است. از یک طرف برای آنان اثبات کرده است که در این زمینه بسیار حیاتی الفبا را هم بلد نیستند، و از سوی دیگر تأکید کرده که هرچه زودتر همه باید این قواعد را فرا بگیرند. ارزیابی خودش این بود که این سخنرانی بسیار مفید و اثربخش بوده است.

گروه دیگری که دکتر اعرابی دستور نامه رابرت را برای آنان معرفی کرده است تجمع معلمان آموزش‌های علمی کاربردی بوده‌اند که فکر می‌کنم باید مربوط به دانشگاه کاربردی شهرداری باشد. این تجمع در سالن سعدی برج میلاد برگزار شده است و دکتر اعرابی در معرفی دستورنامه رابرت سنگ تمام گذاشته است.

سومین گروهی که دکتر اعرابی دستورنامه رابرت را به اعضای آن معرفی کرده است گردهمایی کنشگران منطقه یک بوده است که ۳۵ نفر مدیر محله در آن حضور داشته‌اند.

آقای دکتر اعرابی خیلی خوب صحبت می‌کند و می‌توان اطمینان داشت که مخاطبان را تحت تأثیر قرار داده باشد. اما نتایج عملی این فعالیت‌ها باید به شکل‌گیری یک انجمن و سازمان‌یابی یک گروه منجر شود. در غیر

این صورت مثل کاشتن بذر در شن‌زار تمام زحمات هدر خواهد رفت. این نکته را به دکتر اعرابی گوشزد کردم و از او خواستم تلاش کند تا این معرفی‌ها به شکل‌گیری یک کارگاه یا عضوگیری یک عضو جدید منجر شود.

دکتر الهیان نفر بعدی بود که باید گزارش می‌داد. او هم در یک نشست معاونان امور اجتماعی مناطق بیست و دوگانه شهرداری تهران این قواعد را معرفی کرده است. دکتر سلام زاده و همسرشان فعالیت ترویجی خاصی نداشتند. ظاهراً در مورد توصیه آقای مسجدجامعی در تدوین قواعدی برای اداره شورای شهر هم خبر تازه‌ای نداشتند. آقای عبدالحسینی هم هنگام ارایه گزارش خود با اشاره به آقای علیپور دوم که کنار من نشسته بود گفت: فعالیت من هم حضور آقای علیپور است. من هم در تشکر گفتم: بهترین فعالیت ترویجی آن است که به حضور افراد جدید در جمع منجر شود. اما بعد از ختم جلسه و رفتن اعضا و تنها شدن با آقای علیپور بود که تازه دریافتیم این عضو جدید تا چه اندازه با شورایاری‌ها مخالف است.

عملکرد شورایاری‌ها شاهد دیگری بر ضرورت شرافت

رأس ساعت شش و نیم زنگ در ساختمان بلند شد. راننده آقای دکتر الهیان بود که آمده بود او را به منزل برساند. من می‌توانستم درد تبعیض را به جای آقای عبدالحسینی، دکتر سلام‌زاده و همسرش احساس کنم: با آمدن سردار طلائی، دکتر الهیان به عنوان رئیس شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایاری‌ها انتخاب شد. ضابطه‌ای در کار بود؟ خود آقای عبدالحسینی هم از سوی مسجدجامعی به رئیس اداری شورای شهر ارتقا یافت. در آنجا چی؟ اصلاً آیا برای گزینش و استخدام کارکنان دولت ضابطه‌ای وجود دارد؟ پسر، وارد این جاده خاکی نشو و سر خر را برگردان. . .

وقتی همه رفتند من ماندم و آقای علیپور دوم که منتظر راننده‌اش بود تا بیاید و او را به منزل برساند. من اصل کتاب دستورنامه رابرت و خلاصه آن را به زبان انگلیسی نشان او دادم و گفتم ترجمه این دو کتاب است که آقای عبدالحسینی پیش‌خرید کرده بود تا به هر شورایاری یک جلد بدهد. من سعی کردم برای آقای علیپور توضیح بدهم که البته، ادامه کار کتاب در گرو یک سری فعالیت‌های فنی پیچیده برای ایجاد نمایه هوشمند و ارجاع‌های بین متنی است، اما مشکل مهم‌تر این است که زمینه برای استفاده از این کتاب باید فراهم شود و گرنه خرید چهار صد نسخه از این کتاب‌ها و انبار کردن آن‌ها فایده‌ای نخواهد داشت. از اینجا بود که صحبت به شورایاری‌ها رسید و من دریافتیم نه فقط آقای علیپور دوم، بلکه اکثریت قریب به اتفاق اعضای شورای شهر تهران و دست کم بیست نفر از بیست و دو نفر شهردار مناطق بیست و دوگانه تهران با عملکرد شورایاری‌ها مخالفند. چرا؟ و آقای علیپور دوم در نکوهش و افشای عملکردهای غیراخلاقی و فساد برانگیز دبیران شورایاری‌ها و به طور کلی شورایاری‌ها یک نطق طولانی و پرهیجان ایراد کرد و من تازه فهمیدم که دنیا چه خبر است.

اطمینان داشتم که حتی اکثریت قریب به اتفاق نامزدهای شوراهای شهر و روستا هم برای لغت و لیس و مداخله‌های فسادانگیر در فعالیت‌های شهرداری‌ها در انتخابات شورای شهر شرکت می‌کنند. چنان مردم فاسد و بی‌مسئولیتی هستیم که اگر به موارد استثنائی بر بخوریم باید تعجب کنیم. اما آقای علیپور به موارد مشخصی از فساد دبیران شورایاری‌ها اشاره می‌کرد که شنیدنی بود: دبیری از ناآشنایی مردم محله با مقررات شهرداری سوءاستفاده می‌کند و با گرفتن مثلاً پنجاه میلیون تومان از طرف در چارچوب مقررات موجود یک طبقه تراکم می‌گیرد. یا در محله‌ای که در یک برج آن صدها استاد و دانشمند و متخصص ساکن هستند یک راننده برای شورای محل رأی می‌آورد. یا بسیاری از شورایاری‌ها با چنان آرای پائینی وارد شورا شده‌اند و پیش‌بینی می‌شود میزان مشارکت در انتخابات احتمالی آتی شورایاری‌ها آنقدر پائین باشد که «نظام» اصلاً هیچ تمایلی بر برگزاری چنان انتخاباتی نداشته باشد، چرا که یک آبروریزی آشکار خواهد بود.

در حال شنیدن این توضیحات بود که ذهنم جلو دوید و به نتایجی خیالی رسید: اول اینکه، با این حساب داخل شورای عالی مشاوران چنان نکاتی مطرح می‌شود و چنان اختلاف‌نظرات عمیقی بروز خواهد یافت که خودشان مصلحت را در این نخواهند دید که من جلسات شورا را اداره کنم.

نکته بعدی از که اگر دکتر اعرابی به طور جدید دنبال انجام کاری باشد، احتمالاً باید با ایده ایجاد انجمن‌های محل بر اساس دستورنامه رابرت و کد شرافت موافقت کند. و نکته سوم اینکه اصلاً وضعیت شورایی‌ها مشخص نیست و معلوم نیست در این صورت چرا این همه هزینه صرف تجهیز یک ساختمان پنج طبقه و استخدام این همه نیرو در ستاد اجرایی آن شده است؟ پاسخ آقای علیپور دوم جالب بود: فعلاً سردار طلایی می‌خواهد همین وضعیت را حفظ کند تا ببیند چه خواهد شد.

بعد از رفتن آقای علیپور دوم بود که احساس کردم طرح پابندی به اصول شرافت برای ساختن انجمن‌هایی که بخواهند یا بتوانند با فساد مبارزه کنند تا چه حد ضروری است. در عین حال، فکر کردم طرح این مسأله در آغاز شروع یک کارگاه خیلی زود است و می‌تواند تأثیر منفی بگذارد. اما وقتی اعضای یک گروه در امر آموزش و تمرین قواعد دستورنامه رابرت پیشرفت کنند و به این اعتماد نفس برسند که می‌شود کار گروهی سالم و پاک انجام داد، در آنجاست که می‌توان از ضرورت پابندی با اصول شرافت سخن گفت. با این همه در صورتجلسه‌ای که برای اعضای انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران ارسال کردم این ضرورت را خاطر نشان ساختم. با نقل آن ایمیل روزنوشت جمعه را خاتمه می‌دهم:

اعضای محترم انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران

سلام

به پیوست صورتجلسه اجلاس هفتم تقدیم می‌شود. یادآوری می‌کند اجلاس هشتم رأس ساعت پنج بعد از ظهر روز دوشنبه ششم مرداد در دفتر کادرها برگزار خواهد شد.

از آنجا که قرار است بعد از کسب مهارت در بازی گروهی تصمیم‌گیری دموکراتیک، تدوین و تصویب آئین‌نامه را تمرین کنیم، خوب است در این فاصله فصل هفدهم کتاب اصلی را که در باره آئین‌نامه است مرور فرمایید.

نیز، چون قرار است افراد با صلاحیت جدیدی را به کارگاه دعوت کنید، تقاضا دارد فصل ۲۰ کتاب را حتماً نگاهی ببینید. به خاطر دارید که پیش شرط ایجاد یک انجمن که با یک حلقه قدرت و یا با یک باند قدرت ماهیتاً متفاوت است این است که تشکیل دهندگان یک انجمن باید با کد اتکیز شرافت آشنا و به آن پایبند باشند

قربان شما. داود

مرور برخی رویدادها

طی یکی دو هفته گذشته رویدادهای مهمی رخ داد که باید آن‌ها را تحلیل و ثبت می‌کردم و درس‌های آن‌ها را بیرون می‌کشیدم. البته، درس‌های آن‌ها را استخراج کرده‌ام و در عمل به کار می‌گیرم، اما فرصت ثبت آن‌ها را نمی‌یابم. و اگر بخواهم رویدادهای گذشته را ثبت کنم، باز هم از ثبت رویدادهای جاری عقب خواهم افتاد. به همین خاطر، در ابتدای این روزنوشت به چند رویداد خیلی مهم اشاره می‌کنم تا اگر در آینده فرصتی دست داد آن‌ها را پیروانم.

تصمیم قاطع بر غیرتجاری کردن آموزش پارلمان

بعد از گفتگو با آقای هادی حدادی در دو سه هفته قبل بود که به طور جدی به جنبه‌های تجاری آموزش قانون پارلمان و دستورنامه رابرت فکر کردم. قبلاً وقتی کسی از وضعیت کسب و کارم می‌پرسید خودم را به باغبانی تشبیه می‌کردم که مشغول کاشتن نهال‌هاست و به اصطلاح دارد سرمایه‌گذاری می‌کند به امید اینکه روزی درخت‌ها به بار بنشینند. حقیقتاً هم گاهی فکر می‌کردم ممکن است این کار بازار گسترده‌ای بیابد و سازمان‌ها و مراکز دولتی و تجاری برای آموزش این قواعد قراردادهایی با من منعقد کنند. در آن صورت می‌شد گفت که سرمایه‌گذاری من به نتیجه رسیده است و از این راه درآمدی هم نصیبم شده است. حتی وقتی آقای هادی حدادی که به دفتر آمده بود تا در مورد شرایط همکاری برای آموزش این قواعد به اتاق‌های بازرگانی تهران و شهرستان‌ها را با هم مذاکره کنیم، از دفتر من خارج شد هنوز فکر می‌کردم که: خوب، این اولین میوه درختی که نزدیک ده سالی عمرت را صرف کاشتنش کرده‌ای. اما هرچه بیشتر فکر کردم تصمیم در این زمینه قاطع‌تر شد که نباید آموزش این قواعد را به بیزینس بیالاییم. دلم می‌خواست و هنوز هم می‌خواهد که روزی بتوانم کشمکش‌های درونی خود را در مورد این مسأله بسیار مهم به صورت دراماتیک ترسیم کنم، آن هم در جدال و چالش با آقای حدادی. همینقدر بگویم گفتگوهایی که چه حضوری و چه تلفنی بین ما رد و بدل شد، ارزش دراماتیک صحنه‌های یک نمایش عالی را داشتند و کاش فرصت می‌کردم آن‌ها را می‌نوشتم. به هر حال، یکی از این رویدادهای اخیر همین تصمیم قطعی در مورد خداحافظی با رویکرد تجاری است. بعد از نهایی شدن این تصمیم است که پیامدهای آن به مرور خود را نشان می‌دهد. به چند نمونه از این پیامدها اشاره می‌کنم.

تعیین کمیته‌های آموزش دستورنامه رابرت

قبلاً دنبال این بودم تا حتی وقتی انجمنی شکل می‌گیرد، شرایط را به گونه‌ای سازمان بدهم که اعضای علاقمند به عضویت در انجمن‌هایی که دستورنامه رابرت به عنوان مرجع پارلمانی خود انتخاب می‌کنند، تشویق شوند برای آموزش این قواعد به مراکز آموزشی این قواعد، و از جمله به دفتر کادرها مراجعه کنند. خوب. در آن صورت شغلی و درآمدی برای پارلمانتارین‌ها فراهم می‌آمد. اما وقتی تصمیم گرفتم وجه تجاری آموزش این قواعد را ساختاری گونه محو کنم به این نتیجه رسیدم که می‌شود در هر انجمن یک کمیته مخصوص آموزش دستورنامه رابرت پیش‌بینی کرد که زیر نظر رئیس مجمع انجمن کار می‌کند و می‌تواند افراد علاقمند به عضویت در هر انجمن را با این قواعد آشنا سازد تا بتوانند در مجامع انجمن شرکت کنند و این قواعد را در آنجا تکمیل و تمرین کنند.

ایجاد نخستین پروفشن در ایران

بعد از این تصمیم بود که روی ایجاد نخستین پروفشن در ایران به عنوان الگویی برای سایر پروفشن‌ها، تمرکز کردم و اکنون هدف جنبش کاردها، از جمله ایجاد پروفشن پارلمانتارین و آماده سازی انجمن‌ها برای بازآفرینی پروفشن‌هاست.

خودکفایی اقتصادی جنبش کادرها

جداسازی جنبش کادرها از بیزینس سبب خواهد شد تا تمام انجمن‌ها و سازمان‌هایی که بر اساس این فرهنگ و تجربه در آینده ایجاد خواهد شد، مطلقاً چشم به گرفتن رانت از دولت، و در پی امور بیزینس نرود و درست

شبیه انجمن‌های گمنام معتادان، از نظر مالی فقط روی کمک حساب شده و عادلانه اعضای خود و صرفه جویی در هزینه‌ها و شفافیت مالی تکیه کند و حتی از پذیرش کمک‌های مشکوک افراد مرفه نیز خودداری نماید. نخستین پیامد این رویکرد این شد که اعضای کادر دوستان تصویب کردند که ماهانه مبلغ ۳۰ هزار تومان بابت هزینه‌های نگه داری کارگاه به خزانه‌دار بپردازند. بدیهی است که من بابت آموزش این قواعد هیچ دستمزدی از آنان نخواهم گرفت و اگر چیزی بدهند بابت اجاره منزل و هزینه و اقلام آموزشی است. فکر می‌کنم خودکفایی و خوداتکایی و شفافیت مالی پیش‌شرط یک جنبش اجتماعی است که بخواهد فساد و استبداد و بی‌قانونی را در یک جامعه ریشه کن کند.

ضرورت تدوین کد اتیکز شرافت

حتی وقتی از کد اتیکز برای پروفشنال‌ها صحبت می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که چیزی زیربنایی تر و اولی‌تر از آن هم وجود دارد یا باید وجود داشته باشد و آن شریف بودن اعضای یک انجمن است. اگر قرار باشد یک انجمن با یک باند قدرت و حلقه قدرت متمایز باشد، اعضای این انجمن‌ها باید شریف باشند و شرافتمندانه رفتار کنند. در این صورت این پرسش مطرح است که شرافت چیست؟ و شرافتمند کیست؟ از همین جا بود که ضرورت تدوین کد اتیکز شرافت مطرح شد و به نظرم رسید بهتر است رسیدن به این کدها را نیز در هر انجمن به بحث بگذاریم تا اعضای به مرور و در طول زمان ضرورت تدوین این کدها و پایبندی به آن‌ها را درک کنند و به ضرورت آن ایمان داشته بیاورند.

مراسم کانون گفتگو

یکی دیگر از رویدادهای دو سه هفته اخیر که فرصت نکردم آن‌ها را تحلیل و ثبت کنم برگزاری مراسم یازده تیر ماه، «روز گفتگو»، بود. یازده تیر ماه ظاهراً سالروز تولید خواجه نصیر طوسی است که آقای دیانی کتابی در باره او نوشته به نام «فیلسوف گفتگو». من این کتاب را نخوانده‌ام. معمولاً سقراط را استاد و آموزگار گفتگو و دیالوگ می‌دانند. حالا چطور شد که این افتخار را به فیلسوف خودمان هم داده‌اند، جای تشکر دارد. من حدس می‌زنم ایده‌ی انتخاب این روز به عنوان روز گفتگو از مغز خلاق آقای حلاج بیرون زده باشد که یکی از کارورزان بسیار خلاق کادر دوستان خندان است و یکی دو سال قبل در دوره‌های آموزشی کانون گفتگو نیز شرکت کرده است. به هر حال، به پیشنهاد آقای حلاج کارگاه روز چهارشنبه یازده تیر ماه را تعطیل کردیم و من، خندان و نصیری اقدام در مراسم کانون گفتگو شرکت کردیم. گرداننده مراسم آقای حلاج بود که انصافاً بسیار خوب صحنه را اداره کرد. سخنرانی اصلی برنامه نیز آقای دکتر مسعود فراستخواه بود که به سفارش دکتر مصطفی معین برای معرفی دستورنامه رابرت و قانون پارلمان چند سال پیش به دفتر کار او رفتم و خاطره بسیار بدی از او در ذهنم ماند: هروقت می‌آمدم دو کلمه حرف برنم، کف دستش را مثل پلیسی که راننده متخلفی را مجبور به توقف کند، جلوی صورت من می‌گرفت و وقتی ساکت می‌شدم شروع می‌کرد به دادن رهنمود به من که: خوب بود این طور عملی می‌کردی، خوب بود این کار را بکنی، یا بهتر است این طور عمل کنید! این کار را آنقدر تکرار کرد که گفتم: آقای دکتر، من به سفارش دکتر معین آمده‌ام این کتاب را به شما معرفی کنم بروم. آیا ممکن است چند دقیقه وسط حرفم نپرید تا من مطلبم را تمام کنم؟ بدیهی است که قادر به این کار نباشد.

جدال زیر پوستی با یک مدعی گفتگو

یک خاطره ناخوشایند دیگر از دکتر فراستخواه در ذهنم باقی ماند. او به مفهوم پروفشن خیلی علاقه نشان داد و من هر چه سند و ترجمه در این زمینه داشتم برایش ارسال کردم و قرار شد که در یک یا چند نشست ماهانه انجمن ایرانی اخلاق در علوم و فناوری در مورد پروفشن سخنرانی کنم و سخنرانی من هم بعد از ویرایش در مجموعه‌ی مقالاتی که بعداً منتشر خواهد شد چاپ شود. اما هیچ خبری نشد. من از این بابت گله ندارم. اما بعداً خانم میلانی برایم تعریف کرد که دکتر فراستخواه در یک نشست ملی که برای تدوین استانداردهای آموزشی تشکیل شده بود، سخنرانی قزایی در مورد پروفشن‌ها ایراد کرده بود. از این بابت ناراحت نشدم که در سخنرانی به من اشاره کرده یا نکرده است. ناراحتی من از این بابت است که اصرار داشتم و دارم که در زمینه بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه پروفشن‌های دولتی، اتفاقاً دولت نباید مداخله کند به همین خاطر با دخالت دولت در این فرایند کاملاً مخالفم، اما آقای دکتر این ایده را در مسلخ یک سازمان فشل دولتی قربانی کرد.

خیلی بد بینانه قضاوت کنم، نگرانم که یک قراردادی در این زمینه با یک سازمان دولتی ببندد یا بسته باشد و این سوژه را نیز شهید کند. این مطلب خیلی ناراحت می‌کند.

به هر حال، با نگاه به این سوابق سوء بود که وقتی دریافتیم قرار است آقای دکتر فراستخواه در مراسم روز گفتگو سخنرانی کند با صدای بلند افکارم را طوری جار زدم که آقای خندان که پشت میز کنار دستم مشغول کار بود شنید: پس من نمی‌آیم؟ متوجه تعجب خندان شدم و توضیح دادم اگر می‌دانستم سخنران مراسم دکتر فراستخواه است عذر خواهی می‌کردم. اما نه خندان علت آن را پرسید و نه من توضیحی دادم. فقط در مراسم روز گفتگو بود که زیرگوشی برایم توضیح داد روزگاری یکی از روشنفکران تهران نشین که آقای خندان به شهرستان‌ها و به خصوص به تبریز می‌برده تا سخنرانی کنند همین دکتر فراستخواه بوده است. البته، من خاطراتم از دکتر فراستخواه را برای آقای خندان تعریف کردم و گفتم: حالا که مجبوریم برویم، می‌خواهم ببینم چنین فردی که در آموختن چیز نو آنقدر دشواری داشت، در مورد گفتگو چه خواهد گفت؟

سرانجام من و آقای خندان در این مراسم شرکت کردیم. آقای نصیری اقدام هم آمد. و چنان ماجراهای جالبی رخ داد که ارزش دارد ثبت شود. عنصر درام روایت نیز در دسترس است: چالش ذهنی من با دکتر فراستخواه در طول این مراسم و حتی در خاطرات قبل و رویدادهای بعد. اگر فرصت کنم این خاطرات را بنویسم و اگر تا هنگام نوشتن جزئیات ماجرا را فراموش نکنم، روزنوشت آن یک مطالب خواندنی خواهد شد

کتاب «قواعد نظم بهائیان»

عصر همان روزی که فرامرز مرادی و هادی حدادی به دفتر آمدند برای نخستین بار با سه مهمان بهائی نیز ملاقات داشتم که از طریق خانم ستوده با من آشنا شده بودند. اگر فرصت‌ها را از دست نمی‌دادم و صحنه گفتگو با آن سه مهمان را - به خصوص که دخترم غزل نیز اینجا پشت کامپیوتر نشسته بود و گوش می‌داد - بازآفرینی می‌کرد، یکی از صحنه‌های جذاب این نوشته‌ها می‌شد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که با صدای بلند از دختر بهایی که همسن غزل بود و کنار من پشت میز کنفرانس بالای سالن نشسته بود با صدای بلند علت قبول نشدنش در دانشگاه را می‌پرسیدم و می‌خواستم ببینم واکنش غزل به اینکه دختری همسن و سال او به خاطر بهایی بودن از دانشگاه محروم شده است در حالیکه به سادگی می‌توانست در مدارک خود به دروغ بنویسند که مسلمان است، اما ننوشته و از دانشگاه محروم شده است، چه خواهد بود؟ اما غزل تظاهر می‌کرد که اصلاً حواسش با ما نیست و اصلاً نمی‌شنود که ما چه می‌گوییم. درام زیر پوست غریبی بود و کاش روز آن صحنه‌ها را باز آفرینی کنم.

در همان ملاقات بود که مهمانان بهائی من یک سی.دی به من دادند حاوی دو جلد کتاب از شوقی افندی با نام «قواعد نظم بهائیان». حدس بسیار قوی من این است که این کتاب ترجمه یا اقتباسی است از کتاب دستورنامه رابرت باشد، اما شوقی افندی آن قواعد را به اسم قواعد بهائیان جا زده است. من هنوز آن سی.دی را باز نکرده‌ام، چون می‌دانم باز کردن آن سی.دی همان و ضرورت یکی دو روز تفکر و نوشتن در باره آن نیز همان، که این روزها فرصت ندارم و امیدوارم در آینده نزدیک این گنجینه تاریخی را باز کنم.

سایر موارد

در این مدت کارگاه‌های مختلف دستاوردهای متنوع و پرشماری داشته‌اند که باید تمام آن‌ها ثبت می‌کردم که نکرده‌ام. سه‌شنبه گذشته حدود ۲۴ دانشجو از دانشگاه‌های مختلف در دفتر حضور یافتند و یکی از بهترین صحنه‌های جنبش کادرها را شاهد بودیم. اما هنوز فرصت نکرده‌ام در باره آن‌ها مطلبی بنویسم. پنجشنبه گذشته ساعت یازده در دفتر کار شهریاری بوم و دستورنامه رابرت را برای اعضای انجمن در دست تأسیس زابلی‌های ساکن تهران معرفی کردم. هم دستاوردهای مداوم در بهبود بخشیدن و تنوع دادن به روش‌های معرفی و هم واکنش میهمانان شهریاری و هم وضعیت خودش به عنوان یک کارآفرینی از زین افتاده، هم پر است از دراماتیک ترین صحن‌ها، به شرط اینکه فرصت کنم آن‌ها را بنویسم.

ساعت حدود نیم بعد از ظهر بود که به دفتر برگشتم. وکیلان در کارگاه مشغول کار خود بودند و اولین تجربه

اداره مجمع بدون من را تمرین می‌کردند که خودش نخستین تجربه در این زمینه بود و باید به آن پردازم. روی مبل‌های گوشه سالن هم تعداد خانم معلم محجب نشسته بودند که قرار است در یک کارگاه جدید شرکت کنند. بین خانم‌ها قوشه و نیک‌دل و آقای ابوالقاسمی که جوان پرشور و گستاخی به نظر می‌رسد تنش‌های غریبی بروز کرده بود و نگرانم که به جاهای باریکی بکشد. این‌ها همه نیاز به بررسی و تحلیل دارند. آن‌ها را تحلیل کرده‌ام اما کاش فرصت ثبت آن‌ها را نیز بیابم. الان هم ساعت از نیم بعد از نیمه شب گذشته است. کولر روشن نشد و فردا نیز میزبان اعضای کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی هستم. بس است.

یکشنبه ۲۹ تیر ماه ۱۳۹۳

نخستین سلول دموکراتیک!

صبح امروز یکشنبه چهل و پنجمین اجلاس کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی با حضور دکتر بنی‌اسدی، مهندس بهرام شهریاری، مهندس محسن رزم‌خواه، آقای عیسی خندان و من برگزار شد. حیف که مهندس حامد سبحانی ولیعهد مهندس سبحانی، سعید اردهالی مدیر نشر اختران، مهندس علی‌اصغر گل‌سرخ‌رئیس هیأت امنای مؤسسه احداث و دکتر مجتبی امیری رئیس بخش تحقیقات کاربردی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران غایب بودند. موضوع جلسه بررسی نخستین ماده آئین‌نامه انجمن در دست تأسیس بود. هرچند در مورد نام انجمن هم به نتیجه نرسیدیم، با این همه، این جلسه چنان عالی در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت برگزار شد که با اطمینان می‌توانم بگویم نخستین سلول از جامعه ایران بود که نخستین جهش انقلابی را تجربه کرد و به این ترتیب نخستین سلول دموکراتیک در ایران بعد از دو سال تلاش مستمر متولد شد. البته، سایر کارگاه‌هایی هم که در دفتر کادرها تشکیل شده‌اند، کم و بیش در چارچوب همین قواعد عمل می‌کنند، و نخستین نسل سلول‌های دموکراتیک محسوب می‌شوند، اما هیچ کدام از آن‌ها سابقه بیش از دو سال تلاش و مقاومت را ندارند و به همین خاطر اگر قرار باشد نخستین سلول دموکراتیک در تاریخ ایران را معرفی کنیم باید بگوییم این افتخار باید به کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی اعطا شود که دکتر مصطفی معین و آقای جمالی بحری و من اعضای آن را دعوت کردیم و نخستین نشست آن در خرداد ماه ۱۳۹۱ در دبیرخانه انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد. گرچه محور اصلی تمام روزنوشته‌های من طی دو سال گذشته گزارش تحولات مولوکولی است که طی دو سال گذشته در همین سلول ساخته و پرداخته شد، اما فکر می‌کنم لازم است در ادامه روزنوشته امروز اصلی‌ترین خصوصیات این جهش سلولی را تشریح کنم.

در نشست امروز همچنین دکتر بنی‌اسدی به من اطلاع داد که باید عصر روز چهارشنبه آینده اول تیر ماه ۱۳۹۳ در شورای انجمن اسلامی مهندسان که مهندس مهدی بازرگان بنیان‌گذار آن بوده است حاضر شوم و دستورنامه رابرت را معرفی کنم. عصر امروز ذهنم ناخواسته خودش را در میان شورای این انجمن تخیل می‌کرد و آنچه را که سه روز دیگر باید بگویم، می‌شنید و جملات شنیده شده را مرور و بازگویی می‌کرد. به این ترتیب، تقریباً ساختار آنچه که باید بگویم، محور اصلی مطالب و استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌ها و به طور کلی، تمام مفاد سخنرانی در ذهن آماده شد و اگر بخواهم می‌توانم یک مقاله بسیار زیبا از آنچه که در ذهن آماده شده است بنویسم. در ادامه سعی می‌کنم فرایند ذهنی شکل‌گیری این مقاله را نیز تشریح کنم و پیامدهای نطق روز چهارشنبه خود را بر روی جنبش کادرها پیش‌بینی و تحلیل کنم.

در عین حال، امروز مهندس شهریاری در گزارش فعالیت‌های ترویجی خود به حضور من در انجمن در دست تأسیس سیستم‌های و بلوچ‌های مقیم تهران که روز پنجشنبه گذشته در دفتر کارش برگزار شد اشاره کرد. حتماً باید گزارش دقیق آن جلسه را نقل کنم. به نظرم معرفی دستورنامه رابرت به اعضای انجمن سیستم‌ها و بلوچ‌های مقیم مرکز یک تجربه نو و یک حرکت جدید در جنبش کادرهاست، به خصوص، بعد از آنکه دستورنامه رابرت را برای اعضای آن انجمن معرفی کردم، یکی از آنان به من اعتراض کرد که در نطق خود نقش ایران را کم‌رنگ دیده‌ام. او مدعی بود که یونانیان باستان دانش و فلسفه خود را در زمان اشکانیان از ایرانیان آموخته‌اند. قبل از آنکه من نطق خود را در آن جلسه شروع کنم شاهد این بودم که یکی از اعضا دنبال نطق خودش را بعد از حضور من در جلسه ادامه داد. معلوم بود که در حضور من مایل نیست حرفش را بی‌رودربایستی بزند. خیلی موزن بود. اما من دریافتم که این مخالف دستورنامه رابرت بود و برای مخالفت خود به این اشاره می‌کرد که انجمن ما اساسنامه و آئین‌نامه دارد و همین قواعد برای ما کافی است. اتفاقاً همین نکته‌ای که او گفت محور اصلی نطق من شد و سخنرانی بسیار خوبی هم ارایه کردم و جا دارد حتماً به آن هم بپردازم.

بعد از نطق انجمن سیستم‌های و بلوچ‌های مقیم مرکز خودم را با عجله به دفتر رساندم. کارگاه وکیلان بدون حضور من جریان داشت و تعداد قابل توجهی نیز خانم معلم‌های مجبیه مهمان ما بودند که قرار است در یک کارگاه جداگانه شرکت کنند. تمام این مطالب ارزش آن را دارد که چند بندی در موردشان یادداشت

کنم. مهمان عصر پنجشنبه نیز حوادث بسیار مهمی در کارگاه وکیلان رخ داد که امیدوارم آن‌ها را نیز تحلیل و ثبت کنم.

تولد نخستین مولکول دموکرات

همانطور که پیازه منحنی رشد کودک و ایزاک آدیزیس منحنی رشد سازمان را مرحله‌ای توصیف کرده‌اند، به این معنا، که رشد تدریجی سازمان و کودک سبب می‌شود تا هم کودک و هم سازمان ناگهان از یک مرحله به مرحله دیگر جهش کند، فکر می‌کنم وقتی گروهی را برای آموزش دستورنامه رابرت ایجاد می‌کنیم، آموزش‌های تدریجی قواعد پارلمانی نیز سبب می‌شود تا آنچه که شاید به تاسی از دروکیم بشود نامش را «روح جمعی» نامید، ناگهان از یک مرحله به مرحله دیگر جهش کند. به این معنا که اعضای گروه با قواعد جداگانه دستورنامه رابرت آشنا می‌شوند اما در یک مرحله است که روح گروه ارتباط تمام این قواعد را در یک کل منسجم درک می‌کند و تازه در آنجا در می‌یابد که مشغول یک بازی است که تمام قواعد این بازی با هم پیوستگی منطقی و درونی دارد. به عنوان یک مربی لحظه این جهش را در گروه‌هایی که دستورنامه رابرت را به آن‌ها یاد داده‌ام به خوبی حس کرده‌ام. البته، لازم است همین جا بگویم که نخستین کارگاه آموزشی که با نام کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی در خرداد ماه سال ۱۳۹۱ شروع شد، حدود دو سال طول کشید تا به این مرحله برسد، در حالیکه در دومین اجلاس اهواز بود که احساس کردم بیشتر اعضای گروه گذر از این مرحله را احساس کردند و حتی بعضی از آنان با صراحت گفتند که تازه دوزاری ما افتاد. با این توضیحات می‌توانم بگویم که اجلاس دیروز کادر هم‌اندیشی، به معنای دقیق کلمه وارد مرحله جدید حیات خود شده است: از آشوب به نظم، از استبداد به دموکراسی، از بی‌قانونی به قانون، از باند قدرت به یک شخص حقوقی، از توحش به تمدن! درک تمایزهای عظیم بین این دو مرحله مستلزم آن است که فردی با قدرت تخیل عالی کل کتاب دستورنامه را بخواند و بتواند انجمن یا گروهی را تصور کند که اعضای آن در چارچوب آن قواعد رفتار می‌کنند و برای خود قانون می‌نویسند و به آن قوانین نیز پایبند و متعهد هستند. اما کم‌تر کسی را می‌توان یافت که با چنین خصوصیتی آن کتاب دشوار یاب را مطالعه کند. به همین خاطر فقط به چند شاخصه ممتاز انجمنی که در چارچوب چنان قواعد عمل می‌کند اشاره خواهم کرد.

ریاست‌زدایی از رئیس

در کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی، معنای متعارف «رئیس» به عنوان شخص متمایز و ممتازی که حقوق فراوانی در اداره جلسه و اعمال نظر در هدایت جلسه دارد، کاملاً از مفهوم «رئیس» زوده شده و رئیس به داوری تبدیل شده است که وظیفه اصلی‌اش مراقبت از قواعد دستورنامه و آئین‌نامه یک سازمان است. به عنوان نمونه، حتی وقتی عضوی خطاب به رئیس تقاضای مجوز بازپس‌گیری پیشنهاد خودش را مطرح می‌کند، در واقع از رئیس می‌خواهد تا او از مجمع بپرسد که با تقاضای این عضو موافق هست یا نه؟ برای خودم باور کردنی نبود که در ابتدای جلسه دیروز به رغم اصرارم بر اینکه یک نفر به جای من ریاست جلسه را بر عهده بگیرد، تمام اعضا دوست داشتند در صحن بمانند تا در مذاکرات شرکت کنند. سرانجام با خواهش و التماس آقای خندان مسئولیت ریاست جلسه را بر عهده گرفت.

ناتمام...

کشفیات سحرگاهی

این روزها بخش زیادی از وقتم را صرف پیگیری اخبار جنگ اسرائیل و غزه می‌کنم. پیداست که خاورمیانه فردا از درون خاکستر همین جنگ‌های لعنتی سربرمی‌آورد. در نتیجه رفتار طرفین ماجرا در شکل‌گیری آینده خاورمیانه اثرات تعیین‌کننده دارد. وبسایت‌های اسرائیلی هم که همیشه پر از مقالاتی هستند که با نگاهی متفاوت تحولات خاورمیانه را تحلیل و پیگیری می‌کنند و نمی‌شود از خواندن آن‌ها صرف‌نظر کرد. به همین خاطر، فرصت برای نوشتن این روزنوشت‌ها خیلی کم خواهد بود. به خصوص وقتی قرار است یک مطلب را با توجه به جنبه‌های ادبی آن و برای انتشار محدود بنویسم، حساسیت‌م بیشتر می‌شود و به فرصت باز هم بیشتری نیاز خواهم داشت. به همین دلیل بسیاری از رویدادهای این روزهای جنبش کادرها ناگفته باقی ماند و امیدوارم وقتی در آینده به ادامه این رویدادها می‌پردازم، به گذشته‌ی آن‌ها نیز که رویدادهای امروز را تشکیل می‌دهند شاره کنم.

شاید به خاطر همین مسائلی که به آن‌ها اشاره کردم، مدتی است که کشفیات سحرگاهی ذهنم را دست کم می‌گیرم و نکاتی را که بعد از بیدار شدن از خواب در می‌یابم که در ذهنم سیلان دارند، یادداشت نمی‌کنم و متوجه می‌شوم که کمی بعد از خاترم می‌روند. به همین خاطر، امروز بعد از بیدار شدن از خواب و در حالیکه دراز کشیده بودم و به صداها و دهنم گوش می‌دادم و در عالم خیال، جهانم را می‌ساختم، دریافتم که هم در مورد نطق فردا در شورای انجمن اسلامی مهندسان و هم در مورد سومین نشست کارگاه دانشجویان که قرار است امروز ساعت هفت و نیم در دفتر برگزار شود نکات بسیار مهم و جالبی در ذهنم روشن است و آن‌ها را شهود می‌کنم که باید قدرشان را بدانم و آن‌ها را تحت همان عنوان «کشف‌های صبحگاهی» یادداشت کنم تا ذهنم به این کار تشویق شود. بلافاصله از تخت (یا همین میز کنفرانس) پائین پریدم و آن‌ها را یادداشت کردم. روزنوشت امروز فقط به همین مسائل می‌پردازد تا بتوانم بقیه کارهای روی زمین مانده را نیز به جایی برسانم.

البته، اول باید تأکید کنم که هیچ «کشفی» رخ نداده است، بلکه احساس می‌کنم در طول خواب دیشب، ذهنم به کار ادامه داده و ساختار و محتوای هر دو سخنرانی کامل‌تر و جامع‌تر شده است.

نطق در شورای انجمن اسلامی مهندسان

همانطور که قبلاً به ذهنم رسیده بود تصمیم گرفته بودم که در سخنرانی خود در شورای انجمن اسلامی مهندسان و به این دلیل که این انجمن یکی از باقیات الصالحات زنده‌یاد مهندس بازرگان است، نطق خودم را با توضیح دو نظر مهندس بازرگان شروع کنم: یک، آنجا که گفته است: آزادی نه گرفتنی است و نه دادنی، آموختنی است (البته، همین الان دچار تردید شدم که آیا این اظهار نظر اصالتاً به مهندس بازرگان تعلق دارد که از کسی نقل کرده است؟) دو، آنجا که در تحلیل از روایات ایرانیان با صراحت اعلام می‌کند که ما ملت پیروزی هستیم. بعدها، و در قدم زدن‌های روزهای اخیر خیلی به این موضوع فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که اصلاً همین دو موضوع می‌تواند به عنوان دو لنگه یک ریل راه آهن مسیر راهبردی یک جنبش معنوی را روشن کند: آزادی از پیروزی!

یکی از دغدغه‌هایی که دیشب هنگام خواب داشتم این بود که آیا هواداران امروزی مهندس بازرگان و نهضت آزادی در مورد این جمله مهندس بازرگان چگونه فکر می‌کنند؟ اصلاً مایل هستند این جمله وی را نقل کنند؟ و آیا لازم است که از داماد مهندس بازرگان در این مورد نظر خواهی کنم و اگر صلاح ندانست اصلاً به این موضوع نپردازم؟ بعد از تأمل در این زمینه به این نتیجه رسیدم که اگر مهندس بازرگان با انتشار این نظر خود مخالف بود، و احیاناً ضمن یک سخنرانی و در حالت عصبانیت از دهانش خارج شده بود، می‌توانست هنگام چاپ کتابی که این قول او در آن نقل شده است، آن را حذف کند. در نتیجه وقتی خود مهندس بازرگان در زمان حیات خود اجازه نشر آن کتاب را داده است، دیگر دلیلی ندارد حتی اگر بازماندگان او نیز با نقل این قول مخالف باشند، به حرف آنان گوش کرد.

از این مهم‌تر، من تصمیم دارم در نطق خودم این قول را به عنوان یک حقیقت نقل کنم و از این همه جسارت مهندس بازرگان در ویرایش نکردن این جمله ستایش کنم. چون عمیقاً به پیفوزی ملت‌مان باور دارم و معتقدم تا به این جنبه زشت شخصیت ملی خودمان اذعان نکنیم و از این بابت شرم‌نده نباشیم، هرگز برای نجات خود از پیفوزی هیچ اقدامی نخواهیم کرد.

با همین جمع‌بندهای ناقص بود که فکر می‌کردم ساختار نطقم شکل نهایی خود را یافته است. اما ذهنم در طول دیشب به کند و کاو برای درک بهتر عوامل موجه و مبقیه پیفوزی ملت ادامه داده بود و در واقع ساختار نطق را تکمیل کرده بود.

تا آنجا که به خاطر دارم زنده‌یاد مهندس بازرگان هنگام بحث در مورد این جنبه از روحیه تسلیم‌طلبی ملت و تمکین کردن در مورد هر زورگو و مهاجمی از اصطلاح پیفوزی استفاده کرده است. در نتیجه وقتی می‌گوید ما ملت پیفوزی هستیم، به احتمال زیاد منظورش این است که برای دفاع از عقاید و ارزش‌های خود تا پای مرگ مبارزه نمی‌کنیم و نکرده‌ایم و رمز بقای ملت ما هم همین بوده است.

اما اگر بخواهیم روایت مناسب‌تری از اصطلاح پیفوزی ارائه کنیم که با جنبش کادرها هم خوانا باشد می‌توانیم بگوییم پیفوزی صفت فرد یا ملتی است که به جای رفتار در چارچوب قانون مبتنی بر حق به روابط مبتنی بر قدرت تمکین کند. پادوی قدرت شود.

خوب، به نظر می‌رسد به جای بسیار خوبی رسیده‌ام. بعد از این مرحله است که باید به صحرای کربلا بزنم و علت موجه و مبقیه‌ی پیفوزی ملی را تحلیل کنم. از اینجا بحث «عصبیت» ابن خلدون و بعد مفهوم «مخالفت متوان» مطرح می‌شود. بعد می‌توانیم به علت انتقال مدرنیته ناقص در ایران پردازم و از آنجا به قانون تجارت و بعد به قانون پارلمان گریز بزنم و نشان دهم که چرا ملت ما و چه بسا سایر ملت‌ها قانون پارلمان را بد درک کردند و بعد به کتاب دستورنامه رابرت و انتقال آن در خاورمیانه پردازم و سرانجام به ایران امروز برگردم.

به این ترتیب، اگر قرار باشد یک پاورپوینت برای سخنرانی خودم درست کنم فهرست مطالب آن چنین خواهد شد:

۱. آزادی آموختنی است
۲. ما ملت پیفوزی هستیم
۳. نظریه‌هایی در توضیح پیفوزی: ابن خلدون و تئوری عصبیت، تئوری مخالفت متوازن، و چارچوب مفهومی درک بحران
۴. علت ناشناخته ماندن قانون پارلمان
۵. نقش آمریکایی‌ها
۶. قواعد بازی دموکراسی: دستورنامه رابرت.

کارگاه امشب

یکی دیگر از محورهایی که ذهنم در طول دیشب به آن پرداخت بود، مسائلی است که قرار است امشب در سومین اجلاس کادر دانشجویان مطرح کنم. تصمیم گرفته‌ام بحثم را از پیامدهای تأخیر در شروع کارگاه‌ها ادامه بدهم. اما امروز این ایده به ذهنم رسیده بود که این قضیه را نیز به طور کامل و همه جانبه بررسی کنم و به قول آقای قائد به آن نوک نزنم و سوژه را شهید نکنم. به همین خاطر تصمیم گرفتم، موضوع دروغ‌گویی و ناتوانی ملت در رفتار در چارچوب قواعد انتزاعی و جایگاه این قواعد ادامه بدهم و البته نگذارم که کلاس فقط یک کلاس تک‌گویی بشود. اشاره به نصاب سازی، انتظار طولانی افراد قبل از تشکیل مجمع، افتضاح در قانون تجارت، حضور بازرس دولت، و در غیاب او نصاب سازی، و غیره همه مسائلی است که می‌تواند برای جوانان جالب باشد. این‌ها را امشب مطرح خواهم کرد.

ریزش در کادر دانشجویان

دیروز تصور بر این بود که تعداد دانشجویان از نشست قبلی هم بیشتر خواهد شد. در نشست سه‌شنبه قبل ۲۴ نفر شرکت کردند. به همین خاطر، قرار شده بود که صبح دیروز آقای خندان تعدادی صندلی چوبی به صورت امانت به دفتر بدهد تا جا کم نیاوریم. حوالی ساعت ده زنگ زد تا اطلاع دهد که به جای امانت دادن صندلی‌ها مایل است همان تعداد صندلی درهم رونده از حسن آباد خریداری کند. ظاهراً بعد از گفتگوهای خانوادگی به این نتیجه رسیده بودند که صندلی‌ها برای مهمانی‌های احتمالی لازم خواهد بود. من با خرید صندلی در شرایط فعلی مخالفم و به سختی توانستم آقای خندان را قانع کنم که فعلاً از خر شیطان پیاده شود و خرید صندلی را به بعد واگذارد. برای او توضیح دادم که شرکت آریان‌کیان که ظاهراً تعطیل شده است قرار است به یک ساختمان کوچک تغییر مکان دهد و در آن صورت تعداد زیادی صندلی روی دست آقای شهرداری خواهد ماند و قول داده که تعدادی از آن‌ها را به ما بدهد. به علاوه، هنوز برای خرج کردن پول برای خرید صندلی خیلی زود است. سرانجام قرار شد بعد از ظهر حوالی ساعت ۷ به دفتر بیاید تا در تدارک میزبانی از دانشجویان به من کمک کند. به موقع آمد و کمک هم کرد، اما به جای مثلاً ۳۰ دانشجو که انتظار داشتیم حدود ۸ نفر آمدند. دانشجویان خواجه نصیر ضیافت افطار داشتند و دست‌درکاران انجمن اسلامی مشغول میزبان بود. دانشجویان امیرکبیر هم به آنجا رفته بودند. خوب. بقیه چی؟ دانشجویان زنجان، و اقتصاد و غیره؟ جواب روشنی وجود نداشت. یاد کلاس‌های زبان روسی قبل از انقلاب افتادم. در آغاز هر ترم تحصیلی، سه کلاس ۳۰ تا ۴۰ نفر ثبت نام می‌کردند اما فقط بعد از یکی دو ماه تعداد کل دانشجویان به ۱۰ تا ۱۵ نفر می‌رسید که همه در یک کلاس جا می‌شدند. این مسائل برای نسل جوان طبیعی است. به خصوص که این روزها هم ماه رمضان است، هم واقعاً گرم است و هم تعطیلات تابستانه است، و هم شورای احیا در تدارک برگزاری سیمینار جریان‌شناسی سیاسی است و هم کار ما در میان دانشجویان جدید است و باید به مرور مشتری‌های خودش را بیابد.

ریگ‌داغ

کارگاه را ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه دعوت به دستور کردم. آقای خندان از کادر دوستان و آقای رئیس‌یان - تنها فرد با کت و شلوار و پیراهن سفید و کروات - از کارگاه و کیلان در جلسه حضور داشتند. بحث را با تشریح استعاره «ریگ‌داغ» شروع کردم. این استعاره به سنت سرخ پوستان اشاره داد که ماجرای آن را در مراسم روز گفتگو - ۱۱ تیر ماه - شنیدم: سرخ پوستان هنگام مذاکره سنگ داغی را از کنار اجاق بر می‌دارند. هر کس که سنگ را در دست داشته باشد حق دارد صحبت کند. چون سنگ داغ است باید برای پرهیز از سوختن دستش آن را هر چه سریعتر به دیگری بدهد. در نتیجه باید خیلی کوتاه و سریع نظرش را بیان کند و تا وقتی سنگ در دستش نباشد نباید حرف برند. در کانون گفتگو به این سنگ می‌گفتند «سنگ سخن». من، هم نام این سنگ و هم رویه دست به دست شدن آن را کمی تغییر دادم: هر کس سنگ را زودتر بردارد «صحن» مال اوست و هرگاه سنگ را کنار اجاق انداخت «صحن» را واگذار کرده است. این رویه، به قواعد قانون پارلمان نزدیک‌تر است. به علاوه، وقتی سنگ را کنار اجاق می‌اندازند، همچنان داغ باقی می‌ماند. داغ بودن سنگ و سوختن دست، حاکی از نوع تنبه و تنبیه کسانی است که فراموش می‌کنند سریع و تند صحبت کنند و سرجای خود بنشینند. با این مقدمات، احساس کردم استعاره «ریگ‌داغ» - که مخاطب را یاد «نقره‌داغ» می‌اندازد با هدف‌های ما بیشتر خوانایی دارد.

بعد از توضیح استعاره «ریگ‌داغ» و بعد از اشاره به این واقعیت که تقریباً هیچ یک از مجامع تصمیم‌گیری در کشور ما رأس ساعت مقرر دعوت به دستور نمی‌شود، از صحن تقاضا کردم بدون توجه به علت بروز این بی‌نظمی، به این مسأله فکر کنند که عدم دعوت به دستور مجامع تصمیم‌گیری رأس ساعت مقرر چه پیامدهایی برای گروه و اعضای آن دارد و نتیجه تفکرات خودشان را در یک جمله بسیار کوتاه و با توجه به استعاره ریگ‌داغ بیان کنند. بعد یک دقیقه درجا راحت باش دادم تا به این موضوع فکر کنند و خودم در سالن مشغول کاری شدم تا یک دقیقه بگذرد. رأس یک دقیقه چکش کوب، جلسه را دعوت به دستور کردم و بچه طبق الگوی ریگ‌داغ یکی یکی و سریع بلند شدند و افکار خودشان در جملات بسیار کوتاه بیان کردند.

من هم نظراتم را در پایان اضافه کردم و از خانم پرستو می‌رانوند خواستم فهرست را از روی تخته سفید روی کاغذ بنویسند و به من بدهد. آن فهرست را عیناً نقل می‌کنم:

تأثیرات منفی جلساتی که با تأخیر آغاز می‌شود:

۱. جدی گرفته نشدن تصمیمات
۲. ضایع شدن حقوق افراد
۳. کم اهمیت شدن جلسات
۴. رسمیت نیافتن جلسات
۵. سست شدن جدید افراد برای هدف جمع
۶. از بین رفتن احترام متقابل
۷. افت کیفیت جلسات
۸. بی‌ارزش شدن وقت
۹. رایج شدن دروغ‌گویی دسته جمعی
۱۰. عدم اعتراض افراد به دروغ‌گویی دسته‌جمعی
۱۱. عدم وفای به عهد

همانطور که گفتم سه بند آخر را من اضافه کردم. بعد از کمی مکث پرسیدم: حتی یکی از این اثرات منفی کفایت می‌کند تا ما کوشش کنیم مجامع مان رأس ساعت مقرر دعوت به دستور شود. بعد پرسیدم: خوب، حالا چرا جوامع رأس ساعت مقرر دعوت به دستور نمی‌شود؟ عوامل را به دو دسته تقسیم کردم: مدیریتی و حقوقی. اینکه جای جلسه آماده نباشد، در سالن قفل باشد، اجازه برگزاری ندهند، و مسائلی از این قبیل، گرچه مهم‌اند، اما از قلمرو دانش حقوق پارلمانی که موضوع بحث ماست خارج است. اما موانع حقوقی عدم دعوت به دستور جلسه چیست؟ از اینجا بود که قواعد ناظر بر شرایط دعوت به دستور در غیاب رئیس، غیاب دبیر، و غیاب نصاب را به بحث گذاشتم. وقتی به موضوع نصاب رسیدیم، به حواشی هم پرداختیم و از جمله به شرایط نصاب در قانون تجارت و جنبه‌های مرتبط با نصاب در آن را تحلیل کردم و بعد به قواعد پارلمانی مربوط به نصاب برگشتم و حکم جلب به مجمع را تشریح کردم و از آنجا به این سنت ایرانی‌ها گریز زدم که به راحتی آب خوردن نصاب سازی می‌کنند و متوجه نیستند که این کار عین استبداد است.

گریز به استبداد

از اینجا بود که به استبداد در ایران پرداختم و در تحلیل علل را به تشریح جوامع روستایی پرداختم که در آن‌ها چیزی به معنای آزادی و دموکراسی بی‌معناست حتی استبداد هم در آن‌ها وجود ندارد. بعد به وضعیت مدرنیت و شخم خوردن روستان و حضور ۱۴ میلیون مورچه به خانمان در شهر تهران پرداختم و نشان دادم که چطور این ملت نمی‌توانسته دانش فنی خلق قوانین عادلانه را فرا بگیرد. در اینجا تجربه ریاست حداد و اختطار دستور دکتر توکلی را با ریاست لاریجانی مقایسه کردم که چطور وقتی نسبت به حکم رئیس اختطار دستور داده می‌شود تصمیم نهایی در مورد حکم خودش را به مجمع وا گذاشت. از اینجا نتیجه گرفتم که اگر شرایط اجتماعی ما هم برای برگزاری مجامع تصمیم‌گیری فراهم بود چه بسا که قانون پارلمان را ما خلق می‌کردیم.

به خاطر دارم که برای تشریح وضعیت دهاتیان در تهران به این واقعیت اشاره کردم که چطور اهالی هر روستان اهالی روستای دیگر را دشمن خودش تلقی می‌کند و چطور دایی خودم زنان شهری را فاحشه می‌دانست و همیشه دستش لای پای مسافران اتوبوس واحد بود اما اگر زن خودش به حوض نگاه می‌کرد به این اتهام که به ماهی نر داخل حوض نگاه کردی چشمش را از کاسه در می‌آورد.

به نظرم این بحث‌ها برای بچه جالب بود. شاهدش اینکه با پیشنهاد من در مورد اینکه به خاطر تعطیلات عید فطر نشست بعدی را به سه‌شنبه هفته آینده بیاوریم موافقت نکردند و همه به این پیشنهاد اصلاح رأی دادند که یکشنبه ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه جلسه برگزار شود. من هم تصمیم گرفتم، صورت مذاکرات این نشست را

برای تمام اعضا ایمیل کنم و از همه بخواهم به دیگران هم توصیه کنند که صندوق ایمیل خود را چک کنند.

نکته مهم: شورای احیاء

در جریان همین کارگاه بود که بچه‌ها به من گفتند که بچه‌های شورای احیا تصمیم‌های خودشان را در واپاس (شاید این کلمه را غلط نوشتم) می‌گیرند. خیلی خوشحال شدم و برایشان توضیح دادم که آئین‌نامه برگزاری مجامع مجازی تدوین شده و یکی از فصل‌های ویرایش یازده کتاب دستورنامه رابرت است. من دانشجویان را تشویق کردم که برای استفاده از مجامع مجازی نیز لازم است این قواعد را یاد بگیرند و ما هم در آینده نزدیک با این ابزارهای جلسه خواهیم گذاشت.

واکنش معلمان

دیروز نشست هیأت مدیره معلمان هم بود. من حمام رفته بودم و غرق خواب بودم که تلفن زنگ زد. فرامرز مرادی بود که می‌خواست تحلیل من را از جنگ اسرائیل و حماس بشنود. پای تلفن بودم که صدای زنگ در را شنیدم. با حوله حمام دویدم. خانم اربابی بود. وقتی برای عوض کردن لباس به آشپزخانه رفتم آقای مرد و آقای آزادگان را دیدم که کنار هم روی یک نیمکت در کنج دنج نشسته بودند. حدس زدم در زده‌اند و من هم متوجه نشده‌ام. احتمال دادم که آقای آزادگان باز نکردن در را به حساب آغاز واکنش‌های تهاجمی من گذاشته باشد. بعد از مدتی تلفن زنگ زد. به آنان گفتم: چرا در پارک نشسته‌اید؟ جواب داد چون کسی در دفتر نیست. به او گفتم: من هستم و خانم اربابی هم هست. بعد که آمدند جریان را برای آقای آزادگان توضیح دادم تا فکر نکند باز نکردن در عمدی بوده برای نشان دادن نارضایتی من از حضور معلمان.

وقتی آقای هاشمی و یکی دیگر از معلمان وارد دفتر شدند، آقای هاشمی وارد آشپزخانه شد. من مشغول شست ظرف بودم صورتم را بوسید. من هم صورت او را بوسیدم. مرد شریفی است. اما از او همچنان دلخور و انتقاد دارم.

در جریان کلاس دستورنامه رابرت آقای مرد از کلاس بیرون آمد و یکی دو سؤال پارلمانی مطرح کرد. در جریان پاسخ دادن به این سؤال‌ها از او و از روش او و آقای هاشمی گله کردم و گفتم: احساس می‌کنم کارگاهی راه انداخته‌ام که در آن به علاقمند نقاشی یاد بدهم. بعد شما و آقای هاشمی تعدادی از کارورزان کارگاه را جمع کنید و در کارگاه خودم به آنان نقاشی یاد بدهید با این استدلال که من نقاشی بلد نیستم یاد بدهم. بعد از کمی مکث به او گفتم: فکر نمی‌کنم هیچ معلمی این روش شما را تأیید کند. بد جوری جار خورد. سعی کرد توجیه کند که خود شما نیامدید. با تأکید تکذیب کردم و گفتم که من با صراحت از شما خواستم سفره‌اتان را جدا نکنید. گفت: ما سفره‌امان را جدا نکردیم. با تأکید گفتم: تقاضاهای مکرر من را با این استدلال که اگر تو توی این حوض پیری جا برای کسی باقی نمی‌ماند رد کردید. بحث انحلال کارگاه را مطرح کرد. گفتم: این انحلال یک پیشنهاد پارلمانی بود که جنبه آموزشی و تمرینی داشت و من به خود شما گفتم که تصویب آن به دو سوم آرای مأخوذه نیاز داشت. خلاصه اینکه ضمن بیان احساساتم، هر نوع استدلال او را رد کردم و آقای مرد هم - بعد از آنکه یک نفر زنگ زد یا یک نفر از سالن بیرون آمد بحث را نصفه نیمه گذاشت و به کلاس رفت. من حدس می‌زنم که این بحث بین او و مرد و بقیه به صورت جدی‌تر مطرح شود.

از فرق به سازمان

به هر حال، من هنوز جمع‌بندی خود را درست می‌دانم که سازمان معلمان - چه بسا مانند بقیه سازمان‌های ایرانی، که در چارچوب قانون پارلمان ایجاد نشده‌اند - به رغم خواست اعضا و بنیان‌گذاران آن به یک سکت و فرقه بدل شده است. تلاش من این است که این انجمن از این حالت خارج و به یک سازمان دموکراتیک تبدیل شود.

کشف مهم دیگر

امروز صبح وقتی از خواب بلند شدم دریافتم که طبق معمول ذهنم در تمام طول شب به همان مسائلی که رویشان خوابیده بود فکر می‌کرده است. یکی از مسائل این بود که به عنوان تمرین، چه مسائلی را در کادر

دانشجویان به بحث بگذاریم؟ احساس کردم بحث در مورد شرایط عضویت، وقت بچه را زیاد تلف می‌کند و مطالب آموزش تدوین قاعده ناظر بر عضویت را می‌شود با چند جمله توضیح داد. به عنوان یک پرکتیس جایگزین، ذهنم به این نتیجه رسیده بود که منشور شرف و بعد آئین شرف دانشجویی را تدوین کنیم. ایده بسیار خوبی است. باید روی آن کار کنم.

باز هم یک کشف مهم دیگر

وقتی آقای دکتر بنی اسدی در جریان گزارش فعالیت‌های ترویجی خود اعلام کرد که چهارشنبه‌های اول هر ماه ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه جلسه شورای اسلامی انجمن اسلامی مهندسان شروع می‌شود، ناگهان دچار تأسف شدم که چرا این آغاز با آغاز نشست کادر دوستان در همین ساعت و همین روز یکی شده است. اما وقتی تصمیم گرفت که به دلیل اهمیتش، حضور در جلسه شورای انجمن اسلامی را عقب نیندازم، به این نتیجه رسیدم که اتفاقاً عدم حضور من در بعضی از جلسات کارگاه‌هایی مثل کارگاه آقای خندان برای این کارگاه‌ها هم مفید باشد که بی‌من بودن را تجربه کنند و این تجربه را برای من هم باز گو نمایند. در نتیجه به نظم همین هم یک - در نوع خودش - یک کشف مهم بود که در کارگاه‌های دیگر نیز می‌توانم از آن مدد بگیرم.

گزارش شورای انجمن اسلامی مهندسان

همانطور که گفتم امروز ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه باید در شورای انجمن اسلامی مهندسان باشم. به آنچه که باید بگویم فکر کردم. تا ساعت حدود ۶ هم وقت دارم. گزارش این نشست را بعداً ثبت خواهم کرد.

معرفی دستورنامه رابرت به شورای انجمن اسلامی مهندسان

دیروز یک ربع مانده به ساعت ۶ بعد از ظهر مشغول گفتگو با آقای خندان بودم و در عین حال از پنجره سالن دفتر کار خیابان را تماشا می‌کردم که متوجه شدم دکتر بنی‌اسدی پشت فرمایان یک ماشین پراید پارک شده کنار خیابان برایم دست تکان می‌دهد. برایش دست تکان دادم. کیف پارچه‌ای پر از اسناد معرفی دستورنامه رابرت را برداشتم و از سالن بیرون زدم. تقریباً از همان وقتی که کنار دکتر بنی‌اسدی نشستم تا وقتی که در یکی از خیابان‌ها فرعی منتهی به خیابان میرداماد از ماشین پیاده شدم، در پاسخ به سؤال‌های دکتر بنی‌اسدی در مورد گذشته خودم توضیح دادم. خیلی مشتاق بود که بیشتر من را بشناسد تا بهتر من را به حضار معرفی کند. من هم در این فاصله کوشیدم آن بخش از خاطراتم را برای دکتر تعریف کنم که نشان بدهد آشنایی من با دستورنامه رابرت تا چه یک امر تاریخی و اجتماعی بوده است و در واقع شرایط اجتماعی و نیازهای موجود در جامعه محرک اصلی برای این حرکت بوده است و نه تمایل فردی من. به همین خاطر من بیشتر روی فعالیت‌های مطبوعاتی خودم تأکید کردم و گفتم که فعالیت‌های من با فعالیت روزنامه‌نگاران در رسانه تفاوت‌های اساسی داشت. من به طور خاص برای انجمن‌ها نشریه تخصصی منتشر می‌کردم و در نتیجه دنبال تولید مطالبی بودم که به نیازهای مبرم مخاطبان خاص این نشریات که اعضای انجمن‌ها بودند پاسخ بدهد، و نیاز بالقوه و بالفعل همین انجمن‌ها بود که من را به سوی مفاهیمی مثل کد اتیکز و پروفشن و برنامه استراتژیک و در مرحله آخر، دستورنامه رابرت سوق داد. البته، برای دکتر بنی‌اسدی رابطه من با فرج سرکوهی و احمد شایگان و از این قبیل مسائل هم مهم بود که برایش توضیح دادم. اما وقتی نوبت صحبت به من رسید، آقای ابوالفضل بازرگان که ریاست جلسه را بر عهده داشت، مسئولیت معرفی سخنران را - که گویا قرار بود به عهده دکتر بنی‌اسدی باشد - بر عهده من انداخت. در نتیجه، من هم مجبور شدم سخنرانی خودم را با فعالیت‌های مطبوعاتی خودم شروع کنم و از ساختاری که برای سخنرانی خودم طراحی کرده بودم جدا شدم.

تغییر ساختار نطق

روزهای قبل که به این سخنرانی فکر می‌کردم تصمیم گرفته بودم که سخنرانی خودم را حول دو محور آغاز کنم و به نتیجه برسانم. این دو محور دو آموزه مهم مهندس بازرگان بود که مهم‌ترین و عمیق‌ترین تأثیر را بر شخصیت من گذاشته بودند. یکی اینکه، آزادی نه دانی است و نه گرفتنی، بلکه آموختنی است. و دوم اینکه راز بقای ملی ما در واقع چیزی نبوده جز تمکین به قدرت‌های فائقه، و همین واقعیت گریزناپذیر تاریخ مهم‌ترین خصوصیت روحی ملت ما را شکل داده است. مهندس بازرگان این خصوصیت را «پفیوزی» تشخیص داده بود و این مطلب را در کتاب سازگاری ایرانی بیان کرده بود. در دوران نوجوانی این کتاب را خوانده بودم و عصر روز چهارشنبه و قبل از آنکه دکتر بنی‌اسدی به دفتر برسد بخش قابل توجهی از این کتاب را بعد از حدود ۴۰ سال دوباره مرور کردم و دریافت نکات عمیقی در این کتاب مطرح شده است.

تصمیم گرفته بودم به صرف معرفی دستورنامه رابرت اکتفا نکنم بلکه در طول سخنرانی در پی اثبات این ادعا باشم که اولاً این دو آموزه مهندس بازرگان آنقدر مهم هستند که می‌توانند مثل دو ریک خط راه‌آهن مسیر حرکت یک جنبش عمیق اصلاح طلبانه را تعریف کنند، به علاوه، دستورنامه رابرت هم به معنای آموزش آزادی است و هم به معنای برون رفت از پفیوزی. برای استدلال و تبیین این تز مطالب بسیار زیادی در ذهنم پخته بودم. اما، وقتی وارد سالن شدم دیدم عماد الدین باقی، بالای کرسی محل سخنرانی نشسته و مشغول نطق است و نطق او هم بسیار کسالت بار است و تمام حضار نیز به نظر خسته و کوفته می‌رسند. همانجا بود که احساس کردم شاید ساختار پیش‌بینی شده برای جماعتی که عصر ماه رمضان و با زبان روزه یک نطق یک ساعته و کسالت بار را تحمل کرده‌اند، مناسب نباشد.

به محض ورود به سالن نسبتاً بزرگ در طبقه چهارم یک ساختمان در جنوب خیابان میرداماد و رفتن به انتهای سمت راست سالن آقای مهندس معین‌فر را دیدم که با پیراهن سفید بسیار تمیز روی صندلی در آخرین ردیف نشسته و ته عصا را در دو مشت خود گرفته و چانه‌اش را روی مشت‌هایش گذاشته و دارد به نطق آقای باقی گوش می‌دهد. مهندس معین‌فر را تا آن لحظه از نزدیک ندیده بودم و تصویری هم که از او در ذهن داشتم

مربوط به زمانی می‌شد که به عنوان وزیر نفت بعد از انقلاب اسلامی و در دولت موقت مهندس بازرگان خدمت می‌کرد، یعنی سی و پنج سال پیش.

بعد از سلام و احوالپرسی با چند صندلی فاصله کنار او نشستم. اما گرما طاقت فرسا بود. در نتیجه برخاستم و به وسط سالن رفتم تا زیر یکی از پنکه‌های سقفی بشینم. در آنجا بود که مهندس سپهر محمدی را دیدم که گویا دبیر انجمن اسلامی مهندسان هم هست و چند جلسه‌ای هم در کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی شرکت کرد اما به خاطر گرفتار شدن در یک پروژه جدید دیگر قادر به حضور نبود. با او هم احوالپرسی کردم و معلوم شد که نوبت نطق من بعد از ختم سخنرانی آقای باقی است و مخاطبان نیز تعدادی از اعضای شورای انجمن هستند که حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر خواهند بود و در محوطه‌ی جلوی کرسی سخنرانی و دور چند میزی که به شکل یک مربع بزرگ دور هم چیده شده بود جمع خواهند شد. در آنجا بود که احساس کردم در این صورت ساختار نطقم برای یک جمع کوچک صمیمی که همه از دوستان نزدیک مهندس بازرگان خواهند بود مناسب نیست.

مجبور بودم حدود نیم ساعتی سخنرانی غیر دراماتیک و کسالت بار عماد باقی را تحمل کنم. ظاهراً در مورد انواع مجازات بحث کرده بود و سعی داشت نشان دهد که مجازات اعدام حتی از نظر تأثیرش در پیشگیری از تکرار جرم در مقایسه با سایر مجازات‌ها کم‌تر است. به نظرم محور صحبتش نفی مجازات اعدام بود. اما یکی از حاضران سمج اصرار داشت تا با خواندن متنی از قرآن نشان دهد که مجازات اعدام نص و حکم صریح قرآنی است و نمی‌شود با این تفسیرهای مدیریتی و قضائی آن را زیر سؤال برد. نکته جالب در این صحنه آنجا بود که گرداننده جلسه که مجبور شده بود میکروفون را در اختیار آن مستمع سمج بگذارد، هر از گاه نگاهی به مهندس سپهری که کنار من نشسته بود می‌انداخت که دو معنای روشن داشت: اول اینکه، ببین مهندس، دست من نیست که این طور می‌شود، این مرد سمج دست از سرم برنمی‌دارد. معنای دیگرش این بود که می‌خواست بلکه از طریق همین رد و بدل کردن نگاه‌ها از نظر و دستور مهندس سپهر محمدی با خبر شود و طبق دستور او عمل کند. همین واکنش کافی بود که من دریابم شخصیت مهندس محمدی به رغم آنکه جوان‌ترین عضو این شورا است، تا چه اندازه در این شورا نفوذ دارد. البته، این جوان به نظرم آنقدر باهوش و مقتدر هست که در همان جلسه اول فهمیدم با فردی از این نظر غیرعادی مواجه هستم.

آغاز سخنرانی

وقتی آقای باقی سرانجام از شر آن مستمع سمج با این قول که در جلسه بعد سؤال او به بحث گذاشته خواهد شد، در رفت و از منبر پائین آمد، حاضران که در زنانه و مردانه در دو قسمت سالن نشسته بودند برخاستند و سالن را به مرور ترک کردند. من هم با آقای باقی احوالپرسی کردم و بعد از خداحافظی به فضای مربع شکلی نزدیک شدم که در قسمت جلوی سالن و نزدیک به تریبون سخنرانی با میزهای غذا خوری ترتیب داده شده بود. بعد به ضلع بالایی مربع نقل مکان کردم و کنار مرد جوانی نشستم که چشمان سبز رنگ و چهره‌ای سفید و موهای بور داشت و به نظرم منشی شورا بود. مهندس ابوالفضل بازرگان نیز به عنوان رئیس جلسه صحبت خود را شروع کرد و در همان اول کار از من خواست تا خودم را معرفی کنم. در حالیکه قرار بود دکر بنی‌اسدی این کار را انجام دهد. به دکتر بنی‌اسدی نگاه کردم. با زبان اشاره گفت: مهم نیست خودتان خودتان را معرفی کنید. من هم شروع کردم: داود حسینی هستم که سال ۱۳۳۲ در روستای داود آباد متولد شدم. اما به محض اینکه با نگاه هم حاضران را و رزانداز کردم و دیدم اکثر آنان بسیار مسن هستند و تمام آنان نیز از مقامات مهم کابینه دکتر بازرگان، به نظرم رسید که باید به طور کلی ساختار از پیش تعیین شده نطق خود را کنار بگذارم و فوراً ساختار دیگری برای سخنرانی بسازم و همین کار را هم کردم.

به محض آنکه تاریخ تولد و نام خودم را اعلام کردم به این نتیجه رسیدم که اشاره به عروسی خاله و خاطرات دوران کودکی و نوجوانی، دستگیری و رفتن به زندان و این ماجراها احتمالاً هیچ جذابیتی برای این جمع نباید داشته باشد. به همین خاطر، درست بعد از بیان تاریخ و محل تولد، با یک پرش حدود چهل ساله از روی خاطرات به تجربه‌های مطبوعاتی خود پرداختم. یعنی تقریباً همان مطالبی که برای دکتر بنی‌اسدی در فاصله بین کریم‌خان تا میرداماد تعریف کرده بودم: کوشیدم توضیح بدهم که حتی شغل من به عنوان کسی که

از انجمن‌ها دستمزد می‌گرفته تا برایشان نشریه تخصصی منتشر کند، تا چه اندازه محصول تحولات اجتماعی ناشی از مدرنیته بوده است. بعد توضیح دادم که چطور تلاش‌های طبیعی من برای تولید مطالب خوب برای مشتریانم سبب شد تا با مقولاتی مثل کد اتیکز و بعد پروفشن آشنا شوم و چطور شد که پی بردم تحقق این دو جز با آشنایی با دانش فنی انجمن سازی مقدور نیست و همین نیاز سبب شد تا سر از دستورنامه رابرت در بیاورم. بعد از مرحله بود که کوشیدم تا نشان دهم دستورنامه رابرت یا قانون پارلمان چیست و چرا و چگونه در انگلستان ساخته و پرداخته شد و چرا کسانی که با پارلمان انگلستان آشنا می‌شدند قادر نبودن قواعد پیچیده ناظر بر رفتار نمایندگان را درک کنند و چه ضرورت‌هایی سبب شد تا امریکائیان همان قواعد را کشف و تبیین و مکتوب کنند. در این قسمت از نطقم کوشیدم با اشاره به قانون تجارت بگویم که چطور قانون نویسان در انگلستان و احتمالاً در اروپا، قانون پارلمان را به عنوان سنگ بنای قانون‌نویسی و قانون‌گذاری مفروض می‌گیرند در حالیکه برای کشورهای جهان سوم و خاورمیانه اصلاً شناخته شده هم نبوده و نیست و همین چه پیامدهایی منفی برای این کشورها داشته است. بخش‌های آخر نطقم را نیز به ارایه چند نمونه از قواعد پارلمان اختصاص دادم تا نشان بدهم که چطور این قواعد مثل قواعد حج که از قبل از اسلام وجود داشته، به صورت عرفی ایجاد شده است و دستور و قواعد این رویه‌ها بعداً از سوی آمریکایی‌ها مدون و مکتوب شد. در آخرین بخش از نطقم گفتم که می‌خواستم نطقم را با بیان دو آموزه مهندس بازرگان شروع کنم اما این کار را نکردم. حالا در خاتمه نطقم به آن دو موضوع اشاره می‌کنم.

آخرین جملاتم به این نکات اختصاص داده شد که هم برای آموختن آزادی به دستورنامه رابرت احتیاج داریم و هم برای زدودن پفیوزیسمی که مثل کثافت بر پیکره‌ی ملی ما چسبیده و اسباب شرمندگی همه ماست، با این کتاب احتیاج خواهیم داشت.

جمع‌بندی

خودم فکر می‌کنم نطق بسیار خوبی شد و کاش به نحوی نوار یا فایل صوتی آن را پیدا می‌کردیم و به عنوان اسناد جنبش کادرها نگاه می‌داشتیم. هرچند در جریان نطقم چند نفری برای چند لحظه‌ای چرت زدند، اما برای افرادی در آن سن و سال، و در آن بعد از ظهر بسیار طولانی اول مرداد، و با زبان روزه و به خصوص بعد از تحمل یک نطق کم تحرک دیگر، چند لحظه چرت زدن برخی از مستمعین به معنای غیرجذاب بودن نطق من نبود. هم دکتر بنی اسدی و هم مهندس سپهر محمدی تأکید داشتند که نطق خیلی خوبی شد. خوشحال شدم که آبروی این دو بزرگوار را نبردم.

موقع رفتن آقای مهندس صباغیان نزدیک در خروجی ساختمان ایستاده بود. مرد پر تحرک سی و پنج سال پیش که به نظرم وزیر کشور دولت بازرگان بود، قامت خمیده بود. او را در آغوش گرفتم و گردش را بوسیدم. بعد از سالن خارج شدم و دکتر بنی اسدی تا دم آسانسور بدرقه‌ام کرد.

نتیجه

بعد از ختم سخنرانی این بحث مطرح شد که در ادامه چه باید کرد؟ همان مرد سبز چشم که منشی جلسه به نظر می‌رسید پیشنهاد داد در یک جلسه همگانی نیز این مطالب را توضیح بدهم. گفتم: سخنرانی اثری ندارد. نظر خودم را پرسیدند. گفتم باید با تلاش‌های زیاد بازی کردن با این قواعد را در عمل بیاموزیم. برای شورا این راه حل منطقی است که من در جلسات علنی آن حضور پیدا کنم و ضمن اداره جلسه این قواعد را به مرور معرفی و تمرین کنیم. تصمیم‌گیری در مورد این پیشنهاد به بعد موکول شد. حالا باید صبر کنم تا بینم اعضای شورا برای ماه و ماه‌های بعد چه تصمیمی خواهند گرفت. اما فکر می‌کنم حتی به عنوان افراد با نفوذ می‌توانند در معرفی این قواعد به دیگران اثرات بسیار مثبتی داشته باشند. در مجموع حرکت بسیار خوبی بود.

وقتی به دفتر برگشتم دریافتم که نشست کادر دوستان خندان باید دقایقی قبل خاتمه یافته باشد. با آقای خندان تلفنی صحبت کردم. به نصاب نرسیده بودند اما با این حال تصمیم گرفته بودن که جلسه را با فرض حصول نصاب به صورت رسمی اداره کنند تا تمرینی انجام شده باشد. از این تصمیم آنان خوشحال شدم. جزئیات این نشست را بعداً برایم تعریف خواهند کرد و من هم آن را ثبت می‌کنم.

دستاوردهای کادر وکیلان

اگر حمل بر گنده گوزی نشود، حدس می‌زنم این شانس تاریخی نصیب من شده که نخستین ایرانی‌ای باشم که شاهد تبدیل نخستین «گله انسانی» به یک «جامعه انسانی» بوده است. و اگر این ادعا درست باشد، در آن صورت شاید اسم من را نیز کنار نام ایرانیانی که سایر «نخستین‌ها» را در ایران ساختند ثبت کنند: نخستین ایرانی که بستنی یا فالوده ساخت، نخستین ایرانی که عکس گرفت، یا قصه نوشت، نخستین ایرانی که مدرسه ساخت، و از این قبیل. البته که اهمیت این «نخستین‌ها» یکسان نیست. در نتیجه، اگر ما با یک جهش - به اصطلاح - ژنتیکی در یک «گله انسانی» مواجه باشیم که طی آن به یک «جامعه انسانی» ارتقا یافته باشد، در آن صورت طی آینده‌ای نه چندان دور باید شاهد این باشیم که به مرور تمام این گله‌های انسانی به جوامع انسانی جهش یابند و «جامعه کل» نیز برای نخستین بار به جامعه‌ای متمدن یا سیویلیزد، یعنی جامعه‌ای خارج از سیطره قدرت حکومت استبدادی اما تحت اقتدار قانون، تبدیل شود. من خودم که در درستی این ادعا تردیدی ندارم و امیدوارم بعدها در مورد من نویسند که با توهمی بزرگ ریق رحمت را سر کشید! در روزنوشت امروز سعی می‌کنم ضمن نقل دستاوردهای هفدهمین اجلاس کادر وکیلان، قضیه را از این زاویه نیز بررسی کنم.

حل یک نگرانی در مرحله اول

وقتی تدارک پذیرایی از اجلاس وکیلان تمام شد سراغ دستورنامه رابرت رفتیم تا قواعد ناظر بر رفتن به کمیته بررسی غیررسمی و خارج شدن از این کمیته را مرور کنیم. جلسه قبل، برای نخستین بار مجمع به کمیته بررسی غیررسمی رفت و چون نخستین تجربه بود در مورد برخی از جزئیات قواعد این پراکتیس پارلمان دچار تردید بودم و به همین خاطر دلم می‌خواست این بخش از کتاب را مرور کنم و جزئیات را به خاطر بسپارم. اما ساعت یازده و ربع بود که صدای زنگ ساختمان بلند شد. خانم شیما قوشه بود، یکی از جدی‌ترین کادرهای جنبش کادرها. اما همین خانم قوشه هفته گذشته طوری رفتار کرد و حرف‌هایی از روی عصبیت زد که نگران شدم و در طول هفته گذشته کلی به این مسأله فکر کردم که با او چگونه رفتار کنم؟

صبح پنجشنبه هفته گذشته برای معرفی قانون پارلمان به اعضای انجمن سیستانی‌ها و بلوچستانی‌های مقیم تهران (اسم دقیق این انجمن را هنوز نمی‌دانم) به دفتر آقای مهندس شهریاری رفته بودم و ساعت حدود دوازده و سی دقیقه بود که به دفتر برگشتم. وقتی وارد دفتر شدم نخستین چیزی که خیلی آشفته‌ام کرد این بود که دیدم اعضای کادر وکیلان دور میز کنفرانس نشسته‌اند و مشغول کارند، اما چهار پنج خانم چادری همراه با دو مرد روی مبل‌های کنار دیوار جنوبی و غربی سالن نشسته‌اند و خانم قوشه و خانم نیکدل نیز طوری روی صندلی پشت میز کنفرانس نشسته‌اند که کاملاً پشت آنان به این مهمانان است. ذهنم فوراً به کار افتاد: خودش را جای مهمانان گذاشت که معلم هستند و برای دیدن کارگاه آموزش دستورنامه رابرت به دفتر آمده‌اند تا بعداً خودشان نسبت به راه‌اندازی یک کارگاه جدید اقدام کنند. و فوراً از رفتار خانم قوشه و خانم نیکدل که پشت به خانم‌ها نشسته بودند احساس اهانت کرد. حدس می‌زنم اگر سال‌ها قبل بود، این رفتار خانم قوشه و نیکدل آنقدر ناراحت‌کننده می‌کرد که برافروخته می‌شدم و دست کم یک متلک یا یک زخم زبان آبدار نثارشان می‌کردم. اما حالا، از یک سو دامن‌های حساسیت‌پذیری‌ام کم‌تر شده و هم قدرت کنترل ناخودآگاهم افزایش یافته است. در نتیجه هیچ واکنش غیر معقولی از من سر نزد و بعد از احوالپرسی حسابی بابت گرمای دفتر و نامناسب بودن جا از آنان عذر خواهی کردم و اصرار داشتم که اگر مایلند می‌توانند در صحن بنشینند. بعداً خانم ستوده برایم توضیح داد که به اندازه کافی به آنان اصرار کرده است که در صورت تمایل می‌توانند در صحن بنشینند اما خودشان قبول نکردند. درست، اما ایرانی جماعت از زبانش معمولاً برای پوشاندن نیت درونی خودش استفاده می‌کند. به همین خاطر احساس کردم حتی در این صورت نیز بهتر بود که خانم قوشه و خانم نیکدل صندلی خود را به طرفین میز کنفرانس منتقل می‌کردند تا مهمانان نیز، با اینکه در انتهای سالن روی مبل نشسته‌اند خودشان را در مجمع تصور کنند.

آخر جلسه هفته گذشته بود که دریافتیم درک شهودی‌ام اشتباه نبوده است. ظاهراً آقای ابوالقاسمی که رفتارشان ناخواسته و عموماً آوت از او در است، اسباب رنجش خانم قوشه و خان نیکدل شده است: گویا این دو

خانم می‌خواسته‌اند هنگام تنفس به حیات بروند که به آقای ابوالقاسم برخورد کرده‌اند و رفتار آن مرد هم ظریف و درست نبوده است. چه بسا به همین خاطر پشت به ابوالقاسمی نشسته بودند تا ناراحتی خودشان را به او نشان دهند. هفته گذشته موقعی که خانم قوشه داشت دفتر را ترک می‌کرد نتوانست دلخوری خود را از آقای ابوالقاسمی پنهان کند و از من خواست که بهتر است کارگاه پنجشنبه‌ها به وکیلان اختصاص داشته باشد و این‌ها (یعنی معلمان) در روز دیگری کارگاه بگذارند. حس کردم خانم قوشه خیلی ناراحت است و جایی برای ادامه گفتگو نبود. اما در طول هفته به این موضوع فکر می‌کردم و حتی تصمیم گرفتم در این مورد با خانم ستوده هم صحبت کنم که دیدم بی‌فایده است. با چنین سوابقی حضور زود هنگام خانم قوشه یک فرصت بود که دو نفری با او صحبت کنم. اما در همین زمان صدای زنگ بلند شد و خانم توکل هم آمد. اما تصمیم گرفتم - کمی سربسته‌تر - قضیه را برای خانم قوشه تشریح کنم.

تجربه انجمن جراحان مغز و اعصاب آمریکا

وقتی خانم توکل با قبای مشکی و روسری شاد آبی رنگ روی مبل‌های کنار دیوار مستقر شد، به این دو خانم نزدیک شدم و خطاب به خانم قوشه گفتم مایلم تا شروع کارگاه یک تجربه با ارزش را برای شما که می‌خواهید در آینده مجامع بزرگ برگزار کنید نقل کنم. استقبال کردند. در ادامه برایشان توضیح دادم سال‌ها پیش که مجله «پیام جراح» را منتشر می‌کردم به سند بسیار زیبایی برخوردم که انجمن جراحان مغز و اعصاب آمریکا در وب سایت خودش منتشر کرده بود. این سند در مورد تجربه‌های ایجاد انجمن و از جمله تجربه برگزاری کنگره‌های پزشکی بود. مکث کردم تا اطلاعات را جذب کنند. بعد خطاب به خانم قوشه گفتم: یکی از این تجربه‌ها این بود که به اعضای هیأت مدیره انجمن هشدار داده بود که چون شما در طول سال با هم جلسه می‌گذارید بسیار طبیعی است که با هم اخت شده باشید و اصلاً به هم عادت کرده باشید. اما باید آگاهانه مراقب باشید که در طول برگزاری کنگره هیچ وقت در مجامع عمومی دور هم جمع نشوید و زیر گوش هم پیچ نکنید. هرچند این امری بسیار طبیعی است اما شما باید به این نکته توجه داشته باشید که شاید سایر اعضا این رفتار شما را به حساب بی‌اعتمادی به خودشان بگذارند. در نتیجه تمام اعضای هیأت مدیره باید بکوشند تا آنجا که ممکن است در جریان برگزاری کنگره کنار هم ننشینند، با هم پیچ نکنند. و عمداً سعی کنند که با سایر اعضای انجمن گپ بزنند. روی میز آنان و در کنار آنان غذا بخورند تا این احساس ناخوشایند در همکاران ایجاد نشود که اعضای هیأت مدیره خودشان را از سایر اعضا برتر می‌دانند.

بعد از نقل این تجربه کمی مکث کردم تا ذهن مخاطبان فرصت پردازش این اطلاعات و پیامدهای آن را بیابد و در ادامه به تشریح وضعیت در ایران پرداختم و توضیح دادم وقتی مجله دارو و درمان را منتشر می‌کردیم در بسیاری از کنگره‌های پزشکی شرکت می‌کردم. تقریباً هیأت مدیره تمام انجمن‌ها در سالن مخصوص وی.آی.پی جلسه می‌گذاشتند و در همان سالن غذا می‌خورند و در همان سالن با مقامات حکومت ملاقات می‌کردند و اصلاً توجه نداشتند که سایر اعضا در مورد این رفتار هیأت مدیره‌های منتخب خودشان چگونه قضاوت می‌کنند. البته، من حدس می‌زدم فهم اینکه اعضا از این رفتار آنان بدشان می‌آید کار سختی نبود، اما اعضای هیأت مدیره هم انگار از این تبعیض لذت می‌بردند و به نیازهای برتری طلبانه خودشان پاسخ می‌دادند. چهره هر دو خانم نشان می‌داد که موضوع برایشان جالب است. بعد از کمی مکث گفتم: این نگرانی را دارم که شما هم در این کارگاه‌ها بعد از مدتی تعامل به هم چنان دوست و صمیمی شوید که پذیرش هر فرد جدید برایتان سخت شود. اما من اصرار دارم که با دعوت از افراد جدید نگذارم که روابط خیلی صمیمی جای روابط تشریفاتی را بگیرد. چرا؟ چون اگر روابط غیرتشریفاتی در میان شما حاکم شود به مرور رعایت قواعد کم اهمیت می‌شود و بدون آنکه خودتان بدانید، یواش یواش به یک فرقه تبدیل خواهید و سازمان شما هرگز توسعه نخواهد یافت. خوب. این نخستین دلیل برای اینکه کارگاه روز پنجشنبه نباید به عنوان یک کارگاه وکیلان یا کارگاه اختصاصی برای همین اعضا باقی بماند. فکر می‌کنم خانم قوشه به میزان بسیار زیادی قانع شد. اما من سراغ دلیل دوم رفتم.

تنوع در تاریخ و زمان

در ادامه برای خانم قوشه توضیح دادم خودش شما شاهد بودید که تعدادی از همکاران شما قادر نبودند روزهای پنجشنبه ساعت ۱۲ در کارگاه حاضر شوند. برای این عده از همکاران چه باید بکنیم؟ تعداد

کارگاه‌هایی که می‌توانیم برگزار کنیم محدود خواهد بود. در نتیجه، بهتر است افراد علاقمند بتوانند از تمام مشاغل و بخش‌های اجتماعی در یک کارگاه حاضر شوند. به همین خاطر، حتی اگر ابتدا یک کارگاه با حضور عده‌ای همکار شکل می‌گیرد، به مرور افراد سایر حرف و مشاغل هم بتوانند در آن شرکت کنند. این دلیل من هم قانع کننده بود و خانم قوشه آن را پذیرفت. اما من هنوز به نکته مهم اشاره نکرده بودم.

قضاوت در چارچوب قواعد

موضوع آخری که به آن پرداختم اشاره غیرمستقیم به رفتارهای خارج از کادر آقای ابوالقاسمی بود. بدون آنکه نامی از او ببرم گفتم: فرض کنیم یکی از اعضای یک کارگاه و حتی یک انجمن از رفتار یکی دیگر از اعضا ناراحت باشد. اما آیا صحیح است به صورت یک جانبه به دادگاه برود و هم علیه او اتهام بزند و هم او را محکوم کند و هم او را با رفتار قهرآمیز به مجازات برساند؟ کمی مکث کردم و توضیح دادم: به خصوص که شما وکیل هستید. فرض کنیم که اتهام شما وارد باشد، اما آیا نباید در یک دادگاه بی‌طرفانه به صورت منصفانه بررسی شود و فرد متهم حق دفاع از خود را بیابد و یک قاضی یا یک هیأت بی‌طرف در باره متهم قضاوت کند؟ نگذاشتم جوابم را بدهد. بلافاصله اضافه کردم: قانون پارلمان با دقت جزئیات روند رسیدگی به رفتارها غیراخلاقی اعضای یک انجمن را تشریح کرده است. در نتیجه حتی اگر عضوی از عضو دیگر شکایت داشته باشد باید طبق همین قواعد مورد رسیدگی قرار بگیرد و دادگاه یا مجمع یا هیأت ژوری قضاوت کند و می‌تواند عضو متخلف را از انجمن اخراج نماید. به همین دلیل حتی اگر از عضوی هم رفتار نادرست سر زد باید طبق دستورنامه رابرت مورد بررسی قرار بگیرد و حکم منصفانه صادر شود. در نتیجه یک عضو حق ندارد به صورت فردی در مورد رفتار سایر اعضا قضاوت کند. به نظرم آنقدر دلایل مستدل و قانع کننده بود و خانم قوشه هم آنقدر ذهن پیشرفته‌ای دارد که بی تردید دلایل من را قبول کرد و با طیب خاطر پذیرفت که از حضور اعضای جدید در کارگاه استقبال کند. خوب. به خیر گذشت. البته، هیچ یک از معلمان هم در کارگاه دیروز شرکت نکردند و معلوم نیست که چه خواهند کرد.

انتخاب رئیس

من عمداً این خاطرات را با جزئیات نقل می‌کنم، چون مطمئنم بعداً می‌توانند به عنوان «بست پراکتیس» یا «سرمشق» مورد توجه کسانی قرار بگیرند که می‌خواهند بر اساس دستورنامه رابرت سازمان‌های دائمی و انجمن بسازند.

بعد از قرائت و تصویب صورتجلسه و استماع گزارش فعالیت‌های ترویجی اعضا، به صحن گفتم رئیس جلسه در مورد موضوع در دست بررسی نظر دارد و مایل است به صحن بیاید. بعد پرسیدم: آیا کسی مایل است جای رئیس ریاست کند؟ بعد به ترتیب از سمت چپ تک تک اعضا را با نگاه استفهامی نگاه کردم. خانم نیکدل اظهار علاقه کرد. از جمع پرسیدم: آیا کسی مخالف نیست تا خانم نیکدل به جای رئیس قرار بگیرد؟ مکث کردم. کسی مخالفت نکرد. دفترچه یادداشت و عینکم را برداشتم و به صحن رفتم و جای خانم نیکدل نشستم. خانم نیکدل جای رئیس پشت میز و جلو تخته سفید قرار گرفت و کار باقی مانده از اجلاس قبل را که از سوی خانم قوشه مخبر کمیته بررسی غیررسمی تهیه شده و قرائت شده بود به شرح زیر روی تخته سفید نوشت:

هدف انجمن: ترویج قواعد عرف پارلمانی در جامعه وکلا (وکالت) (قانون) با تلاش در جهت ایجاد پروفشن پارلمانتارین در ایران و ترویج قانون‌گرایی و اصلاح دستگاه قضایی.

در جلسه گذشته، بعد از طرح این پیشنهاد خانم نیکدل پیشنهاد اصلاحی به شرح زیر مطرح کرده بود:

گنجاندن عبارت «توسط وکلای پارلمانتارین» پس از «عرف پارلمانی» و گنجاندن عبارت «قانون‌های وکلا» پس از کلمه «وکلا».

رئیس موقت در جلسه قبل یعنی آقای فرخ فروزان این پیشنهاد اصلاح اولیه را در دستور دانست و آن را

یادداشت کرد. در حالیکه باید به او اخطار داده می‌شد و او هم باید این پیشنهاد اصلاح اولیه را خارج از دستور اعلام می‌کرد اما اعلام نکرده بود. من برای صرفه جویی در وقت برای خود خانم نیکدل قضیه را تعریف کردم و او هم سریع موضوع را گرفت و در نتیجه قسمت دوم پیشنهاد خودش را از روی تخته سفید پاک کرد. اما همین رفتار با نکته سنجی‌های آقای فروزان به یک بحث مهم مجمع بدل شد. در جریان همین بحث‌ها بود که دریافتیم آقای فروزان یک نکته را در پیشنهاد اصلاح «خط زدن و گنجاندن» مورد توجه قرار نداده است. خودم نیز اوایل کار دچار این خطا می‌شدم.

وقتی شما یک جمله را از طریق «خط زدن و افزودن» اصلاح می‌کنید باید به خاطر داشته باشید که این خط زدن و افزودن در مجموع فقط یک موضوع را در جمله مورد نظر تغییر می‌دهد. مثلاً در جریان اصلاح پیشنهاد مربوط به اصلاح میزان مبلغ شارژ ماهیانه یک ساختمان شما می‌توانید پیشنهاد کنید مبلغ ۵۰ هزار تومان خط بخورد و به جای آن مبلغ ۷۰ هزار تومان گنجانده شود. اما پیشنهاد اصلاح خانم نیکدل دارای این خصوصیت نبود، بلکه هر یک از اجزا پیشنهاد او، یعنی جزء خط زدن و جزء گنجاندن آن دو موضوع متفاوت بودند. در نتیجه، ممکن بود هنگام اخذ رأی در مورد آن پیشنهاد، برخی با یک جزء آن موافق اما با جز دیگر مخالف باشند. به هر حال مدتی طول کشید تا آقای فروزان و سایر اعضا متوجه این نکته بشوند. اما تازه بعد از این بود که اخطارهای دیگری از سوی اعضا مطرح شد. از جمله اینکه چرا خانم نیکدل خودش و بدون کسب اجازه از مجمع قسمت دوم پیشنهاد خودش را خط زده است. من توضیح دادم که اصلاً رئیس وقت جلسه نمی‌بایست این پیشنهاد اصلاح را می‌پذیرفت. اما آقای فروزان که در جلسه قبل ریاست را بر عهده داشت توضیح می‌داد حتی اگر رئیس هم خطا کرده باشد، می‌شود با طرح پیشنهاد تفکیک موضوع آن پیشنهاد را به دو پیشنهاد تفکیک کرد. یکی دیگر از اعضا بلند شد و اخطار داد که اگر تفکیک موضوع شود ما با دو پیشنهاد اصلاح ثانویه که به صورت همزمان مطرح شده است مواجهه خواهیم در حالیکه ما نمی‌توانیم در یک زمان دو پیشنهاد را بررسی کنیم.

فرق گله با جامعه

من از نقل این خاطره می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که تا وقتی یک گروه از افراد با این قواعد آشنا نشده باشند، اصلاً قادر به برقراری ارتباط با معنا یا یکدیگر نمی‌شوند. درست مثل یک گله گربه که در یک اتاق جمع شده باشند. ممکن است تمام آن‌ها میو میو هم بکنند، اما قادر به برقراری ارتباط قابل فهم جمعی با هم نیستند. چون دستگاه مفهومی لازم برای درک همفکری گروهی برای اخذ تصمیم جمعی در ذهن افراد گروه نصب نشده است. این گروه‌ها را من یک «گله» می‌نامم. معلوم است که قصد توهین به این افراد را ندارم. شاید اگر می‌شد از یک اصطلاح دیگر استفاده می‌کردم به مراتب بهتر بود. اما بعد از حدود ۱۵ جلسه تمرین، افراد این گروه یواش یواش با قواعد تصمیم‌گیری جمعی که آشنا می‌شوند، خودشان احساس می‌کنند که یک زبان جدید پیدا کرده‌اند و مفاهیم این زبان و یا ما به ازای مفاهیم آن را به خوبی درک می‌کنند در نتیجه می‌توانند در مورد کاری که می‌خواهند انجام دهند با یکدیگر «حرف» بزنند و حرف یکدیگر را بفهمند. جهش یا موتاسیونی که می‌گویم، همین استقرار این دستگاه مفهومی در ذهن، یا نصب این نظام عامل است که سبب می‌شود اتفاق‌های مهمی در شخصیت و افراد گروه‌ها رخ بدهد و به طور کلی گله به جامعه تبدیل می‌شود.

تحمل ناپذیری آشوب

تا وقتی اعضای یک گروه با این قواعد آشنا نشده‌اند و قادر نباشند با این زبان با هم ارتباط برقرار کنند، سراسر روابط این گروه در واقع چیزی نیست جز آشوب. هر فردی هرکاری که درست می‌داند و دلش می‌خواهد انجام می‌دهد. اصلاً نمی‌دانند چه باید بکنند و چه می‌توانند کرد. اما به محض اینکه تقریباً اکثریت قابل توجهی از اعضای گروه پرمصرف‌ترین قواعد برای ابتدایی‌ترین و مبرم‌ترین کارهای پراکتیس پارلمانی را فرا می‌گیرند، آن وقت مرحله بسیار جالبی در زندگی این گروه آغاز می‌شود: هر خلأی قانونی به یک آشوب تحمل‌ناپذیر بدل می‌شود و تا گروه برای آن وضعیت قاعده‌ای که با کل قواعد دیگر انسجام داشته باید نیابد قادر به ادامه کار نیست. در نتیجه باید این آشوب را از میان برداشت. اینجاست که اصرار افراد به قانون‌گرایی کفر من را بالا می‌آورد. چطور افرادی که تا دیروز نمی‌دانستند قانون چیست، حالا یک قدم بی‌قانون که بر می‌دارند به زمین سقوط می‌کنند!

من روزنوشت امروز را با ذکر این نکته شروع کردم که احیاناً نخستین ایرانی هستم که شاده یک جهش در گله‌های انسانی هستم. امیدوارم با توضیح‌هایی که دادم کمک کرده باشم تا منظورم بهتر درک شود.

ایجاد پروفشن پارلمانتارین

علاوه بر بحث‌های جالب و فراوان در مورد قواعد صوری ناظر بر پراکتیس پارلمانی، سرانجام وقتی نوبت به اصلاح هدف رسید، خانم توکل پیشنهاد جایگزین بسیار جالبی ارایه داد. این که هدف انجمن در دست تأسیس فقط این باشد: ایجاد پروفشن پارلمانتارین در ایران.

برای خودم قابل تصور نبود که اعضای کارگاه‌ها این اندازه از مفهوم پروفشن استقبال کنند. اما استقبال همه از این مفهوم فوق العاده است. به خصوص که مقاله پروفشنالیسم که از وب سایت اتیکز پزشکی دانشکده دانشگاه واشینگتن ترجمه کرده‌ام به عالی‌ترین شکل ممکن اصطلاح پروفشنالیسم را تعریف کرده است. الان بدون استثناء تمام وکلای عضو گروه هدفشان این شده است که پروفشن وکالت و سایر پروفشن‌ها زیر مجموعه قانون را بازآفرینی کنند و حتی بیشترین نقش را در ساختن پروفشن پارلمانتارین ایفا کنند. به همین خاطر به نظر می‌رسد همه با پیشنهاد خانم توکل موافقت کند. اما آقای رئیس‌بان نسبت به کلمه «پارلمانتارین» اظهار عدم تمایل کرد که من هم پیشنهاد اصلاح دادم که به جای آن بگذاریم: «پارلمانی». این پیشنهاد به تصویب رسید و ادامه مذاکره به جلسه بعد موکول شد.

ازدحام بعد از جلسه

وقتی جلسه تمام شد و تعدادی از بچه‌ها دفتر را ترک کردند عده‌ای از آنان در دفتر باقی ماندند و بحث‌های خودشان را ادامه دادند. اما چشم‌ت روز بد نبیذ. به روش عصر جاهلیت به مذاکره ادامه می‌دادند و هر لحظه صدایشان و خشمشان بالاتر می‌رفت. سرانجام اخطار دادم که گویا تمام زحماتی که برای تربیت شما کشیده‌ام باد هوا شده است. جواب دادند: نه، این بحث است و نه مذاکره!

بعد از مدتی که بحثشان بالا گرفت و چیزی نمانده بود که گردن هم را بچوند، به آنان گفتم: مگر نمی‌خواهید یک نامه سرگشاده در مخالفت با تصویب لایحه اصلاح قانون وکلا برای مسئولان بنویسید و به امضا دیگران برسانید؟ خوب. در این صورت چرا همین بحث را در چارچوب دستورنامه رابرت قرار نمی‌دهید؟ بعد برای آنان توضیح دادم که کار آنان راه اندازی یک کارزار است و بهتر است طبق قواعد دستورنامه رابرت این کار را انجام دهند. بعد از این بود که مثل بچه‌های آدم کنار میز نشستند و گروه برگزارکننده کارزار را تعیین کردند. بعد از انتخاب رئیس و دبیر مثل «آدم» برنامه خودشان را تصویب کردند و بلند شدند و رفتند. به نظرم این تجربه نیز بسیار ارزشمند بود به خصوص که من تأکید کردم سایر اعضای کادر وکیلان را نیز حتماً مطلع سازند و آنان نیز قبول کردند. انصافاً وقتی روش گفتگوی این دوستان را در دو فاز توحش و تمدن مقایسه می‌کنم می‌فهم عجب موتاسیون حیرت انگیز و رهایی بخشی در این گله رخ داده است!

واکنش مسئولان امنیتی

دیروز چهارمین اجلاس کادر دانشجویان در دفتر برگزار شد. آقای مهندس عطاردیان دبیرکل کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) پذیرفت که نشریه «پیام کارفرمایان» ویژه اصلاح اساسنامه کعاصکا را که به معرفی «دستگاه مفهومی برای فهم بحران در روابط شرکتی و انجمنی» پرداخته است تکثیر و روز ۱۴ مرداد در میان نمایندگان که در کنوانسیون کانون شرکت خواهند کرد توزیع کند. گفتگوهایی برای آموزش دستورنامه رابرت به انجمن بانوان وکیل در جریان است. ظاهراً آنان مایلند در همان نشست‌های هفتگی انجمن خودشان که روزهای یکشنبه برگزار می‌شود این قواعد را تمرین کنند. مکاتباتی در مورد دستورنامه رابرت با آقای عمادالدین باقی داشتم که نقل آن لازم است. دیروز همچنین آقای خندان برخی از اسناد معرفی نامه کتاب دستورنام رابرت و متن انگلیسی این کتاب را با خودش برد تا قانون پارلمان را به یکی از دوستان با نفوذش در تبریز معرفی کند. امروز بعد از ظهر ساعت ۵ نیز اجلاس کادر دوستان را خواهیم داشت که همه از مسئولان شورای شهر و شورایاری‌های تهران هستند. همه این شواهد حاکی است که چقدر جامعه تشنه قانون و قانون‌گرایی است. اما گزارشی که آقای خندان از گفتگوی تلفنی خودش با آقای مسعود لدنی نقل کرد اسباب نگرانی است. از اینجا شرح این رویدادها را شروع می‌کنم.

آژیر قرمز در اهواز

از دومین اجلاس کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در اهواز چندین ماه می‌گذرد. با اینکه گرمای طاقت فرسای هوا می‌توانست دلیلی بر توقف کارگاه باشد، اما این انتظار غیرمعقول نبود که با ما تماسی می‌گرفتند و می‌گفتند که به خاطر گرما نشست بعدی را چند ماهی به عقب می‌اندزیم. این بی‌خبری آنان اسباب نگرانی بود. بعد از چند بار اصرار من، ظاهراً آقای خندان روزهای اخیر با آقای لدنی یک گفتگوی تلفنی کوتاه داشت که دیروز صبح خلاصه آن را برایم نقل کرد. البته، آقای لدنی که شخصیتی با نفوذ و شریف در اهواز است به آقای خندان گفته بود که قرار بوده است آقای معلمی‌نیا یکی از دوستان او به من زنگ بزند و مطالب را منتقل کند و پرسیده بود که آیا وی به حسینی زنگ نزده؟ و آقای خندان هم جواب داده: نه؟ خوب. چرا نه؟ قطعی تلفن - که حاصل محبت دوستان معلم است که در دفترم نشست می‌گذارند و بدون اینکه به من بگویند سیم تلفن را قطع می‌کنند تا صدای زنگ آن مزاحمشان نشود و یادشان می‌رود که دوباره سیم را وصل کنند و من بعد از چند روز می‌فهمم که چرا صدای تلفن در نمی‌آید؛ مشغله فراوان آقای معلمی‌نیا، یا سر به هوائی ایشان مهم‌ترین دلایل این قضیه می‌تواند باشد. البته، این احتمال هم وجود دارد که تمایلی نداشته که گفتگوی تلفنی ما پرونده امنیتی او را سنگین‌تر کند.

در هر حال، وقتی آقای خندان گفت که با آقای لدنی تلفنی صحبت کرده و می‌خواهد گزارش آن را به من بدهد روی صندلی خودم مقابل او نشستم و عیسی هم روی صندلی خودش در آن طرف سالن در وضعیتی قرار گرفت که نشان می‌داد تمام تلاش خودش را به کار می‌برد تا آنچه را که حقیقتاً شنیده حتی المقدور بدون کم و زیاد و بدون افزودن برداشت‌ها و تفسیرهای ذهنی خودش به من منتقل کند.

خوب. طبق معمول رفت و آمد به اداره اطلاعات اهواز کماکان ادامه داشته است و از جمله آقای معلمی‌نیا و همسرش را تحت بازجویی‌هایی قرار داده‌اند تا سر در بیاورند که چرا این روزها فعالیت شما افزایش یافته است؟ نمی‌دانم آقای معلمی‌نیا یا آقای لدنی به این سؤال چه پاسخی داده‌اند، اما ذهن خودم برای این سؤال پاسخ آماده‌ای داشت: بعد از انتخاب حسن روحانی به ریاست جمهوری انتظار می‌رفت که فضا بازتر شود و بازتر هم شد. به همین خاطر، می‌شود قضیه را این طوری دید که بعد از باز شدن نسبی فضای سیاسی بعد از انتخاب آقای روحانی و فعال شدن افراد و گروه‌ها، حالا گروه‌های مخالف فعال شده‌اند تا جلوی این فعالیت‌ها را دوبار بگیرند و جو را به حالت اول برگردانند. شواهد بسیاری این جمع‌بندی را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد حتی عده بسیار زیادی آروز دارند که بدبینی «آقا» نسبت به نتیجه مذاکرات اتمی محقق شود، در غیر این صورت این عده «ولی فقیه» را هم کنار خواهند گذاشت!

اما نکته مهم‌تر اینکه ظاهراً بازجویان جدیدی که ادبیات و لحن آنان برای اهوازی‌ها تازه بوده طی یکی دو ماه اخیر از آنان بازجویی کرده‌اند و همین افراد بوده‌اند که در مورد حضور من و خندان در اهواز نیز سؤال کرده‌اند. و همین افراد بوده‌اند که در مورد من صحبتی کرده‌اند که معنایش این می‌شده است که: حالا کاری با حسینی نداشته باشید. او که در حال شبکه سازی است و فعالیت زیربنایی می‌کند! یعنی اینکه: پرونده‌ی او که جداسست و به موقع به حسابش خواهیم رسید. بله. برداشت من و آقای خندان از گفتگوی وی با آقای لدنی در مورد پرس و جوهای مسئولان امنیتی این بود. و در گفتگوی آنان دو کلید واژه «شبکه‌سازی» و «فعالیت زیربنایی» در ذهن مخاطبان باقی مانده بود. ارزیابی خود من این است که آنان آنقدر با هوش هستند که قضیه را درست بفهمند. حالا مسأله این است: واکنش آنان چه خواهد بود و اگر قرار است اقدامی بکنند کی دست به کار خواهند شد؟

بدون کم‌ترین تردید ترویج این گفتمان و تعمیق این تربیت در جامعه خیلی چیزها را به صورت بنیادین تغییر خواهد داد: از درک ما از قانون و آزادی تا درک ما از نظام سیاسی و حکومت، همه و به شکل انقلابی دگرگون خواهد شد. فهم صحیحی از دموکراسی و عدالت در سطح ملی رواج خواهند یافت. فعالیت انجمنی و گروهی به یک فعالیت مطبوع و دوست داشتنی بدل خواهد شد و به زودی انجمن‌های سراسری و بسیار قوی در کشور شکل خواهد گرفت. بدیهی است، تمام این برکات سبب شکوفایی و رونق کشور و ارتقا اخلاق و معنویت در کشور خواهد شد. در نتیجه، من شخصاً انتظار دارم که دست کم عناصر با هوش و مؤمن و وطن‌پرست در دستگاه‌های امنیتی کشور قدر من را بدانند و حتی به من پاداش بدهند. اما اگر این تحلیل درست باشد که متأسفانه در حکومت نیز نیروهای اوباش دست بالا را دارند و در نتیجه هر نیروی ملی و وطن پرستی را بی‌آبرو خواهند کرد، باید منتظر باشم که دیر یا زود این نیروها غلبه کنند و جلو ریشه گستراندن این حرکت را بگیرند.

بدبینی بی خود

از زمانی که از زندان آزاد شدم تا امروز که حدود ۲۶ سال می‌گذرد تقریباً در یک مسیر جلو رفته‌ام: تلاش برای کمک به ارتقاء کیفیت زندگی اخلاقی مردم وطن. در این مدت هرکاری را که درست می‌دانسته‌ام انجام داده‌ام و حتی یک اخطار هم دریافت نکرده‌ام. سال‌ها مقالات نسبتاً تند و تیزی در مجلاتی که زیر نظر من منتشر می‌شد منتشر شده است. درست است که من مدیرمسئول نشریات نبوده‌ام. اما کسی تا کنون با من هیچ کاری نداشته است. فکر می‌کنم اکنون نیز در همان مسیر جلو می‌روم. و در نتیجه دلیلی برای نگرانی ندارم. با این همه توجه به یک تجربه جالب است:

تجربه توسل به پروفشنالیسم

به خاطر دارم در دومین دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی، وزیر بهداشت و درمان عوض شد و به دنبال آن دکتر مرتضی آذرنوش که تا آن زمان معاون غذا و داروی وزیر بود از کار برکنار شد. بعد از آن که سرش خلوت شد با جدیت بیشتری به انجام وظیفه‌اش به عنوان مدیرمسئول نشریه داود و درمان پرداخت و در همین زمان بود که گفت من از این خط مشی مجله که بیشترین توجه‌اش را به انجمن‌های پزشکی داده است خوشم نمی‌آید. اگر می‌خواهید من مدیرمسئول باشم و اسم این مجله هم «دارو و درمان» است باید به رسالت خودش که همانا دارو و درمان است بپردازد و دست از سر انجمن‌ها بردارد. خود این ماجرا یک ماجرای تاریخی است که باید روزی به تفصیل به آن بپردازم. اما خلاصه‌اش اینکه زور مدیرمسئول چربید و من مجبور شدم چند شماره‌ای مطالب بالینی مرتبط با دارو و درمان تهیه و چاپ کنم. اما همیشه به همان راهبرد خودم باور داشتم که راه چاره تقویت جامعه مدنی است و در نتیجه باید انجمن‌ها را تقویت کرد. متأسفانه، تقویت انجمن‌ها نیز در آن زمان به معنای میدان دادن به افرادی بود که حتی ناخواسته، نقش پوپولیست‌ها و عوام‌فریبان را بازی می‌کردند تا بر بستر سال‌ها حقوق لگد مال شده، مردم را برای بازپس گیری حقوق پایمال شده بسیج کنند. به همین خاطر، به محض اینکه یک انجمن پزشکی تشکیل می‌شد نخستین خواسته‌ی آنان تعدیل تعرفه‌های درمانی بود و درصدی را هم که مطالبه می‌کردند آنقدر بالا بود که از ظرفیت‌های بالقوه دولت و حکومت بسیار بالاتر می‌رفت. خلاصه، موج جامعه مدنی که سیلاب وار بالا می‌آمد حکومت را ترساند به نحوی که در دومین دوره ریاست جمهوری حتی خود خاتمی اعلام کرد که منظور از جامعه مدنی

همان جامعه مدینه بوده است! نمی‌دانم چقدر این عوامل در تصمیم دکتر آذرنوش نقش داشت. اما به هر حال، او هم بحثش این بود که انجمن بی‌انجمن! به خاطر در رفتن از همین بن‌بست بود که ذهنم به تکاپو افتاد و سرانجام به درک عمیق‌تری از مفهوم «پروفشنالیسم» دست‌یافتم.

بازخوانی مفهوم حرفه‌ای‌گرایی

عنوان گزارش اصلی بیست و یکمین شماره مجله دارو و درمان که بهمن ماه ۱۳۸۱ منتشر شده این است: بازخوانی مفهوم حرفه‌ای‌گرایی. روی جلد این شماره نشریه کولازی است از قطعات مختلف از فرهنگ‌های مختلف انگلیسی و فرانسه که در آن‌ها مدخل «پروفشنالیسم» یا «پروفشن» معنا شده است: چیزی متفاوت با بی‌زیس! بله، همین درک جدید یک کلید انقلابی در اختیار من گذاشت تا گفتمان حرفه‌ای‌گرایی را یک قدم به جلو ببرم و به این ترتیب بتوانم حرکت را از افتادن به بن‌بست نجات بدهم.

به خاطر دارم هنگامی که آن شماره نشریه را می‌بستم، آقای جمالی در تدارک جراحی ستون فقراتش بود و سرانجام در بیمارستان مهر بستری شد و درست وقتی در بیمارستان بستری بود مطالب این شماره نشریه و روی جلد آن را در بیمارستان به او نشان دادم و مجوز چاپ آن‌ها را از او گرفتم هم من و هم او بسیار خوشحال بودیم که حالا می‌توانیم شکل جدیدی از انجمن‌ها را ترویج کنیم: انجمن‌های پروفشنال که انجمن‌هایی بودند در خدمت مشتریان پروفشن‌ها. این حرکت هم حرفه‌ای‌گرایی را ارتقاء داد و هم بحث را از بن‌بست خارج کرد. آیا از این تجربه می‌شود درس گرفت؟

تدوین منشور شرف و راهکارهای دیگر

البته، چه خبرهای اهواز به دستمان می‌رسید و چه نمی‌رسید من تصمیم قطعی داشتم و دارم که انجمن‌هایی که ایجاد می‌کنیم هرگز به یک باند قدرت بدل نشوند. برای این کار از جمله لازم است که تمام اعضای یک انجمن شریف باشند و به کد شرف پایبندی نشان دهند. در نتیجه من به زودی تدوین کد شرف را در دستور کار انجمن‌های در دست تأسیس قرار می‌دادم. اما با شنیدن این خبر اجرای این برنامه را جلو انداختم. به همین خاطر، در اجلاس دیشب کادر دانشجویان گفتم که در اجلاس آتی باید کد شرف خودمان را تدوین کنیم. فکر می‌کنم این راهکار و راهکارهای دیگری مثل ترویج این قواعد در دولت و مجلس و حکومت‌های محلی و تلاش برای آنکه این حرکت به یک حرکت اپوزیسیون تبدیل نشود، راهکارهای کلیدی برای آن است که این جنبش در بن‌بست نیافتد. با این همه، اگر به هر دلیل به تله بیافتم و اسیر دست نیروهای اوباشی که دست بالا را دارند بشوم، اصرار آنان بر جنبه‌های ایدئوژیک عقاید می‌تواند خیلی راحت کار دستم بدهد. و هنوز نمی‌دانم در این زمینه چه کنم. این نگرانی هم جدی است که در جریان بازرسی‌های تهاجمی تمام مجلات و نشریاتی که در این مدت منتشر کردم و از آن‌ها فقط یک نسخه باقی مانده است و سی‌دی‌های آن‌ها از بین برود.

تکثیر جزوه معرفی دستگاه مفهومی

دیروز آقای عطاردیان دبیرکل کعاصکا زنگ زد. البته می‌خواست با «حسینی» دیگری که نامه‌ای را از شورای عالی کار یا شورای عالی اشتغال ارسال کرده بود صحبت کند. او را با من اشتباه گرفته بود. همین اشتباه بهانی شد که بعد از مدت‌ها با هم تلفنی صحبت کنیم. از جمله نکاتی که به او یادآوری کردم و به این جریان ارتباط دارد انتشار نشریه پیام کارفرمایان است که به مناسبت برگزاری انتخابات هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی نوشتیم اما با انتشار آن مخالفت کردند. بعد عطاردیان سفارش کرد تا همان مطالب را در قالب یک ویژه‌نامه نشریه «پیام کارفرمایان» دوباره صفحه‌آرایی کنم و کردم و به صورت فرامتنی و چاپخور آن را در وب سایت پیام کارفرمایان منتشر کردم. اما انتشار کاغذی آن به دلیل هزینه عقب افتاد. سه‌شنبه هفته آینده ۱۴ مرداد روز انتخابات هیأت مدیره مجمع نمایندگان کعاصکا است. به همین خاطر به عطاردیان پیشنهاد کردم به تعدا نمایندگان این نشریه را تکثیر کنیم و در اختیار نمایندگان بگذاریم. قبول کرد. این حرکت یک گام به جلو است. و باید دید چه نتایجی در بر خواهد داشت.

چهارمین اجلاس کادر دانشجویان

چهارمین اجلاس کادر دانشجویان هم دیشب یکشنبه برگزار شد. قرار بود ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه دعوت به دستور شود. درست رأس همین ساعت دو نفر از آنان آمدند: آقای موذنی که دماغش را عمل کرده و از دانشگاه علامه است، و آقای رحیمی‌راد که بسیار جدی و پرشور به نظر می‌رسد. با حضور همین دو نفر جلسه را دعوت به دستور کردم اما با چند دقیقه فاصله بقیه هم آمدند و با رئیس‌یان که نقش برگزارکننده را ایفا می‌کند و دیشب با کلی شکلات و بسکویت اما با کمی تأخیر آمد، ده نفر شدیم. عده‌ای دانشجویان برای بدرقه خانم بهاره هدایت که تنهاد دختر عضو شورای دفتر تحکیم وحدت از دانشگاه علامه بود و به ۹ سال زندان محکوم شده است رفته بودند. عده‌ای از آنان هم که از شهرستان‌ها آمده بودند در جلسه حاضر نشدند. فکر می‌کنم این کارگاه با حدود ۱۵ نفر به کار خودش ادامه خواهد داد و در کنار این کارگاه نیز کارگاه‌های دیگری از دانشجویان شکل خواهد گرفت.

فکر می‌کنم با تکرار کارگاه‌های مقدماتی و معرفی قانون پارلمان، دو مرحله اولیه این کارگاه‌ها به مرور شکل نهایی خودشان را پیدا خواهند کرد و مطالب و نکاتی که باید در این کارگاه‌ها مطرح شوند شناسایی شده و بهترین روش تدریس و تمرین آن‌ها نیز کشف خواهد شد.

در کارگاه دیشب جزوه درسنامه را که برای کارگاه اهواز درست کرده بودم، با تغییر نام تکثیر کردم و به هر یک از حاضران یک نسخه دادم. تصمیم دارم در نشست بعد نیز جزوه معرفی را تکثیر کنم و بعد جدول پیشنهادها را. در جلسه دیشب، ضرورت دعوت جلسه به دستور رأس ساعت مقرر بحث شد. عوامل تأخیر شروع جلسه و روش‌های برخورد با آن‌ها و نیز مفهوم نصاب و قواعد مربوطه در مجامع گوناگون معرفی شد. چند قاعده مهم مثل ضرورت مذاکره بعد از طرح یک پیشنهاد مشخص، و نیز اصل اصلاح یا ابطال یک پیشنهاد با دو سوم آرا و پیشنهاد اصلی و اصلاح اولیه و ثانویه معرفی شد. در مجمع جلسه خیلی خوب بود و فکر می‌کنم برای دانشجویان هم مفید بود به خصوص که بر این اصول تأکید شد که چطور باید دور دور زدن قانون یا نادیده گرفتن آن را برای همیشه خط کشید.

یک تجربه مهم دیگر

سه‌شنبه هفته آیند ۱۴ مرداد است و قرار است در مجمع عمومی کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) نیز شرکت کنم. نگران بودم که چه کنم. اما الان خیالم راحت است که اگر بروم شخصی مثل رئیس‌یان می‌تواند کارگاه را - دست کم برای ساعتی که من نیستم - اداره کند. خود این یک دستاورد بسیار بزرگ است و نشان می‌دهد که چطور دانشجویان هم خواهند توانست این قواعد را به دوستان خود یاد بدهند.

مادران صلح و حمایت از مردم غزه

چند روز پیش در خبرها خواندم که مادران صلح در حمایت از مادران صلح تظاهرات چند نفره‌ای برگزار کردند. با این اینکه مجمع این گروه به خاطر ماه رمضان تعطیل بود معلوم نیست چگونه تصمیم گرفته‌اند و خدا می‌داند که در نشست بعدی در این مورد چه بحث‌هایی در خواهد گرفت. نکته‌ای که به من مربوط می‌شود این است که به خانم آل بویه پیشنهاد کردم که مجمع گروه مادران صلح در دو سه‌شنبه ماه رمضان که تعطیل شده است در دفتر کادرها جمع شوند تا قواعد دستورنامه رابرت را برایشان توضیح دهم. خانم آل بویه حتی این زحمت را به خودش نداد که با من تماس بگیرد و نتیجه را بگوید. لابد وقتی تماس نگرفته باید به این معنا تفسیر شود که موافقت نشده است. به هر حال، در حالی که روز جمعه راهپیمایی راه قدس در دفاع از فلسطینی‌هاست، راه اندازی یک راهپیمایی جداگانه چند نفری به اسم مادران صلح معنایی جز این ندارد که این گروه می‌خواهد با استفاده از این فرصت خودش را معرفی کن و بیشتر یک کار روابط عمومی است. و البته در حالیکه مخالفان غزه و موافقان اسرائیل حتی در مجمع هم جرأت نظر دادند ندارند نمی‌دانم این کار تا چه اندازه از نظر اخلاقی حتی قابل دفاع باشد.

به هر حال، هنوز نمی‌دانم نخستین مجمع آنان سه‌شنبه آیند است که با مجمع کانون همزمان خواهد شد یا سه‌شنبه بعد. باید منتظر بود و دید.

انجمن وکلای زن

از طریق خانم علم یکی از اعضای کادر وکیلان با خبر شدم که یک انجمن وکلای زن هم در ایران فعال است. یکی از آنان که هما عبادی (یا عابدی) است و سن و سالی هم دارد یکی دو جلسه در کارگاه وکیلان شرکت کرده است. این گروه از بانوان که دورادور با دستورنامه رابرت آشنا شده‌اند اظهار علاقه کرده‌اند که این قواعد را بیاموزند. اما گفته‌اند که قادر نیستند وقتشان را طوری هماهنگ کنند که بتواند روز دیگری غیر از روز نشست مجمع خودشان دور هم جمع شوند. مجمع آنان نیز روزهای یکشنبه است. من در مورد زمانش مشکلی ندارم. اما ترجیح می‌دهم این گروه روزهای یکشنبه در دفتر تشکیل جلسه بدهند تا دیگران هم بتوانند در آن کارگاه حضور یابند. به هر حال، من سعی می‌کنم حتی المقدور به ساز آنان برقصم تا به مرور با این قواعد بیشتر آشنا شوند. به ویژه وکیلان ایرانی بسیار مهم است که با قانون پارلمان آشنا شوند. به نظر مهم‌ترین و مؤثرترین گروه همین افراد هستند. همین نکات را برای خانم ستوده نوشتم و منتظر جواب هستم.

مکاتبه با عمادالدین باقی

روزی که برای معرفی قانون پارلمان به مجمع انجمن اسلامی مهندسان رفتم آقای باقی برای یک نشست عمومی در همان سالن داشت سخنرانی می‌کرد. فکر می‌کنم موضوع سخنرانی او نقد مجازات اعدام از زاویه نقش آن در جلوگیری از تکرار جرم بود. بعد از آنکه سخنرانی او تمام شد با هم احوالپرسی کردیم. چند روز بعد برابیم ایمیلی فرستاد و می‌خواست در مورد تعریف انجمن و داوطلبانه بودن آن نظر دستورنامه را بداند. جوابش را دادم. و این مکاتبه چند بار تکرار شد و به اینجا انجامید که من به او گفتم: تعدادی کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در دفتر است و اگر کسی را می‌شناسد که به این قواعد علاقمند هستند این کارگاه‌ها را به آنان معرفی کند. انتظار داشتم خودش هم به این قواعد علاقمند باشد. اما در پاسخ من نوشت که باشد. افراد علاقمند را معرفی خواهد کرد. یادم نمی‌رود هنگامی در پی ایجاد یک سازمان برای حمایت از سازمان‌های جامعه مدنی بودیم چقدر سعی کردم تا قواعد مربوط به تشکیل مجمعی با حضور نمایندگان مختلف را برای وی توضیح بدهم و فرق عضو وابسته و عضو غیروابسته را - که در عرف پارلمانی ما دچار بد فهمی شده است روشن کنم. نشد. بعدها نیز یکی از خانم‌هایی که در کادرها شرکت می‌کند کتاب دستورنامه را به او معرفی کرده بود. به نقل از آن خانم باید بگویم که آقای باقی گفته این‌ها که حسینی درس می‌دهد قواعد هستند، ظرف هستند و نه مظروف و ما برای رسیدن به دموکراسی با مظروف نیاز داریم. هیچ مستقیم تلاش‌های من را تخطئه نکرده و همیشه هم مشوق من بوده است. اما به صورت فعال در این کارگاه‌ها شرکت نکرد و نخواهد کرد. به نظر می‌رسد روشن‌فکران - که از نظر سبک مدیریتی بیشتر کارآفرین محسوب می‌شوند - دوست دارند ایده‌ها را خودشان تولید کنند و پیروانند تا ایده‌های دیگران را مصرف کنند.

ترویج قانون پارلمان در تبریز

از مدت‌ها قبل آقای خندان خودش را آماده می‌کرد که ایام تعطیل عید فطر که دو روز شده و به یک پنجشنبه خورده و به این ترتیب به چهار روز رسیده است، به هریس برود تا به خانواده‌اش سرزنند. در عین حال، کلی تلاش کرد تا بتواند در این سفر با یک شخصی که به نظر او یکی از با نفوذترین شخصیت‌های تبریز است ملاقات و قانون پارلمان را به او معرفی کند. این فرد کارآفرینی است به نام آقای پورشریفی که بردار یک سردار شهید بسیار معروف در خطه آذربایجان است. او عضو شورای شهر تبریز و نیز مدتی - گویا استاندار این شهر بوده است و به نظر آقای خندان در حد وزیران است. البته در حال حاضر مدیر یک شرکت ساختمانی بسیار معظم در تبریز است. آقای خندان شاید انتظار دارد که نقش آقای لدنی در اهواز را این فرد در تبریز معرفی کند.

دیروز که داشت بساطش را جمع می‌کرد من اصل کتاب و تعدادی از اسناد به زبان انگلیسی را به او دادم تا بتواند با استناد به آن‌ها دستورنامه را معرفی کند. در عین حال به او تأکید کردم باید هدف این باشد که کارگاهی در تبریز شکل بگیرد و گرنه برگزاری سخنرانی برای معرفی این قواعد چندان نتیجه‌ای ندارد. به علاوه به او تأکید کردم که اگر چنین کارگاهی در تبریز تشکیل شد باید بکوشد خودش مسئولیت آموزش را بر عهده بگیرد. فکر می‌کنم به خصوص وقتی قرار باشد به زبان ترکی آموزش بدهد، از پس کار بر بیاید و همین آموزش دادن سبب شد خیلی سریعتر مطالب را بیاموزد.

تعطیلی مجمع انجمن شورای شهر

امروز بعد از ظهر آقای عبدالحسینی زنگ زد. قبلاً آقای دکتر الهیان ایمیل فرستاده بود که عازم زیارت کربلاست. ظاهراً به خاطر شب تعطیلی، آقای علیپور دوم هم اعلام کرده که قادر به شرکت در مجمع نیست به همین خاطر عبدالحسینی پیشنهاد داشت که جلسه را منتفی کنیم. از او قول گرفتم که حتماً به اطلاع دکتر اعرابی هم برسانند. به این ترتیب جلسه امشب منتفی شد. تلفنی از اوضاع شورای شهر و شورایاری‌ها پرسیدم. گفت: به آقای سلام‌زاده تأکید کرده که نشست من با آقای مسجد جامعی را به عنوان یک وظیفه ترویجی دنبال کند. دو هفته اخیر هم شورای عالی مشاوران تشکیل نشده است. اما اطمینان داد که قرار است شورایاری‌ها بار دیگر انتخابات داشته باشند اما زمان آن مشخص نیست. این هم اخبار شورای شهر تهران و شورایاری‌های آن.

یک هفته تعطیل

از دوشنبه هفته پیش تا امروز خاطره نویسی از جنبش کادرها را تعطیل کردم. برای این کار دلایلی داشتم: اول اینکه سومین جنگ اسرائیل با غزه با شدت عجیبی ادامه یافت و من هر روز به طور متوسط حدود ده ساعت از وقتم را صرف خواندن اخبار و گزارش‌های این جنگ به زبان‌های مختلف می‌کردم. بقیه‌ی اوقاتم نیز صرف تأمل در ابعاد مختلف این حادثه می‌شد. روشن است که آینده خاورمیانه از خاکستر همین جنگ‌ها سر بر خواهد آورد که در واقع نبرد اسلام سیاسی رادیکال با مدرنیته‌ی ناشی از فرایندهای جهانی‌شدن است که نخستین بروز خیابانی آن را پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ - وقتی ده سالم بود - در تنها میدان شهر زادگاهم دیدم که تظاهرکنندگان شعار می‌دادند یا مرگ یا خمینی. خوب به خاطر دارم که سیل جمعیت تصمیم داشت تا انتهای خیابان برود و کلاتری را خلع سلاح کند. اما در میانه راه به خیابانی که مدرسه ما در آن قرار داشت سرازیر شد و به طرف تهران به راه افتاد اما با رگبار گلوله که از بالای پل باقرآباد به سوی شلیک شد فرار کرد و متفرق شد تا پانزده سال بعد که انقلاب اسلامی را به راه انداخت. برای من که جلوی چشم‌هایم بنیادگرایی اسلامی مثل یک بوته سر بر آورد و همه جا را فرا گرفت، فهم پویایی حزب الله، القاعده، طالبان، بوکو حرام، داعش و حماس خیلی راحت است و امیدوارم روزی درکم را از این پدیده تاریخی توصیف کنم. حالا هم شاهدیم که چطور این جنبش‌های بنیادگرایانه هیچ راهی برای مصالحه باقی نمی‌گذارند و در نتیجه، از درون خاکستر آن است که آینده ققنوس وار سربرمی‌آورد.

از مطالعه خبرها، گزارش‌ها و تحلیل‌های این جنگ چیزهای بسیار زیادی یاد گرفته‌ام و یاد می‌گیرم اما علاقه دارم به چند مورد آن که به طور خاص با جنبش کادرها مربوط است اشاره کنم.

کمیته اتیکز کنشت

در جریان همین خبرها بود که خواندم کمیته اتیکز کنشت اسرائیل یکی از نمایندگان زن عرب مجلس را به خاطر برخی از حمایت‌هایش از حماس محاکمه کرده و به مدت شش ماه او را از تمام حقوق پارلمانی به جز حق رأی دادن محروم کرده است. می‌دانم نمایندگان بیشتر پارلمان‌ها کد اتیکز دارند. حجم کد اتیکز نمایندگان مجلس آمریکا - که حدود ده سال پیش آن را نگاه کردم - بیش از پانصد صفحه بود. به همین خاطر، منتظر بودم تا اگر تلاش‌های آقای حلاج برای اینکه من قانون پارلمان را به نمایندگان مجلس خودمان آموزش بدهم به نتیجه برسد، در مورد کد اتیکز نمایندگان مجالس مختلف نیز تحقیق بکنم. به همین خاطر اسناد مربوط به کد اتیکز نمایندگان کنشت را ثبت کردم تا اگر فرصت دست داد گاهی نگاهی به آن بیاندازم.

کمیته بررسی درستی مطالب رسانه‌ها

همیشه یکی از دغدغه‌هایم کیفیت بسیار نازل رسانه در ایران است. این روزها که وبسایت‌های عربی را نیز مرور می‌کردم متوجه شدم تا چه حد شبیه وبسایت‌های فارسی زبان هستند. وقتی آن‌ها را با وبسایت‌های انگلیسی زبان اسرائیلی مقایسه می‌کنم می‌فهمم چه تفاوت ماهوی عظیمی بین این دو جهان وجود دارد. تصور اینکه به این زودی‌ها کیفیت رسانه در ایران به سطح کیفیت رسانه در اسرائیل برسد تصور باطلی است. این تصور هم باطل است که فکر کنیم رسانه در اسرائیل «آزاد» است، مطلقاً اصلاً درک غلط ما از «آزادی» که به این معناست که افراد - انگار در حریم خصوصی خودشان، حق دارند در مشاعات و در فضای عمومی نیز آزادانه و دلخواهانه رفتار کنند - عین استبداد است. در نتیجه، مشکل مطبوعات و رسانه ما این نیست که آزاد نیستند. اتفاقاً آزاداند هر مزخرفی را بنویسند. هر تهمتی را بزنند. هر مطلبی را که امنیت و مصالح ملی را به خطر می‌اندازد منتشر کنند. آبروی هر کس را که خواستند بریزند و هیچ ساختار نرم‌افزاری دقیقی که امکان ردیابی، داوری و تنبیه متخلف را فراهم سازد در کشور وجود ندارد. در نتیجه، با رسانه‌ای طرفیم که مثل سایر ساختارهای مدرن در ایران فاسد و فشل و وجودش اسباب تداوم استبداد و بدبختی است.

من سال‌هاست که به این مشکلات اندیشیده‌ام و در سطح نظری جواب آن راه هم صورتبندی کرده‌ام: بازآفرینی پروفشن‌ها از شبه‌پروفشن‌های دولتی. اما برای این کار به انجمن‌ها و سازمان‌های پروفشنال نیاز

خواهیم داشت که ساختن آن‌ها مستلزم آشنایی با قانون پارلمان است. به همین خاطر، امیدوارم بعد از اینکه یک انجمن رونامه‌نگاران پروفشنال ایجاد کردیم بتوانیم نسبت به بازآفرینی پروفشنه روزنامه‌نگاری در ایران هم اقدام کنیم. اما، با این همه، دلم می‌خواست بدانم چطور می‌شود این همه خطاهای فاحش در سانه‌های ایران را ردیابی کرد و به اطلاع افکار عمومی رساند؟ راستش، الان فکر می‌کنم شاید اگر زمانش فرامی‌رسید و دقایقی به صورت مستمر و جدی به این سؤال فکر می‌کردم، ممکن بود خودم جوابش را می‌یافتم. اما به هر حال، در جریان مطالعه مطالب انگلیسی وب‌سایت‌ها در مورد اخبار جنگ اخیر اسرائیل با غزه بود که سر از یک وب‌سایت جدید درآوردیم که اساساً با همین هدف راه اندازی شده بود: پیگیری درستی پوشش خبری روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های مختلف فعال در ایالات متحد در مورد جنگ اخیر اسرائیل و غزه. اینجا بود که احساس کردم با یک «بست پراکتیس» جدید مواجه شدم: دست‌درکاران این وب‌سایت تمام اخبار مربوطه را دنبال می‌کنند و خطاهای آن را تصحیح کرده و در اختیار افکار عمومی قرار می‌دهند.

می‌دانم تصور داشتن رسانه‌ی پروفشنال در ایران امروز تصویری خام است، اما فکر می‌کنم همین امروز هم گروه‌های کوچک از خبرنگاران با شرف و پروفشنال می‌توانند چنین وب‌سایت‌هایی را به راه بیندازند و حتی موضوع‌های مورد علاقه حکومت را با دقت بررسی کنند و خطاهای آن را برای افکار عمومی توضیح دهند. فکر می‌کنم حتی حکومت هم تا آنجا که ظرفیت‌های امنیتی کشور اجازه بدهد از چنین کاری استقبال خواهد کرد. به همین دلیل فکر می‌کنم لازم نیست دست روی دست بگذاریم تا روزی جامعه‌ی ما کاملاً دموکراتیک شود تا بعداً رسانه پروفشنال داشته باشیم. بلکه به محض آموزش و تمرین ایجاد انجمن، می‌شود یک یا چند انجمن را برای چنین هدف‌هایی به راه انداختن و تلاش برای بازآفرینی پروفشن روزنامه‌نگاری از شبه‌پروفشن دولتی روزنامه‌نگاری را از همین جا آغاز کرد. تلاشی که چند سال قبل شروع کردیم اما به دلیل اینکه دانش فنی برای ساختن انجمن‌های پروفشنال را در اختیار نداشتیم شکست خورد.

جالب‌تر اینکه چند شب پیش یک برنامه تلویزیونی آمریکایی بسیار جالب تماشا کردم که موضوع آن همین قصه بود. این روزها در افکار عمومی جهان، به خصوص در اروپا و آمریکا، و درست بر خلاف جهان عرب و اسلام، حمایت از مظلومیت مردم نواره غزه بسیار اوج گرفته است. اما کم نیستند مردمی که حماس را در این فاجعه مقصر می‌دانند. به همین خاطر، مسأله بی‌طرفی در پوشش اخبار جنگ اخیر به یک موضوع جدی بدل شده است: اینکه آیا میزان زمانی که تلویزیون‌ها به نمایش ناتانیاهو اختصاص داده‌اند با میزان زمانی که به محمود عباس اختصاص داده‌اند متوازن بوده است یا نه؟ و از این قبیل مسائل. ظاهراً برای رعایت همین توازن است که از سوی برخی نهادهای پروفشنال ناظر بر مطبوعات و رسانه‌های آمریکایی، جزوه راهنمایی نیز منتشر شده است و موضوع برنامه کم‌دی تلویزیونی نیز همین کد راهنما بود. مجری یک لامپ قرمز رنگ جلوی خودش گذاشت تا هرگاه که کلمه‌ای یا مطلبی خارج از ضوابط مندرج در کد راهنما از دهانش خارج شد لامپ قرمز روشن شود. از اینجا به بعد بود که با گفتن هر جمله‌ای چراغ راهنما روشن می‌شود. مجری با کمک دستیارش به جروه راهنما مراجعه می‌کرد تا علت روشن شدن چراغ قرمز را دریابد. وقتی کلمه «اورشلیم» از دهان مجری خارج شد، لامپ قرمز هم شروع به آژیر زدن کرد. حالا دیگر چرا؟ اورشلیم که اسم یک شهر است؟ دستیار مجری مطلبی را از جزوه راهنما خواند مبنی بر اینکه در مورد نام این شهر بین دو طرف دعوا اختلاف است و در نتیجه باید به جای «اورشلیم» یک جمله دیگر بگوید! برنامه از نظر نمایشی جالب بود، در عین حال، یک «بست پراکتیس» هم بود برای کنترل کیفیت پوشش خبری در مطبوعات کشور ما.

دلیل دیگر تعطیلی یک هفته‌ای

علاوه بر جنگ، تعطیلی هفته گذشته من یک دلیل دیگر هم داشت: تعطیلات دو روزه عید فطر که به پنجشنبه خورد و کل کشور حدود یک هفته به خواب رفت. در نتیجه، کارگاه‌های دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه در هفته گذشته تعطیل شدند. البته، مطلب برای نوشتن داشتم، اما می‌شد آن‌ها را نگه داشت و همه را با هم در یک روزنوشت گزارش کرد. تا اینکه سرانجام دیروز یکشنبه چهل و ششمین اجلاس کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی در دفتر برگزار شد و باز دکتر بنی‌اسدی با طرح همان مشکل همیشگی خودش که دیگر به یک مشکل تاریخی بدل شده است، آنقدر به تاریخچه کادر هم‌اندیشی جذابیت داد که باید چند

صفحه‌ای را به گزارش آن اختصاص دهم. اما پیش از آن مرور فعالیت‌های ترویجی کادرها لازم است.

انتشار جزوه «معرفی دستگاه مفهومی»

منظورم از جزوه «معرفی دستگاه مفهومی» همان نشریه هشت صفحه‌ای است که به سفارش مهندس بیژن سعیدآبادی به مناسبت انتخاب هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی تهیه کردم و قرار شد در تیراژ محدود تکثیر و قبل از برگزاری انتخابات بین اعضای آن انجمن توزیع شود. من از آن فرصت استفاده کردم و موفق شدم آقای سعیدآبادی را قانع سازم که بهتر است از تکرار مطالب کلیشه‌ای خودداری کنیم و به معرفی دستورنامه رابرت و اهمیت آن برای شرکت‌ها بپردازیم. آقای سعیدآبادی که مهندس بسیار خوشفکری است با این پیشنهاد موافقت کرد اما بعدها مشخص شد که مدیر مسئول نشریه پیام آبادگران و لابد برخی از اعضای هیأت مدیره با انتشار آن موافقت نکردند و نشریه منتشر نشد. قضیه را بعدها با مهندس عطاردیان در میان گذاشتم. او برایم توضیح داد که قضیه را مهندس سعیدآبادی با وی در میان گذاشته و او هم به مهندس خوانساری مدیرمسئول نشریه توصیه کرده که با انتشار موافقت کند. اما خودش نمی‌دانست که حرفش را نخوانده‌اند و نشریه منتشر نشده است. پیشنهاد کردم آن را به صورت یک شماره ویژه‌نامه پیام کارفرمایان بازتولید کنیم. آقای عطاردیان قبول کرد. اما با تکثیر و توزیع آن در اجلاس قبلی موافقت نکرد. چند روز پیش که به من تلفن زد به او یادآوری کردم که اگر مطلب نوشتنی برای دادن به اعضا ندارند خوب است این خبرنامه را تکثیر کنند و به نمایندگان بدهند. آقای عطاردیان قبول کرد. حالا، فردا ۱۴ مرداد سالروز صدور فرمان مشروطه مجمع کانون کارفرمایان است و تا آنجا که می‌دانم قرار است این نشریه در تیراژ محدود تکثیر شود و بین نمایندگان انجمن‌های عضو کانون که فردا در مجمع شرکت می‌کنند توزیع شود. به نظرم این کار، اگر انجام شود، از جهات مختلف یک دستاورد مهم است: اولاً جزوه خوب و اثربخشی است، ثانیاً مخاطبش همین افراد هستند، ثالثاً می‌توان امیدوار بود بعد از آنکه من به پیشنهاد آموزش این قواعد به اتاق بازرگانی جواب مثبت ندادم، بتوانیم از طریق دبیرخانه کانون این قواعد را به تشکل‌های تجاری و اقتصادی نیز آموزش بدهیم.

یک تجربه جالب

من برای معرفی این قواعد به مقامات هیأت مدیره انجمن‌های کارفرمایی زحمات زیادی کشیدم. یادم هست که چطور با هماهنگی آقای گل‌سرخ‌ی از تک تک رؤسای انجمن‌های کارفرمایی صنعت احداث وقت ملاقات گرفتم و طی نشست‌هایی حدود یک ساعته تا دوساعته این قواعد را برای آنان توضیح دادم. اما هیچکدام از آن‌ها به نتیجه نرسید. چرا؟ در مورد هر انجمن می‌شود پاسخ‌های اختصاصی داد. اما برای کل انجمن‌های صنعت احداث که با آنان صحبت کردم می‌شود چند پاسخ را ردیف کرد که کم و بیش در مورد تمام آن‌ها صدق می‌کند: (یک) اعضای هیأت مدیره این انجمن‌ها اکثراً رؤسای و مدیران عامل شرکت‌های ساختمانی بزرگ و موفق هستند که حتی به خاطر مشغله‌های فراوان شرکت‌های تحت مدیریت خودشان وقت زندگی کردن ندارند، و در عین حال باید مشغله‌های شرکت در هیأت مدیره یک انجمن را هم یدک بشکنند. (دو) هیأت مدیره این انجمن‌ها نیز همیشه کوهی از مسأله و مشکل بر زمین مانده دارند، به این دلیل که این هیأت مدیره‌ها سازمان ندارند و هیأتی کار می‌کنند و کلی کار اجرایی هم به عهده آنان است. (سه) معمولاً اعضای هیأت مدیره‌ها با بیش از نصف به نصاب می‌رسند، در نتیجه در مجمع قانونی آن‌ها شرکت سه چهار نفر کفایت می‌کند و این سه چهار نفر هم نیاز چندانی به قواعد دستورنامه رابرت احساس نمی‌کنند. در نتیجه هر نوع صرف وقت برای یادگیری این قواعد را - چه بسا به حق - اتلاف وقت ارزیابی می‌کنند. به نظر من به همین دلایل است که صرفت وقت برای آموختن این قواعد پیچیده را اقتصادی نمی‌یابند. پس چه باید کرد؟

سرهای بی‌پیکر

تا وقتی انجمن‌های ما عملاً فقط یک بورد - یک سر بی‌پیکر - هستند و تنها حق اعضای انجمن این است که هر از چند سال دور هم جمع شوند و عده‌ای را برای عضویت در هیأت مدیره انتخاب کنند، دستورنامه رابرت در این انجمن‌ها جایی نخواهد یافت. اعضای هیأت مدیره این انجمن‌ها نیز تا وقتی حق خود اکتسابی تصمیم‌گیری به جای مجمع را تصرف کرده‌اند، هیچ تمایلی به این قواعد نخواهند داشت. به همین خاطر، اگر قرار است انجمن‌های موجود تغییری را تجربه کنند، باید دستورنامه رابرت به اعضای این انجمن‌ها معرفی

شود و حق آنان برای اخذ تمام تصمیم‌ها به آنان یادآوری شود. در آن صورت است که هیأت مدیره مجبور خواهد شد تصمیم‌های مجمع را اجرا کند. و این مجامع هستند که باید به صورت ماهانه تشکیل شوند و در آن صورت است که آشنایی با قانون پارلمان معنا خواهد یافت.

تجربه وکیلان عضو کانون وکلا نیز درستی این تحلیل را به خوبی اثبات کرد: به رغم حسن نیت افرادی مثل آقای کیخسروی، و به رغم تلاش‌های من برای معرفی این قواعد به اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز، تمام آن تلاش‌ها به نتیجه‌ای نرسید اما وقتی اعضای غیرعضو هیأت مدیره کانون وکلا با این قانون آشنا شدند و دریافتند که این مجامع کانون است که باید تصمیم بگیرد و هیأت مدیره فقط باید مجری تصمیم‌ها باشد، تلاش‌ها به نتیجه رسید و اکنون همین اعضا هستند که می‌خواهند یک انجمن وکیلان پروفشنال ایجاد کنند. فکر می‌کنم در مورد سایر انجمن‌ها نیز کم و بیش همین قواعد صادق باشد.

کنوانسیون کعاصکا

نکته‌ای که همین الان به ذهنم رسید این است که اتفاقاً مجمع فردا نیز در واقع کنوانسیون کانون کارفرمایان است و همین مجمع نیز به جای اینکه سالی یا هر چند سالی یکبار جلسه بگذارد و فقط اعضای هیأت مدیره را انتخاب کند، باید هر ماه نشست بگذارد و تصمیم‌ها را اتخاذ کند و هیأت مدیره باید مجری همین تصمیم‌ها باشد. کاش این نکته را به نحوی به اطلاع اعضا می‌رساندم و بازتاب را را می‌گرفتم.

در هر حال، بر اساس عرف پارلمانی ایران امروز، انجمن‌های ما عموماً به این شکل عمل می‌کنند: مجمعی که هر چند سال یکبار برای انتخاب هیأت مدیره برگزار می‌شود، هیأت مدیره‌ای که هر هفته یا هر دو هفته یکبار تشکیل می‌شود و یک دبیرخانه که یکی دو کارمند دارد. در حالیکه، به خصوص وکیلان و مهندسان و سایر پروفشن‌ها باید در انجمن‌های محلی با تعداد محدود مجتمع شوند و به یک پیکره واحد ارتقا یابند.

مادران صلح

سه‌شنبه سوم تیر در نشست مادران صلح شرکت کردم. نشست آنان یک هفته در میان است. به این ترتیب و با توجه به اینکه دو سه‌شنبه ماه رمضان را تعطیل اعلام کردند، انتظار داشتم و دارم که برای فردا من را خبر می‌کردند. اما تا کنون که ساعت دو نیم بعد از ظهر است خبری نشده است. نمی‌دانم اگر خبرم کنند موفق می‌شوم کسی را به جای خودم به مجمع کانون عالی بفرستم یا نه؟ فعلاً بی‌خیالم تا ببینم چه خواهد شد. اما قبل از ماه رمضان به خانم آل بویه پیشنهاد کردم که در دو سه‌شنبه ماه رمضان می‌توانند در کارگاه ما جمع شوند و این قواعد را فراگیرند. نکته بد این که دیگر حتی به من تلفن هم نزد که بگویند خواهند آمد یا نه؟ در این فاصله یک اقدام سیاسی هم داشته‌اند و چند نفر از آنان پالاکارت در دست علیه اسرائیل تظاهرات کردند. به هر حال، خاصیت شرکت در مجمع مادران صلح این است که این قواعد از آنجا با سرعت به جاهای دیگر نشست خواهند کرد.

سازمان معلمان

من بنا ندارم روابطم را با سازمان معلمان قطع کنم. اما دیگر تردیدی ندارم که این سازمان بیشتر یک فرقه است و ارتقای کیفیت آموزش دانش آموزان کشور دغدغه اصلی آن نیست. اما نمی‌توان با این توضیح این سازمان را رها کرد به خصوص که برخی از افراد عضو هیأت مدیره آن انسان‌های شریفی هستند که دلشان برای دانش آموزان می‌تپد. با این تحلیل و به رغم برخورد نامناسب آنان از تماس با خانم نقی‌ئی که چند روز پیش تلفن کرد استقبال کردم. فقط زنگ زده بود - به قول خودش - که احوال من را بپرسد. اما در همان گلتگوی تلفنی تجربه‌های زیادی منتقل شد. اول اینکه علت غیبت او در نشست‌های اخیر معلمان تصادف و زخمی شدن پسرشان بوده است که خوشبختانه به خیر گذشته است. ثانیاً فرصتی پیش آمد تا او را از پیشرفت‌های کادرها و به خصوص کیفیت آموزش این قواعد با خبر سازم و غیر مستقیم به او بگویم که جداسدن آنان سبب شد هم از تجربه‌های ما محروم شوند و هم ما را از تجربه‌های خود محروم سازند. در عین حال او عضو زنان روشنفکر مسلمان هم هست و به آنان توصیه کرد تا قانون پارلمان را فرا بگیرند. به عنوان یک زن فعال با سایر سازمان‌های زنان نیز ارتباط دارد و آرایه این اطلاعات به او خوب بود. من برای

او آخرین دستاوردها در امر آموزش و تمرین این قواعد را توضیح دادم و گفتم که چطور این آموزش به پنج مرحله تقسیم شده است و حتی تلاش کرده‌ام عده‌ای را برای آموزش مراحل مقدماتی آماده سازم. با توجه به انتقادهای تند و تیزی که این خانم از روش‌های آموزشی من ارایه داد و با توجه به اینکه خودشان هم در آموزش این قواعد وامانده‌اند، این توضیحات می‌تواند برای همبستگی اعضای پروفشن پارلمانتارین‌ها مفید باشد و از انشعاب‌های بشتر جلوگیری کند.

فعالیت‌های آقای خندان

آقای خندان تعطیلات چهار روزه عید قطر را به تبریز رفت تا هم به خانواده‌اش در هریس سر بزند و هم قواعد قانون پارلمان را به یکی از شخصیت‌های با نفوذ تبریز معرفی کند. عصر روز شنبه از تبریز به من تلفن زد و گفت که با آن فرد جلسه داشته و نتایج خوبی هم گرفته است. قرار شد وقتی به تهران آمد برایم بیشتر توضیح بدهد.

دیروز به او زنگ زدم تا مطمئن شوم که سالم رسیده است یا نه. سالم رسیده بود و در شرکت عمران مشغول کارش بود. به من گفت که مدیرعامل شرکت آموزشی عمران اهمیت قانون پارلمان را برای مدیرکل انجمن‌های عمرانی و ساختمانی وزارت مسکن و راه‌سازی توضیح داده و قرار شده است که این قواعد در یک صفحه به صورت مختصر و مکتوب معرفی شود تا در اختیار آن مدیرکل قرار بگیرد. در مورد این موضوع هم امروز بعد از ظهر که آقای خندان به دفتر می‌آید صحبت خواهیم کرد. من چندان خوشبین نیستم و این ملاقات را بی‌فایده ارزیابی می‌کنم. اما طرح این قواعد در دستگاه دولت از جهات دیگری مفید است. باید دید چه باید بکنیم.

و اما در مورد کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی

نخستین نشست کادر هم‌اندیشی باید در اوایل خرداد ماه ۱۳۹۱ تشکیل شده باشد، چون در اولین نشست آن که در سالن هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی و با میزبانی مهندس عطاردیان برگزار شد، آقای عطاردیان به این دلیل که باید در کنفرانس بین‌المللی کار شرکت می‌کرد، حضور نیافت و در عوض بیانیه‌ای او قرائت شد که من میرزابنویس آن بودم. نشست‌های کنفرانس بین‌المللی کار هم همیشه در اوایل خرداد شروع می‌شود و حدود سه هفته طول می‌کشد. چه کسانی در نخستین نشست آن شرکت کردند! و از آن گروه فقط مهندس شهریاری، مهندس رزم‌خواه، مهندس گل‌سرخی و دکتر بنی‌اسدی باقی مانده‌اند. آقای کیخسروی هرچند در این نشست‌ها شرکت نمی‌کند، اما در نشست‌های وکیلان فعال است و دنبال آن است که این قواعد را به تعداد هرچه بیشتری از هموطنان آموزش بدهد. دکتر مجتبی امیری نیز در چند جلسه اخیر شرکت نکرده است. بعدها افرادی مثل مهندس سپهر محمدی، مهندس حامد سبحانی، آقای سعید اردهالی مدیر نشر اختران و آقای عبدالحسینی دیروقت ستاد اجرایی شورایاری‌های تهران به این نشست‌ها دعوت شدند. اما در نشست‌های اخیر این افراد هم شرکت نکردند. هرچند مهندس محمدی به عنوان یکی از اعضای بسیار مؤثر شورای انجمن اسلامی مهندسان و انجمن‌های دیگر، در ترویج این قواعد خیلی فعال است. مهندس سبحانی هم علاقه جدی خودش را برای آموزش و ترویج این قواعد اعلام کرده است و آقای عبدالحسینی هم که بنیان‌گذار یک کارگاه دیگر است و در ترویج این قواعد نقش بسیار مهمی ایفا کرده و می‌کند. در اجلاس دیروز آقای خندان هم که در سفر تبریز بود شرکت نکرد. در نتیجه جلسه با پنج نفر به نصاب رسید: من، دکتر بنی‌اسدی، شهریاری، رزم‌خواه، و مهندس گل‌سرخی. با آب رفتن تعداد افراد حاضر در این جلسه، طرح این مسأله منطقی می‌شود که این نشست‌ها قرار است به کجا برود؟ قرار است تا کی ادامه یافت؟ و تکلیف ما چیست؟ شاید همین سؤال‌ها بود که سبب شد در ابتدای جلسه دیروز و قبل از آنکه جلسه دعوت به دستور شود دکتر بنی‌اسدی به صورت غیررسمی این پرسش‌ها را مطرح کرد و تحت سؤال پارلمانی از من خواست تا بگویم برای طرح این مسائل و بررسی آن‌ها در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت چطور باید عمل کرد؟ خوب. این خودش پیشرفت بسیار مهمی بود. من جلسه را دعوت به دستور کردم و کوشیدم به این سؤال پارلمانی دکتر بنی‌اسدی پاسخ بدهم: طرح پیشنهاد تعلیق قواعد که مستلزم رأی موافق دوسوم آرای مأخوذه است، و بعد طرح پیشنهاد بررسی موضوع در کمیته بررسی غیررسمی و بقیه ماجرا. همین روش دنبال شد و مجمع به کمیته بررسی غیررسمی رفت و به این ترتیب جلسه‌ای که به خاطر تأخیر آقای دکتر بنی‌اسدی

با نیم ساعت تأخیر شروع شد تا آخر جلسه به بررسی همین سؤال پرداخت. نخستین فردی هم که نطق کرد دکتر بنی‌اسدی بود. می‌توانم خلاصه صحبت‌های دکتر بنی‌اسدی را در چند محور جمع‌بندی کنم: (۱) اینکه این نشست‌ها نتایج آموزشی درخشانی نداشته است. (۲) اگر هم دستورنامه رابرت در جامعه معرفی شده، این عمل محصول زحمات و تلاش‌های فردی حسینی بوده است (و در این جا کلی نوشتار برای من باز کرد). (۳) به دلیل ناروشن بودن روش تدریس و خلط شدن آموزش و تأسیس انجمن، این مشکلات به وجود آمده است. در نتیجه پیشنهاد داشت که این نشست‌ها به صورت آموزشی اداره شود و کیفیت آموزش آن‌ها نیز مورد بازنگری قرار بگیرد و برای فعالیت‌های ترویجی نیز هرچه سریعتر یک انجمن تأسیس شود. فکر می‌کنم دکتر بنی‌اسدی این موضوع‌ها را از بیش از یک سال پیش هر از گاهی مطرح کرده است و همیشه هم در پاسخ به پیشنهاد تشکیل انجمن به او گفته شده است که هیچ کس با تشکیل انجمن مورد نظر او مخالف نیست و هرکس می‌خواهد چنان انجمنی را راه بیندازد آزاد است. اما عملاً هیچکس غیر از خودش برای ایجاد چنان انجمنی آستین بالا نمی‌زند و برای آموزش به حضور در این کارگاه ادامه می‌دهد. اما باز هم دکتر بنی‌اسدی هر از گاهی به شکل دیگری همین مسأله را مطرح می‌کند.

راستش این بار انتظار داشتم که دست کم شهریاری به پیشنهاد او رأی منفی بدهد. در آن صورت فکر می‌کردم مهندس رزم‌خواه هم رأی منفی خواهد داد. به این ترتیب این پیشنهاد با دو رأی موافق و دو رأی مخالف رد خواهد شد. حتی اگر فقط شهریاری رأی منفی می‌داد و سه نفر دیگر رأی مثبت می‌دادند، در آن صورت من هم رأی منفی می‌دادم و پیشنهاد رد می‌شد. اما وقتی شهریاری قبل از همه دستش را به عنوان موافق بلند کرد من حدس زدم هم حرمت دکتر را نگه داشته است و هم تمایل دارد این موضوع بار دیگر به بحث گذاشته شود.

به هر حال با تصویب پیشنهاد تعلیق قواعد، مجمع به جای پرداختن به دستور روز، مسأله دکتر بنی‌اسدی را مورد بررسی قرارداد و بعد از توضیح اولیه وی آقای شهریاری در مخالفت با نظرات او نطق کرد. انصافاً اگر قرار باشد از میان تمام اعضای اولیه گروه هم‌اندیشی عرف پارلمانی یک نفر را معرفی کنم که از همه بهتر این قواعد را یاد گرفته و اهمیت آن‌ها را درک کرده است، آن فرد همین مهندس شهریاری است که فردی بسیار باهوش و مدیری با سبک برجسته کارآفرینی است. به نظرم این خیلی خوب قضایا را تحلیل کرد و در پاسخ به انتقادات دکتر بنی‌اسدی توضیح داد که وجود همین کارگاه باعث شد که ما به مرور با این قواعد آشنا شویم و همین حالا هم فردی مثل من کلی با این قواعد آشنا شده است و در جلساتی که شرکت می‌کند سعی می‌کند همان قواعدی را هم که یاد گرفته رعایت کند. به علاوه، در نتیجه همین نشست‌ها او و دیگر اعضا با این قواعد آشنا شده‌اند و در ترویج آن کوشش کردند. به عنوان همین که او این قواعد را به دوستانش در انجمن سیستمی‌های مقیم ایران معرفی کرده است یا دکتر بنی‌اسدی آن را به انجمن اسلامی مهندسان معرفی کرده است. به علاوه، در این دو سال و به موازات این کارگاه، کارگاه‌های دیگری هم شکل گرفته است و روش تدریس این قواعد هم در پرتو همین تجربه‌ها به مرور ارتقای یافته است و همه‌ی این‌ها از جمله حاصل وجود این کارگاه بوده است. در نتیجه ارزیابی منفی دکتر بنی‌اسدی از این کارگاه را درست نمی‌داند و در مورد آینده هم معتقد است که همین روش آموزش، یعنی آموزش تجربی و ضمن عمل روش خوبی است و من حالا قبول دارم که روش مناسب برای آموزش این قواعد همین است که وقتی ما با این قواعد آشنا شدیم باید آن‌ها را در عمل رعایت کنیم و همین رعایت کردن آن‌ها بهترین تمرین برای یادگیری آن‌ها هم هست. جمع‌بندی او این بود که هم این کارگاه دستاوردهای قابل قبولی داشته است و هم در مسیر درستی جلو می‌رود.

باید بگویم که در این بحث مهندس رزم‌خواه و مهندس گل‌سرخی نقش خلاق‌ی ایفا نکردند. و نکته مهم در مورد مهندس گل‌سرخی اینکه در طول اجلاس دیروز مجبور بود با تلفن همراه صحبت کند و مدتی مانده به ختم جلسه، مجمع را ترک کرد. بعداً تلفنی برای من توضیح داد که مادر نود و چند ساله‌اش در بیمارستان بستری بوده است و به همین خاطر مجبور بوده تلفنی با پزشکان معالج مادرش صحبت کند. علت زود رفتن هم این بوده که با اصرار پزشکان باید خودش را به بیمارستان می‌رسانده تا سند مربوط به رضایت از عمل جراحی را امضاء کند. همین رفتار شخصی مثل مهندس گل‌سرخی نشان می‌دهد که وی تا چه اندازه

به ضرورت ترویج این قواعد پی برده است. اما او هم، درست شبیه به دکتر بنی اسدی، تمام مدتی که در مجمع حضور دارد گیج است و از قواعدی که من مدام آن‌ها تکرار می‌کنم سردر نمی‌آورد. بله، به نظر من این دو شخصیت محترم، که با تمام وجود به اهمیت این قواعد پی برده‌اند، متأسفانه قادر به درک این قواعد یا در واقع قادر به به خاطر سپردن این قواعد نیستند و در نتیجه هرچه من می‌گویم فراموش می‌کنند و در نتیجه از بازی سردر نمی‌آورند و وقتی احساس می‌کنند مثل یک عروسک خیمه شب‌بازی باید زیر دست من بازی کنند ناراحت می‌شوند.

دفاعیات من

هرچند مهندس شهریاری دقیق و کامل توضیح داد و تمام آنچه را که در ذهن من بود بیان کرد، با این حال احساس کردم خوب است از تغییر برنامه‌های آموزشی دفتر کادرها گزارشی به جمع و به خصوص به مهندس گل‌سرخ که به خاطر سفر به خارج در نشست‌های اخیر شرکت نداشت ارایه بدهم. به همین خاطر جلوی تخته رفتم و توضیح دادم که در حال حاضر، مراحل آموزش دستورنامه رابرت به پنج مرحله مشخص تقسیم شده است که عبارت است از: (۱) معرفی، (۲) مقدماتی، (۳) ابتدایی، (۴) متوسطه، و (۵) عالی. در ادامه در مورد هر مرحله توضیح‌هایی ارایه دادم که نقل آن‌ها در اینجا تکراری خواهد بود. اما روی این نکته تأکید کردم که به این ترتیب، کارگاه‌های اولیه به مرور تغییر شکل داده و اکنون کارگاه‌ها در واقع از نظر زمان و تاریخ با هم تفاوت دارند و همین کارگاه‌ها نقش آموزش مرحله ابتدایی را ایفا می‌کنند. به این معنا که افراد علاقمند بعد از طی مرحله مقدماتی، وارد این کارگاه‌ها می‌شوند و یک دوره آموزشی برای تدوین و تصویب یک انجمن را طی می‌کنند و با تصویب آئین‌نامه یک انجمن، علاقمندان می‌توانند در آن انجمن ثبت نام کنند و اگر به عنوان رئیس یا دبیر انجمن انتخاب شدند در مرحله بعدی شرکت خواهند کرد.

تضییع حقوق جمع

تازه بعد از ارایه این توضیح‌ها بود که دکتر بنی اسدی انتقاد دیگری مطرح کرد: اینکه آقای حسینی بدون اینکه به ما بگوید، هدف این کارگاه را تغییر داده و حق و حقوق جمع را نادیده گرفته و ما را در برابر عمل انجام شده قرار داده است.

اما مهندس شهریاری به این انتقاد نیز پاسخ قانع‌کننده‌ای ارایه داد و با صراحت اما با لحن آرام تأکید کرد که در نشست‌های قبل حسینی چندین و چند بار در مورد تغییر این هدف‌ها حرف زده است. در نتیجه این انتقاد هم وارد نیست. اما دکتر بنی اسدی کوتاه نمی‌آمد و در ادامه توضیح داد: هدف اولیه اعلام شده از تشکیل گروه هم‌اندیشی عرف پارلمانی ایجاد یک مجمع با انجمن ملی برای نظارت و ترویج این قواعد بوده است. اما حالا این مجمع به یک کارگاه آموزشی صر بدل شده است. بعد با لحن حق به جانب از شهریاری پرسید: آیا هدف اولیه این جمع این نبود که به عنوان یک مجمع ملی برای ترویج قواعد اداره جلسات عمل کند؟ شهریاری تسلیم شد و گفت: بله. و دکتر بنی اسدی نتیجه گرفت: اما حالا جمع این هدف را ندارد. شهریاری دیگر کاملاً تسلیم شد و دست‌هایش را بالا برد. اما بلافاصله من کسب صحن کردم و پرسیدم: آیا ما در حال ایجاد یک سازمان دائمی نیستیم؟ هم شهریاری و هم بنی اسدی تأیید کردند. ادامه دادم: بسیار خوب، هدف این سازمان در دست تأسیس را همان هدفی تعریف کنید که این گروه از اول به خاطر آن تشکیل شد. آیا کسی حق دارد مانع ما شود؟ مکث کردم. پاسخ بسیار منطقی و محکمه پسند بود. اما بلافاصله توضیح دادم: اما این شأن و منزلت را عمل و اعتبار این انجمن خواهند ساخت و نه آنچه که شما در آئین‌نامه خود خواهید نوشت. ما در کارگاه‌های دیگر نیز دنبال تأسیس همین انجمن‌ها هستیم و تلاش خواهیم کرد که آن‌ها با این انجمن کنوانسیون تشکیل بدهند. اما آنان باید با این هدف موافق باشند. با زور و تهدید که نمی‌شود از افراد خواست عضو انجمن ما بشوند.

به نظر من بحث‌های من قانع‌کننده بود. اما دکتر بنی اسدی چند بار تکرار کرد حالا که برایش مشخص شده که هدف این کارگاه چیست، وجدانش آرام گرفته است. من خیلی فکر کردم که منظور او چیست. حدس زدم که می‌خواهد بگوید: حالا که آن هدف ملی را دنبال نمی‌کنید من هم ممکن است مثل بقیه با جدیت قضیه را دنبال نکنم.

به نظر من اگر کسی نخواهد در فعالیت‌های انجمنی به صورت حرفه‌ای فعالیت کند دلیلی ندارد که برای آموزش این قواعد وقت بگذارد. اگر رئیس انجمن با این قواعد آشنا باشد، اعضای آن انجمن کافی است به حرف رئیس گوشش کنند. اما فردی مثل دکتر بنی‌اسدی و مهندس گل‌سرخی یک فعال اجتماعی سیاسی حرفه‌ای هستند و لازم است این قواعد را - هر طور شده - یاد بگیرند و اگر یاد نگیرند ممکن است در این کارگاه شرکت نکنند. اینجا بود زنگ خطر در ذهنم شروع شد و فوری به فکر افتادم.

طرح تشویق دکتر بنی‌اسدی

در طول همین جلسه بود که دکتر بنی‌اسدی اعتراف کرد که بهترین روش آموزش آموزش دادن است. بعد قولی را از یکی از استادان دانشگاه خود در آمریکا نقل کرد که گفته بود: من هر وقت خواسته‌ام چیزی را یاد بگیرم آن را آموزش داده‌ام. این حرف درستی است. من هم تأیید کردم که در همین کارگاه‌ها نیز بوده‌اند افرادی که بعد از چند جلسه که با قواعد پیچیده ناظر بر پیشنهادها آشنا شده‌اند، خوششان شروع کرده‌اند به یاد دادن این قواعد به دیگران. شما هم اگر جداً علاقه دارید این قواعد را بیاموزید می‌توانید آن‌ها را به دیگران آموزش بدهید. بعد تأکید کردم که در کارگاه‌های دیگر من تأکید دارم که افراد قدیمی به افراد جدید آموزش بدهند و به عنوان نمونه به آقای خندان اشاره کردم و گفتم: که برای ترویج این قواعد به تبریز رفته است اما من تأکید کرده‌ام که اگر کارگاهی هم در تبریز به راه بیافتد خودت باید درس بدهی. به هر حال، احساس کردم که دکتر بنی‌اسدی هم مثل کفتر لب بام است و امروز و فرداست که از روی این بام بپرد. علت: اینکه این قواعد را یاد نمی‌گیرد. راه حل: آموزش دادن آن به دیگران.

نکته تعجب آور

بعد از آنکه اعضا کارگاه رفتند، گپ من و دکتر بنی‌اسدی ادامه یافت. در همین گپ‌ها بود که من جلد چهارم مجموعه افلاطون را که در مورد قانون است و نیز کتاب سیاست ارسطو را به دکتر بنی‌اسدی معرفی کردم و این دو کتاب را به او دادم تا بخواند. اما نکته جالب این بود که دکتر بنی‌اسدی با اطمینان به مدخل «قانون اساسی» در دانشنامه بریتانیکا اشاره می‌کرد و تأکید داشت که در آنجا توافق‌نامه پیامبر اسلام با فلان قبیله را (که من اسم آن‌ها را فراموش کرده‌ام) به عنوان نخستین قانون اساسی ذکر کرده است. چنین حرفی آنقدر عجیب بود که نتوانستم آن را ناشنیده بگیرم به همین خاطر به نظرم رسید طی یک نامه به وی از چند و چون آن بیشتر پرس و جو کنم. در عین حال احساس کردم که همین نامه نیز محل مناسبی است تا دکتر بنی‌اسدی را به اینکه نقش مربی آموزش این قواعد در حلقه‌های نهضت را بر عهده بگیرد، تشویق کنم. متن نامه را بدون هیچ توضیحی نقل می‌کنم:

جناب آقای دکتر بنی‌اسدی

سلام

در صحبت‌های خود به مدخل قانون اساسی در دانشنامه بریتانیکا اشاره فرمودید که یک قرارداد زمان حضرت محمد را نخستین قانون اساسی دانسته است. سؤال این است که به نظر جنابعالی دانشنامه بریتانیکا آن سند را نخستین قانون اساسی شبه جزیره عربستان، یا اعراب یا مسلمانان دانسته یا نخستین قانون اساسی کل جوامع انسانی؟

سؤال دوم من این است که اگر در نشست آتی شورای انجمن مهندسان قرار است در مورد دستورنامه رابرت و صحبت‌های من بحث شود، دوست دارم من هم - در صورت امکان - حضور داشته باشم. آرزوی من این است که آن جمع فرهیخته - هرچند میانگین سنی آنان بالاست و شاید به اندازه جوانان انگیزه نداشته باشند، اما در سطح ملی اعتبار عظیمی دارند - در ترویج این قواعد آستین بالا بزنند.

فکر می‌کنم بعد از چند جلسه خود شما مناسب‌ترین شخصیتی هستید که باید برای آموزش این قواعد به سایر انجمن‌ها و حلقه‌های نهضت آستین بالا بزنید. تازه آن موقع آموزش این قواعد را جدی‌تر خواهید گرفت. قربان شما. داود

به نظرم پاسخ دکتر بنی‌اسدی به سؤال اول یک پاسخ تاریخی است. به این دلیل که دکتر بنی‌اسدی دادماد مهندس بازرگان و یکی از اعضای مؤثر شورای مرکزی نهضت آزادی ایران است. در آن صورت اگر او تصور کند که قرار داد محمد با یک قبیله عرب نخستین قانون اساسی جهان باشد، ما با یک فاجعه فرهنگی مواجه هستیم. بله هستیم. این هم پاسخ دکتر:

با سلام
تا آنجا که بیاد دارم منظور جهان بود زیرا بدیهی است که عربستان قبل از پیامبر ص دوران جاهلیت را طی می‌کرد.

و خوب، این پاسخ که دیگر حرف ندارد. اما در مورد سؤال دوم - طبق معمول با محبت چنین جواب داده‌اند: در مورد انجمن نیز جنابعالی را در جریان قرار خواهم داد.

با تشکر
بنی‌اسدی

متأسفانه موضوع آموزش را مسکوت گذاشته است. نمی‌توانم درک کنم چرا؟

بازخورد

قبل از آنکه از دفتر کادرها بروند، از مهندس شهریاری و دکتر بنی‌اسدی تقاضا کردم در صورت امکان توضیح بدهند که واکنش اعضا انجمن‌های آنان به نطق من چه بوده است؟ دکتر بنی‌اسدی توضیح داد که مهندس صباغیان خیلی خوشش آمد و گفت که: چقدر پیشرفته است. (فکر می‌کنم منظورش این بود که بحث‌های من یا شخصیت من چقدر پیشرفته است. اما تردید دارم و سؤال هم نکردم). اما یکی دیگر از اعضا به دکتر بنی‌اسدی گفته: آیا ما آئین‌نامه نداریم؟ و آیا ما همین آئین‌نامه را رعایت می‌کنیم؟ به نظر من، نتیجه این مغالطه این است که پس مشکل در خود ماست. اما من با این نظر مخالفت کردم و توضیح دادم که ما باید آسیب‌شناسی کنیم و علت رعایت نکردن آئین‌نامه‌های موجود را شناسایی کنیم. و در ادامه توضیح دادم: آئین‌نامه‌های موجود دقیق و کامل نیستند و به همین خاطر حتی وقتی یک جمع تصمیم بگیرد به طور کامل آن‌ها را رعایت کند با حفره‌ها و خلاءهای بسیار عظیمی مواجه می‌شود که آئین‌نامه‌ها برای توضیح آن‌ها ساکت هستند و همین سکوت باعث می‌شود در روند پراکتیس پارلمانی آشوب و بی‌نظمی ایجاد شود و همین امر ما را نسبت به رعایت نظم بی‌اعتقاد می‌کند چون متوجه می‌شویم فایده‌ای ندارد. همین بحث‌ها به آنجا منجر شد که من دو کتاب افلاطون و ارسطو را به دکتر بدهم و از او تقاضا کنم آن‌ها را بخواند. نمی‌دانم وقتی کتاب سیاست ارسطو یا قانون افلاطون را بخواند و آن‌ها را با مباحث بسیار ابتدایی اسلام در مورد حکومت و قانون مقایسه کند تعجب خواهند کرد یا نه؟

یک رهبر قبیله

اما مهندس شهریاری در ارایه بازخورد اعضای انجمن سیستمی‌های مقیم مرکز به یکی از اعضای این انجمن پرداخت که به صورت رسمی رهبر یکی از قبایل مهم آن خطه است. آن قبیله که بسیار بزرگ هم هست، در حال حاضر در سه کشور ایران، امارات، کویت (شاید در نقل این اسم‌ها اشتباه کرده باشم) پراکنده‌اند، اما تمام اعضای قبیله، که حتی برخی از آنان تا مقام وزارت در کشورهای حاشیه خلیج نیز رسیده‌اند، در مسائل درون قبیله‌ای از همین فرد فرمان می‌برند و او نیز تمام زندگی خودش را به عنوان رهبر قبیله سازمان داده است که به صورت مورثی به پسر بزرگ رئیس قبیله به ارث می‌رسد. هرچه شهریاری از اهمیت و بزرگی این مرد صحبت می‌کرد نگرانی من بیشتر می‌شد. او همان کسی بود که لباس محلی به تن داشت و درست موقعی که من وارد آشپزخانه شدم او هم وارد شد و دنبال پارچ آب و لیوان می‌گشت. من آدم بی‌ادبی نیستم. اما نگران شدم مبادا با این تشخیص که این فرد یک آدم عقب مانده زابلی است، برخورد نامحترمانه‌ای از من سرزده باشد؟ خوشبختانه من به گریه‌های خیابان هم احترام می‌گذارم. پس جای نگرانی نیست. . .

سه‌شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۳

بی‌خبری از مادران صلح

اگر نشست‌های دوهفتگی مادران صلح قرار بود طبق برنامه برگزار شود، فکر می‌کنم امروز عصر باید جلسه می‌داشتند و دیشب یا حتی زودتر باید من را خبر می‌کردند. اما تا الان که یک ربع به ساعت ۱۰ صبح است از مادران صلح خبری نشده است. به همین خاطر من برای شرکت در مجمع کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران که امروز عصر ساعت ۴ بعد از شروع می‌شود کسی را جایگزین نکردم و قرار است خودم در آن مجمع شرکت کنم. به این ترتیب، اگر در این فاصله زنگ هم بزنند چاره‌ای نخواهم داشت جز اینکه عذر خواهی کنم. اما چرا زنگ نزدند؟ نمی‌دانم. شاید هفته دیگر اجلاس داشته باشند. شاید در مورد اینکه از من دعوت بکنند یا نه، دچار اختلاف شده‌اند. شاید به دلیل برگزاری تظاهرات چند نفره در دفاع از مادران غزه‌ای اختلافاتشان عمیق‌تر شده باشد. به جای خیال بافی بهتر است صبر کنم تا مسأله روشن شود.

اجلاس پنجم دانشجویان

قرار است امروز ساعت ۷ بعد از ظهر پنجمین اجلاس دانشجویان در دفتر برگزار شود. نمی‌دانم تا آن ساعت مجمع کانون عالی خاتمه خواهد یافت و من خواهم توانست به موقع خودم را برسانم یا نه؟ البته می‌توانم زودتر مجمع را ترک کنم. یا در فاصله‌ای بیایم و در را باز کنم و برگردم. به هر حال نامه زیر را دیشب برای آقای ریئسیان ارسال کردم تا در غیاب من کارها را انجام دهد. این نامه از این جهت مهم است که نشان می‌دهد من از هر فرصتی برای تربیت افرادی که بتوانند این قواعد را به دیگران آموزش بدهند استفاده می‌کنم تا ماجرایی به یک فرد وابسته نماند. اما متن نامه:

جناب آقای رئیسیان

سلام

همانطور که خدمت شما عرض کردم فردا سه‌شنبه ساعت ۴ بعد از ظهر باید در مجمع عمومی کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایان ایران شرکت کنم و نمی‌دانم این مجمع چه ساعتی خاتمه خواهد یافت. البته، فکر می‌کنم خوب است که شما هم در اداره جلسات این کارگاه مشارکت داشته باشید و این کار را هم تمرین کنید. به همین خاطر خوب است خودتان را برای اداره دست کم اوایل جلسه آماده کنید: خواندن صورت جلسه، تصویب آن با اجماع عمومی یا بدون تصحیح، تفاوت تصحیح و اصلاح، و ادامه بررسی پیشنهاد از قبل مانده در مورد شرایط عضویت در کارگاه با همان توضیحاتی که شما در کارگاه وکیلان تجربه کردید.

توجه داشته باشید که من حدود ساعت سه و نیم از دفتر خارج خواهم شد. اما انتظار می‌رود بعضی از اعضای سازمان معلمان در دفتر باشند و من از یکی از آنان بخواهم که تا آمدن شما در دفتر بماند تا شما پشت در نمانید. اما اگر نشد سعی می‌کنم حدود شش و نیم در دفتر باشم تا شما پشت در نمانید.

در هر حال توجه دارید که کلید دفتر در پشت شیر آب توالت قرار دارد و در صورت لزوم می‌توانید دستتان را از پنجره توالت داخل کنید و کلید را بردارید.

در عین حال این تلفن همراه من است: ۰۹۳۵۶۵۲۸۶۱۱

من تلفن همراه شما را ندارم. خوب است برای من ارسال کنید

امیدوارم بچه‌ها پشت در نمانند و کارگاه را به خوبی و با اعتماد به نفس کامل اداره کنید

من یک نسخه درسنامه کارگاه دانشجویان را برای شما پیوست می‌کنم. یک نسخه از صورت جلسه اجلاس قبل را هم ارسال می‌کنم و پرینت آن‌ها را نیز روی میز خواهم گذاشت.

من را از دریافت این نامه با خبر سایید و شماره همراه خود را نیز بنویسید.

قربانت. داود

و این هم جواب آقای رئیسیان:

سلام عرض میکنم جناب حسینی عزیز،
ایمیل شما دریافت شد و از احساس مسئولیت و دقت شما ممنونم. شماره تماس بنده ۰۹۱۲۱۷۷۳۶۴۷ و ۸۸۴۹۳۰۶۴ دفتر است.
باز هم ممنونم.

ارادتمند رئیسیان

خوب. حالا خیالم راحت است. پرینت‌ها را آماده خواهم کرد و فکر می‌کنم آقای ریسیان از پس قضیه برخواهد آمد.

گزارش فعالیت‌های ترویجی خندان

دیروز بعد از ظهر آقای خندان به دفتر آمد. به نظر می‌رسید مشتاق بود تا گزارش فعالیت‌های ترویجی خود را هر چه سریعتر به من بدهد تا خوشحالم کند. بعد از احوالپرسی شروع کرد. ابتدا از ترافیک بسیار سنگین هنگام رفتن به تبریز و هریس گفت. بعد از تحولات عمده‌ای که در هریس طی این سال‌ها رخ داده است. دو تحول آن بسیار چشم‌گیر بوده است: انبوه خودروهای شخصی که در شهر در حرکت هستند و انبوه فارغ‌التحصیلان لیسان و فوق لیسانس و حتی دکترا. البته قریب به اتفاق آنان مذهبی. و در عین حال رواج خرافات به مقیاس وسیع. به عنوان نمونه: شخصی در نامیدن فرزندش لقب «دکتر» را به کار نمی‌برد. چرا؟ چون اگر او را دکتر صدا بزند، نظرش خواهند زد! در مورد وضعیت اقتصادی هریس پرسیدم: کم آبی فزاینده، کشاورزی بی‌رونق و عمدتاً دیم و تا حد محدودی دامداری سنتی. همین. اما تقریباً تمام اهالی خوروی شخصی دارند و برای خریدن نان هم باید ماشین خود را جلو ناوایی پارک کنند!

زدن به خال

موضوع اصلی معرفی دستورنامه رابرت به آقای سعید پورشریفی بوده است. برایم توضیح داد که وی برادر بهروز پورشریفی یکی از قهرمانان محبوب دوران جنگ ایران و عراق بوده است که در جهاد سازندگی جبهه فعالیت داشته اما در جریان یک تصادف جاده‌ای از بین رفته است. سعید پورشریفی هم در حال حاضر یکی از شخصیت مهم اما غیرحکومتی تبریز است که مدیریت یک شرکت بزرگ ساختمانی را بر عهده دارد. آقای پورشریفی در نخستین دوره شورای شهر تبریز عضو بوده و سمت نایب رئیسی را داشته است. او شخصیتی است در حد فرماندار که البته حالا فاصله خودش را با گروه حاکم حفظ می‌کند. به دلیل سابقه شرکت در شورای شهر، و به دلیل نفوذ و اعتبار و اهمیتی که در سطح تبریز دارد و به خاطر شخصیت مدرن و خوشفکری که دارد و حتماً به توسعه تبریز و ایران دلبستگی عمیق دارد، و آقای خندان نیز دو دوره از نزدیک با وی کار کرده است، از نظر وی، در حال حاضر یکی از مناسب‌ترین شخصیت‌های تبریزی است که لازم بود با این قواعد آشنا شود.

آقای خندان بعد از این مقدمات گفت که پس از آنکه از ارومیه زنگ زدند که قرار ملاقات آقای پورشریف با فرماندار یا استاندار ارومیه از ساعت ۲ به ساعت ۵ به تعویق افتاد، با خیال راحت نشسته و به صحبت‌های وی گوش داده است. آقای خندان هم - که به قول خودش مدت‌ها فکر کرده که گفتگو را از کجا شروع کند- از او می‌خواهد تا در مورد تجاربش از شورای شهر تبریز بگوید و آقای پورشریفی نیز آن خاطرات را با این جمله بیان می‌کند که تمام مدت در شورای توی سر و کول یکدیگر می‌زدیم! وقتی این حرف را زد از خوشحالی بلند شدم و گفتم: آقای خندان درست به خال زدی. برخیز تا به خاطر این پیروزی یک فنجان نسکافه جایزه به خودمان بدهیم. با هم به آشپزخانه رفتیم. من مشغول آماده کردن یک فنجان نسکافه شدم اما خندان یک لیوان آب خنک زد و ادامه داد: خیلی فکر کرده بودم که گفتگو را از کجا شروع کنم. گفتم:

بله، اما اگر می‌گفت: بد نبود. بالاخره کارهایی برای شهر انجام دادیم، چه می‌کردید؟ نمی‌دانم آقای خودش را برای این حالت هم آماده کرده بود یا نه. اما چنین پاسخی برای شروع قانون پارلمان بسیار مناسب بوده است.

آقای خندان در ادامه توضیح‌های آقای پورشریفی را نقل کرد که: از همان نخستین روزهای شورای شهر این بحث مطرح شد که آیا اعضای شورای شهر باید روی صندلی‌های مشخص خودشان بنشینند یا هر عضوی روی هر صندلی که دوست داشت و خالی بود می‌تواند بنشیند؟ مسأله‌ای بسیار ساده بود. اما همین مسأله حدود شش ماه اول اجلاس دور اول شورای شهر تبریز را به خود اختصاص داد و سرانجام با اصرار آقای پورشریفی طرفداران صندلی‌های اختصاصی پیروز می‌شوند! خوب. چنین شروعی سبب می‌شود تا زمینه برای معرفی دستورنامه رابرت مناسب باشد و در چنین فضایی آقای خندان کار خود را شروع می‌کند.

تجربه دوم

آقای خندان هنگام عزیمت به تبریز کتاب اصلی دستورنامه رابرت، پرینت ترجمه فارسی آن، و یک مجموعه اسنادی که من هفت هشت سال پیش برای معرفی دستورنامه رابرت از اینترنت پیدا کرده‌ام، از جمله مقاله شوقی افندی در نخستین شماره نشریه دانشجویی اتحادیه دانشجویان دانشگاه آمریکایی بیروت را که در سال ۱۹۱۵ در معرفی دستورنامه رابرت نوشته است را با خود برد. در گفتگوی دیروز تأکید کرد که وجود این اسناد در اثربخشی معرفی بسیار مؤثر است. در نتیجه باید به خاطر داشته باشیم تا آینده کسانی که می‌خواهند این قواعد را به افرا جدید معرفی کنند از آن‌ها بهره ببرند.

آقای خندان در ادامه توضیح داد که وی در گفتگو با آقای پورشریفی جنبه‌های مختلف دستورنامه رابرت را، از چپستی تا تاریخچه، از اهمیت آن در سازماندهی به انجمن‌ها تا نقش فرهنگ‌سازی که می‌تواند ایفا کند، شرح داده است و ارزیابی خودش این بود که تأثیر این معرفی بر آقای پورشریفی چنان عمیق بوده است که حتماً در آینده به این فکر خواهد که برای ترویج این قواعد در میان شخصیت‌های تبریزی چه باید بکند و چه می‌تواند بکند. آقای خندان به وی تأکید کرده است که هدفش از معرفی این قواعد مطلقاً کاریابی و یا بیزینس نبوده و نیست و حتی حسینی از آموزش این قواعد هیچ چشمداشت مالی ندارد. در عین حال، از پورشریفی نخواست که همان روز بگوید خوب، برای آموزش این قواعد چه باید بکند و این فرصت را عمداً به آقای پورشریفی داده است تا به این مسأله به خوبی فکر کند. پورشریفی تلفن همراه خودش را به خندان داده و گفته که هرگاه به تهران بیایم با شما تماس خواهم گرفت. خندان حتی از او دعوت کرده تا اگر به تهران آمد در یکی از نشست‌های چارشنبه‌های کادرها شرکت کند. ارزیابی خود آقای خندان این بود که معرفی با موفقیت صورت گرفته است.

تشویق آقای خندان

وقتی بحث به اینجا رسید من با اطمینان گفتم: اگر کارگاهی در تبریز به راه افتاد خود شما مسئولیت معرفی و آموزش را باید بر عهده بگیرید. به خصوص که شما در گفتگو به زبان ترکی راحت‌تر هستید و تا وقتی خودتان آموزش این قواعد را شروع نکنید در آموختن آن‌ها نیز جدی نخواهید شد. الان خیالم کاملاً راحت است که آقای خندان به خوبی می‌تواند ضمن ارتقای مداوم تجربه‌ها و آگاهی‌های خودش، تمام این تجربه‌ها را به دیگران و به خصوص به ترک زبان‌ها منتقل کند. خود این هم یک دستاورد بسیار بزرگ است.

نماینده مسلمانان مبارز در شورای اصلاح طلبان تبریز

یکی دیگر از کسانی که آقای خندان دستورنامه رابرت را به او معرفی کرده است خودش را نماینده مسلمانان مبارز در تبریز می‌داند و هوادار دکتر پیمان است و هرچند در یک رشته پاراکلینیکی فارغ التحصیل شده اما هنوز در جستجوی پاسخ سؤالات قرن بیست و یکم صفحات قرآن را مرور می‌کند. آقای خندان از دوران دبیرستان تا کنون با این فرد دوست صمیمی بوده است. من از شورای اصلاح طلبان تبریز پرسیدم. آقای خندان توضیح داد که چنین شورایی در تبریز فعال است و از هر جریان سیاسی اصلاح طلب دو نماینده در آن شرکت می‌کند. این فرد همراه با فرد دیگر به عنوان نماینده مسلمانان مبارز در این شورا شرکت می‌کنند در حالیکه این سازمان در تهران هم نماینده و سازمانی ندارد.

آقای خندان هرچند دستورنامه رابرت را به این دوست خود نیز معرفی کرده است اما احساس می‌کرد که نتیجه چشم‌گیری از این معرفی به دست نمی‌آید. چرا؟ بنا بر ارزیابی آقای خندان این دوست، برخلاف آقای پورشریفی شخصیت مؤثر و مهمی که بر دیگران تأثیر بگذارد ندارد. با این همه، و درگفتگو با آقای خندان از آقای پیمان نقل کرده است که سازماندهی و ساختن تشکیلات به تکنولوژی نیاز دارد که ما نداریم. وقتی آقای خندان این حرف را از دوست خودش نقل کرد من یاد گفتگوهای حضوری و تلفنی خودم با دکتر پیمان افتادم که بارها برایش توضیح دادم که دستورنامه رابرت در واقع تکنولوژی ایجاد سازمان و تشکیلات است. و آقای پیمان و همسرش هم همیشه استقبال کردند و حتی قول دادند که در نشست‌های کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی شرکت خواهند کرد اما همیشه نیز بدقولی کردند و شرکت نکردند تا من از رو رفتم. اینکه چرا دکتر پیمان در نشست‌های ما شرکت نکرد، سؤال مهمی است. تقریباً هیچ کدام از افرادی که خودشان را روشنفکر می‌دانند و در حال تولید و ترویج فکر هستند از دستورنامه رابرت و از کارگاه‌های آموزش این قواعد شرکت نکردند هرچند به صورت لفظی کلی هم از اهمیت و ضرورت ترویج آن صحبت کردند. به نظر من این مسأله بیشتر به خصوصیت شخصیتی و روانشناختی این افراد مربوط می‌شود که بیشتر دوست دارند خودشان را تولید کننده فکر بدانند. البته این افراد بدون مصرف ده‌ها کتاب و مقاله، قادر نیستند یک مقاله خوب و جدید بنویسند. بله. به همین دلیل است که فردی مثل دکتر پیمان سال‌هاست که از نظر فکری هیچ تکانی نخورده است. به هر حال، من برای آقای خندان توضیح دادم که برای معرفی دستورنامه رابرت به آقای پیمان از اصطلاح «تکنولوژی تشکیلات سازی» استفاده کردم. جای شکرش باقی است که دست کم در سطح نظری به این نیاز اعتراف می‌کند.

به این ترتیب می‌تون گفت که بار دیگر بذر دستورنامه رابرت بار دیگر در خطه تبریز پراکنده شد. حدود یکسال پیش هم که آقای خندان به تبریز رفته بود این قواعد را به فردی به نام آقای جلالی معرفی کرده بود. اما خبری نشد و باید دید این بذر پاشی جدید به چه نتیجه‌ای منجر خواهد شد.

مدیرکل تشکل‌های عمرانی وزارت مسکن

مورد دیگری که آقای خندان در گزارش خود به آن پرداخت، به مدیرکل یکی از ادارات کل وزارت مسکن و راه و شهرسازی است که مسئولیتش تمشیت تشکل‌ها و سازمان‌های فعال در قلمر مسکن و شهرسازی است. اسم دقیق این اداره کل را نه او می‌دانست و نه من. اما در آغاز این بخش از بحث من تجربه‌های خودم را در مورد کمیسیون‌های انجمن‌های هنری، پزشکی و علمی در وزارتخانه‌های - به ترتیب - فرهنگ، بهداشت و علوم با آقای خندان در میان گذاشتم و نتیجه گرفتم رئیس این کمیسیون‌ها در این زمینه هیچ کاری نمی‌تواند بکنند و اگر هم قرار باشد که با صدور بخشنامه‌ای انجمن‌ها را ملزم کنند که مثلاً دستورنامه رابرت را به عنوان مرجع پارلمانی خود معرفی کنند، این خطرناک‌ترین کار ممکن است و به همین خاطر نظر من - در ابتدا این بود که از این تنور هیچ نانی درنخواهند آمد. اما در جریان همین بحث‌ها بود که یادم آمد در اداره کل سازمان‌های کارگری و کارفرمایی وزارت کار تعدادی کارشناس فعال هستند که مسئولیتشان تمشیت امور انجمن‌های کارگری و کارفرمایی است و می‌شود برای این افراد کارگاهی برگزار کرد. با این قیاس به آقای خندان گفتم: اگر در اداره کل وزارت مسکن هم چنین کارشناسانی وجود داشته باشند می‌شود توقع داشت که کارگاهی برای آنان برگزار شود. وگرنه من برای معرفی این قواعد به مسؤولان ارشد انجمن‌های صنعت ساختمان خیلی تلاش کرده و به هیچ نتیجه‌ای نرسیده‌ام. حتی برای آقای خندان علت شکست این تلاش‌ها را توضیح دادم و گفتم فعلاً این انجمن‌ها مثل سرهای بی‌تن هستند که کار خودشان را بدون نیاز به قواعد دستورنامه رابرت انجام می‌دهند. اما اگر قرار باشد اتفاق مثبتی در این کشور رخ بدهد، ساختار انجمن‌ها باید از این وضعیت تغییر کند و این کله‌ها باید از دورن پیکره‌های پویا سر برآورند.

در ادامه همین بحث‌ها بود که من یک فساد ساده در صنعت ساختمان را به عنوان مثال ذکر کردم و توضیح دادم تصور کنید که یک مهندس ناظر باید مانع از تخلیه سیمان فاسد در یک ساختمان در دست ساخت شود. اما برای اینکه همین اتفاق ساده رخ بدهد ما به چه نرم افزارها و ساختاری‌های پیچیده نرم‌افزاری نیاز داریم که هیچ کدامشان در کشور وجود ندارد. و اتفاقاً برای ساختن آن نرم‌افزارها نیز، آشنایی مهندسان و فعالان صنعت ساختمان با این قواعد و در مرحله اول ایجاد انجمن‌ها و سازمان‌های پروفشنال بر اساس

قانون پارلمان اصلی‌ترین پیشنیاز است. به همین خاطر اگر قرار است که اهمیت این قواعد برای آقای مدیرکل مکتوب شود باید بتوانیم این نکات را برایش توضیح بدهیم. آقای خندان از این ایده استقبال کرد و از من خواست تا نوشتن چنین متنی را شروع کنم. اما من با قاطعیت رد کردم و گفتم: خودتان آن را بنویسید. آقای خندان قبول کرد که بنویسد و به من نشان بدهد. من باز هم با قاطعیت رد کردم و گفتم: هرچه که دوست دارید بنویسد. اسم خودتان زیر آن است و مسئول آن هم خودتان هستید. می‌دانم آقای خندان خوب درک می‌کند که تنبلی نمی‌کنم. بلکه اصرار دارم افراد هرچه سریعتر و زودتر در این زمینه روی پای خودشان بایستند و رشد کنند.

دو خاطره زیبا

در پایان گفتگو آقای خندان یاد دو خاطره از آقای پورشریفی افتاد که مایل بود برای من هم تعریف کند. یک آقای پورشریفی در دوره دبیرستان یا مدرسه (من یادم رفت کدام یک از این دو) معلم بسیار متعهدی داشته است که برای دانش آموزان خود یک کلاس فوق العاده به اسم «آداب معاشرت» می‌گذاشته و در آن کلاس آداب معاشرت را از روی یک کتاب فرانسوی که سر کلاس می‌خوانده و همانجا به فارسی ترجمه می‌کرده به دانش آموزان آموزش می‌داده است. یکی از آن آداب، به عنوان مثال این بوده است که برای دست دادن این فرد مسن تر است که باید دست دازد کند و نه برعکس. یا خانم‌ها باید دست دراز کند و از این قبیل. آقای خندان تأکید داشت که آن کلاس تأثیر عمیقی بر آقای پورشریفی داشته است.

خاطره دوم به شورای شهر تبریز مربوط می‌شود: سپاه پاسداران تبریز در یک اقدام لابد انقلابی یک خیابان تبریز را حصار می‌کشد و بخشی از آن را تصرف می‌کند. به همین سادگی. اما این مسأله در شورای شهر مطرح می‌شود. ابتدا در مورد موافقت یا مخالفت با این اقدام سپاه به صورت مخفی رأی گیری می‌شود و هشت نفر با آن مخالفت می‌کنند. بعدها که همین مسأله به صورت علنی در شورا مطرح می‌شود - به جز خود پورشریفی (و یا ظاهراً یک یا دو نفر دیگر از اعضا) بقیه به این اقدام سپاه رأی می‌دهند. بعداً آقای پورشریفی از آنان علت این تغییر نظر را می‌پرسد. جواب می‌دهند وزارت اطلاعات به ما دستور داد که رأی مثبت بدهید. بعدها آقای پورشریفی از مسئولان اطلاعات می‌پرسد پس چرا به من نگفتید که رأی مثبت بدهم؟ و مسئول اطلاعات جواب می‌دهد تو آدم کله شقی هستی. دستور هم می‌دادیم گوش نمی‌کردی! به نظرم همین خاطره می‌تواند مثل یک قطعه از پیکره یک فسیل به خوبی نشان دهد که در جامعه ما هنوز چیزی به عنوان «سیویلیزد سوسایتی» یا جامعه مدنی و کشوری در برابر جامعه لشکری و حکومتی شکل نگرفته است و خدا می‌داند چند مرحله تاریخی با تمدن به معنای یک جامعه سیویلیزد فاصله داریم.

پس از صد و هشت سال

دیروز سه‌شنبه سالروز صدور فرمان مشروطیت بود. تقویم را نگاه کردم. آن فرمان صد و هشت سال پیش (در ۱۲۸۵ هجری شمسی) صادر شده است. دیروز در عین حال روز «حقوق بشر اسلامی و کرامت انسانی» هم بود. روی هم افتادن این دو مناسبت در یک رزو حتماً یک تصادف تاریخی است. با این همه نشان می‌دهد که گنجی بین مشروطه و مشروعه حالا حالاها ادامه خواهد یافت. وقتی آدمی مثل من، در ششمین دهه‌ی عمرش، آن هم به برکت روندهای جهانی شدن موفق می‌شود تفاوت جوهری بین حکم شرعی و قانون زمینی را درک کند، شاید بشود گفت که تازه سوسو زدن‌های یک روزنه در تاریکی قرون وسطی ایران شروع شده باشد. سوسویی که چه بسا بر خلاف تصور امروز من، خیلی زود به یک انقلاب نور واقعی بدل شود. به نظرم چالش‌های امروز جنبش کادرها امواج همین نور است.

مقاومت مادران صلح

از قبل از ماه رمضان که به خانم آل بویه پیشنهاد کردم در دو اجلاس ماه رمضان، مادران علاقمند برای آموزش قواعد دستورنامه به دفتر بیاند، تا همین چند روز پیش منتظر تلفن خانم آل بویه بودم. زنگ نزد. دیروز سه‌شنبه می‌بایست در مجمع عمومی قانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی شرکت می‌کردم. به همین خاطر می‌خواستم بدانم اگر قرار است در اجلاس مادران هم شرکت کنم، کسی را جای خودم به اجلاس کعاصکا بفرستم. اما تا حدود ظهر دیروز خانم آل بویه زنگ نزد و من هم تصمیم داشتم حتی اگر زنگ هم بزند با قاطعیت بگویم قادر به شرکت در اجلاس آنان نیستم. با این همه، وقتی زنگ زد صبر کردم تا ببینم آیا برای دعوت کردن من زنگ زده یا برای انصراف از دعوت. در همان یکی دو جمله اول فهمیدم زنگ زده تا به من اطلاع بدهد که هرچند ساعت چهار و نیم بعد از ظهر سه‌شنبه طبق معمول اجلاس مادران صلح دایر است اما مادران تصمیم گرفته‌اند که این اجلاس را بدون حضور من برگزار کنند و در غیاب من بار دیگر در مورد اداره جلسه با یا بدون من تصمیم بگیرند. نفس راحتی کشیدم که خوب شد شرمنده نشدم که جواب منفی به خانم آل بویه بدهم.

گفتگوی تلفنی من و خانم آل بویه حدود نیم ساعتی طول کشید. یکی از محورهای گفتگوهای ما بیماری سخت و خطرناک خانم حبیبی بود که باعث شده از حدود یک ماه پیش در بیمارستان لاله بستری شود. پرسیدم سرطان است؟ جواب داد: راستش پزشکان که حقیقت را نمی‌گویند اما ظاهراً از سرطان هم سخت‌تر است. و این حس را به من منتقل کرد که چه بسا خانم حبیبی که بهترین دوست خانم آل‌بویه و یکی از پر و پا قرص‌ترین طرفداران ترویج دستورنامه رابرت در مجمع مادران صلح بود به همین زودی‌ها فوت کند. خوب. خیلی متأسفم شدم. اما کاری از دستم برنمی‌آید. تأسف آور اینکه یکی دیگر از همان گروه اربعه که از سوی مادران صلح برای مذاکره به دفتر آمده بودند به بیماری سختی مبتلا شده و او هم در بیمارستان است.

خانم آل بویه در ادامه توضیح داد که در این فاصله خیلی سعی کرده تا علاقمندان را تشویق کند تا در ماه رمضان در کارگاه حاضر شوند اما از جمله به خاطر بیماری همین دو رفیق موفق به این کار نشده است.

محور بعدی صحبت ما این بود که چرا برخی از مادران صلح مخالف این قواعد هستند و به رغم آنکه جمع تصمیم گرفت تا مجمع تحت این قواعد و با ریاست من اداره شود، حالا این تصمیم عوض شده است. خانم آل بویه نظرش این بود که برخی از مادران صلح در هیاهو و جنجال بهتر کارشان را جلو می‌برند و در فضای بی نظم و بی‌قاعده است که حرفشان را با هیاهو و هوجبگیری به کرسی می‌نشانند. معمولاً افراد با حاکم شدن نظم و قاعده در یک جمع مخالفت می‌کنند. در همین جا بود که من به اصطلاح «لجن‌زار پارلمانی» اشاره کردم و گفتم: بعضی‌ها این قواعد را مربوط به لجن‌زار پارلمان انگلستان می‌دانند و فکر می‌کنند به درد ما نمی‌خورد. این حرف را یکی از مادران صلح به عنوان اظهار نظر در صفحه فیس بوک دبیرکل قانون صنفی معلمان ایران که دستورنامه رابرت را معرفی کرده بود نوشته بود. خانم آل‌بویه اشاره من را گرفت و دریافت که از اظهار نظر خانم فروزانفر با خبرم. با شرمندگی گفت: من به این خاطر از شما شرمنده‌ام. این حرفش ناراحت کرد.

کاش آن را به رخ نمی کشیدم. اما حقیقتاً منظورم اشاره به برخی از بچه‌های چپ بود که نظام سرمایه‌داری را با نظام پارلمانی و با قانون پارلمان یکی می‌گیرند و چون با نظام سرمایه‌داری مخالفند، پس باید با پارلمان هم مخالفت کرد در نتیجه قانون پارلمان هم چیز مزخرفی است. در حالیکه حتی اگر چپ‌ها بخواهند یک اقتصادی سوسیالیستی هم ایجاد کنند و مالکیت کارخانه‌ها را به کارگران تفویض کنند باز هم به این قواعد احتیاج دارند تا اراده اکثریت کارگران به روش عادلانه تبلور یابد. البته خانم فروزانفر در همان اظهار نظر فیس بوکی خودش به من اهانت صریح کرده بود اما من به روی خودم نیاورده بودم. به هر حال خانم آل بویه دریافت که من از آن اهانت با خبر بوده‌ام. بعد از عذرخواهی از بابت آن به این موضوع پرداخت که همان افراد که لابد منظورشان مادران با گرایش‌های چپ بود، در این مدتی با هم لابی کرده‌اند تا بلکه جمع را نسبت به تصمیم قبلی پشیمان کنند. من مطمئنم وجود یکی دو نفر آدم پاچه ور مالیده یک مجمع کافی است تا جمعی را آلوده کند و کار زیادی هم از دست بقیه بر نمی‌آید. احساس کردم حضور مجدد من در مجمع مادران صلح منتفی شده است. به همین خاطر بحث را به این جهت سوق دادم که مادران علاقمند بهتر است و می‌توانند در کارگاه‌های موجود در کارگاه شرکت کنند و قواعد را فرا بگیرند و ده‌ها سازمان مثل مادران صلح راه بیاندازند. در تقویت و تشویق همین این ایده بود که گفتم: چقدر خوب بود ما می‌توانستیم یک میلیون مادر صلح در سراسر ایران می‌داشتیم که صدای واحد و دست واحدی می‌داشتند. اما تا وقتی تقریباً تمام انرژی شما صرف گیس‌کشی بر سر مسائل کم اهمیت رویه‌های اداره مجامع می‌شود قادر نخواهید بود به سازمان خود توسعه بدهید.

نکات تشویقی

خوب. تمام واقعیت‌ها نشان می‌داد که ظاهراً پرونده مادران صلح بسته شده است. اما من کوشیدم تا در همین پرونده نیز تهدیدها را تبدیل به فرصت کنم و از طریق خانم آل بویه بکوشم تا تعداد هرچه بیشتری از مادران صلح را تشویق کنم که خارج از مجامع آن گروه نسبت به آموزش این قواعد اقدام کنند. چند مشوق به ذهنم رسید: اینکه در دفتر چندین کارگاه دایر است تا مادران بتوانند در هر کدام از آن‌ها که راحت هستند شرکت کنند. دوم، خانم ستوده مسئول یکی از این کارگاه‌هاست که روزهای پنجشنبه برگزار می‌شود. می‌توانند با او هماهنگ کنند. سومین نکته تأکید بر این بود که بدون رعایت این قواعد، گیس‌کشی آنان ادامه خواهد یافت و بدون حل این مشکلات قادر به اینکه یک میلیون مادر صلح را سازمان بدهند نخواهند یافت. نکته بعد اینکه بعد از آموختن این قواعد می‌توانند ده‌ها سازمان ایجاد کنند.

در هر حال، قرار شد خانم آل بویه به من خبر بدهد که تصمیم جلسه را به من اطلاع می‌دهد. در عین حال تلاش خواهد کرد تا مادران علاقمند را به حضور در کارگاه‌ها تشویق کند.

آسیب‌شناسی یک شکست

اگر واکنش مادران صلح را یک شکست ارزیابی کنیم، که یک شکست هم هست، و مسئولیت شکست را نیز من بر عهده بگیرم، که باید بگیرم، در آن صورت مهم‌ترین علت این شکست این بود که زمینه ذهنی مخاطبان برای این کار آماده نشده بود. مادران عجله داشتند که از همان اول جلسه به امور جاری مجمع خودشان بپردازند. تعداد افراد حاضر و محدودیت جا و گرمی هوا و مسائل محیطی از این دست فضا را برای مادران تحمل ناپذیر کرده بود. من هم موفق نشدم احساس همدلی اکثریت حاضران را با خود همراه کنم. با این همه، فکر می‌کنم همین که این جمع دریافت برای اداره مجامع تصمیم‌گیری حجم عظیمی ادبیات تولید شده و تاریخ آن به یونان استان می‌رسد، و قطعاً بدون استقاده از این قواعد نظم دهی به یک مجمع تصمیم‌گیری تقریباً محال است، می‌شود امیدوار بود که دیر یا زود افراد علاقمند به این قواعد بتوانند در این مجمع نیز دست بالا را بیابند.

فاجعه در مجمع کعاصکا

از مدت‌ها قبل اعلام شده بود که روز سه‌شنبه ۱۴ مرداد ماه ۱۳۹۳ مجمع عمومی عادی به صورت فوق‌العاده کعاصکا از ساعت ۴ بعد از ظهر در دبیرخانه انجمن شرکت‌های ساختمانی در خیابان صبای جنوبی که شده برادران شهید مظفر برگزار می‌شود. اگر قرار بود در مجمع مادران صلح شرکت می‌کردم، باید کسی را به عنوان

خبرنگان و عکاس به این مجمع می‌فرستادم تا برای وب سایت پیام کارفرمایان عکس و گزارش تهیه کند. اما وقتی خانم آل‌بویه اطلاع داد که مجمع مادران صلح بدون دعوت از من برگزار می‌شود احساس کردم چه تصمیم خوبی گرفتم که از کسی برای انجام این کار دعوت نکردم. با این همه، اگر ساعت حدود سه و نیم بعد از ظهر برای رفتن به مجمع کعاصکا دفتر را ترک می‌کردم، نگران بودم که دانشجویانی که قرار است در کارگاه ساعت ۷ بعد از ظهر همان روز شرکت کنند پشت در بسته نمانند.

به هر حال، قبل از رفتن به مجمع کعاصکا از آقای آزادگان که یکی از اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان است و حدود ساعت ۳ بعد از ظهر به دفتر آمده بود خواستم تا بعد از اتمام نشست هیأت مدیره سازمان معلمان در دفتر باقی بماند تا یکی از دانشجویان سر برسد. به آقای رئیس‌یان هم تلفن کردم که اگر به هر دلیل پشت در بسته ماند چگونه از کلید اضطراری که در بست شیر آب دستشویی نصب شده و از داخل خیابان در دسترس است کلید را بردارد و داخل ساختمان شود. به این ترتیب با خیال نسبتاً آسوده به طرف مجمع کعاصکا راه افتادم.

انتشار جزوه «معرفی دستگاه مفهومی»

چند روز قبل که با آقای مهندس محمد عطاردیان دبیرکل کعاصکا تلفنی صحبت کردم به او پیشنهاد دادم جزوه هشت صفحه‌ای «معرفی دستگاه مفهومی برای فهم بحران در فعالیت‌های انجمنی و شرکتی» را که تحت عنوان «پیام کارفرمایان» صفحه‌بندی کرده بودم تکثیر و در مجمع توزیع شود. او هم قبول کرد. همان روز یک فایل پی‌دی‌اف از نشریه را برای خانم وطن‌پرست که در حال حاضر مسئول امور اداری دبیرخانه کعاصکاست ارسال کردم و او هم در پاسخ نوشت که انجام خواهد شد. به همین خاطر به محض ورود به سالن ساختمان دبیرخانه انجمن شرکت‌های ساختمانی چشم دنبال میز ثبت نام بود تا مطمئن شود که نشریه را تکثیر کرده‌اند یا نه؟

تقریباً رأس ساعت ۴ بعد از ظهر وارد سالن پذیرش ساختمان شدم. تعداد قابل توجهی از نمایندگان تشکلهای کارفرمایی عضو کعاصکا در سالن حضور داشتند. اما برای نخستین بار پشت میز ثبت نام کسی نبود و طبعاً از نشریه هم خبری نبود. سراغش را از آبدارچی دبیرخانه کعاصکا گرفتم. جواب داد: می‌دانید که خانم در این موارد چیزی به ما نمی‌گوید. فکر کردم لابد هرگاه خانم برای ثبت نام از نمایندگان بیاید نشریه را هم با خودش خواهد آورد.

قبلاً در مورد یک کار دیگر نیز با مهندس عطاردیان هماهنگ کرده بودم. اینکه از نمایندگان حاضر در مجمع نشانی ایمیلشان را هم هنگام ثبت نام بگیرند تا آن‌ها را در فهرست خبرنامه الکترونیکی کعاصکا بگذاریم. اما عطاردیان گفت که خودت ترتیب این کار را بده و کسی را برای این کار در نظر بگیر تا از روند ثبت نام جدا شود. به همین خاطر من برگه‌هایی را تکثیر کرده بودم که در آن‌ها جدولی حاوی اطلاعات مورد نیاز چاپ شده بود. فرصت خوبی بود تا این برگه‌ها را در اختیار افراد حاضر بگذارم تا اطلاعات مورد نیاز را در آن وارد کنند و همین کار را هم کردم و آنجا بود که متوجه شدم در این مجمع با چهره‌های جدیدی بر می‌خورم که در مجامع قبلی کعاصکا حضور نداشتند. ابتدا حدس زدم این چهره‌های جدید مربوط به این است که با اصلاح اساسنامه، کانون‌های شهرستان هم برای عضویت در کعاصکا اقدام کرده‌اند.

نخستین مجمع سراسری

من نخستین برگه دریافت نشانی ایمیل‌ها را به نخستین فردی که در گوشه راست سالن نشسته بود دادم و از او خواهش کردم بعد از مطالعه توضیح بالای جدول نسبت به پرکردن آن اقدام کند. اسم نخستین فرد برایم تازه بود: محمد مروج حسینی. چون هم فامیل من بود، اسمش در ذهنم باقی ماند. بعد هنگام شمارش آرا بود که متوجه شدم همین فرد در بخش صنعت بیشترین تعداد آرا را کسب کرده است: ۲۸۳ رأی. در آن لحظه آنقدر چشم‌انتظار رسیدن نشریه پیام کارفرمایان بودم که حتی سمت این فرد را نخواندم. فقط هنگام نوشتن این روزنوشت است که با مرور دوباره برگه متوجه می‌شوم او رئیس هیأت مدیره انجمن صنایع نساجی ایران است و این انجمن یکی از انجمن‌های عضو کعاصکا بودند که در جریان حدود ده سالی که به عنوان سردبیر

نشریه پیام کارفرمایان برای کعاصکا کار کرده‌ام علیه فعالیت‌های آن‌ها - که به نظرم غیراخلاقی و غیرقانونی می‌رسید - قلم زده‌ام.

جالب است که دومین نفری که فرم کسب اطلاعات را پر کرد فردی به نام حسین قنبری بود. این شخص نیز که اسمش برایم تازگی داشت به عنوان بازرس از بخش صنعت ۱۱۳ رأی کسب کرد در حالیکه نجفی‌سهی که او را از حدود ۱۵ سال پیش می‌شناسم و یکی از بازرسان کعاصکا از بخش صنعت بود فقط ۶۵ رأی به دست آورد.

کمی آن طرف‌تر نیز آقای محسن خلیلی عراقی رئیس هیأت مدیره انجمن توزیع‌کنندگان گاز مایع ایران نشسته بود که می‌توان گفت لیدر جناح مخالف بود که در ده سال گذشته از کانون عالی رفته بودند و با تدارک وسیع در انتخابات این دوره هیأت مدیره کعاصکا شرکت کرده بودند تا بتوانند اکثریت هیأت مدیره را به دست بگیرند. پس، نبردی جدی در جریان بود.

تغییر روش کمیته اعتبارنامه‌ها

در اجلاس‌های قبلی افراد هنگام ورود به سالن ثبت نام می‌کردند و کارتشان را می‌گرفتند. اما این بار از کمیته اعتبارنامه‌ها خبری نبود. چرا؟ از آبدارچی دبیرخانه کعاصکا پرسیدم. جواب داد: در راه هستند. آیا نشریه پیام کارفرمایان را تکثیر کردید؟ نمی‌دانست. نگران شدم که آیا اصلاً نشریه را تکثیر کرده‌اند یا نه. به من جواب داد: خانم می‌دانند.

بعد از حدود یک ساعت انتظار بود که متوجه شدم عطاردیان از مهمانانی که ظروف میوه‌هایشان را روی دو میز شیشه‌ای کنار دیوار سالن گذاشته‌اند می‌خواهد تا میز را خالی کنند. حدس زدم کارت‌ها را دارند می‌آورند. همینطور بود. دقایقی بعد کارت‌های نمایندگان را آوردند و با صدای بلند نام آنان را صدا زدند و به این ترتیب تا وقتی تمام کارت‌ها توزیع شد و افراد در سالن کنفرانس طبقه زیرزمین ساختمان مستقر شدند ساعت به حدود یک ربع به هفت رسیده بود. در این فاصله من برگه‌ها را بین نمایندگان توزیع کردم. اما تعداد بسیار کمی جواب دادند. حتی بیشتر کسانی هم که پاسخ داده بودند نشانی ایمیل نداشتند. به این ترتیب طرح من با شکست مواجه شد و همچنین مشخص شد که نشریه پیام کارفرمایان را هم که در آن دستورنامه رابرت را معرفی کرده بودم تکثیر نکرده بودند؟ چرا؟ اوضاع آنقدر خراب‌تر بود که کسی نبود بشود از او این سؤال را پرسید. به هر حال، خیلی متأسف شدم. خیلی دلم می‌خواست این افرادی که هر کدام از یک تشکل کارفرمایی از سراسر کشور آمده بودند، این نشریه را می‌دیدند. اما و به رغم آنکه عطاردیان لفظاً با تکثیر آن موافقت کرد اما تأکید نداشت و شاید به همین خاطر نشریه تکثیر نشد. به هر حال، اگر انتشار این نشریه می‌توانست دست کم برخی از تشکل‌های کارفرمایی ایران را با قانون پارلمان آشنا کند، مسئولیت عدم انتشار این نشریه بر عهده مهندس عطاردیان است که تا امروز به طور جدی به اهمیت این قواعد برای تشکل‌های کارفرمایی پی نبرده است.

آغاز دعوا

وقتی صدای قرائت قرآن و سرود ملی و سرود سازندگی که مخصوص انجمن شرکت‌های ساختمانی است از بلندگوهای سالن پخش شد همه ساکت شدند تا آقای حسین احمدی‌زاده رئیس هیأت مدیره کعاصکا پشت میکروفون رفت و بعد از خوش آمد گویی به نکته جالبی اشاره کرد: اینکه بعد از سال‌ها اختلاف بین تمام تشکل‌های کارفرمایی، سرانجام تمام تشکل‌های کارفرمایی زیر یک سقف جمع شده‌اند و اظهار امیدواری کرد که این همکاری ادامه یابد. بعد به حضور کعاصکا در سازمان بین‌المللی کارفرمایان و نیز حضور نمایندگان کعاصکا در کنفرانس‌های سازمان بین‌المللی کار و نیز عضویت مهندس عطاردیان به عنوان در هیأت مدیره س.ب.ک اشاره کرد و بعد به سراغ انتخاب یک رئیس برای اداره مجمع عمومی رفت و در همان نخستین لحظه‌ها بود که نشان داد بی‌طرف نیست: وقتی صحن رئیس معرفی کرد، گروهی که در ردیف‌های وسط نشسته بودند آقای سعادت‌مند را به عنوان نامزد معرفی کردند. وظیفه رئیس آن است که نام افراد را به ترتیبی که پیشنهاد می‌شوند معرفی کند و بعد به همان ترتیب به رأی بگذارد. البته برای معرفی نامزدها و رأی دادن

و انتخاب آنان قواعد دقیق و نسبتاً پیچیده‌ای در دستورنامه رابرت توصیف شده که اعضای کانون از آنها هیچ اطلاعی ندارند.

در هر حال، کاملاً مشخص بود که آقای احمدی زاده دوست داشت کسی به عنوان رئیس از میان فراکسیون خودش معرفی شود و رأی بیاورد. بدیهی است که این یک حق کاملاً مشروع است. اما متأسفانه اعضای مجمع با قواعد مورد قبول برای اینکه این بازی به صورت عادلانه صورت بگیرد آشنا نبودند و نیستند. به همین خاطر، رئیس هیأت مدیره کعاصکا به رغم آنکه از وسط صحن بارها و بارها و با صدای بلند آقای سعادت‌مند را معرفی کردند، ناشنیده گرفت و نام یکی از اعضای ائتلاف زیر جولکی خودش را اعلان کرد و بعد به سراغ نحوه رأی گیری رفت و در اینجا بود که من مطمئن شدم این مجمع نیز مانند مجمع حدود هفت هشت سال پیش دوباره به دعوا و مرافعه کشیده خواهد شد.

یک فرد با ده حق رأی

اینکه کانون‌های استانی مختلف متناسب با تعداد انجمن‌هایی که عضو آنها هستند در کنوانسیون کانون عالی حق رأی داشته باشند امری عادی است. اما معمولاً به تعداد هر رأی یک فرد نیز در مجمع حاضر می‌شود. اما در ایران یک نفر می‌تواند وکالت و نمایندگی ده انجمن دیگر را نیز داشته باشد. در نتیجه شما در این مجمع با افرادی مواجه هستید که ده، پنج و یا دو رأی دارند. خوب، وقتی قرار است این مجمع راه بده چه می‌توان کرد؟

اگر رأی گیری غیر علنی و با برگه باشد، لابد می‌توان برای افراد دارای ده رأی برگه‌ای با رنگی خاص در نظر گرفت و برای افرادی با پنج رأی برگه‌ای با رنگ دیگر. اما وقتی رأی گیری علنی باشد چه باید کرد؟ یک راه حل این می‌توانست باشد که افراد دارای ده رأی یک جا و افراد دارای پنج رأی نیز یک جای دیگر بنشینند تا هر وقت این افراد دست بلند کردند یا بلند شدند، تعداد آنان را ضرب در ده یا ضرب در پنج کرد و به این ترتیب مجموع آرا موافق و مخالف را محاسبه کرد. اما ظاهراً آقای احمدی‌زاده و دوستانش به این نتیجه رسیده بودند که کل اعضای ائتلاف خودشان را در سمت چپ سالن مستقر کنند تا وقتی به طور یکپارچه به یک پیشنهاد رأی مثبت یا منفی دادند بتوانند مشخص کنند که کل این افراد چند رأی داشته‌اند.

ساعت حدود ده دقیقه به هفت بود که احمدی زاده داشت توضیح می‌داد افرادی دارای ده حق رأی هستند و افرادی دارای پنج حق رأی. در نتیجه، وقتی می‌خواهیم رئیس جلسه انتخاب کنیم، باید طوری عمل شود که آرای کل مجمع را محاسبه کنیم.

بعد از ارایه همین توضیحات بود که بعضی‌ها اعتراض کردند و نظرشان این بود که برای رأی گیری‌های علنی و عادی باید به آرای افراد حاضر تکیه کرد و آرای وکالتی آنان را نادیده گرفت. احمدزاده این اعتراض را وارد ندانست و برای داوری به بازرس وزارت کار رجوع کرد که در ردیف اول قسمت مهمانان نشسته بود. وقتی پاسخ او را شنیدم مطمئن شدم که جنگ مغلوبه خواهد شد و کار به یک دعوای جدی خواهند انجامید. کارشناس وزارت کار در پاسخ به این سؤال پارلمانی توضیح داد که رأی افراد حاضر کافی است و نیازی نیست به آرای وکالتی استناد شود. این پاسخ با مخالفت احمدی‌زاده مواجه شد و بحث ادامه یافت که من برخاستم و در حالیکه به آقای افتخاریان رئیس هیأت مدیره انجمن صادرکنندگان و یکی از کاندیداهای هیأت مدیره و آقای آیل رئیس هیأت مدیره انجمن سازندگان لوازم ورزشی نظرم را توضیح می‌دادم از سالن خارج شدم تا بتوانم به کارگاه دانشجویان برسم که قرار بود رأس ساعت هفت در دفتر دعوت به دستور شود. البته قبل از خروج از سالن به آقای قاسمی که از کانون حمل و نقلی‌ها و به دستور احمدی‌زاده حضور یافته بود و از کل مراسم عکس و فیلم می‌گرفت قول گرفتم که تعدادی عکس به من بدهد و او هم قبول کرد. به این ترتیب می‌توانستم بدون آنکه تا آخر مجمع در سالن بمانم، گزارش خودم را تهیه کنم چرا که اطمینان داشتم جلسه به دعوا کشیده می‌شود و حداکثر می‌توانم یک گزارش تصویری در وب سایت پست کنم و نوشتن گزارش به احتمال زیاد منتفی خواهد شد.

شنبه ۱۸ مرداد ۱۳۹۳

بازیابی کشف‌ها

امروز صبح که از خواب بلند شدم، دریافت‌م که ذهنم طبق معمول در طول خواب هم به همان سؤال‌هایی فکر کرده که در ذهنم وجود داشته‌اند. یکی از آن‌ها افتضاحی بود که در جریان مجمع عادی روز ۱۴ مرداد ماه کانون عالی کارفرمایی بروز یافت و رئیس هیأت مدیره همراه با دوستان نزدیکش که از کانون حمل و نقل آمده بودند به اعتراض سالن را ترک کردند اما به رغم این اعتراض، آراء را شمردند و صورتجلسه کردند. در طول سه روز گذشته

توحش محض

دیروز بعد از ظهر از خانه حمل و نقل زنگ زدند. خانم جوانی گفت: آقای احمدی زاده می خواهد با شما صحبت کند. گوشی تلفن را محکم به گوشم چسباندم تا ثقل سامعه فزاینده‌ی من در برقراری یک ارتباط بی دردسر با رئیس هیأت مدیره کانون عالی انجمن های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) دچار اختلال نشود. بعد، در حالیکه به دلینگ و دولنگی که به طور خودکار از گوشی تلفن پخش می شد گوش می دادم سعی کردم حدس بزنم واکنش رئیس کعاصکا نسبت به نامه ای که صبح دیروز برای او و برای آقای مهندس عطاردیان دبیرکل کعاصکا و آقای مهندس بیژن سعیدآبادی مدیرمسئول نشریه «پیام کارفرمایان» ارسال کردم چیست؟ در آن نامه، با امضای «مسئول فنی وب سایت و سردبیر پیام کارفرمایان»، برایشان نوشته بودم:

«با توجه به بروز چالش در روند برگزاری انتخابات اخیر هیأت مدیره کانون عالی، تقاضا دارد در صورتی که انتشار خبر آن را در وب سایت «پیام کارفرمایان» ضروری و مفید می دانید، مقرر فرمایید متن آن در قالب بیانیه ای که به تصویب ارکان قانونی کانون عالی رسیده باشد برای انتشار در اختیار وب سایت پیام کارفرمایان قرار بگیرد. بدیهی است بنده برای تهیه یک گزارش تحلیلی و آسیب شناسی از این ماجرا آماده ام اما چنان گزارشی لزوماً نمی تواند موضع رسمی هیأت مدیره محترم باشد.

از شامگاه روز سه شنبه هفته گذشته (۱۴ مرداد ماه ۱۳۹۳) که مجمع عمومی عادی کعاصکا که به صورت فوق العاده برای انتخاب اعضای هیأت مدیره برگزار شده بود به هم ریخت و رئیس هیأت مدیره کعاصکا که رئیس هیأت مدیره کانون حمل و نقل هم هست همراه با نمایندگان انجمن های حمل و نقل عضو کعاصکا به عنوان اعتراض مجمع را ترک کردند، این دغدغه را داشته ام که گزارش این جریان را چگونه تهیه کنم تا به سوء تفاهم های پیش آمده دامن نزنم و شعله این اختلاف ها را که عصر روز چهارشنبه ۱۳۸۵ و در جریان انتخاب هیأت مدیره کعاصکا به اوج خود رسید و سبب انشعاب در تشکلهای کارفرمایی عضو کعاصکا شد، دامن نزد. به خصوص که بعد از هشت سال کشمکش که دامنه آن به کمیته آزادی انجمن سازمان بین المللی کار هم کشید، مجمع روز سه شنبه هفته گذشته نخستین مجمعی بود که با پا در میانی مسؤلان وزارت کار و همکاری پیشکسوتان دو جناح با شرکت انجمن های هر دو جناح کارفرمایی برگزار شده بود. اما بار دیگر به تشنج کشیده شد و این بار گروه مقابل بود که مجمع را به اعتراض ترک کرد و حالا می خواهد به اعتراض های خود برای ابطال انتخابات مجمع ۱۴ مرداد ادامه دهد. اما در هشت سال گذشته یک چیز عوض شده است: من در این مدت کتاب هشتصد صفحه ای «دستورنامه رابرت» را ترجمه کرده ام و ده ها کارگاه نیز برای آموزش قواعد اداره مجامع تصمیم گیری برای گروه های مختلف اجتماعی برگزار کرده ام و به همین خاطر به خوبی درک می کنم که این کشمکش ها فقط ناشی از ناآشنایی اعضای مجامع تصمیم گیری با قواعد پیچیده ای قانون عرف پارلمانی است. به همین خاطر، برخلاف دفعه ی قبل که با قلم از رو بسته با مسؤلان وقت وزارت کار مبارزه می کردم که به صورت غیرقانونی کعاصکا را منحل کرده بودند، این بار می دانم که ریشه مشکلات کجاست و تلاش می کنم تهدید پیش آمده را به فرصتی برای ترویج و آموزش قواعد دستورنامه رابرت تبدیل کنم. اما چگونه؟

هنوز گوشی را محکم به گوشم چسبانده بودم و اطمینان داشتم ذهنم برای هر واکنش آقای احمدی زاده نسبت به ایمیلی که صبح دیروز برای او و دبیرکل کعاصکا و مدیرمسئول نشریه «پیام کارفرمایان» ارسال کردم کاملاً آماده است. البته، همکاری با رئیس هیأت مدیره کعاصکا حتی برای نوشتن یک نامه ساده خیلی سخت است: تقریباً غیرممکن است خطاهای خودش را به صورت علنی بپذیرد. اگر پیشنهادی را به صورت مستقیم با وی در میان بگذارید تقریباً غیرممکن است قبول کند. ایده های خود را حتماً باید طوری به وی ارایه کنید که احساس نکند خلأ قیوت و نوآوری او را زیر سؤال برده اید. این ها معمولاً خصوصیت مدیرانی است که ویژگی کارآفرینی در آنان قوی است. من با این خصوصیات وی کاملاً آشنا هستم. اما سبک مدیریتی خودم نیز متأسفانه کم و بیش همین طور است و همکاری بین دو نفر که هر دو همین خصوصیات را دارند تقریباً غیرممکن است. به همین خاطر، هر وقت می خواهد مطلبی برایش بنویسم عزا می گیرم. اما این بار تصمیم دارم با تمام وجود با او همکاری کنم با این امید که او را در جریان عمل با برخی از قواعد دستورنامه رابرت

آشنا سازم، چرا که آقای احمدی‌زاده در ده‌ها انجمن و کانون اقتصادی فعالیت دارد و آشنایی او با دستورنامه رابرت می‌تواند زمینه را برای آموزش این قواعد به اعضای این انجمن‌ها فراهم آورد.

همین مفاهیم در ذهنم جریان داشت که ناگهان صدایش را شنیدم: الو؟ در پاسخ گفتم: الو. هر دو مکث کردیم. من پرسیدم: آقای احمدی‌زاده؟ دوباره مکث کردم. جواب نداد. بعد شنیدم که انگار به کسی دستوری بدهد می‌گوید: خانم... اسم خانم را نشنیدم. شاید با دستش دهنی گوشی را پوشانده بود. یا گوشی را خیلی دور از دهانش گرفته بود. همیشه همینطور است. کم‌تر می‌توانید این مرد را ببینید که روی یک موضوع تمرکز کرده باشد. حتی وقتی دارد با شما صحبت می‌کند با دست دیگرش دارد به کسی اشاره می‌کند که باید یا برود یا صبر کند و با چشمشانش کس دیگری را دنبال می‌کند که آن طرف اتاق یا سالن دارد کار دیگری انجام می‌دهد. می‌شود گفت به نظر می‌رسد حواسش همه جا هست یا - به بیان دقیق‌تر - حواسش هیچ جا نیست. این هم یکی دیگر از دلایلی است که کار کردن با او را برایم عذاب‌آور و گاهی حتی اهانت‌آمیز می‌کند. شاید به همین خاطر بود که بخشی از ذهنم تصمیم گرفت طوری با او صحبت کند که حواسش را حسابی جمع کند. کاملاً آماده بودم که صحبتش را شروع کند و این لحظه خیلی زود فرارسید. صدایش را شنیدم: سلام علیکم. آقای... مکث کرد. اسمم یادش رفته بود. این هم یکی دیگر از خصوصیات این طور مدیران: در حالیکه حافظه عاطفی آنان بسیار قوی است و خاطرات عاطفی خودشان را به ندرت فراموش می‌کنند اما سایر بخش‌های حافظه آنان ضعیف است و ممکن است به سادگی یادشان برود که نیم ساعت پیش چه چکی را امضا کرده‌اند. در حالیکه حدود ده سال است که نشریه کعاصکا را برایشان منتشر می‌کنم اسمم را به سادگی فراموش می‌کند. اما به جای اینکه اسمم را به یادش بیاورم نامه‌ای را که صبح برایش ارسال کرده بودم به خاطرش آوردم و پرسیدم: نامه را که خواندید؟ - آره. اما می‌خواهم نامه‌ای به رئیس جمهور بنویسم.

دیروز هم که با هم تلفنی صحبت کردیم به من گفت تصمیم دارد نامه‌ای به رئیس جمهور بنویسد و حدود یک ساعتی در همین زمینه برایم توضیح داد: اینکه از سال‌ها قبل با برادر رئیس جمهور آشنایی نزدیک دارد، اینکه در دوره ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد، چطور دکتر جهرمی وزیر کار و امور اجتماعی وقت در امور داخلی کانون عالی کارفرمایی به صورت غیرقانونی مداخله کرد و کانون عالی را به تعطیلی کشاند و یک کانون موازی به راه انداخت، اینکه انتظار داشت با انتخاب آقای روحانی این بازی‌ها خاتمه یابد، اما با کمال تأسف آقای دکتر ربیعی وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی دکتر روحانی نیز همان خط را دنبال می‌کند و استقلال کانون عالی را به رسمیت نمی‌شناسد. برای هر کدام از این ادعاها کلی دلیل و مدرک ارایه می‌داد و می‌خواست همین مطالب را به صورت نامه‌ای مکتوب کند و به دفتر ریاست جمهوری بدهد. اما نامه‌ای که من دیروز صبح برایش ایمیل کردم هدف دیگری را دنبال می‌کرد. بحث من این بود که به دلیل بروز تشنج در انتخابات هیأت مدیره، هر نوع خبری در مورد برگزاری مجمع ۱۴ مرداد که قرار است در وب سایت پیام کارفرمایان منتشر شود باید به تصویب ارکان قانونی کانون عالی برسد. اما اگر قرار باشد من در این مورد گزارشی بنویسم، گزارشم تحلیلی و آسیب‌شناختی خواهد بود. انتظار داشتم بعد از ارسال آن نامه، آقای احمدی‌زاده در مورد کیفیت آن گزارش و شرایط من برای نوشتن آن صحبت کند. اما ذهن وی همچنان لبریز از مضامینی بود که انتظار داشت در یک نامه بلند بالا به ریاست جمهوری گنجانده شود. در حالیکه گوشی تلفن را محکم به گوشم راستم چسبانده بودم و داشتم به صحبت‌های احمدی‌زاده گوش می‌دادم تمام این مفاهیم نیز در بخش روشن ذهنم درک می‌شد. تأکید آقای احمدی‌زاده بر این بود که گویا این بار نیز مسئولان وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، به دلایلی، از جمله به این دلیل که کاندیدای رقیب به جای دفاع از استقلال کانون عالی به مسئولان دولتی تمکین می‌کند و باج می‌دهد، نقشه چیده‌اند تا سکان کشتی کانون عالی را به دست او بسپارند. دلایلی را هم که برای اثبات این ادعا ارایه می‌داد کم و بیش همان‌هایی بودند که در گفتگوی تلفنی پریروز برایم شرح داده بود. شنیدن این دلایل برای بار اول جذابیت داشت. اما در این فاصله من به تمام این دلایل فکر کردم و آن‌ها را محکمه پسند نیافتم و تصمیم قطعی خودم را گرفتم که از نوشتن چنین مطالبی عذرخواهی کنم. اما حالا چطور به آقای احمدی‌زاده بگویم برای نوشتن این نامه لطفاً دور اسم من را خط بکشند؟

به محض اینکه این سؤال در ذهنم درک شد تمام فضای ذهنم را چیزی شبیه دود فرا گرفت. نفسم تنگ

شد. انگار کسی قلبم را در دست‌هایش گرفته و فشار می‌دهد. با دقت داشتم تغییرات ناگهانی درونی خودم را دنبال می‌کردم. معمولاً به مجموعه‌ی این تغییر حالت‌ها می‌گوئیم: غمگین شدن. اما یک مرتبه متوجه شدم که آقای احمدی‌زاده دارد با صدای بلند نام من را تکرار می‌کند. با دست‌پاچگی جواب دادم: بفرمایید؟ با نگرانی پرسید: گوش می‌کنید؟ گفتم: بله. پرسید: پس چرا جوابم را نمی‌دادید؟ نگران شدم. فهمیدم: دوباره به صداهای ذهن خودم داشتم گوش می‌دادم. عذرخواهی کردم و گفتم: بفرمایید آقای احمدی‌زاده. و آقای احمدی‌زاده ادامه داد:

- ... به همین دلیل این دفعه کانون عالی بیش از چهار صد میلیون تومان حق عضویت گرفته است. در حالیکه کل مبلغ حق عضویت‌های سالانه ما در ده سال گذشته - خود شما شاهد بودید - هیچ وقت به پنجاه میلیون تومان هم نرسید. چرا؟ چون مسئولان وزارت کار به تمام انجمن‌ها توصیه کرده‌اند که در این مجمع شرکت کنند. پرسیدم: چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرد؟ - گفتم؛ کل این ماجراها یک سناریو بوده است تا اکثریت هیأت مدیره را به دست گروه مقابل بیاندازند. و همین حرف یک شخصیت دیگری را در وجود من به صحنه انداخت.

راستش من فکر می‌کنم آدم‌ها یک شخصیت یا یک «من» ندارند. این نکته که البته بدیهی است. اما به نظرم این گفته که آدم‌ها سه شخصیت «او»، «من» و «من‌برتر» یا «کودک»، «والد» و «بالغ» دارند، هم چندان درست نباشد. به نظرم در درون هر کس تا دلتان بخواهد «شخصیت» وجود دارد و هیچ کدام از آن‌ها هم، مثل برگ‌های یک درخت، که هرچند شبیه هم هستند، اما هیچ دو برگی کاملاً شبیه هم نیستند، مثل هم نخواهند بود. وقتی آقای احمدی‌زاده ادعا کرد کل ماجرا یک سناریوی از پیش طراحی شده است، گمانم یک شخصیت کم‌تر شناخته شده‌ای از میان شخصیت‌های من به صحنه پرید و با صدای قاطع اما محترمانه‌ای گفت: آقای احمدی‌زاده، اجازه می‌دهید من هم صحبت کنم؟ فکر می‌کنم لحن این شخصیت قاطع اما بسیار مؤدبانه بود. آقای احمدی‌زاده با احترام جواب داد: بفرمایید. و من با قاطعیت و شمرده و در حالیکه کلمات را با فاصله تلفظ می‌کردم گفتم: من قلم به مزد نیستم! مکث کردم تا تأثیر شلکیک این گلوله‌ها را احساس کنم. جواب داد: چطور؟

اگر کسی سال‌ها از نزدیک آقای احمدی‌زاده را ندیده باشد نمی‌تواند تصور کند که همراه با گفتن «چطور؟» قیافه‌اش تا چه حد تغییر می‌کند: شانه سمت چپش به سمت راست کشیده می‌شود؛ برای خیره شدن در چهره رقیب، صورتش را به سمت چپ کج می‌کند، انگار دارد یک لوله تفنگ را به وسط پیشانی رقیبی که جلوش ایستاده قراول می‌رود. بعد، در حالیکه چشم سمت راستش را تنگ می‌کند، چانه‌اش را به داخل گردش می‌کشد و پشت سرش را به طرف بالا بلند می‌کند و می‌پرسد: چطور؟ معنای این «چطور؟» این است که: چی می‌خواهی بگی جوجه؟ اما کار من از این حرف‌ها گذشته است. گفتم: اگر به اندازه وزنم به من طلا بدهند مزخرف نخواهم نوشت. فوری دریافتم کلمه «مزخرف» خیلی تند بود. بلافاصله عذرخواهی کردم و ادامه دادم: معذرت می‌خواهم. منظورم این نبود که صحبت‌های شما را کم ارزش کنم. نه. اما اگر قرار باشد من بنویسم، این چیزها را نخواهم نوشت. پرسید: چطور؟ اما این «چطورش» از این چطورهای عادی و معمولی بود. گفتم: هرچی هم که مسئولان وزارت کار نقشه بکشند، کارفرمایان آزاد هستند نام هر کس را که دلشان می‌خواهد روی برگه بنویسند و توی صندوق بیاندازد. در نتیجه، هرچه که دلیل و شاهد برای این ادعا ارایه کنی محکمه پسند نخواهد بود. چون، شرط اخذ رأی مخفی و غیرعلنی بودن آن است. احمدی‌زاده ذهن تیزی دارد و می‌توانست با اطمینان حدس بزنم که با همین اشاره فوراً دریافت که در طول چند روز گذشته در چه تار عنکبوتی از دلایل واهی خودش را گرفتار کرده بود. به همین خاطر، بدون اینکه مکث کنم با سرعت به بحثم ادامه دادم تا فرصت نیابد خودش را بابت این استدلال‌های غیرمنطقی نکوهش کند: البته، شما هر چه بخواهید من برای شما خواهم نوشت و صادقانه تلاش خواهم کرد که نوشته نهایی کاملاً باب میل شما باشد، به این دلیل که امضای شما زیر آن است و مسئول محتوای آن شما خواهید بود و نه من. اما، اگر قرار است این چیزها را به رئیس جمهور بنویسید، پس چرا می‌خواهید من بنویسم؟

حتی در همان لحظه‌ای هم که این سؤال را مطرح کردم ذهنم به خوبی آگاه بود که احمدی‌زاده را دچار ابهام می‌کند. اما عمداً این سؤال را پرسیدم. چون آقای احمدی‌زاده فکر می‌کند در مورد محتوای نامه که کم

نمی‌آورد. بلکه چون فرصت نوشتن آن را ندارد یا - حد اکثر - قلمش به شیوایی قلم من نیست، بر من منت می‌گذارد تا میرزا بنویس او باشم. پاسخی که به سوال من داد درستی تحلیل من را اثبات می‌کرد. - آخه من که - خودت میدانی - فرصت این کارها را ندارم. - خیلی خوب. من هم در خدمت شما خواهم بود. اما توجه دارید که انتخابات میدان یک رقابت واقعی است بین کارفرمایانی که شخصیتی مثل شما را برای تأمین منافع کانون عالی مناسب‌تر می‌دانند با کسانی که شخصیتی مثل آقای محسن خلیلی عراقی یا آقای مهندس عطاردیان را مناسب‌تر می‌دانند. طبعاً کسانی که شما را مناسب نمی‌دانند حق دارند تمام تلاش خودشان را به کار بگیرند تا شما شکست بخورید و رأی نیاورید. برعکس، دوستان شما هم حق دارند تمام سعی خودشان را بکنند تا آقای عراقی رأی نیاورد. توی این رقابت هم یکی باید پیروز بشود و یکی هم طبعاً شکست خواهد خورد. جر زدن نداریم.

هرگز فکر نمی‌کردم کنایه «جر زدن» چنان آتشی به پا کند. اما احمدی زاده را خیلی عصابی کرد. گوشی را از گوشم دور کردم تا از شعله‌های خشم او در امان بمانم. - جر زدن کدام است آقا جان؟ این همه دلیل و مدرک برای شما رو می‌کنم. رفتم وزارت کار تا به مشکل حدود ۳۰ تا انجمن مسافری رسیدگی کنم، هیچ‌کدام از کارکنان مربوطه حضور ندارند. اتفاقی اینطور می‌شود؟ توی هیچ انتخاباتی این قدر انجمن کارفرمایی شرکت نمی‌کردند. اصلاً هنوز ما نمی‌دونیم این همه انجمنی که حق عضویت و ورودی خودشان را پرداخت کرده‌اند تا حق رأی داشته باشند، از نظر قانونی معتبر هستند یا نه؟ وسط حرفش پریدم و آنقدر کنارش ویراژ دادم تا راه را از او گرفتم: آقای احمدی زاده، آقای احمدی زاده، آقای احمدی زاده. صبر کنید. صبر کنید. صبر کنید. بلاخره از نفس افتاد و صبر کرد. ادامه دادم: خود شما رئیس هیأت مدیره کانون عالی بودید و در زمان شما باید این مسائل رسیدگی می‌شد. به علاوه، توی حرفم نپريد. صبر کنید. به علاوه، مجمع، کمیته اعتبارنامه‌ها داشته و همین کمیته نیز مسؤول ارایه گزارش از اعتبارنامه نمایندگان بوده است. اتفاقاً مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها، اعتبار نمایندگان تشکیل‌های حمل و نقلی را تأیید کرد اما رئیس هیأت رئیسه بدون اینکه اختیار داشته باشد، گزارش مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها را مخدوش اعلام کرد.

می‌دانستم اصطلاح‌هایی مثل کمیته اعتبارنامه‌ها، مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها، گزارش مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها و تأیید اعتبارنامه‌های نمایندگان و از این قبیل اصطلاح‌های پارلمانی، هرچند در مجامع استاندارد زبان رایج است، اما در مجامع کانون عالی کارفرمایی و در سایر مجامعی که در ایران امروز برگزار می‌شود - تا آنجا که من دیده‌ام - به کار نمی‌روند. اتفاقاً در مجمع روز ۱۴ مرداد نیز هیچ‌کدام از این اصطلاح‌ها شنیده نشد. اما تمام فریادهایی که آقای پوربائنی در اثبات درستی ادعای احمدی زاده سر می‌داد، در واقع، و به نوعی، گزارش مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها بود که از سوی آقای رجبی که به روشی کاملاً مخدوش به عنوان رئیس هیأت رئیسه انتخاب شده بود، باطل اعلام می‌شد یا مورد تشکیک قرار می‌گرفت. و اصرار او بر این امر بود که جلسه را به تشنج کشاند. در حالیکه به عنوان رئیس هیأت رئیسه چنین حقی را نداشت. به هر حال، عمداً تعدادی از این اصطلاح‌های دهان پر کن را به کار بردم تا به آقای احمدی زاده نشان دهم که حرف‌های تازه‌ای برای گفتن دارم که در این شرایط بحرانی به درد او می‌خورد. آقای احمدی زاده که دید در دفاع از او دارم استدلال می‌کنم آرام گرفت و من به عنوان جمع‌بندی گفتم: آقای احمدی زاده، توجه کنید. من که دیروز خودم به شما زنگ زدم و اعلام کردم که به نظر من در جریان اداره مجمع ۱۴ مرداد خطاها و فول‌های رویه‌ای بسیار زیادی رخ داد که حتی یکی از آن‌ها هم برای ابطال آن انتخابات کفایت می‌کند. در نامه امروز صبح هم تصریح کردم که اگر قرار است این انتخابات را صحیح اعلام کنید، مسؤولیت نوشتن آن را من برعهده نمی‌گیرم. آقای عطاردیان یا شما بنویسید و بعد از تأیید مدیرمسئول به من بدهید تا به عنوان مسؤول فنی وب سایت آن را منتشر کنم. اما اگر شما بخواهید به اعتراض‌های خودتان ادامه بدهید، به این دلیل که من اعتراض شما را عادلانه و به حق می‌دانم، هر کمکی از دستم بریاید انجام خواهم داد. با این توضیح‌های من صحنه کاملاً عوض شد و احمدی زاده با خوشحالی گفت: خوب زودتر بنویس دیگر!

تماشای توحش محض!

یادش رفته بود که مشکل اصلی من چه بوده است و چرا دیروز به او زنگ زدم. ناچار شدم دوباره مطلب را برای او توضیح بدهم و بگویم که درست عصر سه‌شنبه ۱۴ مرداد، رأس ساعت هفت بعد از ظهر من یک

کارگاه برای آموزش دستورنامه رابرت به دانشجویان در دفتر کار خودم داشتم و به همین خاطر مجبور بودم درست در زمانی که دعوا در مجمع بالا گرفت، صحن را ترک کنم. دیروز هم که زنگ زدم از شما خواهش کردم اگر ممکن است یک کپی از فیلم ویدیویی که آقای قاسمی از مجمع ۱۴ مرداد ضبط کرده است در اختیار من قرار بدهید. حالا هم . . . وسط حرفم پریدم و گفتم: من که برای شما توضیح دادم در مجمع چه گذشت! گفتم: بله، در این صورت باید در گزارش خود قید کنم طبق گفته آقای احمدی زاده. اما شما در این ماجرا یک طرف دعوا هستید. در نتیجه من باید فیلم را ببینم یا صدای آن را بشنوم. بلافاصله اضافه کردم: اگر به هر دلیل مایل نیستید یک کپی از فیلم ویدیویی به من بدهید من می توانم از صدای ضبط شده که در انجمن شرکت های ساختمانی موجود است استفاده کنم. مطمئن بودم که آقای قاسمی مسؤول روابط عمومی و دبیرخانه انجمن حمل و نقل کالای تهران بدون اجازه احمدی زاده ممکن نیست یک کپی از فیلم را به من بدهد. به علاوه، احمدی زاده هم دوست دارد این نوار به صورتی انحصاری در اختیار خودش باشد. چاره ای نبود جز اینکه به دبیرخانه انجمن حمل و نقل تهران بروم و آنجا فیلم را تماشا کنم. به نظرم همزمان این ایده به ذهن ما دو نفر رسید. چون بلافاصله آقای احمدی زاده گفت: من می خواهم بعد از ساعت پنج که جلسه هیأت مدیره انجمن تهران تمام می شود این فیلم را روی پرده ببینم. اگر می خواهید شما هم به دفتر انجمن بیایید تا با هم آن را تماشا کنیم. بهتر از این نمی شد. بلافاصله قبول کردم. ساعت سه بعد از ظهر بود. تا ساعت پنج فرصت داشتم تا حمام بروم و لباس بشویم و آماده شوم. تماشای مکرر آن فیلم به من امکان می دهد تا از اول تا آخر مجمع ۲۶ مرداد کانون عالی انجمن های صنفی کارفرمایی ایران را با ریز بینی کالبد شکافی کنم و نشان دهم که چطور در هزاره سوم میلادی نیز هموطنان من با الفبای قانون عرفی پارلمان که مادر تمام قوانین است آشنا نیستند و بدون آشنایی با این قواعد، حتی قادر به برگزاری یک انتخابات سالم و بی مسأله هم نخواهند بود، چه برسد به اینکه هزاران کارفرما بتوانند حول مشترکات خود متحد شوند و یکپارچه عمل کنند. . .

خلاصه ماجراهای دیروز

ساعت پنج بعد از ظهر امروز کارگاه کارشناسان در دفتر برگزار می‌شود. در این کارگاه ایجاد انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران را تمرین می‌کنیم. دستاوردهای این کارگاه را در روزنوشته فردا ثبت خواهیم کرد. دیروز صبح هم آقای عیسی خندان زنگ زد و خبر داد که بچه‌های اندیمشک اعلام آمادگی کرده‌اند که کارگاه‌اشان را برگزار کنند. به آقای خندان یادآوری کردم قرار بود کارگاه اهواز و کارگاه اندیمشک را طوری برنامه‌ریزی کنیم که بتوانیم طی یک سفر به اهواز، به اندیمشک هم برویم. به همین خاطر از آقای خندان خواهش کردم که با بچه‌های اهواز هم صحبت کند تا اگر ممکن شد، زمان دو کارگاه را طوری برنامه‌ریزی کنیم که طی یک سفر هر دو کارگاه برگزار شود. یادم رفت به آقای خندان بگویم در آخرین مرحله تصمیم گرفتیم برای کل شهرهای استان خوزستان فقط یک کارگاه در اهواز برگزار کنیم و بهتر است از شهرستان‌های استان هم علاقمندان در کارگاه اهواز شرکت کنند. همین جواب را به خانمی که خواهان برگزاری کارگاه در آبادان بود داده بودم و از او خواهش کرده بودم سعی کنند در یک کارگاه در اهواز متمرکز شوند. به خوبی به خاطر دارم که به دوستان اهوازی تأکید کردم که در شهر اهواز هم فقط یک کارگاه دایر شود و بقیه علاقمندان هم در همان کارگاه حضور یابند. دلیل اصرارهای من صرفاً مدیریتی و برای صرفه‌جویی در وقت و هزینه نیست، بلکه اعتقاد دارم که پارلمانتارین، یک پروفشن است و نه یک بیزینس. در نتیجه تمام پارلمانتارین‌ها در منزلت و اعتماد عمومی جامعه به آنان مالکیت و مسئولیت مشاع دارند. به همین خاطر تمام پارلمانتارین‌ها مثل اعضای تمام پروفشن‌ها باید به کد اتیکز پروفشن خود پایبند باشند و هر کس کد اتیکز را نقض کند باید از سوی پروفشن محاکمه و تنبیه شود. اگر از همین اول کار هرکس بخواهد به عنوان پارلمانتارین کاری که دلش خواست انجام دهد تکلیف این پروفشن هم مثال سایر شبه‌پروفشن‌های ایرانی خواهد شد و به اصطلاح سگ صاحبش را نخواهد شناخت. به همین دلیل، اصرار دارم که ساختارهای پروفشن پارلمانی در ایران به نحوی طراحی و ایجاد شود که اجازه این تک‌روی‌ها را از افراد فرصت طلب بگیرد. البته، فعلاً که فشار روی بچه‌های اهواز آنقدر زیاد شده که ماه‌هاست هیچ نشستی برگزار نکرده‌اند. پس فعلاً جای نگرانی نیست. بعداً در این مورد که در شهرهای خوزستان چگونه کارگاه برگزار کنیم تصمیم خواهیم گرفت. دیروز حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود که خانم نسرین ستوده همسر برادر آقای عیسی خندان به همراه زنگ زد و از من خواست که به دلیل غیبت برخی از اعضای انجمن بانوان وکیل، من در مجمع آنان شرکت نکنم. قرار است در مجامع این انجمن شرکت کنم و قواعد دستورنامه رابرت را به آنان آموزش بدهم و مجامع آنان را طبق قواعد قانون عرفی پارلمان اداره کنم. البته، تفکیک جنسیتی در میان اعضای یک پروفشن معنا ندارد. اما این‌ها مسائل بعدی است. در هر حال، خانم ستوده بابت به هم خوردن قرار دیروز عذرخواهی کرد. نیازی به عذرخواهی نبود. قرار شد در مجمع آتی بانوان وکیل شرکت کنم.

من عمداً گزارش دیروز را مختصر کردم تا بتوانم در فرصت باقی مانده داستان کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) را دنبال کنم.

ادامه داستان کعاصکا

در سال‌های اخیر هروقت کعاصکا مجمعی برگزار کرده آرزو کرده‌ام کاش فرصتی فراهم شود تا تمام وضعیت‌های پارلمانی را که در مجمع کعاصکا بروز و ظهور می‌یابد تحلیل کنم و نشان دهم طبق قواعد قانون عرفی پارلمان این وضعیت‌ها چگونه باید اداره و مدیریت شوند و در ایران امروز این وضعیت‌ها چگونه اداره می‌شوند. اگر بخواهم وضعیت فعلی اداره مجامع در ایران امروز را با یک مفهوم بیان کنم آن مفهوم این خواهد بود: «آشوب محض». اما این آشوب محض را فقط کسی می‌تواند درک کند که با کل قواعد قانون پارلمان - به عنوان مادر قوانین - آشنا شده باشد.

من برای اینکه به افرادی که با قواعد دستورنامه رابرت آشنا نیستند «آشوب محض» را با یک تمثیل نشان دهم از آنان خواهش می‌کنم تشییع جنازه آقای خمینی را با تشییع جنازه پاپ مقایسه کنند. در جریان تشییع جنازه آقای خمینی میلیون‌ها نفر از دوستداران آن مرحوم به خیابان‌ها ریختند و غم خودشان را نشان دادند اما

هنگام دفن جنازه آن مرحوم، عشق به آقا چنان بالا گرفت که حتی به کفنش هم رحم نکردند و چیزی نمانده بود که جنازه برهنه‌ی آقا زیر دست و پای مریدان لگد مال شود. سرانجام مجبور شدند با چیدن کانتینرها یک قلعه آهنی درست کنند تا جنازه مرحوم را در وسط آن محوطه به خاک بسپارند. سراسر مراسم تشییع و تدوین جنازه آقا، بدون هیچ قاعده و طرح از پیش تعیین شده‌ای برگزار شد. در حالیکه بر عکس، سراسر مراسم وداع با پاپ طبق یک تشریفات عرفی از پیش تعریف شده صورت گرفت. در نتیجه، حتی صندلی مقامات کشورهای مختلف نیز از قبل تعیین شده بود و - به عنوان نمونه - آقای خاتمی ریاست جمهور وقت ایران باید نزدیک موشه کاساب (ماشاالله قصاب) یزدی رئیس جمهور وقت اسرائیل می‌نشست که بعدها به جرم آزار جنسی کارکنان دفتر ریاست جمهوری اسرائیل به شش سال زندان محکوم شد و الان دارد در زندان آب خنک می‌خورد.

البته، باید تأکید کنم که در این تمثیل، این دو تشییع جنازه فقط با رویکرد مدیریتی مقایسه شده است، در حالیکه قانون پارلمان یک موضوع حقوقی است و نه مدیریتی. در نتیجه، در یک مجمع که طبق قانون عرفی پارلمان اداره نشود نه فقط بی‌نظمی و آشوب حاکم خواهد بود، بلکه بسیار مهم‌تر، حقوق فرد، جمع، اقلیت، اکثریت و تمام این‌ها با هم و به نحو متوازن نیز رعایت نخواهد شد، و در نتیجه اراده عمومی به روشی عادلانه و منصفانه امکان بروز و تبلور نخواهد یافت و شما با جوامعی مواجه خواهید بود که در آن‌ها آشوب و استبداد مستمر، به عنوان پشت و روی یک جریان، همیشه حاکم خواهد بود. می‌دانم، تا کسی با مفاهیم و قواعد دستورنامه رابرت به خوبی آشنا نشود دستگاه مفهومی برای فهم این رویدادها را ندارد، و مشکل اصلی نیز همین است. جالب اینکه مشتریان بالقوه این قواعد نیز کسانی هستند که به صورت حرفه‌ای درگیر فعالیت‌های انجمنی هستند. آقای حسین احمدی‌زاده رئیس هیأت مدیره کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصا) نیز یکی از همین افراد است. اما به این قواعد علاقه‌ای نشان نخواهد داد مگر آنکه در عمل دریابد که برایش مفید خواهد بود. یکی از دلایل پیگیری قضیه کانون عالی کارفرمایی نیز همین است که بتوانم ضمن بررسی چالش‌هایی که سبب به هم ریختن مجمع عمومی شد، برخی از قواعد دستورنامه رابرت را به این بهانه به آقای احمدی‌زاده یاد بدهم. اما می‌دانستم آقای احمدی‌زاده شخصیتی است که اگر احساس کند کسی خلافت‌های ذهنی او را نادیده می‌گیرد، تا خفه‌اش نکند دست از سرش برنخواهد داشت. به همین دلیل می‌دانستم که دارم وارد یک نبرد زیر پوستی خطرناک می‌شوم.

با این همه، پریروز شنبه ۱۸ مرداد ماه ۱۳۹۳ وقتی گفتگوی طولانی ما تمام شد آقای احمدی‌زاده از من دعوت کرد تا به دبیرخانه انجمن صنفی کارفرمایی مؤسسات و شرکت‌های حمل و نقل کالای برون شهری تهران بروم تا در آنجا با هم فیلم ویدیویی که از مجمع روز ۱۴ مرداد کعاصکا گرفته شده است ببینیم و در مورد نامه‌ی اعتراضی که قرار است بنویسند صحبت کنیم. حتی اگر روز سه‌شنبه ۱۴ مرداد مجبور نبودم به خاطر شرکت در کارگاه آموزش دستورنامه رابرت به دانشجویان مجمع عمومی کعاصکا را ترک کنم، تماشای دقیق و چند باره این فیلم برایم بسیار مناسب بود و این امکان را فراهم می‌کرد تا انواع وضعیت‌های پارلمانی مجمع را مرور کنم و به خاطر بیاورم که قواعد دستورنامه رابرت در مورد هر یک از این وضعیت‌ها چه قواعدی دارد اما در مجامع ایرانی این وضعیت‌ها چگونه مدیریت می‌شوند؟ علاوه بر این، نشستن کنار رئیس هیأت مدیره کعاصکا و نیز رئیس هیأت مدیره خانه حمل و نقل و بررسی این وضعیت‌های پارلمانی بهترین فرصت را در اختیار من می‌گذاشت تا به صورت غیرمستقیم هم که شده آقای احمدی‌زاده را با برخی از قواعد دستورنامه رابرت آشنا کنم با این امید که به اهمیت آن‌ها پی ببرد و آن‌ها را در جریان ریاست مجامع و هیأت‌ها رعایت کند. به همین خاطر، حدود ساعت چهار و نیم و با شوق فراوان از دفتر بیرون زدم و حدود نیم ساعت بعد، در اتاق آقای قاسمی جلو مونیتوری نشسته بودم که می‌شد با آن تصاویر ویدیویی را به صورت مکرر تماشا کرد. اما قبل از شروع از آقای قاسمی پرسیدم: پس حاجی چی؟ با دست راستش به طرف در اتاق اشاره کرد و گفت: حاج آقا توی جلسه هیأت مدیره است. گفتم: قرار بود ساعت پنج با هم فیلم را ببینم. آقای قاسمی حرکتی به عضلات صورتش داد که معنای آن را می‌دانستم: از چیزی خبر ندارم.

تقریباً از ۹ سال پیش که به عنوان سردبیر نشریه «پیام کارفرمایان» با کانون عالی کارفرمایی همکاری خودم را شروع کرده‌ام با آقای امید قاسمی نیز آشنا شده‌ام. آقای قاسمی یک حلقه رابط منحصر به فرد بین آقای

احمدی‌زاده و کارکنان دبیرخانه انجمن صنفی کارفرمایی موسسات و شرکت‌های حمل و نقل تهران است. سبک مدیریتی آقای احمدی‌زاده - به قول ایزاک آدیزیس، نظریه‌پرداز معاصر دانش مدیریت - سبک یک «آتش‌افروز» است که مثل میل‌لنگ موتوری است که چرخش آن هیچ نظم‌ی ندارد و غیرقابل پیش‌بینی است. گاهی با سرعت می‌چرخد و گاهی کند، گاهی به راست و گاهی به چپ. کارکنان زیر دست چنین مدیرانی به مرور می‌آموزند اگر قرار است درب و داغان نشوند، خوب است اتصال خودشان را با مدیر آتش‌افروز قطع کنند و هرچه فرمان می‌دهند یک «چشم‌قربان» بگویند و صبر کنند تا آتش‌افروز دستور قبلی خودش را فراموش کند. به همین خاطر، بعد از مدتی مدیر آتش‌افروز متوجه می‌شود کسی دور و برش نیست. اما آقای احمدی‌زاده - که به نظر می‌رسد با خصوصیات مدیریتی خود به میزان زیادی آشناست - قدر آقای قاسمی را به خوبی می‌داند. چون کمتر کسی را می‌توان یافت که از یک سو، در برابر یک مدیر آتش‌افروز به اندازه آقای قاسمی انعطاف‌پذیر باشد، و از سوی دیگر بتواند نظم و پیگیری امور زیر مجموعه مدیر آتش‌افروز را نیز حفظ کند و حافظ سازمان باشد. آقای قاسمی بدون استثنا از اول تا آخر تمام مجامع کانون عالی کارفرمایی را با یک دوربین ویدیویی نسبتاً گران قیمت تصویربرداری می‌کند. به خصوص روی صحنه‌هایی تمرکز می‌کند که می‌توان در روند آن‌ها دست کاری کرد. مثلاً وقتی دارند آرای نامزدها را می‌شمارند، بدون یک لحظه غفلت، تک‌تک حرکات دست کسی را که دارد روی تخته سیاه و مقابل نام هر نامزد خط می‌کشد ضبط می‌کند. چرا؟ چون این تصاویر یک سند بسیار معتبر برای مواقعی است که چالش‌هایی بروز می‌یابد. به همین خاطر اصرارهای من برای گرفتن یک کپی از این فیلم به دیوار خورد. آقای احمدی‌زاده حتی ملاحظه این را هم نکرد که ندادن یک کپی از تصویرهای یک جلسه علنی - که البته به صورت انحصاری تهیه شده است - چه معانی زشتی می‌تواند داشته باشد. در هر حال، با علم به اینکه روی قرار و مدارهای مدیران آتش‌افروز نمی‌شود خیلی حساب کرد، روی صندلی آقای قاسمی و پشت میز کار او نشستم و در حالیکه با ورود هر فرد جدید به اتاق - که البته بسیاری از آنان عضو هیأت مدیره انجمن بودند و من آنان را چندین و چندبار دیده بودم، یک چاق سلامتی هم می‌کردم - بررسی خودم از روند برگزاری مجمع ۱۴ مرداد کعاصکا را شروع کردم.

نخستین گاف‌ها

بعد از - به اصطلاح - تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید و پخش سرود جمهوری اسلامی و سرود سازندگی انجمن شرکت‌های ساختمانی مجمع در سکوت منتظر رئیس هیأت مدیره کانون عالی بود تا جلسه را دعوت به دستور کند. آقای احمدی‌زاده بعد از یک گفتگوی مشورتی مختصر با آقای مهندس محمد عطاردیان دبیرکل کعاصکا در جناح راست سالن، به طرف جایگاه هیأت رئیسه آمد و پشت میز نشست. در صحبت‌های افتتاحیه‌اش به این نکته اشاره کرد که بعد از سال‌ها کشمکش و چالش بین برخی از انجمن‌های کارفرمایی، این نخستین مجمع کعاصکا است که با حضور تمام انجمن‌های کارفرمایی کشور برگزار می‌شود و جای خوشحالی دارد. بعد به تلاش‌های چند سال اخیر هیأت مدیره اشاره کرد که دستاوردهای زیادی داشته است که وی فقط به عضویت این تشکل در سازمان بین‌المللی کارفرمایان اشاره کرد و یادش نرفت این نکته را هم یادآوری کند که آقای مهندس عطاردیان دبیرکل کانون عالی کارفرمایی نخستین ایرانی عضو هیأت مدیره سازمان بین‌المللی کار است. بعد، با اشاره به تأسیس کانون عالی کارفرمایی در شرایطی که هنوز کانون‌های کارفرمایی استانی شکل نگرفته بودند، خاطر نشان ساخت که کانون عالی به ناچار با ائتلاف انجمن‌های کارفرمایی موجود در آن زمان تأسیس شد تا اینکه به مرور تعداد انجمن‌های کارفرمایی افزایش یافت و کانون‌های کارفرمایی استان‌ها تشکیل شدند و سرانجام بعد از اصلاح اساسنامه کانون عالی، در حال حاضر، فقط انجمن‌هایی که در هنگام تأسیس کانون عالی به صورت مستقیم عضو شده بودند، می‌توانند همچنان به صورت مستقیم عضو کانون عالی باشند و نماینده خود را به صورت مستقیم در مجامع کانون عالی اعزام کنند. اما سایر انجمن‌های کارفرمایی باید از طریق کانون‌های استانی خود و یا از طریق کانون‌های سراسری عضو کانون عالی کارفرمایی شوند. به این ترتیب، مبنای عضویت در کعاصکا، انجمن‌های پایه است و نه کانون‌های استانی و یا کانون‌های سراسری. در نتیجه، هر کانون استانی به تعداد انجمن‌های عضو خود در مجمع دارای رأی است. خوب. این حرف‌های آقای احمدی‌زاده برای من تازگی نداشت. به عنوان سردبیر «پیام کارفرمایان» و کسی که پیش‌نویس گزارش‌های هیأت مدیره را تهیه می‌کند با تمام این مسائل آشنا بودم. تا اینجا مشکلی هم نیست. مشکل از آنجا شروع می‌شود که طبق اساسنامه کعاصکا، یک فرد می‌تواند وکالت

حداکثر ۱۰ نماینده انجمن‌های دیگر را نیز داشته باشد. در نتیجه، ما در مجمع عمومی یا در کنوانسیون‌های کعاصکا با افرادی مواجه هستیم که ده رأی دارند! اما فقط کسانی که با قواعد قانون پارلمان به خوبی آشنا باشند می‌دانند که مجموعه‌ی این قواعد برای بازی افرادی طراحی شده است که همه یک رأی دارند و رأی آنان نیز از نظر ارزش یکسان است. در نتیجه، هر عضو حق دارد - به عنوان نمونه - در مورد یک موضوع در طول یک روز دو بار و هر بار حداکثر ده دقیقه صحبت کند. اما وقتی عضوی ده حق رأی داشته باشد آیا می‌تواند در مورد یک موضوع وقتی یکبار کسب صحن کرد، ده بار و هر بار ده دقیقه یعنی صد دقیقه به طور یک نفس صحبت کند؟ به عنوان یک نمونه دیگر، هرگاه عضوی کسب صحن کرد حق دارد فقط یک پیشنهاد مطرح کند. اما وقتی کسی وکالت ده عضو دیگر را داشته باشد آیا نباید بتواند وقتی به نمایندگی از ده نفر وقت گرفت، ده پیشنهاد هم در آن وحد مطرح کند؟ اینکه کارفرمایان ایران در اساسنامه کانون عالی خود خود تصویب کرده‌اند که یک عضو حاضر در مجمع می‌تواند نمایندگی حداکثر ده انجمن دیگر را نیز داشته باشد، مثل این است که مربی یک تیم فوتبال به جای آنکه یازده بازیکن را به میدان مسابقه بفرستد، فقط یک بازیکن را روانه میدان کند و بگوید که همین یک بازیکن جای یازده نفر بازی خواهد کرد! این کار البته که عجیب است اما خیلی ساده به این معناست که ما هنوز با الفای قواعد بازی آشنا نیستیم. قبول این فرض که خیلی بد است. پس شاید دلایل دیگر داشته باشد. اما چه دلیلی؟

یکی از دلایل محتمل در دادن وکالت به اعضای دیگر دغدغه رسیدن مجمع به حد نصاب است. اما، طبق قانون تجارت و طبق اساسنامه انجمن‌های به ثبت رسیده که باید طبق قانون تجارت تنظیم شوند، حد نصاب در مجامع عمومی متغیر است. به این معنا که این حد، در فراخوان اول سخت‌تر است اما به مرور و در فراخوان‌های بعدی آسان‌تر می‌شود. طبق اساسنامه کعاصکا، «مجمع عمومی عادی برای بار اول با حضور حداقل تعداد نصف به علاوه یک اعضای اصلی» رسمیت می‌یابد. اما در نوبت دوم با حضور حداقل یک سوم آرای اصلی، و «مجامع عمومی عادی نوبت‌های بعد با حضور حداقل بیست و یک عضو اصلی» (با نسبت معینی از بخش‌های مختلف) به رسمیت می‌یابد. حیرت‌انگیز است که این همه کارفرما و این همه کارشناس در وزارت کار که این اساسنامه را تدوین و تصویب کرده‌اند از خودشان نمی‌پرسند: اگر مجمع یک شخصیت حقوقی می‌تواند با حضور حداقل بیست و یک عضو رسمیت بیابد، پس چرا این اتفاق در همان فراخوان اول نباید رخ بدهد؟ و چرا کارفرمایان کشور باید این طور خودشان را سرکار بگذارند؟ صرف‌نظر از این سؤال، باید گفت که علت دادن وکالت به دیگران دغدغه رسیدن مجمع به حد نصاب نیست، بلکه انتخاب اعضای هیأت مدیره محل اصلی نبرد برای وزن‌کشی است و در انجمن‌های ایرانی کسب اکثریت در هیأت مدیره است که اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؟

معمولاً این مجمع هر انجمن یا کانون است که باید تصمیم بگیرد. اما در ایران به این دلیل که با قواعد بازی تصمیم‌گیری گروهی آشنا نیستیم، و هر مجمعی خیلی سریع به تنش کشیده می‌شود، مجبور می‌شویم حق تصمیم‌گیری خود را به هیأت مدیره تفویض کنیم و به همین دلیل است که انتخابات هیأت مدیره در انجمن‌های ایرانی اینقدر اهمیت می‌یابد به نحوی که در همین مجمع ۱۴ مرداد کعاصکا بیش از دو سوم اعضای صاحب رأی شرکت کرده بودند و دستورکار مجمع نیز فقط و فقط انتخاب مقامات و اعضای هیأت مدیره کعاصکا بود. اما در این صورت به برگزاری مجمع نیازی نیست و می‌شود به سادگی از طریق ارسال نامه‌های مهر شده با پست سفارشی رأی اعضا را اخذ کرد. با این همه، اعضا حدود ۴۰۰ انجمن کارفرمایی از سراسر کشور جمع شده‌اند تا مدیران خود را انتخاب کنند. باید دید چه خواهد شد.

تأکیدهای رئیس

آقای احمدی‌زاده در جریان نطق افتتاحی خود روی این نکته تأکید کرد که در صحن افرادی حضور دارند که طبق اساسنامه کانون عالی کارفرمایی وکالت نمایندگی ده، یا پنج و یا دو انجمن را نیز گرفته‌اند. در نتیجه موقع رأی‌گیری‌ها باید به این نکته توجه کرد که بعضی افراد ده رأی و بعضی دیگر پنج رأی و بعضی دو رأی و بسیاری نیز فقط یک رأی دارند. بله، اما چگونه؟

ظاهراً آقای احمدی‌زاده و دوستانشان برای حل این معضل به این چاره رسیده بودند که حتی المقدور افراد

عضو ائتلاف احمدی‌زاده در جناح سمت راست سالن بنشینند تا با احتساب افرادی که وکالت دارند مشخص شود که در آن جناح چند رأی با یک پیشنهاد یا با یک نامزد موافقت می‌کند. تا آنجا که به خاطر دارم اعضای هیأت مدیره کعاصکا در همان جناح سمت راست سالن نشسته بودند اما افرادی مثل حسن افتخاریان که با هیأت مدیره فعلی کعاصکا ائتلاف نکرده بود حاضر نشد در بخش سمت راست سالن بنشیند و در جناح وسط سالن نشست و البته اصلاً رأی نیاورد. بدیهی است که این نحوه‌ی چیدمان اعضا اصلاً جواب نمی‌داد. چون در جریان عمل، افراد داخل یک ائتلاف نانوشته هم ممکن است به پیشنهادهای مختلف رأی‌های مختلف بدهند.

دعوا اوج می‌گیرد

آقای احمدی‌زاده بعد از نطق افتتاحیه خود اعلام کرد که حالا رئیس را انتخاب می‌کنیم. در همین هنگام از جناح وسط سالن چند نفری نام «سعادت‌مند» را به عنوان نامزد رئیس هیأت رئیسه اعلام کردند. آقای سعادت‌مند مرد قد بلندی است که حدود دو سال پیش دستورنامه رابرت را به او معرفی کردم. او رئیس هیأت مدیره کانون سراسری انجمن‌های شرکت‌های ساختمانی و تأسیساتی است و انجمن شرکت‌های ساختمانی تهران از نظر ساختاری باید زیر آن قرار بگیرد اما ظاهراً هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی تهران شأن خود را بالاتر از آن می‌داند که زیر مجموعه این کانون سراسری تازه از راه رسیده برود. اما حالا، این کانون سراسری ده‌ها انجمن عضو دارد و در مجمع نیز لابد ده‌ها رأی خواهد داشت. در حالیکه انجمن شرکت‌های ساختمانی تهران نیز فقط یک رأی دارد. حالا فقط این کانون سراسری است که می‌تواند با تعداد زیاد آرای انجمن‌های خود در سراسر کشور رقیب قدرتمند آقای احمدی‌زاده باشد و با ایجاد یک ائتلاف به سال‌های ریاست او بر هیأت مدیره کعاصکا خاتمه دهد. من با این تصور که آقای سعادت‌مند که تحصیلات مهندسی دارد و قرار است یک کانون سراسری را مدیریت کند به اهمیت دستورنامه رابرت پی خواهد برد. اما در هر مجمعی که او را دیدم از دستورنامه رابرت استقبال کرد و قول داد که حتماً با هیأت مدیره در میان خواهد گذاشت تا کارگاهی برای آنان برگزار کنیم یا جلسات آنان را تحت قواعد قانون دستورنامه رابرت اداره کنیم. اما کاملاً بی‌نتیجه بود. به همین خاطر در مجمع روز ۱۴ مرداد اصلاً در این مورد با او صحبتی نکردم و او هم چیزی نگفت. به هر حال، در این مجمع، عده‌ای از دستان او با صدای بلند و چندین بار نام او را به عنوان نامزد رئیس هیأت رئیسه اعلان کردند اما آقای احمدی‌زاده نخستین گاف وحشتناک خود را انجام داد: به جای آنکه ظاهر بی‌طرف خود را به عنوان رئیس موقت مجمع حفظ کند و نام کسی را که اول از همه ذکر می‌شود اعلام کند منتظر ماند تا کسی نام نامزد جناح سمت راست سالن را که حمل و نقلی‌ها نشسته بودند اعلام کند. اما انگار کسی که برای این کار از پیش تعیین شده بود ایفای نقش خودش را فراموش کرد و آقای احمدی‌زاده دومین گاف خود را انجام داد و نام آقای صیادی را به عنوان نامزد رئیس هیأت رئیسه مجمع اعلام کرد. در حالیکه رئیس جلسه برای حفظ ظاهر بی‌طرف خود نباید پیشنهاد بدهد و نباید در مذاکره شرکت کند و نباید هنگام اخذ رأی علنی در رأی‌گیری شرکت کند جر در مواردی که تساوی ایجاد کند یا تساوی بشکند. اما آقای احمدی‌زاده نه فقط نام آقای سعادت‌مند را که چندین بار و به صورت دسته جمعی تکرار شد اعلام نکرد، بلکه خودش نام آقای صیادی را که از اعضای هیأت مدیره انجمن حمل و نقل تهران است اعلام کرد. بعد هم عده‌ای از جناح وسط سالن فردی به نام «رجبی» را به عنوان نامزد اعلام کردند.

طبق قانون عرفی پارلمان روش‌های متفاوتی برای معرفی نامزد وجود دارد. اما اگر در آئین‌نامه یک سازمان به هیچ کدام از این روش‌ها اشاره نشده باشد، طبق رویه‌ای که در دستورنامه رابرت تشریح شده است باید مجمع در مورد یکی از این روش‌ها تصمیم بگیرد. اما بر اساس عرف در مجامع ایرانی، معمولاً این صحن است که نامزد معرفی می‌کند. در این صورت، هرگاه عضوی به عنوان نامزد از سوی صحن معرفی می‌شود دست کم باید یک نفر از آن پیشنهاد حمایت کند و رئیس نام آن فرد را به عنوان نامزد آن سمت اعلام می‌کند. اما اگر صحن فرد دیگری را نیز برای همان سمت نامزد کرد و این پیشنهاد نیز مورد حمایت قرار گرفت، معنایش این است که دست کم دو نفر در مجمع با این که فرد اول سمت مورد نظر را احراز کند مخالف هستند و در نتیجه فرد دیگری را به عنوان نامزد معرفی کرده‌اند. به همین ترتیب صحن حق دارد، تا وقتی با دو سوم آرا حق معرفی نامزد تعلیق نشود، اعضای جدیدی را برای احراز یک سمت نامزد کند و رئیس نیز وظیفه دارد که نام این افراد را به ترتیبی که پیشنهاد شده ثبت کند و به همان ترتیب نیز در مورد آنان اخذ رأی کند. به این معنا که اول در مورد نامزدی اخذ رأی می‌شود که قبل از همه معرفی شده است و بعد در مورد دومین

نفر اخذ رأی می‌شود و به همین ترتیب تا یکی از این نامزدها بیش از نصف آرای مأخوذه را کسب کنند و به این ترتیب همان فرد به عنوان کسی که آن سمت را احراز کرده است معرفی می‌شود و از رأی‌گیری در مورد افراد باقی مانده صرف نظر می‌شود.

گاف‌های مهم در مجامع ایرانی

در حالیکه ضرورت اخذ رأی مخالفان از سال ۱۶۰۴ میلادی در پارلمان انگلستان شناخته شد و به صورت یک قاعده در آمد، در مجامع ایرانی هنوز رأی مخالف اخذ نمی‌شود. در نتیجه، اگر در مجمعی صد نفر عضو صاحب رأی حضور داشته باشند یک پیشنهاد برای تصویب دست کم به پنجاه و یک رأی نیاز دارد و اگر این میزان را کسب نکند پیشنهاد رد می‌شود. در حالیکه ممکن است در همان مجمع مفروض، یک پیشنهاد فقط ۲۰ رأی موافق کسب کند اما وقتی آرای مخالفان هم گرفته شود ممکن است با همان پیشنهاد فقط ده نفر مخالف باشند. در این صورت، این پیشنهاد، با ۲۰ رأی موافق در برابر ۱۰ رأی مخالف به تصویب رسیده است. چرا که متمنعان رأی نداده‌اند و برایشان تصویب و یا رد این پیشنهاد علی‌السویه بوده است. اما از آنجا که در مجامع ما رأی مخالفان اخذ نمی‌شود، عملاً آرای متمنعان به نفع مخالفان مصادره می‌شود و بسیاری از پیشنهادها که می‌توانند با تعداد آرای کم‌تر از اکثریت حاضران تصویب شوند، عملاً رد می‌شوند.

تصویب نامزدها

طبق قانون عرفی پارلمان پیشنهادی مبنی بر اینکه فلان کس فلان سمت را احراز کند یک پیشنهاد اصلی است که تصویب آن به اکثریت آرای مأخوذه، و نه اکثریت آرای حاضران، نیاز دارد. اما در عرف پارلمانی ایران، برای انتخاب مسؤلان انتخابی از اکثریت نسبی استفاده می‌شود. به این معنا که برای تمام نامزدهای یک سمت اخذ رأی می‌شود و هر فردی که بیشترین آرا را کسب کرده باشد برای احراز آن سمت انتخاب خواهد شد. بدیهی است که روش جاری در عرف پارلمانی ایران ساده‌تر است و مشکل انتخاب را سریع‌تر حل می‌کند اما پیامدهای ناخوشایندی در پی دارد.

فرض کنید ۴ نفر برای سمت ریاست هیأت مدیره کعاصکا نامزد شده باشند. در دور اول رأی‌گیری هیچ کدام از آنان اکثریت آرای مأخوذه را کسب نکنند. اما وزن انجمن‌های کارفرمایی بخش‌های مختلف مشخص می‌شود. به عنوان مثال مشخص می‌شود که آقای احمدی زاده از بخش صنعت حمل و نقل ۱۵۰ رأی دارد. آقای عطاردیان از بخش ساختمان ۱۲۰ رأی دارد. آقای رئیسی فرد از انجمن صاحبان جایگاه‌های پمپ بنزین نیز ۴۰ رأی دارد و شخصی مثل دکتر محمد باقر رجال رئیس هیأت مدیره انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو نیز ۱۰ رأی داشته باشد. در این صورت، در دور دوم انتخابات، بین آقای مهندس عطاردیان به عنوان نامزد انجمن‌های بخش ساختمان و آقای احمدی زاده نامزد انجمن‌های صنعت حمل و نقل یک رقابت سالم در می‌گیرد تا سعی کنند با گنجاندن خواسته‌های صنعت پمپ بنزین یا صنعت قطعه‌سازی خودرو، ائتلافی را ایجاد کنند که اکثریت آرا را به دست آورند. اگر این روش در انتخابات هیأت مدیره انجمن‌ها باب شود، در آن صورت سازندگان قطعات خودرو که در یک مجمع چند صد نفره فقط ۱۰ رأی دارند می‌توانند در سرنوشت انتخابات تأثیر تعیین کننده داشته باشند و از طریق ائتلاف با صنعت بخش حمل و نقل، رئیس هیأت مدیره کعاصکا را انتخاب کنند.

همانطور که گفتم، طبق عرف فعلی پارلمانی در مجمع امروز ایران، نامزدهای عضویت در هیأت مدیره با اکثریت نسبیتی انتخاب می‌شوند. در این صورت آقای احمدی زاده می‌بایست برای دو نفر، یعنی برای آقای صیادی از جناح خودش و آقای رجبی از جناح رقیب اخذ رأی می‌کرد. در اینجا بود که توجه به افرادی که بیش از یک رأی داشتند، به خصوص آنان که علاوه بر رأی خود، رأی ده نماینده‌ی ده انجمن عضو کعاصکا را نیز داشتند، بسیار اهمیت می‌یافت. ظاهراً تمام حاضران در مجمع با این قضیه آشنا و با آن موافق بودند. اما هنگام انتخاب هیأت رئیسه که رأی‌گیری علنی و با بلند کردن دست است، چطور می‌شود فهمید که اعضای ده رأیی کدام‌ها هستند؟

می‌شود حدس زد که آقای احمدی زاده به عنوان رئیس هیأت مدیره کعاصکا می‌دانست که هر جناح از اعضای

حاضر در مجمع چند عضو تک رأیی و چند عضو دو رأیی و چند عضو پنج رأیی و چند عضو ده رأیی دارند. با این همه، تأکید او بر اینکه اعضا مجمع به این تفاوت توجه داشته باشند، لزوماً به معنای این نبود که از نتیجه انتخاب رئیس هیأت رئیسه نگرانی دارد. چون خودم در مجمع ۱۴ مرداد کعاصکا حضور داشتم می‌توانم برداشت خودم را این طور شرح بدهم که آقای احمدی‌زاده اصرار داشت که عدالت در رأی‌گیری رعایت شود. اما چگونه؟ روشی که به عنوان رئیس موقت یا فرد افتتاح کنند پیشنهاد داد شک همه را نسبت به نیت او تحریک کرد. او از تمام حمل و نقلی‌ها و اعضای ائتلاف خودشان خواسته بود که در سمت راست سالن بنشینند. اما این نحوه نشستن مشکل تنوع آرای حاضران را حل نمی‌کرد. به همین خاطر، مخالفت با این روش پیشنهادی آقای احمدی‌زاده بالا گرفت. در اینجا بود که یکی از کارشناسان وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی که در سالن حضور داشت میکروفون را گرفت و توضیح داد که برای انتخاب رئیس هیأت رئیسه مجمع باید به رأی تعداد حاضران در مجمع تکیه کرد و در واقع رأی وکالتی را به حساب نیاورد. از آنجا که آقای احمدی‌زاده به خوبی می‌دانست که رئیس در انجمن‌های ما «رئیس» است و معمولاً هرکاری که بخواید می‌تواند بکند، به حق نگران بود که رئیس مجمع در روند انتخابات اختلال ایجاد کند یا عدالت را مخدوش کند. به همین خاطر، با این نظر کارشناس وزارت کار به طور جدی مخالفت کرد و کارشناسان وزارت کار هم که سعی می‌کنند بی‌طرفی خود را حفظ کنند روی نظر خود اصراری نکرد.

اما درست بعد از آنکه آقای احمدی‌زاده با این صراحت با نظر کارشناس وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی مخالفت کرد من به یقین رسیدم که این مجمع نیز مثل مجمع روز چهارشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۸۵ به تشنج کشیده خواهد شد و من به عنوان سردبیر نشریه پیام کارفرمایان باید حتماً تمام ماجرا را با دقت دنبال می‌کردم. اما ساعت حدود ۷ بعد از ظهر بود و کارگاه دانشجویان نیز رأس ساعت هفت در دفتر تشکیل می‌شد. البته، من از یکی از کارورزان کارگاه وکیلان، که با قواعد اولیه اداره جلسات آشنا شده بود، خواسته بودم تا اگر تأخیر داشتم کارگاه را افتتاح کند تا من خودم را برسانم. به همین خاطر بلند شدم و درگوشی به آقای قاسمی که داشت با دوربینش از صحنه فیلم می‌گرفت گفتم: من باید بروم. مجمع متشنج می‌شود. اگر لازم شد فیلم شما را تماشا می‌کنم. سریع خودم را به دفتر رساندم. آقای رئیسیان داشت کارگاه را اداره می‌کرد. حدود ۱۵ دانشجو از تشکل‌های مختلف دانشجویی از دانشگاه‌های مختلف نیز در کارگاه حضور داشتند. ساعت ۹ که کارگاه تمام شد به تلفن همراه آقای قاسمی زنگ زدم و پرسیدم: جلسه به هم ریخت؟ گفت: آره، چه جور هم. پرسیدم: چی شد؟ توضیح داد: رئیس ما گذاشت رفت و حمل و نقلی‌ها هم همراهش رفتند. فعلاً منتظریم ببینیم چه می‌شود. فوراً خودم را به مجمع رساندم. مقابل ساختمان دبیرخانه انجمن شرکت‌های ساختمانی شلوغ بود. آقای احمدی‌زاده در وسط جمعیت قرار داشت و آقای عطاردیان نیز که خستگی از سر و روی او می‌بارید سعی می‌کرد او را به داخل مجمع برگرداند. راستش من خجالت می‌کشیدم توی صورت آقای مهندس عطاردیان نگاه کنم: حدود هفت هشت سال است به او می‌گویم کاری کنید تا هیأت مدیره انجمن‌های عضو کعاصکا این قواعد را فراگیرند. درک می‌کنم که او آدم واقع بین است و لابد توی دلش به من می‌گفت: این قواعد به درد آقایانی که من می‌شناسم نمی‌خورد. شاید راست می‌گفت. اما مشب نوبت من بود که با نگاهم به او بگویم: بفرمایید. این هم کانونی که عمرتان را برای ساختنش صرف کردید. اما الفبای کار جمعی را به آنان یاد ندادید.

بعد از کمی پرسه زدن دور و بر جمعیتی که در تاریکی شب و وسط خیابان دور احمدی‌زاده و عطاردیان حلقه زده بودند به داخل سالن رفتم که در طبقه زیرزمین ساختمان انجمن شرکت‌های ساختمانی قرار دارد. تعداد کمی در سالن مانده بودند. تا ساعت حدود ۲ بعد از نیمه شب در سالن ماندم تا تمام آرا شمارش شد. از اعضای فعلی هیأت مدیره کعاصکا فقط آقایان عطاردیان ۲۶۷ و احمدی‌زاده ۲۶۵ رأی و دکتر محتاج‌الله از کانون کارفرمایان یزد نیز ۲۱۱ رأی از بخش خدمات کسب کردند. اما سایر اعضای فعلی هیأت مدیره مثل مهندس فروتن‌مهر، محمدزیدی، آهنگریان، هر کدام حدود ۴۰ رأی کسب کردند. در حالیکه خلیلی عراقی سردمدار جناح رقیب از بخش صنعت ۲۶۰ رأی و مروج حسینی رئیس هیأت مدیره انجمن صنایع نساجی ایران نیز ۲۸۳ رأی به دست آوردند و بقیه کسانی که در بخش صنعت بیشترین آرا را به دست آورده‌اند نیز ظاهراً همه از جناح رقیب هستند. از بخش صنعت حمل و نقل کالای برون شهری فقط آقای احمدی‌زاده نامزد شده بود که با رأی بالا انتخاب شد. اما یک محاسبه ساده نشان می‌داد که اکثریت به دست گروه رقیب

افتاده است که آقای احمدی زاده گمان می‌رود در مرحله اول او را از ریاست هیأت مدیره کنار می‌گذارند و در مرحله دوم هم ممکن است آقای عطاردیان را از دبیرکلی کنار بگذارند. و آقای احمدی زاده با این سناریوی احتمالی است که مخالفت می‌کند و تمایل دارد اکثریت هیأت مدیره از دست هیأت مدیره فعلی خارج نشود.

همانطور که قبلاً گفتم، من تا آنجا که آقای احمدی زاده با قاطعیت با نظر کارشناس وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی مخالفت کرد و اصرار داشت که در جریان انتخاب اعضای هیأت رئیسه نیز آرای وکالتی باید محاسبه شود، در مجمع حضور داشتم. به همین خاطر، گاهی که دوربین از صحن تصویر می‌گرفت، عکس خودم را در مونیتر می‌دیدم که در جناح چپ سالن و در بخش مهمانان تک و تنها نشسته‌ام و بسیار پیرتر از تصویری که از خودم داشتم به نظر می‌رسیدم. آقای قاسمی از اتاق خارج شده بود و پیرمرد مهربانی که نامه‌های انجمن را به دفتر کارم می‌آورد تا در وبسایت انجمن پست کنم، بشقاب میوه - که معلوم بود از اتاق هیأت مدیره برداشته بود - کنار مونیتر گذاشت و اصرار داشت که حتماً آن‌ها را بخورم. تشکر کردم. اما ماجرا به جایی رسیده بود که من ندیده بودم.

تراکم ماجراها

هرچه بیشتر در تحلیل ماجرای تشنج مجمع ۱۴ مرداد کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) جلوتر می‌رفتم بیشتر متوجه می‌شدم که حتی نقد یکی از مجامع این کانون عالی نیز مستلزم آن است که بخش‌های بسیار زیادی از قواعد قانون عرفی پارلمان را باید برای مخاطبان توضیح بدهم تا تفاوت وضعیت فعلی با یک وضعیت مطلوب را بهتر درک کنند. اما چون این توضیحات در متن گزارش یک چالش جدی تنیده شده که برای بسیاری از انجمن‌های کارفرمایی می‌تواند جذابیت داشته باشد، ذهنم این پیشنهاد را تولید کرد که خوب است نسبت به انتشار این بخش از روزنوشت‌ها اقدام کنم. اما به چه شکل؟ به نظر سه شکل مختلف قابل تصور است: اول اینکه فقط همین ماجرا در قالب یک کتاب کوچک منتشر شود، دوم اینکه این ماجرا همراه با سایر ماجراهای جنبش‌کادرها، به صورت یکی از مجلدات مجموعه تاریخ جنبش‌کادرها چاپ شود، و سومین حالت هم اینکه این گزارش را در مجلاتی مثل ایران فردا و یا حتی پیام کارفرمایان منتشر کنیم. اما هر کدام از این سه نوع وسیله، محتوای خاص خود را نیاز دارد. به این معنا که اگر بخواهیم این مطلب را به صورت یک کتاب کوچک منتشر کنیم، باید آن را از بقیه روزنوشت‌ها جدا سازم و ماجرای آن را به صورت مستقل روایت کنم. اگر بخشی از یکی از مجلدات تاریخ جنبش‌کادرها باشد، ساختار روایت متفاوت خواهد شد. به همین ترتیب اگر تصمیم بگیریم که در یک مجله منتشر شود، باز هم باید آن را طور دیگری روایت کنم.

دو سه روز گذشته که به این موضوع فکر می‌کردم، نوشتن ماجرای مجمع کعاصکا را متوقف کردم تا تکلیف قالب نهایی آن را روشن کنم. اما روشن شدن این تکلیف مستلزم این بود که شرایط بیرونی برای نشر این سند مورد ارزیابی قرار بگیرد. به ذهنم رسید که دو روزنوشت شنبه و یکشنبه ۱۹ و ۲۰ مرداد ماه را برای اعضای کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی ارسال کنم و نظر مشورتی آنان را بپرسم. به همین خاطر امروز حوالی ظهر بود که نامه زیر را همراه با متن چاپخور روزنوشت‌های شنبه و یکشنبه برای اعضای کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی فرستادم:

اعضای محترم کادر هم‌اندیشی عرف پارلمانی

سلام

به آگاهی می‌رساند مجمع عمومی عادی کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) که روز سه‌شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۳ برای انتخاب هیأت مدیره در سالن همایش انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد، به تشنج کشیده شد و رئیس هیأت مدیره و انجمن‌های صنعت حمل و نقل سالن را به اعتراض ترک کردند.

از آنجا که من حدود ۱۰ سال سردبیر نشریه پیام کارفرمایان بوده‌ام، فکر می‌کنم می‌شود تجربه به هم ریختن این مجمع را به صورت‌های گوناگون تحلیل کرد و یک سند آموزشی از آن ارایه داد. این سند می‌تواند به صورت یک کتاب حدود ۱۴۰ صفحه‌ای به صورت مستقل منتشر شود. یا به صورت یک گزارش در مجلاتی مثل ایران فردا و یا حتی نشریه خود کانون عالی منتشر شود یا به صورت بخشی از روزنوشت‌های خاطرات من از جنبش‌کادرها در قالب یک کتاب از مجموعه تاریخ جنبش‌کادرها که در آینده منتشر می‌شود به دست نشر سپرده شود. تصمیم در این مورد مستلزم این است که از واکنش احتمالی مخاطبان بالقوه آن اطلاعات بیشتری کسب کنیم. به همین خاطر، من به پیوست روزنوشت‌های روز یکشنبه و دوشنبه ۱۹ و ۲۰ مرداد را به عنوان نمونه تقدیم شما می‌کنم و تقاضا دارم به رغم مشغله‌های فراوانی که دارید این نوشته را با این هدف که به سوال مذکور جواب بدهید با دقت مطالعه فرمایید.

استحضار دارید که من حتی این نوشته‌ها را دوباره خوانی هم نکرده‌ام در نتیجه هم غلط‌های املاتی و هم گاف‌های سیاستی در آن باید فراوان باشد که اگر قرار به انتشار آن بشود، باید متناسب با شکلی که سرانجام انتخاب خواهیم کرد به طور کامل باز نویسی و تکمیل شود. ملاحظه خواهید کرد که سند

تقدیمی کامل هم نیست.

قربان شما. داود

بعد از ارسال این نامه به نظرم رسید خوب است به برخی از اعضای کادر هم‌اندیشی که از اواخر بهار سال ۱۳۹۱ به عنوان نخستین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت کار خود را شروع کرد، تلفنی هم اطلاع بدهم. مهندس گلسرخی در حال ترخیص مادرش از بیمارستان بود. خوشبختانه عمل جراحی به خوبی انجام شده و حال مادرشان بهبود یافته است. مهندس رزم‌خواه در یکی از باغ‌های اطراف دماوند مشغول رفع خستگی بود. آقای شهریار در حال رانندگی به طرف اصفهان. آقای حامد سبحانی نیز لابد پشت میز دفتر مجله ایران فردا. چون تا از ارسال ایمیل برایش صحبت کردم، پرسید: تقاضای مشورت؟ گفتم: بله. مهندس سبحانی فرزند شادروان مهندس عزت‌الله سبحانی به عنوان صاحب امتیاز و قائم‌مقام مدیرمسئول این مجله از روی حسن نیت به من گفته بود که آماده است هر مطلبی و حتی هر نوع آگهی را در مورد دستورنامه رابرت در ایران فردا منتشر کند. تلفنی به او گفتم: آنچه که برای شما ارسال کرده‌ام لزوماً برای نشریه مناسب نیست، اما اگر موضوع آن را بپسندید می‌شود آن را باز نویسی کرد. ارتباط با همراه آقای عبدالحسینی برقرار نشد. فکر می‌کنم سعید اردهالی مدیر نشر اختران، مهندس سپهر محمدی دبیر انجمن اسلامی مهندسان، آقای عیسی خندان و دکتر بنی‌اسدی هم به طور مرتب ایمیل‌های خودشان را چک می‌کنند و نیازی به یادآوری نداشته باشند. آقای خندان دقایقی بعد جواب داد که متن خیلی خوب است، خیلی خوب تنظیم شده و به درد مخاطبانی که در کارگاه‌ها حضور می‌یابند می‌خورد. نظر او را برای اعضای کادر هم‌اندیشی بازفرست کردم. مدت‌هاست که دکتر مجتبی امیری در نشست‌های یکشنبه‌ها شرکت نمی‌کند. فرصت را مناسب دیدم که به همین بهانه به او زنگ بزنم. برایم توضیح داد که درگیر پروژه‌هایی است که فرصت حضور در کارگاه را از او گرفته‌اند. برایم توضیح دادم که بذریعۀ ما در دانشگاه‌ها پاشیده شده و با استقبال شدید دانشجویان هم مواجه شده است. در چنین شرایطی حضور شما در یکی از کارگاه‌ها لازم است تا دست کم از روند رو به جلوی این حرکت با خبر باشید. به من گفت که بی‌خبر هم نیست. بعد به خبر جالبی اشاره کرد: در یکی از مجامع، دانشجویی - که اسمش را هم گفت - برخاسته و گفته که چیزی به نام عرف پارلمانی هست و شما که مسئول انجمن هستید باید بلد باشید که طبق آن جلسه را اداره کنید. بعد از ما انتظار داشته باشید که در فعالیت‌های شما مشارکت کنیم. آقای دکتر امیری این ماجرا را شاهی بر این گرفته بود که چطور داستان دارد در دانشگاه‌ها با سرعت جلو می‌رود. دوباره به او گفتم: در چنین شرایطی حیف است که شما در کارگاه‌ها حضور نداشته باشید. به خصوص که حالا در پنج روز هفته و در ساعات مختلف کارگاه داریم. ساعت کارگاه روز دوشنبه را پرسید و گفت شاید در آن شرکت کنم. گفتم: اتفاقاً این کارگاه فعلاً مخصوص بچه‌های شورای شهر است و در آنجا می‌شود در مورد آموزش این قواعد به شهروندان هم برنامه‌ریزی کرد.

بعد از ارسال این نامه باید منتظر واکنش اعضای کادر هم‌اندیشی بمانم. مهندس شهریار سال‌ها یکی از بهترین و کارآمدترین اعضای هیأت مدیره کعاصکا بود. او قبلاً عضو هیأت مدیره انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو بود و هنگامی که کعاصکا قصد داشت نشریه پیام کارفرمایان را منتشر کند من را به هیأت مدیره وقت کعاصکا معرفی کرد و آنان نیز من را برای این سمت انتخاب کردند. اما سال گذشته با آقای احمدی‌زاده در جریان انتخابات هیأت مدیره اختلاف شدید پیدا کرد و از همان وقت به بعد ارتباطش با کعاصکا قطع شد. هرچند به عنوان یکی از بنیانگذاران اصلی «شورای سازمان‌های جامعه مدنی» که در دبیرخانه کعاصکا تشکیل شده است، هنوز روابط خود را با مهندس عطاردیان حفظ کرده و برای او احترام بسیار زیادی قائل است. در نتیجه، اگر انتشار این نوشته را برای جامعه مفید بداند نیروی پیشبرنده‌ی بسیار قوی و کارآمدی خواهد بود. می‌تواند با مهندس عطاردیان، با مهندس بیژن سعیدآبادی مدیرمسئول نشریه، با بقیه اعضای هیأت مدیره فعلی کعاصکا لابی کند. اما مشکل اینجاست که با آقای احمدی‌زاده رابطه خوبی ندارد. آقای مهندس علی‌اصغر گلسرخی نیز رئیس هیأت امنای مؤسسه تحقیق و توسعه صنعت احداث است که با همکاری تشکلهای کارفرمایی صنعت احداث ایجاد شده است که همه عضو کعاصکا هستند. یکی از فعالیت‌های شرکت آقای دکتر بنی‌اسدی ارایه انواع مشاوره به انجمن‌های گوناگون و از جمله به جامعه مهندسان مشاور است که این جامعه نیز عضو کعاصکاست. آقای اردهالی نیز مدیر نشر اختران است که می‌تواند در نشر کتاب کمک کند. در هر حال، با توجه به وضعیت اعضای کادر هم‌اندیشی، در حال حاضر

آنان بهترین و البته تنها افرادی هستند که می‌توانند در مورد کیفیت نشر این مطلب اظهار نظر کنند. اما اینکه نظر آنان چه خواهد بود و چقدر در نحوه انتشار آن تأثیر خواهند گذاشت قابل پیش‌بینی نیست. به همین خاطر به این نتیجه رسیدم که ادامه گزارش کعاصکا را طوری بنویسم که در صورت نیاز بشود به سادگی آن را از کل این متن جدا کرد و در موردش تصمیم گرفت. اما اگر فرصت‌های در اختیارم را به طور کامل صرف نوشتن آن ماجرا کنم، از ثبت سایر ماجراها که کم‌اهمیت‌تر از دعوای کارفرمایان نیستند، باز خواهم ماند. با این اوصاف تصمیم گرفتم، به موازات گزارش ماجرای کعاصکا سایر ماجراها را نیز - با حفظ استقلال در روایت آن‌ها - با هم پیش ببرم.

سلطان س.غ.د.های ایران

اگر آقای سلجوقی، که به سفارش آقای خندان قانون پارلمان را به وی معرفی کردم اما برای آموزش این قواعد در کارگاه شرکت نکرد، خودش را «سلطان کرم در ایران» می‌دانست، آقای جلالی نیز حق دارد خودش را سلطان سازمان‌های غیردولتی یا س.غ.د.ها در ایران بداند. تا آنجا که من اطلاع دارم فکر نمی‌کنم بشود در سراسر ایران کسی را یافت که به اندازه آقای جلالی درگیر فعالیت‌های س.غ.د.ها باشد. در نتیجه وقتی آقای خندان به من گفت که آقای جلالی اظهار علاقه کرده که فردا (یعنی دیروز، که همراه با نمایندگان سازمان‌های غیردولتی تبریز قرار بود با رئیس جمهور ملاقات داشته باشد) به دیدن من هم بیاید، خیلی خوشحال شدم. اما در عین حال، ذهنم یک سؤال مهم نیز در دامنم گذاشت: چرا حالا؟

سال گذشته و در همان نخستین روزهایی که آقای خندان به اهمیت دستگاه مفهومی «قانون پارلمان» برای درک بحران در فعالیت‌های اجتماعی ایران معاصر پی‌برد، اشتیاق عجیبی داشت تا هرچه سریع‌تر این دستگاه مفهومی را به همشهریان تبریزی خود نیز معرفی کند و به محض اینکه این اشتیاق در درونش بالا گرفت به یاد آقای جلالی افتاد و به من گفت که برای معرفی قانون پارلمان به آقای جلالی به تبریز خواهد رفت. همان روزها بود که در هر فرصتی آقای خندان تکه‌ای از خاطرات خودش از آقای جلالی را برای من نقل می‌کرد تا نشان دهد چقدر این مرد مورد اعتماد سازمان‌های غیردولتی در تبریز است و چطور حدود ۴۰۰ سازمان غیردولتی در تبریز مرید این مرد هستند. در این صورت کافی است که شما بتوانید اهمیت این قواعد را برای آقای جلالی توضیح دهید.

وقتی آقای خندان برای معرفی دستورنامه رابرت به آقای جلالی عازم تبریز بود خلاصه‌ی درس‌های تمام تجربه‌های خودم در معرفی این کتاب به شخصیت‌های مختلف را برای او نقل کردم: اگر افرادی که به فعالیت‌های اجتماعی علاقمند هستند هنوز با شکست مواجه نشده باشند، نیاز به این قواعد را احساس نخواهند کرد. به علاوه، افراد سبک‌های مدیریتی مختلفی دارند. در نتیجه هنگام فروش این کالا به مشتریان بالقوه باید به تفاوت این سبک‌ها توجه داشته باشید و این کالا را متناسب با رویکرد مشتری به او معرفی کنید. با این همه، می‌دانستم، دشوارترین بخش کسب و کار، فروش ایده به مشتریان، و به ویژه مشتریانی است که خود را خلاق، کارآفرین و کارفرما می‌دانند. این جور مدیران بیشتر مایلند ایده‌های خودشان را اجرا کنند و در برابر ایده‌های دیگران مقاومت خواهند کرد. به رغم این توضیحات، از لنگت زبان آقای خندان بعد از برگشت از تبریز معلوم بود که در جذب آقای جلالی شکست خورده است و همین شکست سبب شد تا یکسال تمام دنبال یک فرد جایگزین در تبریز بگردم و سرانجام حدود یک ماه پیش بود که برای معرفی دستورنامه رابرت دوباره به تبریز رفتم. اما این بار، علاوه بر یک کوله‌بار تجربه، یک کوله‌بار نیز سند و مدرک با خودش برد و وقتی برگشت از خوشحالی - به اصطلاح - بال درآورده بود: آقای پورشریفی یکی از افراد برجسته تبریز و یکی از اعضای نخستین دوره شورای اسلامی شهر تبریز، به شدت تحت تأثیر دستورنامه رابرت قرار گرفته بود. به این ترتیب، پرونده آقای جلالی در ذهن آقای خندان بسته شده بود و دنبال این بود که آقای پورشریفی نقش سرپل را در تبریز ایفا کند. به همین خاطر، وقتی شامگاه سه‌شنبه به من خبر داد که آقای جلالی اظهار علاقه کرده که به دیدن من بیاید، حق داشتم تعجب کنم: در این مدت چه اتفاقی افتاده است؟ از آقای خندان درخواست کردم اگر شد او هم چهارشنبه به دفتر بیاید تا سه نفری با هم صحبت کنیم. شاید آقای خندان کار داشت و به این دلیل نتوانست بیاید. اما در هر حال، وقتی صدای زنگ در ساختمان بلند شد و من از گوشی دریاژکن برقی عبارت «جلالی هستم» را با لهجی غلیظ آذری شنیدم خوشحال شدم چون

فکر کردم هر دو با هم آمده‌اند. اول، مردی کوتاه‌تر از آقای خندان با کت و شلوار سرمه‌ای و پیراهن سفید که داشت با تکه مچاله شده‌ی دستمال کاغذی عرق‌های روی پیشانی‌اش را پاک می‌کرد. احوالپرسی کردم و منتظر نفر دوم بودم: مردی قد بلند و با شلوار و پیراهن روشن و تابستانه. اما از نفر دوم خبری نشد. پرسیدم: آقای خندان نیامده‌اند؟ وقتی برای گرفتن پاسخ در صورت آقای جلالی دقیق شدم، شکل مثلث در ذهنم آمد: احساس کردم بسیاری از اجزاء صورت او شکل مثلث دارد. نوک دماغش مثل مثلث، شکل ابروها و چشم‌ها مثل دو مثلث که به شکل متقارن پشت عینک قاب مشکی کنار هم قرار گرفته باشند. پیشروی مویش در پیشانی، شبیه مثلث، چانه‌اش شبیه مثلث و حتی کل صورتش مثل مثلث. و در جواب سؤال من این مثلث‌های مختلف حرکتی ظریفی کردند که معنای آن به سادگی مفهوم شد: قرار نبود با هم باشیم. راست می‌گفت. بعد از احوالپرسی از او تقاضا کردم پشت میز کنفرانس بنشیند و خودم برای آوردن آب خنک و ظرف خرما به آشپزخانه رفتم. به محض اینکه ظرف‌ها را جلوی آقای جلالی روی میز گذاشتم و نشستم گفت: چطور است یک راست برویم سر اصل موضوع؟ همین سؤال کافی بود حدس بزنم او یک مدیر اجرایی قوی است. و صحبتش را با بیان احساسات درونی خودش شروع کرد: از زندگی واقعاً لذت می‌برد و به معنای واقعی کلمه شاد شاد است. علت آن؟ اینکه تمام اوقات عمرش را صرف کاری می‌کند که دوست دارد: خدمت به مردم. کاملاً پیدا بود که مردی است به شدت عاطفی و این هم، معمولاً یکی از نشانه‌های مدیران سبک کارآفرین است. به استناد همین چند نشانی اولیه حدس زدم مخاطبم مدیری است که اجرا و کارآفرینی در او قوی است. این مدیران معمولاً از نظم و قواعدی که به خصوص دست و پا گیر باشند خوششان نمی‌آید. قادرند سازمان‌هایی ایجاد کنند و خیلی سریع آن‌ها را به مرحله رشد سریع برسانند. اما در مرحله رشد سریع یک سازمان است که نیاز به نظم و قواعد احساس می‌شود. اما اگر سازمانی از همان ابتدا و به اندازه لازم، قواعد مورد نیاز را - و به خصوص مهارت خلق و اصلاح مداوم قواعد را - در خود نهادینه نکرده باشد، در مرحله رشد سریع با عوارضی اجتناب‌ناپذیر مواجه خواهد شد: بروز تضادهایی که تخریبی می‌شوند و سازمان را جوانمرد خواهد کرد. آیا سازمان‌های تحت مدیریت و نظارت آقای جلالی در این مرحله هستند؟ و آیا او در این مدت شکست‌های مدیریتی دردناکی را تجربه کرده است؟ و به همین خاطر، نسبت به قواعد دستورنامه رابرت احساس نیاز کرده است؟ تمام مدتی که با هم صحبت می‌کردیم قسمتی از ذهن من، مثل یک کمیته فرعی در یک مجمع تصمیم‌گیری، دنبال بررسی پاسخ این سؤال‌ها بود.

آقای جلالی، که شغل اصلی‌اش ناشر است و رئیس اتحادیه ناشران تبریز هم هست (یا بوده) در جریان معرفی برخی از فعالیت‌های غیردولتی خود یک شماره روزنامه «شرق» را از کیفش درآورد که مصاحبه با او و با فرماندار تبریز را در دو صفحه مقابل هم چاپ کرده بود: آقای جلالی به عکس استاندار اشاره کرد و بعد به صفحه‌ای که مصاحبه خودش در آن چاپ شده بود و توضیح داد: فعالیت دولت و فعالیت غیردولت. و البته که فعالیت غیردولت از فعالیت دولت بسیار سریع‌تر، کارآمدتر، با کیفیت‌تر و ارزان‌تر تمام می‌شود. از من پرسید: روزنامه شرق را می‌خوانید؟ در سکوت به مجمع‌المثلث صورت او خیره شدم. سال‌هاست که عادت بی‌خود خواندن روزنامه‌های ایرانی از سرم افتاده است. گفت: برایتان ایمیل می‌کنم. مخالفتی نکردم و گذاشتم تا صحبت‌هایش تمام شود. وقتی نوبت من شد ماجرای آقای خندان را برایش تعریف کردم که او را به عنوان نخستین کسی در تبریز انتخاب کرد که مشتاق بود دستورنامه رابرت را به او معرفی کند. بعد مکث کردم تا ببینم آیا توضیح می‌دهد چرا یکسال بعد به سراغ این قواعد آمده است؟ اما آقای جلالی توضیح داد که حتی همان یکسال پیش هم به اهمیت این قواعد پی برده است و بارها از آقای سعید اردهالی مدیر نشر اختران از انتشار این کتاب پرسیده است. بعد ناگهان یادش آمد که همین سؤال را از من بپرسد. من هم برایش توضیح دادم که در حال تدارک چاپ کتاب هستیم، اما این کتاب یک متن دیرپا است و فوراً به یک کتاب طاقچه‌ای تبدیل خواهد شد در نتیجه، انتشار آن تأثیر چندانی در ترویج قواعد رابرت ندارد. به علاوه، متن کتاب همین حالا نیز از طریق وب سایت در دسترس است و متن پی.ای.اف.ی آن هم به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. ولی در این مدت ما بیکار نمانده‌ایم و کارگاه‌های زیادی راه انداخته‌ایم و داریم این قواعد را به صورت تجربی به علاقمندان آموزش می‌دهیم. خوشحال شد. و در اینجا بود که احساس کردم خوب است با صراحت علت نیاز او به این قواعد را از او بپرسم و پاسخ او خیلی صریح بود: فساد ناشی از فقدان شفافیت. بعد در توضیح نیاز به این قواعد به فساد دامن‌گستری اشاره کرد که بسیاری از سازمان‌های غیردولتی را فرا گرفته است، به خصوص که این روزها برخی مسئولان فاسد دولتی نیز برای استتار فساد و پولشویی‌های خود

از ظاهر سازمان‌های غیردولتی سوءاستفاده می‌کنند. به گفته آقای جلالی این فساد به خصوص در سازمان‌های غیردولتی مذهبی بی‌داد می‌کند و ادامه این وضعیت سازمان‌های غیردولتی را به طور جدی با خطر بی‌اعتماد شدن مردم به آن‌ها تهدید می‌کند. حالا نوبت من بود تا میکروفون را به دست بگیرم و دستورنامه رابرت و نقش آن را در تأمین شفافیت سازمان‌ها و ریشه‌کن‌سازی فساد تشریح کنم.

نمی‌دانم تا امروز چندمین بار است که دستورنامه رابرت را برای افراد مختلف معرفی کرده‌ام. بدیهی است مضمون اصلی این نطق‌ها یک چیز است. اما به خاطر ندارم دو نطق من تکراری شده باشد. چون همیشه سعی می‌کنم متناسب با مخاطبان مختلف، قضیه را از یک زاویه جدید و برای درمان دردهای جدید معرفی کنم.

چالس غیابی با دکتر

در جریان معرفی دستورنامه رابرت به عنوان دستگاه مفهومی برای فهم بحران در فعالیت‌های اجتماعی ایران معاصر، به جمله‌ای از دکتر سید جواد طباطبائی اشاره کردم که گفته است: «بلوغ و وضع اجتماعی ما هنوز به جایی نرسیده است که بتواند دستگاه مفاهیمی را در اختیار ما بگذارد تا با آن دستگاه مفاهیم بتوانیم بحران‌ها و مشکلاتمان را ببینیم و وجوه مختلف آن را فهم کنیم». و کوشیدم تا با تشریح مفاهیم مندرج در این حکم تاریخی آقای طباطبائی اهمیت تاریخی این دستگاه مفهومی را که سالیان سال پیش از این خلق شده است اما تا امروز برای ما ناشناخته مانده بوده تشریح کنم. البته که این توضیح‌ها برای کسانی که احتمالاً این نوشته‌ها را دنبال کرده باشند تکراری است. اما شاید از این قسمت به بعد آن نکته تازه‌ای داشته باشد.

به محض اینکه من نام دکتر طباطبائی را بردم آقای جلالی گفت: او را زیاد می‌بینم. من نپرسیدم به چه مناسبت دکتر طباطبائی را زیاد می‌بیند. چون خودم حدس زدم شاید یکی از ناشران آثار طباطبائی باشد. و همین، سبب شد تا سیر معرفی دستورنامه رابرت در مسیری بیافتد که با سایر مسیرهای قبلی تفاوت دارد. ناگهان از روی صندلی خودم برخاستم و به طرف در خروجی ساختمان رفتم و از آقای جلالی هم تقاضا کردم همراه من بیاید. آقای جلالی ابتدا تعجب کرد. بعد که متوجه شد می‌خواهم چیزی را کنار در ورودی ساختمان و پشت کتابخانه به او نشان بدهم با اشتیاق به جعبه ویتترین مجلاتی که کنار دیوار حال قرار دارد نزدیک شد. این جعبه ویتترین چوبی به پهنای حدود یک متر از دو قسمت متمایز تشکیل شده است. قسمت پائینی آن در واقع سه قفسه عمودی و بلند است برای چیدن روزنامه‌ها و مجلات صحافی شده در آن به صورت عمودی و کنار هم. قسمت فوقانی این جعبه ویتترین از چهار ردیف پله افقی به پهنای حدود یک متر تشکیل شده که از جلو به عقب از پائین به سمت بالا می‌روند و محل قرار دادن روزنامه‌ها و مجلات صحافی نشده است. ساختمان بخش فوقانی جعبه اجازه می‌دهد که بیننده بتواند نیمه بالایی روزنامه‌ها و مجلاتی را که در ویتترین چیده شده‌اند ببیند و هر کدام از آن‌ها را که تمایل داشت بردارد. این جعبه ویتترین را بابک زهرایی بعد از آنکه از زندان آزاد شدیم و قرار شد از ایران برود به من هدیه داد و من مشابه چنین جعبه‌ای را در جای دیگر ندیده‌ام. در این جعبه ویتترین، نمونه‌هایی از نشریات کاغذی که از سال ۱۳۷۰ در دفتر کار من منتشر شده است قرار داده‌ام. در این نشریات مقالات فراوانی از من منتشر شده است که فکر می‌کنم هنوز ارزش آن را دارند که با کمی دستکاری و با افزودن یک مقدمه دو باره آن‌ها را به صورت کاغذی یا الکترونیکی منتشر کنم. یک روز به اصرار کسی که قرار بود به عنوان پیمانکار مسئولیت تدوین برنامه استراتژی یک سازمان بزرگ را به من بدهد، مجبور شدم فهرست مقالات و گزارش‌ها و نوشته‌های خودم در مورد برنامه استراتژی را فهرست برداری کنم. فقط مقالات مربوط به استراتژی به حدود ۳۷۸ مورد رسید. البته این را هم اضافه کنم که سال‌هاست کاغذنویسی را کنار گذاشته‌ام.

وقتی مجلات داخل ویتترین را به آقای جلالی نشان دادم گفتم حدس می‌زنم چند برابر مطالبی که دکتر طباطبائی نوشته‌اند در مورد مسائل مختلف مقاله نوشته باشم که بابت آن‌ها پول خوبی هم به من داده‌اند که با آن این دفتر کار را خریده‌ام. بعد، در حالیکه آقای جلالی را به برگشتن به سمت میز کنفرانس هدایت می‌کردم توضیح دادم: این را فقط به این جهت خدمت شما عرض می‌کنم چون مطمئنم اگر جزوه «دستگاه مفهومی برای فهم بحران» را که من نوشته‌ام به آقای دکتر طباطبائی بدهید و ایشان از ادعای من مطلع شود، حتماً دنبالم خواهد گذاشت تا یک سیلی محکم به گوشم بزند. آقای جلالی کاملاً کنجکاو شد تا ادعای من

را بشنود. اما من پیش از آنکه ادعای خودم را برای او بازگو کنم کوشیدم تا با به کار گرفتن تمام فهمم از فلسفه ذهن، و با بهره‌گیری از اصطلاح‌های کامپیوتری، معنای «دستگاه مفهومی» را برای آقای جلالی توضیح دهم تا به او بگویم معنای ادعای آقای طباطبائی آن است که ملت ما در بحرانی عوطه می‌خورد که آن را درک نمی‌کند و نمی‌تواند درک کند که درک نمی‌کند. در واقع ملت ما مصداق همان شعر معروف است: آنکس که نداند و نداند که نداند.

نمی‌توانم با اطمینان ادعا کنم که آقای جلالی تفسیر من از ادعای دکتر جلالی را به خوبی درک کرد یا نه. اما تأکید کردم تا کسی ذهن فلسفی نداشته باشد نمی‌تواند عمق این ادعای بسیار مهم دکتر طباطبائی را خوب درک کند. در همین جا بود که احساس کردم لازم است خیلی مختصر نشان دهم که تحت تأثیر اندیشه‌های دکتر طباطبائی نیستم. به همین خاطر به صورت گذرا توضیح دادم؛ البته، مسأله انحطاط، که ظاهراً موضوع اصلی پژوهش‌های دکتر طباطبائی است، هرگز مسأله و دغدغه‌ی اصلی من نبوده است. به نظر من، دلیل انحطاط ایران چندان پیچیده نیست. روزگاری فلات ایران سرزمینی حاصلخیز و پر باران بوده است و گله‌های چند هزار رأسی گاو وحشی در آن جولان می‌دادند و کار و بار مردم رونق داشته است. اما هرچه به این سو آمده‌ایم، کم‌آبی فزاینده سبب گسترش کویر و فقر و مسکنت شده است. تأکید کردم قصد من کم‌بها سازی تلاش‌های فکری دکتر طباطبائی نیست. اما دل‌بستگی من به این ادعای دکتر طباطبائی ارتباطی به مجموعه‌ی گفت‌وگوهای وی ندارد و از ده سال پیش که به این جمله دکتر طباطبائی برخورد کردم، مدام از خودم می‌پرسیدم: این شانس تاریخی نصیب چه کسی خواهد شد که بتواند «دستگاه مفهومی» مورد نظر دکتر طباطبائی را خلق کند؟

در ادامه برای آقای جلالی توضیح دادم که من حدود ده سال پیش و هنگام نقد برنامه استراتژیک توسعه صنعتی ایران که از سوی دکتر نیلی و دوستان ایشان تدوین و منتشر شده بود، این ادعای دکتر طباطبائی را در یکی از نوشته‌هایم نقل کردم - بله، نخستین تلاش‌های من جهت ساختن این دستگاه مفهومی در همان نوشته که ده سال پیش در شماره ۱۵ مجله «قطعه‌سازان خودرو» چاپ شد منعکس شده است. اما در آذر ماه سال گذشته و هنگام انتشار ویژه نامه «پیام آبادگران» بود که با اطمینان ادعا کردم، دستگاه مفهومی مورد نظر دکتر طباطبائی همین «قانون پارلمان» است که کتاب دستورنامه رابرت بخش‌های اصلی آن را معرفی کرده است. بعد، بار دیگر، و البته این بار به شوخی، به آقای جلالی گفتم: هنوز نمی‌دانم این نوشته من به دست دکتر طباطبائی رسیده باشد یا نه؟ من یک نسخه از آن را تقدیم شما می‌کنم. سلام من را حتماً به ایشان برسانید و بگوئید که می‌توانم درک کنم متفکری مثل ایشان هرگز قبول نخواهد کرد که دستگاه مفهومی مورد نظرش یک دستگاه حقوقی به نام «قانون پارلمان» باشد که تولید آن از یونان باستان آغاز شده است. بعد، به اجمال داستان شکل‌گیری مهارت خلق قانون در یونان باستان را توضیح دادم و وضعیت خلق قوانین در دولت‌شهرهای یونان باستان را با وضعیت خلق قواعد طبیعی در روستاها و شهرهای روستایی ایران مقایسه کردم که البته به نظرم برای آقای جلالی جذاب بود اما چون عجله داشت که زودتر بروم تا بتواند سر قرار در دفتر رئیس جمهوری باشد، تأثیر این قواعد بر شفاف‌سازی و گندزدایی از سازمان‌های اجتماعی را به صورت فشرده توضیح دادم و دامن بحث را درز گرفتیم. موقع رفتن پرسید: چه کنیم؟ و البته خودش جواب داد که سمیناری برای معرفی این قواعد در تبریز برگزار کنیم. گفتم: فایده ندارد. او پرسید: پس چه پیشنهادی دارید؟ پیشنهاد من ساده بود: خودتان این قواعد را یاد بگیرید و به مرور به سازمان‌های غیردولتی تبریز آموزش بدهید. پرسید: خودم چگونه یاد بگیرم؟ گفتم: تشریف بیاورید اینجا. ما فعلاً هفته‌ای پنج کارگاه در روزها و ساعت‌های مختلف داریم. هر وقت به تهران آمدید در یکی از این کارگاه‌ها حاضر شوید. بعد از چند جلسه راه خواهید افتاد و همین دانسته‌ها را به دیگران منتقل کنید. قبول کرد و قرار شد با آقای خندان برای ادامه همکاری هماهنگ کند. وقتی می‌رفت می‌خواستم یک نسخه جزوه معرفی دستگاه مفهومی برای او پرینت بگیرم. اما آنقدر دیرش شده بود که قرار شد از طریق ایمیل برایش ارسال کنم. به این ترتیب یک سریل محکم دیگر برای ترویج دستورنامه رابرت در تبریز ایجاد شد.

وقتی آقای جلالی رفت فکر کردم آیا علت تأخیر یک‌ساله آقای جلالی در استقبال از دستورنامه رابرت می‌تواند گسترش فساد در سازمان‌های غیردولتی تحت مدیریت او باشد باشد؟ این جواب را قانع‌کننده نیافتم. شاید به همین دلیل بود که متوجه شدم در طول مدتی که با آقای جلالی گپ می‌زدم قسمت دیگری از ذهنم مشغول

فکر کردن به این سؤال بوده است: خانم سلیم‌آذر، بنا به گفته آقای خندان، چند ماهی است که در تبریز مستقر شده است. وی از همان نخستین روزهای تشکیل کارگاه دوستان آقای خندان به طور جدی در کارگاه حاضر می‌شد. اما بعداً مشکلات متنوع، از جمله ضرورت سفر به تبریز، اجازه نداد در کارگاه‌ها حضور یابد. خانم سلیم‌آذر متخصص مشاوره است و به یک گروه خود ۲۰ نفره در تبریز مشاوره می‌دهد. آیا می‌توان گفت که خانم سلیم‌آذر که با آقای جلالی نیز بسیار نزدیک و دوست است، به مرور موفق شده است تا اهمیت دستورنامه رابرت را برای آقای جلالی توضیح داده باشد؟ هیچ شهادتی برای نشان دادن درستی این ادعا ندارم جز اینکه از خودش یا از آقای جلالی سؤال کنم. و اگر فراموش نکنم این کار را خواهم کرد.

هفته‌ای پرماجرا

در هفته گذشته ماجراهای زیادی رخ داد که هر کدام آن‌ها نشانه‌ای است از گسترش و تعمیق سریع جنبش کادرها، به نحوی که من جداً نگران شدم و در دو تا از کارگاه‌ها با صراحت از ضرورت اتخاذ تاکتیک‌های مهارکننده صحبت کردم! پیشرفت بهمن‌وار جنبش به وضوح دیده می‌شد اما قرار نیست این بهمن همه چیز را در کام خود فروبکشد. در حالیکه مسأله انتشار گزارشی تحلیلی و آسیب‌شناختی از بروز تشنج در مجمع عمومی ۱۴ مرداد کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) به یک اولویت مرحله‌ای ارتقا یافته است و باید تکلیف این مسأله را روشن کنیم، لازم است که در این آخرین روز هفته نگاهی گذرا داشته باشیم به ماجراهایی که در روزنوشت‌های اخیر اشاره‌ای به آن‌ها نداشتیم.

روح ژنرال در شورای شهر تهران

کارگاه کارشناسان شورای شهر تهران روز دوشنبه گذشته (۲۰ مرداد) تا مرز تعطیلی رفت. با اینکه من از یک ساعت قبل خودم را برای پذیرایی از اعضای این کارگاه کاملاً آماده کرده بودم، اما ساعت از پنج هم گذشت ولی کسی نیامد. شاید یک معلم معمولی بگوید: بله، دانشجویان نیامدند. کلاس تعطیل! اما من در فاصله دو کارگاه از جمله به این موضوع فکر می‌کنم که رفتار هر یک از کارورزان در جریان هر کارگاه چه تغییری می‌کند و چه عواملی در کاهش یا افزایش انگیزه آنان در حضور در کارگاه و ترویج قانون پارلمان در کشور مؤثر است. و بعد تمام توان خود را به کار می‌گیرم تا انگیزه‌های هر یک از آنان را به طور اختصاصی و به شکل مستمر افزایش دهم. البته، من در ثبت این تجربه‌ها معمولاً فقط به آن دسته از فعالیت‌ها می‌پردازم که در انگیزه‌بخشی به کل اعضای یک کارگاه مربوط می‌شوند. چون، ثبت تلاش‌های اختصاصی که صرف هر یک از اعضا می‌شود، حجم این قصه‌ها را چند برابر خواهد کرد. اما در روزنوشت امروز می‌خواهم تجربه یک مورد خاص را - به عنوان نمونه - ثبت کنم. البته، همین جا باید تأکید کنم که نه به درستی تحلیل خود اطمینان دارم و نه به نتیجه بخش بودن آن. در نتیجه، فعلاً همه چیز در حد تحلیل و تخیل است. با این همه، می‌تواند تجربه خوبی برای تمام کادرها باشد که می‌خواهند قانون را در کشور نهادینه کنند.

ذهنم مشغول مرور فایل‌های گوناگون اعضای کادر کارشناسان شورای شهر تهران در فولدرهای مختلف مغزم بود که صدای زنگ در ساختمان در فضای هوشیار آن طنین انداز شد. پیکرم از پشت میز بلند شد و دوان دوان به طرف در ورودی سالن رفت. دست راستم بالا آمد و انگشت سبابه‌اش دکمه در بازکن برقی را فشار داد و صدای تق رها شدن فنر در باز کن را شنیدم. - بفرمایید! آقای عبدالحسینی بود. با دیدنش روحم شاد می‌شود. یکدیگر را در آغوش کشیدیم. روی یکی از مبل‌های کنار دیوار غربی سالن نشت. من هم کنار او روی یکی از مبل‌های کنار دیوار جنوبی سالن نشستیم. احوالپرسی کردیم و او بلافاصله به سراغ انبوه ماجراهای حیرت‌انگیزی رفت که این روزها در شورای شهر تهران، در ستاد اجرایی شورایی‌های تهران و در سراسر کشور و در سراسر منطقه جریان دارد: از تفکیک جنسیتی در ادارات شهرداری تهران تا قتل عام مردان ایزدی در روستاهای عراق و به اسارت گرفتن زنان و دختران آنان. (حیرت‌انگیز است که ما قدرت تحمل این خبرها را از کجا کسب کرده‌ایم؟) به من گفت: این روزها فرصت دنبال کردن خبرها را هم ندارم. گفتم: برعکس، من به طور متوسط روزی حدود ده ساعت وقتم را صرف دنبال کردن اخبار منطقه می‌کنم. از من پرسید: از داعش چه خبر؟ به ساعت روی دیوار اشاره کردم و گفتم: ده دقیقه از زمان مقرر هم گذشته. باید دعوت به دستور کنیم. ناگهان صورتش به من گفت: متأسفم. و فهمیدم که می‌خواهد خبر ناخوشایندی به من بدهد. در این لحظات، نیمه سمت راست لب بالایی آقای عبدالحسینی به طرف بالا کشیده می‌شود: انگار یک رشته عصبی مثل یک رشته نخ، که به وسط نیمه سمت راست لب بالایی او گروه خورده است، منقبض می‌شود. در واکنش به این کشش غیرارادی، لب‌هایش غنچه و چشم‌هایش تنگ می‌شوند و بالای گونه و دور چشمانش یک سری چروک ظریف بیرون می‌زند. کاملاً پیداست که آقای عبدالحسینی در موقعیتی گرفتار شده که انتظار یا علاقه نداشت در آن بیافتد. پرسیدم: چي شده؟ تکان شدید اما ظریفی به سرش داد تا دهشش را - به قول کامپیوتریست‌ها - ری ست کند. حالت صورتش عادی شد و در جواب من گفت: امروز هیچ کدام از اعضا نمی‌توانند در کارگاه شرکت کنند. لابد انتظار داشت من ناراحت شوم. اما اصلاً ناراحت نشدم و

گفتم: خاصیت سازمان‌های داوطلبانه همین است. اشکالی ندارد. نشست ما یک نشست توده‌ای است که هنوز نصابی برای آن تعیین نکرده‌ایم. بنا بر این، ما دو نفری هم می‌توانیم نشست خود را برگزار کنیم و به کارمان ادامه بدهیم. دچار تردید بود. گفت: ولی... پرسیدم: خودتان هم کار دارید؟ گفت: نه. من تا آخر شب هم می‌توانم بمانم. گفتم: بسیار خوب. جلسه را دعوت به دستور می‌کنیم و بحث در مورد آئین‌نامه را دو نفری ادامه می‌دهیم. اگر تصمیمی هم بگیریم، جمع ملزم به رعایت آن خواهد بود. بلافاصله حرفم را تصحیح کردم: نه. جمع اصلاً الزامی به رعایت تصمیم‌های ما ندارد. چون ما هنوز آئین‌نامه‌مان را ننوشته‌ایم. فقط کسانی که آئین‌نامه را امضا کنند ملزم هستند مفاد آن را رعایت کنند. بعد آقای عبدالحسینی را دعوت کردم تا پشت میز کنفرانس بنشیند. در جواب دعوت من گفت: قرار است آقای سلام‌زاده برای دادن یک سند به من به اینجا بیاید. پرسیدم: پس موافقت تا آمدن آقای سلام‌زاده مجتمع به تنفس برود؟ موافقت کرد. هر دو بلند شدیم تا برای پذیرایی از خودمان به آشپزخانه برویم. از او پرسیدم: چرا بچه‌ها نیامدند. آقای عبدالحسینی دلیل غیبت تک‌تک اعضا را توضیح داد: تمام غیبت‌ها موجه بودند به جز غیبت یک نفر. و غیبت همان یک نفر است که حدود دو ماه است ذهنم را مشغول کرده است.

به گفته آقای عبدالحسینی، سردار طلانی رئیس کمیسیون هماهنگی شورایاری‌های شورای اسلامی شهر تهران تمام دبیران شورایاری‌ها را دعوت کرده بود تا رأس ساعت پنج بعد از روز دوشنبه ۲۰ مرداد در صحن شورای شهر تهران جلسه بگذارند و دکتر اعرابی یکی از اعضای کارگاه که دبیر دبیران شورایاری‌های تهران است می‌بایست در آن نشست شرکت کند. دکتر الهیان رئیس شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایاری‌ها و آقای علیپور دوم دبیر ستاد اجرایی هم می‌بایست در آن نشست شرکت می‌کردند. پرسیدم: خانم شرفی چگونه؟ جواب داد: ریه‌اش چرک کرده و بیمار است. آقای سلام‌زاده هم که گرفتار بود و با تأخیر به اینجا می‌آید. و آخرین نفر: خانم میلانی؟ چرا او نیامده است؟ آقای عبدالحسینی هم جواب این سؤال را نمی‌دانست. و همین جاست که ذهن من به تخیل متوسل می‌شود. واقعاً چرا خانم میلانی چند ماه است که در کارگاه‌های کارشناسان شورای شهر تهران شرکت نمی‌کند؟

می‌دانم طبق قانون پارلمان - تا آنجا که در دستورنامه رابرت آمده است - «نیت‌خوانی» در مجامع تصمیم‌گیری ممنوع است. در این صورت، آیا من حق ندارم به این فکر کنم که چرا - مثلاً - خانم میلانی در کارگاه‌ها شرکت نمی‌کند؟ و اگر ذهنم برای آن علتی را شناسایی کرد آیا حق ندارد فکری برای حل این معضل بکند؟ نمی‌خواهم برای این سؤال اخلاقی یک کلاه شرعی بسازم. اما فکر می‌کنم منظور از «نیت‌خوانی» در مجامع تصمیم‌گیری این باشد که شما برای انگیزهای افراد در پراکتیس پارلمانی آنان نیتی را خلاف آنچه که خودشان اعلام می‌کنند «بخوانید»؛ یعنی «اعلام کنید». یا نیت آنان را - بدون آنکه به زبان آورده باشند - زیر سؤال ببرید و محکوم کنید. به هر حال، شما نباید در عمل رفتاری کنید که ناشی و مبتنی بر «نیت‌خوانی» باشد و این عمل هم حقی از حقوق مجمع را ضایع کند. با این اوصاف، تأمل در مورد اینکه چرا خانم میلانی در کارگاه‌ها شرکت نمی‌کند نباید خلاف باشد. بسیار خوب. چرا شرکت نمی‌کند؟

خانم میلانی یکی از اعضای دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در سطح ملی بود که اواخر سال ۱۳۹۱ برای کارکنان ستاد اجرایی شورایاری‌ها در دفتر این ستاد که آن زمان در پارک‌شهر بود برگزار شد. بعد از اینکه من دستورنامه رابرت را به آقای مسجدجامعی، که آن زمان رئیس کمیسیون هماهنگی ستاد شورایاری‌های شهر تهران بود، معرفی کردم، من را به آقای عبدالحسینی معرفی کرد که آن زمان دبیر ستاد اجرایی شورایاری‌ها بود و به همت همین آقای عبدالحسینی بود که دومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت برای کارشناسان ستاد برگزار شد. بعد از برگزاری سومین دوره انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا آقای مسجدجامعی رئیس شورای شهر تهران شد و کارگاه ما نیز به هم ریخت و هر یک از اعضای آن در قسمتی از پیکره اداری شورای شهر که باید توسعه می‌یافت جذب شدند و خانم میلانی نیز از سوی آقای مسجدجامعی به عنوان مسئول آموزش شورای شهر ارتقای مقام یافت. بعدها که باز به همت همین آقای عبدالحسینی تلاش برای ایجاد کارگاه جدید - این بار در دفتر کادرها - به نتیجه رسید، علاوه بر خانم شرفی، از خانم میلانی نیز دعوت شد تا در این کارگاه شرکت کند و وی نیز شرکت کرد و البته قرار است باز هم شرکت کند. اما از یک جلسه قبل از ماه رمضان دیگر در نشست‌های یک هفته در میان کارگاه کارشناسان شرکت نکرد. وقتی

از خانم شرفی علت را جویان شدم توضیح داد: ماه رمضان است، بچه دارد و برایش شرکت در کارگاه در این ماه دشوار است. آخرین دوشنبه که روز قبل از عید فطر بود، کارگاه کلاً تعطیل شد. جلسه قبل هم که با قرار قبلی دوستان زیرآب کارگاه را زدند. اما چرا خانم شرفی در کارگاه دیروز چرا شرکت نکرد؟ آقای عبدالحسینی جواب این سؤال را نمی‌دانست و خانم شرفی هم که به عنوان دبیر غیررسمی جلسه پیگیر این قبیل امور است به خاطر بیماری در جلسه حاضر نشده بود. آیا این مسأله اینقدر اهمیت دارد؟ تا وقتی آقای سلام‌زاده خبر جالبی را مطرح نکرده بود شاید آنقدرها اهمیت نداشت.

بعد از اینکه آقای سلام‌زاده آمد برایش توضیح دادم که جلسه با حضور ما دو نفر - یعنی عبدالحسینی و من - دعوت به دستور شد و به پیشنهاد آقای عبدالحسینی به تنفس رفت تا شما برسید. حالا نیز جلسه دوباره دعوت به دستور می‌شود. تعجب کرد. برایش قواعد ناظر بر این وضعیت پارلمانی را توضیح دادم و گفتم از آنجا که ما هنوز آئین‌نامه‌ای را تدوین و امضا نکرده‌ایم نشست‌های ما نشست توده‌ای است و نصاب در نشست‌های توده‌ای نیز تعداد اعضای حاضر در هر زمان است مگر آنکه نشست توده‌ای به یک سازمان موقت تبدیل شود. در حال حاضر ما نصابی تعیین نکرده‌ایم، پس ما سه نفر اعضای این نشست هستیم و نصاب با حضور ما حاصل است. بعد از آن موضوع ترویج فعالیت‌های ترویجی در دستور قرار گرفت و نوبت به آقای سلام‌زاده که رسید از تجربه‌ی خودش در اداره نشست‌های دبیر کمیسیون‌های شورای شهر صحبت کرد که چگونه تلاش می‌کند همان قواعدی را که در این کارگاه یاد می‌گیرد در اداره آن نشست‌ها نیز که مسجدجامعی هم در آن‌ها حضور می‌یابد اعمال کند. در اینجا بود که آقای سلام‌زاده نکته‌ای به یادش آمد که بیش از ما خودش حیرت کرد: راستی، آقای مسجدجامعی در اداره جلسات شورای شهر دارد طبق قواعد دستورنامه عمل می‌کند. این موضوع برای ما - یعنی آقای عبدالحسینی و من - آنقدر غیرقابل تصور بود که هر دو با تعجب و همزمان از آقای سلام‌زاده پرسیدیم: جدی می‌گی؟ بعد خودمان از این سؤال همزمان تعجب کردیم، به هم خیره شدیم و عضلات صورتمان را طوری تغییر دادیم که معنایش این بود: چی شده؟

من یاد جمله‌ای افتادم که همانروز صبح از یکی از مقامات کانون فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی دانشگاه تهران شنیده بودم که تلفن زده بود تا من را برای معرفی کتاب «ژنرال رابرت» به شورای کانون دعوت کند. اسمش را خوب به خاطر نمی‌آورم اما فکر می‌کنم منشی کانون فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی دانشگاه تهران او را مهندس مهنا معرفی کرد. در آخر آن گفتگو قرار شد پنجشنبه‌ی آخر این ماه یا اول ماه آینده من را برای معرفی کتاب ژنرال رابرت دعوت کند و تأکید کرد که در این جلسه بسیاری از مقامات سابق و فعلی جمهوری اسلامی که فارغ‌التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران هستند حضور خواهند یافت. گفتگوی من با مهندس مهنا خیلی دلچسب و پر از خنده و شوخی شد. وقتی من از استقبال وسیع از قواعد قانون پارلمان صحبت می‌کردم مهندس مهنا با شوخی گفت: روح ژنرال رابرت بر فراز تهران پرسه می‌زند. وقتی ما - یعنی آقای عبدالحسینی و من - هر دو در یک لحظه از آقای سلام‌زاده پرسیدیم: جدی می‌گوئی؟ و آقای سلام‌زاده شروع کرد به ارایه دلایل خود برای اثبات درستی ادعایش، من به خودم گفتم: عجب، پس روح ژنرال در شورای شهر تهران نیز حلول کرده است. به گفته آقای سلام‌زاده، آقای مسجدجامعی این روزها آرای مخالفان را هم می‌گیرد و مبنای تصویب یک پیشنهاد را اکثریت آرای مأخوذه حساب می‌کند و نه اکثریت حاضران. تأکید دارد که هر عضو در مورد هر موضوع فقط دوبار باید صحبت کند. به علاوه، اگر کسی بار اول نطق خود را ایراد کرده باشد، دیگر به او صحن نمی‌دهد تا مطمئن شود که تمام اعضا علاقمند به مذاکره نوبت اول خودشان را صحبت کرده باشند. موقع بررسی طرح‌ها نیز، مفاد آن‌ها را بند به بند بررسی می‌کند و دست آخر کل طرح را به رأی می‌گذارد. آقای سلام‌زاده بعد از آنکه دلایلش را شمرد انگشتان دو دست کشیده و ظریفش را در هم کرد و به صورت یک مشت جلوی خودش روی میز گذاشت و منتظر واکنش آقای عبدالحسینی باقی ماند و آقای عبدالحسینی واقعاً رفت توی فکر و من می‌توانستیم از طریق روش قیاس به نفس حدس بزنم که دارد به چی فکر می‌کند: من آن همه خدمت شما عرض کردم، حاج آقا، رعایت این قواعد هم به نفع شورا است و هم منزلت و اعتبار شما را بالا می‌برد. حاج آقا، وقتی رأی می‌گیرید لازم نیست خودتان هم به عنوان موافق یا مخالف دست بالا ببرید. کافی است فقط در مواردی که یک رأی تعیین‌کننده است رأی خودتان را اعلام کنید. حاج آقا، شما سعی کنید ظاهر بی‌طرف خودتان را حفظ کنید و هر وقت در باره موضوعی نظر داشتید نائب رئیس را به جای خودتان بگذارید و خودتان به صحن بیایید. حاج آقا باور

بفرمایید این قواعد اعتبار شما را در چشم دوست و دشمن بالا می‌برد. با این کار شما این سنت حسنه را در اداره شورای شهر باب می‌کنید. حاج آقا به عرایض من توجه کنید. والله من خیر و مصلحت شما را می‌خواهم. . . من حدس می‌زدم در فاصله چند لحظه‌ای که آقای عبدالحسینی با حالت متفکرانه به آقای سلام‌زاده خیره شده بود در ذهنش داشت با آقای مسجدجامعی حرف می‌زد. اما از او نپرسیدم که حدسم درست است یا نه.

من از نزدیک شاهد بودم از وقتی آقای مسجدجامعی به عنوان رئیس شورای شهر تهران انتخاب شد آقای عبدالحسینی تمام تلاش خودش را به کار گرفت تا شاید بتواند آقای مسجدجامعی را قانع کند که لااقل این مقررات اولیه را رعایت کند. اما هر بار که یکدیگر را می‌دیدیم، آقای عبدالحسینی مایوس‌تر از قبل به نظر می‌رسید. البته، در شورای شهر تهران وقایع عجیب و غریبی رخ داده و می‌دهد که خودش موضوع یک تاریخ مستقل است. اما تا آنجا که به رعایت قواعد عرفی اداره مجامع تصمیم‌گیری مربوط می‌شود اوضاع اسفناک بود تا آنکه آقای سلام‌زاده با حیرت به ما خبر داد که بلاخره آقای مسجدجامعی دارد این قواعد را رعایت می‌کند. حالا نوبت من بود که نگاه خیره آقای عبدالحسینی را تحویل بگیرم. در پاسخ به سیل مفاهیمی که از طریق نگاه بین ما مبادله شد من فقط گفتم: تجربه بسیار جالبی است. باید از این تجربه درس بگیریم. و در جریان تأمل برای گرفتن همین درس‌ها بود که حدس می‌زنم پاسخ سوالم در مورد علت غیبت خانم میلانی را نیز دریافته باشم.

بله. در یکی از نخستین جلسه‌های کارگاه کارشناسان که در آن خانم میلانی حضور نداشت، آقای سلام‌زاده که یکی از مشاوران مورد اعتماد آقای مسجدجامعی است خبر جالب دیگری به ما داد. آقای مسجدجامعی در جلسه‌ای که آقای سلام‌زاده هم حضور داشته، به خانم میلانی - که حال سمت رسمی او مسئول آموزش شورای اسلامی شهر تهران است - دستور داده که شما همراه با آقای عبدالحسینی و آقای سلام‌زاده و با کمک همان کسی که عرف پارلمانی را به شما آموزش می‌داد (منظورش من بوده‌ام) دور هم بنشینید و یک مجموعه قواعدی که برای اداره جلسه لازم است برای من تهیه کنید. با شنیدن این خبر هم ما - یعنی آقای عبدالحسینی و من - دوباره با حیرت پرسیدیم: جدی می‌گویی؟ و جدی می‌گفت، و طی چند جلسه که در هیچکدام از آن‌ها خانم میلانی مسئول آموزش شورای شهر تهران حضور نداشت در مورد این دستور آقای مسجدجامعی شور و مشورت کردیم و سرانجام قرار شد که از طرف من به آقای مسجدجامعی پیغام بدهند که برای نوشتن آن جزوه لازم است ملاقاتی با ایشان داشته باشم تا از نزدیک با نظرات ایشان آشنا بشوم. در چند ماه گذشته ما نشست‌های مختلفی برگزار کردیم. دو سه جلسه هم برگزار نشد اما در تمام آن‌ها خانم میلانی غائب بود تا اینکه دوشنبه گذشته آقای سلام‌زاده با حیرت به ما خبر داد که آقای مسجدجامعی دارد طبق دستورنامه رابرت جلسات شورای شهر را اداره می‌کند. من از او پرسیدم: آیا شما این قواعد را به او یاد داده‌اید. او با اطمینان جواب داد: نه. من باز هم حدس زدم - و مطمئن نیستم - که خانم میلانی به عنوان مسئول آموزش شورای شهر به آقای مسجدجامعی گفته باشد: حاج آقا، اگر اجازه بفرمایید بنده قواعد را خدمت جنابعالی تقدیم می‌کنم. و به عنوان مسئول آموزش شورای شهر تهران مجموعه‌ای از این قواعد را تقدیم حاج آقا کرده است و حاج آقا نیز حالا جلسات را طبق همان قواعد اداره می‌کند. معما چو حل گشت آسان شود. اما چرا این قواعد را وقتی آقای عبدالحسینی به ایشان تقدیم می‌کرد تحویل نمی‌گرفت؟ جواب این سؤال شاید خیلی سخت نباشد: فرق است بین اینکه حاج آقا دستور بدهد قواعدی را برایش تنظیم کنند و اینکه کسی بدون دستور ایشان چنین جسارتی بکند! و چرا خانم میلانی دیگر به کارگاه نمی‌آید؟ در آن صورت چطور به صورت من نگاه کند! تمام دو سال گذشته تلاش کرده بودم شرایطی به وجود بیاید تا بتوانم این قواعد را به رئیس و اعضای شورای شهر تهران آموزش بدهم. حالا مسئول آموزش شورای شهر همین کار را می‌کند. به تو نیازی نیست!

با خودت صادق باش

راستش خودم را مادر طفل پروفشن پارلمانی در ایران می‌دانم و مثل هر مادر دیگری دوست دارم کودکم را آنطور که به مصلحتش می‌دانم تربیت کنم. یا مثل معماری که دوست دارد ساختمان دقیقاً همانطور که در نظر دارد ساخته شود. از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های یک پروفشن این است که تمام اعضای آن باید از یک کد اتیکز پیروی کنند که به تصویب کل اعضای آن پروفشن رسیده باشد. اعضا پروفشن‌ها هرچند استقلال

پروفسنال دارند اما این استقلال در چارچوب یک پیکره واحد از معرفت و مهارت معنا پیدا می‌کند. در نتیجه، اینکه افراد مختلف بتوانند به صورت مستقل دستورنامه رابرت یا هر دستورنامه دیگری را به هر نحوی که دوست دارند آموزش بدهند، به شرطی که در چارچوب ضوابط پروفسنال باشد هیچ اشکالی ندارد. اما نباید وضع به گونه‌ای بشود که در این پروفسن هم مثل سایر پروفسن‌های ایرانی - به اصطلاح - سگ صاحبش را نشناسد. به همین خاطر، در تمام این مدت در حال طراحی و اجرای ساختاری هستم که پروفسنالیسم را در این پروفسن تضمین کند و مانع از تک روی افراد در این نخستین پروفسن ایرانی بشود که قرار است آگاهانه و طی یک نقشه ساخته شود. فکر نمی‌کنم این نکات را به خانم میلانی آموزش داده باشم. اصلاً شاید تمام حدسیات من غلط باشد و این بانوی گرامی به دلیل مشکلات شخصی‌ای که داشته در کارگاه حاضر نشده باشد. با این همه، من فکرهای خودم را دنبال کرده‌ام و برنامه‌هایی دارم که در این جا به آن‌ها اشاره می‌کنم.

یک. تشکیل «کمیته تدوین اقلام و برنامه‌های آموزشی» (کتابا)

تصمیم دارم از آقای خندان تقاضا کنم برای تشکیل این کمیته با مسئولان فعلی کارگاه‌ها صحبت کند. از هر کارگاه یک نفر به این کمیته منصوب خواهد شد تا با هم فهرستی از اقلام و برنامه‌های آموزشی برای دوره معرفی، مقدماتی و ابتدایی را تدوین و تهیه کنند. فکر می‌کنم خوب است از کارگاه کارشناسان خانم میلانی به این کمیته دعوت شود.

دو. تشکیل شورای مجتهدان پارلمانی

منظورم از مجتهد، پارلمانتارینی است که دوره متوسطه و عالی را هم پشت سرگذاشته و به درجه اجتهاد رسیده باشد. مجموعه‌ای این افراد پروفسنال شورای مجتهدان را تشکیل خواهند داد.

سه. هیأت مراجع پارلمانی

شورای مجتهدان پارلمانی که معادل شورای پارلمانتارین‌های پروفسنال است، از میان خود عده‌ای را برای شرکت در هیأت مراجع پارلمانی که معادل برد تخصصی پارلمانی است انتخاب خواهند کرد. این برد وظیفه خواهد داشت طبق قواعدی که به تصویب شورای مجتهدان خواهد رسید، امور پروفسنال پارلمانتارین‌ها را در ایران تمثیت کند.

در چارچوب این ساختار کلی، هیچ پارلمانتارینی بیرون از صحنه نخواهند ماند. هرچند هیچکس مجبور نیست جزو این ساختار باشد. اما اگر این ساختار به یک پارلمانتارین پروانه فعالیت داد حق خواهد داشت بعد از طی تشریفات عادلانه این پروانه را باطل کند. به این ترتیب هیچ دلیلی وجود ندارد که خانم میلانی در کارگاه حاضر نشود. و این مسئولیت بر عهده من است که با ارتقای آگاهی او، وی را دوباره به کارگاه برگردانم.

تأثیر تغذیه بر تنبلی!

امروز صبح وقتی پیکرم از تخت خواب (یا همان میز کنفرانس) پائین آمد و کلید لامپ را زد و سالن پر از نور شد ناگهان مچش را گرفتم: ساعت چهار و نیم صبح بود و پیکرم به محض اینکه از خواب بیدار شدم برخاسته و از تخت پائین آمده بود! مچش را برای چی گرفتم؟ توضیح می‌دهم.

مدت‌هاست که وقتی ذهنم چیز بدیعی کشف می‌کند به او پاداش می‌دهم. بدیهی است که این کار در تشویق ذهنم به کشف چیزهای بدیع تأثیر عجیبی داشته است و هر روز صبح که از خواب بلند می‌شوم یا هرگاه هنگام قدم زدن به چیزی فکر می‌کنم متوجه می‌شوم که باز باید به ذهنم جوایز بیشتری بدهم. یکی از این جوایز نیز استراحت است: روی تخت (و نه میز کنفرانس) که در گوشه‌ای از سالن شماره دوم مستقر است، دراز می‌کشم و از پنجره به بهشت کوچک حیاط نگاه می‌کنم و به ذهنم اجازه می‌دهم از زندگی لذت ببرد. اما یک روز به صرافت افتادم که به این ترتیب، بخش قابل توجهی از اوقات خود را روی تخت دراز کشیده‌ام و دارم لذت می‌برم. و این لذت بردن به یک عادت تبدیل شده بود که رنجم می‌داد. به خصوص یاد دوران کهن‌سالی پدرم می‌افتادم که مدام از بی‌حسی پیکرش گله داشت. جداً نگران شدم: آیا من هم - که بسیاری از خصوصیات پدرم را به ارث برده‌ام - وارد دوران کهن‌سالی خود شده‌ام و در نتیجه به همین زودی دچار بی‌حس و کم‌بیهوشی محتوم عمر خود شده‌ام؟ واقعاً هرچه به خودم نهیب می‌زدم که بلند شو و به کارهایت برس، اکثریت ذهنم به این پیشنهاد رأی منفی می‌داد و بعد غش‌غش از خنده ریشه می‌رفت و از لذتی که می‌برد راضی بود. خیلی عجیب است اما من مدت‌ها روی تخت دراز می‌کشیدم و به طور واقعی به مذاکرات بخش اقلیت ذهنم با بخش اکثریت آن گوش می‌دادم. در تمام این مذاکرات اقلیت بازی را واگذار می‌کرد و من هم روی تخت دراز می‌کشیدم و به لذت بردن از بهشت کوچک خودم ادامه می‌دادم. یک روز به خودم گفتم: پسر، همین چند وقت پیش بود که وقتی در معرض سرطان قرار گرفتی به قدر زمان و ارزش عمر پی بردی و تصمیم گرفتی که دیگر لحظات عمرت را هدر ندهی تا به کارت و به هدفت برسی. چقدر زود اثرات مثبت تجربه ابتلاء به سرطان را فراموش کردی؟ متوجه شدم اقلیت ذهنم دارد ترفند جدیدی را کشف می‌کند. به او جایزه دادم اما این جایزه دیگر استراحت نبود. بعدها، همین بخش اقلیت ذهنم بود که پرسید: آیا علت این تنبلی مفرط به افزایش چربی ارتباطی ندارد؟ چربی من خیلی بالاست. چندین بار به پزشک مراجعه کرده‌ام. برای من آزمایش تجویز کرده و انواع داروها را مصرف کرده‌ام. ظاهراً علت این امر ارثی است و ربطی به تغذیه من ندارد، چون مدت‌هاست که در جنایت قتل عام جانداران سهیم نمی‌شوم و گوشت نمی‌خورم اما باز هم چربی من بالاست. پس علت این تنبلی مفرط چه می‌تواند باشد؟ به طور جدی تصمیم گرفتم به طبیب مراجعه کنم و از او تقاضا کنم که در صورت امکان برای رفع تنبلی و بی‌حسی من - در صورت امکان - دارو تجویز کند. اما یک کشف دیگر سبب شد تا به کشف دیگری برسم.

چند وقت پیش داخل گوش سمت چپم احساس درد می‌کردم. به مرور متوجه شدم که داخل گوش سمت چپم یک کورک حساسی ایجاد شده است و درد ناشی از آن چنان آزار دهنده است که شب‌ها وقتی روی بالین چپ غلت می‌زنم از خواب می‌پریم. چاره‌ای جز مراجعه به متخصص گوش یا به داروخانه محله نداشتم. اما فکر می‌کردم باید صبر کنم تا کورک - به اصطلاح - برسد و سرباز کند. کجا سر باز کند؟ داخل گوشم؟ نگران کننده بود. اما ناگهان به ذهنم رسید که پیش از مراجعه به طبیب یا به داروفروش محل، پیاز و سیر مصرف کنم. بعد از چند بار مصرف سیر و پیاز کورک از بین رفت و حالا هرچه محل درد را فشار می‌دهم انگار نه انگار که هرگز کورکی در کار بوده است. همین تجربه سبب شد از خودم بپرسم: در این مدت کدام یک از مواد غذایی لازم را از فهرست غذایی خودت حذف کرده‌ای؟ جواب آن را می‌دانستم: میوه و دانه‌های روغنی، که به خاطر گرانی و درآمد پائین و ضرورت کمک مالی بیشتر به خانواده مجبور شدم حذفشان کنم. البته، میوه را به طور کامل حذف نکردم. به علاوه، این روزها انگورهای بهشتی رسیده و خودم را به انگور بسته‌ام. نتیجه؟ احتمالاً این بی‌حسی می‌تواند ناشی از حذف دانه‌های روغنی باشد. به همین خاطر چند وقت پیش از مغازه یک بسته کوچک گردو به قیمت بسیار زیاد خریدم و طی یکی دو هفته گذشته در چند صبحانه تعدادی گردو نیز نوش جان کردم. آیا علت اینکه امروز پیکرم به محض اینکه از خواب بیدار شدم از تخت

پائین پرید و کلید لامپ را زد همین نبود؟ و آیا حق نداشتم میچش را بگیرم؟ هنوز مطمئن نیستم. اما اطمینان دارم که بعد از مدت‌ها امروز نخستین بار بود که وقتی از خواب برخاستم درجا از تخت به پائین پریدم و از مذاکره اقلیت و اکثریت ذهن برای اخذ تصمیم در این زمینه خبری نبود!

گزارش‌های تلگرافی

وقتی سعی می‌کنم روایت بعضی از ماجراها را دراماتیزه کنم، این کار از من وقت می‌گیرد. البته، تمرین خوبی برای درام‌نویسی است. اما ماجراهای روایت نشده روی هم تلنبار می‌شوند. به همین خاطر مجبورم، هر از گاهی یک گزارش تلگرافی تولید کنم که حوادث روایت نشده را به صورت بسیار مختصر ثبت کنم. بعدها و با توجه به تصمیمی که در مورد نحوه بازنویسی نهایی این یادداشت‌ها خواهم گرفت در مورد این مختصرنویسی‌های نیز تصمیم می‌گیرم.

نوبل همین است

راستش این روزها به این فکر می‌کنم که اگر تولید ادبیات دغدغه اصلی من باشد - علاقه اصلی من که هست - گمان نمی‌کنم اینطور که در داستان کادرها غرق شده‌ام فرصت نوشتن آثاری که نوبل ادبی را به ایران بیاورد بیابم. تا کنون تصور می‌کردم چیزی که می‌خواهم بر اساس تجربه‌های دو سال انفراد خلق کنم ارزش نوبل ادبی خواهد داشت. اما وقتی آن را با داستان کادرها مقایسه می‌کنم می‌بینم که این داستان مزیت‌های بسیار بیشتری نسبت به آن دارد. البته، مسأله اصلی این قصه این است که مستند است، امکان خیالبافی را از من می‌گیرد و در نتیجه شاید جذابیت و درام آن کم باشد. اما برای این مشکلات هم باید فکری بکنم. همانطور که خاطرات انفرادی واقعی بود این خاطرات نیز واقعی هستند. مسأله نحوه روایت ماجراست. به همین خاطر، هر از گاهی که فرصت کنم می‌کوشم شکل‌های مختلف دراماتیزه کردن این روایت‌ها را تمرین کنم. به همین دلیل هم ثبت این ماجرا عقب می‌افتد هم یک دستی آن از دست می‌رود.

نقطه‌عطفی در ماجرای معلمان

امروز بعد از ظهر قرار است با آقای هاشمی دبیرکل سازمان معلمان و آقای آزادگان یکی از اعضای هیأت مدیره در مورد آزادی یکی از معلمان زندانی که تجاوز جنسی در کهریزک را افشا کرد صحبت کنیم. مدتی دیگر از زندان آزاد خواهد شد و دوستانش دنبال جایی برای اسکان موقت او می‌گردند. از یک سو بد جوری از نظر مالی کم آورده‌ام. ارزش پول خیلی کم شده است. سودابه هم بیکار شده است. بنا بر این دخل و خرجی که با زحمت متوازن نگه داشته بودم به هم خورده است. حذف میوه و دانه‌های روغنی و خرید لباس و غیره هم دیگر جواب نمی‌دهد. به علاوه قرار است غزل برای کلاس فوق هم ثبت نام کند. گمان نمی‌کنم بدون ثبت نام در این کلاس‌هایی که نوعی کاسی محسوب می‌شوند غزل همت کند درس بخواند. به همین خاطر تصمیم گرفته‌ام شهریه‌اش را تأمین کنم. به همین خاطر، دنبال این هستم که در گفتگو با معلمان برای دادن اجاره محل کار به آنان دنبال مسائل مالی هم باشم. گزارش این گفتگوها را بعداً خواهم داد.

کارگاه دانشجویان

امروز ساعت هفت بعد از ظهر کارگاه دانشجویان برگزار می‌شود. تا همین جا نیز این کارگاه دستاورهای بسیار زیادی داشته است که قادر به ثبت آن‌ها نبوده‌ام.

کشف‌های ساده اما مهم

دیروز دو کشف ساده اما مهم داشتیم:

تصمیم گرفتم وقتی دیگران را برای تمرین به عنوان رئیس جلسه می‌گمارم، از مجمع بخواهم سؤال‌های پارلمانی خود را خطاب به رئیس جلسه اما از مربی پارلمانی (که خودم هستم) بپرسند. این امر سبب خواهد شد تا رئیس جوابی ندهد و من مجبور شوم آن را در حضور جمع تصحیح کنم. این تصمیم سبب می‌شود نقش مربی از نقش رئیس تفکیک شود و ریسان بیاموزند که نباید مثل من اینقدر چانه درازی کنند.

کشف دیگر به عنوان یکی از ارکان پروفشن پارلمانی در ایران مربوط می‌شد. من تا کنون دو رکن طراحی کرده‌ام: شورای مجتهدان پارلمانی که مرکب از تمام کسانی هستند که در این زمینه به درجه پروفشنال (یا اجتهاد) رسیده‌اند. این تشخیص را من خواهم داد که فعلاً کرسی قانون پارلمان را دارم. بعد با فراخوان این

مجتهدان یک شورای پروفشنال تشکیل می‌دهیم تا اسناد پروفشن را تصویب کنند و بر اساس آن سند یک «هیأت مراجع پارلمانی» تشکیل می‌دهیم که در واقع مورد تخصصی است که مسئولیت تأیید و صدور پروانه را بر عهده خواهد گرفت و در آن زمان است که من خودم را بازشته خواهم کرد. با توجه به این ساختار، کشف دیروز خیلی ساده این بود که به جای «هیأت مراجع پارلمانی» از عبارت «هیأت مرجع پارلمانی» استفاده کنیم. معنای مندرج در هر یک از دو عبارت خیلی با هم تفاوت دارد. در اولی تعداد مراجع زیادند و یک هیأت تشکیل می‌دهند. در آن صورت این سؤال مطرح می‌شود که بین مراجع و مجتهدان چه تفاوتی وجود دارد. پاسخ این است: هیچ. اما وقتی گروهی از مجتهدان دور هم جمع شوند هیأتی را تشکیل خواهند داد که به مثابه یک هیأت به یک «مرجع» تبدیل می‌شوند. پس بهتر است نامه آن هیأت این باشد: «هیأت مرجع پارلمانی». اعضا این هیأت توسط مجتهدان انتخاب می‌شود و با انتخاب آنان و شروع به کار آنان مسئولیت من خاتمه خواهد یافت. در نتیجه، تا قبل از شکل‌گیری آن هیأت وجود من نیز توجیه عقلی خواهد داشت.

به نظر خودم که همین کشف‌های ساده مهم هم هستند و شاید خوب باشد که آن‌ها را ثبت کنیم تا اندیشه در ایران نیز تاریخ بیابد.

تفاوت پروفسورشپ و برد

فکر می‌کنم بین پروفسورشپ که می‌شود آن را معادل «کرسی» گرفت، و «برد پروفشنال»، که معادل «هیأت مرجعیت» برای آن مناسب است تفاوت‌های جالبی وجود داشته باشد. من برخی از این تفاوت‌ها را برای تعداد معدودی از کارورزان کارگاه‌ها توضیح داده‌ام که تأثیر جالبی داشته است. برای توضیح تفاوت این دو مقوله سعی می‌کنم با ذکر شواهدی ابتدا تفاوت نظام آموزش عمومی و همگانی را با نظام آکادمیک و دانشگاه توضیح دهم. برای این کار به فعالیت‌های افرادی مثل آقایان بهرام بیضایی و محسن کدیور می‌پردازم. آقای بیضایی، به ابتکار خودش در جوانی در مورد تأثر در ایران تحقیق کرد و کتاب بسیار ارزشمندی در مورد تاریخ تأثر در ایران نوشت و در این زمینه صاحب نظر شد. آقای کدیور هم در مورد ولایت فقیه دست به نظریه پردازی زد و حرف‌هایش معقول بود. نظام آکادمیک در سطح جهان معمولاً دنبال افرادی از این دست می‌گردد که پروفسور هستند و دانشگاه از آنان دعوت می‌کند تا در دانشگاه یک «پروفسورشپ» یا یک «کرسی» دایر کنند و تاریخ تأثر یا تئوری ولایت فقیه تدریس کنند. این پروفسورها مجتهد و یا پروفشنال هستند. به این معنا که بهترین و مناسب‌ترین فرد برای تدوین کتاب درس خودشان هستند. خودشان شایستگی دارند دانشجویین خودشان را انتخاب کنند و آن طور که خودشان صلاح می‌دانند به آنان درس بدهند و هرکس را که خودشان تشخیص دادند به عنوان مجتهد یا پروفشنال اعلام کنند. در نتیجه، این افراد مرجع و برخی از شاگردان آنان که به درجه اجتهاد رسیده باشند مجتهد هستند. اما اگر پروفسور و بنیان‌گذار کرسی فوت کند - یا حتی در زمان حیات او و با راهنمایی او - هیأتی از مجتهدان تشکیل شود، آنان می‌توانند جای آن مرجع اولیه را بگیرند و بشوند برد تخصصی. اگر این تحلیل درست باشد در آن صورت برنامه من برای تربیت مجتهدان و ایجاد شورای مجتهدان مقبولیت و معقولیت و قانونیت خواهد داشت. و در نتیجه، هدف من ایجاد شورایی مجتهدان برای تصویب اسناد و مقررات و قواعدی است که تثبیت و ارتقای پروفشنالیسم را در این پروفشن تثبیت کند و بعد از آن مرحله، مجتهدان طبق همان اسناد هیأت مرجعیت را تشکیل خواهند داد و مسئولیت من به عنوان صاحب کرسی خاتمه خواهد یافت و خواهم توانست سراغ نوشتن رمان‌هایم بروم.

پیش‌بینی شکل‌گیری یک مجمع دیگر

دیروز یکی از همسایگان ما با چشم گریان خانه‌اش را ترک کرد و به منزلی اجاره‌ای در کرج اثاث کشی کرد. تمام دوسه روز اخیر نیز در منزل خود مشغول ویران کردن خانه‌اش بود تا مالک بعدی مجبور شود چندماهی و چند میلیونی صرف بازسازی آن کند. خلاصه داستان نامعقولش این است که وی به مقداری پول نیاز پیدا می‌کند و از روی راهنمای نیازمندی‌های روزنامه همشهری بنگاهی را در بلوار کشاور پیدا می‌کند که حاضرند پول نزول به او بدهند. او هم منزلش را به عنوان وثیقه به نام کسی می‌کند که قرار است از او پول قرض کند بعد هم در همان زمان طی یک قولنامه همان منزل را تحت شرایطی همسرش از خریدار می‌خرد. اما زمان می‌گذرد و همسایه ما موفق نمی‌شود طی قراردادی که منعقد کرده و به موقع اقساط بدهی خود را بپردازد و در نتیجه بدهی‌اش مدام افزایش می‌یابد و حتی از کسان دیگری نیز پول قرض می‌کند اما - آن طور که

خودش تعریف می‌کرد، بدهی روی بدهی، تا اینکه سرانجام کارشان به شکایت و دادگاه کشیده می‌شود و به رغم گرفتن وکیل و پرداخت دستمزدهای بالا به او، سرانجام بازی را واگذار می‌کند و مجبور می‌شود خانه را به مالک اصلی تسلیم کند. ظاهراً او هم حکم تخلیه را از دادگاه گرفته و بعد از سال‌ها کشمکش دیروز این همسایه بخت برگشته با چشم گیران از این جا رفت.

به محض رفتن او مدیر ساختمان با من صحبت کرد که اگر موافق باشم جلسه ساختمان روز جمع در منزل من برگزار شود. مدیر ساختمان سال‌هاست که می‌خواهد نسبت به تخریب و بازسازی ساختمان اقدام کند اما مشکل همان همسایه مانع از پیشبردن هدفش می‌شد. با رفتن همسایه بخت برگشته حالا او می‌تواند طرحش را جلو ببرد: برگزار مجمع ساختمان و تصمیم‌گیری در این مورد. اما این داستان چه ربطی به تاریخ کادرها دارد؟

به نظر من، اداره مجامع ساختمانی نیز یکی از عرصه‌های پرمصرف قانون پارلمان است. اما ما ایرانیان در این عرصه نیز کم می‌آوریم. به همین خاطر فکر می‌کنم با تشکیل نخستین جلسه ساختمان، جنبش کاردها یک عرصه دیگر را نیز تجربه خواهد کرد. من به مرور سعی می‌کنم این تجربه را نیز تحلیل و ثبت کنم.

به علاوه، همین جلسه نیز محل خوبی برای آموزش قانون پارلمان است. از این گذشته شاید بشود با همین همسایگان نخستین انجمن محلی را نیز تأسیس کنیم. البته، اگر این جلسه از هم نپاشد و به ریش‌کشی و گیس‌کشی منجر نشود.

حکومت بر تهران

موضوع شصت و چهارمین شماره فصلنامه «گفتگو»، «حکومت بر تهران» است. گفتگو یکی از نشریات آبرومند ایران امروز است. البته، گاهی موضوع آن ممکن است مورد علاقه گروهی از مخاطبانش نباشد. گرچه موضوع‌ها چنان هوشمندان انتخاب می‌شود که طیف مخاطبان همیشگی خود را راضی نگاه می‌دارد. این شماره نشریه را خریدم. قیمتش پنج هزار تومان شده است. در حالیکه روزگاری پانصد تومان بود. وقتی نشریه را ورق زدم دیدم گزارشی در مورد شورایاری‌های شهر تهران دارد. موضوع‌اش مثل سایر مباحث علوم انسانی است: هر دانشمندی نظراتی دارد و در چارچوب همان نظرات چیزهایی سرهم می‌کند. در مورد شورایاری‌ها هم نویسنده نظراتی در مورد روش تبلور امر سیاسی داشت و دنبال این بود که نشان دهد شورایاری‌ها محل خوبی برای تبلور این امر سیاسی است. اما تا آنجا که من اطلاع دارم شورایاری‌های فعلی بیشتر محلی برای تجدید تولید همان خواهر کس ده بازی‌های ابرونی‌هاست.

مدیریت‌ناپذیری تهران

سرمقاله‌اش هم از مدیریت‌ناپذیری شهر تهران صحبت کرده است. انگار سایر شهرها و کل کشور مدیریت‌پذیر است. حتی در ده چهل هم که گروه شاهی از دانشگاه هاروارد بررسی بررسی برنامه توسعه به ایران آمده بود در گزارش خود نوشت که اصول و قواعدی که بر اساس آن مدیریت دولتی در کشورهای غربی شکل گرفته و بر اساس آن‌هاست که برنامه‌نویسی معنا و مفهوم پیدا می‌کند در میان ایرانیان وجود ندارد. آن گروه در گزارش خود که بعدها به صورت کتابی منتشر شد و اخیراً هم به فارسی ترجمه شده است، تصریح کرده‌اند که بدون آنکه قصد قضاوت اخلاقی داشته باشند، مردم ایران یک طور خاصی هستند و با مردم غربی خیلی فرق دارند. در نتیجه بحث برنامه‌ریزی در میان این مردم بی معناست. البته وی متوجه این فرق و علت آن و راه حل احتمالی آن حرفی نزده بود. فکر می‌کنم این وظیفه به عهده من است که در این زمینه تجربه‌هایم را جمع‌بندی و در مورد آن‌ها نظریه پردازی کنم.

تداوم روابط سنتی

به هر حال، مطالب این شماره «گفتگو» به خصوص برای کادر کارشناسان شورای شهر نکات جالبی برای بحث دارد. به همین خاطر دیروز به آقای عبدالحسینی زنگ زدم تا به او توصیه کنم که این شماره مجله را بخرد. اما او در بهشت زهرا بود. خیلی نگران شدم. رفته بود برای تشییع و تدفین پدر خانم دکتر الیهان. حالا

جا داشت واقعاً ناراحت شوم: همین چند هفته پیش بود که به دعوت دکتر الهیان برای شرکت در ضیافت افطار به منزلش رفتیم. پدر خانمش - مردی شصت ساله - در سلامت کامل در محوطه هال و رو به روی پیشخوان آشپزخانه ایستاده بود و به مهمانان خیرمقدم می‌گفت. و حالا پرونده‌اش بسته شد. به دکتر الهیان تلفن زدم و کوشیدم با تبادل یک مجموعه کلمات کاری کنم که به آن می‌گوییم: عرض تسلیم. ظاهراً در جریان همین مبادله کلمات است که انگار طبق اصل ظروف مرتبطه اندوه جان یک انسان در جان انسان‌های دیگر تخلیه می‌شود. پی‌بردن به مکانیزم‌های این رفتارهای انسانی سخت است. اما ما که می‌خواهیم گروه‌های خود را از گله و رمه به جامعه تبدیل کنیم فکر می‌کنم لازم است به تمام این نوع روابط انسانی نیز توجه داشته باشیم. در گفتگو با آقای عبدالحسینی بود که متوجه شدم دارد به من سفارش می‌کند در مراسم ختم حاضر شوم. می‌توانستم معنای سخن او را در لایه‌ها مختلف درک کنم: ما که دنبال آموزش قواعد دموکراسی در میان شورایاری‌ها و شهروندان تهرانی هستیم، باید توجه داشته باشیم که دکتر الهیان شخصیت مؤثری است و می‌تواند در موفقیت این روند کمک کند. پس لازم است که در مراسم ختم پدر خانمش شرکت کنیم. این یک لایه و همینطور لایه‌های دیگر. خوب. به این ترتیب، چهارشنبه از ساعت چهار تا پنج باید در مسجد نور شرکت کنم. روز چهارشنبه به مجمع گاوداری ورامین هم باید بروم. عصر هم کادر دوستان آقای خندان را داریم.

دسته گل خندان

روز یکشنبه ۲۶ مرداد چهل و هفتمین اجلاس هم‌اندیشی عرف پارلمانی را داشتیم و آقای خندان دسته‌گل بسیار جالبی به آب داد. تمام ماجراهای انسانی را با کمی تخیل می‌شود به شکلی دراماتیک بیان کرد. اما این ماجرا خودش دراماتیک اجرا شد.

آقای جمالی بحری، یکی از سه نفر دعوت‌کننده گروه هم‌اندیشی عرف پارلمانی (دکتر مصطفی معین و من)، نخستین کسی بود که به من گفت: دکتر بنی‌اسدی داماد مهندس مهدی بازرگان است. و این منزلت سببی در چشم من کم بها نبود. اما شاید آقای جمالی نخستین کسی بود که از رفتار دکتر بنی‌اسدی دلخور شد. یک روز سه نفری در دفتر نشسته بودیم. داماد آقای جمالی در بیمارستان بستری بود و به صورت اتفاقی به دفتر من آماده بود تا بتواند سریع‌تر به بیمارستان آبان برود. دکتر بنی‌اسدی هم بود. وی در مورد موضوعی نظری داد. آقای جمالی با صراحت از نظر دکتر دفاع کرد. اما بعد که من مخالفت کردم، دکتر بنی‌اسدی با صراحت عجیبی علیه نظر خودش و در مخالفت با نظر آقای جمالی و در تأیید صحبت من سخن گفت. این رفتار آنقدر زننده بود که من فکر می‌کنم در طول بیش از بیست سالی که با آقای جمالی رفاقت داشتم هرگز این قدر به اصطلاح کنف نشده بود. اینقدر سریع تغییر موضع دادن و یک حامی نظری خود را کنف کردن اثر ناخوشایندی بر آقای جمالی گذاشت.

اصرار دکتر بر تأسیس یک انجمن معمولی و غیراستاندارد و طبق عرف پارلمانی ایران با حضور کسانی که قواعد دستورنامه رابرت را بلد نیستند برای ترویج قواعد دستورنامه رابرت یکی دیگر از رفتارهای عجیب دکتر بنی‌اسدی است که هر چقدر هم برای فهم آن توضیح می‌دهد اما ذهن من از درک آن قاصر است. تا آنجا که من درک کرده‌ام، دکتر بنی‌اسدی فکر می‌کند افرادی هستند که مایلند تا اهمیت و ضرورت دستورنامه رابرت را برای دیگران توضیح بدهند اما خودشان لزوماً با این قواعد آشنا نیستند. پس خوب است انجمنی به شیوه سنتی برای ترویج دستورنامه رابرت تأسیس شود که این افراد لزوماً قواعد دستورنامه رابرت را بلد نیستند. نقد من به این نظر این است که اولاً همین آقایان که می‌خواهند این انجمن را تأسیس کنند وقت صرف کنند و این قواعد را فراگیرند و در هر جلسه و جمعی که می‌روند هم طبق این قواعد عمل کنند و هم این قواعد را توضیح بدهند. از این مهم‌تر، قواعد دستورنامه رابرت یک بسته آموزشی نیست بلکه یک مجموعه مهارت نسبتاً پیچیده است که باید از طریق کار گروهی و فرهنگ‌سازی به نوعی عادت، فرهنگ و اعتقاد بدل شود. به علاوه، توضیح اهمیت این قواعد که کاری ندارد. ما باید مربی‌های توانمندی برای ترویج و تمرین این قواعد تربیت کنیم و نه صرفاً معرفی این قواعد.

در هر حال، اصرار دکتر بنی‌اسدی بر اینکه یک انجمن درست کنیم سبب شده است که هرگاه دوره ختم یک

آئین‌نامه را شروع می‌کنیم تلاش دکتر بنی‌اسدی برای اینکه همان اساسنامه بدون بررسی بندهند مفاد آن به صورت یکجا تصویب شود و بر اساس آن یک انجمن غیراستاندارد تشکیل شود.

مدتی قبل من برای اینکه فردی بتواند از نظرات من در این زمینه در صحن دفاع کند و من بتوانم به عنوان رئیس بی‌طرف باقی بمانم از آقای عبدالحسینی کمک خواستم. اما درست فردای آن روز که قرار بود در صحن با طرح چند سؤال پارلمانی نکاتی را مطرح کند تا من در پاسخ به آن‌ها مباحثی را بررسی کنم، آقای مسجدجامعی او را احضار کرد و نتوانست در کارگاه حاضر شود. بعدها از آقای شهریاری کمک خواستم. او هم گرفتاری‌هایش یکی دو تا نیست. به علاوه، شهریاری از همان اول با تناقضات در اندیشه دکتر بنی‌اسدی آشنا بود. سرانجام آقای خندان را هم به دلایل مختلف، از جمله برای آشنایی او با اعضا و رویه‌ها به کارها یکشنبه‌ها دعوت کردیم. اما از همان جلسه اول دکتر بنی‌اسدی رفتار عجیب و غریبش را با خندان ادامه داد.

ظلم فاحش

فکر می‌کنم در همان نخستین جلسه‌های حضور آقای خندان در اجلاس هم‌اندیشی بود که دکتر بنی‌اسدی پیشنهاد کرد که اساسنامه پیشنهادی او در اختیار آقای خندان قرار بگیرد تا وی بررسی کند که مفاد اساسنامه با اصول زیربنایی قانون پارلمان مغایرتی دارد یا ندارد. در حالیکه من چندین سال است در این زمینه زحمت می‌کشم و گلوی خودم را جر داده‌ام که آقای دکتر، در جریان بررسی بندهند این آئین‌نامه می‌خواهم بسیاری از نکات آموزش را برای کسانی که دوست دارند مطرح کنم. در ضمن این اساسنامه اساساً با آموزه‌های دستورنامه رابرت هیچ نسبتی ندارد. اما دکتر بنی‌اسدی حرف من را قبول نکرد در عضو پیشنهاد داد که آقای خندان که برای بار اول یا دوم بود که در آن جمع حضور می‌یابد مغایرت احتمالی اساسنامه را با اصول زیربنایی قانون پارلمان بررسی کند. جالب است که آقای خندان هم نگفت وقتی آدمی مثل حسینی این نظر را داده است دیگر زشت است که من این قضیه را دوباره بررسی کنم. آیا منظور من را متوجه شدید؟ آیا کاری زشت‌تر از این قابل تصور است؟

متأسفانه آقای خندان هم این وظیفه را قبول کرد و جالب است که با شهادت کامل در جلسه بعد اعلام کرد که به نظر او اساسنامه مغایرتی با اصول زیربنایی قانون پارلمان ندارد. در حالیکه من هنوز جرأت نمی‌کنم ادعا کنم که این اصول را خوب درک کرده‌ام. البته، آقای خندان پیشنهاد قبلی را تأیید کرد که اساسنامه به صورت بندهند بررسی شود.

یکشنبه گذشته باز هم در جریان بررسی بندهند اساسنامه بود که آقای دکتر بنی‌اسدی - احتمالاً - وقتی دید شهریاری غایب است و به جای او گلسرخی حضور دارد اصرار کرد که دوباره این اساسنامه به طور کلی به رأی گذاشته شود و بر اساس آن انجمنی تشکیل شود. با اصرارهای دوباره او من پیشنهاد دادم با اجماع این قضیه رأی‌گیری شود و رأی‌گیری شد و اساسنامه به تصویب رسید. در اینجا بود که من گفتم: کسانی که این اساسنامه را قبول دارند آن را امضاء کنند. مهندس رزم‌خواه به شیوه ایرونی - یعنی با حفظ حرمت دکتر بنی‌اسدی سعی می‌کرد از امضای آن تن بزند. در همین گیر و دار دکتر بنی‌اسدی از آقای خندان خواست تا اساسنامه را امضا کند و آقای خندان هم اساسنامه را امضاء کرد و بعد از او فشار روی رزم‌خواه برای امضای اساسنامه بیشتر شد و سرانجام او هم امضاء کرد و این دو نفر آقای بنی‌اسدی را هم به عنوان رئیس انجمن نظم انتخاب کردند. این ماجرا من را آنقدر عصبانی کرد که بعد از ختم جلسه به حیاط رفتم تا خشم خود را فروبخورم تا آقای خندان در شعله‌های آن نسوزد.

تبرئه آقای خندان

در جریان بررسی ابعاد قضیه به این نتیجه رسیدم که افرادی مثل آقای خندان شاید اطلاعاتی که من از انجرفات اساسنامه دارم ندارند و به همین خاطر به حسن نیت تصور می‌کند که امضا آن اشکالی ندارد. به همین خاطر تصمیم گرفتم که بعد از فروختن خشمم، سعی کنم برخی از نکات غلط اساسنامه را توضیح بدهم بعد از این تصمیم بود که به سالن برگشتم. کسی در سالن نبود. در سالن به راهرو ساختمان نیمه باز بود. نگران شدم نکند آقای خندان هم از من دلخور شده است و بدون آنکه در را محکم به هم بزند رفته است.

خوشبختانه آقای خندان مرد عاقلی به نظر می‌رسد. صدای پایش را شنیدیم. پرسیدم: کجا رفته بودی؟ رفته بود کیسه زباله را در آشغال‌دانی بیاندازد.

وقتی هر دو مستقر شدیم سعی کردم برخی از اشکالات اساسنامه را توضیح دهم. اول به هدف پرداختم و توضیح دادم که هدف ما چیست؟ ایجاد پروفشن پارلمانی و ارتقای مستمر آن. بعد سعی کردم کمی بیش از گذشته برای آقای خندان توضیح بدهم که وقتی من از ایجاد پروفشن صحبت می‌کنم طرح دقیقی در ذهن دارم و آن این است که ما باید حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر مجتهد پارلمانی تربیت کنیم. این مجتهدان کسانی هستند که به درجه استقلال پروفشنال رسیده باشند. بعد، وقتی مطمئن شدم که آنان قادرند با هم کار کنند و اسناد لازم برای استقرار پروفشن را با هم تدوین و تصویب کنند، آنان را برای همین کار فراخواهیم بخوند. بعد این افراد طبق اسنادی که به صورت گروهی و با کمک و مشورت و راهنمایی‌های من ایجاد خواهد شد، هیأت مرجعیت پارلمانی را تعیین خواهند کرد که طبق قوانین مصوب شورای مجتهدان به کارش ادامه خواهد داد. در اینجا است که کار من خاتمه می‌یابد و کرسی یا پروفشن‌شیپ به بورد یا هیأت مرجعیت بدل خواهد شد.

در اینجا بود که به آقای خندان عرض کردم من دوست دارم وقتی به مبحث «هدف» در آئین‌نامه می‌رسیم این نکات را روشن کنم تا همه درک و تصویر روشنی از هدف داشته باشند.

التزام عملی به قانون اساسی

یکی دیگر از بندهای بی‌ربط اساسنامه آقای بنی‌اسدی اعلان التزام عملی به قانون اساسی بود. من در اینجا توضیح دادم که به رغم تعدادی مواد قابل دفاع کل قانون اساسی جمهور اسلامی غیرقابل دفاع است و من هیچ الزام عملی به آن نخواهم داد و هر جا که آن را خلاف عدالت بدانم نقض خواهم کرد و جریمه آن را نیز خواهم پرداخت. قبول این نظر برای آقای خندان کمی دشوار بود اما من کوشیدم دلایل خود را همراه با شواهدی ارایه دهم. به همین خاطر به کد اتیکز انجمن پزشکان آمریکا استناد کردم که با صراحت می‌گوید اگر پزشکی قانونی را خلاف منافع بیماران یافت با هزینه خودش می‌تواند آن قانون را نقض کند و با ذکر مثال‌هایی درستی چنان فتوایی را نشان دادم. مطمئن نیستم آقای خندان قانع شده باشد. اما تردید ندارم که تخم تردید در مورد تابو بودن قانون در ذهنش افتاد.

نشانی انجمن

یکی دیگر از ایرادات اساسنامه پیشنهادی دکتر بنی‌اسدی این بود که در آن نشانی انجمن درج شده بود. برای آقای خندان توضیح دادم انجمن یک شخصیت حقوقی است و نمی‌تواند جا و مکانی داشته باشد. اگر مقصود از مکان آنجمن صحن و محل گردهم‌آیی اعضا باشد که این مکان در فراخوان هر جلسه باید تعیین شود و می‌تواند تغییر کند و تازه بعد از تشکیل انجمن و هنگام برگزاری مجمع مشخص می‌شود و نه هنگام تدوین آئین‌نامه. به علاوه، نشانی مورد نیاز نشانی شخصیت حقیقی است که انجمن باید هنگام به ثبت رساندن آن به مرجع ثبتی معرفی کند تا هرگاه با شخصیت حقوقی انجمن کار داشتند سراغ آن شخصیت حقیقی بروند و از آنجا که معمولاً انجمن‌ها مدیر یا دبیرمسؤل را به عنوان شخصیت حقیقی معرفی می‌کنند در نتیجه باید خانه دبیر یا دبیرخانه انجمن را نیز معرفی کنند. اما وقتی هنوز انجمنی تشکیل نشده و دبیر آن مشخص نشده است چگونه می‌شود در اساسنامه در حال تصویب آن نشانی خانه دبیر را ذکر کرد؟

انواع عضویت

موضوع بعدی که با آقای خندان بحث کردم موضوع انواع اعضا در اساسنامه‌های ایرانی بود. سعی کردم معنای درست اعضای فعال و غیرفعال و انجمن‌های وابسته و غیروابسته را برای او تشریح کنم که فکر می‌کنم برایش تازگی داشت. بعد به مفهوم شایستگی و شرایط و تفاوت این دوبا هم پرداختم و گفتم که رویه‌های احراز هر کدام از آن‌ها چگونه است.

به نظرم ذکر همین نکات هم کافی بود تا آقای خندان دریابد که اساسنامه پیشنهادی آقای دکتر بنی‌اسدی تا چه حد اشکال دارد و امضا کردن و متعهد شدن به رعایت مفاد آن تا چه اندازه ناشی از ناآشنایی با قانون پارلمان

است. در پایان گفتم: از مهندس رزم‌خواه توقع نداشتم اما از شما توقع داشتم که با قاطعیت از امضای چنان سندی سربازبزنید. البته، می‌دانم، آقای خندان انسان بسیار نیکدلی است و هرگز راضی نمی‌شود دل کسی را که از او تقاضای کمک کره است بشکند. من حدس می‌زنم او حتی اگر در انجمن دکتر بنی‌اسدی هم شرکت کند سعی خواهد کرد تا قانون پارلمان را در آنجا نیز ترویج کند.

داستان شکست کادرها!

مسئله بعدی این بود که کل این ماجرا را چگونه به اطلاع اعضای کارگاه برسانم. کلی فکر کردم و سرانجام به روشی که به نظرم صحیح‌تر آمد عمل کردم.

اول ایمیلی با عنوان «آخرین نامه» برای آن دست از اعضای کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی نوشتم که مدت‌هاست در کارگاه حضور نمی‌یابند: مجتبی امیری، سعید اردهالی، مهندس سبحانی، آرش کیخسروی و عبدالحسینی. طی این نامه به آنان گفتم از آنجا که به دعوت‌های من برای شرکت در کارگاه جواب نداده‌اید اجازه می‌خواهم که دیگر دعوت نکنم. بلافاصله زمان و مسئولان چهارکارگاه دیگر را به آنان معرفی کردم که معنایش این بود که اگر در کارگاه یکشنبه نمی‌توانید شرکت کنید می‌توانید در این سه کارگاه حضور یابید. بعد این نامه را به افراد دیگری که به صورت فعال در کارگاه شرکت می‌کنند رونوشت کردم: بنی‌اسدی، شهریار، رزم‌خواه، گل‌سرخ، خندان، و من، شش نفر. در این نامه، که در واقع اعلان این بود که دیگر از این افراد به این دلیل که در کارگاه حضور نمی‌یابند دعوت نخواهم کرد هیچ صحبتی از طرح دکتر بنی‌اسدی نردم. بعد، به فاصله چند دقیقه نامه‌ای برای پنج نفر عضو ارسال کردم و در آنجا بود که توضیح دادم که چه رخ داده است: برای بار دوم اساسنامه پیشنهادی آقای دکتر بنی‌اسدی با اجماعی عمومی تصویب شد و آقایان رزم‌خواه و خندان هم آن را مضا کردند و آقای دکتر را هم به عنوان رئیس انتخاب کردند. بعد ضمن تبریک به آنان تصریح کردم که این انجمن البته هیچ نسبتی با آموزه‌های دستورنامه رابرت ندارد و طبق معمول نشست‌های یکشنبه به کار خود ادامه خواهد داد. فکر می‌کنم بار دیگر نیز این بحران به خیر گذشت. اما بهتر است نامه داستانم را بگذارم: داستان شکست کادرها! متأسفانه یا خوشبختانه در واکنش به «آخرین نامه» حتی یک نفر هم احساس نگرانی وجدان نکرده است.

تعابیر جدید

دیروز در حالیکه خودم را آماده کرده بودم تا تمام اوقات جمعه را به ثبت انبوه رویدادهای نانوشته‌ی هفته‌های اخیر اختصاص بدهم مسعود کرامتی تلفنی خبر داد که می‌خواهد به دیدنم بیاید. بسیار خوشحال شدم. بعد از فوت همسرش اول بار بود که یکدیگر را می‌دیدیم. طبق معمول با همین لباس‌های معمولی پوشاک شیک و ساده‌ای برای خودش ترتیب داده بود: یک بلوز مشکلی با یک تسبیح مهره چوبی به گردن که شیخک آن در گودی جناق سینه‌اش جلب توجه می‌کرد. تا حدود چهار بعد از ظهر یک نفس در مورد وضعیت داعش و جنگ اسرائیل و حماس، اوضاع داخلی و وضع گاوپروری و از شیر مرغ تا جان آدمیزاد گپ زدیم. در جریان همین گعده بود که چند تعبیر جالب در توضیح روند توسعه جنبش کادرها به کار بردم که جا دارد آن‌ها را ثبت کنم.

تقسیم تاریخ معاصر به دو مرحله

در جریان توضیح اهمیت جنبش کادرها و بعد از تأکید بر اینکه نگرانم این تحلیل را حمل بر گنده‌گویی نکنی، گفتم به نظرم این جنبش تاریخ معاصر ایران و حتی تاریخ معاصر منطقه را به دو مرحله قبل و بعد از خود تقسیم خواهد کرد.

مرحله زیرخاکی

در بخشی از صحبت‌هایم در خصوص نگارش تاریخ این جنبش توضیح دادم این جنبش در مرحله جنبی است. درست مثل اینکه دانه‌ای زیر خاک دارد جوانه می‌زند و ریشه می‌دواند. در تاریخ معاصر ایران فقط من شاهد این ماجرای زیرخاکی هستم چون، در حال حاضر این جوانه، اول در ذهن من است که رشد می‌کند و بعد با فعالیت‌های من است که در عالم واقع به عمل تبدیل می‌شود. به همین خاطر اطمینان دارم اگر من این جریان را به طور بی‌طرفانه و با دقت ثبت نکنم، این بخش از تاریخ تمدن انسانی دست کم با این جزئیات ثبت نخواهد شد. در ادامه توضیح دادم که اگر این ماجرا به صورت یک اثر ادبی بازنویسی شود چه اهمیتی خواهد یافت. موانع دراماتیزه کردن این ماجرا را برایش شرح دادم که مهم‌ترین مانع همان است که من تصمیم بگیرم نام و سرنوشت واقعی قهرمانان را ثبت کنم. در آن صورت نخواهم توانست جنبه‌های زشت و منفی شخصیت آنان را بنویسم. در نتیجه دشوارترین وظیفه من یافتن روش‌هایی برای دراماتیزه کردن این روایت است ضمن حفظ وجه مستند بخش اصلی و عمده وقایع آن. البته برای مسعود برخی از تکنیک‌هایی را که تا امروز برای این مقصود کشف کرده‌ام توضیح دادم.

یک جلسه تاریخی

بعد از رفتن مسعود برای پذیرایی از همسایگان آماده شدم و چند دقیقه به ساعت شش بود که آقای میرزائی مدیر فعلی ساختمان با یک بشقاب شیرینی وارد شد. من داشتم انگورها را می‌شستم. با خنده پرسید: مال باغ هستند؟ گفتم: نه، از میوه فروشی خریدم. بعد برایش توضیح دادم انگورها روی درخت، به خصوص بعد از آنکه با کاغذ روزنامه آن‌ها را بسته‌بندی کردم، تا ماه‌های آینده باقی می‌مانند، و روزی یکی دو خوشه از شاخه کندن و خوردن لطفی دارد که نگو و نپرس! آقای میرزائی به من پیشنهاد کرد: ریاست جلسه را بر عهده بگیر. به این موضوع زیاد فکر کرده بود. دلم می‌خواست با اصرار اعضایی که با مهارت من در این زمینه آشنا هستند، ریاست جلسه را بر عهده بگیرم و یک عرصه جدید را روی جریان جنبش کادرها باز کنم: نشست‌ها در آپارتمان‌ها.

تا قبل از دوران معاصر در ایران خانواده‌های بزرگ داشتیم که لابد تحت ریاست بزرگ خانواده اداره می‌شد. این روزها آن نوع سازمان خانودگی منقرض شده است و اگر جوانان قادر باشند سرپناهی سر هم کنند خانواده‌های کوچک تشکیل می‌دهند. اما این که ده‌ها خانواده کوچک و مستقل در یک ساختمان زندگی کنند پدیده جدیدی است که نرم‌افزار لازم برای اداره آن‌ها در ایران تولید نشده است. به همین خاطر حتی وقتی اعضای یک ساختمان با حسن نیت کنار هم جمع می‌شوند تا مشاعات ملک خودشان را با هم اداره کنند

در همان نخستین نشست‌ها دچار مشکل می‌شوند و این نشست‌ها معمولاً ادامه نمی‌یابد و از روی ناچاری مدیریت ساختمان به یک فرد تفویض می‌شود. معلوم نیست اگر خانواده‌ها درون یک ساختمان نتوانند با هم کنار بیایند چگونه می‌خواهند در سطح محله و در سطح شهر با هم زندگی کنند؟ به نظر بسیار مهم است که طبق یک برنامه مدون تلاش کنیم تا قواعد اداره جلسات را به مرور به مدیران و مسئولان ساختمان‌ها آموزش بدهیم. در همین زمینه، تجربه فرامز مرادی هم که کار را در مجتمع مسکونی گلزار در شهر اندیشه شروع کرده قابل اشاره و پیگیری است. می‌شود این تجربه و این مسئله را با کارشناسان شورای شهر و نیز با بخش‌های دیگر ساختارهای شهرداری نیز در میان گذاشت. هرچند این سازمان بسیار فاسدتر از این است که نزدیکش شویم.

جمع مستان می‌رسند

بعد از آقای میرزائی مالکان به مرور وارد شدند. دومین نفر آقای صفایی‌پور بود که همسایه دیوار به دیوار من است و چند بار تلاش کرده‌ام تا او را تشویق کنم تا در یکی از کارگاه‌ها آموزش دستورنامه رابرت شرکت کند اما تن زده است. بعد آقای بهرامی باجنای آقای میرزائی آمد که مرد بسیار کم حرفی است و تمایل دارد هرچه زودتر ساختمان نوسازی شود. با آمدن آقای بهروزی بود که مطمئن شدم جلسه مسیر دیگری را طی خواهد کرد.

آقای بهروزی یک از باهوش‌ترین، جدی‌ترین و خلاق‌ترین همسایگان ما بود که چند سال پیش خانه‌اش را فروخت و از پیش ما رفت. اما خواهرش هنوز در همین ساختمان زندگی می‌کند و چون در حال حاضر در لندن است برادرش را به نمایندگی از خودش به مجمع فرستاده است. از آقای بهروزی خاطرات زیادی دارم. اما یکی از آن‌ها شخصیت ویژه او را به خوبی نشان می‌دهد: چند سال پیش که بحث احتمال وقوع زلزله‌ای سهمگین در تهران بالا گرفته بود دو نفری کنار دیوار ساختمان در پیاده روی خیابان ایستاده بودیم که ناگهان احساس کردیم زلزله آمد. بعدها فهمیدیم که احساسمان درست بوده است و زلزله خفیفی واقعاً رخ داده بود. نکته حیرت‌انگیز این بود که آقای بهروزی به جای آنکه از ساختمان قدیمی فاصله بگیرد و برای حفظ جان خودش به وسط خیابان بدود، با سرعت حیرت‌انگیزی به داخل ساختمان گریخت. خیلی تعجب کردم و یک روز تعجب خودم را با وی در میان گذاشتم. توضیح او برایم جالب بود: رفتم تا بچه‌ام را نجات بدهم. من خودم در آن لحظه تنها بودم و نمی‌دانم اگر دختر و زنم در ساختمان بودند چه می‌کردم. اما در آن لحظه سرجای خودم آماده ایستادم تا واکنش خودم را با وضعیت بعدی تنظیم کنم و چون هیچ خبری نشد هیچ تکانی هم نخوردم. اما از اینکه آقای بهروزی به صورتی کاملاً غریزی و غیرارادی با چنان سرعتی برای نجات فرزند نوزادش تا طبقه سوم ساختمان بالا دویده بود، سبب شد نسبت به او احساس خوشایندی داشته باشم. به همین خاطر به محض آنکه با بلوز سبز رنگی که بزرگی شکمش را به نمایش می‌گذاشت در آستانه در ظاهر شد او را در آغوش گرفتم و با گرمی احوالپرسی کردیم و او را به طرف میز پذیرایی هدایت کردم.

من عمداً تنقلات پذیرائی را روی میز پایه کوتاهی جلو میله‌های کنار دیوارهای غربی و جنوبی ساختمان چیده‌ام تا مهمانان از خودشان پذیرایی کنند و وقتی مجمع شروع شد از خوردن دست بردارند. بعد از اینکه اکثریت مالکان دور میله‌ها نشستند، آقای بهروزی، بدون اعلان رسمیت جلسه و بدون تعیین رئیس و منشی جلسه و بدون کسب صحن یا کسب نوبت، بحث را با ذکر اینکه اگر به جای ساختن ساختمان آن را به یک خریداری که بخواهد کاربری کل واحدها را به تجاری تبدیل کند بفروشید، بسیار کم زحمت‌تر و بسیار پرسودتر خواهد شد. همین اظهار نظر بود که تیر مارتن مذاکره بی‌قاعده را شلیک کرد. آقای میرزائی در ادامه گفت: ما قبل از آنکه نسبت به ارزیابی درآمدهای متفاوت ناشی از نحوه نوسازی ساختمان اقدام کنیم باید بدانیم که طبق قوانین شهرداری در این ناحیه از شهر به این ساختمان چند طبقه مجوز ساخت خواهند داد. بر اساس یک مجوز ساخت قطعی است که می‌شود یک برآورد دقیق‌تر در آورد. اما آقای بهروزی در ادامه گفت: یک بساز بفروش حرفه‌ای که در همین محل کار می‌کند می‌تواند با لابی کردن با مقامات شهرداری میزان زیربنا را تا حد بسیار زیادی دستکاری کند. بنا بر این شما اصلاً نباید روی مجوز قانونی شهرداری تکیه کنید بلکه باید دنبال یک خریدار حرفه‌ای باشید که بتواند از شهرداری بیشترین امکانات را بخرد.

دغدغه‌های فراموشی

یکی از دغدغه‌های جالب من این است که طی چند ده سال آینده که مردم ما با روش استاندارد اداره مجامع تصمیم‌گیری آشنا می‌شوند، هیچ کس به خاطر نیاورد که تا دهه دوم قرن بیست و یکم، ما با چه روش‌های ابتدائی و ناکارآمد و زجرآوری جلسات خود را اداره می‌کردیم. مثل اینکه نسل امروز نمی‌تواند تصویر زنده‌ای از خزانه و حمام عمومی در ذهن خود داشته باشد. به همین خاطر دلم می‌خواهد هرگاه فرصتی دست دهد تصویر بخشی از اندام این حیوان را که به فسیل تبدیل می‌شود ترسیم کنم.

در نشست دیروز، رسمیت جلسه و حصول نصاب آن اعلام نشد. رئیس و منشی انتخاب نشدند. کسی گزارشی نداد. کسی از کسی سخن یا نوبت نگرفت. آقای بهروزی هم در ادامه نقل خاطراتش لحنش را طوری تغییر داد که همه فهمیدند یا باید می‌فهمیدند که از این جا به بعد جلسه رسمی شده است (استبداد از این بهتر؟). رسم نیست که زمان نطق مشخص و محدود شود. در نتیجه، و معمولاً کسی که میکروفن را به دست می‌گیرد تا جایی که نفس داشته باشد حرف می‌زند تا فرد دیگری به روش‌های گوناگون میکروفن را از دست او در بیاورد: با خواهش، با قطع قهری سخن او، با دست بلند کردن و از این قبیل. وقتی هم که نفر بعدی به ترتیبی میکروفن را از دست نفر قبلی بیرون می‌کشد هیچ الزامی ندارد که در مورد موضوعی صحبت کند که سخنران اول در مورد آن حرف می‌زد. به این دلیل ساده که هیچ کس و هیچ قاعده‌ای مشخص نکرده است که نفر اول در مورد چه موضوعی صحبت کند. نفر اول موضوع صحبت را خودش تعیین کرده بود. پس نفر دوم نیز که به صورت قهری میکروفن را - یا در واقع سخن را - تصاحب کرده است حق دارد موضوع نطق خودش را خودش تعیین کند. به این ترتیب، نفر بعدی و نفرات بعدی نیز با چنگ و دندان میکروفن‌گیری می‌کنند و هرچه که دلشان می‌خواهد می‌گویند. معمولاً در این جدال وحشیانه کسی که قدرت مجاب‌کنندگی بیشتر یا پرووئی بیشتر یا - چه بسا حقانیت بیشتری - داشته باشد، ممکن است بتواند اکثریت را مجاب کند که به نظر او که ممکن است در جریان مذاکره تعدیل شود رأی بدهند. بدیهی است که مخالفان فرصت طرح منصفانه نظرات خودشان را نیافته‌اند و در یک مسابقه منصفانه نظرات و پیشنهادهای آنان طرح و بررسی نشده است احساس بی‌عدالتی می‌کنند و معمولاً نظر اکثریت را نمی‌توانند بپذیرند. در نتیجه یا در نشست‌های آتی شرکت نمی‌کنند، یا نسبت به تصمیم جمع خود را متعهد نمی‌دانند و در هر حال استبداد و هرج و مرج و کینه و دلخوری در میان همسایگان یک ساختمان ادامه می‌یابد و تعمیق می‌شود.

در تمام مدتی که این طور مذاکره ادامه داشت من ساکت بودم و از مهمانان جدیدی که وارد می‌شدند پذیرائی می‌کردم. می‌دانستم آقای خرسانی با چشم‌گریان اثاث کشی کرد و نخواهد آمد. یکی دو نفر دیگر هم نخواهند آمد و غیبت همین افراد کافی است که تصمیم‌های جمع را با بن بست مواجه سازد. با این همه، برای ادامه جلسه، نه آقای میرزائی و نه آقای صفائی‌پور که با تخصص من کم و بیش آشنا بودند پیشنهاد رسمی شدن جلسه و انتخاب من به عنوان رئیس را مطرح نکردند. وقتی ساعت به حدود یک ربع به هفت رسید و فکر کردم دیگر کسی به جمع ما افزوده نخواهد شد از تمام حاضران تقاضا کردم که بعد از پذیرائی از خودشان برخیزند و پشت میز کنفرانس بنشینند تا جلسه به صورت رسمی دعوت به دستور شود. افراد بلند شدند تا پشت میز کنفرانس مستقر شوند. و در اینجا بود که آقای صفائی‌پور و آقای میرزائی پیشنهاد کردند که به سکوی ریاست بروم و ریاست را بر عهده بگیرم. من پشت میز تحریر چسبیده به میز کنفرانس رفتم و چکش را برداشتم و تقه‌ای زدم: جلسه دعوت به دستور می‌شود. همه جا خوردند. بعد خودم بحث را با نشان دادن کتاب انگلیسی دستورنامه رابرت شروع کردم و گفتم: موضوع این کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای روش‌های استاندارد اداره جلسات تصمیم‌گیری است. من این کتاب را ترجمه کرده‌ام و هرکس که علاقمند باشد یک نسخه از فایل آن را به او بدهم داد. کار من هم سال‌هاست که آموزش همین قواعد به مردم است و همین حالا در همین محل هر هفته پنج کارگاه برای آموزش این قواعد برگزار می‌شود. بعد از کمی مکث گفتم: اگر بخواهید جلسه شما طبق این قواعد اداره شود باید این کتاب را به عنوان آئین‌نامه خود تصویب کنیم و من هم به عنوان رئیس جلسه شرافتمندان قول می‌دهم که طبق همین قواعد جلسه را اداره کنم.

بعد از این مرحله بود که به عنوان نخستین قاعده به قاعده ممنوعیت هر نوع مذاکره در مجمع بدون طرح یک پیشنهاد مشخص اشاره کردم و در پایان تقاضا کردم که یک نفر نخستین پیشنهاد را مطرح کند و آقای

میراژنی بود که دست بلند کرد تا پیشنهادش را مطرح کنم. از او تقاضا کردم برخیزد و هر وقت صحبتش تمام شد بنشیند. او هم همین کار را کرد و نخستین پیشنهاد پارلمانی را مطرح کرد: نسبت به برآورد فروش ساختمان اقدام شود. بعد از طرح این پیشنهاد بود که ضرورت حمایت از آن و در مرحله بعد قرائت آن از سوی رئیس را مطرح کردم و با لحن متفاوت آن را قرائت کردم. و به این ترتیب، ادراه جلسه در مسیر معقول خود افتاد و - با اطمینان می‌گویم - به عالی‌ترین شکل ممکن اداره شد و حدود نیم ساعت بعد با تصویب تمام پیشنهادی مورد نیاز به کار خودش خاتمه داد. واقعاً یک موتاسیون رخ داده بود.

کالبد شکافی موتاسیون

به جز آقای میرزاآی مدیر فعلی ساختمان و آقای صفائی‌پور کارشناس وزارت صنایع که فقط می‌دانستند من مشغول آموزش قواعد اداره جلسات هستم اما با خود این قواعد آشنایی نداشتند، بقیه اعضا در این مورد هم چیزی نمی‌دانستند. اما تجربه نشان داد که فقط اگر رئیس جلسه با این قواعد آشنا باشد به خوبی می‌تواند یک جلسه را در چارچوب قواعد قانون پارلمان اداره کند و نیازی به آموزش قبلی نیست.

مهم‌تر اینکه اگر این جلسات ادامه یابد، به مرور تمام اعضای حاضر در جلسه می‌توانند یاد بگیرند که یک جلسه را چگونه اداره کنند و باز هم برای کسب این مهارت به هیچ آموزش ویژه‌ای نیاز نخواهد بود.

با این همه، برای استدلال درستی یک قاعده و چه بسا برای پاسخگویی خلاق به وضعیت‌های مختلف پارلمانی یک رئیس جلسه بهتر است علاوه بر خود قواعد، با منطق یا فلسفه این قواعد نیز - با دلایل درستی و عادلانه بودن این قواعد - آشنا باشد و نیز مرجعی برای ارایه پاسخ به مسائل مستحدثه ضرورت پیدا می‌کند. ساختارهایی که تحت عنوان ساخت پروفسن پارلمانی در پی آن ایجاد آن‌ها هستیم.

پی‌آمدهای این نشست

نکته جالب اینکه تأثیر این قواعد روی افراد مختلف حاضر در جلسه کاملاً متفاوت بود. هرچند همه اذعان کردند که جلسه خیلی خوب اداره شد، اما آقای بهروزی که در شرکت ساپکو کار می‌کند بیش از همه تحت تأثیر قرار گرفت و به من گفت که ما در برگزاری جلسات خود در ساپکو با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کنیم. بعد با خوشحال و با اطمینان خاطر به من گفت که با مسئولان ساپکو صحبت خواهد کرد تا از من برای آموزش این قواعد به کارشناسان ساپکو دعوت کنند. من متن کتاب اصلی و نیز متن جزوه معرفی دستگاه مفهومی و لینک شطرنج‌بازی برده‌ای را برای او ارسال کردم و گفتم که برای همکاری آماده هستم. با شناختی که از جنس شخصیت آقای بهروزی دارم حدس می‌زنم او به یکی از کادرهای جدی جنبش بدل شود. و به این ترتیب، ساپکو، سایر شرکت‌های ایران‌خود و سایر بنگاه‌های صنعتی تحت آموزش این قواعد قرار خواهند گرفت. با کمک آقای بهروزی می‌شود نسبت به تشکیل انجمن‌هایی محلات و سایر انجمن‌ها نیز اقدام کرد. هرچه از توانمندی و جدیت این شخص حرف بزنم کم است. اما گمان نمی‌کنم بقیه ۹ نفر بخواهند یا بتوانند در این زمینه نقشی ایفا کنند. این تجربه نشان می‌دهد که می‌تواند بین شخصیت، کار و تخصص و میزان علاقه آنان به دستورنامه رابرت روابطی را شناسایی کرد.

دومین نفری که ممکن است در این زمینه کمک کند آقای صفائی‌پور است. هرچند در جریان برگزاری این نشست متوجه شدم جنبه چسبندگی مدیریتی او قوی‌تر است و چه بسا به همین خاطر و بر خلاف آقای بهروزی نخواهد خط خودش را با صرف تلاش‌های جدی پیش ببرد. فکر نمی‌کنم - دست کم با همین یک جلسه، در درون سایر اعضا نسبت به ترویج این قواعد احساس تعهدی شکل گرفته باشد. هرچند نخ رابطه با هیچ یک از آنان نباید قطع شود و چه بسا با هم بتوانیم در آینده نخستین انجمن محله را تشکیل دهیم.

معرفی این تجربه به اعضای کادر کارشناسان

هنوز آقای عبدالحسینی ضرورت آموزش این قواعد به مالکان ساختمان‌ها را کاملاً احساس نکرده است. اما افرادی مثل اعرابی، اگر ساکن آپارتمان باشند، یا حتی دکتر الهیان بعد از گذشت مدتی که از سکونتش در ساختمان جدید بگذرد، ضرورت آموزش این قواعد به مجامع ساختمان‌ها را بهتر درخواهند یافت. در هر

حال، این یک عرصه جدید اما ضروری برای ترویج این قواعد است.

دبیری میرزائی

ساعاتی بعد از ختم جلسه آقای میرزائی صورتجلسه را برای نظر دهی نزد من آورد. پیشنهادهای مصوب را آنطور که خودش درک کرده بود و به روش خودش بازنویسی کرده بود. از من نظر می‌خواست. من نظرم را برایش در یک جمله توضیحی دادم: متن پیشنهادها درست همانطور که به تصویب رسیده باید ثبت شود. اما آقای میرزائی دست بردارد نبود و سعی می‌کرد من را قانع کند که مفاد آنچه که نوشته با آنچه که به تصویب رسیده است یکی است. تأکید من این بود که کافی نیست. متن پیشنهادهای مصوب باید عیناً ثبت و گزارش شود. قبول نمی‌کرد. گفتم: هرطور دوست داری تنظیم کن. مجمع باید آن را تصویب کند. ظاهراً آورده بود که اگر مورد تأیید است امضاء کند تا به دست دیگران برساند. برایش توضیح دادم که صورتجلسه باید با اکثریت آرا در اول نشست بعدی به تصویب برسد. بعد از کلی قال و قیل او را از سر خودم وا کردم.

ساعت شش بعد از ظهر جمعه آینده دومین جلسه مجمع ساختمان در منزل من برگزار خواهد شد. دست کم نه شمع دیگر روشن شده است که بذریه این جریان را در تاریکی‌ها خواهند افشاند!

واکنش به آخرین نامه

بعد از ختم نشست یکشنبه گذشته که طی آن اساسنامه پیشنهادی دکتر بنی‌اسدی با اجماعی عمومی تصویب شد و خندان و رزم‌خواه و دکتر بنی‌اسدی آن را امضا و دکتر را به عنوان رئیس نخستین انجمن نظم انتخاب کردند، کلی با خودم کل‌کل کردم تا این لقمه ناجور را که در گلویم گیر کرده بود ببلعم. نه از رفتار دکتر بنی‌اسدی سردر می‌آورم، نه رفتار آقای خندان را می‌فهمم و نه فهمیدم که آقای رزم‌خواه چرا آن اساسنامه سراپا اشکال را امضا کرد. با این همه یک چیز روشن شد: سماجت حیرت‌انگیز دکتر بنی‌اسدی و رودربایستی احترام‌آمیز خندان و رزم‌خواه در این قضیه خیلی نقش داشت. رزم‌خواه حتی خیلی تلاش کرد تا امضای آن را به نشست بعدی موکول کند و به نحوی از امضای آن تن بزند. اما وقتی آقای خندان آن را امضا کرد او هم تسلیم شد. در هر حال، بعد از ختم آن جلسه بود که کلی فکر کردم: اخبار این نشست را چگونه به اطلاع سایر اعضا برسانم. به نظرم رفتار دکتر بنی‌اسدی و اصرار مجدد وی برای تشکیل انجمن و بعد هم رئیس شدن او، به اعتبار داماد مهندس بازرگان لطمه می‌زد و دلم نمی‌خواست خبر آن در میان تمام اعضای گروه پخش شود. به علاوه، از مدت‌ها پیش احساس می‌کردم اصرار زیاد برای دعوت از افرادی مثل دکتر امیری و سعید اردهالی برای شرکت در کارگاه خیلی جالب نیست. به همین خاطر این ایده به ذهنم رسید که به افرادی که ظاهراً قصد ندارند در اجلاس یکشنبه‌ها شرکت کنند نامه‌ای بنویسم و به آنان اطلاع دهم که دیگر در دعوت از آنان اصراری نخواهم کرد و در عین حال اگر قادر نیستند در کارگاه‌های روز یکشنبه شرکت کنند می‌توانند در کارگاه‌های دیگری که در چهار روز دیگر هفته برگزار می‌شود حضور یابند. به هر حال، بعد از کلی تفکر و تأمل نامه‌ای با عنوان آخرین نامه برای این گروه از اعضا ارسال کردم و رونوشت آن را برای اعضای که مایل به حضور هستند رونوشت زدم. متن آن نامه تاریخی:

آخرین نامه

آقایان

اردهالی سعید

امیری مجتبی

سحابی حامد

عبدالحسینی علی‌اکبر

کیخسروی آرش

محمدی سپهر

سلام

از آنجا که به دعوت‌های من برای شرکت در کارگاه‌های یکشنبه پاسخ نمی‌دهید اجازه می‌خواهم از ارسال

مجدد دعوت نامه خودداری کنم. اگر به دلیل تاریخ و زمان قادر به حضور در این کارگاه نبوده‌اید می‌توانید با هماهنگی قبلی در یکی از کارگاه‌های زیر که در دفتر کادرها دایر شده است شرکت فرمایید:
یک. دوشنبه‌ها (فعلاً یک هفته درمیان) از ساعت ۱۷ تا ۱۹ با مسئولیت آقای عبدالحسینی
دو. سه‌شنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۹ تا ۲۱ با مسئولیت آقای امیر رئیسیان
سه. چهارشنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با مسئولیت آقای عیسی خندان
چهار. پنجشنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۲ تا ۱۴ با مسئولیت خانم نسرین ستوده

بدیهی است کارگاه‌های یکشنبه نیز با حضور اعضای قدیمی علاقمند طبق معمول به فعالیت خود که ختم دوره‌های تدوین آئین‌نامه و ایجاد انجمن‌های جدید است ادامه خواهد داد و کارورزانی را که مرحله مقدماتی را طی کرده باشند خواهد پذیرفت.

با احترام
مسؤل دفتر کادرها. حسینی

رونوشت به اعضای فعلی
آقایان
بنی‌اسدی محمد حسین
خندان عیسی
رزم‌خواه محسن
شهریاری بهرام
گل‌سرخ‌ی علی‌اصغر

واکنش‌ها به این نامه
به این نامه تا کنون دو نفر واکنش نشان داده‌اند: آقایان آرش کیخسروی و حامد سحابی. پرداختن به واکنش کیخسروی به معنای پرداختن به کارگاه پنجشنبه گذشته است. به این سبب گاز خواهم زد. اما واکنش آقای سحابی ارسال یک نامه بود که من هم به آن جواب دادم. نقل این دو نامه برای درک ماجرا کفایت می‌کند:

نامه حامد سحابی

جناب داوود حسینی عزیز
از این که موجب ناراحتی شده‌ام پوزش می‌طلبم و شرم‌منده‌ام. من سعی می‌کردم که هر بار که نمیتوانستم بیایم اطلاع دهم ولی به هر حال هم تعداد غیبت زیاد شد هم یکی دوبار بدون اطلاع قبلی بود. به هر حال شما ببخشید به خاطر گرفتاری‌های زیاد بوده است.

البته عامل دیگری هم موجب می‌شد که نتوانم برای شرکت در جلسات برنامه ریزی درستی داشته باشم. این عامل نبودن یک برنامه آموزشی مشخص برای جلسات بود. اگر می‌شد مشخص نمود که هر جلسه قرار است چه چیزی را بیاموزیم و نهایتاً بعد از چند جلسه می‌توان اطمینان حاصل کرد که یک دوره مقدماتی دستورنامه را برت را به اتمام رسانده ایم بهتر می‌شد برنامه ریزی و مشارکت نمود.

من امیدوارم در جلساتی که اعلام کرده‌اید این موضوع امکان پذیر باشد. من برنامه چهارشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها را به ترتیب ترجیح می‌دهم. ممنون میشوم اگر ترتیب حضور من در آن را بدهید و یا بفرمایید چگونه خود اقدام نمایم

بسیار سپاسگزارم
حامد سحابی

پاسخ من به نامه سحابی

جناب آقای سحابی عزیز

اگر می دانستم نامه ام سبب چین برداشتی می شود دستم را زیر ساطور می گذاشتم. چه افتخاری برای من بالاتر از اینکه در خدمت شما و سایر دوستان هم اندیشی باشم؟

بحث من این بود و شفاهی هم با بعضی دوستان در میان گذاشتم که اگر در جلسه یکشنبه ها قادر به شرکت نیستند در کارگاه های دیگر شرکت کنند و حتی نسبت به تعطیل جلسه یکشنبه ها بعد از اخذ رأی و معرفی اعضای علاقمند به کارگاه های دیگر اقدام کنیم. البته تا کنون برخی از دوستان با تعطیل کارگاه یکشنبه ها مخالفت کرده اند.

علاوه بر این ها، در جلسه یکشنبه گذشته، بار دیگر و با اصرار آقای دکتر بنی اسدی همان اساسنامه با اجماع عمومی تصویب شد و آقای خندان و رزم خواه و دکتر بنی اسدی همان اساسنامه را امضا کردند و دکتر بنی اسدی را هم به عنوان رئیس انتخاب کردند تا انجمن نظم را راه اندازی کنند.

از نظر من این کار یعنی اینکه تلاش های نزدیک به دوساله من کمترین تأثیری نداشته و به این نتیجه می رسم که حق با کسانی است که معتقدند مردم خاورمیانه قادر نیستند در چارچوب قواعد انتزاعی بیاندهیشتند و رفتار کنند.

رفتارهای اینچنینی که شما چند مورد آن را شاهد بوده آید مانع از آن شده است که کارگاه یکشنبه ها طبق برنامه ای که من طراحی می کنم جلو برود. ضمن آنکه این کار در کشوری مثل کشور ما یک راه نرفته است و ما تا حدود زیادی ناچاریم از طریق آزمون و خطا راه خود را تصحیح کنیم.

در حال حاضر من برای تکمیل این دوره آموزشی پنج مرحله را پیش بینی کرده ام:

یک. معرفی دستورنامه رابرت

دو. مرحله مقدماتی: آشنایی با قواعد اولیه

سه. مرحله ابتدایی: یک دوره ختم آئین نامه و تشکیل یک انجمن طبق آموزه های دستورنامه رابرت

سه. مرحله متوسطه: ریاست یک انجمن و ریاست کمیته آموزش دستورنامه رابرت به اعضای جدید آن

انجمن و همزمان شرکت در کارگاه های متن خوانی

چهار: مرحله عالی: آشنائی با فلسفه قانون پارلمان و کسب درجه اجتهاد یا همان پروفشنال

تشکیل شورای مجتهدان پارلمانی و تدوین ضوابط و مقررات و کد اتیکز این پروفشن و نیز تشکیل هیأت مرجعیت پارلمانی آخرین مرحله برای ایجاد پروفشن پارلمانی خواهد بود.

البته به موازات ایجاد پروفشن پارلمانی، برنامه های ملی برای بازآفرینی پروفشن ها از سایر شبه پروفشن ها نیز به اجرا در خواهد آمد و در حال حاضر مشغول آموزش و تربیت کادر برای باز آفرینی پروفشن و کالت هستیم و پروفشن روزنامه نگاری هم در دستور است.

بدیهی است که انتظار نمی رود تمام کسانی که در مراحل اولیه شرکت می کنند در این پروفشن به مرجعیت برسند و بسیاری از علاقمندان همان مرحله اولیه را برای حل مشکلات خود کافی می یابند.

در هر حال اگر مایلید که در نشست های یکشنبه شرکت فرمایید، این امر اسباب افتخار من است و من نامه ی قبلی را که برای اعضای باقی مانده این گروه ارسال کرده ام تقدیم شما هم خواهم کرد. در عین حال اگر حضور شما در کارگاه های دیگر آسان تر است می توانید در هر کدام که مایل بودید شرکت فرمایید. قربان شما. داود

بعد از ارسال این نامه بود که نامه‌ای را که برای اعضای - به اصطلاح - فعلی کادر هم‌اندیشی ارسال کرده بودم و طی آن گزارش تشکیل انجمن نظم را داده و دلخوری خود را اعلان کرده بودم برای آقای سحابی نیز فرستادم. البته، هنوز هیچ پاسخی به من نداده است و باید قبل از چهارشنبه تعیین تکلیف کنم که آیا در آن جلسه شرکت خواهد کرد یا در کارگاه یکشنبه‌ها. اما یکی از کسانی که با صدای بلند به این «آخرین نامه» اعتراض کرد آقای آرش کیخسروی بود که با توصیف اعتراض او عملاً وارد توصیف کارگاه روز پنجشنبه کادر و کیلان می‌شوم.

عاشقان را نران از خود

روز پنجشنبه ساعت یازده و ربع مشغول تدارک پذیرائی از وکیلان بودم که صدای زنگ در ساختمان بلند شد. آقای آرش کیخسروی بود. طبق معمول با کت و شلوار، شکم بیرون زده و پیشانی خیس از عرق. احوال‌پرسی کردیم. اما انگار قبل از ورود به دفتر شعاری را که می‌بایست تکرار کند انتخاب کرده بود: عاشقان را نران از خود. عاشقان را نران از خود. چند بار این جمله را تکرار کرد و به من گفت: هرچقدر هم که عاشق را بزنی از این درگاه نمی‌رود. ما عاشقیم، عاشقان را این قدر نزن! حدس زدم از دو موضوع باید دلخور باشد: ارسال «آخرین نامه» برای او و خانم ستوده را به عنوان مسئول کارگاه پنجشنبه‌ها معرفی کردن. هر دوی این اقدام‌ها آگاهانه انجام شده است. اما کیخسروی کوشید با استناد به قانون پارلمان از این رفتار من انتقاد کند و نشان دهد که من هم طبق دلخواه خودم عمل می‌کنم. آیا واقعاً طبق دلخواه خودم عمل کرده بودم؟ بله. اما برای این تصمیم‌ها دلایلی داشتم که سعی کردم برایش توضیح بدهم. و از همین جا بود که بحث ما تا حدود ساعت دوازده و آمدن بقیه بچه‌ها طول کشید.

انتخاب گروه برگزار کننده

تمام سعی من این بود که نشان بدهم در قلمرو سازماندهی به کارگاه‌ها و حتی سازماندهی به پروفشن پارلمانی در ایران ما داریم یک راه نرفته را کورمال کورمال و یا به اصطلاح از طریق آزمون خطا طی می‌کنیم. به همین خاطر، گاهی من تصمیم‌هایی می‌گیرم و در عمل متوجه می‌شوم که آن تصمیم جواب نداد و آن را تصحیح می‌کنم. اما از آنجا که اعضای هیچ کدام از کارگاه‌ها هنوز یک سازمان دائمی تأسیس نکرده‌اند و آئین‌نامه مصوب ندارند و بسیاری از این تصمیم‌ها نیز در حیطه اختیارات من به عنوان مربی و یا میزبان قرار می‌گیرد، این تغییرات از نظر حقوقی نباید مشکلی داشته باشد و به اصطلاح به معنای نقض قواعد دستورنامه رابرت و نوعی استبداد رأی باشد. یک نمونه از این تصمیم‌ها، تعیین «گروه برگزارکننده» کارگاه بود با این امید که اعضای این گروه در اداره کارگاه به من کمک کند. به همین خاطر پیشنهاد دادم شما و خانم ستوده و من گروه برگزار کننده کارگاه وکیلان باشیم. اما در نخستین اقدام برای برگزاری یک نشست و در حالیکه خانم ستوده زمان نشست را اعلام کرد شما در جواب من نوشتید: یک کلاغ چهل کلاغ که می‌گویند همین است!

در اینجا آقای کیخسروی کوشید ماجرا را توضیح بدهد اما مسأله من توضیح این نکته بود که اتفاقاً وقتی شما این چنین جواب دادید من به خانم ستوده گفتم: از آنجا که هنوز ضوابط تشکیل فراخوان و جلسات گروه برگزار کننده مشخص نشده است، شاید آقای کیخسروی به این مسأله اعتراض داشته باشد که چه کسی به شما حق داده جلسه را فراخوان بدهید. به همین خاطر از خانم ستوده تقاضا کردم که قبل از فعالیت رسمی گروه برگزار کننده نشست مشترکی برای تعیین قواعد اولیه ناظر بر گروه برگزار کننده تشکیل دهیم و قرار بود که بعد از یکی از اجلاس کادر وکیلان این نشست برگزار شود که خانم ستوده گفت بیافتد به جلسه بعد.

با این حال، اعتراض آقای کیخسروی به قوت خودش باقی بود: باشد. اما چرا من را از گروه برگزارکننده کارگاه وکیلان حذف کرده‌اید و فقط نام خانم ستوده را ذکر می‌کنید؟ در پاسخ گفتم: حتی اگر یک کارگاه یک گروه داشته باشد، اما مسئول کارگاه باید یک نفر باشد. نمی‌شود که سه نفر را به عنوان مسئول آن گروه مشخص کرد. خوب. سؤال بعدی می‌توانست این باشد که چرا خانم ستوده؟ و چرا من نه؟ و البته جواب من هم آماده بود: از نظر من برگزارکننده واقعی خانم ستوده بود. پیش از گفتگو با ایشان شما نزدیک به دو سال تلاش کردید تا گروه وکیلان را تشکیل دهید و موفق نشدید و افرادی را که معرفی کردید و من به تک تک

آنان قانون پارلمان را معرفی کردم، هنوز هم دارند مقاومت می‌کنند. اما کمتر از یک ماه بعد از زمانی که این قواعد را برای خانم ستوده معرفی کردم کارگاه وکیلان عملاً تشکیل شد. البته، من این پاسخ را آماده دارم اما لازم ندیدم با بیان آن عاشق را از خود برانم.

موضوع بعدی مورد اعتراض، «آخرین نامه» بود: آقای کیخسروی همچنان اصرار دارد که نام من را از فهرست اعضای کادر یکشنبه‌ها حذف نکن. گفتم: کل کارگاه دارد تعطیل می‌شود. با شدت مخالفت کرد: نه. آن کارگاه را هرگز تعطیل نکن. این کارگاه یک کارگاه تاریخی است که باید به حیات خود ادامه دهد. من هم با او موافقم. اما من دلیل قاطعی برای خط زدن نام او داشتم: آقای کیخسروی، تا کنون چند بار با صراحت به من گفته‌اید که در کارگاه روز یکشنبه شرکت می‌کنید اما شرکت نکرده‌اید؟ جز تسلیم و عذرخواهی چاره‌ای نداشت اما باز هم اصرار می‌کرد که نامش را خط نزنم و او هم علاقه دارد که در آن کارگاه هم شرکت کند.

در جریان همین بحث‌ها بود که من مجلدات صحافی شده‌ی خاطراتم را به او نشان دادم تا به او بگویم که در جریان نوشتن همین خاطرات است که تمام رفتارهای خودم و دیگران را با دقت تحلیل می‌کنم. کیخسروی یکی از مجلدات خاطرات را برداشت و بر حسب تصادف ورق زد. اتفاقاً به مطالبی برخورد که راجع به انشعاب نا به هنگام او نوشته بودم. خیلی خوشحال شد که چنین اسنادی دارد تهیه می‌شود. تصمیم گرفتم از این پس برخی مطالب را برای او هم ارسال کنم و گفتم که باید مسائل حقوقی و اخلاقی انتشار این مطالب قبل از نشر توسط گروهی از دوستان وکیل بررسی شود و بعد نسبت به انتشار آن‌ها تصمیم بگیریم. آقای کیخسروی آنقدر از این کار من به شوق آمد که وقتی جلسه دعوت به دستور شد، در همان اول جلسه بلند شد و این خبر را اعلام کرد که: بچه‌ها، آقای حسینی دارد تمام تاریخ این حرکت را می‌نویسد و هرچه ما می‌گوییم و انجام می‌دهیم در تاریخ ثبت می‌شود. پس خیلی دقت کنید که چه می‌گویید و چه می‌کنید!

مسیر جدید در ادامه کارگاه

وقتی آقای کیخسروی این مطلب را مطرح کرد احساس کردم اگر با آن برخورد نشود بحث در این جهت خواهد افتاد که این‌ها چیست که می‌نویسی؟ حق داری یا نداری؟ به ما هم بده تا بخوانیم و از این قبیل. البته، از تمام این بحث‌ها استقبال می‌کنم اما نه در یک جلسه عمومی، بلکه فکر می‌کنم برای گرفتن نظر افراد باید با آنان به صورت فردی صحبت کنم تا نظرشان تحت تأثیر نظر دیگران قرار نگیرد. به همین خاطر بخشی از ذهنم برای جلوگیری از راه افتادن این مباحث که به نحو مبهمی درک شده بود فوری این مسأله را مطرح کرد که اگر مجمع موافق باشد، پراکتیس پارلمانی آقای کیخسروی را تحلیل کنیم. جمع موافقت کرد و بعد از آن بود که مجمع به مسیری جدید و بسیار جذاب افتاد. البته، تعداد معدود اعضای حاضر نیز در اخذ این تصمیم، که در واقع به نوعی تکرار درس‌ها بود اثر کمی نداشت.

نقد پراکتیس پارلمانی

یکی از تمرین‌ها در کارگاه‌هایی که با قواعد میرم و مقدماتی قانون پارلمان آشنا شده باشند همین «نقد پراکتیس پارلمانی» است. بچه معمولاً می‌دانند که منظورم از پراکتیس چیست؟ در نتیجه این بخش از رفتار مورد نظر یک عضو را مورد بررسی قرار می‌دهند که در چارچوب تعریف پراکتیس پارلمانی قرار می‌گیرد.

در نقد پراکتیس پارلمانی آقای کیخسروی این سؤال اصلی مطرح بود که وی پراکتیس خود را باید با چه مفهومی بیان می‌کرد؟ یا به بیان دیگر، نام پراکتیس پارلمانی او چه بود؟ بعد از کمی گیج خوردن حواب روشن شد: تقاضای سایر (برای اینکه یک نکته‌ای را توضیح بدهد). سؤال بعدی این بود که آیا طرح این تقاضای سایر یک تقاضای فوری است یا یک تقاضای عادی؟ و آیا در آن وضعیت پارلمانی قابل طرح بود یا نه؟ نه. اما اگر آقای کیخسروی اصرار داشت که این مسأله را مطرح کند باید از کدام مفهوم پارلمانی استفاده می‌کرد؟ کسی نمی‌دانست. جواب دادم: تعلیق قواعد. و مسأله بسیار مهم‌تر: کدام قواعد باید تعلیق شود؟ و آیا آن قاعده قابل تعلیق هست یا نه؟ و به طور کلی، کدام دسته از قواعد و چرا قابل تعلیق نیستند و کدام دسته از قواعد و چرا قابل تعلیق هستند؟ می‌بینید که بحث چقدر جذاب می‌شود! و هنگامی این بحث جذاب‌تر می‌شود که در میان این گفتگوها من از جمع تقاضا می‌کنم تا پاسخ یکی از اعضا به یکی از این سؤال‌ها را هم نقد کنند.

آنوقت است که - به اصطلاح - داستان در داستان می‌شود و جذابیت کلاس بیش از پیش افزایش می‌یابد. در کارگاه پنجشنبه وکیلان گرچه هیچ قاعده جدیدی تدریس نشد، اما استفاده از این روش به نظرم بسیار جذاب بود و فکر می‌کنم تمام بچه‌ها لذت بردند. به خصوص که این بحث‌ها کمک می‌کرد تا درستی قواعد را استدلال کنند و در واقع در عرصه حقوق تفلسف کنند.

دستاوردهای کارگاه چهارشنبه

روز چهارشنبه نیز - فکر می‌کنم - دستاوردهای زیادی داشتیم که لازم است آن‌ها را ذکر کنم.

بیدار شدن و به هوش آمدن

امروز صبح که از خواب بیدار شدم دریافتم در کارگاه سه‌شنبه‌ها هستم و به سختی تلاش می‌کنم تا بفهمم آیا هیچ یک از اعضای کارگاه از سازمان‌های بسیج دانشجویی یا از سازمان‌های بنیادگرای اسلامی هستند یا نه؟ نسبت به دو نفر از آنان که می‌گفتند از دانشگاه امیرکبیر آمده‌اند و می‌خواهند گروهی دیگر از دانشجویان این دانشگاه را نیز به کارگاه دعوت کنند، مشکوک بودم. این دو دانشجو که کنار هم و پشت به دیوار سالن دور میز کنفرانس نشسته بودند با بقیه دانشجویانی که از دانشگاه‌های دیگر آمده بودند و ظاهراً از بچه‌های انجمن‌های اسلامی یا شورای احیای انجمن‌های اسلامی بودند، سر مسائل مختلف سرشاخ می‌شدند. حتی یک بار وقتی تشییع جنازه آقای خمینی را با مراسم خاکسپاری پاپ مقایسه کردم تا نشان دهم که چرا جامعه ما غرق در بی‌نظمی است، این دو دانشجو سؤالی کردند که من به خاطر ثقل سامعه درست منظور آنان را نفهمیدم و همینطوری جواب مثبت دادم و آنان کلی تعجب کردند چون به نظر آنان من یک گاف کرده بودم. اما خودم نفهمیدم که سؤال آن‌ها چه بود و چرا جواب من از نظر آنان گاف به حساب می‌آمد؟

درست در حالیکه ذهنم انباشته از این تصورات و مفاهیم بود، بخش دیگری از ذهنم به این صرافت افتاد که چه شده است که وقتی بیدار شدم، ذهن خود را مشغول پردازش این سؤال‌ها یافتم. با طرح خود به خودی این سؤال در ذهنم، نام «علی افشاری» یکی از فعالان دانشجویی - به قول کامپیوترچی‌ها - در ذهنم بالا آمد یا به اصطلاح روشن و مفهوم شد و بعد یاد مقاله‌ای افتادم که بعد از افتادن فرجی دانا از زین وزارت علوم، از او در وب سایت بی.بی.سی خوانده بودم. علی افشاری کوشیده بود تا نشان دهد که آقای فرجی دانا برای کسب رأی اعتماد از مجلس چقدر کوتاه آمد و برای اثبات کوتاه آمدن وزیر به قسمتی از سخنان وی در مجلس اشاره کرده بود که بر اساس آن، در دانشگاه‌ها - به عنوان نمونه، دفتر بسیج دانشجویی و چه و چه وجود دارد و در یک سال اخیر فقط ۱۸ انجمن جدید در دانشگاه به ثبت رسیده است که آن‌ها هم تا کنون هیچ تخلفی مرتکب نشده‌اند. علی افشاری در مقاله خود نشان داده بود که یکسال بعد از انتخاب حسن روحانی به عنوان رئیس جمهور و انتخاب فرجی دانا به عنوان وزیر علوم، هیچ تحول مثبتی در امر آزادی فعالیت‌های دانشجویان صورت نگرفته است و در همچنان بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که در دوران احمدی نژاد تثبیت شده بود.

اگر کل روند فعالیت‌های ذهنم را به یک رودخانه شفاف تشبیه کنم که در بستر آنچه که به اسم زمان شناخته می‌شود جریان دارد، وقتی این رودخانه به این جا رسید، یا در واقع وقتی ذهنم داشت این اطلاعات را پردازش می‌کرد، یک جریان دیگری در این رودخانه، یا یک نرم‌افزار دیگری در سیستم عامل ذهنم شروع به کار کرد و این سؤال در ذهنم بالا آمد که اصلاً بین «بیدار شدن» و «به هوش آمدن» چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟

چند سال پیش که برای جراحی و تخلیه کیسه صفرا در بیمارستان بستری شدم بسیار خوشحال بودم که از هوش رفتن و به هوش آمدن را تجربه می‌کنم. تجربه بسیار جالبی هم بود: در یک لحظه کل ذهن کاملاً خاموش می‌شود، انگار کلید لامپ را خاموش کنید، و آنچه که ذهن می‌نامید نیست و نابود می‌شود و «هیچی» جای آن را می‌گیرد. نه. «هیچی» جای آن را می‌گیرد؛ تعبیر درستی نیست. آن وضعیت را که تجربه «بی‌هوشی» می‌نامم با کلمه و با مفاهیم غیرقابل توضیح هستند. در واقع همان وضعیتی است که عرفا در توصیفش در می‌مانند. من مطمئنم مرگ چیزی جز ادامه همان وضعیت تا ابد نیست. در نتیجه می‌شود گفت که بیهوشی مرگ موقت ذهن است و نه مغز. خیلی دلم می‌خواست بدانم داروی بیهوشی چه تأثیری بر عملکرد مغز می‌گذارد که ذهن خاموش می‌شود، اما دوباره می‌تواند روشن شود. در هر حال، آنچه که به نام بیدار شدن می‌نامیم، با بهوش آمدن تفاوت ماهوی دارد. وقتی به خواب می‌رویم، تجربه خاموشی، آنطور که در بیهوشی تجربه کردم، رخ نمی‌دهد. بلکه فقط صفحه مونیتور کامپیوتر به صورت موقت سیاه می‌شود: درست مثل حالت استاندهای در کامپیوتر که کافی است هر دکمه‌ای را فشار دهید تا صفحه مونیتور دوباره روشن شود. و وقتی روش شد متوجه می‌شوید ذهنتان مشغول پردازش بوده است و به مرور تمام برنامه‌های یا برخی از آن‌ها - به اصطلاح - بالا می‌آیند و شما کم کم از خواب بیدار می‌شوید و ذهنتان به فعالیت خودش در حالی

ادامه می‌دهد که حالا بخش خودآگاه ذهن نیز روش شده و فعال است.

امروز صبح که به مرور از خواب بیدار شدم دریافتیم که ذهنم مشغول پردازش وضعیت ایدئولوژیک دانشجویانی است که در کارگاه شرکت کرده‌اند یا ممکن است در آینده شرکت کنند. بسیار بدیهی بود که این حالت ذهنی را ناشی از خواندن اخبار و گزارش‌های مربوط به استیضاح وزیر علوم دولت روحانی و به خصوص مقاله علی افشاری بدانم که در وب سایت فارسی بی.بی.سی منتشر شده بود. البته، من قانون پارلمان را به آقایان دکتر نجفی، دکتر جعفر توفیقی، دکتر میلی‌منفرد و حتی دکتر فانی وزیر آموزش و پرورش و حتی دکتر آخوندی وزیر مسکن معرفی کرده‌ام و خاطره این تجربه را نیز با جزئیات نوشته‌ام. اما حالا به این نتیجه رسیده‌ام که این بندگان خدا گرفتارتر از این هستند که بتوانند به آینده کوتاه مدت فکر کنند چه رسد به آینده بلند مدت. در نتیجه فقط باید روی خود دانشجویان حساب کنیم. اما اگر اکثر تشکلهای دانشجویی حزب‌اللهی‌ها باشند و یا اگر آنان نیز بخواهند در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت شرکت کنند چه باید بکنیم؟ ذهنم ظاهراً برای یافتن همین سؤالها بود که در عالم خیال داشت تقلا می‌کرد. کمی که به فعالیت ذهنم توجه کردم به این نتیجه رسیدم که انگار زیاد بی‌ربط هم نیست. واقعاً اگر حزب‌اللهی بخواهند در کارگاه شرکت کنند چه باید بکنیم؟

واکنش‌ها به حزب‌اللهی‌ها

وقتی از حزب‌اللهی‌ها صحبت می‌کنم منظورم آن گروه از دانشجویان است که مسلمان هستند اما اسلام را بهترین و کامل‌ترین ایدئولوژی و دین می‌دانند و اعتقاد دارند که همه باید مسلمان شوند و طبق درک آنان از اسلام رفتار کنند و اگر چنین نکنند، باید طبق قواعد اسلام مجازات شوند. من فکر می‌کنم این جریان فکری در میان دانشجویان دانشگاه‌ها باید در اقلیت باشد، اما از آنجه که علی افشاری در مقاله‌اش نوشته بود می‌شد نتیجه گرفت که در میان آن گروه از دانشجویان که در طول هشت سال گذشته تشکیلات به ثبت رسیده در دانشگاه‌ها داشته‌اند، دانشجویان حزب‌اللهی به طور چشم‌گیر دست بالا را دارند. احتمالاً وقتی آنان از وجود قانون پارلمان با خبر شوند شاید دوست داشته باشند برای فراگیری آن در کارگاه‌ها شرکت کنند. در آن صورت من چه باید بکنم؟

یکی از سناریوهایی که در عالم خواب و بیداری ذهنم نوشته بود و خودش داشت آن را در عالم خیال اجرا می‌کرد این بود که داشت به کارگاه می‌گفت: توجه دارید که اینجا منزل شخصی من است و من هم بابت برگزاری این کارگاه از هیچ یک از شما شهریه‌ای نگرفته‌ام و نخواهم گرفت. بنا بر این حق دارم برای کسانی که مایلند به منزل شخصی من بیایند و در کارگاه‌های من بدون پرداخت شهریه شرکت کنند این است که من از حضور آنان در منزلم راضی باشم. بعد، خودم را در کارگاه می‌بینم که کمی مکث می‌کند و بعد در حالیکه در چهره یکی از دانشجویان که اسمش «رنجبر» است خیره شده است می‌گوید: به همین خاطر تقاضا دارم به دوستان خود بگوئید که فلانی راضی نیست دانشجویانی به منزلش بروند که معتقدند عقایدشان بهترین است و دیگران مجبوراند طبق عقاید آنان رفتار کنند و اگر رفتار نکنند مستحق مجازات هستند. بعد، در عالم خیال و خطاب به یکی دیگر از دانشجویان که حس می‌کنم بنیادگرا نیست ادامه می‌دهم: بنیادگرایی یعنی همین. فرق نمی‌کند که ایدئولوژی شما چه باشد، همینکه دیگران را مجبور کنید طبق قواعد ایدئولوژیک شما رفتار کنند، شما بنیادگرا هستید و من حق دارم تقاضا کنم ورود بنیادگرایان در منزل من ممنوع باشد.

ماجرای همچنان به صورت داستان در داستان ادامه دارد و ذهنم شرایطی را درک می‌کند که این اظهار نظر من بین دانشجویان بنیادگرای علاقمند به حضور در کارگاه با تعجب ذهن به ذهن می‌شود و بعد صدای اعتراض گروهی از دانشجویان را می‌شنوم که در خیابان مقابل منزلم تجمع اعتراض بر پا کرده‌اند و علیه من شعار می‌دهند. با دقت گوش می‌کنم تا شعارهای آنان را تشخیص بدهم. البته، قابل تشخیص نیست. علت آن را هم در همان عالم خواب و بیداری تشخیص می‌دهم: ثقل سامعه. اما با دستم لاله گوشم را کج می‌کنم تا صداهای بیشتری را جمع کند و در همان عالم خواب و بیدار حدس می‌زنم دارند شعار می‌دهند: مرگ بر سکولار! بعد بخش هوشیار ذهنم که در حال تماشای این تأثیر خیابانی است، به «من» - که هنوز روی میز کنفرانس دراز کشیده و از روی هم افتادن پلکهایش لذت می‌برد - می‌گوید: داود، این صحنه‌های تخیلی زیاد هم خیالی

نیست و هر آن ممکن است در عالم واقع نیز رخ بدهد. بعد از خودم می‌پرسم: در این صورت چه باید بکنم؟

هدف از ذکر این جزئیات

من عمداً تلاش کردم فعالیت‌های ذهنی خود را که امروز صبح زود شاهد آن بودم با جرئیات نقل کنم تا روشن شود چطور ایده‌هایی که در ذهن من شکل می‌گیرند و تولید می‌شوند و همین ایده‌ها به تصمیم‌هایی می‌رسند که می‌کوشم آن‌ها را به اجرا درآورم، و بسیاری از آن‌ها را به اجرا هم در می‌آورم، چقدر ماهیت اجتماعی دارند. اما در عین حال، این نکته که حتی ذهن من یک امر اجتماعی است، مسأله تخیل و خلاقیت و کارآفرینی یک ذهن نیز نباید نادیده گرفته شود.

در هر حال، برای این مورد خاص هنوز ذهنم هیچ تصمیم مشخصی نگرفته است. به بیان دیگر، پرونده این بخش از ذهنم باز است و مختومه نشده است. به همین دلیل، تنها بازتاب این خیال‌بافی‌ها این خواهد بود که با دقت و حساسیت بیشتری گرایش‌های سیاسی ایدئولوژیک دانشجویان حاضر در کارگاه را دنبال خواهم کرد، ضمن اینکه در حال حاضر موضع بی‌تفاوتی نسبت به تفاوت ایدئولوژی کارورزان کارگاه است، هرچند نفرت‌م از فاشیست‌ها انکار کردنی و پنهان کردنی نیست.

دستاوردهای کارگاه چهارشنبه

یادم هست که روزنوشته قبلی را با طرح این عنوان تمام کردم اما دستاوردهای کارگاه روز چهارشنبه نقل نشد. جا دارد به صورت خلاصه به آن‌ها اشاره کنم:

تفکیک مسئولیت معلمی از ریاست

ایده بسیار جالبی که قبلاً به ذهنم رسیده بود این بود که وقتی یکی از کارورزان به صورت تمرینی مشغول اداره جلسه می‌شود، حاضران در کارگاه به جای اینکه از این رئیس تمرینی سؤال پارلمانی بپرسند، از او بخواهند که پارلمانتارین حاضر در کارگاه به سؤال پارلمانی آنان جواب بدهد. علت اینکه این ایده به ذهنم رسید این بود که می‌دیدم رئیس تمرینی به سؤال‌های پارلمانی پاسخ غلط می‌دهد که طبیعی هم بود. اما من به عنوان پارلمانتارین حاضر در کارگاه مجبور می‌شدم پاسخ رئیس را تصحیح کنم. و این رفتار من هم بازی پارلمانی را پیچیده‌تر می‌کرد هم اسباب سردرگمی بیشتر کارورزان می‌شد و هم ابروی رئیس تمرینی را از بین می‌برد.

به هر حال، برای نخستین بار در کارگاه چهارشنبه هفته گذشته پیشنهاد کردم که اگر اعضای کارگاه موافق باشند، افراد از این پس سؤال‌های پارلمانی خود را هرچند خطاب به رئیس جلسه مطرح خواهند کرد، اما از او بخواهند تا «مربی پارلمانی» - که به جای لغت پارلمانتارین ابداع کرده‌ام - به سؤال آنان پاسخ دهد. این پیشنهاد تصویب شد. و هنگامی که آقای حلاج به عنوان رئیس تمرینی در جایگاه قرار گرفت، من به سؤال‌های پارلمان جواب می‌دادم و عملاً بخشی از مسئولیت رئیس جلسه به دوش پارلمانتارین منتقل شد.

این تمهید فوق‌العاده سودمند بود. چون به من به عنوان مربی فرصت می‌داد هم عملکرد رئیس جلسه را کنترل و تصحیح کنم، هم سبب می‌شد که کارورزان وظایف اصلی یک رئیس حرفه‌ای را که قرار نیست مربی هم باشد بهتر درک می‌کردند. علاوه بر این، من به عنوان مربی، نسبت به عملکردهای غلط رئیس تمرینی هم مدام اخطار دستور می‌دادم و کار را تسهیل و تسریع می‌کردم. خلاصه اینکه این ابتکار فوق‌العاده مفید و جذاب بود و باید در کارگاه‌های دیگر نیز مورد استفاده قرار بگیرد و یک سنت آموزشی بدل شود.

حکومت ناپذیری تهران

چند روز پیش آخرین شماره فصلنامه گفتگو را خریدم که موضوع اصلی آن «حکومت بر تهران» بود. در سرمقاله این شماره نشریه به حکومت ناپذیری تهران اشاره کرده بود اما - به دلیل عدم آشنایی نویسنده با قانون پارلمانی به عنوان دستگاه مفهومی برای تبیین و توضیح این مفاهیم - موفق نشده بود قضیه را به صورت دقیق و کامل تبیین کند و راه حلی ارائه دهد.

تبیین حقوقی عمده‌ترین مشکلات مدیریتی در ایران

به موازات تفکر به این مسائل و از مدت‌ها پیش به مرور درمی‌یافتیم که چرا به قول ایزاک آدیزیس نظریه پرداز مدیریت که این روزها کلاسیک شده است، قواعد مدیریتی‌ای که او آن‌ها را تبیین و تشریح می‌کرد در کشورهای جهان سوم کاربرد ندارند. آدیزیس با ترکیب دو مفهوم «دموکراسی» و «دیکتاتوری» به صورت «دموکتاتوری» نظر می‌دهد که در ارکان تصمیم‌گیری یک سازمان باید «دموکراسی» حاکم باشد، اما در قلمرو اجرای تصمیمات چاره‌ای جز اعمال سلسله مراتب و دیکتاتوری نیست.

بر اساس تئوری آدیزیس، وقتی یک سازمان قله منحنی عمر سازمانی خود را طی می‌کند وارد مرحله اشرافیت و بوروکراسی و مرگ می‌شود. او برای دادن نیروی حیات به یک سازمان دوران پیری پیشنهاد می‌کند تا با تمرکززدایی از سازمان امکان کارآفرینی را بیشتر کرد. این‌ها بیان مدیریتی یک مشکل سازمانی هستند. اما اگر بخواهیم همین مشکل را از زاویه حقوق پارلمانی بررسی کنیم باید بگوییم که در کشورهای مثل کشور ما که مردم با قانون پارلمان آشنا نیستند سازمان‌هایی می‌سازند که اعضای این سازمان‌ها قادر نیستند که به طور جمعی و دموکراتیک تصمیم بگیرند و قواعد و رویه‌های مورد نیاز سازمان را بسازند یا روزآمد سازند. در نتیجه، یک مدیر کارآفرین موفق می‌توند با زحمت بسیار یک سازمان را رشد بدهد، اما چنین مدیری در ایران و به دلیل عدم آشنایی با قانون پارلمان قادر نیست یک سازمان هوشمند بسازد. به همین خاطر بعد از مرگ بنیان گذار سازمان یا فرومی‌پاشد یا به یک سازمان دوران پیری بدل می‌شود تا دولت آن را بخرد و به یک مومیایی کامل تبدیل شود که فقط هزینه روی دوش مردم می‌گذارد.

من سال‌های زیادی از عمرم را صرف خواندن و فهمیدن و تمرین کردن نظرات مدیریتی ایزاک آدیزیس کرده‌ام (حتی یکی از نوشته‌های او را عملاً ترجمه کرده‌ام که به دلایلی هنوز منتشر نشده است). از این کار پشیمان هم نیستم. اما حالا و بعد از آشنایی با قانون پارلمان می‌توانم نظرات او را تکمیل کنم و به خصوص در مورد مشکلات مدیریتی در جهان سوم تئوری‌های او را بسط بدهم.

برنامه‌ناپذیری ایران

در جریان کارگاه روز چهارشنبه گذشته، و در حالیکه داشتم جنبه‌هایی از کاربرد قانون پارلمان - به خصوص برای آقای فاضلی که تازه به آن کارگاه آمده - توضیح می‌دادم یاد نظرات دانشمندان دانشگاه هاروارد افتادم که برای نقد برنامه دوم یا سوم توسعه به ایران آمده‌اند و گزارش بررسی آنان بعدها در کتابی به نام برنامه‌ریزی و توسعه در ایران» منتشر شد و اخیراً نیز ترجمه فارسی آن در ایران انتشار یافته است. کپی انگلیسی و فارسی آن را مهندس بحرینیان به من داد و یکی از کتاب‌های بسیار عالی که خواندم همین کتاب بود.

مهم‌ترین و تکان دهنده ترین نکته آن کتاب این است که توضیح می‌دهد تمام آنچه که به عنوان برنامه‌ریزی و توسعه شناخته می‌شود بر اساس تئوری‌ها و نظراتی استوارند که این تئوری‌ها واقعیت‌های موجود و جاری در جامعه غربی را تبیین می‌کنند. در حالیکه، به قول گروه نویسندگان این کتاب، در جامعه‌ای مثل ایران، اصلاً چنان واقعیت‌هایی وجود خارجی ندارد و در نتیجه، ایرانی‌ها - به قول سید محمد بهشتی - جور دیگری هستند. نویسندگان این گزارش تأکید می‌کنند که مطلقاً نمی‌خواهند در مورد خصوصیات ایرانیان قضاوت اخلاقی بکنند، اما این مردم با مردمی که در دنیای غرب می‌شناسیم اساساً و ماهیتاً متفاوت هستند. تفاوت آنان در چیست؟ نویسندگان کوشیده‌اند تا با ارایه تصویرهایی از واقعیت زندگی ایرانیان این تفاوت را نشان دهند. اما بعد از آشنایی با قانون پارلمان و توجه به اینکه ایرانیان - به دلایل موجه تاریخ - نتوانستند چیزی شبیه به این مهارت را ایجاد کنند و طبق آن برای خود قانون خلق کنند، به سادگی می‌شود تفاوت مورد نظر این گروه از دانشمندان هاروارد را تکمیل کرد.

یک اقدام ابتکاری دیگر

هنگامی که در کارگاه روز چهارشنبه مشغول توصیف اهمیت قواعد قانون پارلمان بودم از ترکیب سه موردی که ذکر کردم، حرف‌ها و تحلیل‌های جدیدی ارایه دادم که برای تمام کارورزان حاضر در کارگاه جذابیت

داشت و تمام اعضا کتاب انگلیسی «برنامه ریزی و توسعه در ایران» را با دقت ورق زدند و جمع‌بندی صحبت‌های من را تأیید کردند: اینکه ایران اصلاً نمی‌تواند برنامه‌پذیر باشد، و حال این مشکل نیز این است که بخش عمده‌ای از طبقه حاکم و نخبه جامعه با این قواعد آشنا شوند. تقریباً همه این جمع‌بندی را تأیید کردند.

گلدان چرخانی

کارگاه قبل آخرین چهارشنبه مرداد ماه برگزار شد و بر اساس مصوبه گروه اعضا باید بابت شهریه مبلغ سی هزار تومان پرداخت می‌کردند. به محض ختم جلسه آقای خندان از دوستان خواهش کرد که برای بحث در این مورد چند دقیقه‌ای به صورت غیررسمی جلسه تشکیل دهند. در همین جلسه بود که من برای نخستین بار در یک کارگاه از سنت «گلدان گردانی» در انجمن‌های ام. ان صحبت کردم و جنبه‌های مثبت آن را تشریح کردم. از جمله اینکه این روش کار اجازه می‌دهد کسانی که قادر یا مایل نیستند مبلغی بپردازند می‌توانند دست در جیب کرده و دست خالی را در گلدان باز کنند. بعد توضیح دادم که من بابت شهریه که از کسی دستمزد نخواهم گرفت. هرچند اگر کسی با اصرار بخواهد چیزی بدهد رد نمی‌کنم. در مورد هزینه جا و اقلام آموزشی نیز من قیمت نخواهم داد و هر مبلغی که بدهید قبول خواهم کرد. پس با توجه به این شرایط گلدان گردانی بهترین وسیله است تا افراد کارگاه هر مبلغی که دوست دارند بابت هزینه‌های جا، اقلام آموزشی و اقامت یا اجاره دفتر و هزینه‌های بالا سری آن در گلدان بیاندازند. در این مورد بحث شد و همه استقبال کردند.

در اینجا بود که آقای خندان مسأله دریافت سی هزار تومان ماهانه را مطرح کرد که من گفتم: آن مبلغ برای هزینه‌های پذیرایی باشد و اگر مبلغ زیاد است خزانه‌دار اعلام کند و تا چند ماه آینده از کسی پول گرفته نشود. از این نکته هم استقبال شد.

ساختار پروفشن پارلمانی

یکی از موضوع‌های دیگری که در نشست غیررسمی بعد از جلسه روز چهارشنبه کارگاه دوستان مطرح شد ساختار پروفشن پارلمانی بود. من مفاهیمی مثل «اجتهاد»، «مجتهد»، «شورای مجتهدان» و «هیأت مرجعیت پارلمانی» را به صورت نسبتاً مشروح توضیح دادم تا درک روشنی از روند ساخت پروفشن پارلمانی در ذهن فعالان شکل بگیرد.

در جریان همین توضیحات بود که مفهوم «مرجع» در حوزه‌های دینی را تشریح کردم و فرق نظام دانشگاهی در جهان با نظام دانشگاهی در ایران را توضیح دادم و در عین حال توضیح دادم که دانشگاه‌ها معمولاً مبتنی بر کرسی هستند که معادل همان پروفسورشیپ است. بعد مفهوم کرسی و صاحب کرسی را توضیح دادم و گفتم که در دانشگاه‌های خارجی از افراد صاحب کرسی در مورد موضوع‌های ابتکاری خود آنان دعوت می‌شود تا به دانشگاه بروند و کرسی آن موضوع را مستقر سازند.

با این توضیحات می‌توان بهتر دریافت که نظام دانشگاهی ما بر مبنای کرسی استوار نیست. چرا که اگر این طور بود، صاحب هر کرسی است که مواد درسی، روش تدریس و انتخاب دانشجو و تربیت او را بر عهده دارد و هم اوست که پروانه فعالیت اعضای جدید به پروفشن را می‌دهند. و صد جور پراکتیس آن پروفشن را که طبق قانون تمشیت می‌کنند، مشخص می‌سازد. بعد از این توضیحات بود که به شوخی و طنز نتیجه گرفتم که در حال حاضر یک حضرت آیت‌الله پارلمانی در ایران بیشتر نداریم و او هم متأسفانه من هستم که باید تعدادی مجتهد در این زمینه تربیت کنم. بعدها این مجتهدان شورای مجتهدان را تشکیل خواهند داد که قواعد و ضوابط و کد اتیکز این پروفشن را مکتوب کرده و به تصویب خواهند رساند و طبق قواعد مندرج در این اسناد است که «هیأت مرجعیت پارلمانی» شکل می‌گیرد و عمر فعالیت پروفشنال من خاتمه می‌یابد.

فکر می‌کنم، تمام این ایده‌ها حتی اگر برای خوانندگان این نوشته‌ها نو نبودند، برای نخستین بار در کارگاه چهارشنبه گذشته کادر دوستان مطرح شد.

برنامه‌های آینده

در حالیکه امروز بعد از ظهر ساعت پنج قرار است کارگاه انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران در دفتر برگزار شود، فردا سه‌شنبه ساعت پنج بعد از ظهر نیز میزبان مهمانان کرجی هستم که بیش از دو ماه پیش به توصیه خانم نسرين ستوده به دفتر کادرها آمدند و سی.دی کتاب «قواعد نظم بهائیان» را به من دادند. نویسنده این کتاب شوقی افندی بردار زاده عباس افندی یکی از رهبران معاصر جامعه بهائیان است که در سن شانزده سالگی مقاله‌ای در معرفی دستورنامه رابرت نوشته که در نخستین شماره نشریه اتحادیه دانشجویی دانشگاه آمریکایی بیروت در سال ۱۹۱۵ منتشر شده است. من این سند را حدود هفت سال پیش از کتابخانه آنلاین بهائیان پرینت گرفتم. اما هیچگاه حدس نمی‌زدم که نویسنده این مقاله سه چهار صفحه‌ای بعدها رهبر بهائیان شده است و براساس آشنایی با دستورنامه رابرت توانسته است جامعه بهائیان را در سراسر جهان به نحوی سازمان دهد که بتواند در برابر کینه عمیق شیعیان مقاومت کند و به بقا و توسعه خود ادامه دهد.

از همان لحظه‌ای که سی.دی کتاب «قواعد نظم بهائیان» را به دست گرفتم حدس زدم این کتاب باید ترجمه یا اقتباس از یکی از ویرایش‌های کتاب دستورنامه رابرت باشد که متأسفانه، شوقی افندی به جای آنکه نام کتاب را «قواعد نظم رابرت» بگذارد و از نظر اخلاقی نیز حق مؤلف را رعایت کند، نام آن را «قواعد نظم بهائیان» گذاشته است و به این ترتیب ملت ایران را از این دانش فنی عظیم برای سازماندهی دموکراتیک به خود محروم کرده و - به نظر من - به شیوه‌ای غیراخلاقی، عقاید و اندیشه‌های دیگران را هم به نام بهائیان مصادره کرده است.

البته، همین جا باید اذعان کنم که هنوز سی.دی را باز نکرده‌ام. بنا بر این، آنچه که در این مورد فکر می‌کنم هنوز حدس و گمان است. با این همه، از باز کردن این سی.دی که از نظر تاریخی برای من بسیار ارزشمند است تن می‌زدم. اما چند ظهر روز جمعه که خانم حبیبی زنگ و خبر داد که روز سه‌شنبه به دفتر می‌آید، احساس کردم که مجبورم این سی.دی را باز کنم. اما هنوز آن را باز نکرده‌ام. چون تا فردا ساعت پنج بعد از ظهر فرصت دارم.

بعد از گفتگو با خانم حبیبی باید در کارگاه دانشجویان شرکت کنم. کارگاه‌های چهارشنبه و پنجشنبه هم که روال عادی دارند. اما ساعت نه صبح پنجشنبه قرار است آقای امرالهی که مسئول کمیته ایرانیان خارج از کشور ستاد تبلیغاتی دکتر معین و مهندس موسوی بوده است همراه با ده تا پانزده نفر از دوستانش به دفتر بیایند تا من قانون پارلمان را به آنان معرفی کنم. همچنین شاید برای ساعت چهار تا شش بعد از ظهر هم برای معرفی قانون پارلمان به اعضای شورای کانون فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی دانشگاه تهران به آنجا دعوت شوم. قرار بود آخرین یا نخستین پنجشنبه مرداد یا شهریور به آنجا دعوت بشوم.

این‌ها برنامه‌های چند روز آینده هستند که گزارش آن‌ها را بعداً ثبت خواهم کرد. اما دیروز نیز چند رویداد جالب رخ داد که یکی از آن‌ها نخستین حضور من در انجمن بانوان حقوقدان بود.

انجمن بانوان حقوقدان

در مورد اسم این گروه که من دیروز با نه نفر از اعضای آن آشنا شدم، روایت‌های مختلفی شنیده‌ام. خانم علم که جوان‌ترین عضو این گروه است و در عین حال در کارگاه وکیلان روزهای پنجشنبه نیز شرکت می‌کند از کلمه «شفق» استفاده کرد که گویا سرواژه نام این گروه است: «شوق فروغ قانون». اما دیروز وقتی خانم ستوده به عنوان دعوت کننده در مورد گروه صحبت می‌کرد از انجمن بانوان حقوقدان سخن گفت. من از این اسم بیشتر خوشم می‌آید و فعلاً از این گروه با این اسم نام می‌برم تا اسم نهایی آن مشخص شود.

به هر حال، همانطور که از اسم این گروه برمی‌آید تمام اعضای آن حقوقدان هستند. لابد بین وکیل و حقوقدان تفاوتی باید باشد. این تفاوت در مورد پروفشنال‌های پزشکی تا حدود زیادی روشن است: پراکتیشنرها

پزشکانی هستند که مشغول پراکتیس پزشکی هستند، یعنی طبابت می‌کنند، اما برخی از آنان نیز در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند یا در مراکز تحقیقاتی مشغول پژوهش‌اند. با این قیاس، اگر وکیلان پراکتیشر باشند، لابد حقوقدانان مشغول تدریس یا تحقیق در عرصه حقوق هستند و در واقع دانشمندان یا فیلسوفان حقوق محسوب می‌شوند. در این مورد باید بیشتر بررسی کنم.

در هر حال، دیروز با حدود ده دقیقه تأخیر و درد مفصل ران و تنگی نفس دکمه زنگ وسط ساختمان شماره سه در بن‌بست شاهرخ در خیابان پدران واقع در خیابان نظامی گنجوی را فشار دادم و در آستانه در آپارتمان طبقه دوم با خانم ستوده - با یک پیراهن دامن کوتاه به رنگی آبی روشن و گل‌های ریز سفید رنگ - و خانم میزبان که بانویی مسن با چهره‌ای خندان بود مواجه شدم. بعد از احوالپرسی و عذرخواهی به خاطر تأخیر پشت میز کنفرانس کنار خانم ستوده و رو به روی خانم علم در آشپزخانه آپارتمان مستقر شدم. در میان آنان خانم عبادی را هم شناختم که دو سه مرتبه و برای آشنایی با قانون پارلمان در کارگاه پنجشنبه‌ها شرکت کرده بود. بعد خانم ستوده به خانم جوانی که کنار میزبان نشسته بود اشاره کرد: خواهر اویس حامد توسلی هستند. از نظر رفتار انگار سیبی بود که با برادش از وسط نصف کرده باشند: فوق‌العاده مؤدب و مبادی آداب.

میزبان که مسن‌ترین فرد این گروه بود، به قول خانم ستوده، یکی از پیشکسوتان حقوق در کشور است: خانم امان که ریاست سنی جلسه را نیز برعهده داشت. وقتی همه مستقر شدیم خانم ستوده برخاست و بعد از یک معرفی کوتاه در مورد گروه، توضیح داد که من را برای آموزش دستورنامه رابرت به گروه دعوت کرده‌اند و بعد صحن را همراه با ریش و قیچی به من داد.

خوشبختانه یادم نرفت اشاره کنم در میان جمع حقوقدانان برجسته‌ای مثل آنان تلمذ خواهم کرد. بعد، و به محض بیان این نکته این پرسش به ذهنم رسید که: مرد حسابی، داری به شیوه ایرانیان تعارف صد تا یک غاز می‌کنی یا واقعاً تلمذ؟ به نظرم رسید خوب است صحبت‌م را از پاسخ به همین سؤال شروع کنم. در نتیجه مسیر و روش معرفی دستورنامه رابرت به این گروه نیز شکل اختصاصی خودش را یافت. اما چطور می‌شود توضیح داد که من واقعاً در حال تلمذ هستم؟ به نظرم رسید به شرایطی اشاره کنم که تاریخ به صورت نسبتاً انحصاری در اختیار من گذاشت و این شانس نصیب من شد که نخستین کسی باشم در ایران - (البته ظاهراً بعد از شوقی افندی) - که با دستورنامه رابرت آشنا شده است. همین تصمیم سبب شد تا بحث‌م را با اشاره به تجربه‌هایم در امر انتشار نشریه برای انجمن‌های مختلف شروع کنم و بدون پرداختن به مراحل مختلف، وارد مرحله آخر شدم که به آشنایی من با دستورنامه رابرت انجامید. این بخش از بحث‌م را با این توضیح خاتمه دادم که در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که کلید حل مشکلات ایران آشنایی ما با این قواعد و سازماندهی به خودمان است. البته، شاید در آینده به این نتیجه برسیم که به خاطر - مثلاً - سوءتغذیه تاریخی - هوش مردم ما به طور کلی پائین مانده و به همین خاطر اصلاً قادر نیستیم به عنوان یک ملت در چارچوب قواعد و اصول انتزاعی رفتار کنیم.

بعد از این مقدمات بود که جمع را در برابر دو گزینه قرار دادم: اینکه می‌خواهند جلسه‌اشان در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت اداره شود و تأکید بر اداره است، که البته در آن صورت نیز اعضا بازی کردن تحت این قواعد را یاد خواهند گرفت، یا اینکه مایلند به صورت اساسی با قواعد دستورنامه رابرت و از این طریق با فلسفه و دانش حقوق پارلمانی آشنا شوند؟ بدیهی است که در این جا تعریفی نیز از قانون و حقوق پارلمان به عنوان یک شاخه از حقوق عمومی ارایه دادم و تأکید کردم که قانون پارلمان مادر قانون‌ها و ام‌القوانین است در نتیجه لازم است تمام حقوقدانان با این قانون به خوبی آشنا شوند.

در اینجا بود که خانم ستوده برخاست و توضیح داد که ما طی هفت تا هشت جلسه، مرحله مقدماتی را طی کنیم و بعد وارد مرحله ابتدایی بشویم. قبول کردم و با طرح معنای سؤال پارلمانی درس خودم را شروع کردم. بعد از آن مفهوم پیشنهاد را برایشان توضیح دادم و گفتم هر ایده‌ای که از سوی عضوی مطرح شود اعم از سؤال، تقاضا، اخطار و یک طرح برای انجام یک کار مشخص، همه این مفاهیم تحت مفهوم کلی پیشنهاد شناخته می‌شود. بعد گفتم که چند دسته پیشنهاد داریم و یکی یکی با آنها آشنا خواهیم شد.

بعد از توضیح کلی معنای «سؤال پارلمانی» و اینکه رئیس جلسه نقش معلم پارلمانی را هم بازی می‌کند، «تقاضای توضیح» را بحث کردم و به تفاوت‌های نوبت گرفتن و دادن در عرف پارلمانی خودمان با کسب صحن و تخصیص صحن در قانون پارلمان پرداختم و معانی سه‌گانه «صحن» را برایشان تشریح کردم تا به روش کسب صحن برسیم. در این جا بود که عقربه‌های ساعت به پنج رسید و ختم جلسه اعلام شد و من هم به دفتر برگشتم.

حواشی نخستین جلسه

به طور طبیعی وقتی در این کارگاه‌ها بحث می‌شود حواشی مختلفی هم مطرح می‌شود که اتفاقاً برای اعضای تمام گروه‌ها جالب است و به نحوی به حواشی دستورنامه رابرت مربوط می‌شود. بحث‌های تاریخی، فلسفی، سیاسی، مدیریتی، فرهنگی و از این قبیل. جلسه دیروز نیز از این جذابیت‌ها خالی نبود. به خصوص آنجا که از حزب لیبرترین‌ها بحث شد یا به نسبت انقلاب مشروط با تجربه پارلمان در انگلستان پرداختم. به نظر همین بحث‌های حاشیه‌ای که حول قانون پارلمان می‌چرخد به شکل گیری یک گفتمان کامل کمک می‌کند.

پویایی‌های جنبش کادرها

چون جلسه دیروز نخستین نشست در این زمینه بود، لازم است این مسأله مورد تأمل قرار بگیرد که این گروه از بانوان حقوقدان کشور چگونه با این قواعد آشنا شدند و چرا قبول کردند مردی که به قول خانم «لجنزار اپرلمانی» دیپلم هم ندارد بیاید و به این حقوقدانان الفبای قانون پارلمان را درس بدهد؟

اگر بخواهیم این فرایند را ردیابی کنیم، به آقای عبدالفتاح سلطانی می‌رسیم: وی هنگامی که برای معالجه از زندان به بیمارستان منتقل شده بود، و من به ملاقات او می‌رفتم، ضرورت آموختن این قواعد را به هر وکیلی که به دیدارش می‌رفت گوشزد می‌کرد. در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که آقای سلطانی چگونه با این قوانین آشنا شد و چرا به ضرورت این قواعد پی برد و به آن اذعان کرد و برای ترویج آن از هیچ کوششی دریغ نورزید؟

همانطور که در روزنوشت‌های قبلی توضیح داده‌ام، سابقه آشنایی من با عبدالفتاح سلطانی به نشست‌هایی برمی‌گشت که در دفتر کار من برگزار می‌شد تا یک سازمان چتر مانند برای حمایت از تمام سازمان‌های جامعه مدنی (حجم) درست کنیم. اما چرا من را به آن جلسه دعوت کردند؟ و چرا بعد از مدتی نشست‌های آن گروه به دفتر کار من منحصر شد؟ و چرا افرادی مثل سلطانی به سخنان من اهمیت دادند و با دیدن متن فارسی کتاب آن را جدی گرفتند و بر ضرورت ترویج آن تأکید کردند؟ این‌ها سؤال‌هایی است که با رویکردهای مختلف می‌توان به تحلیل آن‌ها پرداخت و جایش در روزنوشت امروز نیست. اما، یکی از کسانی که بعد از توصیه آقای سلطانی قضیه را جدی گرفت خانم نقی‌ئی بود که دوستان همکارش را برای آشنایی به دفتر من آورد و سومین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت به معلمان در دفتر شکل گرفت.

همین جا باید خاطر نشان کنم از همان نخستین روزهایی که در تابستان سال ۱۳۹۱ کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی را سازمان می‌دادیم به فکر این بودم که به جای آقای سلطانی که به زندان افتاده بود یک وکیل دیگر دعوت کنیم که یکی از دوستانم آقای آرش کیخسروی را معرفی کرد. به توصیه آقای کیخسروی من به تعداد قابل توجهی از اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز و به بزرگان این پروفشن قانون پارلمان را معرفی کردم و باید اذعان کنم که آقای کیخسروی هم صادقانه حد اکثر تلاش خود را کرد اما به تشکیل یک کارگاه یا حضور یک وکیل در کارگاه هم‌اندیشی منجر نشد تا اینکه حدس زدم شاید مشکل رد روش معرفی آقای کیخسروی باشد و از خانم نقی‌ئی خواستم زمینه یک ملاقات را با وی فراهم آورد. در حضور خانم نقی‌ئی بود که قانون پارلمان را برای خانم ستوده معرفی کردم و از آن تاریخ به بعد بود که وکیلان و حقوقدانان یکی بعد از دیگری به جمع علاقمندان قانون پارلمان ملحق می‌شوند. به دعوت خانم ستوده و آقای کیخسروی کارگاه روزهای پنجشنبه شکل گرفت. بعد وکیلان دیگر با خبر شدند تا اینکه دیروز برای اولین بار برای این گروه از وکلای نخستین کارگاه را برگزار کردیم.

جزئیات بیشتر

می‌شود حدس زد که خانم خلود علم که جوان ترین عضو گروه است و از مدت‌ها پیش در کارگاه‌ها پنجشنبه شرکت می‌کند، و خانم ستوده که او هم دعوت کننده این کارگاه است، در مورد من و قانون پارلمان صحبت کرده باشند. به علاوه، یکی از اعضای گروه یعنی خانم عبادی هم شخصاً چند جلسه‌ای در کارگاه شرکت کرد و بر اساس این اطلاعات بود که نه نفر بانوی حقوقدان تصمیم گرفتند که از من استقبال کنند. با این همه، اگر قانون پارلمان را مفید و ضروری تشخیص نمی‌دادند و یا اگر من قادر نبودم که این قانون را این اندازه با دقت و با استدلال و جداب به آنان معرفی کنم معلوم نبود که این جلسه ادامه یابد. همانطور که در انجمن معلمان ادامه نیافت و من همچنان دنبال آن هستم که مشکلات آن انجمن را شناسایی و رفع کنم.

ثبت تجربه کارگاه بانوان حقوقدان

زمانیکه درس را شروع می‌کردم به خاطر داشتم که بعداً از خانم علم بخواهم با دقت مباحثی را که در آن کارگاه تدریس می‌شود یادداشت کند تا بعد بتوانیم بر اساس آنچه که می‌گویم، برنامه‌ها و مواد درسی مراحل مختلف آموزش این قواعد را تنظیم کنیم. تصمیم دارم خانم علم را به عنوان یکی از اعضای کمیته «کتابا» دعوت کنم. از بس به صورت جدی مفاد این جلسات را یادداشت می‌کند.

لوله در وکلا

دیروز غروب بود که آقای آرش کیخسروی به همراهم زنگ زد. از داخل کمیسیون روابط عمومی کانون وکلای مرکز تماس می‌گرفت. ظاهراً صدایش را سایر اعضا که در جلسه حضور داشتند می‌شنید. به من می‌گفت که امشب پیش‌نویس آئین‌نامه کمیسیون روابط عمومی را برای من می‌فرستد تا نظرات خودم را در مورد آن بیان کنم و به اصطلاح مشاوره بدهم. آقای کیخسروی یکی از فعال‌ترین وکیلان است که کوشش می‌کند بلکه اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز را متقاعد کند که لازم است این قواعد را فراگیرند و طبق این قواعد جلسات هیأت مدیره را اداره کنند. اما مقاومت اعضا بنیان مرصوص است و تا اینجا که آقای کیخسروی نتوانسته است مقاومت آنان را در هم بشکند. با این همه، تردیدی نیست که تا همینجا نیز در میان پروفشن وکالت و لولوه‌ای افتاده است.

سومین شبهه پروفشنی که جراحی خواهد شد

اگر پروفشن پارلمانی را به عنوان الگوی ساختن پروفشن در ایران در نظر بگیریم که دارد به مرور ساخته می‌شود، بقیه پروفشن‌ها در ایران در واقع «شبه پروفشن» هستند که باید بازآفرینی بشوند. نخستین شبهه پروفشنی که به این ترتیب در دست جراحی و بازآفرینی است پروفشن وکالت است. به نظرم دومین شبهه پروفشن نیز می‌تواند روزنامه نگاری باشد. به این دلیل که تعدادی روزنامه نگار دارند با قانون پارلمان آشنا می‌شوند و سومین آن‌ها نیز مهندسی خواهد بود. چرا؟

البته، سابقه تلاش‌های من به بازآفرینی پروفشن‌ها از شبهه پروفشن‌های دولتی به سال‌هایی برمی‌گردد که مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان را تأسیس کردیم و حتی شورای ملی اخلاق پروفشنال را با همین هدف راه اندازی کردیم. اما به این دلیل که هنوز دانش فنی ساخت انجمن و سازمان را نداشتیم شکست خوردیم. به همین دلیل، ما مرحله دیگری را برای بازآفرینی پروفشن‌ها آغاز می‌کنیم و مشخصه این مرحله این است که پروفشنال‌ها کادرهای توانمندی شده‌اند که باید بتوانند شبهه پروفشن‌ها را به پروفشن‌ها تبدیل کنند.

من در مورد پروفشن مهندسی نیز فعالیت‌های نظری زیادی کرده‌ام. اما از چند ماه پیش که پای آقای خندان در مؤسسه پژوهشی آموزشی «عمران» باز شد به مرور و بدون آنکه خودش بخواهد این بحث قوام گرفت. باید بگویم که مؤسسه عمران کتاب‌های مهندسی اختصاصی را منتشر می‌کند و برای آموزش مهندسان نیز کارگاه‌های مختلف برپا می‌کند. مدتی است که مدیرعمل این مؤسسه از خندان دعوت کرده است که هفته دو بعد از ظهر به آنجا برود و در مورد سازماندهی به انتشارات آن مؤسسه به مدیرعامل آن مشاوره بدهد. از این طرف، آقای خندان نیز با جدیت مباحث مربوط به پروفشن را که در کارگاه‌ها مطرح می‌کنم دنبال می‌کند و با من هم عقیده است که باید شبهه پروفشن‌ها بازآفرینی شوند.

از همان نخستین نشست‌هایی که آقای خندان با مدیرعامل مؤسسه عمران داشت، دستورنامه رابرت را به او معرفی کرد و او هم این قواعد را به مدیرکل انجمن‌های وزارت مسکن آقای شیبانی نامی معرفی کرد و بحث در مورد ضرورت ترویج قواعد این قانون در سازمان‌های مهندسی به یک جریان بدل شده است که باید منتظر رسیدن آن ماند. اما در کنار این بحث، آقای خندان موفق شده است تا مسئولان مؤسسه را به مرور مجاب سازد که حالا که قرار است کتاب‌های آموزشی مهندسان را منتشر کنند یا کارگاه‌های آموزشی برای مهندسان بگذارند خوب است که شعارشان را «ارتقای مداوم پروفشنالیسم مهندسی» قرار دهند. البته، دیروز بعد از کلی توضیح این شعار را برای آقای خندان تبیین کردم و از او خواستم از امکانی مثل مؤسسه عمران برای ترویج و ارتقای پروفشنالیسم در مهندسی استفاده کند و تأکید کردم که مهم‌ترین و اصلی‌ترین کار نیز ایجاد یک انجمن پروفشنال مرکب از تمام مهندسان ایران است. آقای خندان این نظریه را قبول دارد و حالا فکر می‌کنم افرادی مثل حلاج، خانم اعلایی، آقای سحابی و گل‌سرخی و از این قبیل که همه مهندس هستند می‌توانند هسته اصلی و اولیه برای تأسیس یک انجمن مهندسی پروفشنال را سازماندهی کنند و مؤسسه عمران نیز در این زمینه دست به تولید کتاب و برگزاری کارگاه بزند. آیا می‌شود گفت که روند بازآفرینی پروفشن مهندسی از شبه پروفشن مهندس در دومین مرحله کلید خورده است؟

در چارچوب همین مباحث بود که آقای خندان کتاب کم حجمی با عنوان مهندسی برای قرن بیست و یکم را برای من ارسال کرد تا در مورد آن نظر بدهم. نویسنده این کتاب خانمی است که رئیس انجمن مهندسان سیویل آمریکاست و مباحث پروفشنالیسم مهندسی را مطرح کرده است. من در مورد این کتاب نظر قاطعی ندادم و در عوض گفتم: اگر قرار بود من بهترین کتاب را برای ترجمه انتخاب کنم، تمام منابع در دسترس را بررسی می‌کردم. در حالیکه این کار را نکرده‌ام و نمی‌توانم نظر بدهم.

سایر مباحث

هر وقت با خندان بحث می‌کنیم، به طور طبیعی دامنه بحث به هر موضوعی کشیده می‌شود. علاوه بر بحث‌ای مربوط به اوضاع منطقه، داعش، جنگ عزه، اوضاع داخلی، در مورد ضرورت ثبت نام از داوطلبان شرکت در انتخابات عمومی نیز صحبت کردیم. به رغم آنکه سال‌هاست در کشورهای عراق و افغانستان هنگام برگزاری انتخابات عمومی، اول از علاقمندان به شرکت در انتخابات ثبت نام می‌کنند، برای مردم ما این سنت و دلیل آن ناشناخته است. به همین خاطر، رأی کسانی که آگانه و به عنوان مخالف در انتخابات شرکت نمی‌کنند آرایششان به نفع کسانی که از روی بی‌تفاوتی در انتخابات شرکت نمی‌کنند و در واقع ممتنع محسوب می‌شود مصادره می‌شود. یکی از محورهای گفتگو با آقای خندان همین بود که برایش تازگی و جذابیت داشت.

موضوع پیگیری جدی انجام امور فنی کتاب دستورنامه نیز از سوی من مورد تأکید قرار گرفت. از او خواستم ترجمه کتاب را تمام شده تلقی کند و نسبت به ایجاد نمایه، مراجع درونی متنی و به طور کلی آماده سازی کتاب کمک کند. چون من کارم در امر ترجمه تقریباً تمام شده است. از نظر مالی هم در این زمینه صحبت کردم که اگر نظری دارد بی‌رودربایستی با من و با ارده‌الی مدیر نشر اختران در میان بگذارد.

اتمام حجت با معلمان

پس‌روی‌های من در روزنوشت دیروز به پایان ماجراهای آخر هفته گذشته نرسید. یکی از آن‌ها اتمام حجت با سازمان معلمان است که باید داستان آن را نقل کنم.

یک روز آقای آزادگان یکی از اعضای هیأت مدیره سازمان معلمان زنگ زد و به من گفت که آقای محمد داوری، معلمی که داستان تجاوز در کهریزک را در جریان جنبش سبز افشا کرد و گویا به همین خاطر به پنج سال زندان و چند میلیون تومان جریمه نقدی محکوم شد قرار است در مهر ماه آزاد شود و ما هم در پی آن هستیم که برایش جایی تدارک ببینیم که در چند روز قبل از بازگشت به شهرستان که قرار است در تهران مستقر باشد از آن استفاده کند. حدس زدم مسأله چیست: این چند روز را در دفتر من مستقر شود. نخستین واکنشم این بود: این یک وظیفه است که امکانات ناچیزم را در اختیار چنین شخصی بگذارم که چنین فداکاری عظیمی کرده است. اما ناگهان ذهنم به صرافت مباحث امنیتی افتاد: تمام صحبت‌های ما ضبط

می‌شود و ما فردا باید پاسخگوی این مباحث باشیم. به همین خاطر، پیش از آنکه در پی این واکنش خود به خودی ذهن، زبانم نیز به صورت خود به خودی به حرکت درآید و همین جمله را با صدا بیان کند، انگار شخصیت دیگری به صحن پدید و در پاسخ به آقای آزادگان گفت: بهتر است تشریف بیاورید حضوری در خدمتتان باشیم و در این مورد نیز در خدمت خواهیم بود. بعداً قرار شد که همراه با رئیسشان (یعنی آقای هاشمی دبیرکل سازمان معلمان) در روز سه‌شنبه‌ای که جلسه هیأت مدیره معلمان است، کمی زودتر بیایند و در این مورد با هم صحبت کنیم. به این ترتیب سه‌شنبه هفته گذشته با آنان جلسه داشتیم که به نظر خودم نشست خوبی بود. اما قبل از آن کلی به این مسأله فکر کردم.

اولین سؤالی که به ذهنم رسید این بود که خوب، چرا این همه معلم به این دوست همکار خود جا نمی‌دهند و می‌خواهند او را به دفتر من بیاورند؟ خیلی به این سؤال فکر کردم. اما جوابش ساده بود. هر کس به هر دلیل که به خودش مربوط است از این کار تن می‌زند. به تو چه؟ دیگران کار غیراخلاقی می‌کنند. آیا این توجیه رفتار غیراخلاقی تو هم می‌شود؟ پاسخ روشن است: نه. سؤال بعدی: آیا جا دادن به فردی که زندانی‌اش خاتمه یافته است، جرم است؟ جواب روشن است: نه. تازه حتی اگر جرم هم بود، حتی اگر این دوستان می‌خواستند به یک زندانی فراری هم جا بدهند من دریغ نمی‌کردم. البته اگر زندانی به ناحق محکوم شده باشد. پس مسأله امنیتی مطرح نیست؟ - نه. پس چرا در تلفن بحث را تمام نکردی؟ خوب اشتباه کردم. به علاوه دنبال این بودم که ضمن صحبت در این مورد بحث در مورد ادامه اجاره را نیز مطرح کنم. پس آیا تو حاضری دو هفته میزبان کسی باشی که او را نمی‌شناسی؟ و باید به صورت محترمانه از او پذیرائی کنی؟ به علاوه، تمام دوستانش در این مدت برای سر زدن او به اینجا خواهند آمد. آیا توان و وقتش را داری؟ بی‌رودربایستی نه. پس اگر جایی پیدا نکردی - اگر جایی پیدا نکرد که چاره‌ای جز تسلیم نخواهم داشت. چرا. یک چاره داریم: برایش در یک هتل یا یک مسافرخانه اتاقی یا تختی اجاره کنیم و هزینه آن را سهم‌سازی کنیم.

وقتی به این نتیجه رسیدم چادر چاقچور کردم و به دو هتل که در خیابان‌های اطراف میدان ولیعصر هستند رفتم تا هزینه یک اتاق یا یک تخت را بپرسم: به طور متوسط شبی دویست و پنجاه هزار تومان. ده شب دو میلیون دویست و پنجاه هزار تومان. ده نفر بشویم و هر نفر دویست و پنجاه هزار تومان بدهیم مسأله حل است. خودم نیز سهم خود را خواهم پرداخت.

به اصطلاح موضع در مورد محمد داوری مشخص شد: نمی‌توانم جایی در اختیار او بگذارم، چون نمی‌توانم از او طی این چند روز پذیرایی کنم، چون کار دارم. اما می‌توانیم برای او در هتل اتاق بگیریم و من سهم خود را خواهم پرداخت. به همین ترتیب، تک تک مسائل مربوط به اجاره محل کار به هیأت مدیره سازمان معلمان را نیز مرور کردم و برای هر کدام پاسخ عادلانه و عقلی را فراهم آوردم. به همین خاطر وقتی رو به روی آقای هاشمی و کنار آقای آزادگان پشت میز کنفرانس دفتر کار نشستم تکلیفم روشن بود. در مورد واگذاری جا به آقای محمد داوری پاسخ منفی بود. در مورد تمدید اجاره محل کار به سازمان معلمان نیز پاسخ منفی بود. و درخواست اینکه هر وقت جا پیدا کردند تخلیه کنند. مشکلات مالی هم به سادگی قابل حل است. نتیجه این شد که طبق همان تفاهمات اولیه، یعنی دو میلیون تومان پولی که به بردار هاشمی بابت نقاشی اینجا داده‌اند تا پایان شهریور در دفتر بمانند. بعد از پایان شهریور نیز یا جا خواهند یافت یا با شرایط جدید اجاره را تا وقتی جای دیگری بیابند تمدید خواهم کرد.

این نکات ربطی به جنبش کادرها نداشت. اما در حاشیه همین بحث به نکات مهمی مطرح شد که به این جنبش ارتباط داشت. از جمله، گفتم: از ابتدا قرار بود که شما در اینجا و تحت آموزه‌های دستورنامه رابرت یک باشگاه معلمان ایجاد کنید که یکی از هدف‌هایش نیز تریب دستورنامه رابرت در میان سایر معلمان و دانش‌آموزان بود. تأکید کردم به این خاطر از حضور شما در دفتر استقبال کردم. چون این جا دفتر کادرهاست و اساساً به همین خاطر راه‌اندازی شده است و من از کسانی که برای آموختن دستورنامه رابرت به اینجا می‌آیند شهریه‌ای دریافت نمی‌کنم و بابت جا و سایر امکانات نیز چیزی نمی‌گیرم. مگر آنکه خودشان اصرار داشته باشند که در آن صورت هر چقدر بدهند قبول خواهم کرد و چانه هم نخواهم زد. اگر در آیند روابط ما به این شکل در بیاید، مسائل مالی هم در چارچوب همین فرمول حل خواهد شد. اما اگر بحث اجاره باشد،

به طور کلی مخالفم اما با شما تا وقتی جای جدید پیدا نکرده باشید حرفی نخواهم زد. در اینجا بود که گفتم: نمی‌خواهم به حربه‌های امنیتی متوسل شوم. چون خودم نمی‌خواهم با گنده کردن این حرف در دل کسانی که دارند قانون پارلمان را یاد می‌گیرند وحشت ایجاد کنم تا از دور ما دور شوند. اما توجه داشته باشید که یک جایی برای خودتان پیدا کنید که یک روز وقتی آمدید و دیدید که در بسته است و من هم نیستم علاف نشوید. بعد توضیح دادم علاوه بر نگرانی‌های امنیتی، مدتی است که همسایه‌ها نیز اسم من را از روی زنگ در ساختمان می‌کنند. در ایران هم کسی نیت قلبی‌اش را به زبان نمی‌آورد و چه بسا بدون آنکه به من بگویند به پلیس صد و ده یا به شهردار زنگ بزنند و ما دچار مشکل شویم.

در مورد آموزش دستورنامه رابرت و روش‌های ایجاد پروفشن و ضرورت همکاری پارلمانتارین‌ها با هم نیز برای آقای هاشمی توضیح دادم و تأکید کردم که تصمیم گرفته‌ام در هیچ کارگاه جدید شرکت نکنم و شاگردان را تشویق کنم که آموزش این قواعد را شروع کنند. پس من نسبت به اینکه دیگران این قواعد را هر طور که دوست دارند درس بدهند هیچ حساسیتی ندارم. اما هدف من ایجاد یک پروفشن پارلمانی به عنوان نمونه در ایران بوده است و انشعاب شما با این توجیه که روش تدریستان با روش تدریس من متفاوت است، بسیار زود هنگام و غیره ضروری بود. چون قرار بود که شورایی یا کمیته‌ای از متخصصان این حرفه برنامه‌ریزی آموزشی را به روش جمعی تدوین و تصویب کنند. آقای هاشمی - که مرد مایخوذ به حیاتی است - کوشید تا رفتارشان را توجیه کند. اما من با صراحت گفتم که به نظرم سازمان شما به یک فرق یا یک سکت تبدیل شده است. آزادگان معنای این لغت را پرسید و برایش توضیح دادم شواهد زیادی مشاهده می‌شود که نشان می‌دهد شما بیشتر از آنکه یک سازمان دموکراتیک و در خدمت هدف‌های ملی باشید به یک فرق تبدیل شده‌اید. چشمان هر دو گرد شد و من بلافاصله و خطاب به آقای هاشمی گفتم: آیا مناسب‌تر از من کسی را برای خدمت به دانش آموزان، خدمت به آموزش و پرورش و خدمت به معلمان می‌توانید نشان بدهید؟ اما به تقاضای من برای عضویت پاسخ منفی دادید. آزادگان از هاشمی پرسید: واقعاً؟ هاشمی رنگ از صورتش پرید. انگار این موضوع را اصلاً در سازمان به بحث نگذاشته بودند. و من برای زدن آخرین میخ به این تابوت به آقای هاشمی یادآوری کردم: به خاطر دارید که آقای مرد چه گفت؟ و در ادامه گفتم: اگر شما توی این حوض ببیرید جا برای کسی باقی نمی‌ماند. بعد از او پرسیدم: اگر این فرقه‌گرایی نیست پس چیست؟

نخ ارتباط قطع نشود

البته نگذاشتم نخ ارتباط قطع شود. گفتم در حال سازماندهی به کمیته‌ای برای تدارک تدوین برنامه‌ها و اقلام آموزشی هستیم و تصمیم دارم شما را نیز به این کمیته دعوت کنیم و امیدوارم به دعوت ما لبیک بگویید.

واقعیت این است که برخی از معلمان از قانون پارلمان استقبال می‌کنند، اما به طور کلی استقبال آنان با استقبال وکیلان قابل مقایسه نیست. چرا؟ فکر نمی‌کنم توضیح این مسأله خیلی پیچیده باشد.

رویدادهای مهم

دیروز در نهمین اجلاس انجمن در دست تأسیس پارلمان‌تارین‌های شورای شهر تهران کاربرد دستگاه مفهومی قانون پارلمان برای فهم و توضیح برخی از مشکلات بنیادین کشور مثل حکومت‌ناپذیری، برنامه‌ناپذیری و مصالحه‌ناپذیری تشریح شد. همچنین خطوط کلی ساختار پرفشن در دست ایجاد پارلمان‌تارین‌ها در ایران نیز به اجمال مورد بررسی قرار گرفت. در این اجلاس آقای عبدالحسینی نیز اخبار و تحلیل‌های دست‌اولی از وضعیت شورایی‌ها و تحولات اخیر در شورای شهر تهران ارائه داد و با توجه به اینکه سه‌شنبه هفته آینده انتخابات هیأت رئیسه‌ی شورای شهر تهران است، پیامدهای انتخاب آقایان مسجدجامعی یا چمران به عنوان رئیس شورای شهر تهران را پیش‌بینی کرد و اثر تحقق هر یک از این قصه‌ها را بر پیکره اداری شورای شهر تهران و آینده کارگاه دوشنبه مورد بررسی قرار داد. دیروز همچنین آقای آرش کیخسروی آئین‌نامه کمیسیون روابط عمومی هیأت مدیره کانون وکلای مرکز را برای نظرخواهی برای من ایمیل کرد و آخر شب هم در مورد همین آئین‌نامه به من تلفن زد و گفتگوی تلفنی ما به یک چالش واقعی بدل شد و اعصاب من را چنان خراب کرد که حدود یک ساعت طول کشید تا بخش‌های آتش گرفته ذهنم را خاموش کنم و آرام بگیرم. البته، درس‌های جالبی هم گرفتم که نقل خواهم کرد.

تثبیت یک سنت حسنه

در اجلاس دیروز نیز آقای دکتر الهیان با اطلاع قبلی، دکتر اعرابی و دکتر سلام‌زاده و آقای علیپور دوم و خانم میلانی بدون اطلاع قبلی حضور نیافتند و فقط آقای عبدالحسینی درست رأس ساعت پنج بعد از ظهر با دو کیسه نایلونی سیب گلاب و زردآلوی پرآب وارد شد. درس اول: وقتی یک کارگاه یا یک سازمان یا یک گروه یک مسئول مشخص داشته باشد که به عنوان مسئول موفقیت یا شکست آن گروه شناخته شود، همین امر به مسئولیت‌پذیری آن فرد دامن می‌زند تا بیشترین سعی خود را به کار بگیرد که گروه موفق شود. البته، شخصیت آقای عبدالحسینی مسئولیت‌پذیر هست. با این همه، اگر او احساس مسئولیت نمی‌کرد شاید با این جدیت کار را ادامه نمی‌داد. و درس دوم: حتی اگر در نشست‌های انجمن‌ها و سازمان‌های داوطلبان یک یا دو نفر هم حضور یابند و چراغ آن نشست روشن بماند بهتر از آن است که به دلیل غیبت احتمالی عده‌ای از اعضا، نشست‌های مرتب انجمن تعطیل شود. درس سوم: برای اینکه این سنت حسنه نهادینه شود تاریخ برگزاری نشست‌های عادی انجمن باید در آئین‌نامه قید شود تا هیچکس نتواند آن نشست را لغو یا تعلیق کند. درس چهارم: اگر در این نشست‌ها مطلب به درد بخوری ارائه نشود دلیلی وجود ندارد که اعضا به حضور خود ادامه دهند. و درس پنجم: اگر گروه بتواند در چارچوب قواعد قانون پارلمان به معنای واقعی کلمه راجع به مسائل مبتلا به دست به هم‌فکری و هم‌اندیشی بزند، می‌توان امیدوار بود که خرد جمعی شکل بگیرد که حاصلش باید بیش از تفکرات فردی باشد. در غیر این صورت هر انجمنی به مرور به سرنوشت صدها سازمان داوطلبانه دیگر دچار خواهد شد و چراغ آن به پت‌پت خواهد افتاد و سرانجام خاموش می‌شود.

دعوت به باغ انگوری

وقتی آقای عبدالحسینی کمی خنک شد و آرام گرفت او را به باغ انگوری دعوت کردم و برایش توضیح دادم که چرا تمام خوشه‌های انگور را روزنامه‌پیچ کرده‌ام و چرا برای مهمانان خود از میوه‌فروشی انگور می‌خرم اما این خوش‌ها را نمی‌چینم. بعد، روی صندلی پریدم و دو خوشه انگور روزنامه‌پیچ شده چیدم و به وی هدیه دادم. نمی‌شد برای کسی که دو کیسه سیب گلاب و زردآلوی پرآب برایت هدیه آورده است دو خوشه انگور روزنامه‌پیچ ندهی.

بعد از استقرار موضوع مهم این بود: چه کسانی نمی‌توانند بیایند. همین‌جا بود که توضیح داد سه‌شنبه آینده انتخابات هیأت رئیس شورای شهر تهران است. پرسیدم: یک سال گذشت؟ - بله. و آینده در گرو این است که آقای مسجدجامعی رأی می‌آورد یا آقای چمران. پرسیدم: سردار طلایی خودش را کاندیدا نخواهد کرد؟ جواب داد: نه. در توضیح بیشتر ادامه داد: بازتاب انتخاب شدن هر یک از این دو نفر در سطح طبقه سیاسی کشور است که به این انتخابات اهمیت زیادی می‌دهد. اینکه بعد از یکسال، فردی مثل مسجدجامعی در

شورای شهر تهران دوباره انتخاب می‌شود یا به اصطلاح جناح مقابل پیروز خواهد شد. آقای عبدالحسینی مکتبی کرد و ادامه داد: به نظرم اگر آقای چمران احساس کند که رأی نخواهد آورد ممکن است خودش را کاندیدا نکند و اگر آقای مسجدجامعی هم رأی نیاورد ممکن است شورا را ترک کند و جذب دولت شود. - خوب تأثیر این دو احتمال بر پیکره اداری شورای شهر چه خواهد بود؟ آقای عبدالحسینی به پیش‌بینی آینده ادامه داد: به نظرم اگر آقای چمران رئیس شود به ما اعتماد نخواهد کرد و مثلاً آقای دکتر الهیان را از اداره مصوبات شورای شهر برخواهد داشت. در آن صورت آقای الهیان به طور کامل به ستاد اجرایی خواهد آمد. احتمالاً خانم شرفی و سایر کارشناسان سابق ستاد را هم از من خواهند خواست تا به ستاد اجرایی شورایی‌ها ببرم. البته، آقای سلام‌زاده با آقای مسجدجامعی خواهد ماند تا اینکه وی از شورای شهر تهران برود. نتیجه: به این ترتیب، وضعیت ما در شورای شهر تهران تا انتخاب هیأت رئیسه جدید متزلزل است. به نظرم توضیح قابل توجهی برای غیبت دوستان بود. با این همه گفتم: خودم را که جای فردی مثل دکتر اعرابی می‌گذارم که باید در این گرمای طاقت فرسا از تجریش و از ده اوین به اینجا بیاید، به او حق می‌دهم که نیاید. مگر آنکه کارگاه ما ارزش افزوده فوق‌العاده مهمی ایجاد کند. با این همه، ما - یعنی عبدالحسینی و من - در این زمینه توافق کامل داشتیم که حتی ما دو نفر هم باید در کارگاه‌های روزهای دوشنبه شرکت کنیم و چراغ آن را روشن نگاه داریم تا به مرور افراد جدید در آن حضور یابند.

دعوت به دستور

بعد از آنکه خانم شرفی هم با تأخیر به جمع ما ملحق شد جلسه را با حضور سه نفر دعوت به دستور کردم و نخستین موضع دستورکار قرائت صورتجلسه بود که خانم شرفی آن را به شرح زیر قرائت کرد:

صورتجلسه هشتمین اجلاس انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران دوشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۹۳

هشتمین اجلاس عادی انجمن در دست تأسیس پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران روز دوشنبه ۲۰ مرداد ماه ۱۳۹۳ با حضور رئیس موقت در دفتر کادرها دعوت به دستور شد.

با پیشنهاد آقای سلام‌زاده، قرائت و تصویب صورتجلسه اجلاس قبل به اجلاس آتی موکول شد.

در ادامه، پیشنهاد آقای عبدالحسینی در مورد شرایط عضویت در انجمن پارلمانتارین‌های شورای شهر تهران به شرح زیر:

۱. سن بالای ۳۰ سال

۲. تحصیلات عالیه (حداقل لیسانس)

۳. شغل مرتبط با حوزه شورای شهر و فعالیت‌های جمعی

۴. تعهد به ترویج دستورنامه رابرت

در دستور قرار گرفت. اما بعد از ارایه توضیح‌های رئیس موقت جلسه در مورد تفاوت مفهوم پارلمانی «عضو» با کارورزان حاضر در کارگاه، ادامه بررسی آن به اجلاس آتی موکول شد تا سایر دوستان نیز حضور داشته باشند.

رئیس جلسه پیشنهاد بعدی آقای عبدالحسینی را در خصوص اینکه اجلاس آتی هفته آینده برگزار شود خارج از دستور اعلام کرد و در توضیح حکم خود خاطر نشان ساخت: از آنجا که گروه حاضر یک سازمان موقت است و برخی از قواعد خود از جمله تاریخ و زمان اجلاس‌های خود را تعیین کرده است و این قواعد ماهیت آئین‌نامه‌ای دارند، تغییر آن‌ها مستلزم اخطار قبلی است تا حقوق غائبان رعایت شود.

آقای عبدالحسینی در ادامه درخواست برگزاری اجلاس ویژه در هفته آینده داد که این پیشنهاد نیز به این دلیل که هنوز گروه شرایط فراخوان اجلاس‌های ویژه خود را که ماهیت آئین‌نامه‌ای دارد تعیین نکرده است،

بدون تعیین و تصویب آن مقررات، امکان فراخوان ویژه وجود ندارد و فراخوان چنین نشست‌ی تضعیف حقوق غائبان خواهد بود.

آقای سلام‌زاده نیز پیشنهاد داشت که نشست‌های گروه به جای یک هفته در میان هر هفته روزهای دوشنبه برگزار شود. این پیشنهاد نیز که ماهیت آئین‌نامه‌ای دارد و به معنای اصلاح آئین‌نامه گروه است، بدون اخطار قبلی عملی نیست. اما صرف طرح این پیشنهاد در این اجلاس به این معناست که تمام اعضا از تمایل آقای سلام‌زاده به ارایه این پیشنهاد مطلع شده‌اند. در نتیجه، می‌توان طرح آن در این اجلاس را به مثابه اخطار قبلی دانست و در نتیجه آقای سلام‌زاده می‌تواند این پیشنهاد را در اجلاس آتی مطرح کند.

در این جلسه گزارش فعالیت‌های ترویجی اعضای حاضر نیز استماع شد.

جلسه در ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه خاتمه یافت.

دبیر موقت داود حسینی

بعد از تصویب صورتجلسه من خاطر نشان کردم که در صورتجلسات فقط باید گزارش اقدام‌های انجام شده ثبت شود و نه آنچه که در اجلاس گفته می‌شود. اما من عمداً در این صورتجلسه مباحث نظری مطرح شده در اجلاس قبل را ذکر کردم. چون جنبه‌ی آموزشی داشت و به خصوصی برای دوستان این جمع که دنبال کسب مهارت آئین‌نامه نویسی هستند می‌تواند مفید باشد. بعد خطاب به آقای عبدالحسینی توضیح دادم که هرچه کارگاه‌ها در مرحله نوشتن آئین‌نامه جلو می‌روند متوجه می‌شوم که برای ما ایرانیان نوشتن یک آئین‌نامه منسجم، کارآمد و اثربخش و روزآمدسازی مستمر آن تا چه اندازه دشوار است. بعد، با اشاره به بحث‌های قبلی که با آقای عبدالحسینی داشتیم گفتم: یادتان می‌آید که می‌گفتم بعضی از متفکران غربی اعتقاد دارند شرقی‌ها به جای تفکر رقص ذهن دارند؟ عبدالحسینی آن بحث‌ها را به خاطر داشت. ادامه دادم: نوشتن یک آئین‌نامه که حداقل استانداردهای حقوقی و مدیریتی لازم را داشته باشد نیازمند یک ذهن جمعی است که بتواند روابط حقوقی و مدیریتی مورد نیاز برای حاکمیت بر اعضای یک گروه را به صورت انتزاعی و در قالب مفاهیم و اصطلاح‌های حقوقی دقیق و جامع و متمایز بیان کند. به علاوه، این سند که قرار است بر اساس آن یک سازمان پویا ساخته شود باید مثل نقشه یک ماشین کل اجزاء را در ارتباط با هم و در ارتباط با کل به گونه‌ای تعریف کند که وقتی سازمانی بر اساس آن ساخته شد، بتواند به شکل روان و پویا کار کند و ریپ نزند. بعد، صدای درونی خودم را شنیدم که می‌گفتم: نمی‌دانم به عنوان یک ملت به این درجه از بلوغ فکری رسیده‌ایم یا نه؟

استماع گزارش فعالیت‌های ترویجی

قلم بعدی صورتجلسه استماع گزارش فعالیت‌های ترویجی اعضا بود. خانم شرفی خیال خودش را راحت کرد: هیچ. و آقای عبدالحسینی نیز کوشید تا توضیح دهد که چرا حتی شورای عالی مشاوران ستاد اجرایی شورایی‌های تهران نیز که قرار بود اداره‌اش را من بر عهده بگیرم تق و لق است. به زغم وی تا هیأت رئیسه جدید تعیین نشود این وضعیت هم ادامه خواهد یافت. اما در اینجا به یاد توضیح‌های آقای علیپور در خصوص وجهی منفی شورایی‌ها افتادم و نظر آقای عبدالحسینی را در مورد تحلیل آقای علیپور پرسیدم. آقای عبدالحسینی پرسید: کدام علیپور؟ من جواب دادم: علیپور دوم، دبیر فعلی ستاد اجرایی. بعد گفتم: در همان نخستین نشستی که حاضر شد و بعد از رفتن شما برای من توضیح داد که شورایی‌ها به خاطر رفتارهای عمدتاً غیراخلاقی که از خود نشان داده‌اند منزلت اجتماعی خود را از دست داده‌اند و یکی از دلایلی که در برگزاری انتخابات مجدد آن‌ها تعلل می‌شود همین است. آقای عبدالحسینی با این تحلیل چندان موافق نبود و برایم توضیح داد: این گروه جدید (که منظورش سردار طلایی و اعوان انصارش بود) وقتی در ستاد اجرایی شورایی‌ها مستقر شدند کارشان را با نظارت بیشتر، تنبیه و بگیر و ببند، با حراست و این جور ابزارها شروع کردند اما جواب نداد و تقریباً هیچ کدام از شورایی‌ها زیر بار این حرف‌ها نرفتند. آقای علیپور (دوم) برای بازدید به دفتر شورایی‌ها می‌رود اما در بسیاری جاها او را راه هم نمی‌دهند و می‌گویند

چه کاره هستید؟ و در تحلیل این موضع شورایاری‌ها گفت: وقتی شهرداران مناطق آنان را در مراسم مختلف دعوت می‌کنند یا از سوی شورای شهر دعوت می‌شوند تا در صحن شورا حضور یابند و گزارش بدهند، طبیعی است که دیگر به این جور رفتارها تن نخواهند داد.

من از توضیح آقای عبدالحسینی چند نکته دستگیرم شد. اول اینکه شورایاری‌ها به عنوان متتخبان مردم خودشان را داری حق می‌دانند و به این زودی‌ها نمی‌شود این حق را نادیده گرفت. نکته دوم اینکه در میان اعضای شورای عالی مشاوران، و حتی در میان تیم قبلی حاکم بر ستاد - و تیم فعلی اختلاف نظرهای بسیار جدی در مورد وجود و کارکرد و هدف‌های شورایاری‌ها وجود دارد و پیامدهای این اختلاف‌ها تحت تأثیر نتیجه انتخابات هیأت رئیسه شورای شهر تهران نیز که قرار است سه‌شنبه آینده برگزار شود قرار خواهد گرفت. خوب. پس باید تا سه‌شنبه هم صبر کرد. حدود سه سال است که برای آموزش این قواعد به مسئولان شورای شهر داریم صبر می‌کنیم!

گزارش من: ضرورت آموزش قواعد به مدیران ساختمان‌ها

من گزارش خود را با ذکر دستاوردهای نشست ساختمان شروع کردم که عصر روز جمعه و با شرکت مالکان ساختمان در منزل من برگزار شد. نخستین نکته‌ای که روی آن تأکید کردم این بود: حتی اگر اعضای یک نشست حتی یک قاعده از قواعد قانون پارلمان را بلد نباشند اما رئیس جلسه با این قواعد آشنا باشد می‌تواند جلسه را به نحو احسن اداره کند. در نتیجه، برای اداره جلسه هیچ نیازی نیست که اعضای جلسه با قواعد پارلمانی آشنا باشند. دو: با این همه اگر اعضا در چند نشست شرکت کنند به مرور این قواعد را حین بازی یاد خواهند گرفت. سه: در صورتی که نشست‌های ساختمان در چارچوب قواعد قانون پارلمان اداره شود این امر به صمیمی شدن همسایه‌ها کمک خواهد کرد و میل به تشکیل انجمن و همفکری و خرد جمعی و ارتقای روابط صمیمانه در یک ساختمان مدد می‌رساند. چهار: پس یکی از وظایف مدیریت شهری در هر شهر این است که برای آموزش دستورنامه رابرت به مدیران ساختمان‌ها برنامه ریزی کند. پنج: از آنجا که چنین انتظاری از چنین شورای شهری و چنین شهرداری بیجاست، پس انجمن در دست تأسیس با کمک سایر انجمن‌هایی که در دفتر کادرها ایجاد خواهد شد باید در این زمینه احساس مسئولیت کنند. از شواهد بی‌می‌آمد که هم خانم شرفی و هم آقای عبدالحسینی جداً تلاش می‌کنند این نکات را به خاطر بسپارند. چون به نظرم برایشان اهمیت داشت.

در ادامه و اشاره وار به گسترش کمی متقاضیان یادگیری دستورنامه رابرت پرداخت و توضیح دادم: همانطور که قبلاً گفتم تقاضای بازار برای این محصول بهمن‌وار توسعه می‌یابد. اما اگر جمع موافق باشد و با توجه به اینکه سه نفر بیشتر نیستیم و بهتر است سراغ مصوبات نرویم، من دستاوردهای کیفی این ماجرا را تشریح کنم. هر دو نفر - یعنی خانم شرفی و آقای عبدالحسینی - با این پیشنهاد موافق بودند و من بحثم را ادامه دادم.

برنامه‌ناپذیری ایرانیان

کپی کتاب انگلیسی «برنامه‌ریزی و توسعه در ایران» را از روی میز کارم برداشتم و وسط خانم شرفی و آقای عبدالحسینی روی میز کنفرانس گذاشتم و به تشریح تاریخچه نوشته شدن این کتاب پرداختم و نتیجه گرفتم که به زعم نویسندگان این کتاب که یک گروه شاهد از دانشگاه هاروارد بوده‌اند که حدود سال ۱۳۳۷ برای بررسی برنامه توسعه دوم به ایران آمده بودند، تمام تئوری‌های دولت و مدیریت دولتی و برنامه‌ریزی و از این قبیل مفاهیم محصل و ناشی از جوامع غربی است. در نتیجه، این تئوری‌ها رفتارها و کارکردهای جوامع غربی را توضیح می‌دهند. اما در ایران چیزی به نام دولت در معنای غربی آن وجود ندارد و به طور کلی ایرانیان مردمی با خصوصیات دیگری هستند و در نتیجه برای چنین مردمی، نظریه‌های ناظر بر مدیریت دولتی و برنامه‌ریزی و این قبیل امور کاربرد ندارد. در ادامه نظر آن گروه نویسنده را به زبان خودمان ترجمه کردم و ادامه دادم: در ایران برنامه‌ریزی یعنی کشک! بعد خطاب به آقای عبدالحسینی ادامه دادم: نویسندگان این گزارش برای اثبات نظر خودشان شواهد بسیار زیادی از رفتار ایرانیان ارائه داده‌اند اما موفق نشده‌اند علت این ماجرا و راه حل آن را کشف کنند و توضیح دهند. و از اینجا به بعد بود که کوشیدم به صورت خلاصه وضعیت تولید قواعد اجتماعی در دهات ایران را توضیح بدهم و نتیجه بگیرم از وقتی دهاتیان به صورت انبوه

و منفرد به شهرهای بزرگ هجوم آوردند ما با میلیون‌ها مورچه‌ای طرفیم که در آشیانه خودشان طبق قواعد لانه خودشان رفتار می‌کردند اما در تهران و کلان شهرها بلد نیستند قواعد مورد نیاز و مورد قبول و مورد توافق خودشان را تولید کنند و طبق همان قواعد دست به عمل بزنند و همان قواعد را با توافق جمعی اصلاح و روزآمد کنند. این تحلیل چیزی است که فقط افرادی مثل عبدالحسینی و خانم شرفی آن را می‌توانند درک کنند چون تا حدودی با قواعد قانون پارلمان آشنا شده‌اند.

حکومت ناپذیری

در ادامه، آخرین شماره فصل‌نامه گفتگو را نشانشان دادم. هنوز آقای عبدالحسینی موفق به خرید آن نشده بود. مجله را به او دادم و خودم به سرمقاله آن اشاره کردم که نتیجه گرفته است: تهران حکومت ناپذیر است و کوشیدم به همان روش نشان دهم که چرا تهران و سایر کلان شهرها حکومت ناپذیر هستند و راه حال آن چیست. بعد گفتم: اما شما این سرمقاله را مطالعه کنید. خواهید فهمید که چرا نویسنده موفق نشده است توضیح قانع‌کننده و راه درمان شفا دهنده‌ای ارایه دهد.

مصالحه ناپذیری

بخش بعدی صحبت‌های من به نقد مقاله‌ای مربوط می‌شد به زبان فارسی و به قلم فردی به نام علی حاجی قاسمی که مدیر دپارتمان علوم سیاسی و سیاست‌گذاری اجتماعی دانشگاه سودرتون سوئد است. این مقاله را روزهای اخیر در وب‌سایت بی.بی.سی خواندم. نشریات، کتاب‌ها و به طور کلی گفت‌وگوهای روشنفکری امروز مملو از این جور تحلیل‌ها و راه‌حل‌هاست. آقای حاجی قاسمی در مقاله خود و ظاهراً خطاب به حسن روحانی رئیس‌جمهور و با اشاره به حادثه و عمیق‌تر شدن شکاف‌های در طبقه سیاسی کشور پیش‌بینی کرده است که اگر اوضاع به همین ترتیب جلو برود و رئیس‌جمهوری نیز دست به حملات متقابل بزند و مثلاً به جای فرجی دانا که رأی اعتماد مجلس را کسب نکرد فردی مثل محمدعلی نجفی را به عنوان سرپرست بگمارد تا به اصطلاح روی تندروان را کم کند، در آن صورت این دولت نیز از خط اعتدال خارج شده و دچار سرنوشتی مثل خاتم و حتی شدیدتر خواهد شد. بسیار خوب. حاجی‌آقا، چاره چیست؟ مدیر دپارتمان این دانشگاه سوئدی به درستی پیشنهاد می‌کند که آقایان باید بتوانی با مخالفان خود گفتگو کنی و به مصالحه برسی. بله. اما چگونه؟ سی و پنج سال از این انقلاب می‌گذرد و بین جناح‌ها و جریان‌های سیاسی کشور به طور طبیعی اختلاف وجود داشته است. اما طی این سی و پنج سال جز جویدن گلوئی یک دیگر توانسته‌اند کاری نکنند. نه. چرا؟ به آقای عبدالحسینی و خانم شرفی نگاه کردم. اطمینان داشتم که آنان به این اعتماد رسیده‌اند که اگر در چارچوب قانون پارلمان عمل کنند می‌توانند به مصالحه برسند.

سازمان‌های هوشمند

آخرین مشکلی ملی مهمی را که مورد بررسی قرار دادیم مشکل ناپایداری سازمان‌های بخش خصوصی در ایران بود. قبل از ادامه بحث و خطاب به خانم شرفی گفتم: کاش سلطان هم بود و در این بحث مشارکت می‌کرد. سلطان بانون جواب داد: در راه است. من بحث را ادامه دادم و گفتم: در ایران کارآفرینان توانمندی یافت می‌شوند که یک تنه سازمان‌های موفق و بزرگی ایجاد می‌کنند اما وقتی بینان‌گذار سازمان می‌میرد سازمان هم با او می‌میرد. چرا؟ در توضیح این سؤال پاسخ دادم که در هر سازمان و یا در هر سطح سازمانی نهادهایی به صورت بورد یا هیأت یا شورا تعیین می‌شود که قادرند در سطوح سازمانی مشخص، اطلاعات جدید را دریافت کنند و بعد از پردازش آن‌ها نسبت به اصلاح مقررات و قواعد سازمان اقدام کنند. به این ترتیب، شما یک سازمان هوشمند ایجاد کرده‌اید که پا به پای تحولات برون و درون بنگاهی آئین‌نامه‌ها و مقررات و فرهنگ سازمانی خودش را تغییر داده و توسعه می‌یابد. اما وضعیت در ایران چطور است؟ در پاسخ گفتم: حتی اگر بنیان‌گذار یک سازمان چنین ساختارهایی را هم در سازمان تحت مدیریت خود طراحی و تعبیه کند، چون اعضای این شوراها و بوردها و هیأت‌ها با قواعد قانون پارلمان آشنا نیستند، خیلی سریعی فشل می‌شوند و در نتیجه سازمان هم در هم می‌ریزد یا اگر سازمان بزرگی باشد که فروپاشی آن تبعات سیاسی داشته باشد دولت آن را تصاحب می‌کند و به یک سازمان دولتی تبدیل می‌شود که عملاً یک مومانی است و فاقد کارایی و اثربخشی. حدس خودم این است که این نکات برای هر دو - یعنی هم خانم شرفی و هم آقای عبدالحسینی - جال بود و انگیزه آنان برای آموزش و ترویج دستورنامه رابرت را افزایش داد.

ساختار پروفشنال

بخش بعدی صحبت‌هایم به ساختار پروفشن پارلمانی و روش آموزش دفتر کادرها مربوط می‌شد. برایشان توضیح دادم که در مفهوم پروفشنال، مفهوم مجتهد هم مندرج است. بعد کوشیدم مفهوم مجتهد را در معنای کسب اجازه برای استقلال در قضاوت پروفشنال توضیح دهم و گفتم: به عنوان مثال یک پزشک مجتهد کسی است که مجاز است شخصاً و بدون نظارت یک مرجع پروفشنال بیماری بیماران را تشخیص داده و نسخه مورد نظر خود را تجویز کند. در این صورت یک پزشک مجتهد کسی است که بتواند تشخیص دهد که تشخیصی که روی یک بیماری گذاشته است صد در صد درست است. این امر لزوماً به این معنا نیست که یک پزشک باید بتواند تمام بیماری‌ها را تشخیص دهد، اما باید بتواند تشخیص دهد که تشخیصش در مورد یک بیمار خاص صد در صد درست است و تا وقتی به این تشخیص نرسیده است به پژوهش خود ادامه باید بدهد.

در ادامه به مفهوم اجتهاد و مجتهد پارلمانی پرداختم و گفتم که ما مشغول تربیت مجتهدان پارلمانی هستیم. بعد این مجتهدان شورایی را تشکیل خواهند داد تا قواعد، مقررات و ضوابط مورد نیاز پروفشن را تدوین و تصویب کنند. این شورا از میان خود یک مرجع یا یک هیأت مرجعیت پارلمانی را نیز انتخاب خواهد کرد تا نقش مرجعیت را در این پروفشن ایفا کند و حرف آخر را در این پروفشن بزند.

گفتنی است در پایان روزنوشتی که در آن به روح ژنرال در شورای شهر تهران اشاره کرده‌ام این نکات به اختصار بحث شده است. دیروز یک نسخه از آن روزنوشته به آقای عبدالحسینی و خانم شرفی دادم تا بخوانند و نظرشان را به من بدهند.

هنگام بحث در مورد مفهوم هیأت مرجعیت پارلمانی آقای عبدالحسینی به این نکته اشاره کرد که آقای خمینی هم باید برای دوران بعد از خودش چنین هیأتی را سازمان می‌داد. من گفتم: حتی اگر سازمان هم می‌داد آیا مراجع ما قواعد قانون پارلمان را بلد هستند تا در چارچوب آن بازی کنند؟ به شوخی جواب داد: باید یادشان بدهیم. جدی جواب دادم: حتماً.

جدال آخر شب

آخر شب آقای کیخسروی زنگ زد. پریروز آئین‌نامه کمیسیون روابط عمومی کانون مرکز را با نامه زیر برایم ارسال کرده بود:

جناب آقای داود حسینی

با درود و سلام

متن آیین‌نامه تهیه شده درخصوص کمیسیون روابط عمومی کانون مرکز را در فایل پیوست لطفاً ملاحظه و در صورت امکان هرگونه نظر اصلاحی که در این ارتباط دارید را اعلام فرمایید.

با سپاس - آرش کیخسروی

همان پریروز آئین‌نامه را خواندم و نظرم را به شرح زیر برایش ارسال کردم:

جناب آقای آرش کیخسروی

همانطور که مدت‌هاست تلاش می‌کنم به اعضای کارگاه توضیح دهم، اینکه یک گروه بتواند برای خود یک آئین‌نامه پروفشنال بنویسد اوج مهارت آن گروه در کارکردن با قانون پارلمان را نشان می‌دهد و این امر مستلزم آشنایی کامل گروه با بخش عمده‌ای از قانون پارلمان است. تک تک مواد این آئین‌نامه به بررسی و نقد دقیق نیاز دارد. و با یک یا چند اصلاح مشکل حل نمی‌شود. اگر بخواهم اشکالات آن را هم توضیح بدهم باید مدام به قواعد دستورنامه یا به منطق استناد کنم. هر وقت هم دیگر را دیدیم به نمونه‌ای از اشکالات آن اشاره خواهم کرد.

وقتی تلفنی به من زنگ زد تقریباً مضامین مندرج در همان نامه را دوباره برایش شرح دادم اما آقای کیخسروی اصرار داشت که نه، آن آئین نامه را اصلاح کن و برای من بفرست. ظاهراً آقای کیخسروی هم تا حدود بسیار زیادی مانند آقای عبدالحسینی فکر می‌کند یکی از روش‌های مناسب ترویج دستورنامه رابرت در سازمان‌های موجود تلاش برای بهبود آئین‌نامه‌های این سازمان‌هاست. در حالیکه تجربه نشان می‌دهد این تجربه موفق نیست و اعضای یک سازمان ابتدا باید به اهمیت و ضرورت رعایت و پایبندی به دستورنامه رابرت یا قانون پارلمان پی ببرند و تصمیم بگیرند که آن را بیاموزند و رعایت کنند و از همه مهم‌تر آن را به عنوان مرجع پارلمانی خود به تصویب برسانند تا ذیل آن و در چارچوب آن بتوانند آئین‌نامه خودشان را تدوین و تصویب کنند. اگر بخواهم از تشبیه کامپیوتر استفاده کنم، قانون پارلمان یا دستورنامه رابرت (که بخشی از قانون پارلمان است) مانند یک سیستم عامل است که شما قبل از هر کاری باید آن را در سخت‌افزار ذهن خود نصب کنید. تازه بعد از آن است که می‌توانید در این سیستم عامل اپلیکیشن‌های دیگری مثل مجموعه آفیس یا فتوشاپ نصب کنید.

اما تجربه نشان می‌دهد برخی از افراد به محض آشنایی مختصر با دستورنامه رابرت و قبل از آنکه متوجه سیستم عامل بود قانون پارلمان شده باشند، اصرار دارند که برای آموزش و ترویج قانون پارلمان در یک سازمان از اصلاح آئین‌نامه‌های سازمان شروع کنند که بدیهی است به نتیجه نخواهد رسید و ممکن هم نخواهد بود. جدال ما - یعنی من و کیخسروی - هم سر همین مطلب بود. تلاش من برای توضیح قضیه به او مثل نرفتن میخ در سنگ بود و شکست من و اصرار او سرانجام سبب شد که من واقعاً عصبانی بشوم.

البته که کار به خیر و خوشی تمام شد و قرار است روزی که حضوری او را دیدم آئین‌نامه‌اش را نقد کنم. قطعاً آقای کیخسروی حسن نیت دارد و می‌خواهد هرچه سریع‌تر قواعد قانون پارلمان را به اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز معرفی کند تا به آموزش این قواعد تشویق شوند. اما تلاش‌های حدود سه ساله او تا کنون موفق نبوده است. من فکر می‌کنم هرچه او بیشتر و بهتر و عمیق‌تر با این دستگاه مفهومی آشنا شود بهتر خواهد توانست این قواعد را معرفی کند.

درسی که گرفتی چی بود؟

درسی که گرفتم این بود که به عنوان یک معلم هرگز حق ندارم از دانش آموزی که دنبال آموختن قواعد قانون پارلمان است عصبانی بشوم. بلکه باید بکوشم دریابم گیر کار کجاست و سعی کنم گیر ذهنی او یا خودم را برطرف کنم. آن هم در نهایت صبوری، و مهربانی. امیدوارم آخرین باری باشد که در امر تعلیم این قواعد عصبانی می‌شوم.

نظم جهانی بهاءالله

دیروز بعد از چند ماه خود منتظر گذاری، سر ساعت چهار بعد از ظهر سی.دی حاوی کتاب قواعد نظم یک و دو را باز کردم و همه چیز برخلاف پیش‌بینی‌های قبلی من از آب درآمد. من حدس زده بودم سی.دی‌ای که خانم حبیبی، مهمان بهائی‌مان از کرج به من هدیه داده بود حاوی دو جلد ویرایش‌های اولیه قواعد نظم رابرت باشد که شوقی افندی آن‌ها را به فارسی ترجمه کرده است، یا دو جلد کتاب قواعد نظم بهائی را بر اساس کتاب قواعد نظم رابرت تألیف کرده باشد. اما این طور نبود.

اول اینکه هر دو جلد کتاب به زبان انگلیسی است و هر دوی آن‌ها مجموعه‌ی مکاتبه‌های شوقی افندی هستند که در سال‌های حوالی جنگ جهانی دوم خطاب به برادران ایمانی آمریکا و کانادا نوشته شده‌اند. عنوان اصلی این کتاب نیز نظم جهانی بهاءالله است و - هرچند هنوز هیچ نظری نمی‌توانم در مورد آن بدهم - اما به نظر می‌رسد که براساس نظرات رهبران بهائی تلاش شده است تا برای مشکلات جهانی راه حل‌هایی ارائه دهد. البته از اصطلاح‌هایی مثل مجمع جهانی و رأی و از این قبیل نیز استفاده شده است اما هیچ ارتباطی با دستورنامه رابرت ندارد. به همین دلیل بعد از تورق کتاب الکترونیکی، فایل را بستم تا خودم را برای پذیرائی از خانم حبیبی و همکیشانش که قرار بود ساعت پنج از کرج بیایند آماده کنم. ساعت هفت هم باید از دانشجویان پذیراتی می‌کردم.

با این همه در جریان گفتگو با خانم حبیبی و آقای شهریار سیروس که همراه او به دفتر آمده بود دریافتم که محافل بهائیان بر اساس قواعد دستورنامه رابرت اداره می‌شود و حتی وقتی پیشنهادی مطرح می‌شود یک نفر باید آن را «تأیید» کند که به معنای «حمایت» است. برای من توضیح دادند که اتفاقاً کتابی هم به اسم قواعد نظم دارند اما با آنچه که به من داده‌اند - یعنی با نظم جهانی بهاءالله - متفاوت است. در این صورت برای داوری در مورد نقش دستورنامه رابرت در سازمانی بهائیان باید صبر کنم تا این کتاب آنان را ببینم.

خلاصه مذاکره

موضوع محوری مذاکره با خانم حبیبی و یک دختر خانمی که دفعه قبل هم همراهش بود و سه مرد که دو نفر آنان تهرانی هستند، این بود که چگونه برای یادگیری این قواعد و مشارکت در فعالیت‌های انجمنی اقدام کنند. من دو راه حل نظرم رسید: اگر قرار است این قواعد به شهروندان کرجی تدریس شود خوب است یک نفر با شرکت در کارگاه این قواعد را یابد بگیرد و با راه‌انداختن کارگاه در کرج به کرجی‌ها هم آموزش بدهد. یا اینکه این پنج نفر با چند نفر دیگر که جمعاً به حدود ده نفر برسند یک کارگاه مقدماتی تشکیل بدهند و بعد در رای دوره ابتدایی وارد یکی از کارگاه‌های روزهای هفته بشود.

خانم حبیبی از دست‌مزد پرسید. گفتم بابت آموزش این قواعد تصمیم ندارم از کسی مزد بگیرم. اما بابت جا و سایر خدمات نیز طرح گلدان چرخانی را برای او شرح دادم.

گفتگوهای اصلی را آقای سیروس انجام می‌داد که جوانی بسیار باهوش به نظر می‌رسید. هنرمند است و نقاشی می‌کند اما با انجمن‌های معماری و شهرسازی نیز ارتباطات گسترده دارد. مرد میانسال دیگری نیز در گروه بود که به نظر می‌رسید بسیار مورد احترام است و مقاله شوقی افندی در مورد دستورنامه رابرت را که به او دادم با دقت خواند و با استناد به جمله آن سند سعی می‌کرد نتیجه بگیرد که شوقی افندی در پس و پشت این قواعد دنبال معنای ماورایی آن‌ها بوده است. خیلی اصرار نکردم و وارد مجادله نشدم.

نکته مهم این بود، آنطور که به زبان می‌آوردند، که می‌خواهند خارج از چارچوب بهایی و سایر ایدئولوژی‌ها به ایجاد تشکلهای مدنی به حل مشکلات فراوان بر زمین مانده کمک کنند. من هم از این ایده استقبال کردم. قرار شد بیشتر فکر کنند و برای من توضیح دهند که دوست دارند چه بکنند.

مهمانان بهائی من هنوز از ساختمان بیرون نرفته بودند که دانشجویان آمدند. رحیمی را که انگار تعمد دارد - با آن هوش سرشار و ذهن تند و پویای خود - مثل بچه‌های خیابان گرد لباس بپوشد، همراه با آقای حسام مؤذن که در نخستین نشست با چسب روی جراحی دماغ آمده بود، وارد شدند. از رحیمی را خواستم شهردار شود. مؤذن هم که از دانشگاه علامه طباطبائی است یک جعبه شیرینی تر خریده بود.

وقتی آقای رنجبر آمد از او پرسیدم تمام دانشجویانی که در کارگاه شرکت می‌کنند از جریان به اصطلاح اصلاح‌طلب هستند یا از آنطرفی‌های بین آنان پیدا می‌شود. پرسید: کدام طرفی‌ها؟ گفتم: بسیج و این جور گروه‌ها. با قاطعیت جواب داد: نه. همه از خودمان هستند!

در نشست دیروز برخی نکات جدید را برای دانشجویان مطرح کردم. از جمله، مسأله ثبت‌نام در انتخابات عمومی که سبب می‌شود رأی مخالفانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند محاسبه شود و اثر بگذارد. مسأله وکالت دادن در مجامع ایرانی را نقد کردم و توضیح دادم که باید بین رأی الکترا - که می‌شود از طریق ارسال نامه نیز آرا را گرفت - با شرکت در مجمع تفاوت قائل شد. اگر قرار است یک انجمن به کنوانسیون نمایند بفرستد نمی‌تواند و نباید کفالت بدهد. چون بازی پارلمانی بر اساس فرد تنظیم شده و یک کاپیتان نمی‌تواند و نباید به جایی یازده بازیکن تعداد کمتری به زمین بفرستد به این استدلال که یک رأی در دل خود دارند.

معرفی پروفشن هم یکی از موضوع‌های بحث بود که در نشست‌های آتی باید به آن بیشتر بپردازم. جزئیات آنچه را که در کارگاه توضیح دادم در دفتر جداگانه‌ای یادداشت کرده‌ام. هیچ کدام آن‌ها برای خواننده حاوی نکته بدیع و تازه نبود.

در جلسه دیروز برای نخستین بار دانشجویان گزارش فعالیت‌های ترویجی خودشان را مطرح کردند. ظاهراً همه دوست دارند این قواعد را یابد بگیرند و به دیگران یاد بدهند. خانم زکریا که در نظر داشت با شروع سال تحصیلی این قواعد را به بچه‌های علامه یاد بدهد. بعضی نیز با گروهی از دوستان خود صحبت کرده‌اند و قرار است آنان به جمع ما افزوده شوند. از این جهت نیز اوضاع خوب پیش می‌رود.

نکته بسیار امیدوارکننده سرعت یادگیری دانشجویان است. هرچند دانشجویان رشته‌های فنی مهندسی زودتر از بچه‌های علوم انسان قضایا را درک می‌کنند و می‌گیرند، اما در مجموع سرعتشان عالی است و برخلاف کارگاه هم‌اندیشی که انصافاً مأیوس‌کننده است، واکنش دانشجویان تا اینجا که امیدبخش بوده است.

فعالیت‌های رئیس کمیته ایرانیان خارج از کشور

امروز ساعت نه صبح قرار است آقای امرالهی که یکی از دوستان آقای امیررئسیان است و مسئولیت کمیته ایرانیان خارج از کشور در ستادهای انتخاباتی دکتر معین و مهندس موسوی را بر عهده داشته است همراه با ده تا دوازده نفر از فعالان سیاسی اجتماعی به دفتر بیایند تا من دستورنامه رابرت را برای آنان معرفی کنم. احتمالاً اظهار علاقه خواهند کرد که در یک کارگاه مرحله مقدماتی شرکت کنند. ساعت دوازده نیز کارگاه وکیلان را خواهیم داشت و گزارش هر دو رویداد را فردا ثبت خواهم کرد. اما امروز سه تجربه مهم دیروز را که در سرنوشت داستان کادرها اثر خواهد گذاشت روایت می‌کنم.

حضور سه مهمان

من با فردی به نام آقای شهنواز چند ماه پیش و به صورت تصادفی در یک مغازه کوچک تعمیر کامپیوتر در یکی از پاساژهای پائین میدان ولیعصر آشنا شدم. او در آنجا برای من و دیگران توضیح داد که از گاز اوزن در عرصه‌های مختلف صنعت و تولید استفاده‌های فوق‌العاده زیادی می‌شود و بعد به نمونه‌هایی از فناوری‌هایی اشاره کرد که در عرصه تجهیزات پزشکی از این ماده می‌شود. او در عین حال دنبال بازاریابی برای برخی از این محصولات بود که ادعا می‌کرد در کارخانه خودشان یا دوستانشان تولید می‌شود. به نظرم رسید شاید غزل که داشت از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شد بتواند در امر بازاریابی آن محصولات به او کمک کند. همین امر سبب شد تا از او دعوت کنم به دفتر بیاید. آمدن او به دفتر به این بهانه سبب شد تا با فعالیت‌های آموزشی من برای ترویج دستورنامه رابرت آشنا شود و حالا او به یکی از طرفداران پر و پا فرض ترویج این قواعد تبدیلی شده است. و مهمانی دیروز دست پخت همین عشق به قواعد بازی دموکراسی است.

آقای شهنواز چند روز پیش به من زنگ زد و قرار دیروز بعد از ظهر را هماهنگ کردیم. سر ساعت مقرر زنگ زدند و علاوه بر خودش دو نفر از دوستانش نیز به دفتر آمدند: آقای امیرحسین جلایری که در کارت ویزیتش خودش را کارشناس ارشد گردشگری و مشاور در امور جهانگردی و مدرس جهانگردی معرفی کرده است و از طرز لباس پوشیدن و نیز از روش پدیرایی آقای شهنواز از او می‌شد دریافت که در بیزینس خود فرد کاملاً موفق است. و فرد دیگری به نام آقای رحمانی که از صحبت‌هایش می‌شد دریافت که در عرصه‌های تولیدی شرکت نفت سالیان سال است که فعالیت می‌کند. بعد از احوالپرسی‌های اولیه قرار شد من دستورنامه رابرت را برای آقایان معرفی کنم و طبق معمول، در حالیکه مضمون صحبت‌هایم کم و بیش مثل نطق‌های دیگرم بود اما روش و شکل خوبی عرضه شد.

تکامل روش معرفی دستورنامه رابرت

هرچه زمان می‌گذرد و درک من از قانون پارلمان عمیق‌تر می‌شود بهتر در می‌یابم که آشنایی مردم ما با این قوانین و رعایت آن‌ها و ساختن انجمن‌ها و سازمان‌ها بر مبنای قواعد این قانون، آغاز روند حل مشکلات غیرطبیعی است که ملت ما سالیان سال است که به شیوه‌ای ناموفق با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند. یکی از این مشکلات نیز ناپایداری شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی است. از آنجا که حدس زدم آقای جلایری با این مشکل دست و پنجه نرم می‌کند، بعد از مرور اجمالی حدود ۲۵ سالت فعالیت مطبوعاتی برای انواع انجمن‌ها و نشان دادن اینکه آشنایی من هم با قانون پارلمان تا چه اندازه محصول تلاش برای پاسخ‌یابی برای مسائل مطرح بوده است، به سراغ همین مسأله رفتم و با استناد به نخستین کنفرانس مؤسسه تحقیق و توسعه صنعت احداث به این نکته اشاره کردم که مهم‌ترین دغدغه شرکت‌های صنعت احداث و نفت و انرژی همانا ناپایداری این شرکت‌ها بوده است و بنیان‌گذاران این شرکت‌ها از این بابت نگران بودند که چرا معمولاً با مرگ بنیان‌گذار این شرکت‌ها موفق، آن‌ها شکست می‌خورند و برای جلوگیری از تبعات سیاسی این فروپاشی دولت آن‌ها را مصادره می‌کند و به این ترتیب یک سازمان موفق بخش خصوصی به ادامه بوروکراسی ناکارآمد دولتی تبدیل می‌شود. من بعد از طرح این سؤال سعی کردم روش هوشمند سازی سازمان‌های انسانی را توضیح بدهم و بعد با اشاره به ناآشنایی ایرانیان با قانون پارلمان توضیح بدهم که چرا این ساختارهای پیش‌بینی شد در ساختار سازمانی کار نمی‌کند و به قول پزشکان جواب نمی‌دهد؟

حکومت‌ناپذیری، برنامه‌ناپذیری و مصالحه‌ناپذیری که در سنت مدیریت و سیاست کشور نهادینه شده محورهای بعدی صحبت‌های من بودند و سرانجام به موضوع قانون پارلمان برگشتم و کوشیدم نشان دهم که این قانون که به صورت تدریجی و بدون طرح قبلی در انگلستان ساخته شد چطور می‌تواند به حل این مشکلات کمک کند. محور بعدی صحبت من خود به خودی بودن خلق این قواعد در انگلستان بود و توضیح اینکه چرا آمریکایی‌ها نسبت به تدوین و تشریح قواعد این زبان اقدام کردند و نیز چرا مردم ما که در روستاها و شهرهای روستامانند زندگی می‌کردند ضرورتی برای تدوین چنین زبانی احساس نکردند. با مقایسه زندگی روستایی با شهری نشان دادم که مشکل امروز شهرهای بزرگ کشور ما از کجا ناشی می‌شود و راه حل چیست.

فکر می‌کنم نطقم خیلی مؤثر واقع شد. آقای جلایری این اثربخشی نطقم را به حساب صادق‌م گذاشت که باعث می‌شود - به قول ایشان - به دل بنشیند.

بحث‌های حاشیه‌ای هم داشتیم اما به عنوان نتیجه این ملاقات قرار شد که هم این موضوع را در دانشکده کارآفرینی ترویج کند و حتی برای برگزاری کنفرانسی در آن دانشکده که در آن قانون پارلمان معرفی خواهد شد کوشش کند. نیز قرار شد خودش، یا دوستانش اگر مایلند این قواعد را تمرین کنند در یکی از کارگاه‌های ما شرکت کنند. هزینه‌اش چقدر می‌شود؟ توضیح دادم که من بابت این آموزش‌ها دستمزد مطرح نمی‌کنم و نمی‌گیرم اما اگر کسی خواست به خاطر جا و مکان و سایر امکاناتی که در اختیارش قرار می‌گیرد چیز بپردازد رد نخواهد شد!

دستاوردهای کارگاه دوستان

کارگاه دوستان چند ویژگی داشت که لازم است به آن‌ها اشاره کنم: اول اینکه آقای سهیل فاضلی که یکی از دانشجویان خوب دانشگاه یا دانشکده اقتصاد است و از سوی آقای سیدی به کارگاه معرفی شده است حدود نیم ساعت زودتر به دفتر آمد. من اصول زیربنایی قانون پارلمان را به او دادم تا مطالعه کند. خودش از جزوه معرفی دستگاه مفهومی خیلی خوشش آمده بود. معلوم بود معنای دستگاه مفهومی را فهمیده است.

دوم اینکه آقای خندان قبل از جلسه به نکته نگران‌کننده‌ای اشاره کرد و همین امر سبب بروز چالشی‌هایی در اجلاس شد. ظاهراً آقای سیدی و خانم اعلائی به آقای خندان به عنوان برگزارکننده کارگاه اظهار نارضایتی کرده‌اند که دیگر قادر نیستند در تمام کارگاه‌ها شرکت کنند. چرا؟ یا جذابیت کارگاه‌ها کم شده است. یا حوصله آنان سررفته است. چه باید کرد؟ به جای هر هفته، هر دو هفته یکبار یا حتی هر یک ماه یکبار جلسه بگذاریم. اما این تصمیم با برنامه‌های کلی که من برای کارگاه‌های سطح ابتدایی تدارک دیده‌ام هماهنگ نبود. در نتیجه به نظرم رسید که به جایی افزایش زمانی بین دو کارگاه، بهتر است زودتر آئین‌نامه انجمن در دست تأسیس را تدوین کنیم و اعضای آن انجمن بتوانند ماهانه مجامع خودشان تشکیل دهند. به هر حال، من به جای صبور و حل این قضیه در خارج از کارگاه، به نظرم رسید قضیه را در کارگاه مطرح کنم. به نظرم این تصمیم من اشتباه بود. با این همه وسط کارگاه و حتی در جایی هم که خارج از دستور بود، پیشنهادم را در قالبی مطرح کردم - قالب تقاضای سایر - که بتوانم نظرم را بگویم. و همانجا بود که توضیح دادم: برخی از دوستان که به هر دلیل قادر یا میل نیستند در تمام کارگاه‌ها شرکت کنند و پیشنهاد داده‌اند که نشست‌های کارگاه به جای هر هفته، هر دو هفته یا هر ماه یکبار تشکیل شود، بهتر است زودتر آئین‌نامه انجمن را تمام کنیم و کسانی که عضو این انجمن در دست تأسیس خواهند شد به جای هر هفته هر ماه در نشست ماهانه انجمن خودشان شرکت کنند. در واکنش به این پیشنهاد من، آقای خندان پیشنهاد تنفس داد تا قضیه به صورت غیررسمی بررسی شود و در فاصله تنفس بود که نکاتی گفت که سخت ناراحت‌م کرد.

در بخش اول صحبتش به این اشاره کرد که جذابیت کارگاه‌ها کم شده است. خوب، برای این مسأله می‌شود فکر کرد. اما در بخش دوم به مباحث مربوط به مرجع پارلمانی پرداخت و این مرجعیت را با مرجعیت دینی

و مرجعیت خمینی و دخالت خمینی در سیاست و قدرت و این جور بحث‌ها پرداخت تا نتیجه بگیرد انجمنی که در کارگاه و زیر نظر شخصی مثل حسینی تأسیس می‌شود مثل این است که یک دولتی زیر نظر مرجع دینی یا مرجعیت خمینی تأسیس شده باشد و در نتیجه مشروعیت ندارد بلکه باید انجمنی خارج از اینجا، خارج از صحن و در آن اتاق احداث شود که حسینی به عنوان مرجع در آن حضور نداشته باشد و از این جور حرف‌ها. در واقع، این واکنش هم شبیه به واکنش آقای مرد و هاشمی و نیز شبیه به واکنش آقای دکتر بنی‌اسدی به نظر رسید: نفی اقتدار، که یک بیماری مزمن ما ایرانیان است که هر نوع اقتدار قانونی یا غیرقانونی را رد می‌کنیم.

وقتی این تحلیل در ذهنم قوت گرفت که آقای خندان در صحبتش به ماجرای کارگاه روز یکشنبه و اصرار دکتر بنی‌اسدی برای ایجاد یک انجمن به ریاست خودش اشاره کرد و حتی گفت که تلفنی هم در این مورد با دکتر بنی‌اسدی صحبت کرده است و ظاهراً دکتر بنی‌اسدی هم قضیه را از این زاویه دیده است: ما باید خارج از اقتدار حسینی یک انجمن درست کنیم تا مشخص شود که یادگرفته‌ایم یا نه.

البته، آنچه را که در بالا نقل کردم برداشت‌های ناقص و مبهم من از اشارات آقای خندان است. آیا ذهنم اشتباه نکرده است؟ آیا اساساً صحبت‌های آقای خندان را - به خصوص با توجه به اینکه ثقل سامعه‌ام بیشتر شده است - درست شنیده‌ام؟ و اگر درست شنیده باشم، آیا درست تعبیر کرده‌ام و منظور او و دکتر بنی‌اسدی این بوده است؟ و اگر این هم بوده باشد، آیا حق ندارند چنین برداشتی داشته باشند؟ و حتی اگر برداشت غلطی هم داشته باشند آیا من حق داشتم ناراحت بشوم؟

راستش ناراحت شدم و احساس می‌کنم تاراحتی من را همه درک کردند. وقتی هم که نطق آقای خندان تمام شد گفتم: به نظرم من، صحبت‌های ما دو نفر هیچ نسبتی با هم نداشت. من یک چیزی گفتم و آقای خندان چیز دیگری. در نتیجه من در توضیح آنچه را که گفتم نکته جدیدی ندارم که اضافه کنم و به همین خاطر به نطقم ادامه نمی‌دهم. فکر می‌کنم در این ارزیابی دچار اشتباه نشدم. پیشنهاد مشخص من این بود که به جای پیشنهاد افزایش فاصله زمانی بین دو مجمع، انجمن را زودتر تأسیس کنند و در آئین‌نامه انجمن در دست تأسیس مجامع خود را یک ماهه یا سه ماهه تعیین کنند و به جای هر هفته هر ماه یا هر سه ماه در نشست‌های انجمن خودشان شرکت کنند. این پیشنهاد من واقعاً هیچ ربطی به مرجعیت مراجع دینی و آن حرف‌ها نداشت. به همین خاطر من با صراحت از مجمع به خاطر طرح ایده مرجعیت که سبب این سوء تفاهم شده است عذر خواهی کردم و گفتم اگر می‌دانستم چنین می‌شود دستم را زیر ساطور می‌گذاشتم.

بعد از صحبت‌های من جلسه به حالت عادی برگشت و به نظرم رسید که اصلاً هیچ کس متوجه علت اصلی جدال زیرپوستی من و خندان نشد. اما آقای خندان هنگام رفتن گفت که یکشنبه خواهد آمد و بعد از جلسه در این مورد با هم صحبت خواهیم کرد. استقبال کردم و توضیح دادم که من در صحبت دچار هیجان می‌شوم. اما حتی یک هیجان کوچک هم که سبب شود حرف یا رفتار بی‌ربطی از من سر بزنند کافی است. پس باید این هیجان‌زده شدن هرگز تکرار نشود. برای این کار باید رویکردم را به قضایایی که سبب عصبانیت می‌شود تغییر بدهم.

تعیین هدفی متناسب با نیازهای ایران

بعد از ختم جلسه دوستان را به باغ انگوری دعوت کردم. امروز هم هدف‌های انجمن و مؤسسه پارلمانتارین‌های آمریکا و کالج وکلای پارلمانی آمریکا را که در جریان تدوین آئین‌نامه در کارگاه هم‌اندیشی ترجمه کرده بودم برای اعضای گروه ارسال کردم، با این توضیح:

اعضای محترم کادر دوستان
با سلام

بعد از تدوین پیش نویس هدف سازمان در دست تأسیس، ترجمه فارسی ماده دو آئین‌نامه چند سازمان مشابه آمریکایی به پیوست تقدیم شده است. من عمداً این هدف‌ها را قبلاً تقدیم دوستان نکردم تا هدفی متناسب

با نیازهای ایران تعیین کنید.

استحضار دارید هدفی که انجمن در دست تأسیس برای خودش انتخاب کرده است متناسب با شرایط ایران است که در آن هیچ پروفشنی به معنای درست کلمه شناخته شده و تأسیس شده نیست.

البته، برای تحقق هدف «ایجاد و ارتقای پروفشن پارلمانی در ایران» به راهکارها و راهبردهایی نیاز است که لزوماً در هدف‌های تعیین شده انجمن‌های آمریکایی نیامده و نمی‌توان توقع داشت که بیاید.

برای تدوین راهبردها و راهکارهای دقیق در جهت تحقق هدف سازمان در دست تأسیس پیش از هرچیز لازم است درک درستی از ماهیت پروفشن و ماهیت پروفشن پارلمانی و محیط اجتماعی و فرهنگی خاص ایران داشته باشیم.

امیدوارم که اگر حوصله وجود داشته باشد به مرور در همین مسیر همراهی و همفکری کنیم.

قربان شما. داود

تصمیم دارم طی یکی دو روز آینده ایمیلی برای اعضای کادر دوستان ارسال کنم و طی آن برنامه کارگاه برای تدوین آئین‌نامه را طی یک مدت کوتاه و فشرده اعلام کنم و از دوستان هم بخواهم بخش‌های مربوطه را با دقت مطالعه کنند تا هرچه زودتر انجمن تأسیس شود و دوستان بتوانند با فواصل بیشتری در مجامع انجمن شرکت کنند.

کشف یک راهکار خوب

وقتی نکته بالا را یادداشت کردم برای رفع خستگی در سالن به راه افتادم. در جریان این پیاده روی به نظم رسید به جای طرح پیشنهادهایی از این دست بهتر است با طرح سؤال از اعضای کارگاه‌ها بخواهم برای یافتن پاسخ به ریزانی و مشورت بپردازند. این امر گذشته از اینکه تمرین تفکر گروهی است سبب می‌شود اعضا تصمیم یا راه حل را از آن خودشان احساس کنند و در اجرای آن مشارکت بیشتری داشته باشند. به طور مشخص می‌شود سؤال بالا را در نشست آتی کارگاه دوستان به بحث گذاشت و راه حل آن را به صورت گروهی به دست آورد. این روش سبب خواهد شد اعضا احساس نکند دنباله رو شده‌اند.

فعالیت‌های ترویجی اعضا

وقتی نوبت به گزارش فعالیت ترویجی اعضا رسید از آقای خندان تقاضا کردم در مورد فعالیت‌هایش برای ارتقای پروفشنالیسم در پروفشن مهندسی از طریق مؤسسه آموزشی عمران بیشتر توضیح بدهد.

ایده ایجاد یک انجمن مهندسان پروفشنال

قضیه از این قرار است که آقای خندان که به عنوان مشاور انتشاراتی این مؤسسه دعوت به همکاری شده است می‌کوشد در بسط گفتمان پروفشنالیسم در مهندسی از طریق این مؤسسه کمک کند و من هم او را تشویق می‌کنم. البته من معتقدم راه حل کلیدی ایجاد یک انجمن مهندسان پروفشنال. در جلسه دیروز برای آقای حلاج و بقیه توضیح دادم که در ایران انجمن‌های مهندسی در واقع انجمن‌های کارفرمایی هستند و نه انجمن مهندسان. درست مثل اینکه ما انجمن مالکان بیمارستان را داشته باشیم ما انجمن مهندسان را نداشته باشیم. به همین خاطر لازم است یک انجمن متشکل از اشخاص حقیقی مهندسان پروفشنال داشته باشیم. بعد ادامه دادم که در جمع ما غیر از آقای حلاج خانم اعلائی مهندس هستند. در کارگاه‌های دیگر نیز مهندس شهریاری، مهندس رزم‌خواه و مهندس دکتر بنی‌اسدی مهندس هستند و می‌تواند هسته اولیه یک انجمن مهندسان پروفشنال را ایجاد کنند.

در ادامه توضیح دادم که تصمیم داریم با کمک وکیلان و روزنامه‌نگاران یک انجمن وکلای پروفشنال و یک انجمن روزنامه‌نگاران پروفشنال هم تأسیس کنیم و خوب است که بازآفرینی پروفشن مهندسی را نیز در دستور کار خود قرار دهیم. باید منتظر بمانم تا این دانه مدت‌ها بعد جوانه بزنند.

انجمن پروفشنال استادان دانشگاه

در دنباله همین بحث بود که به آقای سیدی هم پیشنهاد کردم که به عنوان یک استاد دانشگاه می‌تواند در پی

ایجاد یک انجمن پروفشنال استادان باشد. فکر می‌کنم او هم به فکر فرو رفت.

معروفیت مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان

هنگامی که نوبت ارایه گزارش فعالیت‌های ترویجی به آقای حلاج رسید تلفن همراهش را به آقای نصیری داد تا یکی از پیام‌های وایبری دوستانش را که همان لحظه رسیده بود قرائت کند. آقای نصیری تلفن همراه او را گرفت و متن یک پیام را قرائت کرد. مضمونش این بود که یکی از اعضا گروه وایبری دوستان حلاج که بیست نفر عضو دارد به دنبال مفهوم پروفشن ساینس‌های ایرانی را جستجو کرده و سایت مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان را یافته است. خیلی خوشحال شده و از بقیه خواسته بود که به آن سایت سر بزنند. آقای حلاج این را نمونه‌ای از آثار فعالیت‌های ترویجی خودش می‌دانست که در هر مجلس و محفلی این مباحث را معرفی می‌کند. بعد از این بود که به نشریه شماره دوم اتیکز که روی میز کارم بود توجه کرد و از اینکه من شش سال پیش این مباحث را رها کرده تا دستورنامه رابرت را ترویج کنم به هیجان آمد. به او گفتم: تا این قواعد را نیاموزیم بحث از پروفشن و کد اتیکز بی‌معنا خواهد بود. قبول داشت.

در ادامه متنی چند صفحه در مورد رابرتز روولز آو ارودر به زبان انگلیسی به ما نشان داد که دوستانش در اینترنت یافته بودند و برای او فرستاده بودند. من هم خوشحال شدم که این بحث‌ها دارد در ایران رواج می‌یابد. اما نه او و نه نصیری در مورد اثر فعالیت‌ایشان در دولت و مجلس گزارشی نداشتند. در حالیکه توفیق آنان در آنجا اهمیت فوق‌العاده خواهد داشت.

ارایه تعریف فی‌دیوشیری

ز وقتی بحث پروفشن در کارگاه‌ها جدید شده است به نظرم رسید متن پروفشن‌گرایی پزشکی را با دقت بیشتری در کارگاه‌ها به صورت دقیق‌تر آموزش بدهم. به همین خاطر در فرهنگ لغات‌های اینترنتی دنبال یافتن معنای دقیق‌تر اصطلاح فی‌دیوشیری گشتم. این تعریف از این اصطلاح در معنای صفتی آن خیلی تکان دهنده بود:

الزام قانونی یک طرف برای اقدام در جهت بیشترین منافع طرف دیگر.

در معنای اسمی همه به طرفی که این الزام را دارد فی‌دیوشیری می‌گویند.

بعد از ارایه این تعریف بود که به عنوان مثال به تعهد اعضای کابینه دولت اسرائیل اشاره کردم که باید مسئولیت تمام اموال خود را به یک فی‌دیوشیری بسپارند که مطلقاً از اخبار کابینه دور باید بماند و در عین حال در جهت تأمین بیشترین اموال تحت امانت خود رفتار کند. این تعریف و این مثال‌ها به خصوص برای آقای حلاج، نصیری و فاضلی جاب بود.

ایده‌های نو

طبق معمول صبح که از خواب بیدار شدم و - به اصطلاح کامپیوتریست‌ها - آپلیکیشن «من» بالا آمد، و مونیتور ذهنم روشن شد متوجه شدم که سی.پی.یوی ذهنم که تمام طول شب مشغول پردازش بوده است، ایده‌های جدید زیادی خلق کرده است. متأسفانه آن‌ها را یادداشت نکردم و حالا که ساعت یازده است باید خیلی فکر کنم تا بعضی از آن‌ها به خاطریم بیاید.

دستور شرف

به نظرم می‌شود از کلمه «دستور» به جای «کد» هم استفاده کرد. کد از جمله به معنای یک بسته قواعد منسجم اجرایی است. مثلاً مجموعه قواعد الزامی راهنمایی و رانندگی را می‌شود کد راهنمایی و رانندگی نامید. در این معنا، دستور هم کلمه بسیار مناسبی است. مثل دستور زبان. در آن صورت شاید بشود از «دستور شرف» صحبت کرد که هر انسان باید داشته باشد و به آن وفادار و پایبند باشد. در این صورت یک فرد «بی‌شرف» یعنی کسی که دستور شرف ندارد و یا به دستور شرف پایبند نیست.

دستور شرف پروفشن

اگر بشود به جای کد اتیکز از دستور شرف استفاده کرد در آن صورت «دستور شرف پروفشن» به معنای شرف آن پروفشن است: شرف پزشکی، شرف وکالت، یعنی مجموعه‌ای از ارزش‌ها و قواعد مربوط به آن پروفشن. در این صورت می‌شود از دستور شرف دانشجویی صحبت کرد. به همین ترتیب می‌شود از دستور شرف دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی حرف زد که توسط دانشجویان آن دانشگاه تنظیم و رعایت می‌شود.

گرفتن امتحان به صورت داوطلبانه

از وقتی بحث مرجعیت پارلمانی را مطرح کردم نخستین واکنش منفی را از آقای خندان دیدم که ایجاد انجمن در این دفتر و در واقع تحت نظارت من را به یک عمل گلخانه‌ای تشبیه کرد و واکنش نشان داد. به هر حال، پروفشن پارلمانی مثل پزشکی با جان مردم سر و کار ندارد در نتیجه هیچ ضرورتی ندارد که ترویج و آموزش آن را یک نهاد حاکمیتی تضمین کند. به همین خاطر فکر می‌کنم هرکس باید آزاد باشد هر طور که دلش می‌خواهد این پروفشن را درک و ترویج کند. اما من هم به عنوان یک فردی که در این زمینه تجربه و مهارت بیشتری دارم حق دارم بعضی از افراد را که در این زمینه به درجات خاصی رسیده‌اند، تأیید کنم. البته مشروط به اینکه خودشان این را بخواهند. این افراد که برای قضاوت من ارزشی قائل باشند و مثلاً به تشخیص من به درجه اجتهاد پارلمانی برسند می‌توانند - باز هم در صورتی که خودشان دلشان خواست یک شورا یا یک مجمع تشکیل دهند و این مجمع یک بورد پروفشنال تشکیل دهد تا اگر کسی تقاضا داشت به او مدرک و گواهینامه پروفشنال بدهد.

این رویکرد پروفشن پارلمانی را از پروفشن‌هایی که باید از حاکمیت جامعه مجوز بگیرند متفاوت و متمایز می‌سازد شاید به همین دلیل این پروفشن را که هدفش آموزش قواعد دموکراسی و آموزش ام‌القوانین است از سایر پروفشن‌ها، از لحاظ اعتبار و اهمیت حقوقی در رده بالاتری قرار می‌دهد.

همین تصمیم باعث می‌شود در رویکرد نسبت به اجتهاد، مرجعیت و از این قبیل مفاهیم پروفشنال تجدید نظر کنم.

یکی از لوازم این تجدید نظر

دیروز که در کارگاه وکیلان بحث نوشتن ماده ۲ آئین‌نامه انجمن در دست تأسیس در دست بررسی برود آقای رئیس‌بان شرط احراز صلاحیت آموزش قانون پارلمان را موکول به دادن امتحان و گرفتن مجوز از من کرد اما من خیلی روی خوش نشان ندادم. به نظرم می‌رسد باید این بحث را به روش ریگ داغ به نظر خواهی در

مجمع آتی بگذارم و اجازه بدهم که خود اعضا در این مورد بحث کنند و هر نتیجه‌ای که خودشان رسیدن همان را جمع‌بندی کنم.

برخورد با غائبان

در جلسه دیروز آقای رئیس‌بان از اینکه عده‌ای از دوستان حضور نداشتند خیلی دلخور بود و این را به حساب بی‌تعهدی اعضا گذاشت و پیشنهاد کرد که لیست غائبان در صورتی که طبق دستورنامه است در صورتجلسه بیاید. من توضیح دادم تا آنجا که من دریافته‌ام، در صورتجلسه فقط باید حضور رئیس و دبیر قید شود و اینکه جلسه به نصاب رسیده است یا نه. وگرنه در هر جلسه ممکن است عده‌ای بیایند و عده‌ای نیایند. در هر حال به نظر می‌رسد مسأله غیبت اعضا دو وجه دارد یک وجه مدیریتی و وجه دیگر آن حقوقی است. در مورد جنبه‌های حقوقی غیبت در دستورنامه بحث شده است اما اینکه چه کنیم تا اعضا کمتر غیبت کنند یک مسأله مدیریتی است. با این توضیح بحث خاتمه یافت. حالا به نظرم می‌رسد که همین مسأله را در جمع بررسی کنیم و راهکار پیشنهادی را به اجرا بگذاریم. پیشنهاد من این است که رئیس جلسه در جریان گزارش خود بگوید چه کسانی غائب بودند و اطلاع دادند یا ندادند. همین. بعد اگر این راهکار قبول شد آن را به اجرا بگذاریم. البته خوب است که من در ابتدا راه حل خودم را نگویم و صبر کنم تا دیگران به صورت فعال شرکت کنند و توی ذوق آنان هم نزنم که فکر کنند من عقل کلم و جلو من به لکنت زبان بیافتند. بلکه باید سقراط وار این راه حل از درون یک روند گفتگوی آزاد و کافی استخراج شود و نه از درون کله من.

فراموش کردن ایده‌ها

به نظرم ایده‌هایی که صبح به ذهنم رسیده بود خیلی بیشتر بود اما در حال حاضر آن‌ها را به خاطر نمی‌آورم و به ادامه روزنوشت می‌پردازم.

رویدادهای پنجشنبه

دیروز پنجشنبه دو رویداد مهم داشتم: یکی حضور دوستان آقای امرالهی و معرفی دستورنامه رابرت به آنان و دوم برگزاری یک اجلاس دیگر از اجلاس‌های وکیلان. هر دوی این رویدادها بسیار مهم بودند. اما پیش از ثبت تجربه آن‌ها باید به روایت گزارش حضور آقای کیخسروی در دفتر در شامگاه چهارشنبه بپردازم که در نوع خودش یک اقدام عالی بود.

اصلاح آئین‌نامه کمیسیون روابط عمومی هیأت مدیره کانون وکلای مرکز

این تجربه بیشتر محصول اصرارها و سماجت‌های عجیب آقای کیخسروی بود. وگرنه من معتقد بودم تا گروهی قواعد اولیه قانون پارلمان را، یعنی قواعد ناظر بر اداره یک مجمع پارلمانی را بلد نباشد - به مثابه یک گروه نمی‌تواند آئین‌نامه خودش را تصویب کند. هنوز هم این عقیده را دارم و آنچه هم که اصلاح شد در واقع پیش‌نویس یک آئین‌نامه است که باید در کمیسیون روابط عمومی هیأت مدیره تصویب شود و اعضای آن هنوز قواعد اولیه قانون پارلمان را بلد نیستند. اما خوشبختانه گویا آقای کیخسروی که در تعداد قابل توجهی از کارگاه‌ها شرکت کرده است تا حدودی با اصول و رویه‌های اولیه اداره جلسه آشناست و می‌تواند این آئین‌نامه را به تصویب برساند. به این ترتیب، همین تجربه نشان می‌دهد که من باید در رویکرد خودم تجدید نظر کنم و به عنوان نمونه، دیگر این قدر با قاطعیت توی ذوق آقای عبدالحسینی نزنم که مدت‌هاست از من می‌خواهد تا آئین‌نامه‌های شورای شهر تهران را اصلاح کنم. البته، او همیشه به من قول داده که آئین‌نامه را به من خواهد داد. اما یا فراموش می‌کند و یا از اینجای شورا به گوشه‌ی دیگری پرتاب می‌شود.

درک وضعیت کیخسروی

به نظرم آرش کیخسروی یک شخصیت اثر گذار و جدی در عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی است. او یکی از عناصر جدی و فعال حزب پان‌ایرانیست است و یک روز خودش می‌گفت: بین! ما امتحان خودمان را پس داده‌ایم و جا نمی‌زنیم و در میدان خواهیم ماند. راست می‌گوید. او در امر فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی کاملاً جدی است و کتک خور ملسی دارد.

وقتی آقای عبدالفتاح سلطانی که قرار بود از بخش وکالت در کارگاه هم‌اندیشی شرکت کند دستگیر شد و به زندان افتاد یکی از دوستان آقای کیخسروی را برای این کار معرفی کرد و او هم به صورت جدی پای کار بود که از یک دوره‌ای، به خاطر زیاد شدن فعالیت‌هایش و علیرغم تمایلش نتوانست در آن کارگاه شرکت کند. اما در این مدت افراد زیادی را معرفی کند تا من دستورنامه رابرت را به آنان معرفی کنم. تلاش زیادی کرد تا افراد جدیدی را به کارگاه‌ها جذب کند اما موفق نشد. چرا؟ این مسأله از این جهت اهمیت دارد که درست بر خلاف او، فردی مثل خانم نسرين ستوده توانست در چشم به هم زدن نخستین کارگاه وکلا را فراخوان بدهد یا آقای امیر رئیسیان گروه قابل توجهی دانشجویان را توانست تشویق کند تا در کارگاه دانشجویی شرکت کنند و حتی یکی از کسانی که از سوی آقای رئیسیان دعوت شده بود حالا خودش دارد افراد جدیدی را به کارگاه‌ها دعوت می‌کند.

در تحلیل همین خصوصیت آقای کیخسروی یا جمله‌ای می‌افتم که بعد از معرفی دستورنامه رابرت در نشست جوانان حزب پان‌ایرانیست یکی از حاضران و به نظرم رئیس آن جلسه مطرح کرد که مضمونش این بود که مدت‌هاست آقای کیخسروی ما را تشویق می‌کند تا این قواعد را یاد بگیریم. اما امروز فهمیدیم که انگار حق با اوست. معنای دیگر حرف او این بود که تا امروز حرف آقای کیخسروی را باور نمی‌کردیم و لابد حق داشته‌اند. چرا وقتی او به دوستان خود توصیه‌ای می‌کند جدی نمی‌گیرند؟

به هر حال، اینکه فردی در چشم فردی دیگر چنان اعتباری داشته باشد که وقتی به او توصیه‌ای کرد به حرفش گوش کند به عوامل بسیار زیادی مربوط می‌شود که فهرست کردن و توصیف و تشریح آن‌ها خارج از بحث امروز است. اما جالب است در این مورد نیز مفهوم‌پردازی کنم. چون کادرها باید این اقتدار معنوی را در خود ایجاد کنند که دیگران حرف آنان را زمین نزنند و رهبری فکری و معنوی آنان را بپذیرند.

دلایل شکست

به نظر می‌رسد تلاش‌های مصرانه آقای کیخسروی برای جا انداختن دستورنامه رابرت در میان هیأت مدیره کانون وکلای مرکز نیز تا حدودی شبیه تلاش‌های آقایان هاشمی و مرد برای جا انداختن این قواعد در سازمان معلمان با شکست مواجه شده است. چند دلیل را می‌توان با سرعت ردیف کرد: عدم آشنایی کافی آنان با این قواعد، نداشتن مهارت لازم در اداره جلسه که لزوماً به معنایی آشنایی با این قواعد و یا پی‌بردن به اهمیت آن‌ها نیست، و اینکه در مقام رئیس یا در مقام پارلمان‌تارین قواعد را که بی‌طرفی رئیس و بی‌طرفی مربی پارلمانی را تضمین کند رعایت نمی‌کنند. حتی پریشب هم هرچه بر ضرورت رعایت این قواعد تأکید می‌کردم مخالفت می‌کرد و من با صراحت گفتم: اگر قرار باشد روزی اجتهاد تو را تأیید کنم هرگز تأیید نخواهم کرد. در آنجا بود که وقتی جدی بودن مسأله را احساس کرد به من قول داد که از این به بعد خواهد کوشید تا این دو اصل را رعایت کند.

اصل ماجرا

یا این مقدمات بود که دو سه روز پیش به من گفت که می‌خواهد همراه با بعضی از دوستان عضو کمیسیون روابط عمومی هیأت مدیره کانون وکلای مرکز به دیدن من بیاید. پرسیدم: برای چه؟ گفت: می‌خواهیم آئین‌نامه ما را اصلاح کنید و نظرتان را به ما بدهید. من قبول نکردم. من اصلاً معتقد بودم و هستم که افراد پیش از آنکه بتوانند آئین‌نامه‌ای برای خود بنویسند یا تدوین کنند باید با اصول اولیه دستورنامه رابرت آشنا شوند. البته امروز فکر می‌کنم که حتی وقتی با این اصول هم به عنوان روش یا آئین‌داری آشنا شدند، نوشتن قواعد و قوانینی که بشود بر اساس آن‌ها یک سازمان پویا و در حال حرکت و توانمند ایجاد کرد خودش یک مهارت جداسست و حالا هر چه جلوتر می‌رویم می‌فهمم همانطور که نمی‌شود توقع داشت که همه رئیس جلسه خوبی بشوند ظاهراً نمی‌شود از همه اعضای یک سازمان نیز توقع داشت که بتوانند خواسته‌ها و تمایلات خودشان را در یک بسته قواعد حقوقی منسجم و از نظر مدیریتی کارآمد تدوین کنند.

در حالیکه جملات بالا را می‌نوشتیم یاد یک تجربه در جریان تشکیل مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان افتادم که خوب است نقل کنم. در آن زمان جوانی به اسم کاوه - که پسر بسیار دوست‌داشتنی‌ای هم بود در دفتر ما

کار می‌کرد که یک دوست وکیل تازه فارغ‌التحصیل شده داشت. من از او خواهش کردم که از او بخواهد تا در تدوین آئین‌نامه مؤسسه اخلاق به شکلی که قابل ثبت باشد به ما کمک کند. وقتی این کار را کرد دستمزد بسیار بالایی از ما خواست. چیزی در حد هشتصد هزار تومان. نمی‌دانم وکیلان برای این کارها چقدر مزد می‌گیرند و چقدر مهارت دارند. اما این طور که من می‌بینم اعضای کمیسیون روابط عمومی هیأت مدیره وکلای کانون مرکز آئین‌نامه‌ای تدوین کرده بودند که پر از اشکال بود.

خلاصه، بعد از آنکه اصرار آقای کیخسروی برای حضور دوستانش به دفتر من یا حضور من در کانون به نتیجه نرسید و اصرار من این بود که این آقایان باید دستورنامه رابرت را یاد بگیرند تا بتوانند یک آئین‌نامه استاندارد بنویسند، آقای کیخسروی گفت که خودشان یک سندی به نام آئین‌نامه تدوین کرده‌اند و یک نسخه ورودی آن را برای من ارسال کرد. من آن را فوراً خواندم و همین نظرم را برایش فرستادم در عین حال گفتم اگر او را ببینم برایش اشکالات آئین‌نامه را توضیح می‌دهم.

آخر شب سه شنبه بود که به من تلفنی زد و گفتگوی ما به مشاجره کشید حرف من این بود که حتی اگر قرار باشد من آئین‌نامه‌ای را اصلاح کنم اعضا یا نماینده اعضای آن گروه باید حضور داشته باشند تا به من بگویند که چه می‌خواهند و من آن خواسته‌ها قواعد حقوقی بدوزم و بپوشانم. قرار شد ساعت هفت و نیم بعد از ظهر چهارشنبه به دفتر بیاید و حتی در کارگاه دوستان حضور یابد. اما فقط بعد از آنکه کارگاه تمام شد آمد. علت را پرسیدم. برایم توضیح داد که از ساعت سه بعد از ظهر تا الان که ساعت هشت و ربع عصر بود، در خیابان‌های تهران پرسه زده است تا این ساعت فرا برسد و بعد به نزد من بیاید. این حرف از یکسو من را خیلی شرمند کرد. اما از سوی دیگر خود کیخسروی این را نشانه‌ای از عاشق بودن خودش می‌دانست و می‌خواست من هم به این عشق او به این مسائل توجه کنم. بعد به من گفت که از سن مثلاً سیزده سالگی وارد مبارزه حزبی شده و تا کنون نزدیک ۳۰ سال است که به طور مستمر مبارزه حزبی و سیاسی کرده است و در کانون و تشکلهای دیگر و دفاع از حقوق محکومان هم که این همه فعال است. تأیید و تشویقش کردم و بعد سر آئین‌نامه رفتیم.

نیازی نیست جزئیات آن تجربه را نقل کنم. اما برای خودم تجربه بسیار ارزشمندی بود. به این نتیجه رسیدم اگر کسی آئین‌نامه غلط و غلوپ گروه متبوع خودش را بیاورد و در هر مورد هم نظر و تمایل گروه را منعکس کند به سادگی می‌شود یک آئین‌نامه جدی و استاندارد را جلوی چشمش تدوین کرد و به او تحویل داد. این تجربه به خصوص با توجه به انکارهای قبلی من در واکنش به تقاضاهای مسئولان شورای شهر تهران اهمیت می‌یابد. به هر حال تجربه خوبی بود.

من حتی از روش ترویج قواعد قانون پارلمان از سوی او انتقاد کردم و او هم پذیرفت و یادآوری کرد که از طریق همین آزمون و خطاهاست که یاد می‌گیریم. بدیهی است.

وقتی می‌رفت خیلی خوشحال بود که آئین‌نامه بسیار خوبی در دست دارد که - به نظر خودش - یک نمونه از دستاوردهای آشنایی مختصر با دستورنامه رابرت است. به نظرم او دوست داشت این آئین‌نامه را به هیأت مدیره کانون وکلای مرکز بدهد تا تأیید کنند، اما نه صرفاً به خاطر تأیید، بلکه به این خاطر که شاید از این طریق هم شده اعضا هیأت مدیره را با دستورنامه رابرت آشنا کند.

ماجراهای پنجشنبه خوب!

یکی از ماجراهای پنجشنبه گذشته این بود که دوستان آقای محمد رضا امرالهی که مسئول کمیته ایرانیان خارج از کشور ستاده‌های انتخاباتی دکتر معین و مهندس موسوی بوده است به دفتر آمدند و من دستورنامه رابرت را برای آنان معرفی کردم. اما این ماجرا یک جبهه ناخوشایند هم برای آقای امرالهی داشت. وی منتظر بود که حدود دوازده نفر از دوستانش در نشست دیروز شرکت کنند اما فقط سه نفر آمدند و یک نفر هم پیغام داد که نمی‌تواند بیاید. در حالیکه آقای امرالهی برای پذیرایی از دوازده نفر تنقلات تهیه کرده بود و هر چه انتظار کشیدیم نه کسی آمد و نه کسی خبر داد که نمی‌آید. البته، آقای امرالهی کرکر می‌خندید و من به شوخی گفتم

کارم از شوخی گذشته به این می‌خندم.

این سه نفر که نام‌هایشان آقای حکایتی و آقای تفرشی و آقای عدل بود از دانشکده صنعتی شریف فارغ‌التحصیل شده‌اند و با حمایت همان دانشگاه در حال تأسیس شرکت‌های دانش بنیاد هستند برای حل برخی مشکلات کلیدی کشور.

یک نفر هم از طریق آقای امیر رئیسیان معرفی شده بود. اسم او آقای ولی‌زاده (یا چیزی شبیه این بود) که لیسانس رشته علوم سیاسی از دانشگاه آزاد مرکز تهران است و دارد خودش را برای امتحان فوق لیسانس آماده می‌کند.

کمی به ساعت نه مانده بود که آقای ولی‌زاده آمد. جوانی نسبتاً بلند قد، با بلوز آستین کوتاه آبی، چشم‌های گرد و صورت سفید. وقتی نشست صدای رادیو بین‌المللی فرانسه به زبان روسی را که داشتم گوش می‌دادم خاموش کردم و به نظرم رسید خوب است باب صحبت را با او باز کنم. از وضعیت دانشگاه پرسیدم و بعد او را در برابر این پرسش قرار دادم که به عنوان یک دانشجوی این رشته عمده‌ترین مشکل سیاست در ایران را چه می‌داند؟ بحث ما به اینجا رسید که مردان در قدرت سیاستمداران واقعی و خردمند را از صحنه خارج کرده‌اند و عده‌ای پوپولیست بر عرصه سیاست حاکم شده‌اند. پرسیدم: چرا این طور شده است؟ جواب دقیقی نداشت. بعد گفتم: این خاصیت ماست که مدام مشکل‌پرانی می‌کنیم. یعنی مسئولیت مشکلات خود را بر عهده نمی‌گیریم بلکه بر عهده دیگران می‌اندازیم. به نظرم اینکه سیاستمداران نیک دل از صحنه کنار گذاشته شده‌اند و سیاستمداران بد دل بر عرصه حاکم شده‌اند - حتی اگر این گزاره را درست بدانیم - چیزی از مسئولیت آنان کم نمی‌کند. بلکه این سیاستمدان نیز وظیفه دارند علت از صحنه کنار رفتن خود را کشف کنند و آن را حل و یا برطرف کنند. در برابر این توضیحات پاسخی نداشت.

وقتی سه نفر از دوستان آقای امرالهی آمدند همین بحث را دنبال کردم و از سیاست به کتاب سیاست ارسطو گریز زدم و آن کتاب را معرفی کردم. و بعد، وقتی مطمئن شدیم که دیگر کسی به جمع ما اضافه نمی‌شود از مهمانان خواستم تا پیش از میز کنفرانس بنشینند و ضمن ادامه بحث، معرفی دستورنامه رابرت را نیز به صورت رسمی‌تر شروع کردم.

به نظرم معرفی دیروز دستورنامه رابرت برای دوستان آقای امرالهی یکی از بهترین معرفی‌ها بود. من متوجه شدم که بعد از مدت کمی که از صحبت من گذشت، یکی از حاضران تلفن همراهش را تنظیم و نطق من را ضبط کرد. بعد از ختم سخنرانی پرسیدم: صحبت من را ضبط کردید؟ فکر کنم آنجا بود که متوجه شدند باید از من اجازه می‌گرفتند. من از این بابت ناراحت نبودم فقط گفتم: احتمالاً بعد از مرگم این نطق‌ها در جامعه پخش خواهد شد! آقای امرالهی گفت: چرا نمی‌نویسید؟ گفتم: نوشته‌ام و به ویتترین مطبوعات دم در اشاره کردم که نمونه‌ای از نشریاتی را که در دفتر کارم منتشر شده است نشان او دادم.

کلیدواژه‌های جدید

خطوطی کلی نقطم همان بود که در این روزنوشت‌ها بارها به آن‌ها اشاره کرده‌ام. اما در نطق دیروز، این مطالب بسیار مناسب‌تر و فشرده‌تر و به هم مربوط‌تر مطرح شد. برخی نکات هم جدید بود: مثل جاده ابریشم که از طریق آن کالاها از چین به اروپا می‌رفت. اما من نمی‌دانم که چه میزان از آن کالا را ایرانی‌ها می‌خریدند و آیا آنان پول و ثروت کافی برای خرید آن‌ها را داشتند یا این ونیزی‌های ایتالیا بودند که با ثروت سرشار قدرت خرید آن‌ها را داشتند؟

این روزها برای تفهیم «دستگاه مفهومی» به مخاطب از اصطلاح‌های کامپیوتری استفاده می‌کنم. این امر کمک مؤثری به فهم فلسفی مفاهیم است.

نکته بعدی اینکه می‌توانم بین برنامه‌ناپذیری، مدیریت‌ناپذیری، مصالحه‌ناپذیری جامعه ایران و این دستگاه

مفهومی ارتباط معناداری برقرار کنم که اثر زیادی در تشویق مخاطب به یادگیری این قواعد دارد.

ارزیابی خودم این است که نطق دیروز بهترین معرفی بود و امیدوارم نطق دیروزم روزی در میان دیگران تکثیر شود. اینکه به جای دوازده نفر چهار نفر آمده بودند زیاد اهمیتی نداشت. هرچند هم امرالهی و هم رئیسین از این بابت ناراحت شده بودند.

حالا باید منتظر باشم که این افراد چگونه در کارگاه مقدماتی شرکت خواهند کرد.

ماجرای دوم: کارگاه وکیلان

خوشبختانه یادم ماند به محض آنکه خانم علم آمد از او بخواهم تا کل مطالبی که در کارگاه بانوان حقوقدان بیان می‌شود یادداشت کند. به او گفتم که می‌خواهیم بر اساس این مطالب یک کتاب درسی تهیه کنیم. قبول کرد.

البته، باید مدتی صبر می‌کردیم تا به نصاب می‌رسیدم. تعداد قابل توجهی غایب بودند. خانم ستوده و خانم توکل و آقای کیخسروی اطلاع داده‌اند. خانم قوشه هم یکی از اقوامشان فوت شده بود.

قبل از دعوت به دستور آقای رئیسین چند خبر از سوءرفتارهای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز داد که به قول خودش او را به این نتیجه رسانده بود که دیگر نباید به اصلاح هیأت مدیره و به طور کلی کانون وکلای مرکز امیدی بست. این اخبار به همکاری‌های مخفیانه و غیراخلاقی و غیرقانونی و حتی ذلیلانه برخی از اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز علیه یکی از همکاران خودشان با برخی از مسئولان برخی از نهادهای امنیتی بوده است در حالیکه انتظار می‌رفت - کاملاً برعکس - این افراد نه فقط خودشان بلکه کل اعضای کانون وکلای مرکز را در دفاع از حقی که ضایع شده بود بسیج کنند. آقای رئیسین جداً ناراحت بود و به خاطر همین مشکلات است که به صورت جدی تصمیم دارد برای باز آفرینی پروفشن وکالت کارهای جدی انجام دهد و به همین خاطر هم از اینکه برخی از بچه‌ها در جلسات به طور جدی شرکت نمی‌کنند کلافه بود.

نوآوری در کارگاه دیروز کم نبود: من اصول زیربنایی قانون پارلمان را پرینت گرفتم و به اعضا دادم تا در مورد آن‌ها بحث کنیم. تعریف کلمه «فی‌دیو و شنری» را برایشان توضیح دادم و از آنان تقاضا کردم که معادل حقوقی مناسبی برای آن ارایه دهند. آقای رئیسین که یک دیشکنری حقوقی عالی روی تلفن همراهش دارد معادل‌ای مناسبی ارایه داد. به نظرم به چنان دیشکنری نیاز دارم. اما معادل‌ها زیاد رسا نبودند اما دست کم بچه‌ها را نسبت به مفهوم عمیق پروفشن حساس کرد.

تجربه ریاست بر کمیته

دیروز به این نتیجه رسیدم که خوب است مسئولیت ریاست مجمع را به کارآموزان بسپارم و خودم مسئولیت کمیته‌ها را بر عهده بگیریم تا هم اهمیت ریاست کمیته‌ها مشخص شود هم بتوانند بین یک رئیس بی‌طرف و یک رئیس که نقش رهبری را هم باید ایفا کند تفاوت قائل شوند. این تجربه ناشی از این بود که احساس کردم اگر خودم در کمیته بررسی غیررسمی آستین بالا نزنم و تکلیف بند مربوط به عضویت را روشن نکنم کار باز هم عقب خواهد افتاد.

بعد از ختم جلسه، صورتجلسه‌ای تهیه کردم و همراه با نامه‌ای برای آنان ارسال کردم. نامه به درستی دغدغه من را از کش آمدن بیش از حد کارگاه و راه حل این مسأله نشان می‌دهد. با نقل این نامه و صورتجلسه روزنوشتم را به پایان می‌رسانم:

اعضای محترم کارگاه وکیلان

با سلام

صورتجلسه اجلاس بیست و یکم که روز یکشنبه ۶ شهریور برگزار شد به پیوست تقدیم می‌شود.

خاطر نشان می‌کند بعد از تدوین شرایط عضویت، مواد زیر باید تدوین شود:

ماده چهار: مسئولان

ماده پنج: نشست‌ها

ماده شش: هیأت اجرایی (یا مدیره)

ماده هفت: کمیته‌ها

ماده هشت؛ مرجع پارلمانی و ماده نه؛ اصلاح آئین‌نامه وقتی از ما نخواهد گرفت.

برای تسریع در امر تدوین و تصویب آئین‌نامه و نیز برای طرح قواعد مربوط به این مباحث تقاضا دارد افراد زیر بخش‌های زیر را مطالعه فرمایند و هنگام بررسی این مواد به سؤال‌های پارلمانی اعضا پاسخ دهند:

سرکار خانم قوشه: بخش ۴۷ با عنوان مسئولان

سرکار خانم نیکدل: بخش ۴۸ با عنوان صورتجلسه و گزارش مسئولان

سرکار خانم توکل: بخش ۴۹ هیأت‌ها

سرکار خانم علم: بخش ۵۰ کمیته‌ها

سرکار خانم ستوده: بخش ۵۱ با عنوان گزارش هیأت‌ها و کمیته‌ها

جناب آقای فروزان: بخش ۵۶ محتوا و ترکیب آئین‌نامه

جناب آقای داودی: بخش ۵۷ با عنوان اصلاح آئین‌نامه‌ها

جناب آقای رئیس‌بان: بخش ۵۲ با عنوان کمیته کل و شکل‌های جایگزین آن

جناب آقای حامد توسلی: بخش ۴۴ با عنوان مبانی تعیین نتیجه اخذ رأی

جناب آقای کیخسروی: بخش ۴۶ با عنوان معرفی نامزدها و انتخاب‌ها

با احترام. داود حسینی

و این همه صورتجلسه:

صورتجلسه بیست و یکم اجلاس

کادر و کیلان

پنجشنبه ۶ شهریور ۱۳۹۳

بیست و یکمین اجلاس عادی کادر و کیلان، ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه روز پنجشنبه ۶ شهریور ماه ۱۳۹۳ و به ریاست رئیس موقت در محل همیشگی دعوت به دستور شد.

در ادامه، پیشنهاد رفتن مجمع به کمیته‌ی بررسی غیررسمی برای بررسی ماده ۳ آئین‌نامه انجمن در دست بررسی تصویب شد و مجمع به کمیته رفت. پیش‌نویس ۵ بند از ماده ۳ آئین‌نامه به شرح زیر تدوین شد:

۱. حداکثر اعضا: ۵۰ نفر

۲. شرایط عضویت: وکلای عضو کانون وکلای مرکز و کارآموزان وکالت، که با قواعد اولیه قانون پارلمان آشنا باشند و به قانون پارلمان به نحوی که در دستورنامه رابرت مدون شده است، ابراز وفاداری کنند شایسته عضویت خواهند بود. کمیته آموزش و کمیته عضویت به ترتیب مسئول ارایه آموزش قواعد قانون پارلمان و صدور گواهینامه مورد نیاز خواهند بود.

۳. رویه پذیرش: هر فرد متقاضی عضویت باید از سوی یک عضو دیگر پیشنهاد و از سوی عضو دیگر مورد حمایت قرار بگیرد. پیشنهاد عضویت همراه با فرم تکمیل شده‌ی تقاضای عضویت با امضای این دو معرف به دبیر انجمن ارایه می‌شود تا در اجلاس عادی انجمن گزارش کند. این پیشنهاد در اجلاس بعدی و از طریق اخذ رأی غیرعلنی و با اکثریت آرا باید به تصویب برسد. فردی که به این ترتیب رأی بیاورد پس از پرداخت حق عضویت و ورودیه سالانه به عنوان عضو انجمن اعلام خواهد شد.

۴. حق ورودی و حق عضویت: حق ورودی انجمن تومان و حق عضویت سالانه تومان

است و نحوه پرداخت آن را خزانه‌دار انجمن مشخص می‌کند.
۵. استعفا از عضویت: هر عضوی که مایل به استعفا از انجمن باشد، استعفانامه مکتوب خود را به دبیر انجمن تقدیم می‌کند. دبیر نیز استعفا نامه را برای اقدام در اختیار هیأت مدیره قرار می‌دهد. استعفای هیچ عضوی پذیرفته نمی‌شود مگر آنکه بدهی‌های خود را تصفیه کرده باشد.

جلسه رأس ساعت ۱۴ خاتمه یافت.

با احترام. دبیر موقت
داود حسینی

و نکته مهمی که می‌ماند: صحن تصمیم بگیرد که:
یک. صلاحیت اعضای اولیه یا مؤسس در خصوص آشنایی آنان با مبانی اولیه قانون پارلمان برای عضویت چگونه احراز شود؟
دو. صلاحیت اعضای جدیدی چگونه احراز خواهد شد؟

البته، من تصمیم خودم را دارم و کار خودم را خواهم کرد. اما اعضای این انجمن در دست تأسیس هم آزادند کار خودشان و فکر خودشان را پیش ببرند.

معجزه می‌کند!

دیروز عصر دومین اجلاس مالکان ساختمان در دفتر من چنان عالی برگزار شد که بی‌اغراق می‌توانم در مورد این روش اداره جلسه بگویم: معجزه می‌کند! حالا بهتر می‌فهمم که چرا در نبود این روش اداره جلسه حتی مردم ساکن در یک ساختمان نیز ترجیح می‌دهند از هم دوری کنند تا اختلاف نظر آنان - که امری طبیعی است - به خصومت و کینه‌های لاینحل بدل نشود. و چرا با بهره‌گیری از این روش اداره جلسه، واقعاً خرد جمعی امکان ظهور و بروز می‌یابد و افراد انسانی روز به روز با هم مأنوس‌تر و صمیمی‌تر خواهند شد. من سعی خواهم کرد تا با ارایه یک گزارش توصیفی از نشست دیروز، دو وضعیت آشوب و نظم را با هم مقایسه کنم و اثرات متفاوت این دو روش - یا به عبارت دقیق‌تر: روش با بی‌روشی - را بر تداوم توحش یا بروز تمدن نشان دهم. البته، پیش از آن لازم چند نکته را که بر سرنوشت این قصه تأثیر دارند نقل کنم.

کشف‌های صبحگاهی

طبق معمول وقتی صبح پیکر دراز کشیده روی میز کنفرانس - یعنی اینجانب - از خواب بیدار شد و - به اصطلاح کامپیوترچی‌ها - برنامه یا نرم‌افزار یا آپلیکیشن «من» در کامپیوتر مغزش بالا آمد و صفحه مونتور ذهنش روشن شد، پیکر دراز کشیده روی میز کنفرانس - یعنی اینجانب - دریافت که گویا در قنات ذهنش جریان پردازش اطلاعات ادامه داشته است و ذهنش، گویا، در طول شب نیز مشغول حل و فصل مسائل جنبش کادرها بوده است! و البته، یکی از هزاران «منی» که گویا در «فولدر»ی به نام «من» دسته‌بندی شده است دارد راه حل خود را برای یک مشکل مشخص در مجمعی مطرح می‌کند اما ظاهراً مجمع بسیار خرد تو خرد اداره می‌شود و کسی به حرف این «من» غریب و بی‌کس نیست و پیشنهادش به سقف می‌خورد. مشکل چه بود و پیشنهاد چه بود و چرا کسی به آن توجه نمی‌کرد؟

مشکل این بود که آقای حامد سحابی شب قبل طی ایمیلی به من اطلاع داده بود که تا روز ۱۶ شهریور در سفر خارج از کشور است و بعد از بازگشت از سفر هم مایل است در یکی از کارگاه‌های روز چهارشنبه یا پنجشنبه شرکت کند. اما آقای سحابی که از وسط راه به ما ملحق شده است قواعد اولیه و زیربنایی قانون پارلمان را خوب یاد نگرفته است و در نتیجه در هر کارگاه ابتدایی که می‌رود مدام گیج می‌خورد و سؤال‌ها و حرف‌هایی خارج از دستور می‌زند. از طرف دیگر آقای خندان از سوی آقای سیدی اظهار کرده که گویا کلاس‌ها دارد جذابیت خود را از دست می‌دهد و اعضا مایلند برنامه‌های کارگاه سریع‌تر جلو برود. به همین خاطر حتی آقای سیدی پیشنهاد کرده است که یا فاصله برگزاری کلاس‌ها را بیشتر کنیم یا او هر از گاهی در کلاس‌ها شرکت کند: راه‌حلی‌هایی که اصلاً راه حل نیستند و بیشتر خراب کردن وضعیتی خواهند بود که برایش زحمت کشیده شده و قرار است بهبود یابد. البته، راه حل این مشکلاتا چندان دشوار نیست: بکوشیم تا سرعت حرکت جمعی را بیشتر کنیم. اما این امر خارج از خواست یک نفر است و جمع، در کل سرعتی خواهد گرفت که برآیند ظرفیت جمع است و بدیهی است که بعضی از افراد از این سرعت راضی نباشند و بعضی نیز این سرعت را زیادی تند ارزیابی کنند. در این صورت چاره چیست؟ چاره این قضیه هم ساده است: برای افراد خوش اشتها خوراک‌های بیشتری تدارک ببینیم و همین افراد هستند که سرانجام از دیگران جلو خواهند افتاد. بر اساس همین تجربه بود که من برای آقای سیدی مأموریت جدیدی طراحی کردم: تدوین کلیه مطالبی که تا کنون در کارگاه مطرح شده و در آینده مطرح خواهد شد و تهیه شرح درسی بر اساس آن برای تهیه کتاب درسی در آینده نزدیک. و آقای سیدی هم با شوق فراوان استقبال کرد. اما هنوز این طرح ضرورت اجرایی و کاربردی ندارد. در نتیجه ممکن است آقای سیدی احساس کند که او را سرکار گذاشته‌ایم. خوب، چه باید بکنیم؟ ظاهراً در پاسخ به این پیشنهاد بود که یکی از فایل‌های داخل «فولدر من»، یعنی - باز به اصطلاح کامپیوترچی‌ها - یک «ساب من» یا یک «زیرمن»، داشت پیشنهاد می‌کرد که آقای سیدی درست قبل از آنکه آقای سحابی سوم در کارگاه حضور یابد، مسأله را با او در میان بگذارد و نکات مطرح شده در کارگاه را به آقای سحابی سوم آموزش بدهد و از او امتحان بگیرد و بعد مجوز ورود او به کارگاه را صادر کند. در این لحظه یک «زیر من» دیگر در صحن برخاست و از «زیر من» قبلی پرسید: چرا فقط از آقای سحابی سوم مجوز بگیرد؟ «زیر من» اولی در جواب پرسید: پس به چه کس دیگری باید درس بدهد و امتحان بگیرد؟

«زیرمن» دومی جواب داد: آقای سهیل فاضلی هم که اتفاقاً از سوی خود آقای سیدی به کارگاه دعوت شده است قواعد اولیه و مبنایی را خوب یاد نگرفته و در صحن گیج می‌زند. پس بهتر است آقای سیدی به هم درس‌ها را آموزش بدهد و از او هم امتحان بگیرد. در این لحظه «زیرمن» سوم برخاست و پرسید: خوب چرا فقط به این دو نفر؟ «زیرمن» اولی با سؤال جواب داد: پس به چه کسی؟ «زیرمن» ناشناخته دیگری برخاست و جواب داد: به هر فرد جدیدی که به کارگاه می‌آید؟ در این لحظه یک «زیرمن» دیگر - یا شاید یکی از همان «زیرمن»ها - جواب داد: اما قرار شده است که مسئولیت آموزش به فرد جدید بر عهده کسی باشد که او را دعوت می‌کند! «زیرمن» دیگری گفت: در این صورت، آموزش به عهده دعوت کننده باشد اما گرفتن امتحان و دادن مجوز به عهده آقای سیدی! در این لحظه آنگار کل «زیرمن»ها با به طور کلی «فولدر من»ها به عنوان یک مجمع تصمیم‌گیری، به اتفاق آرا این پیشنهاد و این کشف را تأیید کردند و حالا نوبت «من» بود که «احساس» یا «درک» کنم که یک کشفی در ذهنم صورت گرفته است که اگر یادداشت نکنم دقایقی بعد که «زیرمن»های دیگر پیشنهادهای دیگری می‌دهند، کشف قبلی از قلم می‌افتد و ظاهراً دبیری وجود ندارد که آن را ثبت کند.

در جریان ثبت همین کشف بود که از خودم پرسیدم: خوب، چرا این تجربه فقط در کارگاه چهارشنبه‌ها اجرایی شود؟ همین روش را می‌توان در سایر کارگاه‌ها نیز به کار گرفت؟ - بله، حتماً. - خوب، در این صورت، چرا فقط در کارگاه‌ها این روش را به کار ببریم؟ در انجمن‌هایی هم که در آینده ساخته خواهد شد همین روش را به کار ببرند و به این ترتیب، معرفت و مهارت پارلمانی اعضای جدید و قدیم خود را به صورت مرتب و مداوم ارتقا دهند. آیا این یک کشف واقعی نیست؟ بله. و من به عنوان کاشف این ایده در جریان ساختن انجمن‌ها و ارتقای کارگاه‌ها این کشف را به کار خواهم گرفت و عملاً این ایده‌ها را - که محصول واحد تحقیق و توسعه دفتر کادرهاست - در خط تولید کارخانه به کار خواهم بست.

کشف دوم: کمیته ارتقای همبستگی!

در اجلاس قبلی کارگاه دوستان آقای خندان (اصغر) نیامد. از بردارش علت را پرسیدم. گفت: فردا صاحب فرزند خواهد شد. از چهارشنبه تا به حال هیچ خبری از وضعیت زایمان ندارم. آیا فرزند و مادر سالم هستند؟ امروز صبح که از خواب بیدار شدم دریافتم که این سؤال هم در ذهنم در حال پردازش بوده است و ظاهراً یکی از «من»های داخل فولدر «من» خودش را در مجمعی مجسم می‌کند که این مسأله مطرح شده است و او هم جواب می‌دهد که خوب است از طرف گروه به آقای خندان تبریک گفته شود و یک هدیه‌ای هم برای او تهیه شود. در هر صورت به دنبال همین جریان سیلان ذهن بود که به نظرم رسید خوب است از ساختارهایی در انجمن‌ها تعبیه شود که هدفشان ارتقای همبستگی در میان اعضا باشد.

راستش مطمئن هستم اگر انجمن‌ها به نیازهای مبرم و مشخص اعضای خود پاسخ ندهند دلیلی بر استمرار آن‌ها نمی‌توان یافت. در شهرهای بزرگ که اصل بر فردیت افراد در فضای عمومی و خانواده کوچک است، این انسان‌ها نیازهای دیگری نیز دارند که پاسخ آن‌ها در درون خانواده نیست. به نظرم انجمن‌ها از جمله ساختارهایی هستند که می‌توانند به این نیازهای جواب داده نشده در فضای عمومی جامعه پاسخ بدهند. این نیازها همان‌ها هستند که در روستاها در سطح روستا و یا در سطح خانواده‌های بزرگ به آن‌ها پاسخ داده می‌شد.

البته، هنوز روابط فامیلی در میان خانواده‌ها وجود دارد. اما این روابط به سرعت رنگ می‌بازد. به عنوان نمونه روابط خانوادگی بین اعضای خانواده‌های همسر: هویت‌دوست‌ها. سه نسل قبل آنان با هم ارتباطات گسترده‌ای داشتند و اگر امروز تمام نوه و نتیجه‌های این خانواده در تهران بودند یا آنان که در تهران هستند روابطشان را حفظ می‌کردند یک حزب تمام می‌شدند. اما در حال حاضر همسر من حتی منزل نزدیک‌ترین اقوام خودش هم نمی‌رود.

بدیهی است زندگی فردی و بی‌تفاوتی شهروندی یکی از خصوصیات و چه بسا یکی از لازمه‌های زندگی در شهرهای بزرگ است. اما شاید انوان سازمان‌ها و انجمن‌های مدرن بتواند جای خالی خانواده‌های بزرگ و فضای عمومی روستا و محله را پر کند.

تا وقتی این افراد روش ساختن سازمان‌های مدرن را یاد نگیرند هر نوع تلاش آنان برای گردهم جمع شدند بعد از مدتی منجر به تلاشی می‌شود. من گروه‌های زیادی را سراغ دارم که دست کم برای سفرهای دسته جمعی سازماندهی شدند اما ادامه نیافتند.

در هر صورت، در مرحله نوین ساخت انجمن خیلی حساس هستم بینم با چه روش‌هایی و از طریق چه سازوکارهایی می‌توان این نیازهای پاسخ داده نشده زندگی شهری را درک کرد و سنت‌هایی متناسب با فرهنگ و خصوصیت ایرانیان برای آنان ساخت. تولد فرزند آقای خندان، و یا قبل از آن، تولد دختر آقای داودی از کارگاه وکیلان، فرصت‌های خوبی است تا این ایده‌ها را به آزمون بگذارم.

در این زمینه فکرهای زیادی کردم. از جمله اینکه قضیه را چه طور مطرح کنم؟ در مورد هر یک از این دو مورد به چه روشی قضیه را مطرح کنم که بیشترین اثربخشی و کارآمدی را داشته باشد؟ آیا مسأله در جمع مطرح شود؟ آیا یک نفر کاری انجام دهد و به یک سنت بدل شود؟

به هر حال، هر وقت تصمیمی در این زمینه به اجرا در آمد نتیجه را گزارش می‌کنم. اما به نظرم این همه در نوع خود کشفی است که شاید بشود بر اساس آن در هر انجمن محلی کمیته‌ای به نام «ارتقای همبستگی» یا با هر نام دیگری ایجاد کرد که هدفش شناسایی و اجرای کارها و آرایه خدماتی به اعضا باشد که همبستگی بین اعضا را ارتقا بخشد.

تلفن‌های تو کنترل می‌شود

دیروز جمعه به عباس زنگ زدم تا ببینم برای گذاشتن دندان مصنوعی تا کجا جلو رفته است. عباس پسر عمو و شوهر خواهر من است و اخیراً با کمک چند نفر از دوستان تهرانی کمی پول روی هم گذاشته‌ایم و مرکزی برای گاوپروری در روستای دمن‌آباد که مسقط‌الرأس من است راه انداخته‌ایم. ضمن گفتگوی تلفنی در مورد دندان مصنوعی عباس از من پرسید: می‌دانی تمام تلفن‌های تو کنترل می‌شود؟ این حرف، آن هم از یک چوپان و گله‌دار روستایی برایم خیلی عجیب بود. ذهنم به این طرف رفت که بفهمد او از کجا متوجه این نکته شده است؟ آیا از نظر فنی و با دقت در صدای هام در پس‌زمینه صدای گوشی تلفن به این نکته پی برده است؟ در این صورت، این دانش فنی را عباس - که حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارد - از کجا کسب کرده است؟ به همین خاطر با تعجب از او پرسیدم: چطور این حرف را می‌زنی؟ پاسخ داد یکی از آشنایان او که می‌دانسته ما با هم پسر عمو هستیم به او گفته است که به من خبر بدهد تمام تلفن‌هایم به طور کامل تحت کنترل است.

وقتی عباس این را گفت فهمیدم عجب گافی کرد. اگر می‌خواست این پیغام را به من بدهد، دست کم باید تلفنی نمی‌گفت. اما گفته بود و کار از کار گذشته بود. و چند لحظه بررسی ذهنی کافی بود دریابم دادن این خبر آن هم تلفنی می‌تواند مفید هم باشد. در ادامه سعی کردم در مورد کسی که این پیغام را داده کسب اطلاع کنم اما عباس به من گفت: تو او را نمی‌شناسی. من هم دیگر قضیه را دنبال نکردم. به شوخی گفتم: حالا اگر قرار باشد خبری شود دو تا سیلی هم توی گوش تو خواهند زد تا بگویی چه کسی آن خبر را به تو داده و لابد چند پس گردنی هم به او خواهند زد که چرا اسرار امنیتی را لو داده است. فکر می‌کنم عباس تازه فهمید که چه دسته گلی به آب داده است. اما سعی کردم خیالش را راحت کنم و گفتم: اگر به من بگویند که این درس‌ها را به مردم یاد ندهم، کارگاه‌هایم را تعطیل می‌کنم. حتی اگر خودم احساس کنم که نیروهای امنیتی کشور دارند احساس ناامنی می‌کنند خودم کارگاه‌ها را تعطیل خواهم کرد. اما خودم فکر می‌کنم که اتفاقاً این درس‌ها به امنیت کشور کمک خواهد کرد. اما اگر بگویند نه، من از کشور می‌روم. اما مثل آقا مجتبی به انگلیس نخواهم رفت بلکه به افغانستان یا تاجیکستان می‌روم که زبانشان را بلدم و این درس‌ها را به افغان‌ها و تاجیک‌ها یاد خواهم داد.

این‌ها مطالبی بود که تلفنی به عباس گفتم. اما خودم در مورد این قضیه بیشتر فکر کردم. البته، راستش ذهن مالیخولیایی ندارم که دنبال این مطالب را بگیرم. چند وقت پیش، درست در تقاطع حافظ و کریم خان، یک

پراید ایستاد و راننده‌اش کله‌اش را به شیشه سمت راست نزدیک کرد و با تلفن همراه چند عکس از قابی که من در آن ایستاده بودم گرفت. خیلی تعجب کردم. این راننده کی بود و چرا از اینجا عکس گرفت؟ وقتی رفت من از قاب عکس فرضی خارج شدم و داخل قاب را ورا ندز کردم تا ببینم چه چیز جذابی در قاب بوده است که ارزش عکاسی داشته باشد؟ نه گریه‌ای، نه گلی، نه پرنده‌ای و نه حتی شعاری روی دیوار. اما من به چه درد این عکاس می‌خورم که از من عکس گرفته باشد؟ و آیا دستگاه اطلاعاتی کشور عکسی از من ندارد و اگر بخواهند عکسی هم از من بگیرند باید اینقدر آشکار و تابلو باشد؟

سومین موردی که ماهیت اطلاعاتی امنیتی دارد بازجویی‌ها و صحبت‌هایی است که با بچه‌های اهواز داشته‌اند. من به طور مستقیم و حتی به صورت تلفنی هم با آنان تماسی نداشتم اما این خبر به دستم رسید که بازجویانی از تهران از آنان بازجویی کرده‌اند و موضوع بازجویی نیز بیشتر این بوده که بفهمند چرا فعالیت‌های حزبی یا سیاسی بچه‌های اهواز این روزها بیشتر شده است. جواب آن روشن است: نیازهای فروخورده‌ای هست که در دوران احمدی‌نژاد سرکوبی شد و حالا که روحانی آمده عده‌ای این توهم را دارند که فضا گشوده شد و دست به فعالیت می‌زنند. راز سه به مهری نیست. اما لابد نیروهای اطلاعاتی نگران وجود سرخ‌های این تحرکات در خارج از کشور هستند. به هر حال، در آن بازجویی‌ها از من هم صحبت به میان آمده است اما بازجویان گفته‌اند که با او کاری نداشته باشید. ما می‌دانیم که او دنبال شبکه سازی و کار دراز مدت است. به نظرم تشخیص آنان درست است. بنا بر این باید منتظر چه واکنشی از سوی آنان باشیم؟

متأسفانه نمی‌توانم این طور فکر کنم - کاش می‌توانستم - که بی یا با من جنبش کادرها به یک نتیجه خواهد رسید. حدود ۹ سال است که دارم روی دستورنامه رابرت کار می‌کنم. قبل از آن هم به مدت بیش از ۲۰ سال برای تقویت انجمن‌ها قلم زده‌ام. خوب. در این مدت هرگز مزاحم من نشده‌اند. می‌توانم نتیجه بگیرم که آنان هم به صداقت و درستی راه من باور دارند. و اگر روزی هم احساس عدم امنیت بکنند لابد قبل از آنکه سرم را زیر آب نگه دارند تا خفه شوم هشداری به من خواهند داد. در آن موقع است که باید به فکر چاره باشم. پیش از آن، وظیفه‌ام این است که در چارچوب وظیفه‌ام عمل کنم و می‌کنم.

واقعاً معجزه می‌کند!

بله، من فکر می‌کنم دستورنامه رابرت یا قانون عرفی پارلمان در درمان مبرم‌ترین مشکلات مزمن تمدنی در ایران واقعاً معجزه می‌کند. درست مثل داروی آنتی‌بیوتیک که در درمان بیمارهای عفونی معجزه‌ای تاریخی بود. اما چه بسا میلیون‌ها بیماری که با این دارو درمان شدند حتی متوجه هم نشده باشند که چگونه کشف همان دارو آنان را نجات داده است. من حدس می‌زنم طی چند دهه‌ای آینده اکثریت مشکلات غیرطبیعی ناشی از آشنا نبودن ملت ایران و چه بسا خاورمیانه با این زبان، با آشنایی مردم با این زبان به مرور حل خواهد شد اما یافتن یک انجمن یا مجمع که به روش سنتی یا در واقع در آشوب و هرج و مرج اداره می‌شد چنان دشوار شود که مردم فراموش کنند تا همین چند دهه قبل انجمن‌های خود را با چه شکل بدوی و عقب‌مانده‌ای اداره می‌کردند و بسیاری از مشکلات آنان ناشی از همین ندانی بود. به همین خاطر سعی می‌کنم در هر فرصتی روش اداره جلسات به شیوه آشوبی را با شیوه جدید مقایسه کنم تا شیوه قدیمی هم در تاریخ ثبت شود.

جلسه رأس ساعت

چند دقیقه قبل از ساعت شش از پنجره به بیرون نگاه کردم. آقای ذوالفنون با پیراهن سیاه آن طرف خیابان با مرد ریزنقشی که پیراهن سفید پوشیده بود صحبت می‌کرد. با دست اشاره کردم که به منزل بیایند. با حرکت دست چیزی گفت که من آن را این طور فهمیدم: جلوی در ساختمان با دیگران قرار داریم. این آقای ذوالفنون مرد خوش قیافه و درشت‌اندامی است و دادماد سرهنگ بازنشسته ارتشی است که در زیر زمین ساختمان دفتر یک شرکت ساختمانی را اداره می‌کرد که بعد از روی کار آمدن احمدی‌نژاد ورشکست شد و حالا این آقای ذوالفنون از طرف پدر خانمش در جلسه شرکت می‌کند یا سند مالکیت زیر زمین به نام او شده است.

چند دقیقه بعد صدای زنگ در ساختمان را احساس کردم. در که باز شد چند نفر از همسایگان با هم وارد سالن شدند. حدسم درست بود: جلوی در ساختمان قرار گذاشته بودند تا با هم و رأس ساعت شش وارد

شوند. قبل از آنکه آنان را دعوت به نشستن کنم به ساعت روی دیوار اشاره کردم و گفتم: جلسه باید رأس ساعتی که قرار گذاشتیم دعوت به دستور شود. الان ساعت شش است و جلسه باید دعوت به دستور شود. بعد پشت میز رفتم و چکش را برداشتم و دو تقه به زمین زدم و گفتم: من به عنوان رئیس جلسه وظیفه دارم رأس ساعت جلسه را دعوت به دستور کنم و می‌کنم. بعد با صدای رسمی گفتم: جلسه دعوت به دستور می‌شود. یک تقه زدم. بعد خطاب به صحن که هنوز دور میز پایه کوتاه گوشه سالن ایستاده بودند گفتم: حالا به صورت جمعی تصمیم بگیرید که می‌خواهید چه بکنید؟ اما آنان هاج و واج یکدیگر را نگاه کردند. من آنان را با صدای بلند شمردم. هشت نفر بودیم. تعداد کل مالکان سیزده نفر است و بیش از نصف آن می‌شود هشت نفر. پس طبق قانون نصاب حاصل است. آیا می‌خواهید جلسه کار خود را شروع کند یا می‌خواهند صبر کنید تا دوستان در راه هم سر برسند؟ میرزائی گفت: کمی صبر کنیم. بهروزی و سلماسی در راه هستند. من گفتم: پس یک نفر باید پیشنهاد تنفس بدهد. میرزائی گفت: پیشنهاد تنفس. پرسیدم چند دقیقه؟ جواب داد پنج دقیقه. با تردید پرسیدم: پنج دقیقه کافی است؟ یکی گفت: ده دقیقه. پرسیدم: کسی مخالف نیست؟ مکث کردم. کسی مخالف نبود. چکش زدم: موافقان بردند، پیشنهاد تصویب شد. مجمع ده دقیقه به تنفس می‌رود. بعد برای آنان توضیح دادم: حالا به صورت جمعی تصمیم گرفتید که جلسه ده دقیقه به تنفس برود و دیگر هیچ کس از چیزی دلخور نیست. راست می‌گفتم.

در ایران امروز هیچ جلسه‌ای رأس ساعتی که از سوی اعضای همان گروه تعیین و اعلام شده دعوت به دستور نمی‌شود. آیا نسل‌های بعدی می‌توانند همین نکته عجیب را هضم کنند؟ چطور ممکن است عده‌ای با این وعده و قرار دور هم جمع شوند که ساعت ۶ بعد از ظهر جلسه آنان شروع شود اما گاهی تا دو ساعت بعد هم جلسه شروع نمی‌شود، و عجیب‌تر اینکه هیچکس به این دروغ‌گویی دسته‌جمعی، به این قانون‌شکنی دسته جمعی و ناخواسته، اعتراض هم نمی‌کند و تا با قواعد دستورنامه رابرت آشنا نشده بودیم، حتی فکر نمی‌کردیم که علت تأخیر جلسات را چگونه می‌شود برطرف کرد. اما حالا، نه فقط علت تأخیرها بلکه راه حال دموکراتیک آن‌ها را هم یاد گرفته‌ایم و کسانی که رأس ساعت در صحن حضور یافته‌اند حق دارند تصمیم بگیرند جلسه را تا زمان مناسب به تأخیر بیاندازند و منتظر افراد بدقول نمانند. یا با تصمیم جمع حاضر مدتی صبر کنند تا دیگران هم بیایند. اما مالکان ساختمان در دومین نشستی که ریاستش بر عهده من بود و حتی با همین قواعد اولیه هم آشنا نبودند چرا رأس ساعت شش وارد محل صحن شدند؟ من از آنان سؤال نکردم. ممکن است پاسخ‌های متفاوتی داشته باشد. اما جدی بودن جلسه قبلی هشدار جدی به همه بود که رأس ساعت باید در محل صحن حاضر شوند. اما ذهن شکاک من به یک نکته دیگر هم توجه کرد: اینکه آقای میرزائی که مسئولیت دبیری جلسه قبل را بر عهده داشت قبل از حضور آنان در صحن، یک جا جمعشان کرده بود تا در مورد اختلاف نظرش با من در خصوص روش تدوین دستور جلسه توضیح بدهد. من با این شهودهای ذهنی خودم توجه می‌کنم اما سعی جدی دارم که بر اساس این درک‌های شهودی رفتار و قضاوت نکنم. به همین خاطر صبر کردم تا شواهد دیگری برای درست این درک شهودی بیابم.

بحث خارج از جلسه ممنوع

وقتی همسایگان روی مبل‌های کنار دیوار سالن نشستند، آقای ذالفنون با آقای میرزائی شروع به صحبت کرد. کمی که گوش دادم دیدم در مورد تعمیرات ساختمان و زیر زمین دارد سؤال و جواب می‌کند. به او گفتم: اگر به بحث‌های مجمع مربوط می‌شود کمی صبر کنید تا در مجمع مطرح شود. بعد اضافه کردم: هر نوع مبادل اطلاعات خارج از مجمع باعث می‌شود که غائبان از این مبادله اطلاعات محروم شوند و به همین خاطر این کار اخلاقی نیست. کمی صبر بفرمایید تا جلسه رسمی شود. و جالب است که آقای ذالفنون هم مثل یک بچه آدم قبول کرد و ساکت شد.

قرائت صورتجلسه

رأس ساعت شش و ربع دوباره دعوت به دستور کردم و همه دور میز کنفرانس نشستند. هنوز آقای بهروزی نیامده بود. اما دیگر منتظر او نماندیم. بعد از دعوت به دستور از آقای میرزائی تقاضا کردم دستور جلسه را قرائت کند. او برخاست. کاری که در مجامع ایرانی سابقه نداشته است. اما به جای قرائت صورتجلسه شروع کرد به دادن توضیح. صحبت او را قطع کردم و از جمع پرسیدم: آقای میرزائی قبل از قرائت صورتجلسه

تقاضای توضیح دارد. آیا کسی با تقاضای ایشان مخالف نیست؟ سکوت. به آقای میرزائی گفتیم: بفرمایید.

خلاصه‌ی توضیح آقای میرزائی این بود که پیشنهادها را آنطور که دقیقاً به تصویب رسیدند به خاطر نداشته و مضمون آن‌ها را یادداشت کرده است که می‌خواند. بعد از ختم قرائت صورتجلسه باز برای جمع توضیح داد که من به جای کلمه کمیته گذاشتم اکیپ اما آقای حسینی مخالفت کرد. در اینجا بود که حدس زدم - و فقط حدس زدم - که اجلاس زودهنگام بیرون و دم در ساختمان اعضا برای چه بوده است؟ احتمالاً برای لابی‌گری در مورد اینکه صورتجلسه را امضا کنند و در دام سخت‌گیری‌های حسینی گرفتار نشوند. من البته توضیح دادم که منشی وظیفه دارد پیشنهادها را دقیقاً همانطور که تصویب می‌شوند ثبت کند و این جمع است که باید درستی آن را تصدیق کند. در اینجا بود که آقای میرزائی گفت: من قادر به چنین کاری نیستم و من هم قبول کردم که به جای او صورتجلسه را یادداشت کنم.

در این بین بود که صدای در بلند شد و آقای بهروزی با حدود ۲۰ دقیقه تأخیر وارد شد و سلام کرد و به احوالپرسی پرداخت. من سریع به مدت دو دقیقه در جا راحت باش دادم و وقتی مستقر شد خطاب به او توضیح دادم که جلسه رأس ساعت دعوت به دستور شد اما با تصویب اکثریت و برای رسیدن شما به مدت ده دقیقه به تنفس رفت و سه چهار دقیقه قبل دور دعوت به دستور شد و با حضور شما دو دقیقه در جا راحت باشد اعلام شد و اکنون دوبار دعوت به دستور می‌شود. بعد تقه زدم و جلسه را دوباره دعوت به دستور کردم.

در مرحله بعد گفتم که طبق قانون پارلمان اکنون استماع گزارش مخبر کمیته‌ها به ترتیبی که تشکیل شده‌اند در دستور است. بعد از آقای میرزائی تقاضا کردم گزارش فعالیت کمیته را ارایه دهد و او هم شلخته‌وار چیزهایی سر هم کرد. در اینجا بود که آقای بهروزی برخاست و تقاضای توضیح کرد. پرسیدم: از چه کسی توضیح می‌خواهید؟ توضیح داد که می‌خواهد در مورد موضوع همین گزارش و کمیته توضیحاتی ارایه دهد. خطاب به جمع گفتم: این عضو محترم تقاضای ارایه توضیح در مورد عملکرد این کمیته دارد. آیا کسی با این تقاضا مخالف نیست؟ سکوت کردم. کسی مخالف نبود. از آقای بهروزی خواستم برای ارایه گزارش جلوی تخته سفید بیاید. آمد و گزارش بسیار جالبی در مورد گزینه‌های مختلف ارایه داد. انصافاً مرد بسیار با هوش، سخت‌کوش، جدی و توانمند است. وقتی گزارش او تمام شد خطاب به جمع گفتم: رئیس از جمع تقاضا دارد که اگر کسی مخالف نباشد آقای بهروزی را تشویق کنیم. بعد بلافاصله پرسیدم: کسی با تشویق آقای بهروزی مخالف نیست؟ کسی مخالف نبود. گفتم: تشویق بفرمایید و خودم شروع کردم به دست زدن و همه با هیجان دست زدند.

پیشنهاد تعویق

من بیش از حد به بیان جزئیات ماجرا نمی‌پردازم. اما ضروری است به برخی نکات اشاره کنم که اگر این قواعد نبود می‌توانست نشست را مختل کند. به عنوان نمونه، وقتی آقای بهروزی داشت گزارش خودش را در مورد رکود سنگین در صنعت ساختمان بیان می‌کرد که نتیجه‌اش این می‌شد که در شرایط فعلی تصویری که در مورد اقتصادی بودن تخریب و ساخت ساختمان به صورت مشارکتی داریم احتمالاً تصور واقع بینانه‌ای نیست، ناگهان خطاب به آقای میرزائی گفت: نمی‌دانم چرا وقتی این حرف‌ها را می‌زنم آقای میرزائی من را این طور نگاه می‌کند. آقای میرزائی که مدیر ساختمان و یکی از افرادی است که سخت دنبال مشارکت در ساخت ساختمان هستند از هرکس که با نظرش موافق نباشد بدش می‌آید و یک انگی به او می‌چسباند. در پایان همین جلسه نیز، وقتی یکی از مالکان به نام آقای تفرشی از منزل من رفت پشت سر او صفحه گذاشت که با لحن نسبتاً تحقیر آمیزی گفت: این آقای تفرشی چون ۲۰ میلیون تومان خرج تعمیرات ساختمان کرده است با مشارکت در ساخت ساختمان مخالف است. من کمی خودم را عصبانی نشان دادم و گفتم: آقای میرزائی این حق افراد است که با پیشنهاد ساخت مخالفت کنند. خوب، ۲۰ میلیون تومان خرج کرده و مایل نیست ساختمان تخریب شود. اگر ما اصرار داریم این وظیفه ماست که رضایت او را جلب کنیم.

وقتی آقای بهروزی هم در گزارش خود به رکود اقتصادی و خالی ماندن حدود ۳ میلیون خانه نوساز اشاره می‌کرد تا نتیجه بگیرد که صنعت ساختمان در بدترین شرایط خود قرار دارد و در نتیجه باید وضعیت موجود

را با دقت مطالعه کنیم و بی‌گدار به آب نزنیم، آقای میرزائی نیز ظاهراً با نگاه خود نفرتش را از آقای بهروزی به نمایش گذاشت و بهروزی هم ضمن ارایه گزارش خود به او متلک پراند. من بلافاصله مداخله کردم و گفتم: نام افراد را ذکر نکنید. و جالب این بود که آقای بهروزی گفت: چشم و فوراً عذرخواهی کرد و مسأله تمام شد در حالیکه اگر اقتدار مشروع و قانونی من نبود که اخطار من را این طور جدی بگیرد، ممکن بود همین اصطکاک‌ها به اینجا منجر شود که کسی در نشست آتی شرکت نکند.

در حال حاضر روند اداره جلسه در کشور ما بگونه‌ای است که معمولاً آدم‌های حراف، پاچه ورمالیده، پر رو، سمج، و در بعضی موارد نادر انسان‌ها پرحوصله و صبور عنان این جلسات را به دست می‌گیرند و وقتی انجمن یا شورا یا نهاد مشورتی‌ای با تصویب و ضرب قانون و بوروکراسی دولتی تثبیت شده باشد، معمولاً این جور افراد آن‌ها را می‌چرخانند و سایر نهادهایی که قانوناً به ثبت نرسیده باشند نیز به زودی منحل می‌شوند و جلسات آن‌ها تداوم نمی‌یابد.

یکی از نقاط بحرانی جلسه دیروز جمعه آنجا بود که آقای فرش‌ی که ظاهراً تمایلی به تخریب و ساخت ساختمان ندارد و در اجلاس قبلی هم حضور نیافته بود وسط بحث در مورد پیشنهادی مبنی بر دعوت از یک کارشناس برای ارزیابی دقیق‌تر از گزینه‌های مختلف مربوط به فروش کل ساختمان یا مشارکت در ساخت برخاست و با عصبانیت راجع به این صحبت کرد که اصلاً اولویت ما این بحث‌ها نیست. اگر من با پیشنهاد تعویق پیشنهاد آشنا نبودم و نمی‌توانستم به آقای فرش کمک کنم تا خواسته‌اش را در چارچوب دستورنامه رابرت بیان کند، قطعاً یا باید تحت تأثیر عصبانیت این فرد دیگران کوتاه می‌آمدند و دست از بررسی پیشنهاد در دست بررسی برمی‌داشتند و تسلیم خواست این فرد می‌شدند یا باید روی موضوع در دست بررسی تأکید می‌کردند که در آن صورت نیز کار به مرافعه و دعوا می‌کشید و همین مثال، نمونه‌ای است از اینکه چرا وقتی جمعی با این قواعد آشنا نباشد هر اختلافی به مشاجره و دعوا و ختم همیشگی جلسه منجر خواهد شد.

اما وقتی آقای فرش گفت: اولویت ما این نیست، پرسیدم: به نظر شما اولویت گروه چه باید باشد؟ خودش هم نمی‌دانست. با سر و صدا توضیح داد که ما باید رسیدگی به مسأله تعمیر فاضلات و تعمیرات ساختمان را زودتر مورد رسیدگی قرار بدهیم. بعد که منظور او را دریافتم به او گفتم: برای من علی‌السویه است که جمع چه موضوعی را در اولویت قرار دهد. قصد من فقط این است که قواعد عادلانه‌ای را برای شما توضیح بدهم که اگر طبق آن عمل کنید همه راضی خواهند شد. بعد، با زبان ساده توضیح دادم که منظور شما احتمالاً این است که جمع بررسی این پیشنهاد را کنار بگذارد و اول پیشنهاد مربوط به تعمیر فاضلاب را بررسی کند؟ جواب داد: بله منظورم همین است. بعد خطاب به جمع، معنا و مفهوم پیشنهاد تعویق مشخص را توضیح دادم و گفتم این عضو محترم می‌خواهد بررسی این پیشنهادی که الآن در دست داریم به زمانی تعویق شود که پیشنهاد تعمیر فاضلاب را بررسی کرده باشیم. یعنی بعد از این پیشنهاد تعمیر فاضلاب بررسی شود. بعد که همه موضوع را فهمیدند از آقای فرش پرسیدم: آیا موافقت هستند که اکثریت باید با درخواست شما موافق باشند؟ قبول کرد و من بلافاصله پیشنهاد را به رأی گذاشتم و با اخلاف فاحشی پیشنهاد تعویق رد شد. بعد خطاب به او به جمعی که کاملاً ساکت نشسته بود اشاره کردم و گفتم: ملاحظه فرمودید که جمع مخالف بود. او هم با فروتنی کامل قبول کرد و ساکت نشست. اما آقای میرزائی پیشنهاد کرد یا خاطر نشان ساخت که کاش اجازه داده می‌شد تا مخالفان علت مخالفت خودشان را بیان می‌کردند. من متوجه شدم که بدون توضیح موافق و مخالف پیشنهاد را به رأی گذاشته‌ام. با نظر خواهی از جمع پیشنهاد تعویق را دوبار قرائت کردم و این بار از آقای فرش خواستم در توضیح پیشنهاد خود صحبت کند و او هم هرچه دل تنگش می‌خواست گفت. بعد که نوبت به مخالفان رسید توضیح دادند که موضوع کمیته دوم همان موضوع مورد نظر اوست و به محض اینکه تکلیف این پیشنهاد روشن شود بلافاصله همان موضوعی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد که آقای فرش فکر می‌کند در اولویت است. حتی یک نفر از اعضا خاطر نشان کرد که چون شما در جلسه قبل حاضر نبودید از این مطلب بی‌خبر مانده بودید. در اینجا بود که حتی آقای فرش گفت: من پیشنهاد را پس می‌گیرم. اما من گفتم: چون پیشنهاد شما از سوی رئیس قرائت شما جمع باید با پس گرفتن پیشنهاد شما موافقت کند. جمع هم موافقت کرد و وی پیشنهادش را پس گرفت. هیچ کدام از این رویه‌ها که من با دقت تشریح کردم در رویه اداره مجامع ایرانی امروز شناخته شده نیست. به همین دلیل، واقعاً قابل پیش بینی نیست که اگر فردی مثل

آقای فرشی برخیزد و خواهان این شود که موضوعی را از دستور کار خارج کند و موضوع دلخواه خودش را جای آن بگذارد چه طور باید با این خواسته برخورد کنند. وقتی جوابش داده می شود معلوم می شود که چه راهکار ساده و عقلانی و اثربخشی وجود دارد. اما وقتی جمعی با همین تکنیک ساده آشنا نباشد کارش به مرافعه و دعوا و توهین کشیده خواهد شد.

یک نمونه دیگر

چند دقیقه به ختم جلسه مانده بود که آقای ذوالنون برخاست و خطاب به رئیس گفت: آقای رئیس، من چون پرواز دارم از شما اجازه می خواهم که چند دقیقه زودتر جلسه را ترک کنم. من به او جواب دادم. شما به صورت داوطلبانه و به اختیار خودتان تشریف آورده اید و هر وقت که تمایل داشته باشید می توانید بروید و رئیس چنین اختیاری ندارد که به شما اجازه بدهد یا ندهد. اما باید با تبعات رفتن خود آشنا باشید. از جمله اینکه ممکن است با رفتن یک فرد جلسه از نصاب بیافتد و دیگر قادر به کار نخواهد بود.

این ها نمونه هایی بودند از قواعد و رویه های اداره جلسه که برای فهمیدن و یاد گرفتن و اجرا کردن هر کدام از آن ها چه سال ها که عمرم را صرف کردم.

مقایسه آموختن قواعد قانون پارلمان با روی دو پا راه رفتن

امروز وقتی در باغ انگوری قدم می زدم و به همین موضوع فکر می کردم یاد آموختن رانندگی، دوچرخه سواری و حتی راه رفتن روی دو پا افتادم که وقتی آن ها را یاد می گیریم احساس می کنیم چقدر ساده و راحت هستند اما فراموش می کنیم که یک کودک یک تا دو سال برای یاد گرفتن راه رفتن روی دو پا چه مرارت هایی را باید تحمل کند و چقدر باید سکندری توی دیوار برود. چقدر باید زمین بخورد و برخیزد. چقدر باید دستش را به دیوار بگیرد و تاتی تاتی برود تا به مرور روی دو پا راه رفتن را بیاموزد. حالا حکایت ماست: حدود هشت سال است دارم با دستورنامه رابرت کل کل می کنم و تازه اداره جلسات را کم و بیش یاد گرفته ام. اما این روش اداره کردن جلسه اکنون برایم آنقدر ساده و طبیعی شده است که گاهی دشواری های عظیم درک و تمرین آن را فراموش می کنم. حالا مثل این می ماند که تمام احاد یک ملت بزرگسال هنوز سینه خیز راه بروند و یک نفر بخواهد روی دو پا رفتن را به آنان آموزش بدهد. کار ساده ای نیست. اما اگر آن را یاد بگیریم، واقعاً معجزه می کند و شما تحقق موتاسیون ژنتیکی را که سبب می شود یک رمه جلوی چشم شما به یک جامعه جهش بیابد به وضوح مشاهده می کنید.

دوشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۹۲

رئیس ما دوباره رئیس شد!

قول داده بودم ضمن گزارش تاریخچه جنبش زیرخاکی کادرها ادامه داستان تشنج در مجمع انتخاباتی کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) را که روز ۱۴ مرداد ۱۳۹۳ در ساختمان انجمن شرکت‌های ساختمانی در تهران برگزار شد روایت کنم. قصه را هم تا آنجا روایت کردم که به دفتر انجمن صنفی کارفرمایان مؤسسات و شرکت‌های حمل و نقل کالای برون شهری تهران رفتم تا فیلم ویدئویی آن را تماشا کنم و بعد - آنطور که آقای حسین احمدی‌زاده رئیس هیأت مدیره کعاصکا تمایل داشت - نامه‌ای اعتراضی به رئیس جمهور بنویسم. بخش‌هایی از قصه را هم که نوشته بودم به اعضای کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی دادم تا هم واکنش آنان را نسبت به این نوشته‌ها ارزیابی کنم و هم زمینه را برای تأسیس یک انجمن ترویج قانون پارلمان در میان کارفرمایان فراهم آورم. آن نوشته نسبتاً طولانی را فقط دو نفر از اعضای کارگاه هم‌اندیشی خوانده بودند: آقای عیسی خندان که نظر داد این نوشته‌ها برای اعضای کارگاه‌ها جالب و مفید است و آقای شهریاری که نظرش این بود که انتشار این جزوه‌ها فقط سبب دشمن‌تراشی برای این حرکت خواهد شد و به بهتر است موارد و نکات آموزشی آن در کتاب‌های درسی و در کارگاه‌ها مورد توجه قرار بگیرد. آقای رزم‌خواه به این دلیل که جزوه طولانی بوده است آن را نخوانده بود. آقای گل‌سرخ هم آن را نخوانده بود و قصه را به صورت زنده از زبان راوی آن شنید آقای کیخسروی هم از عنوان آن: «توحش محض»؛ خوشش نیامده بود. در نتیجه، بنا بر این تجربه، می‌توان گفت که نوشتن آن ماجرا و حتی انتشار آن هیچ کمکی نمی‌کند.

نکته جالب این بود که شهریاری با شناختی که از عملکردهای درون تشکیلاتی برخی از اعضای هیأت مدیره داشت فکر می‌کرد رفتار آنان بسیار بدتر از این حرف‌ها و در بسیاری موارد غیرشرافتمندانه است که در این نوشته به آن اشاره نشده و نمی‌توان به آن‌ها پرداخت. به علاوه، آیا در سطح کشور از این جور رفتارهای غیراخلاقی و غیرشرافتمندانه کم است؟ او معتقد بود که مردم آنقدر رفتارهای غیراخلاقی حیرت‌انگیز و تکان‌دهنده دیده‌اند که این جور پدرسوختگی ککشان هم نیست. و نکته مهم‌تر اینکه، وقتی در مورد تکنیک‌های نویسندگی پرسیدم جواب داد ما آنقدر نوشته‌های تحلیلی عالی‌تر از تو خوانده‌ایم که این نوشته در برابر آن‌ها یک گزارش معمولی و ساده است.

از این گذشته، در همین فاصله، کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی هم به نحوی به محاق رفت و قصه آن را در ادامه نقل خواهم کرد. به همین خاطر، نوشتن جزئیات مربوط به تنش در مجمع کعاصکا اهمیت مبرم خودش را از دست داد و ادامه ماجرا ثبت نشد. اما لازم است به نکات مهم ادامه ماجرا اشاره کنم.

من آن روز عصر در دفتر انجمن کارفرمایان مؤسسات حمل و نقل کالای برون شهری تهران فیلم ویدئویی را با دقت نگاه کردم. غیر از دعوا بر سر انتخاب هیأت رئیسه، که سرانجام به روش بسیار بدی برگزار شود و آقایان رجبی (رئیس)، اخوان و دوست احمدی‌زاده (که اسمش را فراموش کرده‌ام، ناظر) و یک منشی انتخاب شدند. روش انتخاب هم شمارش آرای حاضران با بلند کردن دست و بدون توجه به آرای الکتورال بود و مبنای اعلان نتایج نیز اکثریت نسبی، در نتیجه رجبی با ۳۱ رأی رئیس شد و دوست احمدی‌زاده با ۲۸ رأی بازی را واگذار کرد و به عنوان ناظر انتخاب شد و احمدی‌زاده که آن هم تلاش کرده بود تا دوست خودش رأی بیاورد با یک آبرو ریزی سکوی ریاست را به رجبی سپرد و به صحن برگشت.

فکر می‌کنم آقای قاسمی بعد از این بخش دراماتیک از قصه، فیلم را به بخش دراماتیک دیگر می‌برد و از آنجا نشان می‌داد که دعوا بر سر اعتبارنامه‌های تعدادی از انجمن‌های عضو کانون حمل و نقل به مرور بالا می‌گرفت. علت دعوا این بود که احمدی‌زاده ادعا می‌کرد تعدادی از انجمن‌های عضو کانون حمل و نقل، حق عضویت خودشان را پرداخت کرده‌اند و وکالت‌نامه خودشان را هم داده‌اند. در نتیجه، در این مجمع، رأی آنان باید در نظر گرفته شود. اما رئیس جلسه نسبت به صحت این وکالت‌نامه تشکیک می‌کرد و از احمدی‌زاده اسنادی مبنی بر واگذاری حق وکالت می‌خواست.

اینکه این اسناد وجود داشتند یا نه؟ اینکه این اسناد ارایه شده بودند یا نه؟ اینکه ادعای آقای احمدی زاده درست بود یا نه؟ برای من همچنان ناروشن است. اما به طور کلی مسئولیت بررسی تمام این مسائل بر عهده کمیته اعتبارنامه‌هاست. در نتیجه، طبق دستورنامه رابرت، این کمیته اعتبارنامه‌هاست که باید گزارش این مسائل را به مجمع بدهد و اگر کسی از میان اعضا نسبت به گزارش کمیته اعتبارنامه‌ها اعتراض داشت، در مجمع مطرح می‌کند و مشتکی عنه نیز از خود دفاع می‌کند و رأی مجمع نیز فصل الخطاب است. در این زمینه، رئیس جلسه یا رئیس یا اعضای هیأت رئیسه حق اظهار نظر هم ندارند چه برسد به اینکه اینطور گزارش اعتبارنامه‌ها را زیر سؤال ببرند و خودشان اعتبار و حیثیت رئیس هیأت مدیره کانون عالی و رئیس هیأت مدیره کانون حمل و نقل را زیر سؤال ببرند.

در جریان دعوای احمدی زاده مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها - که گویا یکی از اعضای هیأت مدیره کانون هم بود، گوی خودش را جر می‌داد که اسناد ارایه شده از طرف کانون حمل و نقل، و در نتیجه، ادعای آقای احمدی زاده درست است، اما رئیس هیأت رئیسه حتی گزارش مخبر کمیته اعتبارنامه‌ها را نیز قبول نمی‌کرد. و هیچ یک از حاضران هم اعتراضی به این رفتار زشت رئیس جلسه نداشت.

همانطور که در روزنوشته‌های قبلی توضیح دادم، هنگامی که این ماجراها در مجمع جریان داشت من صحن را ترک کرده بودم و به کارگاه آموزش دستورنامه رابرت به دانشجویان رفته بودم. به همین خاطر، از آقای احمدی زاده تقاضا کردم تا بتوانم در دبیرخانه انجمن حمل و نقل فیلم این صحنه‌ها را که مسؤول روابط عمومی انجمن حمل و نقل تهران تهیه کرده بود ببینم. قرار گذاشتیم با هم این تصاویر را ببینم و بعد هم بر اساس آن شواهد اقدامی صورت بگیرد. اما عملاً من تنها فیلم را دیدم. هر وقت آقای احمدی زاده از هیأت مدیره بیرون می‌آمد تا یکی از اعضای هیأت مدیره را بدرقه کند یا با گروهی از آنان در یکی از اتاق‌های دبیرخانه لابی کند سری هم به من می‌زد و یکی دو دقیقه فیلم را می‌دید و چیزی می‌پرداند و می‌رفت. سرانجام و بعد از ختم جلسه هیأت مدیره کنارم نشست اما چند دقیقه بعد برای عیادت بیماری با یک دسته گل و یک جعبه شیرینی ساختمان را ترک کرد و حدود نیم ساعت تا سه ربع بعد دوباره برگشت. وقتی برگشته بود من متن نامه‌ای را که برایش دست‌نویس کرده بودم خواندم متأسفانه هیچ رونوشتی از آن متن ندارم. اما تا آنجا که به خاطر می‌آید آن نامه، به جای آنکه خطاب به رئیس جمهور باشد، به پیشنهاد من، خطاب به هیأت رئیسه مجمع شد. به این دلیل که هر عضوی که نسبت به روند برگزاری مجمع شکایتی داشته باشد باید طبق تصریح اساسنامه کعاصکا حداکثر تا ده روز بعد از برگزاری انتخابات شکایت خود را به هیأت رئیسه ارایه دهد و هیأت رئیسه نیز در مورد شکایت مطرح شده حکم صادر می‌کند و مبنای صدور این حکم نیز اکثریت آرای هیأت سه نفره است. من به آقای احمدی زاده پیشنهاد کردم قبل از هر اقدامی و قبل از ارسال نامه به رئیس جمهور و حتی طرح شکایت در وزارت کار و یا دادگاه لازم است شکایت را با هیأت رئیسه در میان بگذاریم و خواسته ما نیز این باشد که حداکثر انتخابات را تجدید کند. اگر نکردند و اگر به خواسته‌اتان نرسیدید در آن صورت به مراجع بالاتر مراجعه کنید. خوشبختانه احمدی زاده از این پیشنهاد استقبال کرد و اتفاقاً خودش بود که در مرحله اول به وجود چنین سازوکاری در اساسنامه کعاصکا اشاره کرد.

پیش‌نویس نامه‌ی من به اعضای هیأت رئیسه با طرح همین مسأله شروع می‌شد که طبق اساسنامه کعاصکا هیأت رئیسه وظیفه صدور حکم در مورد شکایت‌های مربوط به نحوه برگزاری انتخابات را دارد. در نتیجه شاکی امیدوار است که همین هیأت رئیسه حکم منصفانه‌ای صادر کند و نیازی به توسل به مراجع بالاتر پیش نیاید. در ادامه نسبت به رفتار و حکم هیأت رئیسه در مورد گزارش کمیته اعتبارنامه‌ها اعتراض شده بود و در پایان خواسته شده بود که با توجه به غیرقانونی بودن تصمیم هیأت رئیسه، به خصوص وقتی که یکی از اعضای آن هم به اعتراض هیأت رئیسه را ترک کرده و هیچ انتخاباتی برای جایگزین کردن ناظر معترض هم صورت نگرفته است، پس بهتر است هیأت رئیسه انتخابات را باطل اعلام کند تا انتخابات بعدی، با توجه به این تجربه‌ها، به روش مناسب‌تری برگزار شود.

اینکه واکنش احمدی زاده به این نامه و مضامین آن چه بود مستلزم شخصیت‌پردازی و درام‌سازی است که

فعلاً از آن صرف نظر می‌کنم. اما، برای روزی که بخواهم درام‌نویسی کنم ذکر چند مورد جالب است.

آقای احمدی زاده اصرار داشت که او در انتخاب آقای رجبی هیچ نقشی نداشته است. آنقدر در این مورد اصرار داشت و صادق بود که من دوباره یاد تئوری آدیزیس افتادم که در توصیف مدیران سبک کارآفرین به این نکته اشاره می‌کنند که چنین مدیرانی بر خلاف مدیران سبک بوروکرات که هیچ چپ را فراموش نمی‌کنند بسیار فراموشکار هستند و به همین بوروکرات‌ها آنان را دروغگوهای بزرگی می‌دانند و هرگز نمی‌توانند به آنان اعتماد کنند، چون آنان قیاس به نفس می‌کنند و نمی‌توانند بپذیرند آدمی مثل احمدی زاده این مسأله را که خودش آقای رجبی را انتخاب کرد فراموش کرده باشد. اما واقعاً فراموش کرده بود و اصرار من هم در این مورد که زمان ریاست شما بر جلسه آقای رجبی به عنوان رئیس هیأت رئیسه انتخاب شد فایده نداشت. و اصرار داشت که این صحنه را در فیلم نشان من بدهد. من گفتم: آقای احمدی‌زاده، اگر تا این حد هم به من اعتماد ندارید پس چرا سراغ من آمده‌اید؟ جوابی نداشت. ولی برای آنکه من را دلخور نکرده باشد گفت: ضرر ندارد یک بار دیگر هم فیلم را با هم ببینیم و با هم دیدیم و او تازه یادش آمد که در جریان انتخاب آقای رجبی چه گندی زده بود.

آقای احمدی زاده اصرار داشت که یک نامه اعتراضی نیز ناظر عضو هیأت رئیسه که دوست احمدی زاده بود بنویسد که من مخالفت کردم و گفتم: اصلاً این مسأله را مطرح نکنید بلکه برای اینکه هیأت رئیسه در مورد شکایت شما حکم صادر کند خوب است ناظر شما در هیأت باشد. آقای اخوان هم که دوست شما و یکی از اعضای هیأت مدیره است و می‌شود از او هم خواست که یک رأی وجدانی بدهد. در این صورت حکم هیأت رئیسه به صورت دو رأی مثبت و یک رأی منفی به نفع شما خواهد بود. احمدی زاده قبول کرد.

به این ترتیب، بعد از آمدن آقای احمدی‌زاده از عیادت بیمار، من پیش‌نویس شکایت نامه به هیأت رئیسه را برای او خواندم و بعد از خداحافظی و اینکه آموزش قواعد اداره مجامع تصمیم‌گیری را جدی بگیرد از او و از آقای قاسمی خداحافظی کردم و به دفتر برگشتم و تا دیروز که حدود ۲۰ روز از تاریخ برگزاری مجمع می‌گذشت از نتیجه شکایت احمدی‌زاده خبر نداشت. دیروز با خبر شدم که احمدی‌زاده به آمریکا رفته است و به همین خاطر تصمیم گرفتم به آقای قاسمی زنگ بزنم و ببینم نتیجه چه شده است؟ آقای قاسمی با تعجب پرسید: مگر خبر ندارید؟ گفتم: نه. جواب داد همان نامه را با کمی ویرایش به هیأت رئیسه داد اما مشکل حل شد. گفتم: یعنی انتخابات باطل اعلام شد؟ گفت: نه، هیأت مدیره جدید با هم جلسه گذاشتند و توافق کردند. گفتم: در مورد چپ توافق کردند؟ گفت: رئیس ما باز هم رئیس شد! تعجبی نکردم. چون احمدی زاده هم همین را می‌خواست. البته، در یک پیام تلفنی که قاسمی برای من ارسال کرد، کنار نام او لقب «مهندس» هم اضافه شده بود. به آقای خلیلی عراقی نیز هیچ سمتی داده نشده بود و او فقط یک عضو هیأت مدیره شده بود.

در حال حاضر، آقای احمدی‌زاده رئیس هیأت مدیره شده است و آقای عطاردیان نایب رئیس اول. خوب. احمدی‌زاده که فعلاً به آمریکا رفته است و آقای عطاردیان جلسات را اداره می‌کند. دبیرکل هم که فردی است به نام آقای محمد مروج حسینی رئیس هیأت مدیره انجمن صنایع نساجی ایران. همان فردی که در جریان برگزاری انتخابات هیأت مدیره کعاصکا، نخستین فردی بود که فرم اطلاعات مربوط به گرفتن ایمیل‌ها برای افزودن به فهرست ایمیل وب سایت پیام کارفرمایان را به او دادم و رفتاری بسیار محبت‌آمیز و شاد داشت اما نشانی ایمیل خودش را که به من داد غلط است و نامه‌هایی که برایش ارسال می‌شود برمی‌گردد.

کارزار توحش و تمدن

دیروز و در چهل و هشتمین نشست کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی حادثه جالبی رخ داد: در این نشست فقط آقای خندان و من حضور داشتیم و دو نفری موضوع‌های متنوع و مهمی را به بحث گذاشتیم که - به نظر من - مهم‌ترین آن‌ها تیر این قست از روزنوشت است: کارزار توحش و تمدن. البته، حالا که می‌خواهم خلاصه آن گفتگوها را ثبت کنم نگرانم اگر روزی مأموران امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران به این نوشته‌ها دسترسی پیدا کنند آیا اتهام جاسوسی برای دشمن را به من نخواهند چسبانند؟

در این زمینه محور گفتگوهای ما جنگ اخیر در غزه بود و سؤال اصلی اینکه: حق با کدام طرف این دعواست؟ و مهم‌تر، با چه معیارهایی می‌شود حق و باطل را در این جنگ شناسایی کرد؟ ظاهراً از مدتی قبل که ما - من و آقای خندان - در این مورد با هم بحث می‌کنیم، حقانیت از پیش مسلم فرض شده‌ی حماس زیر سؤال رفته است، و به خصوص بعد از آنکه حماس، بیش از بیست نفر از شهروندان غزه را به اتهام خبرچینی برای اسرائیل و بدون محاکمه منصفانه در ملأ عام و به شیوه‌ای کاملاً مشابه با گروه داعش اعدام کرد، در حالیکه اسرائیل، قاتل یا قاتلان سه نوجوان اسرائیلی را که رئیس حماس رسماً مسئولیت قتل آنان را بر عهده گرفت اعدام نکرده و اعدام نخواهد کرد (چون در اسرائیل از ابتدای تأسیسش حکم اعدام - جز در مورد آئشمن - نداشته است) این سؤال در اذهان مطرح می‌شود که نکند اسرائیل هم کمی یا قسمتی حق داشته باشد؟

هیچگاه حکم آئت‌الله منتظری در مورد اسرائیل را در مصاحبه با عمادالدین باقی که در شب فوتش از تلویزیون بی.بی.سی. فارسی پخش شد فراموش نمی‌کنم که با همان لهجه نجف‌آبادی گفت: اگر کتابی در جهان عرب چاپ نشود در بیروت چاپ می‌شود، اما اگر در بیروت هم نشود چاپ کرد در اسرائیل می‌توان آن را چاپ کرد چون در آنجا سانسور وجود ندارد!

بعدها با فراهم شدن امکان دسترسی مستقیم به وبسایت‌های انگلیسی زبان اسرائیلی و دنبال کردن اخبار و تحلیل‌ها و گزارش‌های آن‌ها تصویری که سابقاً از این کشور به عنوان یک اشغالگر ظالم در ذهن ما ساخته بودند رنگ باخت و - برعکس - ماهیت حماس به عنوان یک گروه اسلام‌گرای بنیادگرایی که در واقع با القاعده، بوکو حرام و داعش به یک تنه چسبیده‌اند بر آفتاب افتاد. نه. دیگر دشوار است که کنار حماس عکس حقوق بشری و دفاع از مظلوم انداخت. اما چگونه و با چه معیار و ضوابطی می‌توان این تغییر موضع را توجیه و تبیین کرد؟ مسأله آقای خندان این بود. من سعی کردم ساکت بمانم تا خودش تلاش‌های فکری خودش را تشریح کند. اما این تلاش‌ها بیشتر حول یافتن راه‌حلی در چارچوب حقوق بین‌الملل بود که من هیچ سرشته‌ای از آن ندارم. وقتی نوبت به من رسید، چارچوب تئوریک تحلیل خودم را بر مبنای یک اصل ساده گذاشتم: تمایل شخصی خودم. و در توضیح گفتم من از جامعه‌ای خوشم می‌آید که اراده اکثریت در آن حاکم باشد و حقوق اقلیت نیز طبق قانون عرفی پارلمان رعایت شود. بر اساس همین معیار ساده است که در سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی به احزاب و رویدادهای سیاسی رأی موافق یا مخالف می‌دهم. بر اساس همین معیار است که از حماس حمایت نمی‌کنم چون پیروزی این گروه به معنای حاکمیت خلافت اسلامی است که با دموکراسی مخالف است. بعد توضیح دادم: حمایت از دموکراسی یک برنامه سیاسی نیست، بلکه یک چارچوب برای بازی دموکراتیک است. در نتیجه ممکن است کسی سوسیال، لیبرال، یا مسیحی و مسلمان باشد و در تمام این احوال دموکرات هم باشد یا نباشد. اما به نظرم در کل منطقه در حال حاضر کارزار اصلی نبرد بین نیروهای دموکرات و غیردموکرات است. در این جا بود که - فکر می‌کنم - برای نخستین بار ایده کارزار بین توحش و تمدن را بر زبان آوردم و کوشیدم آن را تبیین کنم و برای این کار به تشریح کیفیت مبارزه با آبولا پرداختم.

مبارزه با آبولا

اگر این روزها مثل چند سال قبل درگیر انتشار نشریه «دارو و درمان» یا «خبرنامه داروپخش» بودم موضوع اصلی مطالعات و پژوهش‌هایم مسأله آبولا و مبارزه با آن می‌شد. اما این روزها به طور حاشیه‌ای اخبار این بیماری خطرناک را دنبال می‌کنم. با توجه به مطالب محدودی که در این زمینه خوانده یا دیده‌ام به آقای خندان گفتم: در وسط آفریقا ویروس این بیماری شیوع پیدا کرده است. این ویروس آنقدر خطرناک است که برای نزدیک شدن به بیماران مبتلا به آن باید کاملاً به لباس و تجهیزات ویژه مجهز بود تا این ویروس به بدن پرستان و پزشکان منتقل نشود. کمی مکث کردم و گفتم: با این وجود، نظام تمدنی غرب چنان است که حتی برای نجات جان بیماران مبتلا به این بیماری نیز از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. با تمام توان دارند می‌کوشند تا داروهای این بیماری را هر چه سریعتر بسازند و برای درمان هر بیمار نیز او را - در صورت لزوم از قلب آفریقا به اروپا یا آمریکا منتقل می‌کنند. دوباره مکث کردم و پرسیدم: آیا منطقی نیست که برای حفظ سلامتی سایر مردم هم که شده، بیماران مبتلا به این ویروس را داخل یک چاه بریزند و چاه را با

آهک پر کنند و خلاص؟ بعد از یک مکث طولانی، از آقای خندان خواهش کردم که این خصوصیات را با خصوصیات گروه‌هایی مثل داعش، حماس، بوکو حرام، القاعده و حتی با حکومت‌هایی مثل طالبان و بشار اسد مقایسه کنیم. در این صورت می‌توانیم از دو «تمدن» صحبت کنیم؟ یا از دو «فرهنگ» حرف برنیم و ادعا کنیم که مثلاً تمدن اسلامی در حال مبارزه با تمدن غربی است؟ آیا آنچه که ما این روزها در شام و عراق و غزه شاهدش هستیم «تمدن» و «فرهنگ» است؟ خودم به این سؤال جواب دادم: فکر نمی‌کنم. بیشتر کارزار توحش با تمدن است و برای توصیف این دو دنیای مغایر به ذکر هیچ صفتی نیاز نیست. نمی‌دانم آقای خندان با این تحلیل‌های من چقدر موافق بود یا نبود؟

موضوع اصلی بحث

اما موضوع اصلی بحث ما تصمیم‌گیری در مورد روش ادامه کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی بود. به احتمال بسیار زیاد نخستین اجلاس کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۱ در دفتر هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد. به این ترتیب، دیروز که چهل و هشتمین اجلاس آن بود، حدود دو سال و سه ماه از آن تاریخ می‌گذشت. به همین خاطر، بعضی از اعضای آن کارگاه، از جمله آقای آرش کیخسروی اصرار دارد که شعله همان کارگاه را همچنان زنده نگاه داریم. اما این به اصطلاح شعله چگونه زنده خواهد ماند اگر بعد از مدتی هیچ یک از افراد اولیه در آن باقی نمانند؟ به نظر من به این ترتیب که افراد دیگری داخل آن شوند و سنت‌ها و خاطرات و تجربه‌های آن گروه را در ذهن گروهی خود زنده نگاه دارند. شاید در آن صورت بشود گفت که آن گروه به حیات خود ادامه داده است. به سهم خودم با این پیشنهاد مخالف نیستم و به همین خاطر دلم می‌خواهد روزهای یکشنبه نیز کنار سایر روزهای هفته (منهای جمعه و شنبه) یک کارگاه داشته باشیم. اما چه شد که کار آن کارگاه به اینجا کشید؟

پاسخ دقیق و تفصیلی این سؤال را هرچند همین حالا نیز کم و بیش در ذهن دارم اما اینجا نمی‌خواهم به آن بپردازم. به همین خاطر فقط به رویدادهای اخیر که آن‌ها را هنوز ثبت نکرده‌ام خواهم پرداخت.

در جلسه قبل که صورتجلسه‌ای هم از آن ظاهراً نگه نداشته‌ام، اما در ایمیلی که برای اعضا ارسال کرده‌ام گزارش اجمالی آن را داده‌ام و شاید در ادامه آن را نقل کنم، بار دیگر آقای دکتر بنی‌اسدی اصرار کرد که اساسنامه پیشنهادی خودش را جمع تصویب کند تا بشود بر اساس آن یک انجمن درست کرد. خدایا، این همه سماجت و در عین حال ناتوانی در درک این نکته ساده که آقای دکتر؛ ما ضمن مرور و اصلاح اساسنامه پیشنهادی می‌خواهیم با قواعد دستورنامه رابرت در این زمینه آشنا شویم. بالاخره اصرارهای او سبب شد تا آقای خندان که به صورت آموزشی ریاست جلسه را بر عهده داشت، تصویب آن را از طریق اجماع عمومی به رأی بگذارد. بعد از آنکه هیچ کس با تصویب آن مخالفت نکرد، ادامه قاعده در این زمینه را توضیح دادم: امضای اساسنامه مصوب از سوی کسانی که آن را مطلوب می‌دانند و بعد از انتخاب رئیس. آقای دکتر بنی‌اسدی همان جا و فوراً خودش آن را امضا کرد و از آقای رزم‌خواه و خندان هم خواست که آن را امضا کنند. مهندس رزم‌خواه اکراه داشت و اصرار می‌کرد که دست کم امضای آن را به جلسه بعد موکول کنید تا بقیه هم باشند. به همین خاطر دکتر بنی‌اسدی دست به دامن آقای خندان شد و او هم که مرد بسیار مأخوذ به حیائی است آن را امضا کرد و بعد از آن بود که فشار روی اعصاب رزم‌خواه بیشتر شد و او هم پای آن سند را امضاء کرد و در همانجا بود که من عمر سازمان موقت هم‌اندیشی را تمام شده اعلام کردم و گفتم دیگر در قبال انجمن نظم مسئولیتی ندارم اما کارگاه‌های یکشنبه‌ها باز هم ادامه خواهد یافت و بر این ساس بود که فراخوان جلسه دیروز را ارسال کردم:

علیجنابان آقایان

بنی‌اسدی محمد حسین

خندان عیسی

رزم‌خواه محسن

سحابی حامد

شهریاری بهرام

کیخسروی آرش
گلسترخی علی اصغر
سلام

با توجه به اینکه آئین نامه در دست بررسی گروه در اجلاس قبلی به تصویب رسید و اعضای حاضر در آن کارگاه نیز آن را امضا و ریاست آن را نیز انتخاب کردند، برنامه آموزشی این کارگاه خاتمه یافته باید تلقی شود. به همین خاطر از شما عزیزان دعوت می شود در صورت امکان در اجلاسی که ساعت ۸ صبح روز یکشنبه آینده هشتم شهریور در محل همیشگی برگزار خواهد شد حضور یابید تا در مورد ادامه فعالیت کارگاه یا خاتمه آن و حضور اعضای علاقمند در کارگاه های دیگر تصمیم گیری شود. خاطر نشان می شود عصر روزهای یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه در ساعات متفاوت کارگاه های ختم دوره تدوین آئین نامه دایر است.

در صورتی که امکان حضور در اجلاس آتی را ندارید ممنون می شوم نظر خود را از طریق ایمیل یا تلفن به من منعکس فرمایید.

قربان شما. داود

حالا که بعد از ورداربذار این متن آن را مرور کردم متوجه شدم که در تدوین فرمول حقوق این روند مرتکب خطا شده بودم. در واقع من باید بین سازمان موقت «هم اندیشی عرف پارلمانی» و کارگاه روزهای یکشنبه ها تمایز قائل می شدم. آنچه که دوره اش خاتمه یافته بود، همین سازمان موقت بود که با تصویب اساسنامه در دست بررسی باید به یک سازمان مستقل و دائم تبدیل می شد. اما کارگاه هم اندیشی یا کارگاه روزهای یکشنبه می تواند به کار خودش ادامه دهد.

شاید همین صورتبندی غلط بود که بعضی از اعضا با من تماس گرفتند و نظرشان را گفتند و بعضی ها هم نه آمدند و نه تماس گرفتند.

آقای سحابی از طریق ایمیل به من خبر داد که بعد از ۱۶ شهریور در کارگاه های چهارشنبه یا پنجشنبه شرکت خواهد کرد. آقای کیخسروی وکیل پایه یک دادگستری به من گفت نظرش این است که کارگاه روز یکشنبه ادامه یابد و خودش در آن شرکت خواهد کرد. اما پریشب وقتی با همراه مهندس رزمخواه زنگ زدم در وضعیت روحی دشواری قرار گرفته بود: از یک طرف تمایلی نداشت در نشست های انجمن نظم شرکت کند و بهانه ای هم که می توانست به عنوان عذر به دکتر بنی اسدی بگوید وقت نداشتن و این جور بهانه ها بود و در آن صورت نمی توانست در کارگاه یکشنبه ها هم شرکت کند. البته، از من خیلی تشکر کرد اما نظرش این بود که در شرایط فعلی اوضاعش به نحوی است که قادر به ادامه حضور در کارگاه نیست. به هر حال، این موارد از همان مواردی است که به خصوصیت روحی روانی ما ایرانیان مربوط می شود و فرد را دچار تردید می کند که آیا خاورمیانه ای ها اساساً قادر خواهند شد که به جای رفتارهای اینچنینی در چارچوب قواعد و اصول عقلی و انتزاعی تصمیم بگیرند و رفتار کنند؟

صبح روز یکشنبه بود که مهندس گلسترخی به من زنگ زد و خیلی محترمانه عذر خواهی کرد که نمی تواند در کارگاه حاضر شود. من مسأله را به این ترتیب با وی در میان گذاشتم که فقط امروز قادر به شرکت نیست یا اینکه روزهای دیگر نیز قادر به شرکت نخواهد بود. او هم گزینه دوم را انتخاب کرد و برای توجیه آن نکاتی را مطرح کرد که - راستش - به خاطر من مانده است. اما همانجا به آقای خندان گله کردم که حتی در توضیح آقای مهندس گلسترخی نیز استدلال منطقی نمی توان یافت. چون، مهندس گلسترخی وقتی به من زنگ زد که من داشتم از اینکه ملت ما به طور کلی فاقد تفکر عقلی است گله می کردم و به عنوان یک نمونه اعتقاد ملی و عمومی به آقای امام زمان را مورد بحث قرار داده بودم.

بعد از نقل همین نظرات بود که موضوع بحث ما - یعنی من و خندان - داغ شد که تا اینجا چند محور آن را گزارش کردم. یکی از این محورهای به ادامه کار کارگاه مربوط می شد. آقای خندان نیز نظرش این بود

که در واقع عمر سازمان موقت هم‌اندیشی به سر آمده اما کارگاه یکشنبه‌ها می‌تواند دایر باشد و او یکی از کارورزان آن خواهند بود. بعد از رسیدن به این تصمیم نامه زیر را همراه با صورتجلسه‌ای که در ادامه نقل می‌کنم برای افراد زیر ارسال کردم:

بیانیه دفتر کادرها

عالیجنابان آقایان
بنی‌اسدی محمد حسین
خندان عیسی
رزم‌خواه محسن
سحابی حامد
شهریاری بهرام
کیخسروی آرش
گل‌سرخ‌ی علی‌اصغر

با سلام

گزارش چهل و هشتمین نشست کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی به پیوست تقدیم می‌شود. خاطر نشان می‌شود حاضران در این نشست تصمیم گرفتند به فعالیت کارگاه هم‌اندیشی ادامه دهند. بنا بر این چهل و نهمین نشست کارگاه رأس ساعت ۸ صبح روز یکشنبه ۲۳ شهریور در محل همیشگی دعوت به دستور خواهد شد.

با توجه به توضیح‌های آقایان حامد سحابی که از این پس در کارگاه چهارشنبه یا پنجشنبه شرکت خواهد کرد، محسن رزم‌خواه و علی‌اصغر گل‌سرخ‌ی مبنی بر عدم امکان تداوم شرکت در کارگاه‌های یکشنبه‌ها، دعوت‌نامه نشست‌های آتی این کارگاه برای این عزیزان ارسال نخواهد شد مگر آنکه علاقه خود به دریافت دعوت‌نامه را اعلام فرمایند یا بخواهند در یک کارگاه دیگر شرکت کنند.

با احترام شایسته
داود حسینی مسؤل دفتر کادرها

صورتجلسه چهل و هشتمین اجلاس کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی یکشنبه ۹ شهریور ماه ۱۳۹۳

چهل و هشتمین کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی روز یکشنبه ۹ شهریور ۱۳۹۳ در دفتر کادرها دعوت به دستور شد.

با توجه به اینکه «سازمان موقت هم‌اندیشی عرف پارلمانی» با تصویب اساسنامه و انتخاب رئیس خود در چهل و هفتمین نشست کارگاه هم‌اندیشی به یک سازمان دائمی بدل شد که خارج از سیاست‌های آموزشی دفتر کادرها به فعالیت خود ادامه خواهد داد (یا نخواهد داد)، افراد حاضر در چهل و هشتمین اجلاس کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی تصمیم گرفتند به فعالیت این کارگاه به عنوان یکی از کارگاه‌های آموزشی دفتر کادرها ادامه دهند.

نشست بعدی این کارگاه ساعت ۸ صبح روز یکشنبه ۲۳ شهریور ماه ۱۳۹۳ در محل همیشگی برگزار خواهد شد.

مسؤل دفتر کادرها داود حسینی

به این ترتیب، یا باید گفت که عمر نخستین کارگاه به سر رسید یا باید گفت این هم یک نقطه عطف جالب دیگر در سرنوشت این کارگاه بود!

موضوع اقتدار

به نظرم یک مسأله مهم دیگر که در کارگاه یکشنبه دیروز بین ما - خندان و من - به بحث گذاشته شد نکته‌ای بود که آقای خندان در کارگاه چارشنبه گذشته مطرح کرد. به نظرم آقای خندان به دلیل حجب بسیار زیادی که دارد نخست سؤالش را به صورت صریح و عریان مطرح کند. مشکلی این بود که من به اعضای کارگاه‌ها اجازه نمی‌دهم خودشان را بروز بدهند. در واقع افراد از یک سو مایلند حرمت من را به عنوان مربی و معلم نگاه دارند و با نظرات من مخالفت نمی‌کنند، اما من هم - لابد ملاحظه می‌کنم و با سوء استفاده از حیای دیگران خط خودم را پیش می‌برم. به نظر جوهر مشکل این بود اما آقای خندان آن را در لفاف و به اشکال غیر صریح مطرح کرد. اما من قضیه را با صراحت باز کردم و کوشیدم نشان دهم که خودم به این فکر هستم تا کاری کنم که به اصطلاح اقتدار زیادی یا اعتماد به نفس زیادی و یا هر کوفت دیگری که اسمش را بگذاریم مانع رشد و شکوفایی خلاقیت سایر کارورزان نشود. باید احترام کنم موضوع را درک می‌کنم و باید به صورت جدی مراقب باشم که از حدود اختیارات خودم بیرون نروم و حرمت خودم را طوری نگاه دارم که کارورزان مجبور نشوند با صراحت اقتدارم به عنوان یک مربی را زیر سؤال ببرند. راهکار آن هم در قواعد دستورنامه آمده است: تا وقتی نقش رئیس را اداره می‌کنم باید ظاهر بی‌طرف خودم را حفظ کنم و تا وقتی به عنوان مربی پارلمانی کار می‌کنم نیز باید از حق خودم به عنوان یک عضو کارگاه صرف‌نظر کنم.

البته برای روشن شدن تمایز بین نقش خودم به عنوان یک مربی و یک عضو، مثالی زدم که جالب بود: من از یک سو زبان پارلمانی را به افراد یاد می‌دهم (در مرحله آشنایی)، در مرحله بعدی دیکته را به افراد یاد می‌دهم (مرحله مقدماتی) و در مرحله سوم نیز انشاء را (مرحله ابتدایی). اما در مرحله دیکته، هدفم این است که نوشت صحیح را به افراد آموزش بدهم و نه اینکه در مورد موضوع و هدف انجمن‌های در دست ساخت به افراد نظری را دیکته کنم. در مرحله انشا هم همینطور. من سعی می‌کنم ساختار و بافت یک متن را توضیح بدهم و نه محتوای انشا را. نمی‌دانم این مثال چقدر توانست آقای خندان را قانع سازد.

ماجرای وکلا

در جریان همان بحث دیروز بود که من به نکته‌ای اشاره کردم که برای آقای خندان جالب باید بوده باشد اما هنوز آن را در کانون وکلا در میان نگذاشته‌ام.

ظاهراً یکی از مسائل اصلی وکلا انتخاب اعضای هیأت انتظامی است که می‌تواند پروانه وکلا را باطل کند. در دنیا (البته تا آنجا که حدس می‌زنم در آمریکا و انگلیس) این کار توسط حاکمیت صورت می‌گیرد. در آمریکا اما اعضای وابسته به حزب در یک مورد تخصصی نباید اکثریت بیاید و در نتیجه فرماندار باید عضو جدید را بر اساس همین اصل انتخاب و به کنگره معرفی کند که هواداران و یا اعضای هیچ حزب سیاسی در یک مورد تخصصی پروفشنال اکثریت نیاورد. در ایران و ظاهراً توسط مرحوم مصدق یا در زمان وی طبق قانون استقلال وکلا، این حق از حاکمیت سلب و به کانون داده شده است. حالا نیز وکلا بر سر این حق با حاکمیت دعوا دارد و طبق همین قانون است که هیأت انتظامی منصوب کانون شکایت از خانم ستوده را وارد ندانسته است.

البته هر نوع دفاعی از اینکه حکومت جمهوری اسلامی وکلای عضو هیأت انتظامی وکلا را انتخاب کند به معنای قرائت فاتحه برای نیمچه استقلال وکلا خواهد بود. اما این روش هم غیراستاندارد است و یک حاکمیت واقعاً دموکراتیک وظیفه دارد در دفاع از مردم اعضای مورد پروفشنال وکلا را انتخاب کن و نه یک سازمان صنفی وکلا. اما در این شرایط چه باید کرد؟

من وضعیت را توضیح دادم اما به خندان گفتم: باید بیشتر فکر کنیم تا راهکار صحیح را بیابیم.

این‌ها نکات مهم گفتگوی من و خندان - گفتگو ما - در روز یکشنبه بود.

فرجام سفر طولانی طوبا

به ندرت پیش می‌آید که بتوانم یک اثر دراماتیک ایرانی را تا آخر دنبال کنم اما دیشب برای بار دوم به دیدن نمایشنامه «فرجام سفر طولانی طوبا» به تأثر چهارسو رفتم و فکر می‌کنم باید یکی دو بار دیگر نیز این نمایشنامه را تماشا کنم. بعد از روشن شدن چراغ‌های سالن پشت صحنه رفتم و در تاریک روشن میان دکورها به سید محسن حسن‌زاده کارگردان جوان این نمایشنامه که نقش ارباب را هم بازی کرده بود و داشت گرم صورتش را پاک می‌کرد تبریک گفتم و تأکید کردم که از طرف یک تماشاجی گمنام به علیرضا نادری هم به خاطر نوشتن این قصه تبریک بگویم. من تصمیم جدی دارم حوادثی که به تاریخچه جنبش زیرخاکی کادرها ربطی ندارد در این روزنوشته‌ها نیاورم. اما توضیح می‌دهم چرا مجبورم به این نمایشنامه بپردازم.

روز یکشنبه که آقای خندان در اجلاس کارگاه هم‌اندیشی شرکت کرده بود آقای حسن پارسائی هم به دفتر آمد و ما - من، خندان و پارسائی - با هم یک لوبیای عالی نوش جان کردیم. بعد آقای پارسائی به من گفت که کارگردان نمایشنامه «فرجام سفر طولانی طوبی» از او دعوت کرده است تا نمایشنامه را ببیند و نقدی برای آن بنویسد و من هم دو بلیط گرفته‌ام تا با هم برویم.

به این دلیل که گاهی به نحوه‌ی انتشار این روزنوشته‌ها در قالب درام فکر می‌کنم حس کردم بد نیست که بعد از دهه‌ها دوری از نمایش‌های ایرانی این یکی را به عنوان نمونه تماشا کنم تا از میزان پیشرفت هنر درام در این مدت با خبر شوم. قبول کردم و همراه با آقای پارسائی به چهارسو رفتم و - راستش - بعد از تماشای این نمایشنامه همانقدر که از موفقیت‌های تحسین برانگیز والیبال غرق لذت می‌شوم از تماشای این نمایش هم لذت بردم: چقدر هنر درام در ایران رشد کرده است. اما در ابراز احساساتم خویشتن‌داری به خرج دادم تا از نظر یکی از معروف‌ترین منتقدان تأثر ایران با خبر شوم. اما با کمال تعجب متوجه شدم آقای پارسائی اصلاً از این نمایشنامه خوشش نیامده است. چرا؟ از همان لحظه که چراغ‌های سالن را روشن کردند و تماشاچیان به تشویق بازیگران پرداختند جدال ما هم آغاز شد و این جدال همچنان در ذهن من جریان دارد. امروز صبح که بیدار شدم دریافتم در جریان همین جدال ذهنی راه‌حل‌های بدیعی نیز برای دراماتیزه کردن ماجراهای زیرخاکی جنبش کادرها نصیب من شده است.

آقای پارسائی که لابد از تماشای قیافه من در روشنائی نورافکن‌های داخل سالن نمایش کوچک چهارسو به احساسات درونی‌ام پی برده بود با تعجب از من پرسید: از این نمایش خوش آمد؟ سکوت کردم. او ادامه داد: تجاوز یک ارباب به یک دختر روستایی، ظلم و ستم ارباب به رعیت‌ها؛ این موضوع‌ها خیلی کهنه و نخ‌نما هستند. در این شرایط از یک هنرمند انتظار می‌رود موضوع‌های جدیدتری را مطرح کند. باز هم ساکت ماندم تا همراه با جمعیت از توی تاریکی بین سکوی صندلی‌ها و دیوار سیاه رنگ سالن نمایش بگذریم و وارد سالن انتظار شویم. در همین فاصله ذهنم دنبال کشف یک موضوع جایگزین برای نمایش بود. به نظر من آنجا که ذبیح به ارباب مسیح می‌گوید: مردم دو دسته هستند: دسته‌ای که می‌رقصند و دسته‌ای که می‌رقصانند، در واقع تم نمایش را از نگاه گروه حاکم بیان می‌کند. اما در آخر نمایش معلوم می‌شود، مردمی که به نظر می‌رسد می‌رقصند، قواعد بازی را به هم می‌زنند و طبق قواعد خودشان بازی می‌کنند. شاید بشود گفت تم اصلی این نمایش ابطال تئوری سلطه است و به نظر من این تم یک تم عالی، مدرن و موکراتیک است و همینکه دستمایه اصلی یک نویسنده شده است نشان می‌دهد که هنر درام در کشور ما خیلی رشد کرده است. مطمئن بودم اگر نظرم را به آقای پارسائی می‌گفتم جدل ما حول همین محور می‌چرخید. اما من به خاطر ثقل سامعه یا همان سنگینی شنوایی بسیاری از دیالوگ‌های نمایش را نشنیدم یا حتی وقتی هم می‌شنیدم نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. نمایشنامه هم ساختار بسیار پیچیده‌ای داشت و بدون اینکه سیر حوادث داستان را به طور کامل متوجه نشوم هر نوع قضاوتی در مورد کیفیت نمایش زود هنگام خواهد بود. تصمیم گرفتم وقتی از راه پله زیرزمین تأثر چهارسو به محوطه تأثر شهر بالا رفتم از آقای پارسائی خواهش کنم به جای بحث در مورد کیفیت نمایش اول به من کمک کند تا نقص شنوایی‌ام جبران شود و جاهای خالی خط قصه را پر کنم.

وقتی از پله‌ها بالا آمدم معماری جالب ساختمان جنوبی تأثر شهر توجه‌ام را جلب کرد. سال‌های پیش که هنوز نشریات کاغذی را می‌خواندم، بحث در مورد اینکه اگر ساختمان در دست ساخت در محوطه جنوبی تأثر شهر یک برج بلند مرتبط باشد تا چه حد توی سر معماری زیبای تأثر شهر خواهد زد، به موضوع داغ برخی مطبوعات تبدیل شده بود. حالا برای نخستین بار بود که می‌دیدم معماری ساختمانی که در جنوب تأثر شهر ساخته شده است، تا حد فهم من، قابل قبول و زیباست: ارتفاع ساختمان کوتاه‌تر از ارتفاع تأثر شهر به نظر می‌رسد؛ یک دیوار سرتاسری و بلند و بدون پنجره و تقریباً مدور و بتونی مثل دیوار یک قلعه دور ساختمان را محصور کرده است، و کل بام شیری رنگ ساختمان مثل امواج خروشان یک روخانه است که از روی صخره‌های کف روخانه، که در واقع نورگیرهای ساختمان هستند، عبور می‌کند. با دیدن معماری نسبتاً متناسب این ساختمان به وجد آمدم و از آقای پارسائی پرسیدم: بالاخره آنجا چه ساختند؟ با کم توجهی جواب داد: مثل اینکه مسجد ساخته‌اند. از او خواش کردم قدم زنان و در حالیکه گپ می‌زنییم تا جلوی آن ساختمان هم برویم و از نزدیک آن را ببینیم. آقای پارسائی با تعجب به من گفت: به چه چیزهایی توجه می‌کنی! عین این جمله را وقتی که میچم را هنگام اندازه گرفتن پهنای سنگ‌های سنگفرش محوطه مدور دور ساختمان تأثر شهر گرفت، به من گفته بود. راستش قبل از انقلاب خیلی به تأثر شهر می‌رفتم اما هیچ وقت متوجه نشده بودم که تمام سنگ‌هایی که در سنگفرش اطراف ساختمان مدور تأثر شهر استفاده شده است، همه سفارشی‌ساز هستند. یعنی اینکه هر سنگی فقط برای همانجایی که قرار گرفته است، تراشیده شده است، و نه اینکه سنگ‌ها در اندازه‌های یکسان، مثل موزائیک یا آجر فشاری، تولید انبوه شده باشند. اما آیا در سنگفرش اطراف ساختمان تأثر شهر این همه دقت و ظرافت و زحمت به کار رفته است؟ باور نمی‌کردم. به همین خاطر، زمانی که روی صندلی سنگی کنار ساختمان نشسته بودم و انتظار می‌کشیدم تا آقای پارسائی از سالن اداری تأثر شهر بیرون بیاید، به نظرم رسید برخیزم و پهنای و درازای سنگ‌ها را با قدم‌هایم اندازه بگیرم.

دور ساختمان اصلی تأثر شهر بیست حلقه دایره‌وار سنگفرش شده است. حلقه بیرونی که کنار باغچه‌های اطراف ساختمان است، به اندازه دو پا پهن دارد. سنگ‌های حلقه کنار دیوار ساختمان نیز دقیقاً به اندازه دو پا پهن است. اما درازای سنگ‌ها، در هر حلقه متفاوت است. هرچه از حلقه‌ی کنار ساختمان به طرف حلقه‌ی کنار باغچه‌ها برویم، محیط حلقه‌های پیرامون ساختمان طولانی‌تر می‌شود و به همان نسبت نیز درازای سنگ‌ها، که به شکل یک ذوزنقه تراشیده شده‌اند، بیشتر می‌شود. جالب‌تر اینکه، دو قاعده‌ی این همه سنگ ذوزنقه‌ای شکلی که در سنگفرش اطراف ساختمان به کار گرفته شده است، خط مستقیم نیستند، بلکه هر کدام از آن‌ها، متناسب با محیط دایره‌ی حلقه‌ای که در آن قرار گرفته است انحنا دارد. وقتی آقای پارسائی از در سالن اطلاعات تأثر شهر بیرون آمد من داشتم کفش چپم را در فاصله بین نوک کفش راست و دیوار ساختمان تأثر شهر قرار می‌دادم تا مطمئن شوم پهنای سنگ‌های حلقه‌ی کنار دیوار ساختمان نیز به اندازه طول دو کفش من است. با تعجب پرسیدم: چه کار می‌کنی؟ وقتی برایش توضیح دادم با تعجب گفت: به چیزهایی توجه می‌کنی!

در حالیکه از میان مردمی که در اطراف محوطه تأثر شهر پلاس بودند به طرف ساختمان جدید ضلع جنوبی تأثر شهر می‌رفتیم من سعی کردم برای آقای پارسائی توضیح بدهم که به خاطر ثقل سامعه بسیاری از دیالوگ‌های نمایش را نشنیده‌ام و به همین خاطر از او تقاضا می‌کنم به من کمک کند تا این نقص را بر طرف سازم و حوادث داستان را نه آن طور که روایت شد، بلکه آنطور که به ترتیب زمان و در عمل اتفاق افتاده است، در ذهنم تخیل کنم. آقای پارسائی قبول کرد و من هم از او خواستم تا داستان را بر اساس وقوع حوادث آن برایم تعریف کند و تعریف کرد: ارباب یک روستا به دختری به اسم طوبی تجاوز می‌کند و دختر هم به تهران فرار می‌کند و فاحشه می‌شود. بعد که چوپان ارباب که عاشق طوبی بوده است از جریان با خبر می‌شود ارباب را می‌کشد. همین. گفتم: تا این حد را که من هم فهمیدم. اما جزئیات قصه بود که نفهمیده بودم. آقای پارسائی پرسید: مثلاً؟ راستش خجالت می‌کشیدم مطرح کنم. اما واقعاً هرچه دقت کردم نفهمیدم که یکی از سه دایی طوبی که در تهران به منزل طوبی رفته بودند ادعا می‌کرد که در منزل طوبی با «همین چاقو» سر پنج نفر را بریده بود و وقتی که به ده برمی‌گردد هنوز دسته چاقویش خونی است. یکی دیگر از دایی‌های طوبی که لال هم هست، با همین چاقو به چوپان ارباب حمله می‌کند و به او زخم می‌زند. بنا بر این، چاقو در این نمایش اهمیت دارد. اما من نفهمیده بودم که دایی طوبی چرا سر پنج نفر را بریده است؟ گناه آن پنج نفر چه

بوده است و چرا بدون هیچ پروایی به کشتن پنج نفر در منزل خواهرش افتخار می‌کند؟ آیا آن پنج نفر برای مسائل جنسی به خانه طوبی رفته بودند؟ در این صورت چطور ممکن است قتل پنج نفر هیچ نقشی در قصه نداشته باشد؟ به همین خاطر از آقای پارسایی پرسیدم: دایی اکبر در منزل طوبی سر چند نفر را بریده بود؟ آقای پارسایی جواب داد: سر پنج نفر. گفتم: مطمئن هستید؟ گفت: من پنج نفر شنیدم. پرسیدم: خوب، برای چی سر آنان را بریده بود؟ به نظرم آقای پارسایی هم با من موافق بود که گویا آدم‌های خلافی باید بوده باشند. اما در برابر اصرار من توضیح داد: چه اهمیتی دارد؟ تغییری در تم اصلی نمایش نمی‌گذارد. تم نمایش، همانطور که گفتم یک تم کهنه و نخ‌نماست و صدها قصه و فیلم در مورد این موضوع ساخته شده است.

راستش آقای پارسایی در مورد طراحی، نورپردازی، چهره‌پردازی و بازیگری و سایر جنبه‌های فنی نمایش نکات جالبی برایم توضیح داد. وسط صحنه یک سکوی دایره‌ای شکل گذاشته بودند که به طرف تماشاچیان شیب نسبتاً تندی داشت. وسط این سکوی مدور شیب‌دار یک چارگوش به اندازه یک در یک لته‌ای ایجاد کرده بودند که درازایش به جهت تماشاچیان بود. این چارگوش یک درپوش چوبی محکم داشت و به عنوان یک وسیله‌ی بسیار مهم در صحنه، ده‌ها نقش ایفا می‌کرد: گاهی به عنوان در ورودی و خروجی انواع فضاها مورد استفاده قرار می‌گرفت و پرسوناژها از طریق این در و از زیر سکو وارد صحنه می‌شدند یا داخل گودال می‌رفتند و زیر سکو گم می‌شدند، همان لته‌ی تخته‌ای در بخشی از داستان به تابوت طوبی بدل شد، در جایی دیگر از قصه، از گودال زیر آن به عنوان قبر استفاده کردند. در دو طرف قسمت بالایی این سکو دو جعبه چوبی گذاشته بودند که به عنوان صندوق، پستی، صندوق و چیزهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت. اطراف این سکوی مدور نیز فضای عمومی روستا یا شهر بود. انصافاً ایده‌ی بسیار بدیعی بود. اما آقای پارسایی برایم توضیح داد که درست عین این طراحی صحنه در یک اجرای آلمانی نمایشنامه ننه دلاور برشت مورد استفاده قرار گرفته بود و طراح صحنه ما هم در واقع از آن کار تقلید کرده است.

همانطور که گفتم، آقای پارسایی یک منتقد تأثر حرفه‌ای است و در طول گفتگو سعی می‌کرد با ارایه این اطلاعات مفید به من کمک کند تا نمایش را بهتر نقد کنم. اما من هنوز در فهم سیر رویدادهای قصه با مشکلات بسیار اساسی مواجه بودم که عمدتاً ناشی از ثقل سامعه من بود. اما هرچه سؤال‌های بیشتری پرسیدم مشخص شد که آقای پارسایی نیز در شنیدن دیالوگ‌ها دچار مشکل بوده است و به همین خاطر نمی‌توانست به سؤال‌های من در این زمینه جواب‌های قاطعی بدهد. او هم بخش قابل توجهی از دیالوگ‌های پرسوناژهای نمایش را نفهمیده بود. انصافاً باید گفت که نمایش از اینجهت ضعیف بود. ما که درست در ردیف اول نشسته بودیم این همه با دشواری در شنیدن صدای پرسوناژها مواجه بودیم. وای به حال کسانی که در انتهای سالن نشسته بودند. اما درست بر عکس صدا و فن بیان ضعیف پرسوناژها، متن نمایش، به نظر من، یک شعر تمام عیار بود که یک کلمه اضافه نداشت و اگر حتی یک مصرع آن را نمی‌فهمیدید، بخشی از معماری قصه را از دست می‌دادید. به همین خاطر خیلی کوشیدم حتی‌المقدور از گوش و ذهن آقای پارسایی استفاده کنم تا دست کم سیر حوادث داستان را بفهمم. مش سکنه مادر طوبی با پول‌هایی که دخترش از تهران برایش می‌فرستاد، زمین‌های آبادی را می‌خرید که در آن زمین‌ها چه چیزی کشت کنند؟ آقای پارسایی هم نشنیده بود. عباس پدر طوبی به خاطر گریه‌های زیاد کور شده بود و علت گریه هم این بود که ارباب مسیح میان مردم آبادی به گوش او سیلی زده بود. علت این سیلی زدن چه بوده است؟ طوبی یک بیماری سخت دارد که طی یکی دو روز فوت خواهد کرد. بیماری او چه بود و از کجا مطمئن بود که طی یکی دو روز فوت خواهد کرد؟ اصلاً برای چه به آبادی برگشت و چه شد که در آبادی فوت کرد؟ ظاهراً از بالای بام سقوط کرد. اما سقوط کرد یا خودکشی؟

سؤال‌های بی‌جواب من خیلی زیاد بود. حقیقتاً ثقل سامعه من با سرعت نگران‌کننده‌ای بیشتر می‌شود. چند وقت پیش هم که همراه با همین آقای پارسایی به تماشای نمایش سقراط رفتیم بخش قابل توجهی از دیالوگ‌ها را نشنیدم. در کارگاه‌ها هم دچار مشکل می‌شوم. گاهی تمام بچه‌های کارگاه کرکر می‌خندند. ظاهراً یکی از بچه‌ها زیرلبی نکته خنده‌داری پرانده است که من نشنیده‌ام. به نظرم باید به فکر تأمین مسائل مالی خرید سمک باشم. اما هرچه من در طرح سؤال‌هایم بیشتر اصرار می‌کردم آقای پارسایی هم که جواب آن‌ها را نمی‌دانست تلاش می‌کرد قضیه را به نقص‌های کارگردانی مربوط کند و به نظرم حق با او هم بود. با

این همه، فکر می‌کردم منتقدی که هنوز روابط داستانی بخش بسیار زیادی از رویدادهای داستان را نمی‌داند نمی‌تواند با قاطعیت در مورد کلیشه‌ای و نخ‌نما بودن موضوع آن حکم صادر کند. بله، ماجرای داستان ماجرا دختری روستایی است که مورد تجاوز ارباب ده قرار می‌گیرد. اما چه چیزی داستان طوبی را به یک ماجرای خاص بدل می‌کند؟ آیا طوبی در این فکر نیست که به ده برگردد و بعد از به قتل رساندن ارباب خودش را هم بکشد؟ برای چه آن همه به دایی لالش اصرار داشت که قبرش را کنار قبر مادر بزرگش حفر کند؟ آیا دایی اصغرش که حین سرقت از یونجه‌های ارباب لو رفت و برای خوش آمد ارباب به او اطلاع داد که طوبی مریض است و عمر او همین یکی دو روز خواهد بود، تمام نقشه‌های طوبی را نقش بر آب نکرد؟ راستش، سؤال‌های من از آقای پارسایی یک لایه زیرین دیگری از معنا هم داشت: من فکر می‌کردم تم اصلی نمایش ابطال تئوری سلطه است، و این تم به شکل بسیار زیبایی معماری شده است، هرچند انبوه مشکلات اجرایی سبب شده است تا این معماری با مصالح ارزان قیمت و بی‌کیفیت ساخته شود و هنر این هنرمندان برجسته به چشم نیاید. اما آقای پارسایی از این نمایش اصلاً خوشش نیامده بود و من جداً نگران بودم که با نوشتن نقدی با چنان رویکردی قلب این هنرمندان جوان را جریحه دار کند. در طول پانزده باری که فاصله بین تقاطع خیابان انقلاب تا ساختمان جدید در محوطه جنوب ساختمان تأثیر شهر قدم زدیم سعی من این بود که علاوه بر یافتن پاسخ‌هایی برای پرسش‌هایم توجه این منتقد حرفه‌ای را به این نکته جلب کنم که قبل از نوشتن نقد خود یکی دو بار دیگر این نمایش را ببیند تا مطمئن شود که خط قصه را گرفته است.

با همین فکر و خیالات بود که از آقای پارسایی خداحافظی کردم. اما قصه طوبی دست از سرم برنمی‌داشت. به همین خاطر دیروز تصمیم قطعی گرفتم تا بار دیگر به دیدن این نمایش بروم و چه کار عالی‌ایی کردم: نخستین فردی بودم که کنترلرچی سالن بلیطش را پاره کرد. اما مجبور ردیف ششم، صندلی دهم بنشینم. رندان از طریق اینترنت بلیط‌های ردیف جلوتر را زودتر از من خریده بودند. به مشکل ثقل سامعه طول فاصله هم اضافه شد. با این همه، تعداد قبل توجهی از گره‌های ذهنی من باز شدند. از جمله افتضاح‌ترین آن‌ها: دایی طوبی وقتی همراه با دو برادرش چند روزی در منزل طوبی در تهران اتراق کرده است سر پنج «مرغ» را با همین چاقو بریده است! هدف از این بلوف‌ها هم این است که شایعه بیماری و فقر و بدبختی طوبی را که در آبادی شایع شده است انکار کند. در این صورت، چرا آن یکی دایی طوبی پیش ارباب اعتراف می‌کند که حال طوبی اصلاً خوبی نیست و خودش گفته است که بیش از یکی دو روز دیگر زنده نخواهد بود. در این صورت، آیا سقوط طوبی از بالای بام منزل پدرش خودکشی بود یا اینکه هنگام فرار از منزل پدرش و به صورت ناخواسته سقوط کرد و مرد؟ در این صورت اگر دایی اکبر مرغ‌کش برای سرقت پول‌های پدر طوبی شبانه به منزل او نمی‌رفت، طوبی هم مجبور به فرار نمی‌شد و از بام خانه سقوط نمی‌کرد.

وقتی نمایش را برای بار دوم دیدم به نکات بسیار ظریف و زیبای دیگری پی بردم و به همین خاطر بعد از روشن شدن سالن نمایش خودم را به تاریکی‌های پشت صحنه رساندم تا کارگردان نمایش را از نزدیک ببینم و به او یک دست‌مریزاد صمیمانه بگویم. جوان کم سن و سالی که همه شواهد نشان می‌داد همان کسی است که نقش ارباب را بازی کرده است از میان تاریکی‌ها جلو آمد. در همان تاریکی‌ها سبزی چشمانش می‌درخشید. صورتش مهتابی بود و آنقدر محجوب به نظر می‌رسید که کم‌ترین شباهتی به ارباب روی صحنه نداشت. به شک افتادم و پرسیدم: شما کارگردان نمایش هستید؟ با حجب عجیبی گفت: بله. گفتم: نقش ارباب را هم شما بازی کردید؟ این سؤال دیگر آبروریزی بود اما از دهانم پریده بود و کاریش نمی‌شد کرد. در حالیکه صدایی شبیه تلفظ حرف «پ» از دهانش بیرون پرید لبخندی زد و گفت: بله. گفتم: ولی هیچ شاهتی بین شما و آن شخصیت خبیث وجود ندارد. بعد به او گفتم: آقای حسن زاده صمیمانه به شما تبریک می‌گویم و خواهش می‌کنم از طرف یک تماشاچی گمنام به آقای علیرضا نادری هم به خاطر نوشتن این قصه تبریک بگویید. و از او خداحافظی کردم و برگشتم. خوب، این ماجرا با قصه جنبش زیرخاکی کادرها چه نسبتی دارد؟

کشف‌های صبحگاهی

دیروز صبح که از خواب بیدار شدم و به اصطلاح کامپیوترچی‌ها فولدر «من» در ذهنم باز شد و پرونده‌های آن بالا آمد، متوجه شد که مغزم همچنان مشغول پردازش سؤال‌های مربوط به نماش طوبی بوده است. همین

«من» بود که انگار مثل «داود» روی یک بلندی سکوماند سالن چهارسو نشسته است و دارد ماجرای طوبی را مرور می‌کند. در عین حال، ماجرای پرسوناژهای نمایش «فرجام سفر طولانی طوبی» را با ماجراهای کادرهای جنبش زیرخاکی مقایسه می‌کند: چه چیزی شخصیت‌های نمایش طوبی را جذاب کرده است؟ حدود نیم قرن است که هنگام تفکر به یک داستان جدید به سؤال‌هایی از این دست فکر کرده‌ام و جوابش را حفظ هستم: اینکه راوی داستان سرنوشت آنان را سراسر بیان نکرده است، بلکه به نمایش گذاشته است و نمایش هم به نحوی معماری شده است که هم زیباست و هم خواننده می‌تواند تفسیرهای مختلفی از علل رفتار پرسوناژها تخیل کند و الی آخر. و ناگهان حادثه‌ای در ذهنم رخ می‌دهد که نه می‌توانم توصیفش کنم و نه می‌توانم اسمی روی آن بگذارم. اما ماهیت این رویداد بسیار شبیه سایر رویدادهای ذهنی است که نام آن را «فهمیدن» می‌گذاریم. با این تفاوت که معمولاً هنگام شنیدن یک صدا، یا یک کلمه، یا یک علامت دیگر، فولدری در ذهنم باز می‌شود و فایل‌های صوتی و تصویری آن در مونیتر ذهنم روشن می‌شوند. معمولاً به این فرایند ذهنی می‌گویم: «فهمیدن». اما در این مورد خاص، صدایی، یا کلمه‌ای نمی‌شونم، با این همه یک فولدر جدید در ذهنم باز می‌شود که پر از انواع فایل‌های صوتی و تصویری است که تمام آن‌ها را می‌فهمم. من برای راحت شدن کار به این فرایند ذهنی می‌گویم: کشف صبحگاهی. یعنی به جای اینکه دکمه‌ی یک کلیدواژه را فشار بدهم تا پرونده‌ی مربوط به کلیدواژه در ذهنم بالا بیاید و روشن شود، ناگهان یک فولدر بدون نام و جدید باز می‌شود که اگر فوراً نامی برای آن نگذارم و یادداشتش نکنم فراموشش خواهم کرد. خوب، کشف صبحگاهی دیروز صبح جنابعالی چی بود؟ اینکه تمام شخصیت‌هایی که طی چند سال اخیر به نحوی وارد جنبش زیرخاکی کادرها شده‌اند، می‌توانند مثل هر شخصیت دراماتیک دیگری روایت شوند: چرا دکتر مصطفی معیین از پیشنهاد تو برای راه‌اندازی کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی استقبال کرد؟ چرا ده جلسه اول را آمد؟ و چرا دیگر نیامد؟ به خودم جواب می‌دهم: این به تو مربوط است که به این سؤال‌ها مثل یک گزارشگر روزنامه جواب سراسری بدهی یا مثل یک درماتوژیست حرفه‌ای از زندگی معمولی این همه انسان خاصی که در گیر این جنبش زیرخاکی شده‌اند صحنه‌های دراماتیکی خلقی کنی که تا ابد باقی بماند. ولی آیا این حرف یک کشف واقعی است؟ آیا در طول نیم قرن که به این سؤال‌ها فکر کرده‌ای این جواب را که بسیار بدیهی است نمی‌دانستی؟ چرا، اما «کشف» چیزی نیست جز درک پدیده‌هایی که قبلاً آن‌ها را می‌شناختی اما به روشی جدید. و من خودم فهمیدم که یک مسأله بسیار قدیمی را به روش جدیدی فهمیدم. آیا می‌توانی این ادعا را ثابت کنی؟ بله. دیروز آقای شهنواز به دفتر آمد تا با گروهی از مدیران یک کارگاه آموزش دستورنامه رابرت دایر کنیم و یک مقدمه همراه با یک مقاله کوتاه در معرفی فعالیت‌های جنبش کادرها در وب‌سایت پیام جراح منتشر کردم. سعی می‌کنم از همین دو ماجرای بسیار عادی نمایشی دراماتیک بسازم. خواهی دید.

«بهشت» اصول‌گرایان

امروز صبح تیر یک روزنامه «شرق» این بود: «بهشت» اصول‌گرایان. مثلاً می‌خواستند تیر ایهام داشته باشد: هم خیابان بهشت که ساختمان شورای شهر تهران در ضلع جنوبی آن قرار دارد و هم بهشت به معنای پیروزی اصول‌گرایان در انتخابات رئیس شورای شهر تهران. سایر روزنامه‌ها هم هر یک به فراخور رویکردهای خودشان شکست آقای مسجدجامعی در رقابت انتخاباتی ریاست شورای شهر تهران را بازتاب داده بودند. بعضی از آن‌ها یک عکس سه نفره یا دو نفره هم داشتند: مسجدجامعی در کنار چمران با سرطاس، ریش انبوه سفید و عینک قاب مشکی چریک‌های دهه ۵۰ هجری. نفر سوم را نیز حالا دیگر می‌شناسیم: سردار طلایی که به عنوان نایب رئیس دکتر چمران انتخاب شده است. جالب اینکه در هیچ کدام از عکس‌هایی که روزنامه‌ها کار کرده بودند هیچ اثری از تأسف در چهره مسجدجامعی دیده نمی‌شد. انگار یک آب نبات چوبی را به راحتی به رقیب خود بخشیده باشد. اما برای ما - یعنی آقای عبدالحسینی و دوستانش در شورای شهر تهران و من - که سعی داشتیم در یک سال گذشته به آقای مسجدجامعی کمک کنیم تا چنان عالی مسئولیت خودش را انجام دهد که در انتخابات دیروز شورای شهر برنده شود، شکست مسجدجامعی شکست ما هم بود. با این همه، دیروز به محض آنکه بعد از خواندن خبر این شکست در وب‌سایت‌های خبری به آقای عبدالحسینی زنگ زد، هر دو با هم و از ته دل و با صدای بسیار بلند مدت‌ها قهقهه خندیدیم. راستش مدتی طول کشید تا من به راز این خنده‌ی ظاهراً بی‌دلیل خودمان پی ببرم و هنوز هم در این زمینه با آقای عبدالحسینی هیچ صحبتی نکرده‌ام و هنوز نمی‌دانم آیا تحلیلیم از علت یا علل این انفجار خنده‌ها درست است یا نه؟

ادامه دارد. . .

عبدالحسینی، عطاردیان، دختر خواهرم، شهسورای، وب سایت پیام جراح و . . .

پیامدهای موج غیبت

دیروز ساعت ده و نیم شب بود که با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. به محض بیدار شدن خودم را سینه‌خیز به تلفن کنار میز تحریر رساندم. گوشی را برداشتم و در حالیکه روی میز کنفرانس دفتر، روی پتوی تا شده، دراز کشیده بودم گفتم: بفرمایید. آرش کیخسروی بود. حتی به ذهنش هم نمی‌رسید ممکن است از خواب بیدارم کرده باشد. کم‌تر پیش می‌آید این قدر زود بخوابم. از لحن صدای من هم چیزی دستگیرش نشد. گفتم: مزاحم شدم در مورد فردا با شما صحبت کنم. می‌دانستم فردا قرار است جنازه نخستین حقوقدان ایرانی را که از دانشکده حقوق دانشگاه تهران دکترا گرفته بود از جلوی همان دانشکده تا گورستان بهشت زهرا تشییع کنند. تقریباً تمام وکیلانی هم که در کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت می‌کنند جزو اجتماعی‌ترین وکلای ایران هستند و حتماً در این مراسم شرکت خواهند کرد. به همین خاطر در پاسخ به ایمیل یکی از آنان که به من خبر داده بود به خاطر شرکت در همین مراسم فردا به مجمع نخواهد آمد درخواست کردم تکلیف مجمع فردا را روشن کنند. او هم به من جواب داد آقای کیخسروی به بچه‌ها خبر می‌دهد و نتیجه را به اطلاع شما می‌رساند. دهنی گوشی را به دهانم نزدیک‌تر کردم تا معلوم نشود از خواب پریده‌ام و گفتم: می‌دانم. ببینید؛ هر کس حق دارد به مجمع نیاید، اما هیچ کس حق ندارد مجمع را تعطیل کند. برای اینکه مجمع، قاعده‌ی مربوط به... هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که کیخسروی حرفم را قطع کرد: می‌دانم استاد، اما محض احترام به شما... حالا نوبت من بود که حرفش را قطع کنم: ممنون، خیلی ممنون؛ به تمام بچه‌ها خبر بدهید. اما به خاطر داشته باشید که حق ندارید، هیچکس حق ندارد، مجمع را تعطیل کند و اگر هیچ کس هم فردا شرکت نکند مجمع تشکیل خواهد شد. منظورم را فهمید و خدا حافظی کردیم. گوشی را گذاشتم و روی میزکنفرانس دراز کشیدم و یاد گفتگوی تلفنی دیگری با همین آقای کیخسروی افتادم که حدود دو سال پیش در مورد همین موضوع داشتیم اما به یک مشاجره‌ی واقعی بدل شد و به خاطر تنش که بین ما بروز یافت واقعاً چند روزی مریض بودم.

راستش من برای تشکیل نخستین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت، که فکر می‌کنم نخستین نشست آن روز یکشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۱ در دفتر هیأت مدیره انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد، سعی کردم از هر بخش جامعه دست کم یک نفر حضور داشته باشد. از بخش وکالت هم قرار بود آقای عبدالفتاح سلطانی شرکت کند و او هم از پیشنهاد من به شدت استقبال کرده بود. دکتر مصطفی معین کاندیدای اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری هم که یکی از دعوت‌کنندگان آن کارگاه بود با صراحت به من گفت: انتخاب آقای سلطانی بهترین انتخاب است. اما هنگامی که اعضای کارگاه را نهایی می‌کردیم او در زندان بود و یکی از دوستان آقای آرش کیخسروی را معرفی کرد که از نظر فعالیت اجتماعی فوق‌العاده فعال است. جلسات آن کارگاه ساعت ۷ صبح شروع می‌شد و آقای کیخسروی باید خودش را از کرج می‌رساند. اما حتی یکبار نشد که یک دقیقه دیر به مجمع برسد. یکی از جدی‌ترین و علاقمندترین اعضای آن کارگاه به آموختن دستورنامه رابرت بود. با این همه، تصور می‌کرد، قانون عرفی پارلمان هم، مثل نظام حقوقی ایران، باید تبصره‌ها یا استثنائاتی داشته باشد که بعضی از قواعد را برای بعضی از موارد ضروری تعلیق کند. به همین خاطر وقتی یک شب تلفنی داشتیم در مورد امکان تعطیل کردن مجمع هفته‌ی آتی، که گویا بین دو روز تعطیل قرار گرفته بود و پیش‌بینی می‌شد که به نصاب نخواهد رسید بحث می‌کردیم و من با اطمینان خاطر تأکید می‌کردم که هیچ راهی وجود ندارد و هیچ کس نمی‌تواند مجمع را تعطیل کند، به من گفت: حیف که من کتاب دستورنامه رابرت را نخوانده‌ام، وگرنه خیلی راحت یک تبصره نشان شما می‌دادم که به استناد آن می‌شد مجمع آتی را تعطیل کرد. من حقیقتاً از اینکه یک وکیل پایه یک دادگستری، آن هم وکیلی مثل آقای کیخسروی که این اندازه در امور پروفسنال وکالت فعال است در مورد کتاب دستورنامه رابرت اینطور داوری می‌کند ناراحت شدم. گفتم: آقای کیخسروی، تمام قواعد دستورنامه رابرت مثل یک نظام ریاضی منسجم و هماهنگ است و اگر شما بتوانید یک مغایرت کوچک در قواعد این کتاب پیدا کنید من آن را دور می‌اندازم. بدبختانه، به محض اینکه ناراحت می‌شوم صدایم بالا می‌رود؛ نقطه ضعفی که انگار با شیر مادر آمده و تا گور با من خواهد بود. اما آقای کیخسروی سعی کردم آرامم کند. با لحن آشتی‌جویانه‌ای به من گفت: ممکن نیست یک نظام حقوقی برای موارد خاص استثناء قائل نشود. من هم مطمئن بودم که در تمام قواعد دستورنامه که شاید به چند هزار

قاعده برسد، یک مغایرت و یک استثنای خارج از قاعده وجود ندارد. اما برای آقای کیخسروی هم، ظاهراً تصور اینکه یک نظام حقوقی برای رفع بن‌بست در موارد قضائی تبصره‌ای پیش‌بینی نکرده باشد، غیرممکن بود. به همین خاطر اصرار او و انکار من ادامه یافت و صدای من هم بالاتر و بالاتر می‌رفت تا اینکه آقای کیخسروی، از موضع طرف پیروز این نبرد با خونسردی‌ای که بیشتر عصبانیم کرد، کوتاه آمد و گفت: بسیار خوب، من حتماً در خدمت شما خواهم بود و در مجمع حاضر می‌شوم. بعد هم، از آن طرف خط صورتم را بوسید و مانع از آن شد که یک قتل تلفنی مرتکب شوم. با این همه، در طول سه سال گذشته، و اطمینان دارم تا وقتی بمیرم، تلخی آن مشاجره تلفنی از یادم نخواهد رفت.

من بعدها دریافتم که تقریباً تمام وکیلان ایرانی همینطور فکر می‌کنند و نظام حقوقی کشور ما از مغایرت‌ها و تعارض‌های فراوان انباشته شده است و نظام وکالت نیز بر مبنای همین تعارضات استوار است و حتی در صحن دادگاه نیز به جای آنکه وکیل و دادستان یا وکلای شاکی و متهم بر سر اثبات اینکه عمل مشخص یک متهم خاص، مصداق جرم کلی ادعایی هست یا نه، به چالش بپردازند، و داوری در مورد این چالش را نیز به هیأت ژوری واگذار کنند تا هیچکس جز قاضی دادگاه فرجام، حق نداشته باشد حکم قاضی را تخطئه کند، برای وکیل مدافع ایرانی راهی جز این نگذاشته‌اند که با استناد به تبصره‌ها و قوانین مغایر، به قاضی ثابت کند که حکمش خلاف قوانین کشور است! پای در دل هر وکیل ایرانی که بنشینید از نبردهایش با قضاتی گله می‌کند که احکامشان خلاف قانون بوده است، در حالیکه، حکم رئیس یک جلسه‌ی معمولی را هم کسی حق ندارد به چالش بکشد، هرچند هر عضوی می‌تواند تقاضای فرجام کند و رئیس نیز باید فوراً حکم خود را در معرض قضاوت مجمع عمومی قرار دهد و حکم مجمع عمومی را، که باید طبق قانون پارلمان صادر شود، بپذیرد. اما ساختار دادگاه‌ها در ایران طوری دستکاری شده است که راهی برای وکیل باقی نمی‌ماند جز نفی قانونیت حکم قاضی و طبیعی است که در این صورت، برای قاضی هم چاره‌ای باقی نماند جز اینکه وکیل را تخطئه کند و حتی او را از دادگاه بیرون بیاندازد. بله، وقتی ساختارها عقب‌مانده و غلط باشند، آحاد یک ملت راهی نخواهند داشت جز اینکه گلوی یکدیگر را بچوند و کت و شلوار و لباس مرتب و با اتیکت نیز وکلا را از ورطه ابتدالی که در آن گرفتار شده‌اند، نجات نخواهد داد.

در همین فکرها بودم که متوجه شدم دست چپم مثل فنر فشرده‌ای که ناگهان رها شود با تمام قوت از روی پهلوی چپم بلند شد و در هوا چرخید و مثل پتکی روی آرنج دست راستم که زیر سرم گذاشته بودم ضربه زد. با کف دستم آرنجم را مالش دادم. جسم نرمی که به اندازه یک نوک سوزن بود کف دستم حس کردم. بله، یک پشه را به قتل رسانده بودم.

سال‌ها پیش تصمیم گرفتم پشه‌ها را حتی وقتی خونم را می‌مکند نکشم. فکر کردم بهتر است به آن‌ها اجازه بدهم یک نوک سوزن از خونم را بمکند و به این خاطر به قتل نرسند. اما، این بیچاره‌ها ظاهراً مجبورند برای همین یک ذره خون، نیششان را در پوستم فرو کنند که گاهی انصافاً از سوزن یک آمپول هم سوزآور تر است. با این حال، اگر حواسم باشد عذرشان را موجه می‌دانم و صبر می‌کنم تا کارشان تمام شود و دست از سرم بردارند. اما گاهی که کامپیوتر مغزم هنگ کرده باشد و دست‌هایم نیز زیر تنم گرفتار نباشند چنان بر سر او می‌کوبند که انگار فراموش می‌کنند آنجا که پشه نیش زده بخشی دیگری از پیکر من است. البته، در جریان همین نبردهای شبانه با پشه‌ها یک کشف دیگر هم مرتکب شده‌ام: هروقت روی پهلوی راستم می‌خوابم، پشه‌ها به بازو و ساق دست راستم حمله می‌کنند، چون در پناه تنم از باد ملایم پنکه‌ای که وسط سالن ایستاده است و من را باد می‌زند در امان هستند. وقتی این پرونده‌ها در ذهنم بالا آمد، یعنی، وقتی این فکرها به ذهنم خطور کرد، پیکرم غلطی زد تا روی پهلوی چپم بخوابم. اما از نسیم ملایم پنکه خبری نبود. چشم باز کردم: در روشنایی فسفری رنگی که تمام سالن را روشن کرده بود پنکه شیری رنگ را دیدم که وسط سالن سر جای همیشگی‌اش سرپا ایستاده، اما انگار با من قهر کرده است و به جای اینکه به من نگاه کند به دیوار جنوبی سالن خیره شده است. از میز کنفرانس پائین پریدم. زیر گردن پنکه را گرفتم. از جا بلندش کردم و بهش گفتم: عزیزم، از من قهر نکن. باید من را باد بزنی نه دیوار را. بعد، او را طوری روی زمین گذاشتم که صورتش به طرف متکای روی میز کنفرانس قرار بگیرد. دو باره سر جایم دراز کشیدم و سعی کردم تمام عضلات پیکرم را زیر نسیم خنک پنکه از کار بیاندازم و بخوابم. و آنوقت بود که متوجه شدم در

بخش دیگری از ذهنم پرونده‌های دو گفتگو با کیخسروی هنوز باز است و ذهنم دارد تفاوت‌های این دو پرونده را با هم مقایسه می‌کند: دو سال پیش آقای کیخسروی مطمئن بود که من اشتباه می‌کنم، با این همه، دستورنامه رابرت ارزشش را دارد که اشتباه‌های من را تحمل کند و بکوشد تا به مرور به من نشان دهد که در دستورنامه رابرت هم مثل هر نظام حقوقی دیگری برای بن‌بست‌های ناشی از تعارض موجود بین قوانین، حتماً راهکارهایی پیش‌بینی شده است. اما من هم، حتی پیش از آشنایی با دستورنامه رابرت دریافته بودم وقتی از «نظام» صحبت می‌کنیم از مجموعه‌ای از عناصری صحبت می‌کنیم که باید با هم روابطی منسجم و هماهنگ داشته باشند. و در طول سال‌های اخیر نیز همیشه کوشیده‌ام با تشریح برخی از قواعد قانون پارلمان که به ویژه با شناخته شده‌ترین قوانین نظام حقوقی ایران در مغایرت کامل است نشان دهم که تا چه حد نظام حقوقی ما سرهم‌بندی شده است. به عنوان نمونه، یکی از معروف‌ترین قواعد ناظر بر فعالیت‌های انجمنی ما قاعده ناظر بر برگزاری مجمع در شخصیت‌های حقوقی است. بر اساس این قاعده، اگر در فراخوان اول، تعداد شرکت‌کنندگان در مجمع به بیش از نصف نرسد، در فراخوان بعدی با یک سوم و در فراخوان‌های بعدی با هر تعداد از اعضای حاضر در مجمع، نصاب حاصل می‌شود. راستش، من خودم تا قبل از آشنایی با «حکم جلب به مجمع» نتوانستم به اشکال این قاعده پی ببرم. اما وقتی قاعده‌ی مربوط به حکم جلب به مجمع را ترجمه کردم که بر اساس آن یک شورای حکومتی که به نصاب نرسیده باشد می‌تواند از رئیس پلیس بخواهد تا اعضای مجمع را دستگیر کند و کت بسته به صحن بیاورد، تازه متوجه شدم که در نظام حقوقی ما همیشه می‌توان استثنا یا تبصره‌ای یافت که در واقع چیزی جز دور زدن قانون و یا نادیده گرفتن آن نیست. در نتیجه یکی از دشواری‌های من مبارزه برای تغییر این رویکرد تاریخی بود و به ازای این تلاش‌ها دستمزدهای خوبی هم دریافت کرده‌ام: ارتدوکس، دگم، حزب‌اللهی، مارکسیست‌تر از مارکس، لج‌باز، یک‌دنده و انگ‌های دیگر. و نکته جالب این است که وکلا - دست‌کم تا آنجا که تجربه من نشان می‌دهد - در مقایسه با مهندسان، پزشکان، و معلمان نخستین کسانی هستند که با چند اشاره عمیق فاجعه را دریابند و به سرعت پی می‌برند که دستورنامه رابرت در واقع برنامه‌ی یک اصلاحات بسیار رادیکال و بنیادین در نظام حقوقی ماست و به همین خاطر بیش از سایر گروه‌های اجتماعی از کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت استقبال می‌کنند و آن را با تمام وجود می‌فهمند. و می‌شود گفت که وکیلان ایرانی بیش از سایر گروه‌های اجتماعی این حرکت را به جلو خواهند برد. خود آقای کیخسروی نمونه‌ی یکی از همین وکیلان متعهد است که در ترویج این قواعد به خصوص در میان وکیلان از هیچ کوششی دریغ نمی‌وزرد و گفتگوی دیشب او هم نشان می‌داد که به خوبی قبول دارد تا وقتی مجمعی از قبل در مورد روش تعویق مجمع خود به توافق نرسیده باشد، هیچ کس حق ندارد مجمع را تعطیل کند یا به تعویق بیاندازد. اما آیا وی در عمل هم این قاعده را رعایت خواهد کرد؟ یا اینکه به همه بچه‌های کارگاه پیغام خواهد داد که من با فلانی صحبت کرده‌ام و گفته‌ام که ما برای در مراسم تشییع جنازه استاده کاتوزیان شرکت می‌کنیم و فردا به کارگاه نخواهیم آمد؟ و از این مهم‌تر، آیا یکی از بچه‌ها، حتی فقط یکی از آنان، به آقای کیخسروی اعتراض خواهد کرد که نه شما و نه هیچ کس دیگر حق ندارد و حق نداشته است مجمع را تعطیل کند؟ تا حداقل، آقای کیخسروی به او توضیح بدهد که مجمع تعطیل نیست اما ما نمی‌رویم و مجمع به نصاب نمی‌رسد و تصمیم گروهی نمی‌تواند بگیرد. اما هرکس دلش بخواهد می‌تواند در کارگاه شرکت کند. در آن صورت آیا خانم‌هایی مثل دل‌آرام نیکدل، شیما قوشه، خلود علم و نسرين ستوده هم قرار است همراه جنازه تا بهشت زهرا بروند یا بعد از شرکت در مراسم دانشگاه تهران به کارگاه خواهند آمد؟ حتی اگر یک نفر از این وکیلان، در جریان این تصمیم‌گیری هیأتی اعتراض می‌کرد که هیچ عضوی به این دلیل حقوقی نمی‌تواند به روشی غیرقانونی مجمع را تعطیل یا تعویق کند، من دلم خوش می‌شد که شرکت در بیست و دو کارگاه دو ساعته این قدر تأثیر داشته است که دست کم اعضای وکیل کارگاه‌ها در برابر نقض قانون اعتراض کنند. به همین خاطر خیلی دلم می‌خواست دست کم یکی از اعضای کارگاه در مجمع امروز شرکت می‌کرد تا این سوال‌ها را از او می‌پرسیدم.

فکر می‌کنم ذهنم باید مشغول پردازش همین سؤال‌ها بوده باشد که صفحه مونی‌تورش تاریک شده و به خواب رفته است.

کشف صبحگاهی

طبق معمول، صبح که از خواب بیدار شدم، یا به عبارت دقیق‌تر، وقتی فولدر «من» در ذهنم بالا آمد و روشن شد، بدون آنکه پلک‌هایم را باز کنم، به تماشای سایر قسمت‌های ذهنم مشغول شدم. واقعاً نمی‌دانم ذهن دیگران هم مثل ذهن من کار می‌کند یا نه؟ یک مثال بزنم. عصر روز یکشنبه گذشته که همراه با آقای حسن پارسائی منتقد تأثر برای تماشای «فرجام سفر طولانی طوبی» در سالن چهارسو به تأثر شهر رفته بودیم و من روی سکوی سنگی کنار ساختمان مدور تأثر منتظر آقای پارسائی نشسته بودم تا از ساختمان اداری بلیط بگیرد و برگردد، حدود سی چهره مختلف آدم‌هایی را که در اطراف ساختمان در رفت و آمد بودند، تماشا کردم. حالا می‌توانم پلک‌هایم را ببندم و تک‌تک آن چهره‌ها را با جزئیات بسیار دقیق و به صورت زنده در ذهنم مجسم کنم. به همین ترتیب، تمام تصاویر چهره‌های پرسوناژهای نمایشنامه را می‌توانم به روشنی به خاطر بیاورم.

در سال‌های ۶۱ تا ۶۳ که در غیبت صفرا در آموزشگاهی در شهر هرگوتشد در یک اتاق سه متر در دو متر و نیم مشغول پژوهش‌های انفرادی فلسفی بودم، موفق شدم این مهارت را کسب کنم که تمام تصاویر ذهنی خودم را به دلخواه خودم تغییر بدهم. مثلاً اراده می‌کردم بالای قله‌ی الوند یک کبوتر سفید رنگ بنشیند. در حالیکه پلک‌هایم کاملاً باز بود کبوتر سفید رنگ را می‌دیدم که درست نوک قله الوند می‌نشست. بعد می‌گفتم: رنگ کبوتر سیاه بشود. بلافاصله رنگ کبوتری که بالای قله الوند نشسته بود سیاه می‌شد. این عادت سال‌ها بود که از سرم افتاده بود و حالا که دوباره سعی می‌کنم می‌بینم باید تمرین کنم تا این مهارت را دوباره کسب کنم. اما صدای افراد را، هرچند به خوبی به خاطر می‌آورم و «می‌فهمم»، اما قادر نیستم طنین آن را در ذهنم بشنوم. مثلاً صدای بزاز نمایشنامه «فرجام سفر طولانی طوبی» را می‌فهمم که فریاد می‌زند «بزازی‌ی‌به...». بازبازک. اما هرچه سعی می‌کنم موفق نمی‌شوم طنین صدای خود او را در ذهنم بشنوم. هنوز نمی‌دانم این نقص ذهن من است، و یا با تمرین می‌شود این مهارت را کسب کرد، یا اینکه اساساً ساز و کار ذهن بشر این محدودیت را دارد. در هر حال باید در این زمینه بیشتر تمرین و تحقیق کنم.

به هر حال، وقتی بیدار شدم دریافتیم که ذهنم انگار در طول شب با این سؤال کلنجار می‌رفته است که چرا بعد از مدتی که افراد با علاقه شروع به آموختن دستورنامه رابرت می‌کنند دیگر به این کار ادامه نمی‌دهند و کار را نیمه کاره رها می‌کنند. گمان می‌کنم تلفن آخر شب آقای کیخسروی سبب شد که ذهنم در حالیکه به غیبت وکیلان در کارگاه روز پنجشنبه فکر می‌کرده است، به خواب رفته باشد. در نتیجه وقتی حدود ساعت چهار صبح بیدار شدم ذهنم هنوز با همان مسأله کلنجار می‌رفت. اما این «کلنجار می‌رفت» دقیقاً یعنی چه کار می‌کرد؟

همانطور که روی میز کنفرانس دراز کشیده بودم و می‌فهمیدم که پلک‌هایم نیروی کافی برای باز شدن ندارند، سعی کردم با دقت بیشتری درون ذهن خودم را تماشا کنم: تصاویر افراد مختلفی را که در کارگاه‌های مختلف شرکت کرده‌اند به صورت کاملاً واضح و بدون هیچ ترتیب مشخصی «می‌دیدم». در عین حال، همراه با هر یک از این تصاویر خاطرات و، در واقع، اطلاعات صوتی و تصویری بسیار زیادی از این شخصیت‌ها را به صورت یکجا و به اصطلاح، زیپ شده «می‌فهمیدم». به عنوان مثال، وقتی تصویر آقای مهندس محسن رزم‌خواه در ذهنم روشن‌تر از تصویر بقیه افراد می‌شد، احساس می‌کردم کسی به «من» اطمینان خاطر می‌دهد که تمام اطلاعات مربوط به مهندس رزم‌خواه از تیر ماه سال ۱۳۷۹ که با او به عنوان قائم مقام مدیرمسئول نشریه قطعه‌سازان آشنا شدم، در یک فولدر محفوظ است و تو تمام آن‌ها را می‌دانی. بعد، آخرین گفتگوی تلفنی با او را به خاطر می‌آوردم که به من خبر داد دیگر در کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی نمی‌تواند شرکت کند. همان روز، یعنی یکشنبه گذشته، آقای مهندس علی‌اصغر گل‌سرخ‌ی نیز که یک چهره ملی سیاسی است و در چهل و هشت کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت کرده است، بعد از اینکه کلی از زحمات من تشکر کرد و کلی بر ضرورت ترویج این قواعد تأکید داشت، اما با عذرخواهی اعلام کرد که قادر به ادامه شرکت در این کارگاه‌ها نیست. مدت‌ها قبل از او هم دکتر مجتبی امیری رئیس مرکز تحقیقات کاربردی

دانشکده مدیریت دانشگاه تهران که حتی سمیناری برای اینکه این قواعد را به دانشجویان نخبه آن دانشکده معرفی کنم برگزار کرد و به توصیه او دستورنامه رابرت را به تعدادی از شخصیت‌های فرهنگی که در دولت روحانی وزیر و معاون وزیر شدند معرفی کردم، از چند ماه قبل در کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی شرکت نکرد. ضمن آنکه به من می‌گوید به محض آنکه فرصت کند در کارگاه‌های روز دوشنبه شرکت خواهد کرد. همین سه‌شنبه‌ی هفته گذشته ساعت سه بعد از ظهر بود که آقای آزادگان، یکی از دوست‌داشتنی‌ترین اعضای سازمان معلمان سرزده به دفتر آمد و کلی با هم گپ زدیم. او با تعجب به من خبر داد که: می‌گویند دکتر مصطفی معین، کاندیدای ریاست جمهوری اصلاح طلبان هم جلسات تحت ریاست خودش را طبق قواعد رابرت اداره می‌کند. بعد از من پرسید: آیا این موضوع حقیقت دارد؟ برایش توضیح دادم که اتفاقاً دکتر مصطفی معین نخستین کسی بود که از پیشنهاد من برای راه‌اندازی نخستین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت استقبال کرد و یکی از سه نفری بود که دعوت‌نامه‌ی نخستین نشست نخستین کارگاه را امضا کرد و حدود ده جلسه نیز در کارگاه حضور یافت، و برخی از قواعد ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی فراگرفت. شاید بر اساس همان قواعد جلسات را اداره می‌کند. من چیز دیگری به آقای آزادگان نگفتم، اما خوب به خاطر دارم که دکتر معین بعدها به من گفت که از ابتدا قرار بود کارگاه ده جلسه باشد و من هم طبق همان قرار در ده جلسه شرکت کردم. اما دیگر واقعاً فرصت حضور در کارگاه‌ها را ندارم. به این ترتیب دکتر معین هم یکی دیگر از چهره‌های شاخصی است که در برای آموزش دستورنامه رابرت علاقمند بود اما به این کار ادامه نداد. و از همه عجیب‌تر و نگران‌کننده‌تر غیبت اعضای کادر دوستان بود که ساعت شش بعد ظهر روز چهارشنبه هفته گذشته، یعنی دو روز پیش تشکیل شد اما فقط آقای حلاج و دانشجوی تیزهوشی که تازه به کارگاه معرفی شده است در آن شرکت کردند. برادران خندان، آقای نصیری دبیر کمیسیون اقتصادی دولت، آقای سیدی استاد اقتصاد دانشگاه، و خانم اعلایی غیبت داشتند. و حالا هم نوبت اعضای کارگاه وکیلان است که البته به خاطر شرکت در مراسم تشییع استاد کاتوزیان زیرآب کارگاه را می‌زنند. چرا؟

راستش، سؤال از نیامدن این افراد به کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت یک سؤال جامعه‌شناسی است، اما صبح دیروز من داشتم به طرز کار ذهنم دقت می‌کردم و دنبال یافتن جواب سؤال‌های فلسفی بودم که از نوجوانی به آن‌ها علاقه داشته‌ام. در واقع، در حالیکه ذهنم داشت به همان «چرا» جامعه‌شناختی کلنجار می‌رفت، به خودم یادآوری کردم که فلانی، قضایای ذهنی خود را به عنوان یک مجموعه فرایندهای خود به خودی مغز در نظر بگیر. یعنی از خودت بپرس که اساساً چرا این «چرا» در ذهنت روشن می‌شود؟ یا چرا پرونده‌های داخل این همه پوشه و فولدر دارند در قسمت روشن ذهن تو چرخ می‌خورند؟ و اگر مبنای تمام این فرایندهای ذهنی، یک سری فرایندهای بیوشیمی و الکترونیکی مغز باشد که بر اساس منطق ریاضی در ذهن تو جریان دارند، سعی کن قواعد ناظر بر این فرایندها را کشف کنی! و توضیح بده که چرا در این لحظه خاص فولدرهای تمام افرادی که در طول این چند سال در کارگاه‌های دستورنامه رابرت شرکت کرده‌اند، حالا دارند در قسمت روشن ذهن تو بالا می‌آیند؟

لذت فلسفه

مطمئنم، یا به عبارت دقیق‌تر، الآن فکر می‌کنم مطمئنم، که لذت فلسفه را نخستین بار هنگامی درک کردم که با یکی از قدیمی‌ترین سؤال‌های فلسفی آشنا شدم. به خاطر ندارم که چه زمانی و چگونه این سؤال کلیدی را فهمیدم. اما با فهم آن بود که وارد دنیای فلسفه شدم. سؤال این است: مابه‌ازای مفهوم «کلی» چیست؟ به زبان ساده، و به عنوان مثال، مابه‌ازای عدد «یک» چیست؟ بدیهی است در عالم واقع، «یک» وجود خارجی ندارد. آنچه هست «یک»‌های مصداقی و جزئی است: «یک کتاب»، «یک میز»، «یک انسان». اما وقتی از «فهمیدن» صحبت می‌کنیم، در واقع منظورمان این است که همین مفاهیم «کلی» را می‌فهمیم که اصلاً وجود خارجی هم ندارند. در این صورت آیا کل شناخت ما دارای اعتبار است یا نه؟ بخش عمده‌ای از محتوای فلسفه و چالش‌های تاریخ فلسفه حول همین سؤال‌های کلیدی شکل گرفته است. در نتیجه، بسیار طبیعی بود که وقتی وارد غیبت صغرای دوساله خود در یک اتاق کوچک پژوهش‌های انفرادی فلسفی شدم، تأملات خودم را با پرسش از مفهوم کلی شروع کرده باشم.

باید اعتراف کنم خودم را جزو آن گروه از دوست‌داران حکمت می‌دانم که معتقدند مبنای تمام فرایندهای

ذهنی فرایندهای مغزی است، به این معنا که هر حرکت مغز در ذهن بازتابی متناظر دارد و بر عکس، هر حرکتی در ذهن، بر مغز نیز تأثیری متناظر خواهد داشت. در نتیجه، وقتی در اتاق پژوهش انفرادی فلسفی برای هزارمین بار پتوی سیاه رنگ کف اتاق را می‌دیدم و به وضوح درک می‌کردم که ذهنم می‌فهمد که این هزارمین بار است که من به این پتو نگاه می‌کنم، و حتی می‌تواند تمام هزار بار شهود یا تجربه پتو را به طور متمایز به خاطر بیاورد، نمی‌توانستم تبیین علامه طباطبائی را در خصوص مفهوم کلی و ارتباط آن با جزئی قبول کنم.

تا آنجا که در حال حاضر به خاطر می‌آورم، و محتمل است که اشتباه باشد، علامه طباطبائی در کتاب «اصول فلسفه رئالیسم» برای تبیین مفهوم کلی و روند ایجاد آن از تمثیل دوربین عکاسی و صنعت چاپ و انطباق مفهوم کلی و جزئی استفاده می‌کند: مفهوم کلی، جایی در ذهن وجود دارد، و ذهن هنگامی که از مفاهیم جزئی عکاسی می‌کند، این عکس با آن مفهومی کلی منطبق می‌شود و همین انطباق به معنای فهم است. اما مشاهده‌های تجربی به سادگی نشان می‌دهد که اگر یک ذهن یک میلیون مرتبه هم یک جزئی را شهود کند، تمام اطلاعات مربوط به این شهودهای مکرر جایی در مغز ثبت می‌شود. اما این کار چگونه ممکن می‌شود؟

سکته ذهنی

به خاطر می‌آورم که در همان دوران غیبت صغرا دو بار دچار سکته ذهنی شدم. سکته ذهنی با سکته مغزی خیلی متفاوت است. با تجربه عرفانی عرفا نیز هیچ نسبتی ندارد. ظاهراً در ذهن عارفان هنگام تجربه‌ی وضعیت عرفانی، تمایز مفاهیم از بین می‌رود و همین حالت را به عنوان «وحدت عین کثرت» بیان می‌کنند. و چون مفاهیم از بین می‌رود، بیان آن تجربه از طریق مفاهیم و نطق هم غیرممکن می‌شود. و عرفا چاره‌ای جز بیان خاطره‌ی آن تجربه، آن هم به زبان تمثیل ندارند. اما سکته ذهنی ناشی از درک فلسفی جهان لایتناهی است. و همین درک است که واکنش عاطفی ویژه‌ای را بر می‌انگیزد که به حیرت فلسفی معروف است و چون یک پدیده‌ی عام نیست نمی‌شود مفهوم بین‌الذهانی برای آن ابداع کرد.

من هنوز توضیحی برای بروز سکته ذهنی ندارم. اما تصور می‌کنم تأملات شبانه روزی در مورد ذهن و جهان و عظمت لایتناهی این دو مقوله در بروز آن حالت نباید بی‌اثر باشد. به هر حال، آنچه که طاقتم را طاق می‌کرد تأمل به این مسأله بود که این همه اطلاعاتی که در طول یک عمر درون یک مغز جمع می‌شود چگونه دسته‌بندی شده و چگونه در بافت‌های مغز ذخیره می‌شود؟ و از آنجا که در آن زمان - یعنی در سال ۱۳۶۱ - بشر امکان دسترسی به مغز یک آدم زنده را نداشت، و هنوز هم ندارد، به چه روشی می‌توان به این سؤال پاسخ داد؟

پاسخ عقلی

مطمئنم که در یکی از روزهای غیبت صغرای پژوهش‌های انفرادی فلسفی بود که به این سؤال یک پاسخ عقلی و تحلیلی دادم که شاید قبل از من بسیاری به همین نتیجه رسیده باشند اما من در آن انزوای انفرادی تصور می‌کردم خودم آن را کشف کرده‌ام. به نظر رسید تنها راه اینکه این همه اطلاعات بتواند به صورت تمایز و تفکیک شده در بافت‌های مغز ذخیره شود این است که هر یک از واحدهای اطلاعاتی که وارد ذهن می‌شود، به نحوی، از واحدهای دیگر متمایز شود. به بیان ساده‌تر، اگر فوتون‌ها از طریق چشم و برخورد با شبکه چشم وارد مغز می‌شوند، هر فوتون باید با فوتون دیگر به نحوی متمایز شود و در یک جای مشخصی در مغز ثبت شود. هر فوتونی که به شیئی متمایزی برخورد می‌کند می‌تواند اثر آن برخورد را در خود حفظ کند. به علاوه، هر فوتون یا واحد اطلاعاتی که وارد مغز می‌شود، هنگام ورود به مغز می‌تواند شماره مخصوصی مثل شماره پلاک خودرو دریافت کند که آن را از سایر فوتون‌ها متمایز سازد. هرچند این اصل، امکان توضیح فلسفی شهود مکرر پدیده‌ها و درک تمایز آن‌ها را فراهم می‌آورد، اما هنوز نمی‌توانست روند مفهوم‌سازی در ذهن را توضیح دهد.

بعد از بازگشت از غیبت کبرای شش ساله بود که برای نخستین بار یک کامپیوتر کمودور را با حیرت از نزدیک تماش کردم که داشت با حریف انسانی خود شطرنج بازی می‌کرد و حتی از او می‌برد. دانش من از دنیای کامپیوتر بسیار ناچیز است اما آشنایی مختصر من با مفاهیمی مثل «بیت» و «بایت»، مفهوم دیجیتال و

تبدیل اطلاعات دیجیتال به سیگنال‌های الکترونیکی، و نیز آشنایی عملی من با ایجاد انواع فولدرها و فایل‌ها و منطق حاکم بر روند دسته‌بندی اطلاعات در بانک‌های اطلاعاتی، و مفاهیمی از این دست این امکان را برایم فراهم کرد تا پژوهش‌های انفرادی فلسفی را این بار در دفتر انزوای خودم دنبال کنم.

خط مرگ

البته، مطمئن هستم که «خط مرگی» که فلسفه را از علم متمایز می‌سازد و دانشمندان بدون توجه از این خط عبور می‌کنند و بدون اینکه بفهمند وارد قلمرو فلسفه شده‌اند و باید تفلسف کنند، همچنان دانشجویی می‌کنند و به شهادت می‌رسند، همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند و بشر هرگز نخواهد توانست با دانش تجربی خود به مسائل فلسفی جواب بدهد. همیشه تأمل در مورد این راز سر به مهر که فرایندهای مغزی چگونه به صورت فرایندهای ذهنی درک می‌شوند، در انحصار فلسفه باقی می‌ماند. اما، اگر فرایندهای درون مغز را به عنوان یک «جعبه سیاه» تلقی کنیم که امکان دسترسی به درون آن فعلاً وجود ندارد، با این همه شاید بتوانیم با تأمل در فرایندهای ذهنی، که در دسترس همه قرار دارند، به گشودن آن راز سر به مهر نزدیک‌تر شویم. احتمالاً با چنین سوابق ذهنی بود که وقتی فولدر اشخاص جزئی که همه در یک چیز اشتراک داشتند در ذهنم جریان یافته بودند، آن سؤال فلسفی هم در ذهنم شکل گرفت. و بلافاصله، بخش دیگری از ذهنم با کنجکاوی فعال شد که: همین سؤال فلسفی طی چه فرایند خود به خودی باید در ذهن تو ایجاد شده باشد؟

تا وقتی فرایندهای ذهنی را با استفاده از مفهوم «من» توضیح بدهم، چه بسا علت این فرایندها را درک نکنم. اما اگر بر اثر تمرین و ممارست بتوانم فرایندهای ذهنی «من» را هم به صورت یک امر خود به خودی بفهمم، یعنی درک کنم که مفهوم «من» هم چیزی نیست جز کلیدواژه، برچسب، یا علامتی که با آن فولدری باز می‌شود که تمام اطلاعات مربوط به «او» در آن ذخیره شده است، شاید این امر به درک چگونگی فرایندهای ذهنی کمک کند. و من مدت‌هاست که هنگام تأملات صبحگاهی فلسفی، تمرین می‌کنم تا «من» را به عنوان اسم یا علامت یک فولدر درک کنم که مثل سایر فولدرها، یا شاید مثل موتور جستجوگر گوگل در ذهنم کار می‌کند.

در حالیکه روی میز کنفرانس وسط سالن دراز کشیده بودم و صدای یک نواخت چرخش پنکه را می‌فهمیدم و بعد از چند بار تلاش برای باز کردن پلک‌هایم مطمئن شدم که انرژی لازم برای باز کردن آن‌ها در عضلات مربوطه موجود نیست، به تصاویر ذهنی مربوط به کسانی برگشتم که طی دو سه سال اخیر وارد روند ترویج دستورنامه رابرت شده‌اند اما به دلایلی پا پس کشیده‌اند. از خودم پرسیدم اطلاعات مربوط به این افراد چگونه و به چه شکلی در مغزم یا در ذهنم دسته‌بندی و ذخیره‌سازی شده‌است؟ اینجا بود که یاد کشف دوران پژوهش‌های انفرادی فلسفی افتادم، با این تفاوت که حالا می‌توانستم با توجه به تجربه‌های ناشی از کار با کامپیوتر، از مفاهیم و اصطلاحاتی برای توضیح این روندها کمک بگیرم که در سال‌های غیبت صغرای در اختیارم نبود: همه اطلاعاتی که وارد مغز می‌شود می‌تواند به قالب‌های دیجیتالی مرکب از دو رقم صفر و یک بدل شود و در فرایندهای بیوشیمیایی مغز، به صورت بود یا نبود یک ذره مثل یک یون، به عنوان عدد یک و صفر، ثبت شود. به این ترتیب، ضمن اینکه هیچ دو واحد اطلاعاتی مثل هم نخواهد بود، تمام اطلاعات به دو واحد صفر و یک تجزیه خواهد شد. تمام این اطلاعات مجزا و متمایز در جدول‌های یک بانک اطلاعاتی عظیم ذخیره‌سازی می‌شوند که از طریق یک دستگاه موتور جستجوگر قابل بازیافت هستند. در عین حال، هر بسته‌ای از این اطلاعات، تحت نام یک فایل یا یک پرونده در یک فولدر یا یک پوشه خاص در مغز کپی و ضبط می‌شود. در هر کدام از این پوشه‌ها که می‌تواند تا بی‌نهایت زیرپوشه داشته باشد، بی‌نهایت فایل صوتی یا تصویری یا بویایی و غیره ذخیره می‌شود. همه این‌ها، در اساس ترکیب‌های متمایز و متفاوتی از وجود یا عدم یک عنصر شیمیایی تشکیل شده است که با عدد صفر و یک در قالب‌های اطلاعاتی ساخته شده در ذهن متناظر هستند. به این ترتیب، یک مولکول، در داخل یک پروتئین در یک سلول مغز می‌تواند با چیدمان‌های متفاوت یونی، کوهی از این اطلاعات را در خود ذخیره کند. این توضیح‌ها خودم را قانع می‌کند. با این همه، اما یک مفهوم جدید چگونه ایجاد می‌شود؟

فرایند خلق یک مفهوم جدید

به نظرم منشأ اصلی خلق یک مفهوم جدید تحولات در جامعه‌ی انسانی است. انبوه رویدادهای مشابه و

تکراری، تحت یک فولدر یا یک پرونده و یک نام یا یک مفهوم در مغز ذخیره سازی می‌شوند به نحوی که با کلیک کردن آن علامت یا صدا زدن آن نام همان پرونده با تمام زیرپرونده‌های مربوطه در ذهن بالا می‌آید و روشن می‌شود که ما به همین فرایند «فهمیدن» می‌گوئیم. به عنوان نمونه، تمام کسانی که در فرایند اجتماعی ترویج دستورنامه رابرت وارد شده‌اند تحت یک فولدر ثبت می‌شوند. اما به مرور که برخی از اینان از این روند خارج می‌شوند، و این ضرورت احساس می‌شود که باید علت خروج آنان را شناسایی کرد، در آن صورت، ذهن، با نرم‌افزاری که شبیه به یک نرم‌افزار فیلتر کننده است، فایل‌های داخل فولدر «دوست داران دستورنامه رابرت» را با هم مقایسه می‌کند تا آن دسته از افراد را که به شرکت در این فرایند ترویجی خاتمه داده‌اند جدا سازد و آن‌ها را در یک فولد جدید کپی پیست یا ذخیره‌سازی کند. بنا بر این، به این دسته از افراد یک برجست یا تگ یا کلدواژه «نیامدن» می‌چسباند و تمام این گروه از افراد عملاً در یک فولدر جدید کپی پیست می‌شوند و به این ترتیب، یک زیر فولدر یا یک «مفهوم» جدید ساخته شده است.

ثبت ایده‌های جدید

بارها و بارها تجربه کرده‌ام و به تجربه دریافته‌ام که اگر یک ایده‌ی جدید صبحگاهی را بلافاصله ثبت نکنم، در طول همان روز حتماً آن را فراموش خواهم کرد و تلاش‌هایم برای یادآوری همان ایده ناکام می‌ماند. همانطور که روی میز کنفرانس دراز کشیده بودم و تلاش‌هایم برای باز کردن پلک‌هایم به نتیجه نمی‌رسید و عضله‌های مسئول بالا کشیدن پلک‌ها آنقدر بی‌حس و حال بودند که نمی‌توانستند کرکره‌ی چشم‌ان را بالا بکشند، با خودم گفتم: حالا به این سؤال فکر کن که چرا وقتی ایده‌های صبحگاهی را یادداشت نمی‌کنی، هرچند بار هم که آن‌ها را تکرار کرده باشی، باز فراموش می‌شوند؟ به خودم جواب دادم: جوابش نباید خیلی سخت باشد. احتمالاً وقتی آن‌ها را یادداشت می‌کنم به این معناست که آن اطلاعات در قالب یا قالب‌های جدیدی بازآفرینی و در فولدرهای دیگری کپی پیست شده‌اند تا بتوانند به صورت پالس‌های الکترونیکی به تمام عضلات پیکر مبارکم صادر شوند. نتیجه تمام این فرایندها بلند شدن پیکر مبارک از روی این میز کنفرانس، برداشتن خودکار و کاغذ و تبدیل آن ایده‌ها به حرکات عضلات دست، انگشتان، گردن و به طور کلی، کل پیکر جنابعالی است. هرچند توضیح جزئیات این فرایندهای شیمیایی در آینده نزدیک مقدور خواهد بود، اما در حال حاضر، و دست کم برای جنابعالی، یک «جعبه سیاه» محسوب است.

راست می‌گفت. چه کسی راست می‌گفت؟ به بیان فلسفه کلاسیک، یکی از «من»‌های بی‌شمار و «جزئی» که در فولدر «کلی» «من»، ذخیره سازی شده است. - از کجا باور می‌کنی که این «من جزئی و مصداقی» راست می‌گوید و حرفش اعتبار دارد؟ - اکثریت «من‌های جزئی» که ذیل «من کلی» ذخیره‌سازی شده‌اند، به درستی این حکم رأی موافق می‌دهند. - چه اکثریتی؟ - بستگی دارد: نسبی، مطلق، دو سوم، اجماعی عمومی. - با ثبت ایده‌ی صبحگاهی امروز چه اکثریتی موافق هستند؟ - فکر می‌کنم اتفاق آرا مثبت. - پس بلند شو و ...

وقتی از میز کنفرانس پائین آمدم تصمیم گرفتم رختخوابم را که سه پتو و یک بالش است تا کنم و در کمد بگذارم تا بستر تنبلی فراهم نباشد. هوا هنوز آنقدر روشن نشده بود که بتوانم جای عقربه‌های دو ساعت را که یکی روی دیوار شمالی و دیگری روی دیوار جنوبی سالن نصب شده است، تشخیص بدهم. وقتی کلید لامپ را زدم دریافتم ساعت چهار و نیم صبح است و سه سوسک که از روشن شدن ناگهانی جهان دچار سکت زده‌ی شده بودند اینجا و آنجای سالن هنگ کرده بودند. دستگاه سوسک‌گیری را از روی کمد کنار ساعت برداشتم و به طرف سوسکی رفتم که کنار گبه‌ی آلبالویی رنگ زیر میز پاکوتاه پائین سالن دچار حیرت فلسفی شده بود: هنگامی که در جهانی ظلمانی و تاریک جهد و تلاش می‌کرد، ناگهان یک انقلاب عظیمی از روشنایی جهان را فراگرفت، به ویژه که دنیای زیرین این جهان نیز سراسر نور بود و سرامیک‌های سفید رنگ کف سالن، روشنایی ناگهانی جهان سوسکی را مضاعف کرده بود. به سوسک نزدیک شدم و دهانه دستگاه سوسک‌گیر را در چند میلیمتری او به سرامیک چسباندم. سوسک ناگهان «ری‌ست» شد و به تاریکی اعماق دستگاه سوسک‌گیری پناه برد. او را از پنجره به بیرون انداختم و به سراغ سوسک‌های دیگر رفتم.

سوسک‌ها برای فرار از دست دشمن معمولاً به تاریکی‌های جهان پناه می‌برند تا دیده نشوند. در انتهای دستگاه سوسک‌گیری اختراعی من نیز یک پناهگاه دنج و تاریک تعبیه شده است. دهانه‌ی آن کاملاً سفید

است و در نتیجه سوسک‌ها متوجه تله‌گذاری نمی‌شوند. اما وقتی از یک دستگاه سوسک‌گیری زیاد استفاده کنم و لبه آن تا بخورد، سوسک‌ها از همین تله روی لبه دستگاه، متوجه تله می‌شوند و قبل از آنکه به تاریکی انتهای تله پناهنده شوند، به سمت دیگری فرار می‌کنند. به همین خاطر، برای شکار دو سوسک دیگر دچار مشکل شدم: یکی از آن‌ها زیر مبل‌ها پناه برد و دیگری نیز در شکاف بین دیوار و کمد کنار ساعت مخفی شد. اما من هر طور شده باید این حضرات را شکار می‌کردم و از دفتر بیرون می‌انداختم. تصور اینکه بار دیگر و با پیدا شدن یک سوسک در وسط کارگاه، یکی از خانم‌های وکیل جیغ بکشد و کل کارگاه به هم بریزد غیرممکن است. به همین خاطر، یک برگه کاغذ آچار سفید از داخل دسته کاغذها برداشتم و با لوله کردن آن یک مخروط قیفی شکل ساختم و هر دو سوسک را شکار کردم و از پنجره به بیرون انداختم و مشغول ثبت ایده‌های فلسفی صبحگاهی روز پنجشنبه سیزده شهریور نود و سه شدم.

روزهای تاریخی

اگر می‌دانستم از روزی که برای نخستین بار با اصطلاح «دستورنامه رابرت» آشنا شوم، وارد چنین معرکه‌ای که امروز شده‌ام خواهم شد، حتماً تاریخ آن روز را نیز ثبت می‌کردم تا از خاطرم نرود. می‌دانم که آن روزها سخت دنبال پیدا کردن پاسخ دو سؤال بودم: اساسنامه و آئین‌نامه یک سازمان چه تفاوت‌هایی با هم دارند و چه معیاری قواعد اساسنامه را از قواعد آئین‌نامه متمایز می‌سازد؟ دوم اینکه چگونه می‌توان سازمانی ساخت که در مجمع تصمیم‌گیری آن شخصیت‌های حقیقی و حقوقی بتوانند با هم همکاری کنند؟ به خاطر دارم که آقای عمادالدین باقی اعتقاد داشت سازمانی که قرار است برای حمایت از سازمان‌های جامعه مدنی درست کنیم یا باید متشکل از اشخاص حقیقی باشد یا اشخاص حقوقی. این منطقی نیست افرادی که به نمایندگی از یک سازمان در مجمع تصمیم‌گیری حضور می‌یابند با شخصیت‌های حقیقی که نماینده خودشان هستند، به طور مساوی دارای یک رأی هم‌ارزش باشند. نتیجه منطقی این استدلال این بود که ارزش رأی نمایندگان سازمان‌های مختلف هم باید متناسب با تعداد اعضا یا وزن اجتماعی هر سازمان متفاوت باشد. من برای یافتن پاسخ این دو سؤال اساسنامه‌ها و آئین‌نامه‌های انواع سازمان‌ها را پرینت می‌گرفتم و با هم مقایسه می‌کردم تا به آقای باقی نشان بدهم که تقریباً در تمام ائتلاف‌ها شخصیت‌های حقیقی با نمایندگان شخصیت‌های حقوقی در یک مجمع می‌نشینند و با هم مذاکره می‌کنند. فکر می‌کنم در جریان همین پژوهش‌ها بود که چندین بار با مفهوم «مرجع پارلمانی» برخورد کردم: در یکی از مواد آئین‌نامه‌ی انجمن‌ها و سازمان‌های مختلف قید شده بود که مرجع پارلمانی این انجمن فلان چیز است. در بیشتر انجمن‌ها اسم آن چیز که در آن زمان حتی تصورش هم برایم دشوار بود «رابرت روولز آو اورد» بود. خوب به خاطر دارم که تا آن زمان، هرگز به مفهوم «مرجع پارلمانی» یک سازمان برخورد کرده بودم. همچنین خوب به خاطر دارم که تا آن روزها هرگز عبارت «رابرت روولز آو اورد» را نه شنیده بودم و نه دیده بودم. اما در یک روز تاریخی که تاریخ آن را به خاطر ندارم، به آئین‌نامه‌ای برخورد کردم که عبارت «رابرت روولز آو اورد» در آن لینک بود و من هم بی‌درنگ روی آن کلیک کردم و وارد یک قاره جدید شدم و حالا حدود یک دهه است که با آشنایی بیشتر با قواعد دستورنامه رابرت یا با ام‌القوانین یا با قانون پارلمانی، مجبورم کل درکم را از تاریخ، سیاست، حقوق، قانون، شرع، فقه، مدیریت، برنامه‌ریزی و به طور کلی درکم را از تمام آنچه که به جوامع انسانی مربوط می‌شود بازنگری کنم و در فرایند مستمر همین بازنگری مداوم است که دارد گفتمانی خلق می‌شود که فکر می‌کنم تاریخ معاصر ایران و منطقه را به دو مرحله متمایز تفکیک خواهد کرد. حسرت می‌خورم که چرا روزی را که روی عبارت «رابرت روولز آو اورد» کلیک کردم به ثبت نرساندم تا به خاطرمان بماند. در آن صورت خوب بود همان روز را روز تولدم به حساب می‌آوردم. حالا فکر می‌کنم که روز پنجشنبه ۱۳ شهریور نود و سه که همزمان با روز خاک سپاری دکتر کاتوزیان شد، برای من یک روز تاریخی دیگر باشد، با این تفاوت که از این پس باید تمام آنچه را که در مورد زبان، منطق و فلسفه می‌فهمیدم از نو و به روش دیگری بفهمم. فکر می‌کنم حالا بهتر منظور آیت‌الله عبدالکریم حائری فرزند بنیان‌گذار حوزه علمیه قم و بهترین فیلسوف معاصر ایران را که به نمایندگی از سوی آیت‌الله بروجردی به آمریکا رفت و در بهترین دانشکده‌های فلسفه در آمریکا با فلسفه تحلیلی آشنا شد بهتر درک می‌کنم که در مصاحبه‌ای گفته بود: از نظر فلسفه تحلیلی آمریکا، تمام آنچه که فلاسفه اروپای قاره‌ای گفته‌اند یا می‌گویند بازی با کلمات است. در این صورت، کشف امروزم آنقدر ارزش دارد که به خودم استراحت بدهم.

با خط خرچنگ قورباغه پنج صفحه آچار را خط خطی کردم تا به اصطلاح کشف الکشفیات خودم را یادداشت کرده باشم تا یادم نرود. لامپ را خاموش کردم. هنوز هوا تاریک بود. کور مال کور مال خودم را به تخت کنار دیوار سالن شماره دو رساندم که یادگار عمل جراحی مفصل ران چپ من است و هنوز آن را جمع نکرده‌ام. مثل گاوی که یک شکم سیر علف تازه خورده باشد روی تخت دراز کشیدم تا تمام اطلاعات داخل فولدرهای مربوط به زبان، منطق و فلسفه را به مرور از این معده به معده‌ی دیگر کپی پیست کنم.

نیمه دوم پنجشنبه

اگر شروع یک روز را زمانی حساب کنیم که از خواب بیدار می‌شویم، دیروز پنجشنبه را باید دو روز به حساب بیاورم. بار اول که از خوب بیدار شدم ساعت چهار و نیم صبح بود و ذهنم داشت افرادی را که به شرکت در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت ادامه نداده‌اند واری می‌کرد. بار دوم که از خواب بیدار شدم نمی‌دانم ساعت چند بود. در سالن شماره دو ساعتی وجود ندارد. از وقتی با چکش اداری جلسات، و از فرط عصبانیت از دست مهندس شهریاری و دکتر بنی‌اسدی، دو نفر از نخستین کسانی که از حدود سه سال پیش در نخستین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت کرده‌اند، شیشه ساعت مچی خودم را در یکی از نشست‌های همان کارگاه خرد کردم، تصمیم گرفتم که دیگر تا آخر عمرم ساعت مچی به دستم نبندم. تلفن همراهم را نیز روی میز کارم در سالن شماره یک جا گذاشته بودم و حوصله هم نداشتم از تخت خواب بیرون بیایم. به علاوه، خیالم راحت بود که کارگاه وکیلان نیز که قرار بود ساعت دوازده دیروز برگزار شود روی هوا رفته است. در نتیجه می‌توانستم همچنان به نشخوار کردن لذت بخش ذهنی ادامه بدهم. متوجه شدم در طول خواب بسیار آرام‌بخش بامداد رحیل نیز ذهنم با این مسأله کلنجار می‌رفته است که علت عدم حضور افراد در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت چیست؟

بدیهی است که این سؤال یکی از سؤال‌های همیشگی من در طول چند سال گذشته بوده است. نه فقط علت نیامدن افراد، بلکه حتی علت یا عوامل آمدن افراد هم یک دغدغه‌ی همیشگی من است. به عنوان یک معلم وظیفه خودم می‌دانم که هر کلاس را به صورت رادیکال و بنیادی نقادی کنم. روش تدریسم را به طور مداوم مورد بازنگری قرار بدهم. اثر هر رفتارم را روی تک‌تک کارورزان و روی کل آنان ارزیابی کنم و مطمئن شوم کارورزان به سمت تفکر خلاق و آزادی تفکر حرکت می‌کنند یا نه؟ برای من چیزی وحشتناک‌تر از این نیست که دو کارگاهم مثل هم باشد. در نتیجه، پرسش از نیامدن کارورزان به کارگاه یک پرسش جدید نیست. اما فکر می‌کنم تعداد کسانی که به دلایل گوناگون کارگاه‌ها را ترک کرده‌اند به حدی رسیده است که بتوانم با تحلیل آن‌ها، دست به نظریه پردازی بزنم و به یک جمع‌بندی برای تغییر رویکرد و یا تغییر روش بینادی دیگر در نحوه‌ی اداره‌ی کارگاه‌ها برسم.

نمی‌دانم ساعت چند از خواب بیدار شدم. اما، در حالیکه روی تخت دراز کشیده بودم، مدتی نسبتاً طولانی تک‌تک افرادی را که طی حدود سه سال گذشته در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت وارد شده بودند اما حالا دیگر به دلایل مختلف در کارگاه‌ها شرکت نمی‌کنند واری می‌کردم. فکر می‌کنم اگر بخواهم آنچه را که طی این مدت در ذهنم گذشت به صورت نمایشی روایت کنم، باید چندین نمایشنامه دراماتیک‌تر از نمایش «فرجام سفر طولانی طوبی» بنویسم. البته، در آن صورت حتماً باید از اسم مستعار برای افراد استفاده کنم. چرا که این پژوهش وارد قلمرو ذهن افراد می‌شود و در نتیجه، در ساحت هنر درام قرار می‌گیرد و نه در قلمرو تاریخ. بنا بر این از ذکر جزئیات این مکاشفات طولانی بگذرم. فقط خاطر نشان می‌کنم وقتی سرانجام، به یک جمع‌بندی رضایت بخش در مورد تغییر گفتمان در کارگاه‌ها رسید ناگهان پیکرم از روی تخت خواب بلند شد. جلوی کمد لباس‌هایم رفتم و شلوار سبز رنگی را که در چهار سال گذشته آن را پوشیده بودم برداشتم و یکی از پیراهن‌هایم را که با شلوار سبز رنگ جور بود پوشیدم. قبلاً تصمیم گرفته بودم که آگاهانه و در تمام کارگاه‌ها از یک پیراهن و یک شلوار استفاده کنم. بنا بر این وقتی دکمه کمر شلوار سبز رنگم بعد از چند سال به راحتی بسته شد خوشحال شدم که در این مدت قطر شکم تغییری نکره است. وقتی وارد سالن شماره یک شدم عقربه‌های هر دو ساعت عدد یازده و ربع را نشان می‌دادند. باور نمی‌کردم این همه خوابیده باشم. اگر حدسم درست از آب در بیاید فقط چند دقیقه فرصت داشتم تا صورتجلسه اجلاس بیست و یکم را که روز پنجشنبه گذشته در دفتر برگزار شده بود پرینت بگیرم و از طریق اینترنت یک عکس زنده‌یاد کاتوزیان را

پیدا کنم و یک نسخه از آن هم پرینت کنم و خودم را برای بیست و دومین اجلاس کارگاه وکیلان که حداکثر دو عضو خواهد داشت آماده کنم. حدس می‌زدم این دو عضو یکی آقای اویس حامد توسلی باشد و یکی هم خانم دل‌آرام نیکدل. آقای اویس جوان بسیار منظم و مبادی آداب است و گمان نمی‌کنم خانم نیکدل هم بتواند صحنه‌های دل‌آشوب تدفین در بهشت زهرا را تاب آورد. تصور می‌کردم این دو نفر احتمالاً برای تشییع جنازه استاد تا بهشت زهرا نخواهند رفت و در نتیجه، بعد از مراسم دانشگاه تهران به کارگاه خواهند آمد و من هم خواهم توانست باب گفتمانی را که فکر می‌کردم شاید جدید باشد باز کنم: تمایزهای ماهوی قانون و شرع. قطعاً مقایسه این دو مقوله در جامعه‌ی حقوقی کشور باید بحثی قدیمی بوده باشد، اما در پرتو درک جدید ما از قانون که ناشی از آشنایی جدید ما با قواعد و اصول زیربنایی قانون پارلمان است، این مقایسه می‌تواند و باید از نو صورت پذیرد. به علاوه، اصرار داشتم که از این دو نفر بپرسم که شکل اطلاع‌رسانی آقای کیخسروی در مورد تعطیلی کارگاه روز پنجشنبه چگونه بوده است؟ آیا آنان به رغم گفتگو با آقای کیخسروی به کارگاه آمده‌اند یا آقای کیخسروی با آنان تماسی نداشته است؟

هنوز سراغ پیدا کردن عکس زنده‌یاد کاتوزیان نرفته بودم که صدای زنگ در بلند شد. در حالیکه همه جای سالن را واری می‌کردم تا سوسکی در گوشه‌ی دنجی دچار سکنه ذهنی نشده باشد، به طرف دربازکن برقی کنار در رفتم و داخل دهنی گوشی پرسیدم: کیه؟ حدسم به کلی غلط از آب درآمد بود: خانم محبوبه توکل بود که با یک شاخه گل رز سفید رنگ و چادر مشکی همیشگی خود وارد شد. در مراسم تشییع کاتوزیان در دانشگاه تهران شرکت کرده بود و از آنجا به دفتر آمده بود تا در کارگاه شرکت کند. از او پرسیدم: آقای کیخسروی با شما تماسی نداشت؟ - نه. چطور مگر؟ - جواب دادم: ظاهراً بچه‌ها به خاطر شرکت در مراسم تشییع دکتر قرار است در کارگاه شرکت نکنند. با نگرانی پرسید: پس من هم نباید می‌آمدم؟ جواب دادم: برعکس. مجمع را هیچکس حق ندارد تعطیل کند. و از او پرسیدم: آیا علت آن را می‌دانید؟ و بی‌درنگ اضافه کردم: این یک سؤال پارلمانی است!

خانم توکل را نخستین بار خانم نقی‌ئی که برگزارکننده کارگاه معلمان بود معرفی کرد. به خاطر درک اهمیت و ضرورت آموزش و ترویج قواعد قانون پارلمان علاقه‌ی زیادی که به یادگیری این قواعد دارد. شاید به همین خاطر از من خواست تا در کارگاه وکیلان نیز حضور یابم. خانم ستوده را که یکی از برگزارکنندگان کارگاه وکیلان است به او معرفی کردم تا در این مورد با هم صحبت کنند. خانم ستوده هم از حضور او در کارگاه استقبال کرد و از آن زمان تا امروز این بانوی چادری در هر کارگاه وکیلان شرکت می‌کند. ارزیابی من این است که این خانم، تا کنون و به تنهایی بسیار بیشتر از سازمان معلمان و کانون صنفی معلمان در ترویج دستورنامه رابرت در میان معلمان، دانش‌آموزان و اولیای آنان اثر گذاشته است. پیش‌بینی می‌کنم که او در آینده اثرات مهمی بر شکل‌گیری جامعه ایران خواهد گذاشت. جالب است که هرگاه از او سؤالی می‌کنم، دستش را زیر چادر می‌برد. لبه چادر را از زیر می‌گیرد و انگشت سبابه دست راستش را در حالیکه در چادر مشکی پنهان شده است روی لیش می‌گذارد و به فکر فرو می‌رود تا جواب سؤال را پیدا کند. پاسخ سؤال پارلمانی در مورد اینکه چرا اعضای کارگاه وکیلان حق نداشتند کارگاه را تعطیل کنند، کاملاً درست داد. او را تشویق کردم و برنامه‌ام را برای کارگاه برایش گفتم: نصب عکسی از دکتر کاتوزیان در بالای تخته سفید، و قرار دادن یک شاخه گل رز سفید که خانم توکل از مراسم تشییع با خودش آورده بود کنار عکس، و مقایسه قانون و شرع، به مناسبت درگذشت این مرد قانون. خانم توکل هم از این ایده استقبال کرد و خبر جالبی هم به من داد. آیت‌الله محقق دادماد بر پیکر دکتر کاتوزیان نماز میت خوانده بود. گفتم: عجب، پس سرانجام فقه بر حقوق نماز میت خواند! خانم توکل در جوابم گفت: شنیده‌ام این دو نفر در مورد فقه و حقوق با هم مناظره‌هایی هم داشته‌اند. جواب دادم: پس ما هم امروز رابطه قانون و شرع را با عقل و ایمان، با فلسفه و کلام، با حق الناس و تکلیف الله و با حقوق و فقه بررسی خواهیم کرد.

قانون و شرع

من شخصاً تمایز ماهوی شرع و قانون را فقط بعد از آشنایی عمیق‌تر با قانون پارلمان، و به ویژه با اصول زیربنایی قانون پارلمان درک کردم. و تصور می‌کنم تا کسی با قانون پارلمان به عنوان ام‌القوانین به خوبی آشنا نباشد، قادر به درک این تمایز نخواهد بود، چرا که اساساً دستگاه مفهومی لازم برای درک این تمایز را

در ذهن خود ندارد. به مرور که به تمایزهای قانون و شرع بیشتر پی بردم، دریافتم که ما در سطح ملی با دو گفتمان کاملاً متمایز مواجه هستیم. اما خوشبختانه، گفتمان قانون راهکار حقوقی گذار مسالمت‌آمیز از گفتمان شرع به گفتمان قانون را ارایه می‌دهد. این‌ها برخی از رؤس مطالبی بود که در کارگاه دیروز برای تنها عضو غیر وکیل شرکت کننده در کارگاه وکیلان توضیح دادم و به محض ختم جلسه خلاصه آن را در صورتجلسه آوردم و برای تمام اعضای کارگاه ارسال کردم:

صورتجلسه بیست و دومین اجلاس

کادر وکیلان

پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۹۳

بیست و دومین اجلاس عادی کادر وکیلان، ساعت ۱۲ و ۵ دقیقه روز پنجشنبه ۱۳ شهریور ماه ۱۳۹۳ و به ریاست رئیس موقت در محل همیشگی دعوت به دستور شد.

به دلیل عدم حاصل نصاب، قرائت و تصویب صورتجلسه اجلاس بیست و یکم به اجلاس آتی موکول شد.

در ادامه، و به مناسبت درگذشت زنده‌یاد دکتر کاتوزیان، شاخه‌گلی کنار تصویر وی قرار گرفت و به همین مناسبت، و با استناد به برخی از اصول زیربنایی قانون پارلمان، به عنوان ام‌القوانین، تفاوت‌های ماهوی شرع و قانون، و ارتباط شرع با ایمان، کلام، تکلیف الهی و حقوق، و ارتباط قانون با عقل، فلسفه، حق مردم و حقوق تشریح شد. در ادامه، پیامدهای بسط شرع بر قلمرو مشاعات اجتماعی و راهکارهای حقوقی گذار به حاکمیت قانون در جوامع دینی مورد بررسی قرار گرفت.

جلسه ساعت ۱۳ و ۳۰ دقیقه خاتمه یافت.

یکشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۳

سازمان معلمان در مرحله‌ی جدید

امروز حدود ساعت دو و بیست دقیقه همراه با آقای خندان از دفتر بیرون رفتیم. قرار بود من برای شرکت در دومین جلسه بانوان حقوقدان به منزل خانم امان بروم و ساعت سه آنجا باشم. آقای خندان هم باید به خانه عمران می‌رفت. درست وقتی از در خارج شدم خانم علم زنگ زد و پرسید: راه افتاده‌اید؟ گفتم: بله. توی راهم. گفت: خب، پس هیچ. پرسیدم موضوع چیست؟ برایم توضیح داد تعداد کمی آمده‌اند. زنگ زده‌ام تا اگر راه نیافتاده‌اید، نیایید. گفتم: درست دم در دفتر هستم. قرار شد برگردم. با آقای خندان خداحافظی کردم و برگشتم. خوب. برای خانم‌ها سخت است از گستره این شهر درندشت در یک منزل جمع شوند. شاید منطقی‌تر این راه حل را بیابند که در کارگاه‌ها شرکت کنند.

امروز مدت نسبتاً طولانی با فرامرز مرادی صحبت کردم. راستش پیش‌بینی من درست از آب درآمد: قبلاً هر وقت همدیگر را می‌دیدیم، معمولاً از مسائل سیاسی و به خصوص از درستی یا نادرستی مارکسیسم مشاجره می‌کردیم. مدت‌هاست که هر وقت او زنگ می‌زند یا به دیدارم می‌آید در مورد تلاش‌هایش برای سازماندهی دموکراتیک به مجامع تصمیم‌گیری در شهرک محل سکونتش در شهر اندیشه با هم صحبت می‌کنیم. امیدوارم فردا گزارش مشروح این گفتگ را به صورت نمایشی و به عنوان تمرین بنویسم.

آقای سبحانی کادر جدید؟

گفتگو با آقای خندان هم بسیار جالب بود. من آخرین جمع‌بندی‌ها در مورد روش اداره کارگاه‌ها را برای ایشان توضیح دادم. جالب است که قرار بود زودتر بیاید. برایم تو که برای ملاقات با دوستی به نام سبحانی به دفتر کار او رفته است. پرسیدم: سبحانی کیست؟ جواب داد مدیرکل مؤسسات فرهنگی وزارت ارشاد در زمان وزارت آقای خاتمی. یکی از مسئولیت‌های او دادن مجوز مؤسسات فرهنگی بوده است. آقای خندان برای معرفی دستورنامه رابرت امروز به ملاقات او رفته بود و قرار است هفته آینده نیز به همین منظور در دفتر کار او با وی ملاقات کند. به گفته آقای خندان او یک فرد مذهبی بوده و هست که شرایط موجود در ایران و منطقه از نظر ایدئولوژی او را از پا انداخته است. هنوز همسرش کاملاً محجبه است اما او هم نسبت به وضع موجود و حتی تفکیک جنسیتی در شهرداری اعتراض دارد. به هر حال، حرکت آقای خندان یک نمونه از گسترش گفتمان کادرهاست. من امیدوارم مشروع گفتگو با آقای خندان را هم به صورت نمایشی فراد گزارش کنم. در این گفتگو نکات مهمی مطرح شد، از جمله گفتمان شرع و قانون، نقد کاپیتال مارکس و مارکسیسم، نقش شاهنامه در مرحم‌گذاری بر زخم ایرانیان و «عجم» زنده شدن با شاهنامه، تأکید بر آگاهی و حمکت فردوسی نسبت به کاری که انجام داده، مقایسه کادرنامه با شاهنامه و اینکه این کادرنامه نیز قرار است همان کار تاریخی را انجام دهد: نمایش متمدن شدن ایرانیان، یا درن شدن آنان و چیزی از این دست و تشریح کارهایی که باید انجام شود و به ویژه نقد رویکرد قبلی خودمان در تربیت کادرها، نقد روش شبکه سازی و جایگزین سازی کادر سازی به جای شبکه سازی، به دلایل مختلف، هم سیاسی و هم روشی، حذف مرجع تقلید و جایگزین کردن آن با انتخاب مراجع توسط خود کادرها، و تأکید خندان بر اینکه باید غذا به کادرها داده شود و نظر مخالفم من که ما باید فقط روش تفکر خلاق و سازماندهی خلاق و دموکراتیک را بدهیم و یک چشم‌انداز. تمام این نکات بسیار ارزشمند بودند. آقای خندان به ویژه از مقایسه دو گفتمان شرع و قانون و روش قانونی گذر به جامعه مبتنی بر قانون استقبال کرد.

یک نسخه از روزنوشت «کاتوزیان» را هم به آقای خندان دادم تا بخواند و نظرش را بدهد. از من پرسید آیا می‌تواند به خانم فریبا وقی هم بدهد؟ گفتم: بله. از او خواستم به خانم وفی بگویم به عنوان یک نویسنده باید بتواند به کانون نویسندگان و تشکل‌های دیگر کمک کند، پس او هم لازم است این قواعد را بیاموزد. اصلاً اگر او با این قواعد آشنا نشود معلوم است نویسنده‌ی خوبی هم نخواهد شد.

وضعیت معلمان

دوست داشتم گفتگوی دیروز خودم با خانم نقی‌ئی را به صورت نمایشی بازآفرینی می‌کردم. اما حالا که این

روزنوشت این طور شروع شد به همین ترتیب هم آن را ادامه می‌دهم. اگر قرار بود آن را نمایشی گزارش کنم باید از آنجا شروع می‌کردم که من با صراحت پیشنهاد می‌کنم حاضرم هیچ پولی بابت جایی که به سازمان معلمان ارایه می‌کنم نگیرم به شرطی که آنان از خدمات من به عنوان مربی پارلمانی به صورت رایگان بهره ببرند. این حرف را به آقای آزادگان هم گفته‌ام. و نکته عجیب و دراماتیکی که باید به حل آن بپردازیم همین است که به رغم این حاتم بخشی آنان حاضر نیستند از خدمات رایگان یک مربی پارلمانی که یک محل تجمع هم به عنوان روی جھازی به آنان می‌دهد استفاده کنند. چرا واقعاً؟

معمای سازمان معلمان

دیروز بعد از اینکه تلفن زنگ زد بخشی از خاطراتم را برای خانم نقی‌ئی بازخوانی کردم که در باره او نوشته بودم: آنجا که او خانم توکل را به کارگاه معلمان دعوت کرد. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم خانم نقی‌ئی مثل آقای خندان افراد زیادی را به کارگاه دعوت کرد. اما هم آنان و هم خودش و دوستانش دیگر در این کارگاه‌ها شرکت نکردند. البته، هرکدام به دلیلی. که باید آن‌ها را بررسی کنم. اما تحلیل خانم نقی‌ئی این بود که من بلد نیستم این قواعد را درس بدهم. برخی هم معتقد بودند که من مترجم خوبی هستم اما مربی خوبی نیستم. شاید قضاوت آنان در مورد آن زمان کار من درست بوده باشد. با این همه، هرچه زمان می‌گذرد من بیشتر به دشواری کار پی می‌برم، در حالیکه قبلاً با خودم می‌گفتم: شاید حق با آنان باشد و من بلد نیستم خوب درس بدهم. اما حالا فکر می‌کنم کسی که بخواهد یک جلسه را به صورت حرفه‌ای و مسلط و به روش مدرن و در چارچوب دستورنامه رابرت اداره کند، علاوه بر علاقه و مطالعه و درک بالا، باید مدت‌ها کارورزی کند. کسی که بخواهد جلسه‌ای اداره کند یا باید به شیوه سنتی عمل کند که در آن صورت باید دنبال فردی مثل دکتر نجفی بگردیم که شش اداره جلسه به صورت سنتی را داشته باشد، و یا اگر می‌خواهد به شیوه مدرن اداره کند نیز باید علاوه بر شش و اقتدار و غیره مدت‌ها تمرین و ممارست کرده باشد.

در هر حال، جدل زیر پوستی گفتگوی تلفنی دیروز من و خانم نقی‌ئی این بود که او من می‌گفتم: دفتر را به شرطی در اختیار سازمان معلمان می‌گذارم که بخواهند از خدمات من به عنوان یک مربی پارلمانی استفاده کنند. در آن صورت نه فقط بابت محل مجمع چیزی نمی‌خواهم، بلکه خدمات من هم رایگان خواهد بود. اما اگر قرار است به عنوان اجاره از محل استفاده کنند اجاره نمی‌دهم و البته در چارچوب یک رابطه دوستانه باید دفتر را خالی کنند.

روز سه‌شنبه هفته قبل هم که آقای آزادگان سر زده به دفتر آمد تا از اینجا برای برداشتن همسرش برود، در همین مورد صحبت کردم. به من گفت که بچه‌ها به صورت جدی دنبال جای جدید می‌گردند و امروز هم یا هفته قبل هم که سه شنبه بوده است (چندتا سه شنبه آنان نیامدند؟) آنان به منزل آقای خدائی رفته‌اند که پدرش فوت کرده است. به آقای آزادگان هم گفتم که حاضرم در برابر استفاده از خدمات من دفتر را رایگان در اختیار معلمان قرار بدهم. او هم لبخند زد که معنای آن انکار بود. چرا؟ واقعاً چرا؟ آیا فکر می‌کنند خالی می‌بندم؟ آیا خجالت می‌کشند؟ آیا این کار را زشت می‌دانند؟ آیا از خدمات من اینقدر متنفر هستند؟ یا اینکه رفتار من را نپسندیده‌اند؟ آیا من کار زشتی با آنان کرده‌ام که انتظارش را نداشته‌اند؟ و چرا ایرانیان این طور هستند؟ و به قول بهشتی چرا حرف دلشان را به آدم نمی‌زنند؟ یا اینکه با صدای بلند می‌گویند و من هم ثقل سامعه دارم و هم ثقل مثانه؟

به عنوان یک نمونه از این احتمال که ممکن است من علامت‌ها و پالس‌هایی را که می‌دهند اما نمی‌گیرم، خوب است به یک تکه از گفتگوهای خانم نقی‌ئی که می‌تواند سرمنشأ درام این گفتگو باشد توجه کنم: در جایی از صحبت‌هایش چیزی گفت که من این طور شنیدم: هفتاد درصد صحبت‌های شما . . . من فکر می‌گویم: هفتاد درصد صحبت‌های شما درست است اما سی درصد درست نیست. باز خوشحال بودم که معتقد است هفتاد درصد صحبت‌ها و قضاوت‌هایم درست است. اما متوجه شدم که منظورش این بوده است که هفتاد درصد از قضاوت‌های من «خودتان می‌برید و خودتان می‌دوزید» است. اگر این طور باشد، چرا شخص مثل او در مورد من باید اینطور فکر کند؟ او که من را یکی از بهترین مربیان، و یک الگو می‌دانست؟ آقای هاشمی که در تقویمی که به من داد نوشته بود: از سوی معلمانی که نزد شما مشق عشق می‌کنند؟

در این مدت چه چیزی تغییر کرد؟ از من چه رفتار نادرستی سر زد؟ چرا آن رابطه عالی و صمیمانه اینطور خراب شد و حالا چه باید کرد؟

وقتی متوجه شدم که گفته است هفتاد درصد خودتان می‌برید و می‌دوزید، سخت تکان خوردم. چرا؟ کجا اشتباه کردیم؟

وقتی خواست در این مورد توضیح بدهد ادامه داد: ما - یعنی به خصوص همان افرادی که ثابت‌قدم‌ترین افراد در کارگاه معلمان بودند، یعنی خانم اربابی، خانم رئیسی، خودش، و آقای هاشمی و احیاناً آقای مرد همچنان به دنبال آموختن دستورنامه رابرت هستند و همچنان معتقدند که باید نظم را به عنوان یک ارزش پاس بدارند.

در جای دیگری از دیالوگ خودش به من گفت که ما در حال تدوین آئین‌نامه سازمان معلمان هستیم. و من کوشیدم که فرق آموزش دادن زبان، دیکته و انشا را برای او تشریح کنم و بگویم که من با دستور و قواعد انشای شما کار دارم و نه با محتوای آن. اما شما من را با صراحت دیکتاتور خطاب کردید.

خلاصه کنم: نمی‌توانم و نباید از ماجرای معلمان و به خصوص از ماجرای سازمان معلمان بگذرم. به خصوص که انتظار داشتم دست کم کانون صنفی معلمان به خاطر رقابت با سازمان معلمان هم که شده تلاش خواهد کرد تا با این قواعد آشنا شود و این قواعد را به دیگران نیز بیاموزد. اما نه کانون صنفی و نه سازمان معلمان هیچکدام از این قواعد استقبال نکردند. چرا؟

در مورد سازمان معلمان، می‌توانم بگویم که آنان حتی از توانایی من برای خوب اداره کردن سازمان خودشان به خوبی مطلع بودند. آنان توانایی من در اداره نسبتاً موفق انجمن در دست تأسیس دوست داران میراث فرهنگی را دیدند. اما نه فقط هیچ کدام، علیرغم تعاریفی زیادی که از این قواعد کردند، دنبال کار را نگرفتند، بلکه حتی سازمان معلمان هم دنبال ماجرا را نگرفتند. چرا؟

اتفاقاً خبری که آقای آزادگان در مورد دکتر معین داد نیز می‌شود از زاویه منفی هم تحلیل کرد. او هم این قواعد را برای تداوم ریاست خودش می‌خواست. آقای عطاردیان هم از این قواعد استقبال نکرد. چون او هم دنبال همین بود.

نظر سنجی از افراد

الان ایده‌جالبی به ذهنم رسید: اینکه از افرادی مثل خانم نقی‌ئی، مرد، هاشمی، و دیگران بخواهم نظر خودشان را در مورد اشکال‌های کارگاه‌ها بیان کنند و یا نظرات من را نقد کنند. حتی وقتی نوشتن این جمله را شروع کردم از طرح آن پشیمان شدم. کدام ایرانی حرف دلش را بی‌رودریایی بیان می‌کند؟

به هر حال، اگر قرار باشد قهرمان قصه در وسط راه از هرچه ایرانی است ناامید شود و ماجرا را رها کند به اندازه کافی فاکت دارم. یک نمونه آن سازمان معلمان ایران. بقیه معلمان که با آن همه شور آمدند و قرار بود کارگاه راه بیاندازند کجا رفتند؟ و چرا رفتند؟ آقای ابوالقاسمی و خواهرش چه شدند؟ خواهر آقای حسین زمان چه شد. آن یکی خانم معلم دیگر که با چادر آمد چه شد؟ انگار بیشتر مایل بودند خانم ستوده را ببینند تا من را؟!!

حل معما

وقتی خودم معما را حل کردم این فکر به ذهنم خطور کرد که همین معما را با دو مهمانی که منتظرشان بودم در میان بگذارم و ببینم آیا آنان نیز می‌توانند آن را حل کنند یا نه. آزمون خوبی بود تا ببینم برای مسئولیت‌هایی که ممکن است بر عهده بگیرند مناسب هستند یا نه؟ اما، «این فکر به ذهنم خطور کرد» یعنی چی؟ چه اتفاقی در ذهنم رخ داد؟ و اصلاً چرا این اتفاق رخ داد؟ این روزها بدجوری گرفتار تأملات فلسفی در مورد رویدادهای ذهنی خودم شده‌ام.

حدود ساعت ده و نیم دیروز صبح بود که متوجه برکه بسیار کوچک آب روی سرامیک‌های سفید کف آشپزخانه شدم: سیلاب - به اصطلاح - فوتون‌هایی که از خورشید به کره زمین می‌رسید، از پنجره به فضای داخل آشپزخانه سرریز می‌کرد. برخی از آن‌ها که به لکه خیس روی سرامیک‌ها برخورد کرده و وارد چشمان من می‌شدند، لابد، کد رمزهای متفاوتی می‌یافتند و به همین خاطر مغز من متوجه تفاوت آن‌ها می‌شد. چه اصطلاح نسبتاً دقیقی به کار بردم: «مغز من» متوجه تفاوت آن‌ها می‌شد و نه «خودم». «خودم» یا «من» فقط یکی از فولدرهای داخل ذهن من است که هر وقت - به قول کامپیوترچی‌ها - در ذهنم بالا می‌آید، و پرونده‌های صوتی و تصویری داخل آن حرکتی می‌کنند، می‌گویم: «من» این کار یا آن کار را انجام دادم یا می‌دهم. مطمئنم آنکه برای اولین بار لکه خیس روی سرامیک‌های جلوی در کف آشپزخانه را تشخیص داد، «من» نبود، بلکه «او» بود، یعنی مرد شصت و یک ساله‌ای که سال‌هاست در این ساختمان تنها زندگی می‌کند.

وجود یک لکه خیس در آن ساعت روز و روی کف آشپزخانه عادی نبود. راستش قلبم فرو ریخت. نخستین حدسی که زدم این بود که بار دیگر لوله‌ی فولادی زیر سقف آشپزخانه، که آب کف‌شور آشپزخانه طبقه بالا را به چاه فاضلاب منتقل می‌کند بار دیگر آب می‌دهد. اما بلافاصله دریافتم این حدسم زیاد اعتبار ندارد. محل چکه کردن آب لوله فاضلاب سقف آشپزخانه یک لکه کوچک زنگ‌زدگی روی یکی از سرامیک‌های کف آشپزخانه است که با لکه‌ی خیس دو وجب فاصله دارد. با این همه، لامپ آشپزخانه را روشن کردم تا در روشنائی افزایش یافته، محل پانسما لوله چدنی را معاینه کنم.

حدود سه ماه پیش بود که لوله فاضلاب آشپزخانه طبقه بالا گرفت و چکه‌ی آب شروع شد. اما همسایه طبقه بالا یک لوله کش ارمنی را فرستاد و او هم مثل یک جراح اورتوپد بسیار دقیق، رنگ روی لوله فاضلاب را تراشید، یک قطعه پانزده سانیمتری لوله پولیکا را از وسط شکافت، داخل آن را چسب مالید و مثل یک پوسته روی لوله گذشت و آن را با چند رشته سیم ظریف فلزی محکم بست، به طوری که اگر تنگه جبل‌الطارق بار دیگر شکافته شود و اقیانوس آرام به داخل دره مدیترانه فوران کند و یک طوفان نوح دیگر در منطقه خاورمیانه به راه بیافتد از پانسما این لوله‌کش ارمنی یک قطره آب هم چکه نخواهد کرد. از این جهت خیالم راحت بود. با این همه، اطراف پوسته خاکستری رنگ لوله پولیکا، اطراف رشته سیم‌ها، تمام سطح زیرین زانویی لوله فاضلاب را با دقت معاینه کردم. هیچ نشانی از خیسی ندیدم. مطمئن شدم لکه‌ی خیس روی سرامیک‌های آشپزخانه هیچ ربطی به لوله فاضلاب سقف ندارد. حتی اگر از لوله‌ی زیر سقف، آب هم چه کند باید دو وجب آن طرف‌تر خیس باشد و نه اینجا. لامپ آشپزخانه را خاموش کردم. اطمینان داشتم از دیشب تا آن ساعت روز اصلاً وارد آشپزخانه نشده بودم. پس چه کسی وارد آشپزخانه شده و آنجا را خیس کرده است؟ حدس بعدی من هم جالب اما فاقد اعتبار بود.

راستش من با تمام حیوانات این محله تهران رفیقم. همیشه در ایوان خانه به حیاط باز است و هر حیوانی آزاد است که در هر وقت روز از در ایوان یا از پنجره‌ها وارد ساختمان شود. اما کدام حیوانی توانسته است چنین لکه خیسی را روی کف آشپزخانه ایجاد کرده باشد؟

نظریه جنگ قدرت گربه‌ها

قبل از اینکه من نظریه جنگ قدرت در میان جمعیت گربه‌های تهران را تدوین کنم، یک ظرف کوچ کنار دیوار

آشپزخانه، درست در امتداد همین لکه خیس، می گذاشتم و هر وقت گربه‌ای وارد ساختمان می شد آن را پر از شیر می کردم. گربه‌ها معمولاً شیر را نوش جان می کردند و مدتی هم روی مبل پشت میز تحریر چسبیده به میز کنفرانس به خوابی عمیقی فرو می رفتند و بعد که از خواب بلند می شدند خمیازه‌ای می کشیدند و من را تنها می گذاشتند. اما آنچه سبب شد تا من موفق به تدوین نظریه جنگ قدرت در میان جمعیت گربه‌های تهران شوم این بود که متوجه شدم بعد از مدتی، گربه‌ای که با او انس می گرفتم، ناگهان غیب می شد و دیگر هیچ وقت او را در این محله پیدا نمی کردم. یک روز یکی از همین گربه‌هایی که اتفاقاً خیلی با هم رفیق شده بودیم، دچار حادثه غریبی شد. این گربه، عادت عجیبی هم داشت: هرگز دو دستش را به صورت همزمان روی زمین نمی گذاشت. هر وقت جلوی من می ایستاد، و می‌میو کنان با من حرف می زد، به طور مرتب، دست راستش را بلند می کرد و بالا می آورد، بعد آن را روی زمین می گذاشت و دست چپش را بالا می آورد و به همین ترتیب، به طور مرتب، دست‌هایش را، یکی در میان، برمی داشت و زمین می گذاشت. به همین خاطر من اسم آن گربه‌ام را گذاشتم: رقاص.

یک روز که سر زده برای قدم زدن به حیاط رفتم متوجه شدم رقاص، بالای دیوار رو به رو، زیر چنگال یک گربه ناشناس، گرفتار شده است. مثل برق از جا پریدم و چوب دستی کنار دیوار را برداشتم و هیاهو کنان به طرف دیوار دویدم تا به گربه زورگو حمله کنم. گربه ظالم فرار کرد و رقاص هم تشخیص نداد که به خاطر مظلومیت او علیه ظالم قیام کرده بودم. او هم به دنبال گربه لاته از میان آت و آشغال‌هایی که بالای دیوار گذاشته‌ام پا به فرار گذاشت و از دیدرسم خارج شد و دیگر هرگز رقاص را ندیدم و این گربه جدید که با لات بازی گربه‌های دیگر کنج دنج آن طرف خیابان را ارباب می کرد جای او را گرفت. فکر می‌کنم حدود یک سالی طول کشید که نوبت به همین گربه لاته رسید. یک گربه غریبه‌ی دیگر وارد صحنه شد و برای گربه لاته شاخه و شانه کشید. هیچکدام از این مشاهدات تجربی سبب نشد تا من قاعده ناظر بر جنگ قدرت گربه‌ها را کشف کنم تا اینکه روزی فردی که در پارک علاف بود، به من که داشتم روی دستگاه ورزشی داخل پارک رکاب می‌زدم، بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: گربه‌های تهرانی چقدر لوس هستند! خیلی تعجب کردم. از او که خیلی درشت اندام و قوی هیکل بود پرسیدم: شما خودتان کجایی هستی؟ انگار این سؤال من به او برخورد. با عصبانیت گفت: به خودم مربوط است! از او عذر خواهی کردم و دیگر چیزی نپرسیدم. اما کنجکاو شده بودم که این مرد، در گربه‌های تهرانی چه رفتارهایی را مشاهده کرده است که در موردشان اینطور قضاوت می‌کند؟ کاش می‌شد این سؤال را از خودش می‌پرسیدم. متأسفانه نشد. اما این سؤال در ذهنم کاشته شده بود و جواب می‌طلبید. بعد از مدتی جواب آن را پیدا کردم: بعضی از مردمی که در اطراف پارک ساکن هستند، هر از گاه برای رفع خستگی به این کنج دنج می‌آیند و به مرور با گربه‌های پارک انس می‌گیرند و برای آنان غذا می‌آورند. بعد از مدتی، این گربه‌ها احساس امنیت غذایی می‌کنند و دیگر برای یافتن غذا داخل آشغال‌دانی بزرگی که شهرداری برای زباله سر خیابان گذاشته است، با هم دعوا نمی‌کنند. بر عکس، به مرور گربه‌های داخل پارک با هم انس می‌گیرند و رفیق می‌شوند. من بارها و بارها برای دقایق طولانی شاهد بازی و تفریح این گربه‌های سرخوش داخل پارک بوده‌ام: با هم روی چمن‌ها غلط می‌زنند، دنبال هم می‌کنند، با دم خودشان ور می‌روند، دورخیز کنان از تنه درختانی که کمی خم شده‌اند بالا می‌دوند و کاملاً پیداست که واقعاً خوش می‌گذرانند. اما ناگهان سر و کله یک گربه لاته‌ی دیگر پیدا می‌شود که برای گربه‌های محل شاخه و شانه می‌کشد تا آنان را از آنجا بیرون بیاورد.

خوب، طبیعی است که هنوز نظریه‌ای برای توضیح جنگ قدرت گربه‌ها تدوین نشده بود. اما وقتی از خودم پرسیدم: این گربه لات‌های جدید از کجا می‌آیند، و چرا زورشان به گربه‌های قدیمی، که به هم انس گرفته‌اند می‌چربد، یک گام بزرگ به طرف تدوین نظریه برداشته شد.

اگر وجود یک پارک کوچک محلی سبب می‌شود تا مردم ساکن در آن محله با گربه‌های داخل پارک مانوس شوند و این انس سبب می‌شود که گربه‌ها به مرور از رفتارهای خشن دست بردارند و مهربان بشوند، در آن صورت، گربه لات‌ها باید از محلاتی در تهران بیایند که چنین پارک‌هایی در آن‌ها وجود ندارد و در نتیجه گربه‌های آن محله برای یافتن غذای خود در داخل زباله‌دانی‌های مجبور می‌شوند مدام با یکدیگر بجنگند و با افزایش جمعیت، گربه‌های ضعیف‌تر مجبور به ترک آن محله می‌شوند و سر از محلاتی که پارک محلی

دارند در می‌آورند و رقااص‌ها را از محله فراری می‌دهند تا بعد از مدتی رفتارهای خشن، آنان هم - به قول آن مرد دهاتی - لوس شوند. و به این ترتیب، قدرت در جوامع محلی گریه‌های تهران به طور مداوم دست به دست می‌شود. نتیجه؟ نتیجه اینکه گریه‌های محلات مختلف تهران خصوصاً مختلفی پیدا می‌کنند که متأثر از محیط زندگی آنان است. و این دقیقاً عین همان نتیجه‌ای است که یک گروه پژوهشگر در مورد خصوصیات مورچه‌ها گرفته بودند و خلاصه گزارش آن چند هفته پیش در وبسایت بی.بی.سی هم منتشر شد: مورچه‌هایی که لانه‌هایشان در جاهای کم گیاه و علف قرار داشته باشد و مجبور شوند برای یافتن دانه مسافت‌های طولانی را طی کنند، در مقایسه با هم‌نوعان خود که لانه‌هایشان در جاهای پر گیاه ساخته شده باشد، خطر پذیرتر، چابک‌تر و خشن‌تر هستند.

دهنم مشغول پردازش این مفاهیم بود که از داخل فولدر «من کلی» یک پرونده «من جزئی» بالا آمد و به وسط صحنه پرید و نهیب زد: حواست کجاست، پسر؟ داشتی به این لکه خیس فکر می‌کردی؟ - بله، ولی از وقتی متوجه تغییر در رفتار اهالی این محل شدم که چقدر با گریه‌ها مأنوس شده‌اند و من هم باید فتیله مخارج را پائین‌تر می‌کشیدم دیگر برای گریه‌ها شیر باز نکردم. بنا بر این، مدت‌هاست که هیچ گریه‌ای به سراغم نیامده است. با این همه گفتم شاید رقااص سرزده وارد شده باشد و برای خوردن جیره‌ی شیرش به آشپزخانه آمده باشد و به جای شیر، ظرف آب را دمرو کرده و لکه خیس روی سرامیک‌های کف آشپزخانه دست پخت رقااص خانم بوده باشد. آدم وقتی دلیل کاری را نمی‌فهمد به خرافات پناه می‌برد: توی درگاه آشپزخانه نشستم. سرم را طوری خم کردم تا بتوانم زیر قاب چرخدار زیر یخچال را که گوشه بالای آشپزخانه قرار دارد واریسی کنم. هیچ ظرفی که بعد از دمرو شدن به آنجا غلط خورده باشد نیافتم. سطل آشغال را کنار زدم. پشت در آشپزخانه را واریسی کردم. نه، این نظریه نیز اعتباری نداشت. لعنت بر شیطان! مطمئن بودم از دیشب تا آن زمان پا توی آشپزخانه نگذاشته بودم. هیچکس جز من در این ساختمان نبوده است. پس این لکه خیس، این برکه کوچک آب زلال چطور روی سرامیک‌های کف آشپزخانه جمع شده است؟ به خودم گفتم: عاقل باش. تنها احتمال باقی مانده این است که دچار فراموشی شده باشی. حتماً برای درست کردن آب جوش و خوردن یک لیوان نسکافه وارد آشپزخانه شده‌ای و این جای آشپزخانه را خیس کرده‌ای، اما حالا یادت رفته است. اما راه اثبات این فرضیه خیلی ساده بود: اگر بعد از نیم ساعت لکه خیس خشک شود، معنایی جز این ندارد که دارم دچار آلزایمر می‌شوم. اما اگر خشک نشده بود؟ در آن صورت لابد این آب زلال از روزه‌های میکروسکوپی بین سرامیک‌ها می‌جوشد و بیرون می‌زند. غیرمعقول‌تر از این، پاسخ دیگری وجود نداشت.

ذهن خودم را از دست لکه‌ی خیس رها کردم و به سالن برگشتم. عقربه‌های هر دو ساعت روی دیوارهای شمالی و جنوبی سالن رقم ده و سی و سه دقیقه را نشان می‌دادند. به خودم گفتم نیم ساعت خودم را با مرور اخبار جهان مشغول می‌کنم تا ببینم چه بلایی سر لکه خیس خواهد آمد. تأخیر آقای عیسی خندان جداً نگرانم کرده بود. از نخستین مرتبه‌ای که او را دیدم مطمئن شدم که او یکی از شرافتمندترین انسان‌هایی است که تا کنون شناختم. تقریباً تمام کسانی که طی سال‌های اخیر با قانون پارلمان آشنا شده‌اند بر ضرورت ترویج آن تأکید کرده‌اند. اما فقط آقای خندان بوده است که برای ترویج این قواعد در ماه‌های اخیر چهار بار به تبریز و دو بار به اهواز سفر کرده است تا قانون پارلمان را به دوستان و افراد مؤثر و با نفوذ آنجا معرفی کند. او مدام دنبال یافتن شخصیت‌های توانمند و اثرگذار است تا آنان را تشویق کند در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت شرکت کنند. به همت او بود که چهارمین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت با حضور دوستان او شکل گرفت و چهارشنبه گذشته بیست و یکمین اجلاس هفتگی آن برگزار شد. تا کنون سابقه نداشته است که وی حتی یکبار دیر به کارگاه برسد. به همین خاطر وقتی چهارشنبه هفته گذشته و بدون اطلاع قبلی به کارگاه نیامد واقعاً نگران شدم. و نگران‌کننده‌تر اینکه درست در همان چهارشنبه گذشته، خانم اعلایی، آقای سیدی و آقای اصغر خندان بردار کوچک آقا عیسی و آقای نصیری دبیر کمیسیون اقتصادی دولت هم به کارگاه نیامدند. در نتیجه، کارگاه فقط با حضور دو نفر تشکیل شد: آقای حلاج و دانشجوی تیز هوش، آقای سهیل فاضلی. چرا آقای خندان نیامد و همزمان دوستان او هم در کارگاه شرکت نکردند؟ پاسخ این پرسش از جهات گوناگون برای جنبش زیرخاکی کادرها اهمیت داشت. به علاوه، غیبت غیرموجه آنان اعتماد به نفس من را به عنوان یک مربی تضعیف کرد و آنچه را که برای آنروز در نظر گرفته بودم فراموش کردم. خوشبختانه، بعد از آنکه جلسه را به رغم آنکه فقط سه نفر در کارگاه بودیم، دعوت به دستور کردم آقای حلاج که فارغ‌التحصیل

دانشکده فنی دانشگاه تبریز و پژوهشگر مرکز پژوهش‌های مجلس است و تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا نمایندگان مجلس و کارکنان مرکز با قانون پارلمان آشنا شوند، پیشنهاد داد حالا که جلسه به نصاب نرسیده است قواعد ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی را مرور کنیم و همین کار را هم کردیم. اما در تمام این مدت حواس من پرت بود و به همین سؤال فکر می‌کردم و یک جا، به صورت غیر منتظره، از آقای حلاج پرسیدم: فکر می‌کنید چرا دوستان نیامده‌اند؟ آقای حلاج جواب داد: آقای نصیری که به من گفته تهران نیست. از بقیه هم خبر ندارم. پرسیدم: نکند از دست من دلخور شده باشند؟ آقای حلاج که به نحو حیرت‌انگیزی دوستش دارم با تعجب از من پرسید: چرا ناراحت شده باشند؟ گفتم: به خاطر بحث هفته گذشته‌ی من در مورد مرجعیت! با نابوری جواب داد: اگر به این خاطر ناراحت شده باشند که دیگر هیچ.

به مرور که بحث جلو رفت اعتماد به نفسم را بازیافتم و نکات مهم و جالبی به نظر رسید که برای آقای حلاج و آقای فاضلی مطرح کردم. یکی از آن نکات، که فکر می‌کنم برای نخستین بار به نظر می‌رسید، این بود که ساز و کار تغییر در قانون پارلمان را با ساز و کارهای تغییر در مکاتب فکری و ایدئولوژی‌های دیگر مقایسه کنم. به همین خاطر پرسیدم: به نظر شما چرا روایت‌ها و برداشت‌ها از اسلام تغییر می‌کند؟ آقای حلاج و آقای فاضلی با تعجب به من نگاه کردند. من در ادامه توضیح دادم: افراد مختلفی با عقاد و علوم جدید آشنا می‌شوند و سعی می‌کنند برداشت از اسلام را به نحوی تفسیر و بازتفسیر کنند که با آن عقایدی که فکر می‌کنند صحیح است، مغایر نباشد. مکث کردم تا ببینم نظر دو نفر عضو کارگاه در مورد این تحلیل چیست. فکر می‌کنم هر دو با آن موافق بودند. با این همه برای ارایه شواهد، به تعدادی از مفسران قرآن و احادیث در سال‌های اخیر اشاره کردم: آقای یدالله سبحانی که سعی کرد قرآن را با توجه به تئوری داروین بازخوانی کند، آقای مهندس بازرگان که سعی کرد قواعد شرعی را با توجه قوانین علوم توجیه کند، مجاهدین خلق که سعی کردند اسلام را با استالینسم باز تفسیر کنند، و مجتهد شبستری که اسلام را با هرمونوتیک درک می‌کند. این تغییر مداوم در گفتمان دینی در ایران سال‌های اخیر رخ داده است که اکثریت آن شیعه دوازده امامی هستند و گرنه در سطح جهان اسلام ما با تغییر و تحول مداوم در این عرصه مواجه هستیم. مکث کردم. به نظر رسید آقای حلاج و آقای فاضلی درستی این برداشت را قبول داشتند. بعد، با لحنی که سعی کردم حساسیت برانگیز نباشد گفتم: من نمی‌دانم این خوب است یا خوب نیست که هرکس آزاد باشد کلام خدا را هر طور خودش می‌فهمد درک کند و باز هم آن را کلام خدا بداند. اما به نظرم هرکسی حق ندارد قانون پارلمان را هر طور دلش خواست تغییر دهد. بعد، بند دوم از اصل اول از اصول زیربنایی قانون پارلمان را عیناً از روی کتاب اصلی به زبان انگلیسی خواندم و ترجمه فارسی آن را هم شرح دادم که خلاصه‌اش این است که بخش عمده‌ی قواعد قانون پارلمان به این خاطر به وجود آمده است تا حقوق اکثریت، اقلیت، افراد، غائبان و تمام این‌ها را با هم و به شکل متوازن حفظ کند. و نیاز به همین حفاظت است که «میزان تحول در این قانون را تحمیل می‌کند». مکث کردم تا واکنش دو عضو کارگاه را ارزیابی کنم. هر دو افراد بسیار با هوشی هستند و هر دو برای نخستین بار بود که با چنین قاعده‌ای مواجه می‌شدند. ادامه دادم: می‌بینید که هرکس دلش خواست نمی‌تواند قواعد قانون پارلمان را تغییر دهد. تغییر این قواعد مستلزم تعقل فلسفی است و در نتیجه فقط یک مجموعه افراد پروفشنال که در این زمینه به درجه اجتهاد رسیده باشند باید با استدلال‌های عقلی قابل قبول این قواعد را تغییر دهند، آن هم فقط در جهت حفاظت از توازن میان حق اکثریت، اقلیت، افراد، و غائبان و تمام این‌ها باهم!

منی‌دانم آقای حلاج و آقای فاضلی که درست جلوی میز کنفرانس و رو به روی هم نشسته بودند و به حرف‌های من گوش می‌دادند متوجه شدند که مخاطب اصلی من آقای خندان بود یا نه؟ چهارشنبه دو هفته قبل، وقتی آقای خندان در جلسه برخاست و نظریه من در مورد ضرورت مرجعیت در پروفشن پارلمانی را به چالش کشید و مرجعیت مورد نظر من را با مرجعیت رهبران دینی مقایسه کرد و نتیجه گرفت که در این صورت ما نه با موکراسی، بلکه با نوع جدیدی از اقتدارگرایی مواجه هستیم، من عصبانی شدم و با لحن تند و غیرقابل قبولی به او جواب دادم و به همین خاطر فکر می‌کردم آقای خندان از من رنجیده خاطر شده بود و در جلسه چهارشنبه نیامده بود. آقای اصغر خندان بردار کوچکتر او، آقای سیدی و خانم اعلائی هم که به توصیه‌ی آقای خندان در کارگاه شرکت کرده بودند و فکر می‌کردند قواعد بازی دموکراسی را فرا می‌گیرند، با دیدن رفتار تند من قهر کرده‌اند و به کارگاه نیامده‌اند. نگرانی من در طول کارگاه چهارشنبه گذشته ادامه

داشت. به پیشنهاد آقای حلاج، جلسه به جای ساعت هشت، ساعت هفت و نیم خاتمه یافت و من بلافاصله بعد از رفتن آقای حلاج و آقای فاضلی به تلفن همراه آقای خندان زنگ زدم تا از او بپرسم واقعاً چرا در کارگاه شرکت نکرده است. اما تلفن همراه جواب نداد. دوباره زنگ زدم باز هم جواب نداد.

هجوم خاطرات رفتار تند و خشن من، به ویژه با مرد بسیار شریف و مهربانی مثل آقای خندان، آن هم جلو چشم سایر اعضای کارگاه که از دوستان آقای خندان بودند، خیلی ناراحت‌کننده بود. از اینکه آقای خندان به رغم قولی که داده بود، تا آن ساعت دیروز، یکشنبه، هنوز نیامده بود، مأیوس شده بودم. نیامدن آقای خندان یک ضربه کاری به امیدهای من بود. شاید از فرط ناراحتی هیچ کدام از اخباری که در وبسایت‌های مختلف مرور می‌کردم در ذهنم فرو نمی‌رفتند. اما یک جمله از هنری کیسینجر، که ایران را خطرناک‌تر از داعش ارزیابی کرده بود، تکانم داد. تا خشک شدن یا نشدن لکه خیس روی سرامیک‌های سفید کف آشپزخانه هنوز وقت داشتم. به همین خاطر به وبسایت ساندی تایمز و نشنال پابلیک رادیو رفتم تا اصل گفتگو با هنری کیسینجر را به زبان اصلی بخوانم و گوش کنم. کیسینجر روز شنبه گذشته، ۶ سپتامبر، در مصاحبه با اسکات سیمون از برخورد او با داعش انتقاد کرده و گفته بود که آمریکا باید با قدرت تمام این گروه را تنبیه می‌کرد. ظاهراً برخورد سیاه‌پوش داعشی که جمیز فولی خبرنگار را در لباس نارنجی رنگ، شبیه لباس زندانیان گوانتانامو، در یکی از بیابان‌های خاورمیانه دو زانو نشانده بود تا جلو چشم اهالی دهکده جهانی سر برود، و فرماندهی بزرگترین قدرت تمام تاریخ بشر را با چاقو تهدید کند، اما او با ما در واکنش بگوید: هنوز راهبرد حمله به این گروه را تنظیم نکرده است، آنقدر تحقیرآمیز بوده که پیرمرد نود و یک ساله جهان دیپلماسی را هم تکان داده بود تا این طور واکنش نشان دهد. اما چرا یک مرتبه پای ایران را وسط کشیده بودند؟ به پاسخ کیسینجر به این سؤال گوش دادم. گفته بود یک منطقه شیعه نشین از تهران تا بغداد و از آنجا تا بیروت این امکان را در اختیار ایرانیان گذشته است تا امپراطوری باستانی پرسیا را این بار با برچسب شیعه احیاء کنند. برای اولین بار بود که نسبت به تحلیل کیسینجر تردید داشتم. اما به او حق دادم: او هم از تحولات مولکولی‌ای که در کف جامعه سیل‌آسا در جریان است خبر ندارد. به هر حال، جنبه‌ی خطرناک این اظهار نظر در این نکته بود که بعد از مقایسه ایران با داعش ادعا می‌کرد برخورد با داعش مدیریت‌پذیر است، اما برخورد با ایران مدیریت‌پذیر نخواهد بود. در حالیکه تصاویر به رگبار بستن گروهی از جوانان عراقی که با دست به پشت بسته دو رانو روی زمین در یک صف طولانی نشسته بودند و داعشی‌های کلت به دست، از پشت سر در جمجمه تک‌تک آنان به نوبت و با فاصله و پشت سر هم، گلوله شلیک کردند و بعد پیکر آنان را به رگبار مسلسل بستند در ذهنم به صورت کاملاً شفاف به نمایش درآمده بود از پشت کامپیوتر بلند شدم. چشمان خیس از اشکم را خشک کردم و برای معاینه لکه خیس به طرف آشپزخانه رفتم. باللعهجب! نه فقط یک سر سوزن از آب زلال روی سرامیک‌ها کم نشده بود، بلکه از منفذهای میکروسکوپی بین سرامیک‌ها آب جوشیده بود و از نیم ساعت قبل هم میزان آب بیشتر شده بود. انگار با معجزه‌ای مواجه شده باشم، روی کف آشپزخانه ولو شدم و با انگشت سبابه‌ی دست چپ شروع کردم به معاینه و نوازش درز سیاه رنگ بین سرامیک‌ها. نه. ممکن نیست از اینجا آبی به بیرون درز کند. حق با من بود و یک مرتبه متوجه خنکی پشت دستم شدم که در جهت سینک ظرفشویی آشپزخانه قرار گرفته بود. از جا پریدم و به محض آنکه سبد پلاستیکی سفید رنگ داخل سینک ظرفشویی را دیدم معما حل شد و واقعاً به طور ناخودآگاه فریاد زدم: پسر، تو چقدر خری! و همانجا بود که باز هم به صورت ناخودآگاه و فوری تصمیم گرفتم این معمای مسخره را با دو مهمانی که منتظرشان بودم در میان بگذارم. اما واقعاً قصدم این نبود که کم‌هوشی آنان را به رخشان بکشم، برعکس، حدس می‌زدم خیلی فوری متوجه این قضیه خواهند شد و به ریش من خواهند خندید که به خاطر کهولت سن، خرفت هم شده‌ام. هیچ وقت تصور هم نمی‌کردم طرح این شوخی اسباب این همه نگرانی برای من خواهد شد. فکر می‌کردم این شوخی بی‌ضرر سبب می‌شود تا مهمانانم فکر نکنند من آدم عبوسی هستم. به خصوص دخترم که به ندرت به سراغم می‌آید و هر وقت هم بیاید گفتگوهایمان به مسائل جدی کشیده می‌شود و دست آخر هم علیه نظرات من قیام می‌کند و در ساختمان را به هم می‌کوبد و تا چند ماه پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند.

دیشب بود که دخترم بعد از مدت‌ها زنگ زد. گفت دلش برایم تنگ شده است. دل من هم برای او خیلی تنگ شده بود. به من گفت: بابا، پاشو بیا خونه؟ پرسیدم: برای چی پیام خونه، بابا؟ گفت: برای اینکه با هم

باشیم. گفتیم: خوب، برای اینکه با هم باشیم، تو بلند شو بیا قشلاق. یک قابلمه آش هم به من هدیه داده‌اند. ناهار با هم بخوریم. ادامه دادم: به مامانت هم بگو بیاید تا ناهار با هم باشیم. خیلی خوشحال شد. گفت: مامان نزدیکی‌های میدان هفت تیر کار می‌کند. بهش می‌گویم. اما ساعت یازده بود که هنوز غزل نیامده بود و از آقای خندان هم خبری نبود. از صبح تا نزدیکی‌های ظهر منتظر این دو نفر مانده بودم و حتی برای قدم زدن به حیاط هم نرفته بودم. چون نگران بودم اگر بیایند و زنگ بزنند، از داخل حیاط صدای زنگ را نخواهم شنید. راستش خیلی نگران دخترم نبودم. وعده‌های بی‌وفا اقتضای سن اوست. شب زنگ می‌زند و توضیح می‌دهد که یادش رفت بیاید یا حوصله نداشت بیاید. اما نیامدن آقای خندان خیلی نگرانم می‌کرد. به خصوص از وقتی که بدنش به خارش افتاده است. فکر می‌کنم بعد از نخستین تنشی که بین ما بروز کرد، وقتی او را دوباره دیدم متوجه شدم که هر از گاهی جایی از بدنش را می‌خاراند. اگر آقای خندان مثل من قدکوتاه و ریز جثه بود، شاید خاراندن بدنش خیلی به چشم نمی‌آمد. اما آقای خندان تا به حال بلندقدترین دوست‌دار قواعد بازی دموکراسی است. در نتیجه وقتی دست بلندش را دور گردنش حلقه می‌کند تا پشتش را بخاراند، مخاطب را نگران می‌کند. این نگرانی به خصوص موقعی شدید می‌شود که با من از سابقه‌های افسردگی‌هایش هم صحبت کرده است.

وقتی فرایندهای ذهنی من به اینجاها رسیدند، یکی از «من»ها به صحنه پرید و پیشنهاد داد که به او زنگ بزنیم و احوالش را بپرسیم. پیشنهاد خوبی بود که با اجماع به تصویب رسید. دستگاه تلفن را از روی میز به طرف خودم کشیدم و شماره همراه او را گرفتم و صدای زنگ بلند شد. یک لحظه فکر کردم صدای زنگ تلفن است. ولی صدای زنگ در بازکن برقی ساختمان بود. ظاهراً به این خاطر که از آمدن آقای خندان ناامید شده بودم فکر کردم دخترم عزل است که در می‌زند. فوری گوشی را گذاشتم و در را باز کردم. اما آقای خندان بود. از دیدنش واقعاً خوشحال شدم. او هم بسیار خوشحال و قیافه‌اش به نظر می‌رسید. دستش را گرفتم و با هم جلوی همین میز آمدم. تلفن را برگرداندم. دکمه‌ها را فشار دادم تا شماره تلفن همراه آقای خندان که در حافظه تلفن بود در تابلو دیجیتالی بالای دستگاه تلفن به نمایش درآید. رقم‌های سیاه رنگ انگلیسی، از سمت راست به سمت چپ، یکی یکی خانه‌های خالی خاکتسری را پر می‌کردند و به سمت چپ جلو می‌رفتند. تلفن را بالا گرفتم و شماره تلفن همراه آقای خندان را به او نشان دادم و گفتم: داشتم شماره شما را می‌گرفتم که زنگ زدید. بعد گفتم: قبول دارید که دل به دل راه دارد؟ خندید. هروقت ایستاده گفتگو کنیم، او باید به پائین نگاه کند و من به بالا. وقتی نشسته گفتگو می‌کنیم تفاوت‌ها آنقدر محسوس نیست. به طرف میز کنفرانس رفتیم و آقای خندان به محض اینکه مستقر شد راجع به آقای صحبت کرد که بعد از مدت‌ها موفق شده بود او را ملاقات کند تا اهمیت و ضرورت آموزش و ترویج قانون پارلمان را برای او توضیح دهد. این فرد یکی از مدیرکل‌های اداره مؤسسات فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی بوده است. آقای خندان در مورد سوابق آشنایی خودش با او توضیح داد. مردی بسیار شریف و جدی و معتقد که در پی تجربه‌های سالیان اخیر نسبت به درستی بسیاری از بنیان‌های فکری خود دچار تردید جدی شده است و به دنبال یافتن راه‌حلی برای مبرم‌ترین مشکلات کشور به هر گلی سر می‌کشد. آقای خندان هم در نخستین نشست که حدود یک ساعت طول کشیده بود کلیات قانون پارلمان را برای او توضیح داده بود که اتفاقاً با استقبال جدی وی مواجه شده است و حالا قرار است هفته دیگر نیز نشستی با او داشته باشد.

هرچه بیشتر به گزارش آقای خندان گوش می‌دادم خیالم راحت‌تر می‌شد که درک آقای خندان از لایه‌های پیچیده‌تر قانون پارلمان عمیق و اصولی است. اما اینکه ناگهان دست بلندش را دور گردنش حلقه بزند و با دست دیگرش به آرنج دست اول فشار وارد کند تا نوک انگشتانش بتواند جایی درست در وسط کمرش را بخاراند، خیلی خوشایند نیست، به خصوص اگر این خارش در مقابل مدیرکل سابق وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باشد. البته، آقای خندان معتقد است که این خارش به خاطر گرم شدن هواست و با سرد شدن هوا خارش‌ها از بین خواهد رفت. شاید حق با او باشد. اما تجربه‌های من نشان می‌دهد که منشأ این خارش‌ها به احتمال بسیار زیاد می‌تواند عصبی باشد. البته خارش‌های بدنی خود من هم با گرم شدن ناگهانی فضا ارتباط دارد. اما منشأ آن درونی است. به علاوه، نگرانی من از این بابت که تنش‌های بین ما سبب تشدید افسردگی احتمالی آقای خندان شود به قوت خود باقی است. به همین خاطر از او پرسیدم: چهارشنبه تشریف نیاوردید؟

گفت: حال خوش نبود. گفتم: برادرتان هم نیامد. گفت: خبر نداشتم. گفتم: آقای سیدی و خانم اعلایی هم نیامدند. توضیح داد: آقای سیدی وسط راه آمدن به کارگاه بوده که برایش کار پیش آمده است. تلفنی به من خبر داد. خانم اعلایی هم خبر داد که نمی‌تواند در کارگاه شرکت کند. پرسیدم: آیا ناراحتی شما به تنش بین ما ربطی نداشت؟ دچار لکنت شد. با هم قرار گذاشته‌ایم تمرین کنیم که هرگز دروغ نگوییم. من حدس زدم که حدسم درست بوده است و باید کوشش کنیم که بحث‌های نظری ما دیگر به تنش منجر نشود. برای آنکه او را خوشحال کنم گفتم: بیا برویم آشپزخانه تا هم از خودمان پذیرایی کنیم و هم یک معمای جالب نشانت بدهم.

آقای خندان با قد بلند و گام‌های بلند در مسیر رفتن به آشپزخانه از من جلو افتاد تا زودتر در قهوه‌جوش آب بریزد و روی اجاق گاز بگذارد. اما من اصرار داشتم قبل از آنکه دست به شیر آب بزنم یا لکه خیس را لگد مال کند معما را با او در میان بگذارم. به همین خاطر وقتی به درگاه آشپزخانه رسیدیم او را متوقف کردم و در سیلاب فوتون‌هایی که از خورشید به زمین می‌رسید و از پنجره وارد آشپزخانه می‌شد لکه خیس را که حالا به یک برکه کوچک زلال تبدیل شده بود نشان آقای خندان دادم و از او پرسیدم: منشأ این آب کجاست؟ آقای خندان تعجب کرد. اما خیلی جدی برایش توضیح دادم از صبح تا حالا گرفتار پیدا کردن منشأ این آب بودم. آقای خندان همانطور که به من گوش داده بود، به سقف نگاه کرد. من کلید لامپ آشپزخانه را زدم تا در ورنشایی لامپ پانسمان لوله چدنی فاضلاب را معاینه کند و به او اطمینان دادم که آب از لوله چکه نمی‌کند. اگر از آنجا چکه می‌کرد باید روی آن لکه زنگ‌زدگی می‌چکید. حدود دو وجب بین محل چکه آب از لوله چدنی با لکه خیس فاصله وجود داشت. با شوخ‌طبعی سعی کردم ذهنش را منحرف کنم. گفتم: حق دارید حرف من را باور نکنید که من این آب را اینجا نریخته‌ام. اما ابطال یا اثبات این گزاره فقط به نیم ساعت وقت نیاز دارد. پس یک فنجان نسکافه و کمی گپ می‌زنیم و بعد دوباره سر وقت معما برمی‌گردیم.

حدس می‌زنم آقای خندان قضیه‌ی برکه زلال را جدی نگرفت و فکر کرد تا نیم ساعت بعد که به آشپزخانه برمی‌گردیم، از برکه کوچک آب زلال خبری نخواهد بود و من فقط یک شوخی بی‌مزه مطرح کرده‌ام. به همین خاطر در حالیکه من داشتم با آب داخل فلاسک آب جوش درست می‌کردم آقای خندان در مورد مدیرکل سابق وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و حیرانی، حیرت و سرگردانی فکری او با تأسف توضیح می‌داد. از جمله می‌گفت: همسرشان یک بانوی محجبه است. اما او هم از این وضعیت به تنگ آمده است و به تفکیک جنسیتی در شهرداری تهران اعتراض داشت و می‌گفت اگر راست می‌گویند با رشوه‌خواری در سازمان‌های شهرداری مبارزه کنند.

اینکه ما - آقای خندان و من - به زعم خودمان در تشخیص و درمان دردهای مزمن هم نظر هستیم، اسباب خوشحالی است. اما من مایل بودم تا در مورد مسأله مرجعیت پارلمانی صحبت کنم. زیرا فکر می‌کردم در این زمینه اختلاف نظر ما به قوت خودش باقی است. به علاوه، اتهام شبکه سازی می‌توانست این جنبش زیر خاکی را تهدید کند. به همین خاطر، من طی تأملات یکی دو روز اخیر به این نتیجه رسیده بودم که راهبرد شبکه سازی را باید تغییر بدهیم. و مایل بودم در مورد این مسائل با آقای خندان گفتگو کنیم، البته به شرطی که صدای من بالا نرود و گفتگوی ما به تنش کشیده نشود.

وقتی به میز کنفرانس برگشتیم تا در فنجان‌های آب جوش نسکافه بریزیم، چشم آقای خندان به تخته سفید کارگاه افتاد که کنار پنجره شمالی ساختمان و بالای میز کنفرانس قرار داشت و روی آن یک تکه کاغذ آچار چسبانده بودم. پرسید: عکس کیست؟ گفتم: عکس آقای دکتر کاتوزیان حقوقدان معروف که پنجشنبه تشییع شد. بعد، کلمات روی تخته سفید را خواند. یک طرف تخته سفید کلمه «قانون» و طرف مقابل کلمه «شرع» نوشته شده بود. سمت راست کلمه قانون چهار کلمه به ترتیب زیر هم نوشته شده بود: عقل، فلسفه، حق الناس، و حقوق، و در سمت چپ کلمه «شرع» هم به ترتیب، چهار کلمه متناظر زیر هم بود: ایمان، کلام، حق الله، و فقه دیده می‌شد. آقای خندان کنجکاو شد که موضوع چیست: جواب دادم این بحث را در کارگاه وکیلان در روز پنجشنبه گذشته مطرح کردم. بعد جلو تخته سفید رفتم و تفاوت این دو گفتمان را توضیح دادم و راهکار حقوقی گذر از گفتمان شرعی به گفتمان حقوقی را هم تشریح کردم. خلاصه سخن این که جامعه ما در حال گذار از جامعه دینی به جامعه عقلی است. برای تحقق این گذار به صورت مسالمت‌آمیز باید به

مرور گفتمان «قانون» جایگزین گفتمان «شرع» شود. بعد دلایل حقوقی اینکه چرا مؤمنان، - اگر نمی‌خواهند گرفتار دیکتاتوری دینی باشند و قدرتمندان از دین آنان سوء استفاده کنند - مجبوراند با سیاسی شدن قواعد دینی که مبتنی بر ایمان قلبی است مخالفت کنند.

راستش، آقای خندان همیشه از این گفتگوها که در قلمرو لایه‌های عمیق‌تر مربوط به قواعد قانون پارلمان انجام می‌دهیم با علاقه شدید استقبال می‌کند و اصرار دارد که در کارگاه‌ها باید به جای تأکید بر آموزش صرف قواعد دستورنامه رابرت، این مباحث هم مطرح شود. من هم با طرح این مباحث در کارگاه‌ها مخالف نیستم اما در چند روز اخیر به نتایج دیگری رسیده بودم که دوست داشتم برای آقای خندان توضیح بدهم. اما به نظرم رسید که بیش از نیم ساعت با هم کل‌کل کرده‌ایم. به همین خاطر، دوباره دست آقای خندان را گرفتم تا با هم به آشپزخانه برویم. نرسیده به آشپزخانه و جلوی ساعت دیواری ایستادم و با اشاره به ساعت پرسیدم: آیا حدود سه ربع ساعت برای خشک شدن آن لکه خیس کفایت می‌کند یا نه؟ آقای خندان به عضلات صورتش حرکتی داد که معنای آن را می‌فهمیدم: شوخی می‌فرمایید، آقا. گفتم: بسیار خوب. پس مشاهده کنید. چند قدم جلو رفتم و با دست به لکه خیس کف آشپزخانه اشاره کردم: برکه‌ی کوچک آب زلال نه فقط خشک نشده بود که واقعاً کمی هم پر آب‌تر شده بود. اینجا بود که آقای خندان معما را جدی گرفت. توی درگاه آشپزخانه چمباتمه زد و مثل پزشکی که بیماری را معاینه کند، به معاینه برکه پرداخت: با انگشت اشاره‌ی دست راستش نقطه تقاطع چهار گوشه‌ی چهار سرامیک را لمس کرد و با قاطعیت حکم داد: این آب از همین زیر نشت می‌کند. بعد، برای اثبات درستی نظرش به نمزدگی گسترده قسمت پائین دیوارهای سالن و سطح بیرونی دیوارهای آشپزخانه، که کاشی نشده‌اند، اشاره کرد که هر چند حدود هفت ماه پیش نقاشی شده‌اند اما رطوبت و نم باعث شده تا گچ‌ها و رنگ‌های آن‌ها دوباره طبله کند. آنچه که بیشتر نگرانم کرد این بود که خیلی جدی به من هشدار داد: این ساختمان وضعیت خطرناکی دارد. حتماً برای تعمیر نشت آب اقدام کنید. با تعجب پرسیدم: آقای خندان، شما مطمئن هستید که آب از زیر این سرامیک‌ها نشت می‌کند؟ کاملاً مطمئن بود. و همان لحظه مثل سگ از طرح این معما برای آقای خندان پشیمان شدم. چرا؟

فکر می‌کنم در طول حدود نه ماهی که از آشنایی ما می‌گذشت من - فکر می‌کنم - بدون اینکه کوچکترین نیت سوئی داشته باشم دست کم سه ضربه روحی نسبتاً بزرگ به آقای خندان زده بودم و تحلیل‌م این بود که علت خارش‌های اذیت‌کننده تن آقای خندان نیز، به احتمال زیاد ناشی از وارد کردن همین ضربه‌های روحی ناخواسته من است. حالا هم با طرح این معما سبب شدم که آقای خندان، بدون آنکه در شرایط عادلانه و برابری برای حل یک معما قرار گرفته باشد، و بعد از آنکه من پاسخ بسیار ساده این معما را به او بدهم، با پی بردن به ناتوانی ذهنی خود در حل یک معمای ساده، ضربه‌ی روحی دیگری را تجربه کند و به این خاطر رفتار خودم را در طرح این معما بسیار غیراخلاقی ارزیابی می‌کردم. حیرت‌انگیز این بود که کاملاً فهمیدم به محض اینکه مفاهیم «سه ضربه روحی بسیار بزرگ» در ذهنم مفهوم شد، سه رویداد مهم که هر کدام با فاصله یکی دو ماه در روابط دوستانه ما طی نه ماه رخ داده بود، مثل یک فایل فشرده و زیپ شده در چشم به هم زدن در ذهنم پردازش شد و تمام آن حوادث، انگار به صورت همزمان درک شدند. جلال خالق از این مغز لعنتی!

فکر می‌کنم نخستین ضربه روحی را باید آنجا به قلب این مرد شریف زده باشم که بر اساس تحلیل‌های غلط به این نتیجه رسیدم که گویا به صورت مادرزادی استعدادش برای اینکه در فن ترجمه از زبان انگلیسی به درجه اجتهاد برسد ناقص است. این ماجرا احتیاج به شرح دارد.

از نخستین روزهایی که با آقای خندان آشنا شدم دریافتم که ذهنی بسیار پویا و جستجوگر دارد. حتی خانم نسرین ستوده همسر برادر آقای عیسی خندان در توصیف او فقط یک جمله گفت: همه عمرش را در کلاس‌ها و کارگاه‌های مختلف صرف آموختن چیزهای جدید می‌کند: پنجشنبه‌ها در کلاس‌های استاد مجتهد شبستری، دوشنبه‌ها در کارگاه‌های مؤسسه پرسش، و از این قبیل. وقتی شوق عظیم او را به دانستن دریافتم از او پرسیدم: چرا زبان انگلیسی کار نمی‌کنی؟ بعد برایش توضیح دادم که کل زبان فارسی و کل محتویات این زبان، در مقیاس جهانی یک برکه بیش نیست. بعد این شعر فروغ فرخزاد را با لحن دراماتیکی برایش دکلمه کردم: هیچ صیادی در جوی حقیری که به مردابی می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد. همین چند جمله

کافی بود تا انقلابی در رویکرد او ایجاد کند: با تمام وجود مشغول آموختن زبان انگلیسی شد و پیشرفتش در آموزش زبان انگلیسی چنان عالی بود که به او توصیه کردم متنی را که در اختیارش می‌گذارم ترجمه کند تا آن‌ها را به نام خودش در وبسایت‌هایی که سردبیر آن‌ها هستم منتشر کنم. وقتی ترجمه نخستین متن او را خواندم چنان به شوق آمدم که با اطمینان به او گفتم فکر می‌کنم که در امر ترجمه «مجتهد» خواهد شد. این قضاوت من چنان حال و هوایی در ذهنش ایجاد کرد که می‌شد بازتاب آن را در چشمان درخشانش دید. واقعاً خوشحال شده بود و پرسید: منظورتان از «مجتهد شدن» در ترجمه چیست؟ در اینجا بود که برای نخستین بار مفهوم اجتهاد را در عرصه‌هایی غیر از فقه برایش تشریح کردم.

در طول نزدیک به ربع قرن که در کار مطبوعات بودم افراد زیادی را برای ترجمه دعوت به کار کردم. تصورم این بود که اگر کسی به اندازه کافی به این کار علاقه داشته باشد حتماً در این کار موفق خواهد شد. اما سر و کله زدن با بیش از بیست نفر علاقمند به کار ترجمه به من ثابت کرد که انگار صرف داشتن علاقه کفایت نمی‌کند و نوعی استعداد مادرزادی هم برای موفقیت در این کار لازم است. و در این مدت فقط یک نفر را دیدم که این استعداد مادرزادی را داشت. آقای خندان کنجکاوتر شد تا دریابد چگونه می‌شود تشخیص داد که آیا کسی این استعداد مادرزادی را دارد یا نه؟ برایش توضیح دادم: همانطور که یک خیاط به خاطر کار بسیار زیاد با انواع پارچه‌ها فقط با لمس کردن آن‌ها می‌تواند تشخیص دهد کدام یک کرباس و کدام یک مخمل هستند، یک سردبیر حرفه‌ای هم با خواندن فقط یک پارگراف از ترجمه یک مترجم می‌تواند دریابد که آیا یک مترجم حرفه‌ای شده است یا خواهد شد و یا نخواهد شد.

همانطور که کنار هم پشت میز تحریر ایستاده بودیم با تعجب در چشمان من خیره ماند و من دریافتم که توضیح قانع‌کننده نکرده است. از او فاصله گرفتم تا مجبور نباشم سرم را خیلی بالا بگیرم. به آن طرف میز کنفرانس رفتم و ادامه دادم: به نظر من مجتهد کسی است که می‌تواند تشخیص بدهد که قضاوتش در مورد یک مسأله حرفه‌ای صحیح است یا نه؟ مثلاً، پزشکی که به درجه اجتهاد رسیده باشد این مهارت را کسب کرده است که با اطمینان بگوید تشخیصی که روی بیماری مریض گذاشته است، درست است و تا وقتی به تشخیص درست نرسیده باشد به پژوهش خود ادامه می‌دهد و هرگاه به تشخیص درست نرسد اعلام می‌کند و بیمار را به یک پزشک متخصص ارجاع می‌دهد. ظاهراً یک فقیه هم وقتی در مورد مسائل مستحدثه فقهی حکم صادر می‌کند می‌تواند تشخیص دهد که حکمش درست است یا نه؟ و وقتی تشخیص داد که مهارت اجتهاد یک حکم فقهی را ندارد به مرجع بالاتر مراجعه می‌کند. خلاصه اینکه مجتهد یعنی کسی که این مهارت را کسب کرده است که درستی قضاوت خود را تشخیص دهد. آقای خندان پرسید: در مورد ترجمه این اجتهاد چگونه عمل می‌کند؟ توضیح دادم: یک مترجم مجتهد هم مهارت لازم را کسب کرده است که تشخیص دهد ترجمه‌اش درست است یا نه؟ و تا وقتی به ترجمه درست نرسیده باشد به پژوهش خود ادامه می‌دهد. و از این مقدمات نتیجه‌گیری کردم: حدس می‌زنم شما در امر ترجمه به درجه اجتهاد خواهید رسید. در چنین موقعیت‌هایی رفتار و چهره‌ی آقای خندان فوق‌العاده محبت‌آمیز می‌شود: سرش را پائین می‌اندازد، لب‌هایش را جمع می‌کند، با انگشتان دستش ور می‌رود و مخاطب به راحتی درمی‌یابد که زبان بدن آقای خندان دارد می‌گوید: محبت شما آنقدر عظیم است که زبان کلامم از پس بیان آن بر نمی‌آید. در اینجا بود که از آقای خندان خواستم تا آن قسمت‌هایی از متن را که خودش اطمینان دارد درست ترجمه کرده است مشخص کند و آن قسمت‌هایی از ترجمه را که در درستی ترجمه‌ی آن‌ها شک دارد با پراگندگی یا علامت سؤال متمایز سازد. بعد تأکید کردم، انتظار دارم آن قسمت‌هایی را که خودتان می‌گویید درست ترجمه کرده‌اید، واقعاً درست ترجمه کرده باشید تا بفهمم آیا قضاوتم در این مورد که شما یک مترجم مجتهد هستید یا نه، درست بوده است یا نه؟

زمان زیادی لازم نبود تا دریابم که به عنوان یک معلم روش تشویق غلط بوده است. آقای خندان برای ترجمه متن‌های مغلق و پیچیده‌ای که در اختیارش می‌گذاشتم ساعت‌ها و روزهای متمادی تلاش می‌کرد اما حتی آن بخش از ترجمه‌هایش که با اطمینان خاطر تصور می‌کرد صحیح است، پر از غلط‌های فاحش و گاهی حتی پیش پا افتاده بود. راستش آقای خندان در امر ترجمه با سرعت حیرت‌انگیزی رشد می‌کرد، اما به رغم تلاش‌ها و دستاوردهای عظیم، به درجه اجتهاد نرسیده بود. و برای فرد با هوشی مثل او - با توجه به معیاری که خودم در اختیارش قرار داده بودم تشخیص اینکه مجتهد که نشده، هیچ، روضه‌خوان سر قبر آقا

هم نیست، کار دشواری نبود. خوشبختانه خود آقای خندان تشخیص می‌داد که با چه سرعتی مهارت او در امر یادگیری زبان دارد رشد می‌کند و همین تشخیص به او انگیزه و اعتماد به نفس می‌داد. اما خرمن آتشی که با صحبت‌های من در وجودش شعله ور شده بود به مرور فروکش کرد. آیا از همان جا نبود که خارش بدنش آغاز شد؟ به خاطر ندارم. اما حدس می‌زنم که بعد از ضربه روحی دوم بود که خارش بدنش آغاز شد.

همانطور که گفتم اشتیاق آقای خندان به آموختن نکات جدید و کشف عوامل مشکلات مزمنی که جامعه‌ی ما را غیرانسانی و تحمل‌ناپذیر کرده آنقدر زیاد است که خیلی زود به یکی از استوانه‌ها و پایه‌های جنبش کادرها بدل می‌شد: ترویج قانون پارلمان در استان‌ها و شهرستان‌ها، معرفی آن به افراد با نفوذ، کمک در امر اداره وب سایت «کادرها دات کام»، کمک به آماده سازی کتاب «دستورنامه رابرت» برای چاپ، و کمک به سازماندهی در امر روند آموزش دستورنامه رابرت در دفتر کادرها و کمک در انجام هر کار دیگری که حضورش برای به سرانجام رساندن آن ضروری بود. من هم بی توجه به آن ضرب المثلی که می‌گوید: در دیزی باز است، حیای گربه کجاست، هر گاه به مشکلی برمی‌خوردم از آقای خندان تقاضای کمک می‌کردم و او هم، یک جوان شهرستانی مأخوذ به حیا، به هیچ یک از تقاضاهای من «نه» نمی‌گفت. یک روز از او تقاضا کردم برای کمک به امر سازماندهی به کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت، خوب است در نشست کارگاه‌های روزهای یکشنبه شرکت کند و او هم طبق معمول با اشتیاق استقبال کرد. و اتفاقاً حضور او در کارگاه همزمان با اوج گیری چندباره‌ی بحران‌هایی بود که سرانجام آن کارگاه را از هم پاشاند.

کارگاه‌های روز یکشنبه را آقای دکتر مصطفی معین نامزد اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری و آقای مهدی جمالی بحری مسؤول روابط عمومی و امور بین‌الملل شهرداری تهران در زمان شهرداری آقای غلامحسین کرباسچی و من فراخوان دادیم. راستش نخستین کسی که برای تشکیل آن کارگاه به طور جدی قدم جلو گذاشت، دکتر معین بود و حضور او به عنوان یک سرمایه اجتماعی معتبر در شکل‌گیری آن کارگاه با حضور شخصیت‌های برجسته‌ای از بخش‌های مختلف جامعه نقش تعیین کننده داشت. هدف اعلام شده آن کارگاه نیز «آموزش قواعد دستورنامه رابرت و تشکیل سازمانی بر اساس همان قواعد برای بومی‌سازی و ترویج آن قواعد در سطح ملی» بود. در واقع تشکیل آن کارگاه درست مثل این بود که بذر این جنبش زیر خاک نمناک کاشته شد که حالا شاخ و برگ‌های همان نهال دارد در سطح کشور رشد می‌کند. به همین خاطر باید از تک تک کسانی که حدود سه سال در آن کارگاه شرکت کردند به نیکی یاد کرد. با این همه، تاریخ آن کارگاه‌ها تاریخ خون به جگر شدن مداوم من بود و سرانجام نیز بدون آنکه یک گام به هدف اعلام شده‌اش نزدیک شود در خرداد ماه سومین سال حیاتش از هم پاشید. ماجرای آن کارگاه یک داستان پر از آب چشم است که تمام جزئیات آن را ثبت کرده‌ام و روزی باید مرثیه آن را بخوانم. اما، دعوت‌م از آقای خندان آخرین تلاش‌های من برای نجات آن کارگاه بود که البته به نتیجه‌ای معکوس منجر شد.

یکی از اعضای کارگاه‌های روزهای یکشنبه یکی از جذاب‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین شخصیت‌هایی است که تا به حال دیده‌ام. او عضو شورای مرکزی یکی از سازمان‌های سیاسی آزادی‌خواه و قدیمی و خوش نام ایران است. اجازه می‌خواهم او را با نام مستعار دکتر اسدزاده معرفی کنم. دکتر اسدزاده را دکتر معین به من معرفی کرد و از من خواست تا نزد او بروم و دستورنامه رابرت را به او معرفی کنم. در همان نخستین جلسه دریافت‌م در درون یک پیکر هفتاد ساله شوق یک کودک پرشور هفت ساله زبانه می‌کشد. به من گفت که حین تحصیل در آمریکا با اشتیاق در سنای دانشجویی دانشگاه شرکت می‌کرده است و از همان زمان با «رابرت رولز او اوردر» که من عنوان «دستورنامه رابرت» را برای ترجمه فارسی آن جعل کرده‌ام، آشنا بوده است. دکتر اسدزاده از همان نشست اول به طور جدی تصمیم گرفت که برای ترویج این قواعد در ایران از هیچ کوششی دریغ نوزد. انصاف حکم می‌کند اذعان کنم که او از هیچ کوششی برای ترویج این قواعد دریغ نوزیده است. اما از همان روزهای نخست، یکی از کسانی که در فروپاشی کارگاه‌های روزهای یکشنبه نقش داشت همین دکتر اسدزاده بود. این تناقض را چگونه باید توضیح بدهم؟

به نظر من برای ترویج قواعد دستورنامه رابرت در کشور ابتدا باید این قواعد را خوب یاد بگیرد تا بتواند آن‌ها را در اداره جلسات و ایجاد سازمان‌های دموکراتیک به کار ببندد. به علاوه، برای ترویج درست این

قواعد یک مربی باید با فلسفه این قواعد نیز به خوبی آشنا باشد. این نکات چنان بدیهی هستند که دکتر اسدزاده هرگز در هیچ یک از نشست‌های کارگاه‌ها حتی یکبار هم - جز موردی که در سفر خارج از کشور بود - غیبت نکرد. و به این ترتیب، به نظر می‌رسید یکی از بهترین کارورزان کارگاه‌های روزهای یکشنبه همین آقای دکتر اسدزاده باشد. راستش، برای من هم باور اینکه چنین فردی بتواند این قواعد را یاد بگیرد غیرممکن است. اما با حیرت باید اعتراف کنم که هرچه جلو آمدم مشخص‌تر شد که دکتر اسدزاده قادر به یادگیری این قواعد نیست و این ماجرا من را یاد یکی از تلخ‌ترین تجربه‌های نوجوانی‌ام می‌اندازد.

شواهد متقنی دارم که در پنج سالگی آنقدر از سر و کول دوچرخه دایمی‌ام بالا رفتم که سرانجام دوچرخه روی من افتاد و با جیغ و دادهای مادر بزرگم که سنگ قبرش تاریخ فوت او را سال ۱۳۳۸ نشان می‌دهد، دایمی‌ام را از سر مزرعه آمد و به مادر بزرگم کمک کرد تا بتواند من را از زیر دوچرخه‌ای که کلی زلم زیبو به آن بسته شده بود بیرون بکشد. دایمی‌ام با همان دوچرخه در دهات اطراف داودآباد طوافی می‌کرد. به خاطر دارم هر دوچرخه‌ای که بدون قفل به هر دیواری تکیه داده می‌شد از دست من در امان نبود و با جثه‌ی ریزی که داشتم بعد از چند بار زمین خوردن دوچرخه سواری از زیر تنه را یاد گرفتم. به همین خاطر نمی‌توانستم باور کنم که پدرم که بیش از شصت سال سن داشت نتواند دوچرخه سواری را یاد بگیرد. اما بعد از چند بار زمین خوردن، با یأس و سرخوردگی به دایمی‌ام گفتم: رضا، خودت را خسته نکن. من یاد نخواهم گرفت و یاد نگرفت که نگرفت و مجبور بود برای تأمین معاش خانواده فرسنگ‌ها راه را با پای پیاده طی کند. هروقت تلاش‌های بی‌نتیجه‌ی دکتر اسدزاده برای آموزش قواعد دستورنامه رابرت را می‌دیدم خاطره‌ی آن بعد از ظهر تابستان در ذهنم زنده می‌شد که پدرم به دایمی‌ام التماس می‌کرد: رضا، دست بردار، من یاد نمی‌گیرم.

البته، فقط دکتر اسدزاده با این مشکل دست و پنجه نرم نمی‌کرد، بقیه افراد سالمند کارگاه روزهای یکشنبه نیز در یادگیری این قواعد مشکل داشتند، اما دکتر اسدزاده با بقیه اعضا این تفاوت را داشت که ادعا نمی‌کرد من مربی نابلد و ناتوانی هستم. وگرنه، برخی از اعضای آن کارگاه استدلال می‌کردند، ما این قواعد را یاد نگرفته‌ایم، پس نتیجه می‌گیریم که تو مربی خوبی نیستی! که البته، من هم تازه داشتم آن قواعد پیچیده را یاد می‌گرفتم تلاش می‌کردم بقیه هم در امر یادگیری این قواعد مشارکت کنند.

حدس می‌زنم بعد از اینکه دکتر اسدزاده از یادگیری این قواعد ناامید شد ایده جدیدی به ذهنش رسید: ما که نمی‌توانیم این قواعد را یاد بگیریم، اما می‌توانیم انجمنی سنتی برای ترویج این قواعد ایجاد کنیم. یکی دیگر از افراد سالمند کارگاه - که او نیز یکی از پیشکسوتان عرصه سیاسی کشور و رئیس هیأت امنای یک مرکز بزرگ پژوهشی است - از این ایده حمایت می‌کرد. اما بقیه اعضای کارگاه که جوان‌تر بودند استدلال می‌کردند که اگر قرار است یک انجمن به روش سنتی در ایران ایجاد شود، چه کمکی به ترویج این قواعد خواهند کرد؟ به علاوه، اگر قرار است این انجمن جدید به ترویج دستورنامه رابرت بپردازد، دفتر کادرها نیز دارد همین کار را می‌کند. و از این مهم‌تر، چطور می‌شود ما انجمنی به روش غلط درست کنیم، برای ترویج روش درست ایجاد انجمن؟

بحث در مورد این سؤال‌ها حدود یک سال در کارگاه‌های یکشنبه‌ها ادامه یافت و تقریباً همه را خسته کرد. متأسفانه، مردم ایران از زبان خود برای پنهان کردن نیات درونی خود استفاده می‌کنند و کسانی که به کارگاه‌ها نیامدند یا نمی‌آیند توضیح شفاف و درستی در مورد علت نیامدن خود به کارگاه نمی‌دهند، اما این بحث‌های خسته‌کننده در نیامدن برخی از آنان به کارگاه بی‌تأثیر نبود. به خصوص که تمام اعضای کارگاه برای این دو پیشکسوت عرصه سیاست و مبارزات آزادی‌خواهانه احترام ویژه‌ای قائل بودند.

از اوایل پارسال که این ایده به ذهن دکتر اسدزاده رسید تا وقتی که آقای خندان به دعوت من در کارگاه روزهای یکشنبه شرکت کرد، کوشیده بودم تا همین ایده را نیز در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت مدیریت کنم. بدیهی است که با ایده موافق نبودم اما تصور می‌کردم که اگر دکتر اسدزاده و سایر اعضای کارگاه بتوانند همین اختلاف نظر خودشان را در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت جلو ببرند، در آن صورت ما با یک رقابت جدی در کارگاه مواجه خواهیم شد که به بازی دموکراسی هیجان بیشتری می‌دهد. اما حضور آقای خندان

در کارگاه سبب شد که این بازی به پایان برسد و وقتی من پشت صحنه این بازی را برای او تشریح کردم و نشان دادم بدون آنکه خودش بخواهد چه ظلمی در حق من کرده است، روح حساسش بار دیگر ضربه‌ای کاری دریافت کرد و حدس می‌زنم خارش جانکاه تمام تنش ناشی از همان ضربه باشد.

راستش من در ابتدای راه اندازی کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت فکر می‌کردم این قواعد قانون پارلمان است که پیچیده است و تصمیم‌گیری تحت آن‌ها به تمرین‌های گروهی زیادی نیاز دارد. اما وقتی پای تدوین و تصویب آئین‌نامه‌ی یک گروه به وسط آمد تازه متوجه شدم که مردم ما در تدوین قوانین استاندارد برای خودشان و رفتار کردن در چارچوب قوانینی که خودشان برای خودشان تدوین و تصویب کرده‌اند با چه دشواری‌های تاریخی غریبی مواجه خواهند بود. چنین کاری مستلزم آن است که یک گروه بتواند قواعد رفتاری مطلوب خودش را در قالب مفاهیم حقوقی انتزاعی به نحوی تنظیم کند که بین تمام آن قواعد، حتی یک مغایرت و یک تعارض هم وجود نداشته باشد. به علاوه، این قواعد از نظر مدیریتی نیز دارای چنان کیفیتی باشد که بتوان بر اساس آن‌ها یک سازمان پویا و منسجم بنا نهاد. در حالیکه مردم ما، حتی زمانی که یک شرکت تأسیس می‌کنند، آئین‌نامه را صرفاً برای دادن به حکومت تنظیم می‌کنند و هر طور که دلشان بخواهد آن را دور می‌زنند، یعنی به صورت دسته جمعی به خودشان و دیگران دروغ می‌گویند. تازه در جریان تمرین روند تدوین آئین‌نامه بود که دریافتم سر بزرگ ماجرا زیر لحاف است. در کارگاه‌های یکشنبه‌ها نیز اصرار داشتم که بند بند یک آئین‌نامه به طور مفصل مورد بحث قرار بگیرد تا اعضای کارگاه روند پیچیده خلق قانون ناظر بر خودشان را تمرین کنند. اما هر از گاه، دکتر اسدزاده از جمع تقاضا می‌کرد اساننامه‌ای را که او به عنوان پیش‌نویس به کارگاه ارایه داده بود، بدون بررسی بندهند تصویب کنند تا بر اساس آن یک انجمن برای ترویج قواعد دستورنامه رابرت تأسیس شود. حدود یک سال تلاش من برای آنکه این مرد محترم را قانع کنم که اگر دنبال ایجاد یک انجمن به روش سنتی است چه اصراری دارد که اساننامه‌اش در کارگاه تحت مدیریت من به تصویب برسد؟ خوب، برود و هر چند صدا تا انجمن که می‌خواهد به هر روشی که می‌خواهد ایجاد کند. اما توضیح‌های من افاقه‌ای نداشت و دکتر اسدزاده با جدیت تمام در کارگاه‌ها شرکت می‌کرد و در هر فرصتی خواسته‌اش را مطرح می‌ساخت و البته با روش‌های محترمانه هم با خواسته‌اش برخورد می‌شد تا اینکه آقای خندان صبح یک روز یکشنبه وارد دفتر شد و من او را به سایر اعضای کارگاه معرفی کردم.

جلسه را دعوت به دستور کردم و پراکتیس‌های پارلمانی در چارچوب قانون پارلمان به خوبی جلو می‌رفت که فیل دکتر اسدزاده یاد هندوستان افتاد و خواست بار دیگر اساننامه‌ی پیشنهادی او بدون بررسی بندهند به تصویب برسد. ذکر جزئیات آن روز هنوز هم ناراحت می‌کند. خلاصه‌اش اینکه این پیشنهاد تصویب شد تا آقای خندان اساننامه‌ی پیشنهادی آقای دکتر اسدزاده را با اصول زیربنایی قانون پارلمان مقایسه کند و موارد مغایر با این اصول را حذف یا اصلاح کند و در مجمع آتی اساننامه اصلاح شده را برای تصویب به مجمع ارایه کند و آقای خندان هم در جلسه بعد، با افتخار برخاست و به عنوان مخبر کمیته تک‌نفره گزارشی از نحوه انجام مأموریت خود به مجمع ارایه داد و طی آن خاطر نشان ساخت که به نظر او این اساننامه هیچ مغایرتی با اصول زیربنایی قانون پارلمان ندارد، اما - خوشبختانه - پیشنهاد کرد که این اساننامه هم طبق همان نظر مجمع، به صورت بندهند بررسی شود. اما دکتر اسدزاده ول کن ماجرا نبود و اصرار داشت حالا که این اساننامه با اصول زیربنایی قانون پارلمان مغایرتی ندارد پس بهتر است مجمع به جای بررسی بند بند، یک جا آن را تصویب کند تا ما بتوانیم هر چه زودتر یک انجمن برای ترویج قواعد دستورنامه رابرت ایجاد کنیم.

خوب به خاطر دارم که آن روز آقای خندان نقش ریاست جلسه را تمرین می‌کرد و درمانده بود که با این تقاضای دکتر اسدزاده چه کند؟ من کسب صحن کردم و پیشنهاد دادم که اساننامه در دست بررسی به صورت یک‌جا و از طریق اجماع عمومی به رأی گذاشته شود. این پیشنهاد تصویب شد و در پی آن اساننامه در دست بررسی با اجماع عمومی به تصویب رسید و به این ترتیب یک دوره ختم آئین‌نامه در کارگاه روزهای یکشنبه خاتمه یافت. آقای دکتر اسدزاده ابتدا از مهندس رزم‌جو درخواست کرد تا اساننامه را امضا کند. اما مهندس رزم‌جو که حرمت سن بالا و منزلت دکتر اسدزاده را حفظ می‌کرد با این عذر که به او تا جلسه آتی فرصت داده شود تن زد. اما دکتر اسدزاده دست بردار نبود. از آقای خندان تقاضا کرد تا اساننامه را امضا کند. آقای خندان هم که از روی خوش قلبی کم‌تر به تقاضای کسی جواب منفی می‌دهد اساننامه سر تا پا غلط را

امضا کرد و به این ترتیب عضویت در چنان انجمنی را پذیرفت. حالا دکتر اسدزاده بار دیگر از آقای مهندس رزم‌جو تقاضا کرد که اساسنامه را امضا کند و او هم از روی ناچاری امضا کرد و به این ترتیب یک انجمن دیگر به نام انجمن نظم به شیوه سنتی برای ترویج قواعد مدرن اداره انجمن‌ها تأسیس شد. من توضیح دادم که شما اکنون باید رئیس خودتان را هم انتخاب کنید. معلوم بود که رئیس این انجمن کیست: دکتر سدزاده.

وقتی جلسه خاتمه یافت و غیر از آقای خندان بقیه سالن را ترک کردند، اگر - به قول معروف - کارت در قلبم فرو می‌کردند، از فرط خشم، خونم در نمی‌آمد. بیشترین اعتراض این بود که چرا آقای خندان آن اساسنامه را امضا کرد؟ و پاسخ ایشان نیز - که خیلی مؤدبانه بیان شد - این بود که آقای فلانی، شما باید اجازه بدهید تا افراد طبق تشخیص خودشان عمل کنند. این استدلال آنقدر موجه به نظر می‌رسید که انگار یک سطل آب خنک روی خشم من ریخته شد. آرام گرفتم. اما در مورد اقدام تاریخی آقای خندان بارها و بارها با هم بحث کردیم و در جریان یکی از همان بحث‌ها بود که صدایم بالا رفت و پرده از روی ظلمی که به من کرده بود کنار زد.

اینکه بحث کی و چطور آغاز شد چندان اهمیتی ندارد. ما - آقای خندان و من - تقریباً همیشه مشغول بحث با هم هستیم و از طریق همین بحث‌هاست که چیزهای جدید یاد می‌گیریم. به هر حال، در پی اظهار علاقه آقای خندان قرار شد من - فقط به عنوان نمونه - چند بند اول اساسنامه پیشنهادی آقای دکتر اسدزاده را که شبیه اغلب اساسنامه‌هایی است که در ایران به تصویب می‌رسد نقد کنم.

یکی از اساسنامه‌ها را که در کاغذ آچار پرینت شده بود روی میز کنفرانس گذاشتم و با اشاره به ماده یک آن که مربوط به «نام» انجمن می‌شود گفتم: در همین ماده آمده است که این انجمن «موسسه‌ای غیرانتفاعی و مبتنی و ملزم به اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران خواهد بود». بعد ادامه دادم: می‌بینید که در یک بند موضوع‌های مختلفی آمده است که از نظر شکلی، مذاکره و رأی‌گیری در مورد این بند را غیرممکن می‌کند و در نتیجه این بند باید تفکیک موضوع شود. چون آقای خندان با مفهوم تفکیک موضوع آشنا شده بود، این حرف من را قبول کرد. در ادامه گفتم: حتی اگر قرار است این نکات در مورد انجمن در اساسنامه مطرح شود، جای آن‌ها در ماده یک که به نام انجمن اختصاص داده شده نیست و باید در ماده دیگری بیاید. این حرف من را هم قبول کرد. اما، بحث در مورد التزام به قانون اساسی جمهوری اسلامی به درازا کشید و من سرانجام توانستم او را قانع کنم که ما - یعنی کسانی که برای ترویج قانون پارلمان در کشور تلاش می‌کنیم، چنین الزامی نداریم. برای اثبات درستی این نظر خود، علاوه بر استدلال‌های قانع‌کننده به کد اتیکز انجمن پزشکان آمریکا استناد کردم که با صراحت تأکید کرده است که هرگاه پزشکی قانونی را خلاف منافع بیمار تشخیص دهد اخلاقاً وظیفه دارد که به هزینه خود از اجرای آن قانون تن بزند. بعد تأکید کردم، وظیفه ما رعایت قانون عادلانه است و با اشاره به کتاب دستورنامه رابرت گفتم: به نظر من این قانون عقلاً یک قانون عادلانه است و من به صورت داوطلبانه به رعایت آن التزام عملی دارم و نه قانون اساسی جمهوری اسلامی. به نظر نکاتی که در این بخش از بحث‌ها مطرح شد برای آقای خندان تازگی داشت و جذاب بود و او را قانع کرد.

به عنوان یک نمونه‌ی دیگر از اشکالات اساسنامه دکتر اسدزاده به ماده ۲ آن اشاره کردم که «محل انجمن» را تعیین کرده است. در اینجا از آقای خندان پرسیدم: اساساً «محل» یک انجمن کجاست؟ آقای خندان برای یافتن پاسخ همین سؤال به ظاهر ساده به فکر فرو رفت. به او مهلت ندادم تا پاسخ‌های احتمالاً غلط بدهد و خودم جواب دادم: انجمن یک شخصیت حقوقی است که محل فیزیکی مشخصی نمی‌تواند داشته باشد. اما مجمع انجمن، یعنی جایی که اعضای انجمن دور هم جمع می‌شوند می‌تواند متغییر باشد و هر بار متناسب با امکانات در یک جای خاصی برگزار شود. درست است؟ آقای خندان با حرکت سر آن را تأیید کرد. ادامه دادم، به این ترتیب، «انجمن» به مثابه یک شخصیت حقوقی «محل» مشخصی ندارد. اما فقط وقتی که بخواهید آن را به ثبت برسانید حکومت از شما می‌خواهد تا نشانی محل سکونت شخصیت حقیقی را که نماینده و مسئول انجمن است به حکومت بدهید تا در دفتر ثبت یادداشت کند تا هرگاه اشخاص حقیقی یا حقوقی دیگر با انجمن شما کاری داشتند با او تماس بگیرند. و از آنجا که معمولاً انجمن‌ها «دبیر» را به عنوان مسئول حقیقی انجمن معرفی می‌کنند، لازم می‌شود که نشانی خانه دبیر را به اداره ثبت بدهید. درست است؟ آقای خندان

عرایضم را با لبخند تأیید کرد. در ادامه توضیح دادم: بسیار خوب، در حالیکه هنوز انجمنی تشکیل نشده است و هنوز دبیر آن مشخص نشده است از کجا می‌شود نشانی «خانه دبیر» یا «دبیرخانه» را در اساسنامه نوشت؟ آیا این کار غیرمعقول نیست؟ بلافاصله اضافه کردم، بله، و به همین خاطر نشانی خانه دبیر در سند دیگری غیر از اساسنامه که باید تنظیم شود و در اختیار اداره ثبت شرکت‌ها قرار بگیرد خواهد آمد.

آخرین موضوعی که به عنوان نمونه به آن پرداختم، موضوع «عضویت» در اساسنامه پیشنهادی دکتر اسدزاده بود. در این زمینه توضیح دادم که معمولاً در بخش عضویت اساسنامه‌های ایرانی از انواع عضو مثل عضو فعال و غیرفعال، یا عضو وابسته و غیروابسته نام برده می‌شود در حالیکه به نظر می‌رسد، تدوین‌کنندگان اساسنامه‌ها به معنای دقیق این اصطلاح‌ها که از روی اساسنامه‌های خارجی ترجمه شده است، توجه نکرده‌اند. به عنوان نمونه، وقتی معلمان یک محله یک انجمن درست می‌کنند، عضو فعال عضوی است که هنوز مشغول تدریس است اما عضو غیرفعال کسی است که بازنشسته شده و دیگر مشغول تدریس نیست. در حالیکه در عرف پارلمانی ما عضو فعال، احتمالاً، به کسی گفته می‌شود که برای تحقق هدف‌های انجمن فعالیت بیشتری دارد. این طور نیست؟ پاسخ آقای خندان مبهم بود و من احساس کردم که خسته شده و خواهان کفایت مذاکره است. اما لازم دیدم که حرف آخرم را بزنم تا شاید جگرم کمی خنک شود. با لحن شمرده و آرام از او پرسیدم: آیا هنوز هم فکر می‌کنید که اساسنامه پیشنهادی آقای دکتر اسدزاده با اصول زیربنایی قانون پارلمان هیچ مغایرتی نداشت؟

وقتی این سؤال را مطرح کردم یاد نوشته‌های افلاطون افتادم که سقراط را مثل خرماگسی نشان می‌دهد که به زخم تضادهای فکری مخاطبان خود آنقدر پيله می‌کند تا ساختار غلط و متناقض ذهنی مخاطب را در هم بریزد. از آقای خندان پرسیدم: وقتی آقای دکتر اسدزاده پیشنهاد داد که پیش‌نویس اساسنامه در اختیار شما قرار بگیرد تا مغایرت‌های احتمالی آن را با اصول زیربنایی قانون پارلمان شناسایی و حذف کنید، از خودتان نپرسیدید که این - به اصطلاح مربی پارلمانی - که حدود هشت سال وقت خودش را صرف آموزش این قواعد کرده است بهتر می‌تواند در این باره قضاوت کند؟ آیا در همان جلسه من گلولی خودم را جر ندادم که این اساسنامه هیچ نسبتی با اصول زیربنایی قانون پارلمان که هیچ، حتی هیچ نسبتی با عقل سلیم هم ندارد؟ اما با این وجود، جمع حاضر در آن جلسه تصویب کرد که اساسنامه در اختیار شما که برای نخستین بار به آن کارگاه آمده بودید قرار بگیرد تا شما مغایرت‌های احتمالی آن با اصول زیر بنایی قانون پارلمان را کشف کنید؟ آیا شما نباید اعلام می‌کردید که بابا من هنوز با اصول زیربنایی قانون پارلمان آشنا هم نیستم؟ آیا تصمیم جمع به این معنا نبود که من را فاقد صلاحیت برای این کار می‌دانند؟ آیا تصویب آن پیشنهاد ظلم به من نبود که سه سال است دارم تلاش می‌کنم قواعد پارلمان را به آنان بیاموزم اما یاد نمی‌گیرند و تازه من را نابلد می‌دانند؟ آیا شما هم در آن ظلم و ستم مشارکت نکردید که با اشتیاق آن مسئولیت را پذیرفتید، و دو هفته بعد هم اعلام کردید که اساسنامه‌ی پیشنهادی هیچ مغایرتی با اصول زیربنایی قانون پارلمان ندارد؟ آخر به استناد کدام دانش و شناخت چنان حکمی را صادر کردید؟ شما که واقعاً انسان شرافتمندی هستید چطور به ذهنتان هم خطور نکرد که دارید به من ظلم می‌کنید؟ هان؟

فکر می‌کنم چشمانم خیس شد اما توانستم از فرو غلطیدن اشک‌ها جلوگیری کنم. آقای خندان سرش را پائین انداخت و بلافاصله «من» آتش نشان، به وسط صحنه پرید و فرمان داد: آب، به پیش! و فقط یک لحظه زمان کافی بود تا آرام بگیرم. با دست به بازوی آقای خندان زدم و با سرخوشی گفتم: این‌ها نمونه‌هایی از همان ظلم‌های معصومانه‌ای است که به خاطر عدم آشنایی با قانون پارلمان در حق هم مرتکب می‌شویم. ما برای مبارزه با همین ظلم‌ها اینجا هستیم. ناراحت نشوید. حالا با هم برای زدن یک نسکافه به آشپزخانه برویم. و رفتیم. اما همیشه فکر می‌کنم پرده برداشتن از این ظلم نیز یک ضربه کاری به روح بسیار حساس آقای خندان بود که به خارش بیشتر پیکرش منجر شد. اما واکنش آقای خندان به ضربه بعدی به کلی متفاوت بود.

ضربه سوم

بعد از آنکه آقای خندان اساسنامه پیشنهادی آقای دکتر اسدزاده را امضا کرد به شوخی و جدی به او گفتم اگر یک مربی پارلمانی در پرونده‌اش مرتکب امضای چنان اساسنامه‌ای شده باشد، هرگز اجتهاد او را تأیید

نخواهم کرد. هر دو خندیدیم. اما بیان همین نظر نشان می‌داد که در ذهنم ایده‌هایی را پخته‌ام یا دارم می‌پزم که ممکن است روزی عملیاتی شوند. این فرایند ذهنی از آنجایی شروع شد که من اصطلاح «مجتهد» و «اجتهاد» را برای بیان نظرم در مورد یک مترجم حرفه‌ای به کار بردم. راستش این اصطلاح را سال‌های پیش هم به همین معنا به کار می‌بردیم. اما این بار با تلاش‌های جدی من در معرفی مفهوم «پروفتشن» در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت همزمان شد.

خودم تصور می‌کردم بعد از آنکه قانون پارلمان در سطح ملی جا افتاد نوبت به «بازآفرینی» پروفتشن‌ها از شبه‌پروفتشن‌های دولتی» خواهد رسید. اما وقتی به صرافت افتادم که مربیگری پارلمانی، یا پارلمانتارین، خودش یک پروفتشن درست و حسابی است، فکر کردم کاری که ما عملاً در حال انجام آن هستیم تأسیس یا ایجاد یک پروفتشن برای اولین بار در ایران است. به همین خاطر، مقاله‌ای به نام «پروفتشنالیسم» را که سال‌ها پیش ترجمه آن را در نشریه «دارو و درمان» منتشر کرده بودم در اختیار کارورزان کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت گذاشتم و کوشیدم آنان را با مقوله «پروفتشن» و «پروفتشنالیسم» آشنا کنم به نحوی که بیشتر کارگاه‌ها در آئین‌نامه‌های انجمن‌های در دست تأسیس، هدف خودشان را ایجاد و ترویج پروفتشن پارلمانی در ایران تعریف کردند. در این مرحله بود که کوشیدم بخت خود را برای یافتن یک معادل فارسی برای اصطلاح پروفتشن دوباره آزمایش کنم. به نظرم رسید می‌شود - دست‌کم از زاویه آموزشی - پروفتشنال را یک «مجتهد» تعریف کرد که در امر پروفتشنال به استقلال در قضاوت رسیده است؛ درست مثل یک مجتهد در عرصه فقه که می‌تواند به صورت مستقل در مورد مسائل فقهی قضاوت کند. در این صورت، یک مربی پارلمانی هم هنگامی که به درجه اجتهاد رسید و مجتهد شد، به استقلال در قضاوت پروفتشنال رسیده است. اما این کار، درست مثل ترجمه و مثل هر پروفتشن دیگری مستلزم سال‌ها تلاش و تمرین است و سرانجام یک فرد پروفتشنال یا یک مرجع پروفتشنال باید اجتهاد این فرد را تأیید کند.

وقتی تحلیل‌های من به اینجا رسید مرحله بعدی سیر تحول این ایده قابل پیش‌بینی بود: در ایران چه کسی صلاحیت دارد تا اجتهاد مربیان پارلمانی را تأیید کند؟ متأسفانه یک نفر بیشتر نیست و آن هم من هستم. و همین نکته را صادقانه در یکی از نشست‌های کارگاه دوستان که مسئول برگزاری آن هم آقای خندان است در میان گذاشتم و تأکید کردم از ایفای چنین نقشی اصلاً خوشم نمی‌آید. اما متأسفانه آنقدر سختگیر هستم که احتمالاً تعداد بسیار کمی را تأیید خواهم کرد. اما از همانان خواهم خواست تا شورای مجتهدان پارلمانی را تشکیل دهند و قواعد و قوانین لازم برای این پروفتشن را تدوین و تصویب کنند و طبق همان قوانین مصوب آن شورا یک «هیأت مرجع پارلمانی» را انتخاب کند و با شکل‌گیری آن هیأت من وظیفه خود را تمام شده تلقی خواهم کرد.

راستش همان موقع که در مورد این نکات در کارگاه دوستان خندان صحبت می‌کردم در خاطر داشتم که آقای خندان را در دو پروفتشن رفوزه کرده‌ام: ترجمه و مربی پارلمانی. اما اطمینان داشتم که آقای خندان هر دو مورد را شوخی و حتی بی‌اهمیت تلقی می‌کند. وجداناً گواهی می‌دهم هنوز هم همینطور فکر می‌کنم. در نتیجه، ناراحتی آقای خندان از مباحث مربوط به اجتهاد هیچ ربطی به اینکه به شوخی او را رفوزه کرده‌ام ندارد. بلکه او اساساً از هر نوع اقتدار غیردموکراتیکی متنفر است و تنها دلیل دلبستگی او به قانون پارلمان هم همین است که احساس می‌کند دست کم این قانون نوید دموکراسی واقعی را می‌دهد. من مطمئن هستم که او به دنبال همین دموکراسی واقعی دوستانش را هم به کارگاه دعوت کرده بود. حالا می‌دید که همان مربی‌ای که مدام دم از دموکراسی واقعی می‌زد، هنوز هیچ نشده خودش را «مرجع» و «ولی فقیه» تمام پارلمانتارین‌های ایران می‌داند. می‌توانستم بفهمم که هضم این قضیه برای آقای خندان غیرممکن است. حتی دوستان دیگر او هم این ادعای من را یک لحظه هم تحمل نخواهند کرد. و درست در جلسه بعدی بود که آقای خندان از قول خانم اعلایی و آقای سیدی به من ندا داد که آنان قادر به حضور در کارگاه نیستند و تمایل دارند که کارگاه یک هفته در میان شود.

من این واقعیت را پذیرفته‌ام که افراد زیادی برای آشنایی با قواعد دستورنامه رابرت وارد کارگاه‌ها شوند و به مرور که با این قواعد بیشتر آشنا شدند نسبت خودشان را با این قواعد باز تعریف کنند. واقعاً دلیلی وجود

ندارد که اگر فردی تمایلی به فعالیت‌های شرکتی ندارد برای آموزش این قواعد پیچیده وقت صرف کند. حتی انجمن‌های بزرگ نیز می‌توانند برای اداره مجامع خود از یک پارلمان‌تارین حرفه‌ای کمک بگیرند. بارها این نکته را برای کارورزان توضیح داده‌ام که فعالیت انجمنی و سازمانی تا حدی شبیه راه انداختن هیأت‌های سینه‌زنی است. هر هیأت یکی دو نوحه‌خوان بیشتر نیاز ندارد و بقیه کافی است قواعد سینه‌زنی را بلد باشند و حتی اگر این قواعد را هم بلد نباشند نوحه‌خوان در جا به آنان یاد می‌دهد. به همین خاطر ریزش در کارگاه‌ها دیگر برای من یک امر کاملاً عادی شده است و اتفاقاً از نیامدن افرادی که مایل نیستند پارلمان‌تارین بشوند استقبال می‌کنم. البته، ما به گروه‌هایی نیاز خواهیم داشت که به صورت گلخانه‌ای امکان تمرین بازی دموکراسی را برای هم فراهم کنند. اما اگر کسی بعد از حتی یک جلسه دیگر در کارگاه حاضر نشود کاملاً طبیعی است. به همین خاطر، پاسخ من به پیشنهاد دوستان آقای خندان برای آنکه یک هفته در میان بیایند، خیلی ساده این بود که: هرطور که دلتان می‌خواهد. اما توصیه کردم برای آنکه زمان کارگاه هر هفته یک بار باقی بماند، خوب است این دوستان هرچه سریعتر آئین‌نامه‌ی انجمن خودشان را تصویب کنند و در آن آئین‌نامه می‌توانند نشست‌های خودشان را حتی ماهانه تعیین کنند. اما اجازه دهند که کارگاه‌های آموزش هر هفته یکبار برگزار شود، چون تجربه نشان می‌دهد کارگاه‌هایی که هر دو هفته یکبار برگزار می‌شود بهره‌وری آموزش در آن‌ها پائین‌تر از کارگاه‌های هفتگی است.

وقتی این نکات را توضیح دادم آقای خندان کسب صحن کرد و مطالبی گفت که هیچ ارتباطی با نکاتی که من مطرح کرده بودم نداشت. واقعاً هیچ ارتباطی نداشت، بلکه بیشتر مسأله مرجعیت را به نقد کشید. آن را با مرجعیت به معنای اقتدارطلبی خلط کرد و سرانجام تأکید کرد که ما برای آموزش قواعد دموکراسی در این کارگاه‌ها حاضر شده‌ایم و در نتیجه، انجمن‌هایی هم که قرار است شکل بگیرد باید خارج از قلمرو این دفتر تأسیس شود تا مطمئن شویم که این انجمن‌ها نه در یک فضای گلخانه‌ای بلکه در یک فضای آزاد و بیرون از اقتدار مرجعیت شکل گرفته است و از این قبیل قضایا.

خوب. آقای خندان هرچه هم که گفته باشد، من حق نداشتم عصبانی بشوم. اما بدبختانه عصبانی شدم و صدایم بالا رفت و بعد از کسب صحن، با عصبانیت نالایمی گفتم: سخنان این عضو محترم هیچ ارتباطی با عرایض من نداشت. به همین دلیل هیچ توضیح اضافی دیگری ندارم. و نشستم و جلسه هم به دستورکار خودش برگشت و همه چیز به شیوه‌ی عادی ادامه یافت. البته من بعداً علت عصبانیت‌ها و خیس شدن چشمانم را دریافتم: مدتی بود که فلوکسیتین‌هایم تمام شده بود و تبلی می‌کردم تا داروخانه بروم و یک جعبه کپسول فلوکسیتین ساخت کارخانه دکتر عبیدی بخرم. تا کنون به سفارش دکتر داروساز محله، چند بار مصرف فلوکسیتین را طبق تجویز او و به مرور ترک کرده‌ام. اما باز هم بعد از مدتی غمگین و عصبانی می‌شوم.

با این توضیح‌ها، وقتی آقای خندان در نشست چهارشنبه قبل شرکت نکرد خیلی نگران شدم. به خصوص که خانم اعلایی، و برادرش آقای اصغر خندان و آقای سیدی هم در کارگاه شرکت نکردند. و وقتی تلفنی به من توضیح داد که حال روحی‌اش خوب نبوده است، خودم را سرزنش کردم که با ایجاد این تنش‌ها برای این فرد شریف اسباب ناراحتی بیشتر او را فراهم کرده‌ام. و حالا هم با طرح یک معمای عجیب و غریب و به خصوص با پاسخ عجیب و غریبی هم که داد، ضربه روحی دیگری به او خواهد خورد. لعنت بر من! چگونه برای او توضیح بدهم که منشاء آب برکه کجاست تا اسباب خجالت او را فراهم نکرده باشم؟

در آن لحظه یک جواب به ذهنم رسید که طبق همان هم عمل کردم: فعلاً پوشه‌ی این معمای مسخره را ببند تا بعد. بلافاصله از آقای خندان پرسیدم: چای یا نسکافه؟ از بالای شانه چپش به من که کنارش در درگاه آشپزخانه ایستاده بودم نگاه کرد و گفت: طبق معمول. از کنار برکه رد شدم و قهوه‌جوش را برداشتم. اما به وضعیت شیر آب بالای سینک ظرفشویی دست نزدم و قهوه‌جوش را با آب داخل فلاسک پرکردم و روی شعله اجاق گاز گذاشتم. تا آب جوش بیاید چند دقیقه‌ای فرصت داشتیم. آقای خندان هنوز از وضعیت روحی مدیرکل سابق وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و همسرش دچار حیرت بود: مردی کاملاً مذهبی و معتقد که حالا تمام آرمان‌های خود را سراب می‌بیند. حتی همسرش که زنی محجبه است، از تفکیک جنسیتی که به دستور شهردار تهران در ادارات شهرداری به راه افتاده بود به شدت انتقاد می‌کرد و می‌پرسید: اگر راست

می‌گویند چرا بساط رشوه‌خواری را جمع نمی‌کنند؟

آقای خندان در ادامه توضیح داد که وی در نشستی که با مدیرکل سابق وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی داشته کوشیده است تا قانون پارلمان و اهمیت آن را برای مردم ایران به وی معرفی کند و برایش استدلال کند چرا اگر قرار باشد مشکلات مزمن و تاریخی مردم ایران به دست خود ملت حل شود، ابتدا باید یاد بگیرند در چارچوب این قانون با هم همکاری کنند.

وقتی آقای خندان از فعالیت‌های ترویجی خود گزارش می‌دهد سؤالی که می‌خواهم سریع جوابش را بدانم این است که آیا مخاطب آنقدر به اهمیت این قواعد پی برده است که برای یادگیری آن‌ها در کارگاه آموزشی شرکت کند یا نه؟ ظاهراً در مورد این مدیرکل پاسخ مثبت نبود. بسیار نادرند کسانی که به جای نق زدن آستین بالا بزنند. فنجان‌های آب جوش را برداشتم و از کنار برکه گذشتم و از آشپزخانه بیرون رفتم. به محض آنکه چشمم به لانه بلبل افتاد به ذهنم رسید خوب است ایده جدیدی را که تازه به ذهنم رسیده بود برای آقای خندان توضیح بدهم تا حواسش از معمای برکه‌ای آب پرت شود. به همین خاطر، دو فنجان آب جوش در دست، رو به روی و تیرین مجلات و کنار قفسه‌ی موزه‌ی تاریخ جنبش زیرخاکی کادرها ایستادم و به لانه‌ی بلبلی که داخل جعبه طلقی گذاشته‌ام خیره شدم. آقای خندان با قامت بلند خود در سمت چپ من ایستاد و او هم به لانه بلبل داخل جعبه خیره شد. به او گفتم: این یک وسیله کمک آموزشی است که در کارگاه‌ها از آن استفاده خواهیم کرد و جایش هم در همین موزه است. بعد، به شوخی گفتم: یادتان باشد وقتی مُردم اشیای داخل این موزه را حفظ کنید.

موزه‌ای که می‌گویم یک قفسه با چهار طبقه است که با چهار تخته افقی بین ستون وسط و ورودی سالن و دیوار آشپزخانه درست شده است. قسمت پائین این قفسه‌ها یک گنجی است با دو لته در تخته‌ای که به سالن باز می‌شوند. روزی که با چکش اداری جلسات پارلمانی شیشه ساعت مچی خودم را خرد کردم چند تصمیم عمری گرفتم: یکی از آن‌ها این بود که تا آخر عمرم دیگر هرگز ساعت مچی به دستم نکنم و نخواهم کرد. تصمیم دیگرم این بود که ساعت شیشه شکسته را هم تا آخر عمرم حفظ کنم تا آن حادثه تاریخی را که سبب شد تا با چکش شیشه ساعت را خرد کردم هرگز فراموش نکنم. و برای آنکه آن حادثه را فراموش نکنم، روزهای متوالی طول سالن را قدم می‌زدم و با چکش روی مچ سمت چپ خودم می‌کوفتم و با خودم می‌گفتم: پسر، مردم خاورمیانه قادر نیستند در چارچوب اصول و قواعد انتزاعی رفتار کنند. این را قبول کن، پسر. آب در هاون می‌کوبی. قبول کن پسر. و بدیهی است که قبول نکردم و این عادت از سرم افتاد. اما ساعت مچی شیشه شکسته نخستین شیئی بود که در این قفسه قرار گرفت و از آن زمان به بعد، قفسه به نطفه‌ی موزه‌ی تاریخ جنبش زیرخاکی کادرها تبدیل شد.

واقعاً من از دست اعضای نخستین کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی چه‌ها که نکشیدم. بعد از دو سال توضیح ابتدایی‌ترین قواعد قانون پارلمان، وقتی از آنان می‌پرسیدم: چرا این قواعد را رعایت نمی‌کنید، بعضی از آنان می‌گفتند: خوب، ما هنوز این قواعد را یاد نگرفته‌ایم. می‌گفتم: خوب چرا یاد نمی‌گیرید؟ می‌گفتند: برای آنکه شما مربی خوبی نیستید. اگر مربی خوبی بودید، ما باید در طول این دو سال این قواعد را یاد می‌گرفتیم. همین که ما یاد نگرفته‌ایم نشان آن است که شما بلد نیستید این قواعد را به ما آموزش بدهید! اینجا بود که با چکش به ساعت مچی خودم اشاره کردم و گفتم: دو سال است که شما تصمیم گرفته‌اید ساعت هشت صبح یکشنبه جلسه خودتان را دعوت به دستور کنید. اما یک بار هم به این تصمیم خودتان عمل نکرده‌اید. الان هم ساعت هشت و نیم است و من هرچه از شما خواهم می‌کنم اجازه بدهید جلسه دعوت به دستور شود شما اجازه نمی‌دهید. آیا رعایت همین قاعده ساده بلدی می‌خواهد؟ جداً باور نمی‌کردم شیشه ساعت مچی با آن ضربه‌های آرام چکش خاکشیر شود و روی میز کنفرانس بریزد. من واقعاً عصبانی نبودم، اما طبق معمول، هروقت هیجان زده می‌شوم صدایم بالا می‌رود. بعدها بود که پی بردم استدلال آنان برای اثبات نابلدی من چقدر ظالمانه بوده است و این بود که خیلی عصبانی‌ام می‌کرد و ساعت‌ها در سالن قدم می‌زدم و با چکشی که آن را با تراشیدن یک گوشت‌کوب چوبی و کوبیدن دو قطع استوانه چوبی به دو طرف آن درست کرده بودم، روی مچ دست چپم می‌کوبیدم و به خودم هشدار می‌دادم که اینقدر آب در هاون نکوب. خوشبختانه

آن فشارها هم من را از پا نیانداخت.

دومین شئی موزه همان چکشی است که در اصل یک گوشت‌کوب چوبی بود و من تا چند وقت پیش تمام جلسات کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت را با آن اداره می‌کردم. اما عصر یک روز چهارشنبه، آقای سیدی که استاد دانشگاه است و در زمینه سازمان جهانی تجارت تخصص دارد و به توصیه آقای خندان در کارگاه‌های کادرها شرکت می‌کند، با یک بسته‌ی روزنامه پیچ‌شده وارد سالن شد. وقتی روزنامه را زیر نگاه کنجکاو تمام کارورزان کارگاه باز کرد، همه از آن همه خوش‌ذوقی او لذت بردیم: یک چکش واقعی برای اداره جلسات که ساخت آن را به یک خراط حرفه‌ای سفارش داده بود. وقتی چکش را به من هدیه داد صورتش را بوسیدم و در همان لحظه گوشت‌کوب را در قفسه کنار ساعت شیشه شکسته گذاشتم و به شوخی به آقای خندان گفتم: یادتان باشد وقتی مُردم اشیای داخل این موزه را حفظ کنید.

یکی دیگر از اشیای موزه یک بشقاب لعابی فیروزه‌ای رنگ است که نمایندگان مادران صلح به من هدیه دادند. در حاشیه داخلی این بشقاب با رنگ اخراپی و طلایی طرح‌های ساده‌ای تکرار شده است و در وسط بشقاب نیز با خط نستعلیق سیاه رنگ شعار مادران صلح حک شده است: در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک، بجز مهر، بجز عشق، دگر بذر نکاریم. بعد از ملاقات با چهار نفر از نمایندگان مادران صلح بود که قرار شد مجامع عمومی آن را به صورت آزمایشی و بر اساس قانون پارلمان اداره کنم و دو جلسه هم اداره کردم و قرار است نظر نهایی مادران صلح را در این زمینه به من اطلاع بدهند: یا اداره جلسات به شیوه جدید ادامه می‌یابد، یا مادران علامند به صورت منفرد در کارگاه دیگری شرکت خواهند کرد.

یک لوح سپاس هم یکی دیگر از اشیای موزه جنبش کادرهاست. این لوح سپاس را برای اهدا به آقای فرهمند ربیعی آماده کرده بودیم تا در نخستین سالروز تأسیس مؤسسه اخلاق پزشکی ایرانیان (ماپا) که شامگاه اول خرداد هزار و سیصد و هشتاد و شش در تراست خانه هنرمندان در تهران برگزار شد به او هدیه داده شود. اما مجبور شدیم خیلی سریع یک لوح دیگر سفارش بدهیم، چون عنوان مؤسسه در قسمت پائینی لوح سنگی به صورت اشتباه، «مؤسسه اخلاق حرفه‌ای ایرانیان» نوشته شده بود. همان موقع پیشنهاد کردم که لوح باطله در دفتر کار من به صورت امنی به یادگار بماند و هیأت مدیره هم آن پیشنهاد را تصویب کرد. اما اینکه چرا این لوح سنگی به موزه جنبش کادرها راه پیدا کرد هم داستان پر آب چشمی دارد.

ماپا، که من هم یکی از بنیان‌گذارانش بودم، نخستین مؤسسه‌ی ایرانی است که دستورنامه رابرت را به عنوان مرجع پارلمانی خود انتخاب کرد. قرار شد به مرور که من با قواعد قانون پارلمان آشنا می‌شوم، هیأت مدیره مؤسسه را طبق همان قواعد اداره کنم. اما یک روز تقریباً تمام اعضای هیأت مدیره، که دور میز کنفرانس دفتر کار من جلسه گذاشته بودند، به اتفاق رأی دادند، با اینکه قواعد قانون پارلمان خیلی خوب و لازم است، اما ما می‌خواهیم به شیوه سنتی خودمان برگردیم و جلساتمان را به همان شیوه سنتی اداره کنیم. من قبول کردم. اما توضیح دادم که بعد از آشنایی با این قواعد تصمیم جدی گرفته‌ام که در هیچ اجلاسی که طبق قاعده اداره نشود شرکت نکنم. با این همه، در اجلاس‌های ماپا شرکت می‌کنم، فقط به این دلیل که نصاب حاصل شود. ولی در مذاکرات شرکت نخواهم کرد، پیشنهاد نخواهم داد و در رأی‌گیری هم شرکت نمی‌کنم. از آن تاریخ به بعد، در جلسات هیأت مدیره صم بکم می‌نشستم و لب از لب باز نمی‌کردم. بدیهی است که ادامه آن وضعیت ممکن نبود. به همین دلیل نشست‌های آن سال‌های هیأت مدیره که با جنبش سبز همزمان بود، دیگر برگزار نشد و این مؤسسه فعلاً در هوا معلق است.

من در مورد واکنش منفی اعضای هیأت مدیره ماپا خیلی فکر کردم. فقط بعدها که با مجموعه‌ای از قواعد قانون پارلمان که برای اداره موفق یک جلسه لازم و ضروری لازم است، آشنا شدم دریافتم که به عنوان رئیس جلسه و به عنوان مربی پارلمانی باید از حق دادن پیشنهاد و شرکت در مذاکره صرف‌نظر می‌کردم و هنگام اخذ رأی علنی هم فقط باید وقتی رأی می‌دادم که رأی رئیس در نتیجه رأی‌گیری اثر داشته باشد. این قواعد، به خاطر حفظ ظاهر بی‌طرف رئیس جلسه تدوین شده است. اما من آن زمان با این قاعده آشنا نبودم. در نتیجه، اعضای مجمع، نظرات شخصی من را با نظرات من به عنوان رئیس جلسه و مربی پارلمانی خلط می‌کردند و

و حق داشتند به این نتیجه برسند که من برای پیش بردن نظرات خودم، هر وقت که دلم می‌خواهد از داخل کیسه «قانون پارلمانی» یک قاعده در اثبات حقانیت نظرات خودم بیرون می‌کشم و روی میز می‌کوبم. آنان هم کافه را به هم ریختند و میز را کله پا کردند و مؤسسه هم تا اطلاع بعدی به محاق رفت. این تجربه، که چندین بار و در مجامع مختلف تکرار شد، آنقدر زبانبار بود که تصمیم گرفتم انتشار ترجمه کتاب «دستنامه رابرت» را تا بعد از تربیت تعداد کافی مربی پارلمانی به تعویق بیندازم. چون مطمئن شدم آن کتاب یک کتاب قانون مرجع است و با مطالعه‌ی آن کمتر کسی می‌تواند یک جلسه را به خوبی در چارچوب قانون پارلمان اداره کند. با توجه به این سوابق است که وجود این لوح سنگی، که به اندازه یک برگه آچار است، در موزه‌ی حنبش کادرها موجه به نظر می‌رسد.

تشریح توجیه لانه بلبل در موزه و ادامه ماجرا. . .

کشف‌های زنجیره‌ای

ما در ایران قتل‌های زنجیره‌ای داشتیم و حالا از کشف‌های زنجیره‌ای باید صحبت کنم. امروز صبح دریافتیم که هر واقعه‌ای که تجربه کرده‌ام، می‌تواند حاوی چندین نکته‌ی و درس جدید باشد که تمام آن‌ها در واقع کشف جدیدی هم هستند. مهم‌ترین کشف از کشف‌های زنجیره‌ای دیروز شاید این باشد که من از امروز مجبورم این روزنوشته‌ها را برای ثبت تاریخ یک جور ادامه بدهم و برای انتشار آن‌ها به صورت یک اثر ادبی یک جور. این نوشته‌های ادبی به صورت داستان و به روش دراماتیک روایت می‌شوند و از همین امروز برای انتشار مستقیم تولید می‌شوند. در این صورت ممکن است یک قصه برای پخته شدن وقت زیادی از من بگیرد و از ثبت رویدادها باز بمانم. به همین خاطر تصمیم گرفتم روزنوشته‌ها به دو دسته تقسیم شود: روزنوشته‌های ادبی برای چاپ در زمان حیات، و روزنوشته‌های تاریخی به عنوان تاریخ جنبش زیر خاکی کادرها. بدیهی است که روزنوشته‌های نوع دوم را باید مختصرتر بنویسم که فرصت بازنویسی آن‌ها را بیابم. اما روزنوشته‌های ادبی نیاز به پرداخت ادبی دارد که زمان می‌برد و به خصوص برای نوآوری و تأثیر گذاری عاطفی باید روی آن خوابید تا خون شیر شود. به این ترتیب، امروز ضمن اینکه این روزنوشته را به صورت روزنوشته تاریخ ادامه می‌دهم، دنباله روزنوست ناتمام قصه «حل معما» را نیز برای تکمیل قصه ادامه خواهم داد. در واقع حجم سوره‌هایم برای نوشتن قصه ده‌ها برابر بیش از زمانی شده که برای نوشتن قصه‌ها در اختیار دارم. باید آرزو کنم زمان متوقف شود تا از نوشتن عقب نمانم.

گفتگو با کرامتی:

تاریخ کادرها به مثابه تاریخ مجد ایران متمدن

دیروز مسعود کرامتی زنگ زد. من روزنوشته ادبی در خصوص فرجام سفر طولانی طوبی را با تردید فقط برای او ایمیل کردم و منتظر بودم تا نظرش را به من بدهد. وقتی با تأکید گفت: به نظر من «خیلی جذاب» بود احساس بسیار خوبی به من دست داد. در مورد مسائل زیادی با هم گپ زدیم: مقایسه این اثر دراماتیک با شاهنامه از جهت نقش تاریخی که من آگانه برای آن تعریف کرده‌ام، همانطور که معتقدم فردوسی نیز برای خود نقشی تاریخی تعریف کرده بود. جالب این است که من طی روزهای اخیر حتی در نقشی که فکر می‌کردم فردوسی در نگارش شاهنامه برای خودش تعریف کرده است تجدید نظر کردم. امروز تصور می‌کنم که فردوسی با «عجم زنده کردن به این پارسی» در واقع روی زخم عمیق ناشی از حمله اعراب و داعشی‌های زمان خودش به ایران، مرحم گذاشته است و به ملت زخم خورده یادآوری کرده است که ما هم کس و کاری داشته‌ایم، رستم و کیخسروها داشته‌ایم و بی‌بته نبوده‌ایم. به نظر من راز ماندگاری شاهنامه همین مجد بخشیدن به ملت ایران است. و من هم اگر بخوام داستان‌هایم بمانند و مانند شاهنامه تاریخ ساز شوند باید مجد واقعی و راستی را به مردم خود بدهم.

داستان کادرها از این جهت داستان شریف‌ترین ایرانیان است که دست روی زانوان همت خود می‌گذارند و تلاش می‌کنند که به جای خزیدن روی چهار پا روی دو پا برخیزند. تلاش زنان و مردانی برای متمدن شدن. همانچیزی که در نخستین بیانیه مربوط به کادرها نوشتم و در نخستین شماره‌های خبرنامه کادرها منتشر شد.

گفتگو با کلاغ و گفتگو با گربه

دیروز هنگامی که برای واریز پول به حساب زنم به باجه بانک می‌رفتم کلاغی که روی دیواری نشسته بود قارقار کرد. بی‌توجه به اینکه وسط خیابان و مقابل مغازه‌های طلا فروشی هستم شروع کردم به قارقار کردن و دنبال کلاغ دویدن. باور قلبی پیدا کرده‌ام که کلاغ صدای من را می‌شنود و درک می‌کند. در همین زمان خانمی که دنبال بانک ملت می‌گشت من را در حال قارقار کردن دید. با هم آشنا شدیم. همسر سابقش او را کتک زده بود و بچه‌اش سقط شده بود و حالا به بیمارستان میرزا کوچک خان مراجعه کرده است تا پرونده حقوقی علیه همسر سابقش را پیگیری کند و البته یک نامزد جدید هم دارد. البته زن شیرین عقلی به نظر می‌رسید اما به کرامتی گفت: همین برخورد کوتاه برای من کافی است تا از آن یک نوول بنویسم. همینطور، میوموی عجیبی که سر خیابان آبگان با یک گربه راه انداختم. عصر آن روز هم نشستن گربه روی دیوار و

اینکه هر کاری کردم از روی دیورا نرفت نشان داد که من قادر شده‌ام با حیوانات ارتباط برقرار کنم. همین نکات را هم برای مسعود بازگو کردم و او هم جدی نگرفت.

تمام و نهایی شدن شکل رمان

در گفتگو با مسعود کرامتی بود که تکلیف خودم را با شکل ادبی اثر روشن کردم. استدلالم این بود: می‌توانم اشکال تخیلی متفاوتی را برای رمان در نظر بگیرم. مثلاً اینکه راوی از مردم ایران ناامید شود و با یک دید منفی خاطرات خود را تحلیل و نقد کند. این رویکرد با شخصیت راوی و با ماهیت کاری که کرده و می‌کند و با کل محتوای اثر متعارض خواهد بود. همین استدلال در مورد سایر اشکال فرضی که می‌شود در مورد دراماتیزه کردن اثر در نظر گرفت نیز صدق می‌کند. مثلاً اینکه راوی دستگیر شود و قضایا را روایت کند.

نوع دیگر دراماتیزه کردن اثر می‌تواند طرحی باشد مثل طرح: زیر و زبر کادرها. ساختن یک شخصیت تخیلی که زیر برخی از شخصیت‌های تاریخ را نشان بدهد. اما به جای این آلترناتیو به نظرم رسید هرگاه به شخصیتی برخوردیم که قرار بود جنبه‌های منفی و ناخوشایند زندگی او را بر ملا کنم می‌توانم از اسم مستعار استفاده کنم و فقط تعدادی شخصیت تاریخی را به خاطر منزلت اجتماعی که دارند نگه دارم. مثلاً نمی‌شود از رئیس شورای شهر تهران صحبت کرد اما از اسم مسجد جامعی یا چمران را عوض کرد. اما بخش بسیار زیادی از پرسوناژها را می‌توان به نام غیرواقعی معرفی کرد.

با این استدلال‌ها به این نتیجه می‌رسیم که بهترین شکل داستان‌ها به همین روشی است که طی چند روز نوشت ادبی به آن‌ها رسیده‌ام و هرچه جلو می‌روم قوام و عمق بیشتری می‌یابند. بنا بر این ما با صدها داستان کوتاه مواجه هستیم که ضمن حفظ استقلال نسبی خود عضوی از یک زنجیره داستانی هستند. بهترین آن‌ها همان است که در دست تولید دارم: حل معما در مورد لکه خیس کف آشپزخانه.

اهمیت تاریخی رمان

حالا هرچه جلو می‌روم می‌بینم این اثر از جهات گوناگون و مهم اثر متفاوتی است:

۱. قهرمان آن و راوی آن دارد وقایع را خلق می‌کند و در عین حال همان وقایع خلق کرده را در قالب رمان بیان می‌کند. در حالیکه سایر نویسندگان وقایع را در عالم خیال خلق می‌کنند و آن را بازنویسی می‌کنند.
۲. این اثر از هر جهت یک اثر تمدن ساز است، نگرش‌های سنتی را نقد می‌کند و یک تمدن جدید را ترویج می‌کند. همانطور که مزخرفات علی شریعتی‌ها یک انقلاب اسلامی به بار آورد این اثر باید یک تمدن انسانی فارسی ایرانی جدید خلق کند و می‌کند.

نقد رادیکال هدایت‌گرایی

۳. در پرتو همین رویکرد جدید است که امروز به درک جدید در نقد هدایت رسیدم و می‌شود گفت از امروز به بعد به طور کامل از سنت گفتمانی هدایت به صورت رادیکال کنده شدم: دید من دیگر به هیچ پدیده‌ای «هدایت‌وار» نخواهد بود. مردم ایران دیگر در نگاه من رجاله نیستند. من رجاله‌گی را حاوی در رویکرد می‌بینم: یک رویکردی که پدیده‌های جهان انسانی را حاوی دو روی سکه مشاهده نمی‌کند و در نتیجه رویکرد دیگری که می‌تواند وجه مثبت جریان‌ها را ببیند و روایت کند نخواهد دید. به عنوان یک مثالی که همین امروز به ذهنم رسید و در تمام امور بشری جریان دارد: دکتر بهزاد رحمانی. او را می‌توان از دو زاویه نقد کرد: اینکه با یک کودتا دستورنامه رابرت را به هوا برد، اینکه داود حسینی در ارایه دستورنامه رابرت چنان بد عمل کرد که نتیجه‌اش آن شد.

۴. با نگاه اخیر به رویدادها نویسنده راوی قهرمان می‌کوشد جنبه‌های منفی را حاصل خطاهای خود تلقی کند و بکوشد این وجه از مشکلات را که در وجود خود اوست اصلاح کند. این نگاه بنیادین اصلاح طلبی نیز یک یاز ضرورت‌های ماست و دیروز به شکل نهایی رسید.

گفتگو با آزادگان

دیروز سرزده آزادگان به اینجا آمد. هنگام رفتن به طرف منزلش به خاطر می‌آورد که کلید ساختمان را همراه

ندارد. پس اگر به طرف منزل برود باید تا ساعت حدود چهار در خیابان‌ها علاف باشد تا ساعت چهار که برای برداشتن همسرش باید به طرف خیابان حافظ برگردد. آنی این ایده به ذهنش می‌رسد که به دفتر کار من بیاید و تا ساعت ۳ و نیم پیش من باشد. استقبال کردم و واقعاً خوشحال شدم. آمد با چیزهایی شکمش را سیر کرد و اصرار داشت که به خاطر ناراحتی گوارشی قادر به دراز کشیدن بعد از صرف ناهار نیست و روی همین مبل‌های جلوی من چرت زد. وقتی او چرت می‌زد من به خودم گفتم سؤالی که به ذهنم رسیده بود با او در میان بگذارم و دنبال جواب صادقانه او باشم. سؤال تاریخی این بود: چرا به رغم آنکه من مایلم مکان را به صورت رایگان در اختیار معلمان قرار دهم مشروط بر اینکه آنان از خدمات من به عنوان پارلمانتارین استفاده کند اما استفاده نمی‌کنند؟ آیا من این قدر رفتار بدی داشته‌ام که حاضر نیستند از این خدمات استفاده کنند؟ آیا دوستان شما فکر می‌کنند من راز دار نیستم؟ یا رازهای عجیبی در سازمان هست که من نباید مطلع شوم. یا رفتار ناشایستی از من سرزده است؟

با طرح این سؤال‌ها آقای آزادگان در موضع دفاعی افتاد و نفی کرد. اما گفت: اگر قرار بود و می‌شد ما باشگاه معلمان را بنا کنیم می‌شد برای عضویت شما در آن باشگاه فکری بکنیم. اما الان سازمان معلمان نمی‌تواند به جز کارمندان وزارت آموزش و پرورش عضو دیگری قبول کند. برایش توضیح دادم من نمی‌خواهم عضو شوم بلکه می‌خواهم مثل پارلمانتارین برای شما کار کنم و البته بدون اجرت. بعد تفاوت عضو و پارلمانتارین را برای او توضیح دادم و انگیزه‌ها و اصرارم بر این کار را نیز برایش شرح دادم: اینکه شما معلم هستید و من دوست دارم شما این قواعد را بیاموزید و به سایر معلمان و دانش‌آموزان هم آموزش بدهید.

این نکته‌ای است که با خانم نقی‌ئی هم در میان گذاشتم و معلمان را در برابر یک انتخاب تراژیک کمیک قرار داده‌ام: یا خدمات رایگان من را علاوه بر جای رایگان بپذیرید یا از دفتر بروید و یا اجاره خوب و بالا بدهید. آزادگان قبول کرد که با بچه در میان بگذارد. گفتم: طوری در میان بگذار که مثل دفعه قبل با مخالفت اعضا مواجه نشود.

در همین بین بحث هاشمی و مردم هم پیش آمد و آقای آزادگان بخشی از مشکل را در رویکرد بعضی از معلمان دید که دچار این توهم می‌شوند که بهتر از آنان معلمی روی زمین وجود ندارد

من این جمله آقای هاشمی را هم که در صفحه اول یک تقویم نوشته و به من هدیه داده بود برای آزادگان خواندم:

از طرف معلمانی که نزد شما مشق عشق می‌کنند! اسفند ۹۲

بعد پرسیدم: سؤال من این است که شما معلمان از من چه دید که قبلاً چنین قضاوتی داشتید و حالا حاضر به یادگیری از من نیستید؟ در حالیکه این یادگیری به نفع مملکت خواهد بود؟ جواب قانع‌کننده‌ای به من نداد

نکته جالب اینکه می‌گفت: این روزها فردی به مجموعه ما ملحق خواهد شد که به مجموعه‌ی ما خواهد افزود. کی؟ آقای محمد داوری زندانی سیاسی. چرا؟ هیچ به خاطر نام و آوازه‌اش. این رویکرد نشان می‌دهد که فردی مثل آزادگان هم دوست دارد که سازمان معلمان ارتقا و مجد بیابد. نوعی تداوم رفتار قبیله‌ای؟

جلسه دوشنبه کارشناسان

دیروز جلسه دهم کارشناسان هم با حضور خانم‌ها شرفی و میلانی و آقایان سلام‌زاده و عبدالحسینی برگزار شد. آقای دکتر الهیان و علیپور دوم که نیامده‌اند. چرا؟ چون شرایط به گونه‌است که به محض برخاستن از روی صندلی جایشان را از دست خواهند داد. دکتر اعرابی هم به عنوان دبیر با شهرداری منطقه نشست دارد.

در جلسه دیروز فهمیدم که آقای سلام‌زاده از نوشته‌های من خیلی خیلی استقبال کرده و آن‌ها را جالب یافته است. می‌گفت حتی سر کارگاه نیز نتوانستم از خواندنم قصه کیخسروی دست بردارد. خیلی خوشحال شدم.

متن دیگری به او و دیگران دادم که بخوانند.

آمدن خانم میلانی نشان داد که نظریه من در مورد غیبت او علط بوده است. روزنوشت مربوط به روح ژنرال در شورای شهر را با این توضیح به او دادم که آقای سلام زاده با تحلیل مخالف بود و آقای عبدالحسینی دلیل خطا در تحلیل را هم ارایه داد. در جلسه دیروز راجع به رمان در دست نگارش به عنوان تاریخ افرادی که برای متمدن سازی ایران معاصر تلاش می کنند، صحبت کردم و آن را با شاهنامه به عنوان مرحم گذاری روی روح زخم خورده ملت صحبت کردم.

در مورد پیروز چمران در انتخابات ریاست شورای شهر صحبت کردیم. همه با هم این انتخاب را صرف نظر از رویکرد سیاسی - برای کل نظام شهرداری و کل نظام شورای شهر تهران یک فاجعه می دانستند، اما نه به خاطر رویکردهای سیاسی آقای چمران بلکه به خاطر رویکرد دیکتاتوری و استبدادی او. مثال های زیادی از فسادهای حیرت انگیز و چاره ناپذیر شهرداری آوردند. خانم میلانی در یک جمله گفت وقتی خبر پیروزی چمران در شورای شهر تهران شنیده شد همه دچار بهت شدند و احساس کردند فاجعه ای عظیم بر سر آنان آوار شده است. او معتقد بود که حتی افرادی مثل عبدالحسینی و گروه و دوستان او هم که ده سال ریاست چمران بر شورای شهر را ندیده اند عمق این فاجعه را در نخواهند یافت.

نظر آقای عبدالحسینی

قبل از جلسه دیروز آقای عبدالحسینی به من گفته بود که می خواهد برای فعال شدن جنبه اقتصادی دفتر طرحی به من بدهد. خیلی کنجکاو بودم که این طرح چیست؟ دیروز وقتی در باغ انگوری داشتیم انگور می خوردیم برایم تعریف کرد: انعقاد قرارداد برای انجام پروژه های تحقیقی در خصوص وضعیت جمعیت شناختی در کشور با توجه به اینکه می خواهند جمعیت را زیاد کنند. و فروش این تحقیقات به انوان سازمان های دولتی. ایده خوبی است. قرار شد در نشست های آتی در مورد آن صحبت کنیم. اما من فقط به یک دلیل داخل نخواهم شد: اینکه تمام وقت در خدمت کادرها باشم. همین.

دو کارگاه جدید

شب قبل هم آقای شهرام ابوالقاسمی تلفنی با من صحبت کرد. قرار شد جلسه آتی به تأتیری ها دوشنبه هفته آینده برگزار شود. در مورد منطقه هشت نیز با مسئولان آموزشی آنجا صحبت کرده و رئیس منطقه خواهان برگزاری کارگاه از او مهر در محل سازمان شده است. در مسائل زیادی با هم صحبت کردیم: پروفسن و فرق آن با بیزینس و حق التدریس، حق الویزیت، حق الوکاله، و روحانیان چه حقی؟ گفتم: لابد حق المنبر.

از مزد پرسید. گفتم پول نمی گیرم اما اگر کسی مبلغی بخواهد بدهد نه نخواهم گفت.

نقد نظر کیسینجر

دیروز در وب سایت ها خوندم که کیسینجر سیاست او با ما در برخورد با داعش را نقد کرده است نیز گفته است که ایرانیان دنبال مجد و عضمت ایران باستان در قالب ایران شیعه هستند. من در پاسخ می گویم: او از تاریخ زیر خاکی ایرانیان بی خبر است.

بستری شدن آقا

به نظرم خوب است در قصه دیروز بستری شدن آقا نیز بیاید.

برای امروز سه شنبه

به نظرم رسید نقض عهد خانم بیرانوند در ارسال صورتجلسه را به عنوان یک نمونه از رسیدگی به تخلف های اخلاقی در کارگاه دانشجویان بررسی کنم و محتوای فصل ۲۰ کتاب را با آموزش بدهم. هنوز تصمیم نهایی نگرفته ام.

در مورد تعریف معنا و مفهوم شرف به یک جمله رسیده‌ام: پابندی به اصول اخلاق. در جلسه امروز عصر تفاوت انواع اصل باید بررسی شود و روی یکی دو اصل باید به نتیجه برسیم و به سراغ تدوین کد اخلاق برویم به عنوان مبنای شرف. شریف کیست: کسی که به اصول اخلاق پایبند باشد. حالا بفرمایید اصول اخلاق چیست؟

این تاریخچه بود نوشتن داستان به صورت جداگانه ادامه خواهد یافت و روزنوشته‌ها به مصلحت ادبی تاریخ می‌خورند.

خط یک قصه

دیشب درست بعد از ختم جلسه کارگاه دانشجویان و رفتن آنان بردارم حسین که برای دادن کارت دعوت به عروسی دخترش از ورامین آمده بود زنگ زد. به من گفت مدتی جلوی دفتر انتظار کشیده تا دانشجویان کلاس را ترک کنند و بعد وارد شده است. پیش از کارگاه هم با غزل تلفنی صحبت کردم. او به من خبر داد که قرار است حسین برای دادن کارت عروسی نزد من بیاید. از من پول می‌خواست تا هدیه ارزشمندی برای عروس تهیه کند. پاسخ من هم که روشن بود. خیلی رنجیده خاطر شد. نکته جالب اینکه به دلیل غیبت برخی از دانشجویان وضعیت روحی من در کارگاه خیلی عالی نبود. علاوه بر این‌ها، تصمیم گرفته‌ام این روزنوشت‌ها را هر چه بیشتر در قالب ادبی روایت کنم به نحوی که بشود در قالب قصه یا هر شکل دیگری همین روزها منتشر کرد. بعد از رفتن حسین کمی فکر کردم که چطور می‌شود این ماجرا را به شکل دراماتیک بیان کرد؟ خیلی طول نکشیده که احساس کردم راه حل فنی قضیه را کشف کردم. کافی بود در همان اول کارگاه متوجه حضور حسین در خیابان شده بودم. می‌دانم چرا قرار است به دفتر من بیاید و می‌دانم که چرا تصمیم دارم به عروسی دخترش نروم. و این درست در تعارض با نکاتی است که دارم در مورد پروفشن در دفتر مطرح می‌کنم. به محض ظهور این ایده در ذهنم احساس کردم که خط قصه تقریباً به طور کامل شکل گرفته است و کافی کمی روی آن بخوابم تا قصه تکمیل شود.

اینکه این قصه‌ها خوب هستند یا نه، یا چه اندازه ارزش ادبی دارند یا ندارند، یک مسأله است، اما اینکه می‌توانم به هر ماجرای کم و بیش یک ساختار روایی بدهم، مهارتی است که باید به خاطرش شاکر باشم.

به هر حال، بعد از نوشتن قصه آقای کیخسروی و آقای خندان، داستان حسین و غزل و کارت عروسی سومین خط قصه‌ای است که در ساختار فرضی فعلی می‌نویسم و هنوز باید خیلی تمرین کنم تا به یک ساختار جالب برسم.

از آنجا که قرار است ماجرای کارگاه سه‌شنبه دانشجویان را در قالب یک قصه روایت کنم، از شرح و بسط آن در اینجا می‌گذرم و به اجمال به آن اشاره می‌کنم.

غیبت خانم بیرانوند

قرار بود ضمن ادامه بحث در مورد تدوین دستور شرف، و رسیدن به اینکه چرا شریف کسی است که تابع اصول اخلاق باشد و نسبت اخلاق با قانون پارلمان چیست، سراغ عدم وفای به عهد خانم بیرانوند بروم و اگر موافقت کرد همین رفتار را به عنوان یک تجربه مورد بحث قرار بدهیم. اما خانم بیرانوند و خانم طوسی و آقای رئیس‌یان و آقای امالهی و چند نفر دیگر نیامدند و همین امر من را کمی کلافه کرد. وقتی حضور بچه‌ها در کارگاه کم می‌شود احساس می‌کنم کارگاه جذابیت خودش را از دست داده است.

به هر حال، در همان آغاز کار یکی پیشنهاد داد که بررسی دستور شرف را به جلسه بعد موکول کنیم. در نشست دوم نیز من خلاصه‌ای از قواعد ناظر بر رسیدگی به تخلفات انتظامی در انجمن‌ها را توضیح دادم که به نظرم برایشان جذاب بود. بعد خواستم نحوه تشکیل سازمان را درس بدهم که فرصت نشد. اما تأکید کردم که قواعد ارایه شده در کتاب برای تأسیس انجمن در مورد کشورهای کاریز دارد که در آن‌ها مردم با قانون پارلمان آشنا هستند در حالیکه مردم ما قبل از تشکیل یک انجمن باید قواعد این قانون را فرا بگیرند و همین جاست که مشکل ما شروع می‌شود.

در جلسه دیروز روی وجه کارورزی و پرورشی و کسب مهارت تأکید کردم و برای بچه‌ها توضیح دادم که چرا باید به این کارگاه‌ها بیایند و خودشان سر خود در دانشگاه‌ها کارگاه راه‌نیاندازند تا من درستی روش تدریس آنان را تأیید کنم. آنان هم قبول کردند.

کشف مهم صبحگاهی

امروز صبح ساعت حدود سه بامداد از بستر بیرون زدم. گویا تشخیصم در مورد اینکه نخوردن دانه‌های روغنی مثل گردو و پسته در بی‌حسی و پر خوابی من نقش داشت، درست بوده است. بعد از حدود دو ماه که در چند وعده صبحانه، با پنیر چند لپه گردو خوردم، احساس می‌کنم راحت‌تر می‌توانم از بستر بیرون بزنم.

به نوشتن ادامه روزنوشت دوشنبه ۱۷ شهریور ادامه دادم. این روزنوشت ظاهراً به ماجرای ساده‌ی پی بردن به منشأ آبی که روی سرامیک‌های کف آشپزخانه جمع شده است مربوط می‌شود. اما در خلال آن ماجراهایی که به نظرم بسیار جذاب و عالی هستند به شیوه‌ای بسیار دراماتیک به نمایش در می‌آید. البته چون خمیر را برای یک قرص نان کوچک چانه گرفته بودم، مجبور شدم ماجراها را فشرده بروم اما هرچه جلو رفتم دیدم مجبورم مسائل بیشتری از گذشته را بازگو کنم. همین امر من را به این نتیجه رساند که شاید درست این باشد که ماجرا را باید از اول شرح بدهم تا به این ترتیب مجبور به این همه برگشت به عقب نشودم. به هرحال فکر می‌کنم یکی از کشف‌های مهم امروزم همین باشد که حتی گزارش ادبی این ماجرا نیز باید از یک آغاز واقعی شروع شود و خواننده پا به پای خواننده جلو بیاید. شاید بعدها به این نتیجه برسم تا برای رمان خاتمه‌ی دراماتیکی در نظر بگیرم اساساً معماری آن کامل نشود. اما این تجربه‌ای بسیار ارزشمند بود که برای حل مسائل مربوط به شکل و ساختار و معماری اثر نیز نمی‌توانم کار را به آینده نامعلوم موکول کنم. در نتیجه تصمیم گرفتم روزنوشت‌ها را به همان صورت تاریخی/مستند گزارش و ثبت کنم و در عین حال تلاش‌ها برای بازنویسی ادبی این جنبش زیرخاکی و زمینه‌سازی برای نشر آن نیز باید همزمان انجام شود. به هر حال، این نوشته به خودی خود باید با ارزش تلقی شوند، هم دستمایه‌هایی ارزشمندی هستند برای کارهای بعدی: اعم از ادبیات، تاریخ تحلیلی و آثار آموزشی و تحلیلی جامعه‌شناختی و غیره.

اهمیت گزارش چهارشنبه

دیروز از یک جهت اهمیت داشت: هم تیم عبدالحسینی و هم تا حدودی تیم خندان دارند به این طرف سوق پیدا می‌کنند که خودشان برای آموزه‌های دستورنامه رابرت کاربردهای اجتماعی بیابند. در این مورد توضیح بیشتری می‌دهم.

از هفته پیش بود که آقای عبدالحسینی ایده جدید را مطرح کرد: اینکه سیاست‌های جمعیتی که از سوی آقای خامنه‌ای مطرح شده برای آینده کشور بسیار مهم است. اما به نظر می‌رسد سازمان‌های دولتی برای اجرای بهینه‌ی این سیاست‌ها به مشاوره‌های کارشناسی نیاز خواهند داشت و ما می‌توانیم با ایجاد یک سازمان، و بعد از آنجا یک سری کارهای پژوهشی این مشاورها را فراهم آوریم و به سازمان‌های دولتی مجری این سیاست بفروشیم.

من از روزی که در برابر این پیشنهاد آقای عبدالحسینی قرار گرفتم به این اصل اخلاق متوسل شدم که جواب‌های هوی است. تمام این مدت آقای عبدالحسینی از هیچ کوششی برای موفق شدن ترویج دستورنامه رابرت در کشور دریغ نکرده است. پس من، دست کم به عنوان جواب متقابل، وظیفه دارم هر کمکی از دستم بر می‌آید برای موفقیت وی انجام دهم. با همین رویکرد مثبت بود که به ایده‌اش فکر کردم و هرچه بیشتر فکر کردم آن را برای کشور حیاتی یافتیم. به خصوص که اگر یک گروه یا یک اتاق فکر قوی و بدون وابستگی به دولت شکل بگیرد خیلی در اجرای بهینه‌ی این سیاست‌ها به نفع توسعه کشور نقش ایفا خواهد کرد.

در پی چنان رویکردی بود که دیروز آقای عبدالحسینی زنگ زد و گفت که با خانم شرفی و آقای سلام‌زاده برای ادامه بحث در مورد این پروژه به دفتر خواهند آمد. ساعت کمی از ۵ بعد از ظهر گذشته بود و ما - یعنی اعضای کارگاه دوستان خندان - در تنفس بودیم که این دوستان آمدند. از اعضای دو گروه تقاضا کردم خودشان را کنند. اول آقای سیدی خودش را معرفی کرد، بعد خانم شرفی، آقای سلام‌زاده، عبدالحسینی و دست آخر آقای خندان. همه به رابطه خود با قانون پارلمان هم اشاره کردند. من برای گروه آقای عبدالحسینی

توضیح دادم که گروه خندان به نصاب نرسیده و ما در تنفس هستیم و اگر فقط یک نفر بیاید من باید در این گرو بمانم تا نصاب برسد. بعد برای آقای خندان و آقای سیدی توضیح دادم که تصمیم داشتم امروز در نشست شما شرکت نکنم تا بدون من جلسه را اداره کنید. به همین خاطر به گروه آقای عبدالحسینی گفتم در هر ساعتی که بیایند می‌توانم در نشست آنان شرکت کنم. اما حساب نصاب را نکرده بودم. به همین خاطر اگر فقط با حضور من نصاب حاصل شود جلسه را ترک نخواهم کرد. در نتیجه هر گاه یکی دیگر از اعضا آمد من به گروه شما برمی‌گردم. تا آن زمان به گروه عبدالحسینی ملحق می‌شوم. (عجب استدلالی، این همه انسانی و عادلانه!) اما تعارفات ایرانی شروع شد که نه. به گروه آقای عبدالحسینی ملحق شوید. که شدم و تا آخر جلسه هم هیچ یک از اعضای گروه خندان نیامد. به این ترتیب، بعد از معرفی اولیه همراه با گروه عبدالحسینی به سالن شماره دو رفتیم. اما قبل از پرداختن به ماجراهای گروه عبدالحسینی باید به کارگاه دوستان بیشتر بپردازم.

ارتقای ساختار آموزشی کارگاه‌ها

همانطور که گفتم کارگاه دوستان دیروز هم به نصاب نرسید. اما این بار آقای حلاج، آقای نصیری اقدم، آقای فاضلی، و آقای اصغر خندان و خانم اعلایی در جلسه شرکت نکردند. قبل از آمدن گروه آقای عبدالحسینی، من ابتدا با آقای سیدی در مورد ساختار آموزشی گروه صحبت کردم. خلاصه صحبت‌هایم تشریح ساختار جدیدی بود که بر اساس آن هر عضو یک حلقه از دوستان خود را برای آموزش و تمرین قواعد دستورنامه رابرت به دفتر دعوت می‌کند و خودش مسئولیت آموزش مقدمات را بر عهده می‌گیرد. و من هم به او کمک می‌کنم و بر کار او نظارت خواهم کرد تا این کار را به نحو احسن انجام دهد. بعد اعضای این گروه وارد مرحله ابتدایی - یعنی دوره ختم کارگاه می‌شوند که با حضور اعضای حلقه‌های دیگر در دفتر دایر است. و اعضای همان گروه اولیه بعد از طی کردن دوره ختم کارگاه یک انجمن درست می‌کنند و از کارگاه بیرون می‌روند اما کارگاه با حضور اعضای حلقه‌های دیگر به کار خود ادامه می‌دهد. حلقه‌هایی که انجمن درست کرده‌اند، زیر نظر من یا یک پارلمانتارین حرفه‌ای به فعالیت خود ادامه می‌دهند. به این معنا که ضمن کار برای تدوین مثلاً کد اتیکز یا برنامه استراتژیک عضوگیری می‌کند و اعضای جدید زیر نظر رئیس آموزش می‌بینند تا دستورنامه رابرت را فرا بگیرند. در حالیکه رئیس نیز در کارگاه مرحله متوسطه شرکت می‌کنند. بعدها که انجمن‌ها با هم ادغام شدند یا کنوانسیون تشکیل دادند افراد شاخصی که قادر به انجام این کارهای هستند مرحله عالی را هم طی می‌کنند.

بعد از توضیح این ساختار بود که از آقای سیدی خواستم تا در دو هفته یکبار شدن نشست کارگاه چهارشنبه‌ها اصرار نکند. چرا که تجربه نشان می‌دهد وقتی کارگاه‌های مقدماتی دو هفته یکبار می‌شود کیفیت یادگیری افت می‌کند. برعکس تلاش کنند زودتر یک انجمن دائمی تشکیل دهند و نشست‌های عادی این انجمن هم می‌تواند ماهانه تشکیل شود. به نظرم آقای سیدی با نظر من موافق بود. با این همه هنگام رفتن آقای خندان باز هم از دو هفته یک بار شدن کارگاه حرف زد. البته وقتی من این حرف‌ها را برای سیدی گفتم وی هنوز به دفتر نیامده بود.

ماشینی کردن روند معامات دولتی در گرجستان

وقتی آقای خندان آمد من نظرش را در مورد داستان آقای کیخسروی پرسیدم. حوصله نکرده بود که آن را تمام کند. و این هشدار بود که باید به آن توجه کنم. به خصوص که تا کنون کیخسروی، و عبدالحسینی هم بر ضرورت فشرده بودن متن تأکید کردند.

جالب است که آقای عبدالحسینی ضمن معرفی خودش گفت کسانی که در جنبش کادرها باشند او را خوب می‌شناسند چون فلانی در مورد او زیاد قلم زده است. بلافاصله برایش توضیح دادم داستان‌هایی که نوشته‌ام هنوز برای آقای سیدی ارسال نکرده‌ام. چون داستان‌ها را فعلاً برای کسانی می‌فرستم که در قصه‌ها به آن‌ها اشاره شده باشد.

در ادامه آقای خندان از آقای سیدی خواست تا در مورد تأثیر ماشینی کردن نظام معاملات دولتی در گرجستان

برای ما صحبت کند. و آقای سیدی نیز به صورت مشروح توضیح داد که خلاصه‌اش این بود: وقتی آقای سیدی برای شرکت در کارگاه آموزشی که از سوی س.ج.ت در یکی از شهرهای اروپایی برگزار شده به آنجا سفر می‌کند، یک شخصیت ملی از گرجستان تجربه آن کشور در مآشینی کردن معاملات و مناقصات دولتی را به عنوان «گود پراکتیس» برای اعضای کارگاه تعریف می‌کند. خلاصه این ماجرا این بوده که نخست وزیر گرجستان که دوست آن فرد بوده از او می‌خواهد که برای مآشینی کردن معاملات دولتی اقدام کند و بعد از نصب این نرم‌افزار، همه فروشندگان کالای مورد نیاز دولت باید به صورت مآشینی در مناقصه شرکت می‌کردند و به این ترتیب، روند دادن قیمت در مناقصه شبیه روند حراج در یک حراجی می‌شود: هر فروشنده کالا به دولت قیمت خود را می‌داده و بقیه چهار دقیقه فرصت دارند که زیر قیمت او قیمت بدهند. به این ترتیب فروشندگان بالقوه قیمت‌های خود را ارایه می‌دهند و روند مناقصه به صورت یک روند مآشینی که هیچ کس امکان اثرگذاری و سوءاستفاده از را ندارد صورت می‌گیرد.

آقای سیدی جنبه‌های دیگر این پروژه را تعریف کرد و نتیجه گرفت که رده دولت گرجستان که در شاخص فساد رتبه ۱۰۹ در جهان داشته چنان کم می‌شود که به زیر ده می‌رسد. خوب. یک انقلاب واقعی.

آقای خندان به من گفته بود که وقتی آقای سیدی این خاطره را برایش تعریف کرده از او خواسته است تا این خاطره را برای آقای حلاج و نصیری اقدام هم تعریف کند و برای نصیری اقدام هم تعریف کرده و او هم پیشنهاد داده تا خلاصه طرح را در چند صفحه بنویسد و به او بدهد تا روی آن کار کند.

وقتی ماجراها به اینجا رسید آقای سیدی به درستی اظهار ناامیدی کرد و گفت استقرار چنین نظامی آن قدر دست نامحرمان و دزدان را قطع می‌کند که همه با اجرای آن مخالفت خواهند کرد. در اینجا بود که این ایده به ذهنم رسید که چقدر خوب است آقای سیدی با کمک دوستان کارگاه و سایر دوستان یک سازمان موقت یا یک کارزار برای معرفی این پروژه تشکیل بدهند و استقرار چنین نظامی را به عنوان یک خواست ملی تبیین کنند. من چون به کارگاه آقای عبدالحسینی ملحق شدم و آقای سیدی و خندان تا ساعت هشت با هم صحبت کردند، اما من از نتیجه این صحبت‌ها خبری ندارم و نمی‌دانم آیا چنین سازمانی را تشکیل خواهد داد یا نه؟

بعد از ختم کارگاه و اواخر شب بود که طی ایمیلی از آقای سیدی بار دیگر تقاضا کردم که چنین کارزاری را جدی بگیرد. هنوز از جواب احتمالی او بی‌خبرم. امروز صبح به ذهنم رسید که چقدر خوب است آقای سیدی ایجاد یک انجمن برای ترویج منافع پیوستن به سازمان جهانی تجارت را نیز جدی بگیرد. اما فکر کردم بهتر است منتظر پاسخ ایشان به پیشنهاد اول بمانم و بعد پیشنهاد دوم را مطرح کنم. سبک مدیریتی آقای سیدی - به قول ایزاک آدیزیس - آتش افروز نیست که ده‌ها فکر جدید را حساب نشده مطرح کند.

گود پراکتیس دیگر

آقای سیدی یکی دیگر از گود پراکتیس‌های دولت گرجستان را، که در کارگاه معاملات دولتی که از سوی س.ج.ت برگزار شده بود، مطرح کرده بودند برای ما تعریف کرد: اینکه طی یک تحول یک شبه، تمام کارکنان مسن و ریشه دار و قدیمی گمرک گرجستان را با نسل مدیران جوان و کم سن و سال که دوره‌های آموزشی کوتاه مدتی را گذرانده بودند جایگزین کردند و فساد در گمرک آن کشور هم به این ترتیب ریشه کن شد.

این‌ها دستاوردهای کارگاه دوستان در عصر روز چهارشنبه بود که حتی به نصاب هم نرسید. حالا سراغ کارگاه گروه آقای عبدالحسینی می‌روم.

سیاست‌های جمعیتی ابلاغی از سوی رهبری

راستش اول که - روز دوشنبه گذشته - آقای عبدالحسینی ایده خودش را مطرح کرد، خیلی برایم جذاب نبود. از او پرسیدم: آیا او هم با کلیات این سیاست‌ها موافق است؟ اینکه ما هم تلاش کنیم که جمعیت ایران به مثلاً ۱۰۰ میلیون نفر برسد در حالیکه ملت ما از بی‌آبی به نفس‌نفس افتاده است؟ اما هرچه آقای عبدالحسینی بیشتر برایم توضیح داد بیشتر منظور او را درک کردم. دیروز هم همین اتفاق افتاد: در جریان

بحث، و با توضیح‌های بیشتر آقای عبدالحسینی دریافتیم که اتفاقاً سیاست‌های جمعیتی ابلاغ شده از سوی رهبری، که به قول آقای عبدالحسینی حاصل کار کارشناسی متخصصان برجسته‌ای باید بوده باشد، اگر درست اجرا نشود از نظر کیفیت جمعیت کاملاً به ضرر نیروهای مترقی و مدرن جامعه خواهد شد و فرزندان افراد فقیر و بیچاره افزایش خواهد یافت و توازن جمعیتی را به ضرر نیروهای با فرهنگ‌تر جمعیت به هم خواهد زد. با توضیح‌های آقای عبدالحسینی به این عقیده رسیدیم که ایجاد یک ان.جی.او یا یک انجمن یا یک گروه فکری که بتواند روی این قضیه کار کند و حاصل پژوهش‌هایش را به سازمان‌های دولتی بفروشد هم کسب و کار و منبع درآمد است و هم یک تلاش ملی برای ارتقا کیفیت توسعه در ایران. اما، اثر مثبت این جلسه، از نظر شکلی چیز دیگری بود.

به کارگیری قواعد قانون پارلمان

اول که بحث شروع شد من پیشنهاد کردم یک نفر به عنوان رئیس و یک نفر به عنوان منشی انتخاب شود. اما احساس کردم پیشنهاد من حتی از سوی آقای عبدالحسینی نیز با استقبال مواجه نشد. هم آقای عبدالحسینی و هم آقای سلام‌زاده و هم خانم شرفی به صورت تلویحی نظرشان این بود که وقتی سه نفر هستیم خیلی به این تشریفات نیازی نیست. من هم اصرار نکردم. راستش خودم نیز مثل آنان فکر می‌کردم. به همین خاطر به صورت سنتی بحث را شروع کردیم. حدود نیم ساعت تا سه ربع گذشت. دیدم نه فقط در جای اول بحث داریم دور خودمان می‌چرخیم، بلکه گرفتار انواع سوء تفاهم‌ها هم می‌شویم. فکر می‌کنم سایر دوستان حاضر نیز دچار همین احساس بطلان شدند. به همین خاطر، وقتی من بلند شدم تا تخته سفید را از سالن شماره یک بیاورم همه با سکوت خود تلویحاً از کار من استقبال کردند و این، در تبیین ارزش‌های قانون پارلمان، حتی در بحث‌های خودمانی، یک تجربه بسیار عالی و مهم بود. به همین خاطر گفتم: اگر حتی در بحث‌های خودمانی نیازی به این قواعد نباشد، می‌شود نتیجه گرفت در بحث‌های رسمی نیز به آن‌ها نیازی نخواهیم داشت.

وقتی تخته سفید را روی صندلی چرخداری که پشت میز بالای اتاق بود، گذاشتم توضیح دادم که ما در حال حاضر یک گروه چهار نفره هستیم که طبق قواعد دستورنامه رابرت قرار است عمل کنیم و تصمیم بگیریم. در نتیجه، چون قرار است به عنوان هیأت مؤسس و یا هیأت دعوت کننده عمل کنیم، لازم است ابتدا هدف گروه را مطرح کنیم و به نتیجه برسیم. بعد گفتم: تا پیشنهاد مشخصی نباشد هر نوع مذاکره‌ای ممنوع است. در نتیجه یک نفر یک پیشنهاد برای تدوین هدف ارایه دهد. بعد خودم روی تخته سفید نوشتن هدف گروه عبارت است از: جای خالی. بعد گفتم: می‌توانیم چند هدف را مطرح کنیم و با تکنیک پرکردن جای خالی آن را به نتیجه برسانیم، یا یک هدف مطرح شود و از طریق اصلاح آن را نهایی کنیم.

در اینجا بود که آقای عبدالحسینی بعد از کمی تأمل هدف گروه را به این شرح پیشنهاد کرد: کمک به تحقق سیاست‌های جمعیتی کشور. به محض اینکه این هدف را اعلام کرد، و با توجه به اینکه در جمع‌های کوچک رئیس هم می‌تواند در مذاکره شرکت کند و کس دیگری هم قصد مخالفت نداشت، من به عنوان مخالف صحبت کردم. خلاصه مخالفت من نیز این بود که این هدف جزو اولویت‌های من قرار نمی‌گیرد. بعد از نطق من، آقای عبدالحسینی اخطار دستور داد که او به عنوان طرح کننده پیشنهاد باید اول و در دفاع از پیشنهاد صحبت می‌کرد. من به عنوان رئیس توضیح دادم که باید به موقع اخطار می‌دادید. حالا که نطق من تمام شده است و کاری نمی‌توان کرد. بعد از او خواهش کردم که حالا به عنوان موافق صحبت کند. و صحبت کرد و خوب هم صحبت کرد. بعد از او آقای سلام‌زاده هم به عنوان مخالف صحبت کرد. خلاصه حرف او هم این بود که این هدف جزو اولویت‌های او هم قرار نمی‌گیرد. اما من احساس کردم که از نظر من سوء تعبیر شد و توضیح دادم که مخالفت من به معنای مخالفت با چنین ایده‌ای نیست. بلکه فکر می‌کنم اجرای این سیاست‌ها برعهده یک دولت بسیار بزرگ است که روی درآمدهای عظیم نفتی کشور خیمه زده است در نتیجه من و گروه ما در برابر قدرت دولت حایی در تحقق این سیاست‌ها نداریم. این سازمان‌های دولتی هستند که هم امکان و هم وظیفه اجرای این سیاست‌ها را بر عهده دارد.

در اینجا بود که اصلاح پیشنهاد اولیه آقای عبدالحسینی احساس شد و مذاکره حول ارایه پیشنهاد اصلاح جهت یافت. آقای عبدالحسینی اصلاحیه‌ای مطرح کرد و در جریان مخالفت با همین اصلاحیه بود که اتفاقاً

آقای سلام‌زاده بعد از اشاره به سوابق حرفه‌ای خود در راه‌اندازی کارگاه‌های بسیار زیاد در مورد روش تحقیق، و نیز به تخصصی که در دانشگاه برای تدریس همین موضوع دارد گفت: علاقه اصلی من پژوهش است و موضوع آن خیلی فرق نمی‌کند. همین‌جا بود که من نتیجه گرفتم که در این صورت آقای سلام‌زاده یک نقطه بسیار ارزشمند گروه است و هدف گروه نیز می‌تواند پژوهش در مورد روش‌های بهینه‌ی تحقیق سیاست‌های جمعیتی کشور و ارایه و فروش این روش‌ها و مشاوره‌ها به سازمان‌های دولتی باشد. به نظر من اینجا بود که احساس کردیم جمع دارد به هدف مشترکی که مورد توافق است نزدیک می‌شود.

باید خاطر نشان کنم که قبل از روشن کردن هدف، برخی بحث‌ها به شکل و قالب سازمانی گروه کشیده می‌شد که من آن‌ها را در آن لحظه خارج از دستور اعلام کردم و توضیح دادم که در مورد شکل کار ما یک جای خالی درست می‌کنیم. به این ترتیب که هدف عبارت است از ایجاد، یک جای خالی، برای - مثلاً - پژوهش در امر تدوین روش‌های بهینه‌ی اجرای سیاست‌های جمعیتی کشور. بعد توضیح دادم این جای خالی می‌تواند یک سازمان، یک گروه، یک مؤسسه غیرانتفاعی یا یک ان.جی.او باشد.

بعد از تفکیک موضوع هدف از موضوع شکل و ابزار تحقق آن بود که بحث خیلی زودتر به نتیجه رسید و درستی و حقانیت قانون پارلمان را برای یک جمع چهار نفره نشان داد.

در اینجا بود که - به خصوص با توجه به خستگی مفرط خانم و آقای سلام‌زاده ختم جلسه را اعلام کردیم و جلسه بعدی به دوشنبه ۲۵ شهریور ساعت ۵ بعد از ظهر موکول شد. ساعت ۷ آن روز هم نخستین جلسه تأثری‌ها در دفتر برگزار خواهد شد.

قبل از ختم گزارش این نشست خوب است به یک نکته ظریف دیگر نیز اشاره کنم: نه آقای عبدالحسینی و نه دو نفر دیگر - تا آنجا که من فهمیدم و ممکن است غلط باشد - به اندازی که دیروز بعد از توضیح‌های من روشن شد، ماهیت شرکت و تفاوت انواع آن را که چیزی جز یک انجمن است مورد توجه قرار نداده بودند. با توضیح‌های من بود که برایشان روشن شد هر نوع مؤسسه حقوقی مرکب از دو نفر و بیشتر، به یک معنا یک «شرکت» است که با مشارکت چند نفر شکل می‌گیرد و در تمام آن‌ها قواعد قانون پارلمان کاربرد دارد. اما از نظر حقوقی و با توجه به کارکرد انواع مختلف انجمن‌ها یا شرکت‌هاست که قانون برای هر کدام از آن‌ها تکالیف و وظایف خاصی را تعریف می‌کند و شرکت‌هایی که قرار است و یا لازم است به ثبت برسند باید مطابق همان قوانین ایجاد شوند. به هر حال، به نظر خودم این توضیح‌ها بسیار مفید بود و کمک کرد تا برای همه روشن شود به محض اینکه تصمیم می‌گیریم به صورت گروهی کار کنیم یک «انجمن» تشکیل داده‌ایم، صرف نظر از اینکه این انجمن یک شرکت تعاونی، یا یک شرکت خاص و با مسئولیت محدود و یا هر نوع دیگر باشد. به نظر من این توضیح‌ها بسیار ضروری بود و به رغم سادگی، بسیاری از اذهان در مورد آن‌ها شناختی ندارند.

بعد از ختم جلسه بود که متوجه شدم آقای عبدالحسینی با دقت دستور جلسه را یادداشت کرد و جلسه بعد هم به ساعت ۵ بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ شهریور موکول شد.

من فکر می‌کنم وقتی بحث‌ها این طوری پیش‌برود به جاهای بسیار خوبی خواهیم رسید. در ضمن بچه قول دادند که این سازمان در دست تأسیس، انجمن در دست تأسیس ترویج عرف پارلمانی را تحت تأثیر قرار ندهد.

تجربه جالب

به این ترتیب، ما در کارگاه‌های چهارشنبه و دوشنبه با دو تجربه جدید داریم مواجه می‌شوم: تلاش برای ایجاد انجمن‌هایی غیر از انجمن آموزش و ترویج دستورنامه رابرت: یکی برای پژوهش در امر سیاست‌های جمعیتی و یکی هم برای ترویج ماشینی کردن معاملات دولتی و شاید یکی هم برای ترویج الحاق به س.ج.ت.

نکات دیگر

دیروز آقای بهروزی ایمیل زده بود که با او تماس بگیرم. حدس زدم در مورد معرفی دستورنامه رابرت به ساپکو می‌خواهد با من صحبت کند. اما در مورد خریدار ساختمان صحبت کرد. این حرف‌ها را آقای میرزائی مدیر ساختمان هم از قول بهروزی به من گفته بود و من هم سخنان او را نقادی کردم. ظاهراً آقای میرزائی همین نقدها را به آقای بهروزی منتقل کرده بود و او هم داشت به صورت غیرمستقیم از کسانی که نسبت به پیشنهاد او نقادی کرده بودند گله می‌کرد. من با صراحت به او گفتم که من هم یکی از همان منتقدان هستم. او جا خورد و بعد نظراتم را برایش توضیح دادم و گفتم: به هر حال من هم حق دارم مخالفت کنم و به این دلایل مخالفم.

ظاهراً خریدار ساختمان با قیمت نسبتاً بالایی خریدار کل ساختمان است. البته با پول که می‌دهد می‌شود ساختمانی با همین متراژ اما نوساز خریداری کرد. به نظر من اگر ساختمانی با همین متراژ اما نوساز به دست من برسد دلیلی بر فروش آن نمی‌بینم. اما اینکه چرا به زعم آقای بهروزی که دلایل بی‌شماری در وضعیت بد صنعت ساختمان ارایه می‌داد اما حالا اصرار دارد که این خریدار یک موقعیت عالی است، باید بگویم که حالا مشخص شده است که در این محل به ساختمان مجوز نه طبقه ساخت می‌دهند و با کمی این طرف و آن طرف کردن می‌شود لابد آن را به ده تا یازده طبقه رساند و پارکینگ‌ها را نیز به زیر زمین انتقال داد و در نتیجه، وضعیت ساختمان به مراتب بهتر از آنچیزی است که ما خودمان تصور می‌کردیم. چون آقای میرزائی می‌گفت که گفته‌اند حداکثر اجازه ۵ طبقه را می‌دهند.

دعوت از آقای بهروزی

در جریان گفتگو با آقای بهروزی بود که از او دعوت کردم در این کارگاه‌ها شرکت کند چرا که فرد باهوشی است و مایل است کشور توسعه یابد و آموزش این قواعد هم مبرم‌ترین پیش‌نیاز توسعه است. علاوه بر این، اگر در این کارگاه‌ها شرکت کند هم بهتر می‌تواند آن را به مسئولان ساپکو معرفی کند هم خواهد توانست خودش به همکاران ساپکو یاد بدهد. گفت باشد. اما گمان نمی‌کنم جدی باشد. خیلی سر این مرد باهوش شلوغ است.

دستاوردهای بیست و سومین اجلاس کادر وکیلان

بیست و سومین اجلاس کادر وکیلان هم دستاوردهای بسیار زیادی داشت که در ادامه آن‌ها را تحلیل و ثبت می‌کنم. اما تلاش برای نوشتن یک قصه در مورد یکی از نشست‌های آن سبب شد تا در این زمینه به جمع‌بندی‌های تازه‌ای برسم که به نظرم خودش دستاورد مهمی است و روزنوشت امروز را با آن شروع می‌کنم.

تفکیک قطعی ادبیات از تاریخ

اینکه وظیفه اصلی هنر خلق زیبایی و هدف آن هم تأثیر گذاری بر عواطف مخاطبان به منظور استعلائی انسانیت نوع بشر است، در حالیکه وظیفه اصلی علوم و از جمله تاریخ، خلق معرفت و هدف آن هم - البته - اثرگذاری بر خرد مخاطبان به منظور استعلائی نوع بشر، تمایز شناخته شده‌ای است؛ چیزی از ارزش تجربه‌ی ماه‌های اخیر من کم نمی‌کند که در جریان تلاش برای خلق داستان‌هایی با الهام از تجربه‌ی کادرها کسب کردم. در جریان همین تجربه‌ها بود که به مرور از روزنوشت‌هایی که ماهیت تاریخی دارند، به یک داستان نسبتاً قابل قبول با الهام از تجربه‌های آقای عیسی خندان رسیدم و توانستم روش‌ها، تکنیک‌ها و تجربه‌هایی کسب کنم که امروز با اطمینان و بر اساس همان تجربه‌ها تصمیم گرفتم پوشه‌ی مستقلی برای داستان کادرها ایجاد کنم و آن‌ها را از این دفتر خاطرات جنبش زیر خاکی کادرها جدا سازم. در نتیجه، از این پس، نوشته‌های این دفتر به طور کامل ماهیت تاریخ تحلیلی خواهد داشت که البته با تلاش برای هنرمندانه نوشتن آن‌ها هیچ مغایرتی ندارد. به علاوه، تصمیم دارم این روزنوشت‌ها نیز به مرور شکل مناسبی برای نشر پیدا کنند. فرض بر این است که مخاطبان این نوشته‌ها کسانی هستند که لازم نیست برایشان بیش از این در مورد تمایز تاریخ و ادبیات زیاده گویی شود.

نخستین اثرها

حدود ساعت یازده و نیم دیروز پنجشنبه بود که آقای آرش کیخسروی یکی از اعضای کادر وکیلان قبل از بقیه وارد دفتر شد. بعد از ارسال شبه‌داستانی با نام موقت «مراسم کاتوزیان» که با الهام از خاطرات او نوشته و برایش فرستاده بودم، نخستین بار بود که او را حضوری می‌دیدم. کنجکاو بودم تا نظرش را در مورد «مراسم کاتوزیان» برایش بازگو کند. قبلاً و تلفنی به چند نکته اشاره کرده بود: اینکه نوشته به نظرش طولانی بوده است و مطالب غیرمرتبط با دستورنامه رابرت را می‌شود حذف کرد؛ از بخش‌های مربوط به زندگی خصوصی راوی، از جمله، بخش مربوط به پشه‌گزیدگی و سوسک‌گیری، خوشش نیامده بود؛ از اینکه در یک گفتگوی تلفنی در مورد تعطیل کردن یکی از نشست‌های کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی مربوط به حدود سه سال پیش اسباب رنجش خاطر من را فراهم کرده بود عذرخواهی کرد؛ و تأکید داشت که در تعطیل کردن اجلاس پنجشنبه قبلی کارگاه وکیلان که با مراسم تشییع و تدفین پیکر دکتر کاتوزیان همزمان شده بود، نقشی نداشته است.

من به نکات وی خیلی فکر کردم. یکی از نتایج مهمی که دستگیرم شد این بود که توجه داشته باشم مخاطبان داستان کادرها با مخاطبان تاریخ کادرها، لزوماً یکسان نیستند و نباید این دو گروه مخاطبان را خلط کنم. من که خودم روزگاری یک خواننده حرفه‌ای ادبیات بودم، سال‌های سال است که یک داستان و رمان هم نخوانده‌ام و این روزها حتی وقت و حوصله خواندن رمان و حتی تماشای فیلم و تأثر هم ندارم. البته، من هم داستان و هم تاریخ کادرها را به کسانی که در کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت شرکت می‌کنند خواهم داد و نظر آنان را خواهم پرسید. اما قبل از آن باید توجه داشته باشم که مخاطب من یک تاریخ‌خوان حرفه‌ای است یا تعلق خاطر اصلی او ادبیات است یا اینکه ذهنش آن اندازه تربیت شده است که این دو مقوله را از هم جدا کند و هر کدام را در دو ساحت تاریخ و ادبیات نقد و ارزیابی کند یا نه؟

به علاوه، من هر روز بیش از پیش اطمینان می‌یابم که نظام قواعد قانون پارلمان یک نظام واقعاً پیچیده است که ضمن اینکه مجموعه قواعد و رویه‌های پیچیده‌ی آن با هم هماهنگ هستند و انسجام خدشه‌ناپذیر دارند،

فوق‌العاده انعطاف‌پذیر هم هستند به نحوی که اگر اعضای یک گروه قدرت درک دیالکتیک مندرج در این قواعد را داشته باشد، هرگز نباید احساس کند که این قواعد دست‌وپای او را برای تفکر و تعامل بسته است، درست همانطور که هیچ یک از ما نسبت به قواعد زبان چنین احساسی نداریم، جز - البته - در مواقعی که می‌خواهیم بنویسیم در حالتی که مهارت این کار دشوار را کسب نکرده باشیم. به هر حال، واکنش کادرها به قواعد قانون پارلمان به خوبی و روشنی نشان می‌دهد که آیا ذهن آنان به درجه‌ای از پختگی و مهارت رسیده است که دیالکتیک این قواعد را درک کند و در عمل این دیالکتیک را به کار بگیرد یا نه؟ برخی از نکاتی که آقای کیخسروی می‌گوید نشان می‌دهد که هنوز باید در معرض وضعیت‌های پارلمانی دشواری قرار بگیرد تا ذهنش در درک این دیالکتیک مهارت‌های بیشتری کسب کند.

آقای کیخسروی وقتی دیروز به دفتر آمد هنوز در آشپزخانه مشغول تدارک پذیرایی از مهمانان بودم. او هم فوراً آستین بالا زد و به عنوان شهردار به کمک من آمد و ضمن کار برای تدارک جلسه با هم گپ زدیم. در جریان همین گپ‌ها بود که برایم تعریف کرد خاطرات پدرش از مبارزه‌هایش با قاچاق اشیای عتیقه را در چند جلد کتاب منتشر کرده است و آن‌ها را به زودی به من هم خواهد داد تا بخوانم. خوشحال شدم که با فرزند یک نویسنده رو به رو هستم.

نکته دیگری که برای چندمین بار مطرح کرد نقد روش تدریس و تمرین قواعد دستورنامه رابرت در کارگاه‌ها بود. نکته درستی که او می‌گوید این است که تمدن غربی دانش دیگری را هم خلق کرده است که به برنامه‌ریزی آموزشی مربوط می‌شود و خودش - به درستی - احساس می‌کند که کارگاه‌ها بر اساس یک روش استاندارد مبتنی بر دانش برنامه‌ریزی آموزشی تدوین نشده است. من هم این نکته را قبول دارم اما قادر نبوده‌ام برای آقای کیخسروی توضیح بدهم که حتی اگر بهترین کارشناسان برنامه‌ریزی آموزشی را هم برای تدوین برنامه آموزش این قواعد به مردم ایران دعوت کنیم، همان کارشناسان هم اول باید با مفاد و مضمون این قواعد به خوبی آشنا باشند. و آشنا ساختن آنان با این قواعد مدت‌ها طول خواهد کشید. و اتفاقاً کاری که ما داریم انجام می‌دهیم همین است: آموزش این قواعد به گروهی از علاقمندانی که به اهمیت این قواعد پی‌برده‌اند و به همین خاطر، ضعف‌های ناشی از بی‌برنامگی‌های گریزناپذیر را با بزرگواری‌های خودشان تاب می‌آورند، و در عین حال، برای بهبود مستمر روش آموزش، تمرین و ترویج این قواعد در سطح گسترده‌تر از قبل تلاش می‌کنند. ظاهراً این توضیح‌ها عده‌ای را قانع نمی‌کند. اما وقتی ساختار فعلی برای آموزش این قواعد را برای حاضران در کارگاه دیروز تشریح کردم، و به ویژه، بعد از آنکه ساختار فعلی را با روش‌های اولیه آموزش این قواعد که به سال قبل مربوط می‌شود با هم مقایسه کردم، به نظر می‌رسید که ذهن معترض آقای کیخسروی نسبت به بی‌برنامگی‌های حاکم بر کارگاه‌ها تا حدی آرام شد. باید اعتراف کنم که سبک مدیریتی خود من نیز نظم‌ساز نیست. در نتیجه، به محض اینکه شرایط مدیریتی فراهم شود، تصمیم‌سازی‌های دفتر کادرها را باید به هیأتی واگذار کنم که در آن تعدادی مدیر با سبک مدیریتی نظم‌بخشنده نیز حضور داشته باشند. در غیر آن صورت، ساختار آموزش دفتر کادرها همچنان بی‌نظم خواهد ماند و این می‌تواند در مرحله‌ی خاصی از رشد سازمانی مخرب شود. راستش فکر می‌کردم آقای خندان این ضعف مدیریتی من را جبران خواهد کرد. اما معلوم نیست این حدس من درست باشد.

مخالفت با مذاکره در زمان تنفس

جلسه دیروز ساعت دوازده و به رغم آنکه به نصاب نرسیده بود دعوت به دستور شد و با تصمیم حاضران تا رسیدن به نصاب به تنفس رفت. بعد از آقای کیخسروی خانم علم و خانم قوشه هم آمده بودند و تا رسیدن آقای فروزان و دعوت دوباره جلسه به دستور بحث‌های ما در خصوص روش برگزاری کارگاه‌ها ادامه یافت. خانم قوشه در پاسخ به سؤال آقای کیخسروی در خصوص ضرورت تعیین زمانی برای ختم کارگاه‌ها توضیح داد که صرف‌نظر از برخی مشکلات ناشی از بی‌برنامگی، به طور کلی در هر کارگاه نکات تازه‌ای می‌آموزد و به همین خاطر هنوز احساس نکرده که لازم است ختم کارگاه تعیین شود. البته، من در ادامه ساختار جدید آموزشی را برای حاضران توضیح دادم و از جمله خاطر نشان ساختم که هرچند قرار کارگاه‌ها به طور داتم برگزار شوند، اما هر گروه از شرکت‌کنندگان در هر کارگاه بعد از یک دوره ختم آئین‌نامه یک سازمان دائمی ایجاد می‌کنند و در آنجا برنامه مرحله آموزش ابتدایی همان گروه از کارورزان عضو آن کارگاه خاتمه

می‌باید و می‌توانند دیگر در آن کارگاه شرکت نکنند، اما اگر تمایل داشته باشند سازمان دیگری تأسیس کنند می‌توانند در روند تدوین و تصویب آئین‌نامه سازمان جدید نیز در آن کارگاه حضور یابند. همانطور که گفتم، این توضیح‌ها تا حدود زیادی آقای کیخسروی را نسبت به اینکه صادقانه تلاش می‌شود تا آموزش‌های دفتر کادرها هم در چارچوب برنامه ارایه شود قانع کرد. اما من با پیشنهاد آقای کیخسروی برای ادامه مذاکره در زمان تنفس آگاهانه مخالفت کردم. دلیل این است که کارورزان به این نکته توجه کنند که اگر بر این باور هستند که مذاکره به روش سنتی مطلوب‌تر و دلنشین‌تر از مذاکره در چارچوب دستورنامه رابرت و قانون پارلمان است، در آن صورت، حضور در این کارگاه‌ها تلف کردن وقت و مسخره کردن خودمان است. البته، دوستان باید به فرق اساسی بین مناظره و مذاکره توجه داشته باشند. در مناظره افراد مختلف نظرات خودشان را در مورد یک مسأله بیان می‌کنند. در حالیکه هدف از مذاکره این است که در مورد یک موضوع مشخص تصمیم‌گیری شود و آن تصمیم به اجرا گذاشته شود. بدیهی است که روش آموزش در دفتر کادرها می‌تواند موضوع مناظره باشد. در آن صورت، من به عنوان مسؤول دفتر کادرها نظرم را توضیح می‌دهم و طرف دیگر نیز نظرش را توضیح می‌دهد و مناظره معمولاً خاتمه می‌یابد و قضاوت در مورد درستی هر نظر بر عهده حاضران در آن مناظره است. اما وقتی یکی از اعضای این کارگاه‌ها با نظر من مخالفت می‌کند، درست این است که همان فرد پیشنهاد مشخصی برای اصلاح یک رویه مشخص ارایه دهد و از آن دفاع کند. یا من می‌پذیرم، که در آن صورت طبق آن عمل خواهیم کرد، یا به رغم نظر من، آن پیشنهاد نظر اکثریت را جلب می‌کند، که من هم خودم را تابع نظر اکثریت می‌دانم، حتی اگر با روش خاص من مخالف باشد. در هر صورت مخالفت من با مذاکره در زمان تنفس نباید اسباب دلخوری دوستان شود و بهتر است علت آن برای آنان بهتر توضیح داده شود.

رأی اکثرال

یکی از موضوعاتی که سبب بحث‌های ما - من و آقای کیخسروی - شد، مسأله عبث بودن دادن اعطای وکالت به اعضای مجمع تصمیم‌گیری بود. در عرف پارلمانی ایران رایج است افرادی که قادر نیستند در مجامع تصمیم‌گیری حضور یابند به دیگران وکالت می‌دهند تا از سوی آنان در مجمع حاضر شوند. من برای روشن شدن عبث بودن این نوع حق وکالت گفتم: مثل این است که در یک مسابقه فوتبال، به جای یازده نفر بازیکن یک نفر را به میدان بفرستیم و با افتخار اعلام کنیم که این فرد به جای یازده نفر بازی خواهد کرد و تیم یازده نفره حریف را هم شکست خواهد داد. بدیهی است که این کار بسیار عبث و احمقانه است. اما آقای کیخسروی با این مثال مخالف بود و عقیده داشت که بازی فوتبال با بازی پارلمانی قابل مقایسه نیست. من تأکید کردم که اتفاقاً بازی دموکراسی نیز بر اساس «افراد» حاضر در یک مجمع تصمیم‌گیری طراحی شده است در نتیجه وقتی کسی در مجمع شرکت نمی‌کند در واقع خودش را از حقوق عضویت، مثل دادن پیشنهاد، شرکت در مذاکره و دادن رأی و حتی نامزد شدن برای سمت‌های مختلف محروم کرده است. آقای کیخسروی با این نکات بدیهی هم مخالفت می‌کرد و مخالفت‌های سمج او با این نکات بدیهی صدای من را بالاتر می‌برد.

واقعیت این است که رأی وکالتی در عرف پارلمانی ما حلال برخی از مشکلاتی است که از غیرمنطقی بودن قوانین و مقررات کشور ناشی شده است. به عنوان نمونه، طبق قانون کار و سایر مقررات اداری ناظر بر فعالیت‌های شرکت‌ها (که اسم عام انواع انجمن‌های به ثبت رسیده ست)، نصاب در مجامع را قانون تعیین کرده است نه مجمع. به همین خاطر اعضای که قادر نیستند در مجامع حاضر شوند، برای آنکه عدم حضور آنان سبب عدم حصول نصاب نشود، حق خودشان را از طریق وکالت به عضو دیگر تفویض می‌کنند. از این مهم‌تر، مجامع شرکت‌های ایرانی عمده‌تاً برای انتخاب هیأت مدیره تشکیل می‌شود و آرای ارایه شده در این مجامع عمده‌تاً آرای انتخاباتی و الکتورال است که می‌شود بدون برگزاری مجمع و از طریق مکاتبه نیز این آرا را کسب کرد و اصلاً نیازی به برگزاری مجمع نیست. بعد از این توضیح‌ها بود که آقای کیخسروی عبث بودن این وکالت‌ها را درک کرد و پی برد که یک عضو، حتی اگر از سوی ده نفر دیگر وکالت داشته باشد نمی‌تواند وقتی در مجمع کسب صحن می‌کند بگوید که به جای ده نفر کسب صحن کرده است و باید ده بار و هر بار بیست دقیقه - یعنی دویست دقیقه - در مورد یک مسأله صحبت کند. در مورد تمام وضعیت‌های پارلمانی همین مسأله صدق می‌کند و نشان می‌دهد که این کار چقدر بی‌معناست.

همینجا باید اضافه کنم که درک همین نکات که حالا بدیهی به نظر می‌رسد چقدر وقت و تلاش فکری از من گرفت.

بعد از توضیح این نکات بود که این پرسش مطرح شد که در این صورت، قانون وکلای مرکز برای اعزام نماینده به مجمع اتحادیه کانون‌های وکلا چه باید بکند؟ جواب روشن است: به جای مثلاً ده نماینده‌ای که هر کدام یک حق وکالتی هم دارند، کانون مرکز باید بیست نماینده به مجمع اتحادیه اعزام کند تا بتواند از حقوق خود استفاده کند. این نکات برای آقای کیخسروی جالب بود.

این نکته را هم اضافه کنم که اگر هیأتی از یک انجمن یا کانون به کنوانسیون یک مجمع بالاتر اعزام شود، اعضای این هیأت می‌توانند بر اساس اکثریت آرای بین خودشان رأی بدهند، یا هر فرد از اعضای این هیأت نظر مستقل خودش را در مجمع داشته باشد. این که کدام یک از این دو رویه باید اعمال شود، به نظرم، به قواعد و آئین‌نامه‌های یک کنوانسیون یا به موضوع مورد رأی گیری ارتباط دارد. برای پاسخ دقیق به این موضوع لازم است به کتاب مرجع پارلمانی مراجعه شود.

کشف یک نکته جالب

در جلسه دیروز بندهای مربوط به عضویت انجمن در دست تأسیس مورد بررسی قرار گرفت. در یکی از بندهای ماده مربوط به عضویت، که من آن را بر اساس الگوی ساده اما جامع ارایه شده در کتاب دستورنامه رابرت نوشته بودم، در خصوص رویه معرفی عضو جدید به این نکته اشاره شده بود که عضو جدید باید از سوی یک عضو انجمن معرفی شود و از سوی یک عضو دیگر نیز مورد حمایت قرار بگیرد. بعد، این پیشنهاد در اجلاس عادی آتی انجمن باید به تصویب برسد.

بعد از آنکه این بند از ماده سوم آئین‌نامه در دست تدوین از سوی خانم قوشه که ریاست جلسه را بر عهده داشت قرائت شد آقای فروزان پیشنهاد کرد که عضو جدید از سوی دو عضو قدیم پیشنهاد شود. در اینجا بود که خانم قوشه این سؤال پارلمانی را مطرح کرد که وقتی طبق دستورنامه رابرت طرح هر پیشنهادی در مجمع مستلزم آن است که دست کم از سوی یک نفر مورد حمایت قرار بگیرد، دیگر چه لزومی دارد که ما در این بند از آئین‌نامه‌ی خود هم به این نکته اشاره کنیم؟ سؤال خانم قوشه به نظرم خیلی جالب آمد اما در آن لحظه جواب آن را نداشتم. واقعاً چه لزومی دارد که ما در آئین‌نامه خود به نکته‌ای تصریح کنیم که مرجع پارلمانی ما بر آن تأکید کرده است؟ کمی که فکر کردم و جواب این سؤال به ذهنم نرسید دچار تردید شدم که آیا در اصل کتاب نیز ماده مربوط به عضویت به همین ترتیب بر ضرورت معرفی توسط یک عضو و حمایت از سوی عضو دیگر تأکید شده است یا نه؟ و اگر مورد تأکید قرار گرفته است، این کار چه لزومی دارد؟

به محض اینکه این سؤال‌ها به ذهنم رسید از جمع تقاضا کردم اجازه دهد تا من اصل این ماده مربوط به عضویت را که عیناً از روی کتاب رونویسی کرده‌ام نگاه کنم و مطمئن شوم که اشتباه نمی‌کنم. اما مطمئن بودم که اشتباه نمی‌کنم و در اصل کتاب تأکید شده است که عضو جدید باید توسط یک عضو معرفی و توسط یک عضو دیگر باید مورد حمایت قرار بگیرد. چرا؟ جواب آن را نمی‌توانستم پیدا کنم. البته تأکید داشتم که حتی اگر در متن این ماده از آئین‌نامه هم قید نشود که پیشنهاد باید از سوی یک عضو دیگر حمایت شود، چیزی تغییر نمی‌کند. چون طرح این پیشنهاد در یک مجمع طبق دستورنامه رابرت نیاز به حمایت دارد. در آن صورت چرا در این بند از ماده مربوط به عضویت این امر تصریح شده است؟ جواب این سؤال به ذهنم نمی‌رسید.

در حالیکه در کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای دستورنامه رابرت به زبان انگلیسی دنبال بخش مربوط به آئین‌نامه می‌گشتم آقای فروزان کسب صحن کرد و جواب درست این سؤال را داد: وقتی به مطلبی در آئین‌نامه یک سازمان تصریح می‌شود، مجمع باید طبق آئین‌نامه عمل کند و در نتیجه اگر در آئین‌نامه تصریح نشود که عضو جدید باید از سوی یک عضو دیگر مورد حمایت نیز قرار بگیرد، نیاز به حمایت از بین می‌رود. به محض شنیدن این پاسخ با خوشحالی اعلام کردم که پاسخ آقای فروزان کاملاً درست است و علت هم این است که آئین‌نامه

نسبت به دستورنامه از نظر سلسله مراتب در رده بالاتری قرار می‌گیرد و مجمع باید طبق آئین‌نامه عمل کند و هر جا آئین‌نامه رویه‌ای خلاف رویه مندرج در دستورنامه ارایه دهد، مجمع وظیفه دارد طبق رویه آئین‌نامه عمل کند. به همین خاطر اگر در آئین‌نامه تصریح نشود که عضو جدید علاوه بر معرفی از سوی یک عضو دیگر باید از سوی یک عضو دیگر حمایت شود، همین عدم تصریح به این معناست که ما نباید طبق مرجع پارلمانی عمل کنیم و نیاز به حمایت از عضو جدید از بین می‌رود.

بعد از طرح این مباحث بود که صادقانه اعلام کردم چنین مباحثی که این طور به دقایق و ظرایف قانون پارلمان می‌پردازد، عمدتاً در کارگاه وکیلان صورت می‌گیرد و علتش هم این است که تخصص وکیلان توجه به این ظرایف قانونی را طلب می‌کند.

تفکیک نقش مربی از ریاست

دیروز در ابتدای جلسه از جمع تقاضا کردم که سوال‌های پارلمانی خودشان را خطاب به رئیس جلسه مطرح کنند اما از او بخواهند که مربی پارلمانی (یعنی خودم) به سوال‌های پارلمانی اعضا جواب دهد. به نظر من یکی از دستاوردهای مهم مربوط به روش تدریس قواعد دستورنامه رابرت به ایرانیان و تمرین این قواعد است و من در جریان عمل ضرورت آن را کشف کردم.

در کارگاه‌ها وقتی اعضا به عنوان رئیس موقت منصوب می‌شوند تا مهارت‌های اداره جلسه خود را ارتقا بدهند، وقتی در برابر سوال‌های پارلمانی قرار می‌گیرند، اغلب جواب سوال‌ها را نمی‌دانند و در نتیجه جواب‌های غلطی می‌دهند که من را مجبور می‌کند ناخواسته پا در میانی کنم و جواب غلط رئیس را تصحیح کنم. این کار اثرات خیلی بدی دارد: هم توانمندی رئیس را زیر سوال می‌برد، هم او را جلو بقیه کف می‌کند، هم قواعد بازی که به اندازه کافی پیچیده هست، پیچیده‌تر می‌شود. مدتی به این رویه عمل کردیم. بعد به ذهنم رسید که اعضا سوال‌های پارلمانی خودشان را نه از کسی که دارد نقش رئیس را تمرین می‌کند، بلکه از مربی پارلمانی بپرسند. تجربه نشان داد که تفکیک نقش مربی پارلمانی از رئیس جلسه، دست کم در اوایل کار تمرین اجرای نقش ریاست، اثر بسیار مثبتی دارد. به همین خاطر در اوایل جلسه دیروز از حاضران تقاضا کردم که سوال‌های پارلمانی خود را از طریق رئیس جلسه از مربی پارلمانی بپرسند. این یک رویه عالی است که بسیاری از مشکلات آموزشی و تربیتی ما را حل می‌کند. البته، بعدها که بچه‌ها در ایفای نقش ریاست مهارت بیشتری کسب کنند، از آنان خواهم خواست تا نقش مربی پارلمانی را نیز تمرین کنند و افرادی که هر دو نقش را جداگانه تمرین کردند، در مرحله آخر، هر دو نقش را با هم اجرا خواهند کرد.

با توجه به همین تصمیم بود که خانم قوشه در میانه اداره جلسه از من یک سوال پارلمانی پرسید: اگر گزارش عضوی خاتمه یافت و عضو دیگری گزارش خود را شروع کرد، آیا یک عضو حق دارد کسب صحن کند و از عضو گزارشگر قبلی تقاضای توضیح کند؟

جالب است که در جریان یک مجمع پویا سوال‌هایی از سوی اعضا مطرح می‌شود که آدم فکر می‌کند به عقل جن هم نمی‌توانست برسد. در هر حال، جواب صریح آن در مرجع پارلمانی را به خاطر نداشتن و قرار هم هست که رئیس سر خود جواب ندهد. به همین خاطر از یک رویه دیگری که خودمان باب کرده‌ایم استفاده کردم و پیشنهاد دادم که کمیته تک نفره‌ای به ریاست خود خانم قوشه تشکیل شود و جواب این سوال را در مرجع پارلمانی بیابد و نتیجه را به مجمع آتی گزارش کند. این رویه در برخی از کارگاه‌ها جواب داده است اما عموماً بچه‌ها تنبلی می‌کنند و از این پیشنهادها استقبال نمی‌کنند و حتی به خاطر تنبلی و ترس از این کار سوال‌های جدید خود را نیز مطرح نمی‌کنند.

این خصوصیت جوانان ایرانی بد جوری تکانم داده است. برای اولین بار که این پیشنهاد را در کارگاه دانشجویان مطرح کردم همه سعی کردند از پذیرش این مسئولیت شانه خالی کنند و یا بر عهده دیگران بیاندازند. این بازی نسل جوان آنقدر آزار دهنده بود که گویا تمام دانشجویان حاضر در کارگاه از چهره من منوجه شدند که چقدر از کار آنان بدم آمد. در جلسه بعد این مطلب را مطرح کردند و من هم در جواب گفتم:

رفتار دانشجویان ایرانی عجیب است: آنان پدر خودشان را در می‌آورند تا وارد دانشگاه شوند، اما وقتی وارد دانشگاه می‌شوند و استادشان از آنان می‌خواهد فلان کتاب را بخوانند یا فلان تمرین را انجام دهند، با تمام قوا علیه استادشان قیام می‌کنند. اصلاً معلوم نیست دانشجویان که بنا به فرض برای کسب دانش به دانشگاه می‌روند چرا علیه درخواست معلمانشان عمل می‌کنند. تقریباً تمام دانشجویان قبول کردند که این تناقض در رفتار دانشجویان ایرانی کاملاً جدی است.

دیروز هم بعد از طرح پیشنهاد من برای تشکیل کمیته‌ای به ریاست خانم قوشه برای جستجو در مورد یک سؤال پارلمانی که خودش مطرح کرده بود، آقای کیخسروی با آن مخالفت کرد و این پیشنهاد رأی نیاورد. حتی خانم قوشه هم به شوخی یا جدی گفت که به آن رأی نمی‌دهد. به این ترتیب سؤال پارلمانی که در مجمع مطرح شد از سوی همان مجمع زنده بگور شد. واقعاً علت این رفتارهای ما ایرانیان چیست؟ و چرا اینقدر تناقض در رفتار و کردار و گفتار ما مشاهده می‌شود؟

استماع گزارش فعالیت‌های ترویجی اعضا

این ایده‌ی خوبی است که هر یک از کارورزان کارگاه‌ها گزارش فعالیت‌های ترویجی خودشان را در فاصله دو اجلاس ارایه دهند. البته، بعضی‌ها اهل ترویج نیستند. اما این کار سبب می‌شود تا به مرور خود اعضای کارگاه‌ها افراد جدی را از افراد غیرجدی تشخیص دهند. به علاوه، نظام آموزش در کادرها بر این اصل استوار است که هر کس بخواهد می‌تواند به سادگی و بدون هیچ پیش شرطی وارد روند آموزشی شود، اما فقط جدی‌ترین‌ها و با هوش‌ترین‌ها قادر خواهند شد که مدارج را تا رسیدن به مرحله عالی طی کنند. طبعاً یکی از معیارهای بسیار مهم برای ارزیابی اعضا این است که آیا آنان قادر می‌شوند این قواعد را به افراد جدید معرفی کنند و آیا می‌توانند افراد علاقمند را به حضور در فرایند آموزش جذب کنند؟

به نظرم، در شرایطی که یأس ناشی از اوضاع سیاسی داخلی و منطقه‌ای بسیار عمیق و فراگیر شده است، تشویق افراد به فعالیت‌های اجتماعی داوطلبانه و پرهزینه بسیار سخت است. به همین خاطر هرکس بتواند تعدادی عضو جدید جذب کند، شخصیت مجاب‌کننده و کاریزماتیکی باید داشته باشد.

به هر حال، دیروز خانم قوشه توضیح داد که در مراسم تشییع دکتر کاتوزیان برخی از دوستان هم‌دوره‌ای سابق خودش را دیده و قانون پارلمان را به آنان معرفی کرده است و قرار است که زمانی را برای راه‌اندازی یک حلقه جدید تعیین کنند. به نظرم، اگر این حلقه شکل بگیرد، باید این فرصت را در اختیار خانم قوشه بگذارم تا بتواند مطالبی را که یاد گرفته است به دوستان جدیدش تدریس کند و نقش ریاست را برای آنان ایفای نماید. به این ترتیب، و با این روش نظام آموزشی دفتر کادرها با سرعت گسترش خواهد یافت.

خانم علم نیز موفق شده است که این قواعد را به تعدادی از بانوان حقوق‌دان معرفی کند و نخستین جلسه معرفی قانون پارلمان برای آنان چند هفته پیش برگزار شد.

آقای کیخسروی در این زمینه خیلی تلاش کرده است: از معرفی من به بعضی از اعضای هیأت مدیره کانون وکلای مرکز، تا معرفی این قواعد به دوستان خودش. اما تا کنون وی هنوز موفق نشده است که حلقه‌ای از دوستانش را برای آموزش و تمرین این قواعد سازماندهی کند تا خودش مسئولیت تدریس این قواعد به آنان را بر عهده بگیرد. آقای فروزان نیز به همین ترتیب. موقع رفتن از آقای فروزان خواستم که در این زمینه هم تلاش کند، چون به مهارت‌های ویژه‌ای نیاز دارد که لازم است کادرها آن را کسب کنند. ایشان هم قول مساعد داد.

گزارش توسعه کمی و کیفی

مدتی است وقتی نوبت به ارایه گزارش فعالیت‌های ترویجی خودم می‌رسد، گزارشم را در دو قسمت جداگانه ارایه می‌کنم: توسعه کمی و توسعه کیفی. منظورم از توسعه کمی این است که از نظر کمی، چه تعداد افراد جدید جذب روند آموزش قانون پارلمان شده‌اند. در این قسمت به اجمال توضیح دادم که قرار است

دو کارگاه جدید راه‌اندازی شود: یکی برای اعضای هیأت مدیره انجمن‌های عضو خانه تأثر در دوشنبه آینده و دیگری نیز کارگاهی برای کارکنان آموزش و پرورش منطقه ۸ تهران که از اوایل مهر ماه راه‌اندازی خواهد شد.

اما در بخش توسعه کیفی به چند مورد اشاره کردم. اول اینکه تعدادی از اعضای یکی از کارگاه‌ها تصمیم گرفتند انجمنی برای پژوهش در امر سیاست‌های جمعیتی ایران راه‌اندازی کنند و نتایج پژوهش‌های خودشان را در اختیار سازمان‌های اجرایی بگذارند.

نکته دیگر این بود که به تجربه یکی از اعضای یکی از کارگاه‌ها اشاره کردم که در کارگاهی که از سوی سازمان جهانی تجارت (س.ج.ت) در ژنو تشکیل شده بود شرکت کرده بود. در این کارگاه، از جمله، تجربه کشور گرجستان برای مبارزه با فساد در معاملات دولتی تشریح شده بود. این تجربه بر ماشینی کردن تمام معاملات دولتی مبتنی بود و با انجام این فرایند رتبه کشور گرجستان در شاخص فساد از رقم ۱۰۹ به یک رقم زیر ده کاهش یافته بود.

با شنیدن این خاطره بسیاری از اعضای دیگر به او پیشنهاد کردند که برای ترویج این روش در ایران نیز تلاش کند و برای به سامان رسیدن همین تلاش‌ها پیشنهاد شد که یک سازمان موقت برای تحقق همین هدف ایجاد شود.

دستور شرف

در بخش دیگری از گزارش فعالیت‌های ترویجی خود به دستاوردهای مربوط به تدوین «دستور شرف» در کارگاه‌های روز سه‌شنبه ویژه دانشجویان اشاره کردم. در ابتدای این بخش از گزارش خود تأکید کردم که فرض بر این است که اعضای انجمن‌ها افراد با شرفی هستند. اما «شرف» به چه معناست و اعضای یک انجمن از مفهوم شرف چه چیزی تصور می‌کنند؟ در ادامه این بخش از گزارش خود توضیح دادم که در حال حاضر در نشست‌های کارگاه روزهای سه‌شنبه داریم به صورت گروهی «دستور شرف» را تدوین می‌کنیم و فکر می‌کنم این تجربه آنقدر مثبت خواهد بود که از این پس در هر کارگاه و قبل از آغاز یک دوره جدید ختم آئین‌نامه این کار را خواهیم کرد.

سوگند به حق معلمی

دیروز بچه‌های کارگاه وکیلان را به حق معلمی که ممکن است بر گردنشان داشته باشم سوگند دادم که دو اصل را هرگز فراموش نکنند: اول، هنگامی که نقش رئیس را ایفا می‌کنند حتماً ظاهر بی‌طرف خودشان را حفظ کنند و برای این کار پیشنهاد ندهند، در مذاکره شرکت نکنند و فقط در رأی‌گیری علنی تساوی ایجاد کنند یا تساوی بشکنند. اصل دوم اینکه وقتی هم نقش پارلمان‌تارین را در یک مجمع ایفا می‌کنند حتماً از حق عضویت خود صرف نظر کنند و این نکته را به جمع یادآوری نمایند. می‌دانم که اعضا این دو اصل را تا وقتی چند سازمان را از هم نپاشند جدی نخواهند گرفت. به همین خاطر در هر فرصتی این سوگند را با این شدت مطرح می‌کنم تا ملکه ذهن آنان شود.

نکته آخر

کوشیدم این روزنوشت را از داستان پردازی تهی کنم و طوری بنویسم که بشود آن را در همین زمان حال حاضر در اختیار اعضای کادر وکیلان قرار داد یا حتی آن را از طریق وب سایت کادرها منتشر کرد تا اعضای سایر کادرها نیز از تجربه‌های دیگران با خبر شوند و استفاده کنند.

شرف و ناموس

نخستین کارگاهی که در آن تدوین «دستور شرف» را شروع کرده‌ایم کارگاه روزهای سه‌شنبه است که در حال حاضر به دانشجویان اختصاص دارد. چند عامل باعث شد که این ایده به ذهنم برسد. اول اینکه پیش‌بینی می‌کردم دستورنامه رابرت با سرعت در میان دانشجویان فعال گسترش پیدا کند و با یک کلاغ چهل کلاغ شدن موضوع، و بزرگنمایی آن اسباب نگرانی نیروهای حافظ امنیت کشور فراهم شود و آنان نیز دست به اقدام بزنند. در حالیکه ترویج این قواعد به ثبات پایدار کشور منجر خواهد شد. دوم اینکه این احتمال وجود دارد که برخی از فرصت‌طلبان و قدرت‌طلبان مهارت در به کارگیری دستورنامه رابرت را در جهت بسط قدرت نامشروع خودشان به کار بگیرند و در نتیجه استبداد در قالب دموکراسی پیشرفته‌تر تداوم یابد. سوم اینکه ایمان دارم هر جنبش اجتماعی در کشور قبل از هرچیز باید یک جنبش معنوی باشد تا بتواند بی‌اخلاقی در کشور را درمان کند. بدون ارتقای اخلاق در کشور هیچ جنبش اجتماعی به ثمر نخواهد نشست. به همین خاطر معتقدم تمام سازمان‌ها، انجمن‌ها، شرکت‌ها و گروه‌هایی که تأسیس می‌شوند باید اعضای را جذب کنند و بپذیرند که شرافتمند باشند و عضو بی‌شرفی را باید تنبیه یا اخراج کنند و به سایر انجمن‌ها و سازمان‌ها نیز اطلاع دهند تا آن فرد بی‌شرف نتواند به روش غیرشرافتمندان خود ادامه دهد. بعد از رسیدن به این نتایج بود که تصمیم گرفتم تدوین دستور شرف را در دستور کار کارگاه‌های بگنجانم. خوشبختانه این کار با استقبال شدید دانشجویان مواجه شد. هرچند برخی از آنان با صداقت و صراحت در خور تحسینی اعلام کردند که به طور دقیق نمی‌دانند «شرف» چیست؟ باید اعتراف کنم که خود من هم به طور دقیق نمی‌دانستم شرف چیست، و شرافتمند کیست؟ هرچند می‌دانستم کسی که شریف است انسان خوب و قابل احترامی است. اما قواعد رفتار یک انسان شرافتمند چیست و چه کسی چه کارهایی را انجام بدهد یا ندهد می‌گویم شرافتمند هست یا نیست؟ وقتی تدوین دستور شرف در دستور کار کارگاه سه‌شنبه‌ها قرار گرفت ذهن من هم دنبال یافتن این سؤال‌ها افتاد و فعال شد. دیروز جمعه این فعالیت‌ها به مرحله‌ی تازه‌ای رسید.

شرف یعنی قانون

فکر می‌کنم در فرهنگ ما ناسزایی توهین‌آمیزتر از این نباشد که به کسی گفته شود که شرف یا ناموس ندارد. با این همه، و به قول آن دانشجویان صادق کارگاه سه‌شنبه‌ها، بسیاری از ما درک دقیقی از معنای این ناسزاهای نداریم. در جریان بحث در کارگاه سه‌شنبه‌ها بود که به مرور به معنای این اصطلاح‌ها بیشتر توجه کردم. از کارورزان کارگاه خواسته شده بود که در دو ستون «بایدها» و «نبایدها» استانداردهای رفتاری یک انسان شرافتمند را در جملات کوتاه بیان کنند. تا فرارسیدن ختم جلسه، شانزده جمله در ستون بایدها و حدود شش جمله نیز در ستون نبایدها نوشته شد. در طول هفته به این جمله‌ها فکر کردم تا ببینم آیا می‌شود تمام آن‌ها را در یک اصل گنجانده؟ دیدم با توجه به تعریف «شرف» می‌توان گفت: شرف عبارت است از قواعد رفتار اخلاقی، در این صورت با شرف کسی است که مجموعه‌ی منسجم و هماهنگی از قواعد اخلاقی داشته باشد و بر اساس آن‌ها رفتار کند. در نتیجه، بی‌شرف نیز کسی است که یا قواعد اخلاقی ندارد یا به هر دلیل آن‌ها را رعایت نمی‌کند. به نظرم تعریف قابل قبولی آمد.

بعد از تأمل بیشتر در ام‌القوانین یا قواعد بازی دموکراسی دریافتم در قلمرو زندگی مشارکتی یا انجمنی یا گروهی، قانون پارلمان در واقع قواعد اخلاقی رفتار انجمنی نیز هست. در نتیجه، و در قلمرو فعالیت‌های انجمنی، شرافتمند کسی است که به قانون گروه که همانا قانون پارلمان و سایر قوانین و قواعد آن گروه است پایبند باشد و آن‌ها را به صورت خدشه‌ناپذیر رعایت کند.

تمایز قانون و شبه‌قانون

البته، در ایران، از زمان انقلاب مشروطه به این سو درک غلطی از قانون به خورد خلاق داده شده است و به همین خطر به جای اینکه بعد از انقلاب مشروطه که گفته می‌شود، به خاطر کلمه «قانون» برپا شد، مفهوم «قانون» ارج و منزلت بیشتری بیابد، قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی عمیق، شدت و بسط بیشتری یافته است. بنا بر این، من هرگاه از «قانون» صحبت می‌کنم، بلافاصله آن را از «شبه‌قانون» رایج متمایز می‌سازم تا اطمینان

یابم که مخاطبم در فهم مفهوم «قانون» دچار خلط مفاهیم و سوء تفاهم نشود.

دیروز جمعه، ناگهان به ذهنم رسید که کلمه یونانی «ناموس» هم در اصل به معنای قانون بوده است. با باز شدن خود به خودی این فولدر در ذهنم، بلافاصله سراغ فرهنگ فارسی دکتر محمد معین و دیکشنری‌های آن‌لاین رفتم تا در مورد این کلمه یونانی بیشتر بدانم. در فرهنگ فارسی معین برای کلمه ناموس ۱۷ معنا ذکر شده است که البته همه حول یک هسته‌ی معنایی اولیه خوشه زده‌اند: شریعت، احکام الهی. ظاهراً، با رشد تقسیم کار در جامعه، که تقسیم مفاهیم به زیر مفاهیم جدید را نیز الزامی می‌سازد، برای مفهوم «ناموس» مفاهیم متنوع و متعدد دیگری نیز تعریف و مفهوم شده است: قانون و قاعده، قانون اعظم، راز، سر، عفت، عصمت و پاکدامنی. به این ترتیب می‌شود دریافت که شرف و ناموس معنای یگانه‌ای دارند و فقط لازم است با توجه به معنای قدیمی آن‌ها، درک و تعریف دقیق‌تر و جامع‌تری به آن‌ها داد و در واقع تعریف آن‌ها را تنقیح و ویرایش کرد. بر اساس این تأملات می‌توان گفت شرافتمند کسی است که در رفتار جمعی و شرکتی و گروهی، ام‌القوانین یا قانون پارلمان و یا قواعد بازی دموکراسی را بشناسد و آن‌ها را رعایت کند. فکر می‌کنم این‌ها دستاوردهای خوبی برای روز جمعه بودند.

اقدام ابتکاری

دیروز جمعه وقتی از خواب بیدار شدم، دریافتم ذهنم پراکنده است. منظورم این است که متوجه شدم دیشب هنگام خواب ذهنم به یک سؤال مشخص فکر نمی‌کرده است. شاید به همین دلیل صبح هم که بیدار شدم ذهنم هنوز پخش و پلا می‌کرد. اما به نظرم رسید یکی از موضوع‌هایی که در طول شب ذهنم به آن مشغول بوده است، طرز ادامه کارگاه‌های روز یکشنبه است.

نخستین نشست کارگاه‌های روز یکشنبه سه سال پیش ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه ۲۱ خرداد ماه ۱۳۹۱ برگزار شد. این نشست‌ها از آن تاریخ تا امروز برگزار می‌شد و فکر می‌کنم فردا شصت و هشتیمین نشست آن باشد. اما در چند نشست قبلی آن، اساسنامه‌ی انجمنی به نام «انجمن نظم» در آن به تصویب رسید و سه نفر از کارورزان حاضر در آن نشست نیز آن اساسنامه را امضا کردند.

روش کار در کارگاه‌های دوره ابتدایی - در حال حاضر - بر این منوال است که کارورزان به صورت گروهی و در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت، آئین‌نامه یک انجمن یا سازمان دلخواه را تمرینی تدوین و تصویب می‌کنند. البته در جریان این کار، افراد به نوبت ریاست جلسه را هم بر عهده می‌گیرند و بعضی‌ها که علاقه نشان می‌دهند نقش دبیری را نیز ایفاء می‌کنند به نحوی که بعد از ختم تدوین و تصویب یک آئین‌نامه، اعضای حاضر در آن کارگاه باید قادر شوند یک انجمن دائمی بر اساس همان آئین‌نامه تأسیس کنند.

باید خاطر نشان شود که این طرح فعلاً در حد ایده است و هنوز هیچ یک از کارگاه‌ها این مرحله را تا پایان طی نکرده‌اند و هرکارگاه نیز رفتارهایی از خود نشان می‌دهد که با هم متفاوت هستند و هنوز نمی‌شود درک کرد که آیا این رفتارها قانونمند هستند یا نه؟

ظاهراً یک چیز مشخص است: و آن اینکه به رغم تمام این تمرین‌ها، هنوز هیچ تعلق خاطر یا انگیزه و یا اعتمادی بین اعضای کارگاه‌ها شکل نگرفته است که بتوانند با هم یک انجمن حقوقی تشکیل دهند و حول یک مسأله‌ای که بین خودشان روی آن توافق خواهند کرد کار کنند. کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی نیز که حدود سه سال پیش و با حضور بهترین افرادی که آن روز می‌شناختم تشکیل شد با همین نتیجه خاتمه یافت: اعضا گروه هرگز نتوانستند یا نخواستند که در مورد یک هدف از پیش اعلام شده با هم همکاری کنند و هر یک از اعضای آن گروه به نحوی و به دلیلی از نیمه راه ماجرا را رها کردند و حتی به پشت سرخودشان هم نگاهی نمی‌اندازند. انگار از شرکت در این فرایند چنان پشیمانند، یا بر عکس، انگار از ترک این کارگاه چنان ناراحتند، که ترجیح می‌دهند به این دوره حتی فکر هم نکنند. واقعاً چرا؟ به نظرم این چرا چرای مهمی است که فهم آن به معنای فهم روحیه ایرانی خواهد بود.

در هر صورت، بعد از آنکه انجمن نظم روی کاغذ ایجاد شد، کارگاه روزهای یکشنبه‌ها در برابر یک دو راهی قرار گرفت: ختم کارگاه، و یا ادامه آن در کنار چهار کارگاه دیگری که در روزهای دیگر هفته در دفتر کادرها دایر است.

از آنجا که لازم بود در دفتر کادرها کارگاهی برای صبح‌ها نیز دایر باشد تا افرادی که قادر به شرکت در کارگاه‌های عصر نیستند در آن حضور یابند، به نظر رسید که تداوم کار این کارگاه در این ساعت و زمان از هفته لازم باشد و به همین دلیل قرار شد به فعالیت خود ادامه دهد. اما کارورزان قدیمی که هنوز با صرحت اعلام نکرده‌اند که فرصت یا تمایل ندارند در این کارگاه شرکت کنند فقط سه نفر بودند: بنی‌اسدی، خندان و شهریاری. آیا باید طی نامه‌ای این سه نفر را دعوت می‌کردم تا در کارگاه فردا شرکت کنند؟

راستش، مدتی قبل به آن گروه از اعضای کارگاه که به دعوتنامه‌های من هیچ پاسخی نمی‌دادند نامه دادم و اعلام کردم که دیگر با ارسال دعوت نامه مزاحمشان نخواهم شد. تحلیل اینکه کارگاه روزهای یکشنبه چه دستاوردهایی داشت و به هدفی که برای خودش ترسیم کرده بود رسید یا نرسید، بخشی از تاریخ این جنبش زیرخاکی است. و من به اندازه کافی در این زمینه یادداشت دارم که چیز خوبی در این مورد بنویسم.

به هر حال، دیروز صبح نامه زیر را برای اعضای کارگاه یکشنبه از اول تا امروز ارسال کردم. متن آن گویایی خیلی چیزهاست. اما تا امروز هیچ یک از آنان به تقاضای من مبنی بر اینکه دست کم دریافت این نامه را اطلاع دهند جوابی نداده‌اند. چرا؟

خوب، متن آن نامه:

عالیجنابان آقایان
اردهالی سعید
امیری مجتبی
بنی‌اسدی محمد حسین
بهشتی سید محمد
جمالی بحری مهدی
خندان عیسی
رزم‌خواه محسن
سحابی حامد
شهریاری بهرام
عبدالحسینی علی اکبر
عطاردیان محمد
کیخسروی آرش
گل‌سرخ‌ی علی اصغر
محمدی سپهر
معین مصطفی

با تشکر از تک تک شما بزرگواران که با شکل بخشیدن به نخستین کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی و کمک به روشن ماندن شعله‌ی آن طی حدود سه سال گذشته امکان آشنایی ملی با قانون پارلمان یا ام القوانین یا قواعد بازی دموکراسی را فراهم آوردید؛

با احترام به استحضار می‌رساند:

با تصویب اساسنامه «انجمن نظم» در جلسات قبلی کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی، یک دوره‌ی ختم

آئین‌نامه در این کارگاه خاتمه یافت و در شصت و هفتمین نشست کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی که رأس ساعت هشت صبح روز یکشنبه ۲۳ شهریور ماه ۱۳۹۳ در دفتر کادرها برگزار خواهد شد، دوره جدید ختم آئین‌نامه شروع می‌شود. پیش‌بینی شده است که این دوره طی ۱۵ تا ۲۰ جلسه تدوین یک آئین‌نامه را به صورت گروهی تمرین و یک سازمان دائمی را تأسیس کند. شرکت در این دوره مستلزم گذراندن دوره مقدماتی است.

کارگاه‌های دوره ابتدایی که در آن‌ها تدوین آئین‌نامه و ایجاد یک سازمان دائمی تمرین می‌شود به شرح زیر در دفتر کادرها دایر می‌باشد:

- یک. یکشنبه‌ها یک هفته درمیان از ساعت ۸ تا ۱۰
- دو. دوشنبه‌ها یک هفته در میان از ساعت ۱۷ تا ۱۹
- سه. سه‌شنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۹ تا ۲۱
- چهار. چهارشنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۸ تا ۲۰
- پنج. پنجشنبه‌ها هر هفته از ساعت ۱۲ تا ۱۴

در حال حاضر قانون پارلمان در دفتر کادرها در پنج سطح زیر آموزش داده می‌شود:

- یک. دوره معرفی بین یک تا سه جلسه
- دو. دوره مقدماتی طی ده جلسه
- سه. دوره ابتدایی (ختم آئین‌نامه) طی پانزده جلسه
- چهار. دوره متوسطه
- پنج. دوره عالی. قرائت متن قانون و تفسیر آن

دوره‌های معرفی و مقدماتی، به صورت متناوب و برای افراد جدیدی که از سوی افراد قدیمی معرفی می‌شوند، برگزار خواهد شد.

در این دوره‌ها مهارت‌های مربوط به ریاست جلسه، دبیری جلسه، ریاست سازمان و مربی پارلمانی از نقطه نظر حقوق پارلمانی تمرین می‌شود.

در صورتی که دریافت این نامه را اطلاع دهید ممنون می‌شوم.

قربان شما. داود حسینی

ارزش‌های اقتصادی قانون پارلمان

دیروز جمعه سومین جلسه مالکان ساختمان در دفتر کار من برگزار شد و خیلی زود هم با تصمیم‌گیری در مورد تمام مسائلی که به خاطر آن تشکیل شده بود خاتمه یافت. گمان نمی‌کنم در سراسر ایران بشود جلسه‌ای به این خوبی اداره کرد.

اولاً ده نفر از سیزده نفر مالکان ساختمان در جلسه حضور داشتند. و فقط سه نفر غایب بودند که عذر آنان نیز موجه بود: خانم بهروزی که در انگلستان است و برادرش هم که باید به نمایندگی از او در جلسه حاضر می‌شد اعلام کرد که به خاطر یک کار فوریتی قادر به شرکت نیست. یکی از مالکان نیز به دلیل بیماری اعتیاد در این محافل شرکت نمی‌کند. مالک ساختمان شماره پنج هم که ظاهراً با فروش ساختمان مسأله دارد.

ثانثاً تمام ده نفر عضو گروه قبل از ساعت شش در صحن حاضر بودند و جلسه رأس ساعت از قبل مقرر شده دعوت به دستور شد. در تمام مدت اداره جلسه هیچ کس در حرف کسی ندوید. هیچ کس پیشنهاد خارج از دستور مطرح نکرد. و در یک فضای بسیار محترمانه دشوارترین تصمیم‌ها مطرح و به بهترین شکل ممکن در مورد آن‌ها تصمیم‌گیری شد.

البته، موضوع تصمیم‌گیری یک مسأله بسیار حاد است: فروش ساختمان به یک خریدار. در حالیکه هر سیزده مالک آرزوها و منافع متفاوتی دارند و هر کسی که تجربه زندگی در یک آپارتمان در ایران را داشته باشد می‌داند که رسیدن به تصمیم آن هم در مدت بسیار کوتاه و به شکل محترمانه تا چه اندازه سخت و حتی غیرممکن است. به همین خاطر بعد از ختم جلسه به همسایگان گفتم مهم‌ترین نقطه ضعف ساختمان‌های گلنگی آن است که تعداد همسایگان آن زیاد باشد. یک ساختمان با سیزده مالک به سختی می‌تواند به توافق برسد و به همین خاطر قیمت چنین ساختمان‌هایی به خاطر همین مشکل رسیدن به توافق سقوط می‌کند. اما ملاحظه کردید که ما این مهارت را داریم که با رفتار در چارچوب این قواعد به توافق برسیم. پس ما نقطه قوتی داریم که امیدوارم آن را ارزان نفروشید. همه در مورد ارزش این رویه توافق داشتند.

دعوت از یک همسایه

مدت‌هاست که به یکی از همسایگان که کارشناسان وزارت صنایع است پیشنهاد می‌کردم که برای یادگیری قواعد اداره جلسه در کارگاه‌های ما شرکت کنند. او هم استقبال می‌کرد اما مشغله‌هایش زیاد بود. بعد از آنکه در سه جلسه ساختمان شرکت کرد، دیروز بار دیگر از او دعوت کردم تا در یکی از کارگاه شرکت کنند تا بعد بتوانیم انجمن‌هایی راه اندازی کنیم. توضیح داد که به خاطر سرشاخ شدن با رئیسش فعلاً بی‌کار شده است و در نتیجه فرصت دارد که در کارگاه‌ها شرکت کند و قرار شد در یکی از کارگاه‌ها شرکت کنند. اما در خلال صحبت با او بود که مجبور شدم بگویم تا به او نشان دهم که این قواعد با انواع ایزوها متفاوت است.

تفاوت ایزو با قانون پارلمان

برای آقای صفائی‌پور که یک کارشناس برجسته وزارت صنایع است، آشنایی کافی با انواع ایزوها امری طبیعی است. به همین خاطر وقتی از اهمیت قانون پارلمان صحبت کردم، او این قواعد را با قواعد ایزوها مقایسه کرد که قواعد رفتاری در جلسات را تدوین کرده است. البته تعریف او تا حدی درست بود اما من هم اصرار داشتم که به وی توضیح دهم که ماهیت قواعد دستورنامه رابرت با قواعد ایزوها متفاوت است و بیان مناسبی پیدا نمی‌کردم. در جریان همین تلاش برای یافتن فرم مناسبی برای بیان منظور خود بودم که ذهنم تفاوت این دو را به این شکل برای آقای صفائی‌پور تبیین کرد: استانداردهای ایزو ماهیت مدیریتی دارند و برای ارتقای کارآمدی در روند تولید تدوین شده‌اند، اما قواعد قانون پارلمان، هرچند سبب ارتقای کیفیت روند تصمیم‌گیری هم خواهد شد، اما ماهیت حقوقی دارد که رعایت حق اقلیت، اکثریت، افراد، غائبان و تمام این‌ها را با هم و به صورت متوازن تضمین می‌کند. در نتیجه هرچند نمی‌تواند تضمین کند که یک تصمیم اتخاذ شده در یک مجمع از نظر مدیریتی بهترین تصمیم است یا نه، اما تضمین می‌کند که تصمیم اخذ شده اراده اکثریت را متبلور می‌کند آن هم به روشی که طی آن حقوق اقلیت، غائبان و افراد و تمام این طرف‌ها با هم به صورت متوازن نیز رعایت شده است. نمی‌دانم این بحث‌ها برای همسایه‌ی ما که با قواعد قانون پارلمان به طور عینی و مشخص آشنا نیست تا چه اندازه قانع‌کننده بود. اما به هر حال او علاقمند شده است که در یکی از کارگاه‌ها دفتر کادرها شرکت کند. من به او پیشنهاد کردم که در آن صورت خواهد توانست، به عنوان نمونه، اتحادیه کارکنان وزارت صنایع را راه اندازی کند که به کد اتیکز کارکنان دولت نیز وفادارند و به عنوان نمونه به این اصل از اصول کد اتیکز کارکنان دولت اشاره کردم که می‌گوید: هر جا فساد را ببینیم افشا خواهیم کرد!

ایده جدید

گمان نمی‌کنم آنچه که امروز صبح مغزم به من هدیه داد یک کشف جدید باشد. اما نباید ناشکری کرد. چون اگر کشف هم نبود یک ایده خوب بود: اینکه کارگاه‌های هم‌اندیشی عرف پارلمانی به مثابه کارگاه مدیریتی دفتر کادرها به نشست‌های خود ادامه دهد، افراد کیفی و جدی را از کارگاه‌های دیگر جذب کند و گزارش عملکرد خود را نیز به تمام اعضای از اول تا آخر خود ارسال کند. این کارگاه از نخستین نشست خود با هدف شناخت و فراگیری قواعد دستورنامه رابرت، بومی‌سازی و ترویج آن‌ها و به عنوان یک اتاق فکر برای تولید افکار اصلاحاتی در قلمرو قانون و حقوق راه اندازی شد و همچنان این هدف‌ها به قوت خود باقی هستند و همت طلب می‌کنند.

من دیروز یکشنبه منتظر بودم که دست کم آقای خندان رأس ساعت ۸ صبح در شصت و هفتمین (یا هشتمین) نشست آن شرکت کند. شرکت نکرد. اما پیغام داد که کاری برایش پیش آمده و امروز دوشنبه به من سرخواهد زد. دیروز آقای کیخسروی، شهریار، عبدالحسینی، و حتی آقای دکتر بی‌اسدی که ایمیل‌های مربوط به فراخوان کارگاه را برای آنان هم ارسال کردم هیچ جوابی به من ندادند. این‌ها نمونه‌ای از رفتار ایرانیان امروز است. به قول فردوسی: نژادی همی اندر آید پدید؛ نه ترک و نه دهقان، نه تازی بود، سخن‌ها به کردار بازی بود. . .

فکر می‌کنم وقتی بیدار شدم ذهنم درگیر همین قضایا بود که همین ایده را خلق کرد. در ادامه همین فرایند بود که به ذهنم رسید نشستی که امروز با آقای خندان خواهیم داشت، نشست تعویقی یکشنبه تلقی شود و دستور کار آن مشخص باشد و تصمیم‌های آن مکتوب شود و حتی گزارشی از آن برای تمام اعضای کارگاه از اول تا آخر ارسال شود. این نشست‌ها به عنوان ادامه کارگاه هم‌اندیشی در واقع در جهت تحقق همان هدفی برگزار خواهد شد که کارگاه هم‌اندیشی تأسیس شد: فراگیری، بومی‌سازی و ترویج قانون پارلمان در ایران. ایده‌های زیادی برای طرح در نشست امروز در ذهن دارم. اما نتیجه را در روزنوشته فردا ثبت خواهم کرد.

یک گاف پارلمانی

قرار بود نشست «پروژه سیاست‌های جمعیتی» امروز ساعت ۵ بعد از ظهر برگزار شود. اما دیروز آقای عبدالحسینی زنگ زد که برایش کاری پیش آمده است و در صورتی که بشود بهتر است این نشست را امروز (یعنی دیروز) برگزار کنیم. من موافقت کردم. و سرانجام نشستی با حضور وی، خانم شرفی و همسرش آقای سلام زاده در دفتر برگزار شد. در همین نشست بود که خانم شرفی نسبت به تغییر زمان نشست اظهار ناخرسندی کرد. چون من قبلاً اصرار کرده بودم که فرد نمی‌تواند تاریخ یک نشست را تغییر دهد. اما فکر کردم اگر هیچ کس مخالفت نکند چنین کاری نباید خلاف قاعده باشد: این هم یک مورد از تصمیم‌های من درآوری که می‌تواند مردم را به قانون پارلمان هم بی‌اعتقاد سازد. باید در این مورد بیشتر مطالعه کنم: آیا می‌شود یک نفر از اعضای مجمع، سرخود به صورت تلفنی به دیگران اطلاع یا پیشنهاد دهد که تاریخ یا زمان جلسه به این خاطر که او برایش کاری پیش آمده است، تغییر کند؟ و آیا پاسخ من به اعتراض خانم شرفی درست بوده است یا نه؟

ضمن نوشتن همین نکات بود که به نظرم رسید امروز این نکته را تلفنی با خانم شرفی و همسرشان آقای سلام‌زاده در میان بگذارم و بابت این تصمیم‌گیری غیردقتی از آنان عذر خواهی کنم و قضیه را با آقای عبدالحسینی نیز در میان بگذارم تا دیگر سرخود دست به چنین کاری نزنند. در ضمن به عبدالحسینی در مورد نشست کارگاه هم‌اندیشی هم صحبت خواهم کرد. ظاهراً نداشتن وقت برای شرکت در این کارگاه - دست کم برای آقای عبدالحسینی - بهانه‌ای بیش نیست. چون تجربه نشان می‌دهد وقتی بخواهد پروژه دلخواه خودش را پیش ببرد می‌تواند به سادگی برای آن وقت پیدا کند و دیگران را برای شرکت در نشست‌های آن مجاب سازد. این نکته را به عنوان یک خصوصیت اخلاقی که تبلور همان «سخن‌ها به کردار باری بود» با آقای عبدالحسینی در میان خواهم گذاشت و به عنوان یک هموطن از او خواهم خواست تا نسبت به این

رفتار خود مراقبه بیشتری داشته باشد.

در مذاکرات این نشست مشخص شد که در ذهن آقای عبدالحسینی بیشتر تدوین یک پروپوزال برای گرفتن یک پروژه از شهرداری تهران مطرح است و نه یک ان.جی.او برای ترویج مباحث جمعیت‌شناختی. در ادامه این نشست حول همین مسأله بحث شد و آقای عبدالحسینی هم به عنوان مدیر این پروژه دست به تقسیم کار زد و مسئولیت مرور و آشنایی و آشناسازی با سیاست‌ها یا پالیسی‌های دولت دیود کامرون را هم بر عهده من گذاشت. من هم استقبال کردم. چون خیلی دوست دارم از این روش کار سردبیاروم. آقای سلام‌زاده هم قرار شد طرح تحقیق را تدوین کند و آقای عبدالحسینی و خانم شرفی نزی کارهای تحقیقاتی را ادامه دهند. به هر حال، فکر می‌کنم آقای عبدالحسینی مرد بسیار با ارزشی و توانمندی است. من فکر می‌کنم او در حال حاضر نگران وضعیت آن گروه از همکاران شورای شهر است که به توصیه او جذب شورای شهر شده‌اند و با ریاست چمران دوم وضعیت شغلی و خانوادگی تمام آنان متزلزل شده است و به همین خاطر عبدالحسینی تلاش می‌کند یک پروژه بزرگ از شهرداری بگیرد تا تمام این بچه‌ها را در آن درگیر سازد. من هم با نیت خیر او همراه هستم و به او کمک خواهم کرد.

دیروز وقتی آقای عبدالحسینی پرسید چه خبر، ماجرای ۴۳ سرباز اسرائیلی را برایش روایت کردم که به عنوان اعتراض به خبرچینی از فلسطینیان ساکن نوار غربی دست از کار کشیده‌اند. بحث حول این موضوع شروع شد. اما آقای عبدالحسینی بحث را حول صحبت‌های دیروز یا پریروز مقام رهبر جهت داد و برای من تشریح کرد که چطور آقا در محیط بیمارستان از گروه‌های اجتماعی مختلف سان می‌بیند و پشت این رفتار نمایشی چه تحلیل‌های احتمالی‌ای خوابیده است. او گزارشی از نشست اخیر آقا با شاعران ارایه داد که ظاهراً در آن نشست شعری از پروین اعتصامی خوانده و از جمع پرسیده این شعر از کدام شاعر است؟ هیچکس نمی‌دانسته است. عجب آبرو ریزی‌ای! و آیا آقا اخلاقاً حق داشته این صحنه را بدون کسب اجازه از تک تک شرکت‌کنندگان در آن جلسه پخش کند؟ اگر کس دیگری شعری می‌خواند و از آقا می‌پرسید شاعر آن کیست و آقا نمی‌دانست، آیا در آن صورت هم پشت صحنه را پخش می‌کردند؟

در هر حال، به روایت آقای عبدالحسینی، آقا کلی از خانم پروین اعتصامی صحبت کرده و بعد هم به خانم فروغ فرخزاد گریز زده و اظهار لحنیه فرموده که ایشان هم عاقبت به خیر شد. آقای عبدالحسینی مجموعه‌ای این رفتارهای آقا را نشانه درک وی از شرایط جدید حاکم بر داخل و منطقه و جهان‌آرایی می‌کرد و از این بابت آن را مثبت می‌دید. در این قضایا اختلاف نظرات ما به قوت خود باقی است.

مجمع گاوداری

چهارشنبه این هفته مجمع سهامداران گاوداری را خواهیم داشت. قول داده بودم که پیشنهادهای خودم برای بند مربوط به مجمع را برای آقای حسینی بنویسم و ارسال کنم. خوشبختانه دیروز به این وعده خود وفا کردم و فرستادم. به مسعود کرامتی هم زنگ زدم تا بپرسم آیا می‌تواند در این مجمع شرکت کند یا نه؟ جوابش مثبت بود به شرطی که درگیر ثبت نام دخترش نباشد. ظاهراً دخترش در دانشگاه قبول شده است. یادم باشد از او بپرسم در چه رشته‌ای و در ضمن او را تشویق کنم تا در کارگاه‌های دانشجویی شرکت کند.

دستورنامه رابرت در افغانستان

دیروز آقای خندان دو لینک به اسنادی در مورد دستورنامه رابرت در افغانستان برایم ارسال کرد. من خودم با خواندن آن‌ها احساس کردم شاید نوشته‌های من در وب سایت پیام کارفرمایان را خوانده باشند. امروز که آقای خندان را ببینم در این مورد از او سؤال خواهم کرد.

ادامه داستان خندان

دیروز داستانی که با الهام از خاطراتم از آقای خندان نوشته‌ام به حاهایی بسیار خوبی رسید. آخر شب به چند داستان دیگر فکر کردم. جالب است که طی حدود نیم ساعت قدم زدن ساختار دراماتیک یک مجموعه ماجرا شکل می‌گیرد و به یک داستان خوب بدل می‌شود. مسأله داشتن انگیزه برای نوشتن آن‌هاست.

تعیین تکلیف داستان و تاریخ کادرها

دیروز یا کمی تأمل و با کمی دست‌کاری در رویدادهایی که خودم آن‌ها را تجربه کرده‌ام - و حتی مهم‌تر - خودم آن‌ها را آفریده‌ام، ساختار یکی از قصه‌ای کادرها که با نام موقت «عروسی شیما» روی آن کار می‌کنم، نهایی شد به نحوی که می‌توان آن را برای نشر امضا کنم. همین تجربه نشان داد که با کمی دستکاری در رویدادها و ادغام کردن زندگی و عواطف شخصی در ماجراهای کادرها می‌شود جریان سرطان را هم به یک داستان دراماتیک از سری داستان کادرها بدل کرد.

با این همه، در نوشتن درام زیاده روی نباید بکنم. به دو دلیل: اول اینکه تجربه نشان می‌دهد هرچه بیشتر روی تم‌ها بخوابم پخته‌تر و زیباتر از آب درمی‌آیند، و دوم اینکه، نوشتن زیاد فشار زیادی روی عواطفم می‌آورد و با اینکه روزی یک فلوکسیتین بیست می‌خورم، باز هم خیلی زود اشکم درم می‌شکم می‌آید. می‌ترسم زیاد کار کشیدن از عواطفم باعث افسردگی شود که فضای قصه‌هایم را به شکل نالازمی تلخ خواهد کرد.

با این همه، حالا بیش از همیشه مطمئن هستم که به سادگی می‌توانم هر تعداد قصه که می‌خواهم بنویسم. به خصوص که جریان کادرها مثل یک معدن طلاست که انحصار استفاده از تم‌های منحصر به فرد و مدرن آن هم در اختیار من است.

بدون سانسور

وقتی روزنوشت‌ها دو روز اخیر را با این دید نوشتم که عیناً در وب‌سایت کادرها دات کام منتشر شود احساس کردم مجبورم برخی از قسمت‌های ماجراها را ننویسم، چون آن‌ها را در شرایط فعلی - و به دلایلی گوناگون - غیرقابل نشر تشخیص می‌دادم. دیروز و در جریان گفتگو با آقای خندان در مورد خانم نسرين ستوده به راه حل بدیع‌تری پی بردم: اینکه من تاریخ تحلیلی جنبش زیرخاکی کادرها را - تا آنجا که خطر جانی برای کسی ندارد و افراد را به اتهام خیانت ناکرده دراز نکنند - بدون خودسانسوی بنویسم و هنگام نشر و متناسب با زمان و شرایط نشر، این مسئولیت بر عهده همان ناشر باشد که جاهای غیرقابل چاپ آن را حذف کند. به این تصمیم، من این یادداشت‌ها را تا حد ممکن بدون خودسانسوری خواهم نوشت.

وضعیت سازمان معلمان: یک گام به پیش

دیروز صبح مشغول نشخوار معنوی بودم که خانم نقی‌ئی زنگ زد. بعد از حال و احوال مختصر، یک راست به سراغ اصل مطلب رفت: اینکه دوست و همکاراشان آقای محمد داوری که به اتهام افشاگری تجاوز جنسی در کهریزک محکوم شده بود، از سفر پنج ساله به اوین برگشته و چند روزی هم در منزل خانم نقی‌ئی مهمان بوده و بعد با بدرقه دوستان به بجنورد رفته و قرار بعد از چند هفته دوباره به تهران برگردد و در پایتخت مستقر شود. حدس زدم موضوع صبحت چیست. منتظر ماندم تا بعد از گفتگویی که در همین مورد با آقای هاشمی و آزادگان داشتیم شرایط جدید معلمان را مطرح کند. خانم نقی‌ئی در ادامه توضیح داد که بعد از برگشتن از بجنورد با آقای هاشمی نشست داشته‌اند و روی چند گزینه برای استقرار آقای داوری فکر کرده‌اند و با اینکه پاسخ شما منفی بوده است من به آقای هاشمی گفتم یک بار دیگر با شما با شرایط جدید مذاکره کنیم تا اگر پاسخ شما منفی بود سراغ گزینه‌های دیگر برویم. بعد شرایط جدید سازمان معلمان را برایم توضیح داد: اینه با دیوار گچی، فضای کار را به دوست قسمت مجاز تقسیم کنیم که در یک قسمت آن آقای داوری مستقر شود و ما معلمان نیز در همان قسمت نشست‌های دو یا یک روز در هفته خود را برگزار کنیم و ماهانه بابت این تسهیلات یک میلیون تومان بپردازیم. پاسخ من به دو دلیل منفی بود: اول اینکه بحث فروش ساختمان جدی شده است، دوم اینکه هرچند من با فروش مخالفم، اما حتی اگر ساختمان فروخته هم نشود با نصف کردن و اجاره دادن نصف آن مخالفم. چون به زودی لازم خواهد بود که سالن شماره دو را برای برگزاری مجامع بزرگتر تجهیز کنیم و جا کم خواهیم آورد. به این ترتیب، استقرار آقای داوری منتفی است. اما بلافاصله توضیح دادم: اگر سازمان بخواهد از خدمات دفتر کادرها برای اداره جلسات و نوشتن آئین‌نامه استفاده کند در آن صورت، من بابت شهریه که چیزی نخواهم گرفت، بابت جا هم هیچ چیزی توقع ندارم

اما اگر کسی اصرار داشته باشد هر مبلغی را که خودشان بدهند قبول خواهم کرد. اما اگر شما بخواهید برای برگزاری نشست‌های خود از امکانات دفتر استفاده کنید، بعد از اتمام دوره اجاره ترجیح من این است که قرارداد اجاره تمدید نشود و دنبال جای دیگری باشید، اما اگر جای دیگری نشد، باید مبلغ اجاره بها را که بر سر آن مذاکره خواهیم کرد بپردازید. این‌ها تقریباً یا دقیقاً همان موضوعی بود که با آقای هاشمی در میان گذاشتم و نکته جدیدی نداشت. نکته جدید در صحبت‌های دیروزم با خانم نقی‌ئی این بود که اگر با استفاده از خدمات من به عنوان یک مربی پارلمانی موافقت شود، هرگز تلاش نخواهم کرد که حتی یک سرسوزن هم در تصمیم‌گیری‌های معلمان مداخله کنم و فقط به عنوان یک پارلمانتارین خواهم کوشید که جلسه در چارچوب دستورنامه رابرت یا قانون پارلمان اداره شود. بعد ادامه دادم: ما باید یواش یواش بپذیریم، همانطور که انجمن‌ها یک حسابدار یا حسابرسی حرفه‌ای استخدام می‌کنند، یک پارلمانتارین حرفه‌ای هم برای اداره مجامع خود استخدام کنند. البته، من تمام تلاش خودم را خواهم کرد که تک‌تک معلمان عضو سازمان نیز قانون پارلمان و ریاست و اداره جلسات و سازمان‌ها بر اساس این قانون را بیاموزند چون خواهند توانست به میلیون‌ها دانش آموز نیز منتقل کنند. به این دلیل است که علاقه دارم چنین اتفاقی رخ بدهد.

اخیراً مدتی است که همین سیاست اعلام شده را در قبال سازمان معلمان دنبال می‌کنم. این نکات را از طریق خانم توکل و آقای آزادگان هم منتقل کرده‌ام. آقای آزادگان قول داد با بچه‌های سازمان طوری صحبت کند که تمام اعضا با این امر موافقت کنند که نشست‌های آنان را من اداره کنم و ضمن این کار روش اداره جلسات را به آنان آموزش بدهم. فکر می‌کنم این سیاست من دارد آرام آرام به بار می‌نشیند. به خصوص که، علاوه بر رایگان ارایه دادن این خدمات، دفتر کارم را نیز به صورت رایگان سرجه‌ریزی این دوشیزه ترشیده‌ی دستورنامه رابرت کرده‌ام تا بلکه عروSSH کنم.

نکته عجیب اینکه از میان این همه معلم، این خانم نقی‌ئی بود که از آقای محمد داوری در منزل میزبانی کرد. معنایش این است که بقیه مردان لابد از ترس همسرانشان قادر به چنین ارتکابی نبودند. می‌بینیم که وضعیت زنان در خانواده هم هنوز مادرشاهی است!

فکر می‌کنم، با شکل دادن به یک گره و ساختار دراماتیک کل ماجرای معلمان را می‌شود در یک نول یا داستان بلند شرح داد. باید چیز جالبی از آب درآید. شاید بهتر از مدیرمدرسه و از این قبیل.

دستان پر آقای خندان

آقای خندان به جای پریروز ساعت ۸ صبح یکشنبه، دیروز دوشنبه ساعت ۱۰ آمد اما دستانش پر از خبر و ماجراهای جالب بود. نخستین ماجرا به خانم نسرین ستوده همسر برادر آقای عیسی خندان مربوط می‌شود. خلاصه‌اش اینکه بعد از حکم دادگاه اولیه کانون وکلا در خصوص صلاحیت وکالت خانم ستوده، این حکم به یک دادگاه یا شعبه دیگر در کانون وکلای ارسال شده است تا حکم اولیه را نقض کند. فشارهای نیروهای اطلاعاتی و امنیتی روی کانون وکلا و اعضای دادگاه فرجام فوق العاده زیاد است و اعضای دادگاه دوم نیز به نحوی انتخاب شده‌اند یا تحت چنان فشارهایی قرار گرفته‌اند که با اطمینان پیش‌بینی می‌شود صلاحیت خانم ستوده برای وکالت را ابطال کند. این فشارها نیز به این دلیل است که دادگاه‌های حکومت خانم ستوده را محکوم کرده است و اگر حکم خانم ستوده از سوی دادگاه کانون وکلا ابطال نشود به معنای نقض حکم دادگاه حکومتی خواهد بود

ظاهراً به خاطر همین کشمکش‌هاست که خانم ستوده در نشست‌های اخیر کارگاه وکیلان شرکت نکرده است و تصمیم داشته است که اگر پروانه وکالت او را لغو کنند دست به یک مبارزه تک نفره جدی بزند و تمام تبعات آن را هم بپذیرد. با این همه، در زمینه روش مبارزه برای احقاق حق خود با آقای عیسی خندان هم که به قول خودش راهکارهای محافظه‌کاران می‌دهد مشورت کرده است. نظر آقای خندان هم این بوده است که در این مرحله و به جای هیاهو و جنجال با آقای محمودی نامی که سربازجوی خانم ستوده است تماس بگیرد و سعی کند از بازجو بخواهد تا حتی المقدور مسئولان را قانع سازند تا دست از فشار بر دادگاه کانون وکلا بردارند و در صورت امکان صلاحیت خانم ستوده را باطل نکنند. خود آقای خندان نظرش این

بود که این خواسته چندان منطقی به نظر نمی‌آید و به احتمالاً بسیار زیاد تصمیم در مورد ابطال صلاحیت خانم ستوده در سطوح بالاتری گرفته شده است و آقای محمودی نمی‌تواند تأثیری بر آن بگذارد. با این همه، هر از گاهی در جریان گفتگویش با من با آقای محمودی هم تلفنی صحبت می‌کرد تا قرار با او را فیکس کند. به من گفت که آقای محمودی ساعت یازده و نیم دیروز به او وقت ملاقات داده بود. اما آقای محمودی در حضور من به آقای خندان زنگ زد و قرار را به دلیل آماده نبودن مکان گفتگو به روز دیگری موکول کرد. آقای خندان به من گفت به این ترتیب لازم نیست زود از اینجا بروم.

بخشی از داستان‌های آقای خندان به ماجرای آشنایی او با آقای محمودی و ایجاد ارتباط دوستانه با او مربوط می‌شد. خلاصه‌اش اینکه در جریان به مرخصی آمدن‌های خانم ستوده برای درمان یا شرکت در مراسم ترحیم مادرش با آقای محمودی آشنا شده است و هنوز هم رابطه با او ادامه دارد.

روش مبارزه

ارزیابی آقای خندان این بود که صلاحیت خانم ستوده را ابطال خواهند کرد. اما توصیه‌اش به خانم ستوده این بود که به جای مبارزه برای ابطال این حکم، بکوشد تا از حقوق کانون وکلا دفاع کند و مسأله از یک مسأله شخصی به یک مسأله اجتماعی بدل کند. بدون آنکه خیلی وارد این بحث بشویم و تفاوت‌های دو راهبرد را مورد بررسی قرار بدهیم من گفتم: هر مبارزه‌ای وقتی از حالت شخصی خارج شود بهتر می‌توان ابعاد اجتماعی آن را پررنگ کرد. به هر حال، این‌ها نکات مهم مربوط به خانم ستوده بود.

سفر به کردان

علاوه بر این، آقای خندان و همسرش خانم شاهکاری پنجشنبه و جمعه با گروهی از دوستان خانوادگی در یک از ویلاهای یکی از دوستان در یکی از باغ‌ها کردان مهمان بوده‌اند. در این مهمانی خانم آذر و خانم اعلایی هم دعوت بوده‌اند. البته خانم اعلایی نتوانسته شرکت کند. خانم فریبا وفی نویسنده نیز همراه با بهار آزادی همسرش در این مهمانی بوده‌اند. به قول آقای خندان فرد دیگری به نام آقای یوسفی هم در این مهمانی حضور داشته است که به نظر آقای خندان در امور ادبیات و ویراستاری و نشر و این قبیل قضایا آدم صاحب نظری است. آقای خندان برایم روایت کرد که روزنوشته مربوط به مراسم کاتوزیان را - اگر چه به خانم وفی نداده - اما به آقای یوسفیان داده تا بخواند و نظرش را بدهد. به من گفت که آقای یوسفی هم از نوشته خوشش آمده و نظر داده است که متن حرفه‌ای است و اگر چاپ شود اهل کتاب آن را خواهند خواند. البته به نظر او متن به برخی ویرایش‌های جزئی نیاز دارد.

آموزش قانون پارلمان به مهمانان

در جریان رأی‌گیری برای تعیین ساعت بازگشت از مهمانی، خانم آذر سلیم که مدتی در کارگاه چهارشنبه‌ها حاضر می‌شد و به خاطر مشکلات دیگر قادر به حضور نبود، به جمع توصیه می‌کند تا اجازه دهند آقای خندان جلسه را اداره کند. ظاهراً اداره جلسه برای آنکه مهمانان در چارچوب قواعد در مورد ساعت‌های پیشنهادی برای بازگشت از سفر اخذ رأی کنند کنجکاوی مهمانان را برمی‌انگیزد تا بیشتر در مورد این قواعد بدانند. بعد به آقای خندان نیم ساعت وقت داده شده در مورد دستورنامه رابرت صبحت کند و صحبت او هم به حدود سه ربع ساعت افزایش یافته و کلی هم از او سؤال کرده‌اند. به گفته آقای خندان صحبت‌های او با استقبال مهمانان مواجه شده است.

البته، وی در صحبتش به این اشاره کرده که چون انجمن نیستند کسی تعهد ندارد که به رأی اکثریت تمکین کند. من سعی کردم به نکاتی که در آن کارگاه گفته بود ایراد نگیرم. اما همین نکته‌ای که خودش گزارش می‌داد اطلاعات نادرستی به مخاطب منتقل کرده است. به این دلیل که وقتی در مورد یک مسأله بر اساس اکثریت آرا تصمیم می‌گیرد به این معناست که می‌خواهند آن تصمیم نظر گروه باشد. در غیر این صورت، اگر به رغم رأی‌گیری، یک عده طبق ساعت مطلوب خودشان، یعنی مثلاً ساعت یک بعد از ظهر عزیمت کنند، دیگر گرفتن رأی یک بار عبث بوده است. در نتیجه وقتی تن به رأی‌گیری می‌دهند معنایش این است که قرار گروه به عنوان یک کل و صرف‌نظر از اینکه اکثریت چه نظری دارد طبق نظر گروه عمل کنند. اگر یادم

باشد این نکته را به او خواهیم گفت.

تصمیم در مورد ادامه کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی

بعد از این استماع گزارش آقای خندان بود که جلسه تعویقی خودمان را که از یکشنبه به دوشنبه تعویق شده بود دعوت به دستور کردیم و به نتایج نسبتاً خوبی هم رسیدیم. اما من به جای روایت کرونولوژیک ماجرا آن را محتوایی و بر اساس موضوع روایت می‌کنم.

برای من مهم‌ترین موضوع این بود و هست که جلسه‌های کارگاه‌های یکشنبه‌ها به رغم تغییر تمام افراد آن غیز از من به کار خود ادامه دهد. به دلایل مهم:

یک. هدف از ایجاد کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی همچنان به قوت خود باقی است و همچنان این هدف باید محقق شود. هدف ایجاد یک سازمان دائمی برای آموزش قواعد دستورنامه است به نحوی که جمع بتواند در چارچوب آن قواعد تصمیم بگیرد، بعد ایجاد یک سازمان دائمی برای بومی‌سازی و ترویج دستورنامه رابرت. اما حالا که سه سال می‌گذرد متوجه می‌شوم در انتخاب اعضای کارگاه اولیه، هرچند بهترین شخصیت‌های انتخاب شدند، اما تجربه نشان داد در انتخاب آنان اشتباه کرد و در این مدت، یا من نتوانستم این قواعد را خوب درس بدهم، یا آنان قادر نبودند - به خاطر نداشتن وقت و مشغله فراوان و سن بالا - این قواعد را یاد بگیرند و مهمتر، در چارچوب آن قواعد یک سازمان دائمی ایجاد کنند. و هر کدام از اعضای آن کارگاه نیز در وسط راه به یک طرف رفت و برای برداشتن کلاهش هم به این کارگاه نخواستند آمد.

دو. تجربه ما در کارگاه‌های دیگر نشان داد که به طور طبیعی، از میان افراد مناسبی که در کارگاه‌ها ثبت نام کرده‌اند، برخی از آنان بعد از چند جلسه دچار ریزش شده‌اند. در نتیجه از میان ده‌ها نفر که وارد این میدان می‌شوند تعداد انگشت شماری از آنان به صورت حرفه‌ای جذب فعالیت‌های اجتماعی و ساختن انجمن می‌شوند. حتی کسانی که مثل دکتر معین، مهندس عطاریان، مهندس گل‌سرخ، دکتر بنی‌اسدی که فعالان اجتماعی حرفه‌ای بودند و انتظار می‌رفت که برای آموزش و تمرین این قواعد مناسب باشند، کار را رها کردند و گمان نمی‌کنم که هیچ کدام از آنان بتوانند یک جلسه را در چارچوب مقررات رابرت اداره کنند. در نتیجه، و به نظر، اگر قرار باشد یک سازمان دائمی برای ترویج دستورنامه رابرت و قانون پارلمان ایجاد کنیم شاید بهتر باشد از میان همین افرادی انتخاب کنیم که وارد روند کارگاه‌ها می‌شوند و در عمل نشان می‌دهند که برای این کار مناسب هستند. خود آقای خندان شاید یکی از آنان باشد. آقای حلاج، آقای نصیری، آقای سیدی و آقای عبدالحسینی و آقای رئیس‌یان و از این قبیل برای آن سازمان که سه سال پیش ساختن آن را شروع کردیم مناسب تر هستند.

سه. این افراد با قواعد دستورنامه رابرت آن اندازه آشنا هستند که وقتی دور هم جمع شدند بتوانند در چارچوب آن قواعد کار کنند. به علاوه، این افراد درک نسبتاً خوبی از این قواعد و دشواری‌های آموزش آن کسب کرده‌اند. و از این‌ها مهم‌تر، حالا کارهای واقعی برای انجام دادن وجود دارد و می‌توان از آنان انتظار کمک داشت.

با توجه به این دلایل بود که به این نتیجه رسیدم که اجلاس‌های کارگاه‌های یکشنبه برای تحقق همان هدف و این بار با حضور من و آقای خندان و احتمالاً آقای شهریار و یکی دو نفر دیگر که از میان دانش‌آموختگان انتخاب خواهند شد ادامه یابد.

بعد از اتمام گزارش‌های آقای خندان من این مطلب را با وی در میان گذاشتم. اما در همان اول صبحتم برایش توضیح دادم که در ابتدا فکر می‌کردم که سبک مدیریتی او یک سازمانده است، اما حالا فکر می‌کنم سبک مدیریتی او هم بیشتر یک کارآفرین است تا یک سازمانده. در عمل هم متوجه می‌شوم او یک کارآفرین است البته با سوءمدیریت‌هایی که تمام کارآفرینان معمولاً دارند. از جمله اینکه خوششان نمی‌آید احساس کنند دنباله رو دیگران شده‌اند.

ادامه چالش

ادامه نشست ما دو نفر تا آخر با چالش ادامه یافت. چالش اصلی این بود که من اصرار داشتم جلسه دو نفره ما هم که یک جلسه تصمیم‌گیری بود می‌تواند و لازم است که تحت قواعدی که فراگیرفته‌ایم عمل کند. اما آقای خندان تمایل داشت که این جلسه به صورت سنتی یا خودمانی اجرا شود. من می‌گفتم: به هر حال ما قرار است در این نشست تصمیم‌هایی بگیریم. اگر آموختن این قواعد به ما کمک نمی‌کند تا بهتر تصمیم بگیریم، پس برای چه آن‌ها را یاد می‌گیریم و سعی می‌کنیم به دیگران هم یاد بدهیم؟

چالش بعدی این بود که آقای خندان فکر می‌کند - یا من از صحبت او این طور می‌فهمم - که اگر در یک جمع یک فرد قوی و از نظر فکری هوشمند شرکت کند، حتی وجود این آدم سبب می‌شود که افراد دیگر نتوانند عرض اندام کنند و در نتیجه صرف وجود این افراد سبب بی‌عدالتی در امر تصمیم‌گیری خواهد شد. به همین دلیل، شرط اینکه یک سازمان از وابستگی به بنیان‌گذار خود مستقل شود را این می‌داند که توده‌ها رهبری سازمان را از سازمان بیرون بیاندازند.

در بخشی از گفتگوهایش با بیان مثالی توضیح داد که اگر بنیان‌گذار یا رئیس فکر و ایده‌ای هم دارد باید اجرای آن را به یک مجری بسپارد و در کار مجری نباید مداخله کند. جالب است این حرف را درست بعد از آن گفت که من به نقل از ایزاک آدیزیس توضیح دادم که اتفاقاً مدیریت یک مفهومی است مرکب از چهار مفهوم متضاد و در عین حال به هم وابسته: اجرا، همبستگی، کارآفرینی و نظم. خدا می‌داند آدیزیس چقدر کاغذ سیاه کرده تا ضمن تعریف این مفاهیم، پیوستگی و در عین حال تضاد آن‌ها را نشان دهد. اما دوست ما فکر می‌کند که کافی است یک کار آفرین ایده‌اش را به یک مجری بسپارد و در کار او هیچ مداخله‌ای نکند. البته، این نوعی تفویض اختیار تاکتیکی است که آدیزیس هم آن را به بحث گذاشته است.

به هر حال، در ادامه، جلسه ما شکل یک مجمع را به خود گرفتیم و من کوشش کردم که فعالیت ما دو نفر هم در چارچوب قواعد دستورنامه رابرت جلوب برود. به نظرم پذیرش این امر برای آقای خندان دشوار بود. هنوز هم از اینکه واقعاً در این زمینه چه احساسی دارد تصور دقیقی ندارم. اما قرار شد هر پیشنهادی اگر ما دو نفر با آن موافق بودیم مصوب حساب شود و اگر هر دو نفر موافق نبودیم، آن پیشنهاد به تصویب نرسیده منظور شود. بعد از این توافقات اولیه من هدف گروه دو نفره را به این شکل روز تخته سفید نوشتم:

تلاش برای ایجاد یک سازمان دائمی جهت آموزش و ترویج دستورنامه رابرت در سطح ملی.

در ادامه آقای خندان پیشنهاد داد کلمه «آموزشی» بعد از دائمی اضافه شود که من اضافه کردم و به آن رأی دادیم و تصویب شد. بعد آقای خندان پیشنهاد داد که آقای عبدالحسینی هم به جمع دو نفر ماه اضافه شود. من می‌دانستم که آقای عبدالحسینی هم فرصت ندارد و هم قواعد دستورنامه را خوب یاد نگرفته است. سعی کردم برای آقای خندان توضیح بدهم که با افزوده شدن افراد جدید از میان کسانی که دستورنامه را یاد گرفته‌اند مخالفتی ندارم و استقبال می‌کنم اما با آقای عبدالحسینی هم فقط به این دلیل موافق نیستم که می‌دانم نمی‌رسد بیاید و اگر بیاید هم این قواعد را هنوز خوب یاد نگرفته است.

در ادامه من پیشنهاد زیر را مطرح کردم:

آقای (جای خالی) نسبت به تشکیل کمیته‌ای مرکب از مسئولان آموزش کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت اقدام کرده و متن برنامه‌های درسی پیشنهادی برای مراحل معرفی، مقدماتی و ابتدایی را تهیه و برای تصویب به مجمع مورخ (جای خالی) تقدیم خواهد کرد.

اما نظر آقای خندان این بود که خوب است بررسی این پیشنهاد به جلسه بعد موکول شود. من هم قبول کردم. تصمیم بعدی ما زمان و ساعت جلسه بعدی بود که آن هم به تصویب رسید.

به هر حال، یک مجموعه کار اجرایی روی زمین مانده است: تصحیح کتاب دستورنامه و آماده سازی برای

چاپ آن، مرحله بندی دوره آموزشی و تدوین برنامه‌ها و کتاب‌های درسی و اقلام آموزشی هر مرحله، فعالیت‌های ترویجی، دعوت از افراد جدید، تربیت و کسب امتحان از کارورزان، مجموعه کارهایی است که می‌شود انجام داد.

به هر حال، صورتجلسه زیر را از شصت و هفتمین جلسه کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی تهیه کردم اما هنوز برای آقای خندان نفرستادم تا یکشنبه هفته دیگر در اختیار ایشان بگذارم:

صورتجلسه نشست تعویقی شصت و هفتمین اجلاس عادی کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی دوشنبه ۲۳ شهریور ماه ۱۳۹۳

نشست تعویقی شصت و هفتمین اجلاس عادی کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی روز دوشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۹۳ در دفتر کادرها دعوت به دستور شد.

در این جلسه آقای عیسی خندان به عنوان رئیس و داود حسینی به عنوان دبیر انتخاب شدند.

این نشست هدف خود را به شرح زیر تعیین و تصویب کرد:
تلاش برای ایجاد یک سازمان دائمی آموزشی جهت آموزش و ترویج دست‌نامه رابرت در سطح ملی

پیشنهاد داود حسینی به شرح زیر مطرح و بررسی آن به اجلاس آتی موکول شد:
آقای (جای خالی) نسبت به تشکیل کمیته‌ای مرکب از مسئولان آموزش کارگاه‌های آموزش دست‌نامه رابرت اقدام کرده و متن برنامه‌های درسی پیشنهادی برای مراحل معرفی، مقدماتی و ابتدایی را تهیه و برای تصویب به مجمع مورخ (جای خالی) تقدیم خواهد کرد.

اجلاس بعدی رأس ساعت ۹ صبح یکشنبه هفته آینده ۳۰ شهریور در محل همیشگی دعوت به دستور خواهد شد.

مسئول دفتر کادرها داود حسینی

دیروز این نامه از سوی فردی به نام سیاوش برای من ارسال شده بود:

استاد گرامی، جناب آقای داود حسین

با سلام و احترام

اینجانب از شاگردان استاد حلاج هستم و اخیراً از طریق آن بزرگوار با دست‌نامه رابرت آشنا شده و به واسطه به کارگیری تکنیک‌های رابرت توسط آقای حلاج در کارگاه‌های آموزشی، بسیار به این دست‌نامه علاقمند گردیدم. (اگر واژه "دست‌نامه"، ترجمه مناسبی باشد).

به استحضار می‌رساند بنده در بزرگ‌ترین مجتمع گازی جهان (پارس جنوبی) مشغول انجام وظیفه بوده و چنانچه حضرت‌عالی فرصت و امکان همکاری داشته باشید، علاقمندم این دست‌نامه به مجتمع معرفی گردیده و در صورت امکان با همکاری شما، در مجتمع نهادینه شود.

لذا هرگونه مساعدت جنابعالی در این خصوص، اعم از فروش کتاب، برگزاری دوره یا کارگاه و حسب توافق در مراحل بعدی، استقرار و نهادینه سازی متود، موجب تشکر خواهد بود.

قبلاً از پاسخ آن محقق محترم صمیمانه تشکر می‌نمایم.

با احترام سیاوش نیکخواه

۰۷۷۲۷۳۱۷۸۶۲

۰۹۱۷۳۰۱۹۹۰۹

با خواندن این نامه، پاسخ زیر را برایش ارسال کردم و یک کپی از آن را هم برای آقای حلاج فرستادم. اما تا به حال هیچ جوابی از هیچ کدام یک از آنان دریافت نکرده‌ام.

سلام
آقای نیکخواه

بنده هم از شاگردان و ارادتمندان آقای حلاج هستم و به وجود ایشان افتخار می‌کنم. راستش کتاب دستورنامه رابرت که ترجمه فارسی اولیه آن در سه وب سایت در دسترس است یک کتاب حقوقی است که از سوی انجمن‌ها و شرکت‌ها به عنوان مرجع پارلمانی معرفی می‌شود تا هر جا اساسنامه یا آئین‌نامه آن شرکت یا سازمان ساکت باشد طبق قواعد این کتاب مرجع عمل شود. به همین خاطر فکر نمی‌کنم کسی بتواند با یک بار خواندن این کتاب یک مجمع را طبق قانون پارلمان اداره کند.

در مورد خودم حدود هفت هشت سال مطالعه و تمرین لازم شد تا به مرور بتوانم یک مجمع را در چارچوب این قواعد اداره کنم و حالا نیز دارم این تجربه‌ها را با تشکیل کارگاه‌هایی که این امکان را برای علاقمند فراهم می‌سازد تا ماه‌ها تمرین کنند، تا بتوانند در چارچوب این قواعد بازی کنند، به دیگران منتقل می‌کنم. با این توضیح مختصر که در عین حال تا حدودی محدودیت‌های کار را هم نشان می‌دهد برای هر نوع همکاری ممکن در خدمت شما خواهم بود. ضمن اینکه با اجازه شما یک کپی از این نامه را خدمت آقای حلاج ارسال خواهم کرد چون ایشان هم از اقدام شما خوشحال خواهد شد.

قربانت. داود

رونوشت برای جناب حلاج عزیز

البته، وقتی مطلب را کپی پیست کردم دریافتم در خط آخر به جای آقای حلاج نام آقای خندان را گذاشته بودم. خوشبختانه در انتهای نامه و در نشانی دریافت کننده کپی نام آقای حلاج قید شده است.

آخرین مطلب

آخرین مطلب اینکه دیشب ساعت هفت منتظر حدود پانزده نفر از اهالی خانه تأثر بودم که آقای ابوالقاسمی ادعا می‌کرد به توصیه وی قرار است در یک کارگاه آموزش دستورنامه رابرت شرکت کنند. هر چه شناختم از آقای ابوالقاسمی بیشتر می‌شود درمی‌یابم که با احتیاط بیشتری باید با نظرات احساساتی او مواجه شوم. دیشب حدس می‌زدم یک نفر هم نیاید و یک نفر هم نیامد. جالب اینکه یک سر سوزن ناراحت هم نشدم. به قول قائد خیلی خیلی بیش از حد مدرنی پسر!

داستان فرخنده بانوی آقایی

امروز صبح که فولدر «من» در کامپیوتر مغزم بالا آمد، داخل آن فایل‌های صوتی و تصویری واقعی، خیالی و مونتاژ شده‌ای «فهمیده» می‌شد که به گورستان بهشت زهرا، فرخنده، من و مسعود کرامتی مربوط بودند. به این معنا که به نظر می‌رسید یک مجموعه اطلاعات اولیه که جایی در مغز ذخیره شده است، اما هر کدام از آن‌ها برچسب‌ها یا تگ‌های مربوط به «بهشت زهرا»، «مسعود کرامتی» یا «فرخنده بانوی آقایی» را هم دارند، در ارتباط با هم «درک» می‌شوند. منظورم از اصطلاح «درک» در اینجا این است که در مورد هر یک از این تگ‌ها همان اتفاقی در ذهنم رخ می‌داد که به آن می‌گوییم: «فهمیدن». و من هنوز هم نمی‌دانم که معنای واقعی این کلمه یعنی چه؟

تشریح جزئیات بیشتری در مورد «فهم»

در هر حال، اگر به زبان آدمیزاد بخواهم بیان کنم، این می‌شود که: وقتی از خواب بیدار شدم دریافتم که در طول خواب ذهن یا مغزم مشغول پردازش اطلاعاتی بود که در فولدرها یا فایل‌های مربوط به «مسعود کرامتی» و «فرخنده آقایی» و برچسب‌ها و تگ‌های وابسته به این دو مفهوم ذخیره شده‌اند. خودم را روی صندلی کنار مسعود احساس می‌کردم که داشت ماشین سمندش را به طرف بهشت زهرا می‌راند. چون دیشب وقتی صحبت از فرخنده شد و من فامیلی او را پرسیدم و او هم جواب داد که نام کامل همسرش در گذشته‌اش «فرخنده بانو آقایی» بوده است، از او خواستم هروقت خواست سرخاک همسرش برود من را هم خبر کند تا با هم برویم. او هم به من گفت که شاید همین پنجشنبه به بهشت زهرا برود. این‌ها اطلاعات دریافتی مغز من در آخرین ساعات دیشب بوده است. صبح که بلند شدم احساس کردم مغزم در حال پردازش آن‌ها بوده است و حالا خودم را کنار مسعود در بهشت زهرا و انگار روی قبر فرخنده آقایی احساس می‌کردم که فکر می‌کنم تصاویرش مربوط به قبر زهرا اسلامی همسر احمد حاجیلو می‌شد: یعنی مغز من مشغول این بوده است که با با مونتاژ کردن تصاویری از پوشه مربوط به سرخاک زری رفتن با احمد حاجیلو که شوهر زری بود، با تصاویری از رانندگی مسعود کرامتی و مونتاژ این تصاویر با تصاویری از اینکه «داود» کنار صندلی راننده دیگری نشسته است، صحنه‌هایی را دارد می‌سازد و در عین حال خودش هم تماشا می‌کند. در نتیجه وقتی از فهم صحبت می‌کنم تاحدودی منظورم این است که تصاویری مونتاژی از فایل‌های مربوط به پوشه‌های تگ‌ها و برچسب‌های مختلف مربوط به برخی «مفاهیم» در ذهنم بالا آمده و روشن شده است.

دیشب وقتی با مسعود صحبت می‌کردم از جمله به این نکته هم اشاره داشتم که ذهنم می‌تواند با کمی دستکاری و جا به جایی از هر ماجرای ساده‌ای یک قصه یا یک اثر دراماتیک درست کند. فکر می‌کنم مفاهیمی مثل «فرخنده»، «مسعود»، «بهشت زهرا»، «سرخاک رفتن»، «قصه»، «خلق یک اثر دراماتیک» - و همه این‌ها با هم - در ذهنم روشن شده بود یا بالا آمده بودند. بیان عادی این رویداد این می‌شود که «در عالم خیال خودم را همراه با مسعود کرامتی بالای قبر همسرش فرخنده می‌دیدم».

بله، صبح که از خواب بیدار شدم، «در عالم خیال خودم را همراه با مسعود کرامتی بالای قبر همسرش فرخنده می‌دیدم» و همانجا و همانوقت بود که به نظرم رسید می‌توانم با کمی دستکاری در خاطرات مربوط به فرخنده، «یک اثر داستانی» با الهام از زندگی این زن خلق کنم. و همین ایده را درست سر خاک فرخنده با مسعود در میان گذاشتم. مسعود هم استقبال کرد. بعد، ناگهان، آن نیرو یا آن «هرچیز دیگری» که به عنوان «من» شناخته می‌شود احساس کرد که همین ایده - یعنی این ایده که «من می‌توانم یک قصه با الهام از زندگی فرخنده بنویسم» درک شد. و وقتی همین ایده در ذهن دچار همان اتفاق ناشناخته‌ای شد که به آن «درک» یا «فهم» می‌گوییم، منی که الان در حال تایپ این مطالب هستم متوجه شدم که می‌شود یک قصه هم با الهام از خاطرات فرخنده آقای نوشت، آن هم به عنوان نخستین پارلمانترین مرحوم! و به این ترتیب، زندگی آن زن را به زندگی کادرها مربوط کرد و به این ترتیب ادای دینی به او کرد.

خوب، این بود روش تحلیل جدید در مورد اینکه در ذهن چه می‌گذرد که به آن می‌گوییم: کشف صبحگاهی.

اجرای فرمان برخاستن

به محض اینکه این ایده به ذهنم رسید، این نیرو و این اراده هم در ذهنم روشن شد که: برخیزم. و برخاستم و متوجه شدم که - برخلاف دفعات قبل - که نیروی از بستر برخاستن را نداشتم، امروز صبح چنین نیرویی در من یا در مغزم یا در جایی در پیکرم ذخیره شده که برخلاف روزهای قبل که به فرمان: برخیز، توجه نمی‌کرد، امروز صبح توجه کرد و من ذهنم دنبال پاسخ این سؤال دوید، یا در واقع این تگ همراه با مجموعه‌ای تگ وابسته در ذهنم روشن شد که: آیا این فوری برخاستن ربطی به مصرف دانه‌های روغنی در ماه‌های اخیر دارد یا ندارد؟ و آیا خوددرمانی ناشی از مرتبط کردن ضعف و ناتوانی در اجرای فرمایان «برخیز» به نخوردن دانه‌های روغنی در ماه‌های اخیر اثر مثبت داشته است یا نه؟ هنوز نمی‌توانم بین این رویدادها ارتباط روشنی برقرار کنم و اسم آن را بگذارم - مثلاً - استدلال کردن.

کشف صبحگاهی

به محض اینکه این ایده در ذهنم روشن شد که می‌شود بر اساس الهام از زندگی فرخنده یک قصه بنویسم، بخش دیگری از ذهنم که فیلسوف وار دنبال توضیح و تبیین قواعد حاکم بر روند فهم است، ادعا کرد یا درک کرد که یک کشف صبحگاهی دیگر صورت گرفته است و تشخیص داد که خوب است برای تفکر در مورد این خط قصه جدید و پروراندن آن به حیاط بروم و رفت و در آنجا با ماجرای جدید حضور گریه لاته در حیاط مواجه شد و ماجرای مربوط به گریه‌ها بود که بر فضای ذهنم غلبه کرد، یعنی تصاویر و یا، با اصطلاح قدیمی، خاطرات مربوط به این فولدر یا فولدری که برچسب «خلق قصه» دارد در ذهنم روشن شد.

تمام این ماجراها و آنچه را که تا اینجا نوشته‌ام، از ساعت چهار بامداد تا الان که پنج است رخ داد و من با گریه جدیدی رفیق شدم که ادامه قصه را بعد از بازگشت از ورامین روایت خواهم کرد. فعلاً باید برای جبران کم خوابی به بستر برگردم و خودم را برای رسیدن به محل قرار در زیر پل سید خندان رأس ساعت هفت و نیم امروز آماده کنم.

ادامه ماجرای دیروز

حالا ساعت چهار و چهل دقیقه بعد از ظهر روز چهارشنبه است. ساعت شش بعد از کارگاه کادر دوستان قرار است در دفتر برگزار شود. امروز صبح هم همراه با آقای محمود حسینی کمال به دم‌آباد رفتم تا در مجمع سهامداران گاوپروری شرکت کنم. ماجراهای امروز را در روزنوشته فردا خواهم آورد و حالا به ادامه خاطرات دیروز می‌پردازم.

دیروز سه‌شنبه سه رویداد مهم رخ داد. یکی حضور معلمان در اجلاس خودشان بود. بعد یازدهمین اجلاس دانشجویان بود و دیگری تماس خانم وطن پرست در ارتباط با مجوز نشریه کاغذی پیام کارفرمایان که ظاهراً دبیرکل جدید دنبال آن است و می‌تواند نشانه حوادثی در آینده نزدیک باشد که هم بر سرنوشت حرفه‌ای من اثر می‌گذارد و هم بر سرنوشت کعاصکا. گفتگو با مسعود کرامتی و محمود حسینی کمال را هم داشتم که اگر برسم خلاصه‌ی این دو ماجرا را نیز نقل خواهم کرد.

اجلاس معلمان

سه‌شنبه قبل معلمان به دفتر نیامدند. بعداً با خبر شدم که به خاطر آزادی آقای محمد داوری وی در منزل خانم نقی‌ئی مستقر شده است و معلمان نیز روز سه‌شنبه نشست خودشان را در منزل خانم نقی‌ئی برگزار کردند و من هم که روز سه‌شنبه به آقای آزادگان زنگ زدم وی در منزل خانم نقی‌ئی بوده است.

دیروز ساعت حدود دو نیم بود که خانم نقی‌ئی زنگ زد. من دارم کشیده بودم و انتظار داشتم که سه و نیم بیایند. آقای آزادگان به من گفته بود که سه و نیم می‌آیند. اما خانم نقی‌ئی دو و نیم آمد و به من توضیح داد که بچه‌ای کلاس دستورنامه رابرت طبق معول زودتر می‌آیند. و بعد، آقایان هاشمی، مرد و خانم رئیسی و خانم دتشی هم آمدند و به رغم آن هم اظهار اینکه از این کار شما رنج می‌برم، و اصرار به آقای آزادگان که این رنج من را به آنان منتقل کن، باز هم کلاس خودشان را در دفتر کار من برگزار کردند. خوب. چه می‌شود کرد؟

آنان اعتقاد دارند کار خلافی مرتکب نمی‌شوند و این منم که بی‌خود و بی‌جهت ناراحت می‌شوم، پس این منم که لابد باید ماتحتم را به آب خنک بزنم تا نسوزد.

من همچنان تصور می‌کنم این حق نبود که در دفتر کار من و به رغم نظرات من به عنوان مربی عرف پارلمانی که لا اقل این موضوع را به آنان معرفی کرد و ده جلسه کلیات مهم آن را به آنان یاد داد و حالا هم حاضر است به صورت رایگان این قواعد را به آنان و به سازمان آنان بیاموزد، و به خصوص هنوز معتقد است که خطاهای آقای هاشمی، مرد و خانم نقی‌ئی که ناشی از جنگ قدرت در میان اعضای سازمان است سبب شد که سایر اعضای سازمان معلمان نسبت به قانون پارلمان بدبین شوند، باز هم آنان کلاس خودشان را در دفتر من برگزار کنند. اما می‌کنند. و این نشان می‌دهد که نه فقط اعتراض من را وارد نمی‌دانند، بلکه انواع انگ‌ها را نیز به من می‌زنند.

در هر حال، وقتی آقای آزادگان حدود ساعت سه و نیم سر رسید، من هدفون روی گوش داشتم به ردایو فرانسه گوش می‌دادم. از من پرسید: کدام یک از زبان‌ها را بهتر می‌فهمی؟ توضیح دادم اما به اصل موضوع پرداختم: به این خاطر این گوشی را روی گوشم گذاشتم که صدای آنان را نشنوم. بعد با دست به در سالن شماره دو در دیوار مقابل کردم و گفتم: باز هم دارند دستورنامه رابرت درس می‌دهند. حالا فکر می‌کنم جنگ قدرت در سازمان معلمان جدی‌تر و تخریبی‌تر از آن چیزی است که تصورش را می‌کردم. برای اثبات این مسأله ذکر مثالی جالب است:

وقتی در آشپزخانه بودیم، یکی از خانم‌های عضو کلاس رابرت به داخل آشپزخانه آمد. بعد از احوالپرسی از من سؤال کرد وضع کارگاه‌ها چگونه است؟ من گفتم: فعلاً پنج کارگاه دایر است و اوضاع خوب پیش می‌رود. به خصوص که حضور انتقادی من در کارگاه‌های مختلف سبب می‌شود که روش تدریس به شدت ارتقای یابد و در حال حاضر از روش تدریسی که در کارگاه شما به کار می‌بردم دیگر استفاده نمی‌کنم و حتی به این نتیجه رسیده‌ام که آن روش درست هم نبوده است. وقتی این خانم رفت، آقای آزادگان گفت: فلانی، تو خلیل آدم صادقی هستی. اما اگر من جای تو بودم، این حرف‌ها را به افرادی مثل این خانم نمی‌زدم. بعد خودش با لحن سرزنش آلودی گفت: چرا باید به این خانم بگویی روشی که قبلاً داشتی درست نبوده است؟ بعله، ما هم به عنوان یک معلم قبول داریم که رفتار تو انسانی و درست است، اما این‌ها همین اعتراف صادقانه تو را علم می‌کنند و می‌گویند: نگفتیم که روش فلانی درست نبود؟ بفرما، خودش هم اعتراف کرد که روشش درست نبود. پس ما درست می‌گفتیم.

با این توضیح آقای آزادگان پشتم سرد شد. تازه فهمیدم برای امشی کردن من از داخل سازمان معلمان چه دست‌هایی در کار است.

خدمات رایگان من به سازمان معلمان

یادم رفت بگویم، قبل از اینکه قصه به صحنه بالا برسد، آقای آزادگان من را به میز کنفرانس داخل سالن شماره یک نزدیک کرد و کنار هم پشت میز نشستیم. او انتظار داشت که من آرام صحبت کنم. و خودش هم تقریباً درگوشی با من صحبت می‌کرد. اما من ثقل سامعه دارم. هم صدای او را نمی‌شنیدیم و هم بلند صحبت می‌کردم. بعد متوجه شدم آقای مرد هم از سالن شماره دو بیرون آمده و می‌خواهد به آشپزخانه برود. او هم کنجکاو است که ما با هم چه می‌گوییم. در همین حال، آقای آزادگان دنبال این بود که بداند آیا من شرایط همکاری خودم را برای خانم نقی‌ئی یا آقای هاشمی بیان کرده‌ام یا نه؟ در واقع به نظر می‌رسید می‌خواهد مطمئن شود که شرایط من برای همکاری با سازمان معلمان چیست؟ و اصرار داشت بداند که آیا خدماتی که من تعریف می‌کنم و تمایل دارم به صورت رایگان و داوطلبانه به سازمان معلمان تقدیم کنم، وقتی نمی‌توانم عضو سازمان آنان بشوم باز هم قابل ارایه هست یا نه؟ برایش توضیح دادم یکی از خدماتی که می‌توانم ارایه دهم اداره جلسات تصمیم‌گیری آنان است. بعد توضیح دادم که اداره جلسات هم یک تخصص است و یک سازمان همانطور که یک حسابدار استخدام می‌کند می‌تواند یک پارلمان‌تارین استخدام کند تا جلسه یک گروه را اداره کند. درست مثل یک نوحه‌خوان یا مداح، یا یک پیشنهاد یا یک کسی که بلد است نماز میت بخواند

و ما دنبال این هستیم که این تخصص را در ایران یاد بدهیم. به علاوه، آقای هاشمی، مرد، و خانم نقی‌ئی که در کارگاه و پیش من درس خواندند، واقعاً این تخصص را کامل یاد نگرفتند. در نتیجه دستورنامه رابرت را به سایر اعضای سازمان بعد معرفی کردند و سبب شدند که آنان هم از این قواعد بدشان بیاید.

در ادامه به تجربه‌های خودم در موسسه اخلاق پزشکی ایرانیان و حجم اشاره کردم که در هر دو سازمان با دستورنامه رابرت مخالفت کردند چون من بلد نبودم خوب آن را معرفی کنم.

بعد برای آقای آزادگان هم توضیح دادم علت اصرار من به این کار این است که می‌خواهم شما معلمان هم این قواعد را بیاموزید و به سایر معلمان و به دانش‌آموزان کشور آموزش بدهید. وگرنه من از این اصرار نه دنبال ثروت هستم، نه قدرت و نه شهرت.

در ادامه تأکید کردم که در جریان اداره جلسات شما من یک کلمه هم نظر شخصی خودم را مطرح نخواهم کرد. بنا بر این یک ذره در مورد اینکه سازمان و اعضای آن چه می‌خواهند مداخله نخواهم کرد. و هرگاه هم سازمان مطالب غیرعلنی داشته باشد اعلام می‌کند و من جلسه را ترک می‌کنم. در آن صورت تمام مباحث داخل سازمان غیرعلنی خواهد بود و هیچ عضو حق پخش آن‌ها را نخواهد داشت.

کمک به نگارش آئین‌نامه

خدمت دومی که، به آقای آزادگان گفتم، می‌توانم به سازمان معلمان ارایه کنم، دادن مشاوره در امر نوشتن اساسنامه است. در این زمینه هم با اشاره به تجربه‌هایم برایش توضیح دادم که نوشتن اساسنامه کار بسیار دشواری است. این آقایان دو اساسنامه برای انجمن در دست تأسیس ترویج عرف پارلمانی نوشتند. آنقدر آن اساسنامه بد بود که من از دستشان عصبانی شدم و گفتم اگر یک دانش آموز مدرسه چنین اساسنامه‌ای تدوین می‌کرد من از دستش عصبانی می‌شدم. شما که معلم هستید و ادعا می‌کنید بهترین معلم هم هستید، این چه اساسنامه‌ای است که نوشته‌اید. شاید همین برخوردهای تند من سبب شد که به آنان بربخورد و حالا اینطور واکنش نشان می‌دهند.

در ادامه برای آقای آزادگان توضیح دادم، غیر از این دو کار مشخص که در ارتباط با دستورنامه رابرت است و من می‌توانم کمک کنم تا سازمان شما به عنوان یک سازمان بزرگ و سراسری رشد کند، در راه‌اندازی وب سایت، در ترجمه مطلب و معرفی فعالیت‌های نمونه معلمان کشورهای دیگر، در انتشار نشریه و در این طور کارها هم می‌توانم با علاقه و به صورت کاملاً رایگان در خدمت سازمان شما باشم. و بابت اجاره دفتر هم یک ریال از شما پول نخواهم گرفت. اما اگر این خدمات من را قبول نکنید من متوجه می‌شوم که هدف سازان شما خدمت به حل مشکلات آموزشی دانش‌آموزان و کشور نیست و در آن صورت محل کارم را در اختیار شما نخواهم گذاشت و شما باید دنبال جا باشید، اما تا وقتی جایی پیدا کنید می‌توانید بمانید و البته بابت این کار باید اجاره بدهید. فکر می‌کنم که این بار دیگر کاملاً مقصود من را درک کرد.

گوش خواباندن

یک بار که دیروز من و آقای آزادگان در آشپزخانه و کنار سینک دستشویی داشتیم حرف می‌زدیم، و آقای آزادگان می‌خواست سؤالی بکند که به نظرش باید آهسته جواب آن را می‌دادم ناگهان آقای مرد داخل آشپزخانه شد. رفتار آقای آزادگان طوری بود که به مرد فهماند ما داشتیم خصوصی صحبت می‌کردیم. اما گویا آقای مرد متوجه این توضیح آقای آزادگان نشد و به نظر می‌رسید که ایستاده است تا ببیند ما چگونه صحبت خود را ادامه می‌دهیم. و البته طبیعی بود که آقای آزادگان به لکنت افتاد و آقای مرد هم دل نمی‌کند.

وقی جلسه هیأت مدیره سازمان تمام شد و اعضای داشتند می‌رفتند از آقای آزادگان در آشپزخانه پرسیدم: آقای پیشنهادهای من مطرح شد؟ جواب داد: چون بحث آقای داوری در اولویت بود افتاد به نشست بعدی. بعد از من پرسید: آیا اشکال ندارد تا نشست بعدی هم در دفتر باشیم. گفتم: گفتم که نه، اما باید اجاره بدهید بعد به او گفتم: اگر پیشنهادهای من مطرح شد و عده‌ای مخالفت کردند، خوب است به من فرصت داده شود

ته به صحن بیایم و به سؤال‌ها و ابهام‌های اعضا پاسخ بدهم. چون ممکن است عده‌ای حرف‌هایی بزنند و به استناد آن حرف‌ها نظر مخالفان را تقویت کنند. در حالیکه اگر به من اجازه داده شود می‌توانم به ابهام‌ها پاسخ بدهم و این کار آنقدر به نفع سازمان است که دلیلی وجود ندارد که مخالفت کنند. به خصوص که من نه قرار است نظر بدهم، نه قرار است عضو شوم، نه قرار است سمتی بگیرم، نه قرار است اسمم جایی باشد. فقط می‌خواهم تمام توانایی‌های ناقابل را به سازمان معلمان ایران هدیه کنم. اما نمی‌فهمم چرا مخالفت می‌شود؟

به هر حال، طرح این ایده که اجازه بدهند من در مجمع آنان حاضر شوم و به نظرات مخالفان جواب بدهم، آخرین تیر ترکشم بود برای آنکه بتوانم به سازمان معلمان ایران دستورنامه رابرت و روش درست تدوین یک اساسنامه را آموزش بدهم. مکان مجانی به آنان می‌دهم. اجازه از آنان نمی‌گیرم. اما باز هم حاضر نیستند این قواعد را که کلید نجات بخش آنان است بپذیرند. چرا؟ پاسخ کلی به آن دشوار نیست: ایجاد تغییر در فرهنگ سازمانی خیلی دشوار است. اما چرا؟ این دشواری از کجا اب می‌خورد؟ و برای عملی کردن این تغییرات چه باید کرد؟ والله، دروغ چرا، تا قبر چهار انگشت فاصله است: آن. آن. آن. هرچه به عقلم می‌رسد دارم انجام می‌دهم دیگر.

ریزش در کارگاه دانشجویان

مهم‌ترین ویژگی کارگاه دانشجویان نیز ریزش در آن است. دیروز فقط سه دانشجو در اجلاس شرکت کردند: عصرپوران، رحیمی‌راد و حسن رنجبر. حسن رنجبر که ظاهراً از سر کار آمده بود آنقدر خسته بود که اواخر جلسه روی میز کنفرانس تقریباً دراز کش شده بود. آقای عصرپوران از خواجه نصیر می‌آید. رحیمی‌راد هم که در علامه روانشناسی می‌خواند فعلاً در تهران در به در است و قرار بود شب خوابگاه و نزد احسان مؤذن برود. احسان هم به این دلیل نیامده بود که دنبال جور کردن خوابگاه بود. خانم بیرانوند هم دارد با حکم اخراج به خاطر مشروط شدن دست و پنجه نرم می‌کند. خانم طوسی مریض شده است. خانم زکریا سفر است و همین طور هر کس به دلیلی در فصل گشایش دانشگاه‌ها درگیرند. البته آقای ریسیان و دوستش آقای محمد رضا امرالهی آمده بودند. از اول تا آخر آقای ریسیان ریاست کرد. آقای امرالهی کمی زودتر رفت. و جلسه به بحث در مورد روند تشریح دستور شرف پرداخت. بچه‌ها دوباره تیتروایی را برای تعریف شرف ارایه دادن و من ضمن بحث در مورد معنای شرف، روی رویه و روش تدوین و تصویب دستور شرف صحبت کردم. تأکیدم این بود که بچه‌ها به این جا برسند که «ناموس» و «شرف» به معنای قواعد اخلاقی است و کسی که شرف ندارد یا ناموس ندارد به این معناست که چنین آدمی در زندگی اصول و قواعد اخلاقی ندارد. وقتی هم که بحث از فعالیت جمعی می‌شود قواعد کارجمعی هم قانون پارلمان است. پس در فعالیت‌های شرکتی و انجمنی باشرف و با ناموس کسی است که قواعد دارد و طبق قواعد انتزاعی و حقوقی رفتار می‌کند.

بعد از ختم جلسه، من صورتجلسه را تنظیم کردم و آن را برای تمام اعضا فرستادم. فقط همین کارگاه بود که من مسئولیت دبیری آن را به عهده فعال‌ترین عضو آن یعنی خانم بیرانوند انداختم که به این ترتیب و به رغم قولی که داده بود در جلسات شرکت نکرد. هرچند ظاهراً عذر این خانم هم موجه است و دارند او را به خاطر طولانی شدن مدت تحصیل و مشروط شدنش از دانشگاه اخراج می‌کنند. فکر می‌کنم با راه افتادن دانشگاه‌ها شاید مشتری دانشجویی ما افزایش یابد.

ساختن صفحه فیس‌بوک برای دانشجویان

دیشب آقای ریسیان خودش تصمیم گرفت که یک صفحه فیس‌بوکی برای دانشجویان عضو کارگاه درست کند تا بتوانند به صورت گروهی در مورد کارگاه با هم صحبت کنند. امشب دیدم که دعوت به عضویت در این صفحه برای من هم ارسال شده است. اما من تصمیم گرفتم در این صفحه عضو نشوم و دلایلم را هم به آقای ریسیان فردا خواهم گفت: مهم‌ترین اینک بهتر است اعضا بیرون از دیدرس من اگر نقدی از کارگاه دارند مطرح کند. به علاوه من دیگر فرصت این کارها را ندارم و از توی بوق رفتن هم بدم می‌آید.

شهر افس

دیروز آقای ریسیان بعد از بازگشت از سفر بود که به جلسه می‌آمد. به ترکیه رفته بود و در این سفر از شهر

باستانی افس نیز بازدید کرده بود. خلاصه کلام: این شهر انصافاً دیدنی است. بعد از تعاریف او و دیدن برخی از عکس‌های او به وب سایت ویکی‌پدیا رفتم و کمی در مورد این شهر مطالعه کردم. از تماشای آمفی‌تئاتر این شهر دچار حیرت عظیمی شدم: دو هزار و پانصد سال پیش در این شهر آمفی‌تئاتری ساخته‌اند که گنجایش ۲۵ هزار نفر تماشاچی را داشته است. همین یک عکس کافی بود که ساعت‌ها غرق حیرت باشم.

در مورد این شهر دیگر حرفی نمی‌زنم. جز یک کلمه: تصمیم گرفتیم تعدادی از عکس‌های این شهر را آماده کنم تا در گزارش‌های خودم در معرفی دستورنامه رابرت آن‌ها را به مخاطبان نشان دهم. جلال الخالق!

گفتگو با کرامتی

دیشب به کرامتی زنگ زدم تا مطمئن شوم که در جلسه فردا (امروز) شرکت می‌کند یا نه. پاسخش منفی بود: دخترش ماه‌گل در رشته شهرسازی و معماری دانشگاه آزاد تهران قبول شده است و او در تدارک ثبت نام اوست. بعد، با همان عادت همیشگی، چند ماجرا از گرفتاری‌های بوروکراتیک در ادارات دولتی را برایم تشریح کرد: سازمان‌های دولتی در کشور ما چنان فشل و ناکارآمدند که هر حکومتی را که سوارش شود سرنگون خواهد کرد. هیچ حکومتی به هیچ دشمن خارجی جز همین بوروکراسی دولتی نیاز ندارد. و شاید به دلیل همین سرپوش گذاشتن به همین دشمن داخلی است که حاکمان ما ما احتیاج دارند دشمنی قدار بترانند تا کاسه و کوزه‌ها را سر او خرد کنند. ماجراهایی که کرامتی برایم تعریف کرد یک نمونه از هزاران نمونه است که مردم ایران هر روز آن‌ها را تجربه می‌کنند. امروز هم که با حسینی با دم‌آباد رفتیم و برگشتیم در بین راه خاطرات بسیار شومی از همین موانع بوروکراتیک توضیح داد. آدم اشکش در می‌آید.

رویکردی نو به موضوع بوروکراسی

من در تبیین این مشکل به نکاتی اشاره کردم که چون به دستورنامه رابرت ارتباط مستقیم دارد این تحلیل را در اینجا نقل می‌کنم.

بدیهی است هر سازمانی مجمع یا رکنی برای تصمیم‌گیری باید داشته باشد تا بتواند در چارچوب قواعد و مقررات بالادستی خود خودش را روزآمد کند و به تحولات بیرونی واکنش مناسب نشان دهد. اگر این رکن در چارچوب قوانین و مقررات تصمیمی اتخاذ کرد باید مورد حمایت کل ساختار حقوقی قرار بگیرد و هر نوع قضاوت در مورد عملکرد یک سازمان نیز بر اساس آئین‌نامه‌های همان سازمان باید صورت بگیرد. اما چهارده میلیون تهرانی از در و دهاتی به پایتخت هجوم آورده‌اند که کمترین تجربه مدنی در امر قانون‌نویسی ندارند. در نتیجه سازمان‌هایی که می‌سازند اینطور است که می‌بینیم.

با این مقدمات، ما می‌توانیم و باید مشکلات بوروکراسی در سازمان‌های ایرانی را نیز از این دیدگاه توضیح بدهیم و راه حل آن را در آموزش مهارت خلق قواعد و قوانین به مردم بیابیم.

ایده جدید در تدوین کتاب درسی

وقتی به این نتیجه رسیدم به خاطر رسید باید یادم باشد که در تعیین متن درسی برای مراحل آموزش دستورنامه رابرت، و بری مرحله‌ی معرفی آن، به این جنبه از اهمیت دستورنامه رابرت برای ایران و ایرانیان نیز بپردازیم.

همانطور که بارها اشاره کرده‌ام، دستورنامه رابرت لایه‌هایی از معانی دارد. یعنی اینکه این قواعد در ساحت‌های مختلف کارکرد دارد و تأثیر گذار است. یکی از این کارکردها نیز کارکرد مدیریتی در بازگرداندن سازمان‌های بوروکراتیک به مرحله دوران بلوغ سازمانی است.

البته، برایم غیرقابل تصور است که اگر اعضای یک سازمان شرافتمند و با ناموس نباشند چطور می‌شود از آنان انتظار داشت که به خاطر منافع مشتری‌های سازمان دست به تلاش بزنند. اما فقدان شرف و ناموس و نداشتن حس همدردی مردم پایتخت با هم نیز محصول همان مهاجرت دهاتیان به شهر است و با یک

مجموعه تجربه‌های مشترک عاطفی مثل جنبش سبز به مرور ما هم شاهد شکل‌گیری مسئولیت‌ها و تعهدات متقابل شهروندی در میان تهرانی‌ها خواهیم بود.

نظر کرامتی و رئیس‌یان در مورد روزنوشت مراسم کاتوزیان

دیشب مسعود کرامتی از روزنوشت مراسم کاتوزیان خوشش آمده بود و متن را تحسین می‌کرد. امشب هم آقای رئیس‌یان در ایمیلی نوشته بود که با خواندن آن متن کیفور شده است. راستش قضاوت این دو نفر اعتماد به نفس من را تقویت می‌کند. هرچند خودم نیز احساس می‌کنم هم توانم در نوشتن به سبک عقاید یک دلچک و هم در طرح مباحث نو و هم در خلق ساختار دراماتیک طی چند سال گذشته که روزنوشت‌ها را می‌نوشتیم ارتقا یافته است. برای خودم که محسوس است.

پیشنهادهای صبحگاهی

امروز صبح که پوشه «من» در کامپیوتر مغزم بالا آمد و روشن شدم، یک مجموعه پرونده یا فایل جدید در ذهنم دنبال جایی برای استقرار یا ذخیره‌سازی می‌گشتند و در نتیجه، تعدادی تگ یا برچسب - ظاهراً به صورت خود به خودی - ایجاد شد که ما اسم این فرایند را «ایده جدید» می‌گذاریم و می‌گوییم: ایده یا فکر جدیدی به ذهنم خطور کرد. اما این ایده‌های جدید را یادداشت نکردم چون مطمئن بودم به خاطر چند بار مرور کردن آن‌ها فراموششان نخواهم کرد. اما بعد از صرف صبحانه و حین قدم زدن در باغ انگوری، هرچه تلاش کردم ایده‌های صبحگاهی به یادم نیامدند، و، ظاهراً، به این دلیل که در پوشه‌ی مرتبط با آن قسمت از مغز که با فعالیت‌های عضلانی مرتبط با «نوشتن» سر و کار دارند ذخیره‌سازی نشده بودند، از قسمت روشن ذهن به قسمت‌های تاریک رانده شدند تا بعد چه بلایی سرشان بیاید. اما در جریان قدم زدن در باغ انگوری ایده جدیدی به ذهنم خطور کرد: اینکه به جای کشف‌های صبحگاهی از اصطلاح «پیشنهادهای صبحگاهی» استفاده کنم. چون این‌ها ماهیت کشف ندارند، بلکه بیشتر پیشنهاد ایجاد تگ یا برچسب یا مفاهیم جدید هستند برای فایل‌ها و فولدرهایی که نیاز به برچسب‌های جدید دارند.

هرچند پیشنهادهای صبحگاهی را به خاطر نمی‌آوردم، اما در عضو، حین مشی در باغ انگوری، پیشنهاد جدیدی به ذهنم خطور کرد که یادداشت می‌کنم تا از یادم نرود.

اهمیت قانون پارلمان در قلمروی مدیریت

دیشب در نشست بیست و چهارم کادر دوستان آقای سهیل فاضلی که دانشجوی تیزهوشی است و آقای سیدی او را معرفی کرده است، گفت که وضعیت تحصیلی و شغلی او به نحوی است که شاید قادر نباشد در کارگاه‌های چهارشنبه‌ها و حتی سایر کارگاه‌های روزهای هفته - غیر از شنبه عصر - شرکت کند. قرار است چند نفر از دوستان دانشجوی خود را برای ایجاد یک کارگاه جدید دعوت کند. به او گفتم: برای راه‌اندازی کارگاه جدید و طی کردن مرحله معرفی و مقدماتی هر ساعتی که آنان بتوانند و من هم کاری نداشته باشم در خدمت خواهم بود. قرار شد به این قضایا فکر کند و نتیجه را به من بگوید. اما امروز صبح به صرافت افتادم که آقای فاضلی در دانشگاه علامه دارد فوق لیسانس مدیریت صنعتی می‌خواند و سایر دوستانش هم در رشته مدیریت و انجمن مدیران فعال هستند. به نظر رسید چطور است این گروه از سویی با دکتر سلام‌زاده که استاد رشته مدیریت است و از سوی دیگر با دکتر مجتبی امیری که مسئول واحد تحقیقات کاربردی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران است و هر دو تا حدی با قانون پارلمان آشنا شده‌اند در یک مجموعه جمع شوند تا بتوانند راهکارهای آموزش این قواعد به مدیران کشور را تدوین کنند و به اهمیت قانون پارلمان از زاویه مدیریت و تأثیر این قوانین در اصلاح ساختار سازمان‌های دولتی بیان‌دیشند.

هرچه جلوتر می‌روم بهتر درمی‌یابم تا ملت ما قادر نشود قواعد و قوانین عادلانه و کارآمدی را که ناظر بر عملکرد شرکت‌ها و گروه‌ها و انجمن‌های خودشان است، تدوین کند، به آن‌ها پایبند باشد و متناسب با تحولات جامعه آن‌ها را به صورت مستمر اصلاح و روزآمد سازد، سازمان‌های دولتی، که از همان اول مرده و مومیایی متولد می‌شوند، حجیم‌تر، ناکارآمدتر و فاسدتر خواهند شد. این سازمان‌ها در حال حاضر نیز به جای کمک به توسعه و رشد جامعه، به مانع اصلی رشد و توسعه بدل شده‌اند، و بیش از پیش بر ملت فشار وارد می‌کنند و ملت هم که از دست بوروکراسی دولت عاجز شده است، به محض اینکه فشار سرکوب کنار برود یا زور حکومت برای سرکوب کم شود، دست به شورش می‌زند و همه چیز را به هم می‌ریزد. و چون قادر نیست علت اصلی بیماری را بشناسد و آن را درمان کند، به جای کمک و تلاش بر حل ریشه‌ای مشکل که یک مشکل مزمن و تاریخی است، مدام در پی برانداختن حکومتی است که چه بسا با رأی خودش سرکار آمده است.

وقتی این ایده به ذهنم خطور کرد، به خودم هشدار دادم که در طرح این ایده به دوستان عجله نکنم. انسان‌ها به مرور و خیلی آرام، درست مثل یک بوته گل، رشد می‌کنند و به سمت روشنائی می‌چرخند و عجله باغبان

تأثیر زیادی بر سرعت این فرایند نخواهد گذاشت. اما به نظرم مسیر درستی است که باید در آن گام بزنیم.

مرور کلی رویدادها

تقریباً تمام رویدادهای دیروز - چهارشنبه ۲۶ شهریور ۹۳ - به شکل مستقیم یا غیرمستقیم به جنبش زیرخاکی کادرها مربوط بودند. صبح دیروز همراه با آقای محمود حسینی کمال به دمازآباد رفتیم تا در مجمع سهامداران شرکت گاوپروری شرکت کنیم. تمام بحث‌ها و مشکلات و راه‌کارهای مطرح شده در مدت قبل و بعد از مجمع، به نحوی به جنبش زیرخاکی کادرها ارتباط می‌یابد. این قسمت را شرح خواهم داد. دیروز بعد از ظهر هم که بیست و چهارمین اجلاس کارگاه کادر دوستان آقای خندان بود که در آن نکات بدیعی برای نخستین بار تجربه یا مطرح شد. این‌ها را هم باید نقل و ثبت کنم. دبیرخانه کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) هم به تقاضای من پاسخی داده است که نشان می‌دهد در هیأت مدیره جدید کعاصکا چه بحث‌هایی در جریان است و این ماجراها نیز بر وضعیت تشکلهای کارفرمایی تأثیر خواهد گذاشت. مدت‌هاست نقشه می‌کشم تا به نحوی تشکلهای کارفرمایی و نیز تشکلهای کارگری را با قواعد قانون پارلمان آشنا کنم اما تا کنون کارفرماها پا نداده‌اند. به این ترتیب، تغییر ترکیب هیأت مدیره و دبیرکل کعاصکا به جنبش زیرخاکی کادرها ارتباط می‌یابد. با این حساب، تمام گفتار، کردار و پندار من طی دیروز به جنبش کادرها مربوط می‌شود: یا از آن تأثیر گرفته است، یا برآن تأثیر گذاشته است و یا خواهد گذاشت. پس باید لحظه لحظه زندگی‌ام را ثبت کنم.

مشکل بوروکراسی و راه حل آن

سر ساعت هفت و بیست و پنج دقیقه کنار آقای محمود حسینی کمال نشستم که روی صندلی راننده ماشین زانتای خود که زیر پل سید خندان پارک کرده بود در انتظار من نشسته بود. چهره‌اش خسته به نظر می‌رسید اما نه از این خستگی‌های معمولی که با کمی خواب از بین می‌رود، بلکه از آن نوع خستگی که سبب می‌شود ملت ما در مقیاس جهانی بعد از ملت عراق غمگین‌ترین و افسرده‌ترین ملت‌ها باشد.

چند روز پیش بود که نتیجه‌ی یک ارزیابی جهانی از وضعیت شادی و غم ملت‌ها را در وب‌سایت‌ها خواندم. بر اساس آن گزارش، کشورهای شمال قاره اروپا، انگلیس، آمریکا و هنگ‌کنگ در صدر جدول قرار گرفته بودند و شادترین کشورها هستند، اما عراق غمگین‌ترین کشور و ایران یکی مانده به آخر است. فکر می‌کنم اگر تمام احزاب سیاسی ایران هدف خودشان را ارتقای شادی ملت تعیین کنند پسندیده‌ترین کارها را انجام خواهند داد. ارسطو نخستین دانشمند همه جهان هدف انسان را شادی یافته بود که، ظاهراً، در ادبیات بعد از حمله اعراب به ایران، به «سعادت» ترجمه شد که تحقق آن فقط در آخرت میسر خواهد بود، چرا که با سلطه اعراب داعشی بر ایران باستان شادی از دسترس ایرانیان برای همیشه خارج شد. به قول حکیم فردوسی: زیان کسان در پی سود خویش، بجویند و دین اندر آرند پیش. چطور ممکن است زیر سلطه چنین قومی شاد زیست و شاد ماند؟

به محض اینکه به محمود گفتم: خسته به نظر می‌رسی، سفره دلش باز شد و تا دمازآباد در مورد مشکلاتی صحبت کردیم که عمده‌تاً از بوروکراتیک بودن سازمان‌های دولتی ایران ناشی می‌شوند. تمام کسانی که گذرشان به سازمان‌های دولتی می‌افتد کیسه این مشکل توان فرسا به تنشان می‌خورد. اما من دوست داشتم با تحلیل شرایط تاریخی که منجر به این وضعیت شده است به آقای حسینی کمال نشان بدهم که چطور کلید حل این مشکل نیز در دست جنبش زیرخاکی کادرهاست. هرچند حدس می‌زد، به محض اینکه به آخر قصه برسم ممکن است مقاومت کند.

می‌شود گفت در سال‌ها و ماه‌های اخیر آقای محمود حسینی کمال با سه دسته مشکل عمده دست و پنجه نرم می‌کرده است: گروه اول مشکلات ناشی از بروز تضادهای مدیریتی در شرکت ساختمانی تحت مدیریت خودش بود که هنوز هم کم و بیش ادامه دارد. بحران‌های اقتصادی در فضای برون بنگاهی، و تخریبی شدن تضادهای داخل بنگاه سبب شد که شرکت ساختمانی خود را منحل کند و سال‌ها گرفتار کشمکش با برادرش برای تقسیم سهام از پله‌های این دادگاه بالا برود و از پله‌های آن دار و الوکاله پائین بیاید. دسته دوم مشکلات

هم به مسئولیت‌های او در اداره شرکت تازه تأسیس گاوپروری مربوط می‌شود. با اطمینان می‌توانم بگویم در میان تمام کسانی که می‌شناسم هیچکدام به اندازه این آقا حسینی مسئولیت‌پذیر نیست. در نتیجه، از روزی که این گاوپروری را با کمک چند نفر از دوستان تأسیس کرده است، به طور مرتب هر هفته دو بار روزهای یکشنبه و چهارشنبه از تجریش تا دمازاد را طی کرده است و بابت این همه زحمت یک قران هم ادعا نکرده است. اگر قرار بود پول بنزین و استهلاک ماشینش را هم حساب کند مبلغ آن سر به آسمان می‌زد. سر و کله زدن با آقای عباس تاجیک و پسرش حمید تاجیک که شوهر و پسر خواهر من هستند و مسئولان اجرایی گاوپروری هستند کافی است تا هر انسانی را پیر کند. با این همه، دیروز گله آقا حسینی مشکلاتی از نوع دیگر و جدیدتر بود.

پسر کوچکتر آقای حسینی یک نقاش و موسیقیدان درست و حسابی است و من اطمینان دارم که او روزی که زیاد هم دور نیست بسیار مشهور هم خواهد شد. گرفتاری‌های جدید آقا حسینی به ماجرای ادامه تحصیل پسر دومش مربوط می‌شود که برای گرفتن دکترا در رشته موسیقی به ترکیه رفته تا از آنجا ویزای خود برای رفتن به آلمان را بگیرد. تمام کارها به خوبی جلو می‌رفته که در آخرین لحظات به او اطلاع داده‌اند که چون بانک ملی تحریم است، باید بانک دیگری را برای کارهای مربوطه معرفی کند. وی در ادامه توضیح داد که از پسرش خواسته‌اند تا اسناد مربوط به بیمه خود را نیز ارائه دهد. و آقا حسینی نیز مجبور شده نامه‌ای به زبان انگلیسی از شرکت بیمه‌ای اس.او.اس تهیه کند تا برای پسرش بفرستد. اما وقتی به وزارتخارجہ مراجعه می‌کند تا نامه را تأیید کنند به او می‌گویند نامه باید به فارسی تهیه شود و یک دارالترجمه رسمی آن را به انگلیسی ترجمه کند و بعد برای تأیید به وزارتخارجہ تحویل شود. و این چرخه سرگردانی بین چند مؤسسه و سازمان دولتی و غیردولتی آنقدر ادامه می‌یابد تا شما را از نفس بیندازد.

شبیه همین ماجراهای بوروکراتیک را آقای کرامتی هم که گرفتار ثابت نام دخترش در دانشگاه آزاد است برایم تعریف کرد: دنبال یک کافی‌شاپی که سرعت اینترنتش آنقدر باشد که بتواند صفحه مورد نیاز برای ثبت نام را باز کند به ده‌ها کافی‌شاپ و دوست و آشنا سر زده است و تا تجریش رفته است تا بالاخره اطلاعات را وارد کامپیوتر کند، اما بعد از پرکردن اسناد متوجه شده است که در شناسنامه دخترش کد حوزه ثبت ذکر نشده است و بدون ذکر آن کد، امکان بارگذاری اسناد فراهم نخواهد شد. ناگزیر به آن حوزه ثبتی رفته است تا کد حوزه را بگیرد اما مسئولان حوزه اصرار دارند که عدم ذکر شماره حوزه مشکلی ندارد و به او جواب سربالا داده‌اند. می‌شود حدس زد هنرمند پرعاطفه‌ای مثل مسعود کرامتی که بعد از چند سال تحمل دردهای همسر مبتلا به سرطان، حالا دارد درد مرگ او را هضم می‌کند و مثل پروانه باید دور دختر نوجوان یتیمش بال بزند، در برابر رفتار ظالمانه و غیرمسئولانه حوزه ثبت چطور میل یک بمب کنار جاده‌ای منفجر خواهد شد. خوشبختانه مسئول حوزه‌ی مربوط آقای کرامتی را که یک بازیگر معروف سینما، تأثر و تلویزیون هم هست می‌شناسد و از او دلجویی می‌کند و کد حوزه را به او می‌دهد. آقای کرامتی و دخترش از حوزه ثبت به کافی‌شاپ مستقر در تجریش برمی‌گردند و سرانجام بعد از پرکردن فرم اطلاعات مربوطه موفق به دریافت ورقه شده و با آن به دانشگاه مراجعه می‌کنند. اما در دانشگاه به او گفته‌اند بار دیگر تمام اسناد و اطلاعاتی که از طریق اینترنت ارائه داده است دوباره به صورت کاغذی هم تکمیل کند و به دانشگاه بدهد. آقای کرامتی به اینجای قصه که رسید داشت آن طرف خط داد می‌کشید که: اگر قرار است من این اطلاعات را به این صورت هم بدهم پس برای چی آن همه من را سرگردان کردید؟ اما یکی از عادی‌ترین مشکلات یک سازمان بوروکراتیک این است که اصلاً گوش شنوایی ندارد.

بوروکراسی کرامتی

همه ما کم و بیش با مشکلات ناشی از ناکارآمدی و فساد سازمان‌های بوروکراتیک آشنا هستیم. بر اساس چارچوب نظری ایزاک آدیزیس نظریه پرداز محبوب من در امر مدیریت، سازمان‌های بوروکراتیک سازمان‌هایی هستند که در آن‌ها کارآفرینی و انعطاف‌پذیری به حداقل رسیده است. ارتباط این سازمان‌ها با محیط قطع می‌شود. کارکنان این سازمان‌ها با نصب جدارهایی خودشان را از ارباب رجوع جدا می‌سازند و معمولاً از طریق یک سوراخ و گیشه به سؤال‌های ارباب رجوع پاسخ می‌دهند و پاسخ‌هایشان هم معمولاً نمی‌دانم، نمی‌توانم، و نمی‌شود است. در این قبیل سازمان‌ها، بدنه سازمان فقط می‌تواند «نه» بگوید و قدرت گفتن «بله» در رأس

سازمان متمرکز شده است. اما رئیس سازمان هم معمولاً در میان کوهی از نامه‌ها و اسنادی که باید آن‌ها را امضا کند غوطه می‌خورد.

نظریه «منحنی عمر سازمان»

ایزاک آدیزیس، در کتاب اصلی تئوریک خود با عنوان «منحنی عمر سازمان» مشکلات سازمان‌های بوروکراتیک و علت ابتلای سازمان‌ها به این بلا را با دقت و جزئیات تشریح کرده است. شاید من بیست بار آن کتاب را در مقاطع مختلف بازخوانی کرده باشم و بر اساس نظریه او کل تجربه‌های مدیریتی خودم را قابل فهم و قابل تبیین یافته‌ام. در ترجمه یکی از کتاب‌های آدیزیس سهم داشته‌ام و شاید بیش از دویست مقاله و گزارش مدیریتی براساس نظرات او و تبیین و آموزش نظرات او نوشته‌ام که در نشریات تخصصی که سردبیر آن‌ها بودهم چاپ شده‌اند. طبق نظر او، وقتی سازمانی توسط یک یا چند نفر بنیان‌گذاری می‌شود، این سازمان به ترتیب دوره طفولیت را طی می‌کند و و دارد مرحله دوره رشد سریع می‌شود. از آن مرحله وارد دوران بلوغ خواهد شد. اگر در این دوره، سازمان از هم فروپاشد، به مرحله تکامل می‌رسد و اگر در این مرحله تثبیت نشود به نقطه اوج منحنی زنگوله‌ای حیات سازمانی خواهد رسید. سازمانی که به این مرحله برسد یا باید به مرحله تکامل برگردد و یا در سرازیری مرگ در خواهد غلطید. و اگر در سرازیری طرف مقابل منحنی عمر سازمان قرار بگیرد، یعنی در سرازیری مرگ بیفتد، وارد مرحله بوروکراسی شده و سرانجام خواهد مرد و مرگ یک سازمان در بازارهای رقابتی به معنی ورشکست شدن آن سازمان است، اما در کشورهای جهان سوم، که فروپاشی شرکت‌های بزرگ می‌تواند پیامدهای سیاسی داشته باشد، دولت با حمایت‌های مالی و یا با خریدن سهام این شرکت‌ها و یا با مصادره‌ی شرکت‌های ورشکسته، مانع از فروپاشی آن‌ها می‌شود. اما این سازمان‌ها، در اقتصادهای غیررقابتی، از آن پس به یک مومیایی بدل می‌شوند که فاقد کارایی هستند و جز ناراضی ساختن مشتریان و بلعیدن حجم عظیمی از سرمایه‌های ملی فایده‌ای ندارند.

بر اساس چارچوب تئوریک ایزاک آدیزیس تقریباً تمام سازمان‌های دولتی در کشورهایی مثل ایران، از همان ابتدا به صورت بوروکراتیک متولد می‌شوند: بر مبنای بودجه‌های هنگفت دولتی، چارت تشکیلاتی یک سازمان روی کاغذ ترسیم می‌شود و افراد برای کار در هر سمت از پیش تعیین شده استخدام و دعوت به کار می‌شوند و سازمان دولتی به این ترتیب کار خود را شروع می‌کند. اما در بخش خصوصی، وضع فرق می‌کند. معمولاً یک یا چند بنیان‌گذار اولیه مجبوراند با حداقل سرمایه، سازمانی کوچک را بنیان بگذارند و با تلاش‌های شبانه روزی آن را از مرحله طفولیت به مرحله رشد سریع برسانند. به همین دلیل، سازمان‌هایی که در بخش خصوصی و تحت رهبری بنیان‌گذاران کارآفرین تأسیس می‌شوند، معمولاً با سرعت رشد می‌کنند و به مرحله بلوغ می‌رسند. اما، در ایران، چه سازمان‌های بخش خصوصی و چه سازمان‌های بخش دولتی مشکلاتی دارند که، گرچه از یک جنس نیستند، اما از یک چیز ناشی می‌شوند: ناآشنایی ملی با قانون پارلمان.

قانون پارلمان کلید حل مشکلات مدیریتی

من خیلی دوست داشتم در مورد نظریه‌های مدیریتی ایزاک آدیزیس برای دوست قدیمی خودم که حالا مدیر عامل شرکت گاوپروری «دمزآباد» هم شده است، بیشتر توضیح بدهم. اما صحبت‌های ما چنان گل انداخته بود که به دمزآباد، روستایی در جنوب شرقی ورامین، نزدیک شده بودیم. به همین خاطر کوشیدم در فرصت باقی‌مانده توضیح بدهم که بین ناآشنایی ملی ما با قانون پارلمان و مشکلات سازمان‌های خصوصی و دولتی در ایران چه ارتباطی وجود دارد؟

ایزاک آدیزیس در یکی از کتاب‌هایش با تلفیق دو کلمه دموکراسی و دیکتاتوری اصطلاحی را جعل کرده است که تا حد زیادی منظور وی از دو فرایند متمایز در مدیریت یک سازمان را نشان می‌دهد: دموکراتوری! وی در توضیح منظور خود از جعل این اصطلاح می‌گوید: روند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در هر سازمان باید دموکراتیک باشد اما تصمیمی که به روش دموکراسی گرفته می‌شود باید به شیوه‌ای دیکتاتوری به اجرا در آید. با این توضیح، نقش و اهمیت قانون پارلمان در ایجاد سازمان‌های ماندگار و پویا آشکار می‌شود: در سطوح مختلف هر سازمان، ساختارهایی برای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری به روش دموکراتیک پیش‌بینی می‌شود. این ساختارها معمولاً شوراهای مدیریتی هستند که با حضور مدیران و مسئولانی از بخش‌های

مختلف یک سازمان تشکیل می‌شوند. طبق آئین‌نامه‌های یک سازمان و یا طبق آئین‌نامه‌های بالادستی یک سازمان، این شوراها حق دارند در چارچوب اختیاراتی که به آن‌ها تفویض شده است، و طبق رویه‌های خاصی که برایشان تعیین شده است، بر اساس حق برابر اعضای خود تصمیم بگیرند و تصمیم آنان قانونی و لازم‌الاجراست. شوراهای دموکراتیکی که به این ترتیب در ساختار سازمانی یک سازمان پیش‌بینی می‌شود این امکان را برای سازمان فراهم می‌آورند که آخرین اطلاعات را گردآوری و پردازش کرده و بر اساس تحلیل، نیازهای جدید سازمان را شناسایی کنند و متناسب با آن نیازها هر تغییر لازم در آئین‌نامه‌ها و قواعد حقوقی ناظر بر عملکرد سازمان را تصویب کرده و به اجرا درآورند. به این ترتیب، ما با یک سازمان هوشمند و سایبرنتیک مواجه می‌شویم که می‌تواند خودش را با تغییرات مداوم برون و درون‌نگاهی منطبق کند. اما اگر اعضا و افرادی که یک سازمان را ایجاد کرده‌اند قادر به تصمیم‌گیری دموکراتیک، آنگونه که در دستورنامه رابرت و قانون پارلمان پیش‌بینی شده است، نباشند، چه رخ خواهد داد؟ پاسخ آن روشن است: این ساختارها فشل و ناکارآمد خواهند شد و از درون آن‌ها تصمیم‌هایی خارج می‌شوند که از نظرگاه حقوقی فاقد قانونیت (به جای مشروعیت) هستند و از نظر مدیریتی نیز فاقد کیفیت خواهند بود.

به بیان دقیق‌تر، اعضای سازمان‌هایی که در ایران شکل می‌گیرند، اصلاً درکی از رفتار در چارچوب قانون عادلانه و مورد قبول خودشان ندارند. چون کل قواعد سازمان از سوی بالایی‌ها دیکته شده و به ضرب قدرت غیرقانونی اعمال می‌شود و کارکنان سازمان هم یک وظیفه سازمانی بیشتر ندارند: ظلم مدام به ارباب رجوع و چون تبعه‌ی یک کشور از طریق یک سازمان خدمات می‌دهد و از طریق صدها سازمان دیگر خدمات دریافت می‌کند، نتیجه چنین وضعیت چیزی نیست جز ظلم مدام آحاد یک ملت به خودش!

به همین خاطر، سازمان‌های دولتی و کل تشکیلات دولت در ایران چنان ناکارآمد و فاسد است و چنان مانع توسعه ملی است که ایران به هیچ دشمن خارجی نیاز ندارد. اما هر گروهی که به هر روشی قدرت سیاسی را به دست آورد و سوار این ماشین ناکارآمد شود، قادر به حل مشکلات مزمن و اساسی جامعه نخواهد شد. ناراضی‌تراشی دستگاه دولت ادامه می‌یابد و بعد از مدتی مردم گروه منتخب خود را سرنگون خواهند کرد. از جمله، شاید، به همین خاطر هر گروه حاکمی در ایران و چه بسا در سایر کشورهایی که دولت‌های ناکارآمد دارند، به یک دشمن خارجی نیاز خواهند داشت تا مسئولیت ناکارآمدی تاریخی دولت‌هایشان را به گردن او بیاندازند تا بتوانند راحت‌تر حکومت کنند.

سازمان‌های بخش خصوصی نیز حتی اگر موفق شوند، و به خاطر توانمند بودن بنیان‌گذار یا بنیان‌گذاران خود، و بدون تکیه به رانت‌های فاسد دولتی، دوران طفولیت و رشد سریع و حتی دوران پرچالش بلوغ را پشت سر بگذارند و وارد مرحله «تکامل» شوند، با مرگ بنیان‌گذار یا بنیان‌گذاران خود به سرعت وارد سرازیری مرگ می‌شوند و دولت به خاطر پیامدهای سیاسی ناشی از ورشکستگی آن‌ها، این سازمان‌ها را می‌خرد یا مصادره می‌کند، که در آن صورت به زائده‌ای بوروکراتیک تبدیل خواهند شد، یا به معنای واقعی ورشکست شده و انحلال آن‌ها اعلام می‌شود. دلیل این فرایند هم چیزی نیست جز اینکه اعضای چنین سازمان‌هایی نیز قادر نیستند قواعد مورد نیاز خود را به روشی عادلانه و عاقلانه و بدون تنش، خلق کنند و انعطاف‌پذیری در عین ثبات را در سازمان خود نهادینه سازند و پا به پای تحولات برون و درون بنگاهی متحول شوند.

برای آقای حسینی که در تنها خیابان دم‌آباد به طرف شرکت گاوپروری رانندگی می‌کرد گفتیم: چهارده میلیون تهرانی طی دهه‌های اخیر، از حدود هشتاد هزار سکونتگاهی شبیه همین دم‌آباد مهاجرت کرده‌اند که حتی اهالی ده مجاور را هم دشمن خودشان می‌دانستند. دهه‌ها زمان لازم بود و هست، تا این نوآمدگان در کلاس‌های درس، در مساجد محل، در سینما و تئاتر، در محل کار و در تجربه‌های اجتماعی مشترک گوناگون دریابند که منافع مشترکی دارند که جز با همدلی و احترام متقابل محقق نخواهد شد. تازه بعد از این مرحله است که به مرور ضرورت ایجاد گروه‌های اجتماعی مختلف را درک خواهند کرد و بعد از بارها و بارها شکست در فعالیت‌های گروهی است که شاید کلید مشکلات خودشان را در فقدان مهارت و دانش خلق قواعد بیابند. فقط در آن مرحله است که ضرورت آموزش قانون پارلمان را درک خواهند کرد. و در دهه‌های آینده که جوانان آشنا با قانون پارلمان جذب سازمان‌های دولتی خواهند شد، می‌توان امیدوار بود که نسبت

به اصلاح بنیادین این سازمان‌ها اقدام کنند.

جلوی دروازه گاوپروری دمرآباد نطقم را جمع‌بندی کردم و از ماشین پیاده شدم تا دروازه را برای ورود ماشین آقا حسینی به محوطه گاوداری باز کنم. به محض اینکه وارد شدیم، صدای پارس «تدی» از انتهای محوطه گاوداری بلند شد.

دیروز به خاطر غیبت یکی دیگر از شرکا مجمع مختصری برگزار شد و من فرصت یافتم دقایق طولانی در چشمان «تدی» خیره شوم که پرستار دوران کودکی‌اش بودم و حالا به درنده‌ترین سگ دمرآباد و به یکی از سرمایه‌های شرکت گاوپروری تبدیل شده است: هیچ دزدی از ترس او به فکر دزدی از این گاوپروری هم نخواهد افتاد. تا چند سال پیش هر وقت به ملاقاتش می‌رفتم روی دوپا بلند می‌شد. دو دستش را دور گردنم می‌انداخت، محکم در آغوشم می‌گرفت، و سر و صورتم را می‌لیسید. به خاطر ندارم هیچ انسانی این اندازه به من محبت کرده باشد. اما، وقتی بعد از یک وقفه طولانی دوباره به ملاقاتش رفتم من را به جا نیاورد. تا آنجا که درازی زنجیرش اجازه می‌داد به طرفم هجوم آورد و با پارس‌های مهیب و دلهره‌آورش از من استقبال کرد. حالا هر چهارشنبه‌ی آخر ماه که برای شرکت در مجمع عادی ماهانه به گاوپروری می‌روم، در فاصله دور کنار لانه او - که چیزی جز یک کنج مخروبه نیست - می‌نشینم و در چشمانش خیره می‌شوم. با حیرت عجیبی به من نگاه می‌کند: درست مثل خودم که گاهی به شخصی برمی‌خورم که مطمئنم روزگاری با او رفیق بوده‌ام اما حالا او را به خاطر نمی‌آورم. با این همه، مأیوس نیستم. با او حرف می‌زنم. نامش را تکرار می‌کنم. حالش را می‌پرسم. از دورانی که با هم بودیم، از بهشت کودکی‌ش، تعریف می‌کنم. از اینکه حالا در این درک جهنم به زنجیر کشیده شده از او عذرخواهی می‌کنم. و امیدوارم روزی دوباره من را به خاطر آورد و یکدیگر را در آغوش بگیریم.

باقی مانده‌ها

در روزنوشته دیروز پنجشنبه ۲۷ شهریور دو رویداد مهم نانوشته ماند. پیش از پرداختن به بیست و سومین اجلاس کادر وکیلان که دیروز در دفتر کادرها برگزار شد و دستاوردهای زیادی هم داشت، به آن دو رویداد پیروز می‌پردازم. اما تذکر این نکته لازم است که گمان نمی‌کنم این روزنوشته در حال حاضر قابل نشر باشد. به همین خاطر، این ایده که من بدون ملاحظه نظراتم را بنویسم و هنگام نشر بخش‌های غیرقابل نشر آن حذف شود، به نظرم چندان ایده عملیاتی نمی‌تواند باشد و در نتیجه، اگر قرار به نشر این روزنوشته‌ها باشد باید از همان ابتدا تعیین تکلیف کرده باشم. چون به نظرم نتایج دو نوع رویکرد و روش پیش‌بردن بحث - برای نشر و برای ثبت در تاریخ - خیلی متفاوت خواهد شد. به هر حال، روزنوشته دیروز برای نشر نوشته شد، اما این یکی، نه.

ادامه ماجرای کعاصکا

فکر می‌کنم روز چهارشنبه بود که خانم وطن‌پرست منشی دبیرخانه کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا) به من تلفن کرد و از طرف دبیرکل جدید کعاصکا سراغ مجوز مجله «پیام کارفرمایان» را گرفت. بدیهی است که اصل این سند باید در دبیرخانه باشد. ظاهراً اصل آن را پیدا نکرده بود و حدس زده بود ممکن است من نسخه‌ای از آن را داشته باشم.

طبق قوانین ناظر بر فعالیت‌های مطبوعاتی در ایران، که مربوط به عصر کاغذ است و در عصر دیجیتال مسخره هستند، وقتی نشریه‌ای چاپ می‌شود، باید چند نسخه از آن را به اداره خاصی در وزارت ارشاد ارایه کنید تا مسئولان آن اداره با مراجعه به اسناد مربوط به آن نشریه تأیید کنند که ترخیص مجله از چاپخانه بلامانع است. بعد از آن است که مسئولان چاپخانه باید اجازه ترخیص نشریه را از چاپخانه بدهند.

در طول سال‌هایی که انواع مجلات کاغذی را منتشر می‌کردیم، این مسئولیت به عهده‌ی مدیر داخلی موسسه بود که با تمام چم و خم‌های این ماجرا نیز آشنا شده بود. ظاهراً مسئولان چاپخانه نیز با توجه به شناختی که از نوع نشریه و مسئولان وزارتخانه داشتند، چه بسا نیازی به ارسال این نمونه‌ها به وزارتخانه نمی‌دیدند.

در هر حال، به خانم وطن‌پرست توضیح دادم که اخیراً تمام اسناد و مدارک قدیمی دفتر را جارو کردم و بیرون ریختم و با اطمینان می‌توانم بگویم که هیچ سندی از دوران فعالیت‌های مطبوعاتی دفتر ندارم. البته، با تعجب پرسیدم: کانون که تصمیم نداشت مجله پیام کارفرمایان کاغذی منتشر کند؟ پاسخ او هم این بود که دبیرکل جدید مجوز را می‌خواهد. و پشت این پاسخ مختصر لایه‌های مختلفی از معنا وجود داشت که یک لایه‌اش به زندگی حرفه‌ای و معیشتی من مربوط می‌شد و می‌شود.

یک سال بعد از شروع همکاری من با کعاصکا به عنوان سردبیر و ناشر مجله «پیام کارفرمایان» و در جریان انتخابات اعضای هیأت مدیره در مجمع عمومی روز چهارشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۸۵ بین دو گروه از تشکلهای کارفرمایی اختلاف بروز کرد و مجمع نیز اعضای وقت هیأت مدیره را به مدت شش ماه دیگر ابقا کرد. اما گروهی از تشکلهای کارفرمایی این تصمیم را غیرقانونی می‌دانستند و معتقد بودند چون هیأت مدیره در فرصت پیش‌بینی شده در اساسنامه اعضای جدید هیأت مدیره را انتخاب نکرده است، در این صورت کعاصکا منحل شده است. آنان نتیجه انتخابات را نپذیرفتند و عملاً از کعاصکا جدا شدند. البته، من در آن روزها هنوز اسم «دستورنامه رابرت» به گوشم نخورده بود اما فکر می‌کردم - و درست هم فکر می‌کردم - که تمدید هیأت مدیره در اختصار مجمع است و کار خلافی صورت نگرفته است. اما فردای همان روز مدیرکل سازمان‌های کارگری و کارفرمایی وزارت کار با صدور اطلاعیه‌ای انحلال کعاصکا را اعلام کرد و از همان روز بود که مبارزه قلمی پرشور من در دفاع جانانه از کعاصکا آغاز شد و تا تیر ماه ۱۳۸۹، که دستگاه قضایی حکم نهایی خود را در حقانیت کعاصکا اعلام کرد و تأسیس کانون موازی را که توسط مخالفان و در زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد ایجاد شده بود، باطل دانست، ادامه یافت.

اما در دوره دوم ریاست جمهوری احمدی‌نژاد وزیر کار او عوض شد و دکتر شیخ‌الاسلام که به جای دکتر جهرمی وزیر کار شد، رویکردی کاملاً متفاوت داشت و از همان نخستین روزهای وزارت خود کوشید دو گروه از کارفرمایان را با هم آشتی دهد تا زیر سقف یک کانون جمع شوند. آن تلاش‌ها به نتیجه رسید و سرانجام در مجمع عمومی روز سه‌شنبه ۱۴ مرداد ماه ۱۳۹۳ تمام تشکلهای کارفرمایی در انتخاب هیأت مدیره شرکت کردند. اما شواهد حاکی از آن بود که این بار گروهی از اعضای هیأت مدیره سابق با گروه انشعابی بر سر یک فهرست جدید به صورت غیرعلنی و غیرشفاف ائتلاف کرده‌اند و ظاهراً آقای حسین احمدی‌زاده رئیس سابق هیأت مدیره هم به این نتیجه رسید که اگر اکثریت اعضای هیأت مدیره به دست گروه مخالف بیافتد، ابتدا آقای عطاردیان را از دبیرکلی و بعد او را از ریاست حذف خواهند کرد. تلاش‌های او برای به هم زدن این بازی سبب شد که در شب انتخابات او و انجمن‌های باربری و مسافربری مجمع را ترک کنند و انتخابات را به چالش بکشند.

من داستان این کشمکش‌ها را در روزنوشت‌های قبلی نوشته‌ام. خلاصه‌اش اینکه آقای احمدی‌زاده نامه‌ای اعتراضی به هیأت رئیسه نوشت و بعدها فهمیدم که هیأت مدیره جدید نیز او را به عنوان رئیس هیأت مدیره انتخاب کرده است و او هم با خیال راحت به آمریکا سفر کرد و در حال حاضر، آقای عطاردیان که به نایب رئیسی قناعت کرد رئیس هیأت مدیره است و به جای او، آقای به نام محمد مروج حسینی که رئیس هیأت مدیره انجمن صنایع نساجی ایران است به عنوان دبیرکل کعاصکا انتخاب شده است و هم اوست که سراغ مجوز نشریه کاغذی پیام کارفرمایان را گرفته است.

جالب اینکه روز ۱۴ مرداد ۱۳۹۳ فرم‌هایی را که برای گردآوری نشانی ایمیل حاضران در مجمع تهیه کرده بودم، به نخستین کسی که دادم تا آن را تکمیل کند همین آقای محمد مروج حسینی بود که نشانی ایمیل خودش را همراه با نشانی وب سایت انجمن صنایع نساجی ایران نوشت و به من داد. من هم این ایمیل وی را در میلینگ لیست وب سایت پیام کارفرمایان گذاشتم، اما تمام ایمیل‌هایی که به نشانی او ارسال می‌شد برگشت می‌خورد. نشانی ایمیل او اشتباه بود. و این نخستین شناخت من از رئیس هیأت مدیره انجمن صنایع نساجی ایران بود که حالا به عنوان دبیرکل کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران انتخاب شده است: نشانی ایمیل او اشتباه است.

خوب، در تمام این مدت، مطالبی که در وب سایت پیام کارفرمایان منتشر می‌شود به دست او نمی‌رسید. به همین دلیل به محض اینکه خانم وطن پرست سراغ مجوز نشریه کاغذی را گرفت دریافتم که او فکر می‌کند وب سایت پیام کارفرمایان هم مثل وب سایت انجمن صنایع نساجی ایران، مثل بسیاری از وب‌سایت‌های انجمن‌ها با انواع مشکلات اجرایی و فنی و مدیریتی دست و پنجه نرم می‌کند و از حیز انتفاع ساقط است. به همین دلیل طی نامه‌ای به خانم وطن پرست که یک کپی از آن را برای آقای مهندس عطاردیان رونشت کردم از او خواستم تا نشانی صحیح ایمیل دبیرکل جدید را در اختیار من بگذارد. متن آن نامه را به خاطر ظرایف آن نقل می‌کنم:

دبیرخانه کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران
سرکار خانم وطن پرست
سلام

با احترام به استحضار می‌رساند نشانی ایمیلی که آقای محمد مروج حسینی در اختیار مسؤول وب سایت پیام کارفرمایان قرار داده است تا برای ارسال اخبار این سایت از آن استفاده شود، ظاهراً صحیح نیست و نامه‌های ارسالی برگشت می‌شود. نشانی ارایه شده به شرح زیر است:
m.moravej@live.com

تقاضا دارد در صورتی که اجابت این درخواست در حیطه مسؤولیت شما قرار دارد نسبت به تصحیح ایمیل دبیرکل محترم کعاصکا اقدام و ایمیل صحیح را در اختیار مسؤول وب‌سایت پیام کارفرمایان قرار دهید. بدیهی است در صورتی که ایشان و سایر مقامات کعاصکا تمایل داشته باشند می‌توان برای هریک از آقایان

در دامین
payamekarfarmayan.com

ایمیل اختصاصی ایجاد کرد که با رمز خود آنان در دسترستان قرار بگیرد.

با احترام. داود حسینی
سردبیر پیام کارفرمایان و مسئول فنی وبسایت

پیداست که در این نامه من به صورت تلویحی به چه نکات مهمی اشاره کرده‌ام و از توضیح آن‌ها در اینجا می‌گذرم. خانم وطن پرست به فاصله کمی جواب زیر را برایم ارسال کرد:

سایت محترم پیام کارفرمایان
جناب آقای داود حسینی

با سلام
پیرو درخواست جنابعالی، بدینوسیله آدرس ایمیل صحیح جناب آقای مهندس محمد مروج حسینی، دبیرکل محترم کانون عالی به شرح زیر می‌باشد و آدرس ایمیل فوق‌الاشاره قبلی مربوط به ایشان نیست.
m.moravej@shirazcarpet.com
ضمناً ایشان فرمودند سوابقی درخصوص ساخت ایمیل اختصاصی در دامین پیام کارفرمایان و نحوه عملکرد آن در اختیار ایشان قرار گیرد.

با احترام وطن پرست
نکته حیرت انگیز در نامه فوق این است که خانم وطن پرست با صراحت می‌گوید: «آدرس ایمیل فوق‌الاشاره قبلی مربوط به ایشان نیست». طبعاً این خانم از خودش که نمی‌تواند چنین حرفی را بزند. در این صورت این حرف از خود دبیرکل است. در این صورت، دبیرکل به همین سادگی ایمیلی را که خودش با دست خط خودش برای من نوشته و من هنوز آن نوشته را حفظ کرده‌ام انکار می‌کند. این همه دومین شناخت من از ایشان.

بلافاصله نامه‌ای به نشانی این ایمیل جدید برای وی نوشتم و هیچ رونوشتی به آقای مهندس عطاردیان هم ارسال نکردم و منتظر پاسخم. اما فکر نمی‌کنم که دبیرکل جدید به این ایمیل هم دسترسی داشته باشد و اصلاً آن را باز کند. با این همه باید صبر کنم و ببینم نتیجه چه خواهد شد. متن نامه اخیر به دبیرکل را عیناً نقل می‌کنم:

جناب آقای مهندس محمد مروج حسینی
دبیرکل محترم کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران - کعاصکا
سلام

نشانی ایمیل قبلی را حضرتعالی خودتان در فرمی که روز ۱۴ مرداد ۱۳۹۳ و در جریان برگزاری انتخابات هیأت مدیره کعاصکا در اختیارتان گذاشتم مرقوم فرمودید و به من دادید. من هم همان ایمیل را در وبسایت پیام کارفرمایان اضافه کردم اما در تمام این مدت ایمل‌ها برگشت می‌شد. من همین امشب ایمیل جدید را به فهرست ایمیل‌های اعضا اضافه خواهم کرد تا مطالب وبسایت به نشانی ایمیل شما نیز ارسال شود.

تقاضا دارد به آن ایمیل پاسخ ندهید چون پاسخ شما به دست تمام اعضا خواهد رسید.
ممکن است ایمیل‌های اولیه به بخش اسپم برود. پس لازم است اسپم خود را هم چک فرمایید.
عنوان فرستنده ایمیل از این قرار است:

javab.nadeh@payamekarfarmayan.com

برای ایجاد ایمیل در دامین پیام کارفرمایان نیز کافی است خودتان تعیین کنید که می‌خواهید اکانت یا حساب

شما چه یوزرنیمی داشته باشید. من همان را برای شما خواهم ساخت. مثلاً:
dabirkol@payamekarfarmayan.com

یا:

m.moravej@payamekarfarmayan.com

پاسورد اولیه را من تعیین می‌کنم اما شما می‌توانید به صورتی که فقط خودتان از آن مطلع باشید، آن را تغییر دهید به نحوی که جز شما هیچ کس قادر به باز کردن آن نباشد.

با احترام. داود حسینی

این نامه، طبق تاریخ بالای آن در صندوق یاهو روز ۱۷ سپتامبر (چهارشنبه ۲۶ شهریور ۹۳) برای مهندس مروج حسینی ارسال شده است و البته هنوز جوابی به من نداده است.

مجله کاغذی

با این مقدمات می‌شود دریافت که آقای مهندس مروج حسینی خیلی اهل ایمیل و دنیای اینترنت نباشد. در نتیجه، تمام تلاش‌های من برای قانع سازی هیأت مدیره قبلی کعاصکا برای اتکا کردن به نشریه الکترونیکی نقش بر آب شده است و هیأت مدیره جدید به احتمال زیاد نشریه کاغذی می‌خواهد که من تصمیم جدی گرفته‌ام که به یک عصر تاریخی به عقب برنگردم. باید دید چه خواهد شد. من از هیچ تلاشی برای معرفی دستورنامه رابرت و قانون پارلمان به تشکلهای کارفرمایی دریغ نخواهم ورزید و - به قول معاویه - نمی‌گذارم رشته ارتباط قطع شود: هر وقت بکشد شل می‌کنم و هر وقت شل کند می‌کشم!

مشاجره با دبیرکل قدیم

اما مشاجره با دبیرکل قدیم داستان پرآب چشمی است. وقتی اداره کل سازمان‌های کارگری و کارفرمایی وزارت کار خبر انتخاب مقامات کعاصکا را رسماً اعلام کرد و من آن را در وبسایت پیام کارفرمایان منتشر کردم نامه‌ای برای آقای مهندس عطاردیان دبیرکل سابق نوشتم و به ایشان پیشنهاد کردم که برای بازگذاشتن دست دبیرکل جدید برای انتخاب سردبیر مطلوب برای نشریه و وبسایت استعفا بدهم و بروم دنبال کارم. به محض ارسال ایمیل آقای عطاردیان به من زنگ زد. کمتر ایرانی‌ای می‌توان یافت که مثل آقای عطاردیان شریف باشد. به من گفت: استعفا بدهم و بروم دنبال کارم یعنی چه؟ کانون یک سازمان است. مقامات آن عوض شده‌اند. سازمان که سرجایش هست.

متأسفانه، کانون یک «سازمان» نشده است و تا وقتی متشکل از افرادی باشد که با قانون پارلمان آشنا نیستند هرگز به یک سازمان هم بدل نخواهد شد. اما چطور می‌شود این حرف‌های بدیهی را به کسی که به طور عمیق با قانون پارلمان آشنا نیست توضیح داد؟ به علاوه، من چرا باید توی ذوق انسان شریفی بزنم که عمر مفیدش را صرف سازماندهی به انواع انجمن‌ها کرده است و کعاصکا را بهترین و مهم‌ترین میراث خود می‌داند؟ قرار شد در نشست مشترکی که به زودی برگزار می‌شود من را به دبیرکل جدید معرفی کند. بعد، با خوشحالی شروع کرد از نتایج انتخابات اخیر صحبت کردن. اما گزارش او به نظرم منصفانه و مطابق با واقع نبود به همین دلیل به صورت محترمانه با ایشان مخالفت کردم و به مرور اختلاف‌های ما آشکارتر شد و این گفتگو که به خوبی شروع شده بود مثل بسیاری از گفتگوهای قبلی ما، با قهر آقای عطاردیان خاتمه یافت.

خلاصه اختلاف نظر ما این بود که من معتقد بودم و هستم که کعاصکا فاقد قانون است و همین بی‌قانونی خودش را در انتخابات ۱۴ مرداد اخیر نشان داد که بار دیگر کار به دعوا و مراغه کشید و گروهی مجمع را ترک کردند. به زغم خودم فکر می‌کردم با اشاره به اقتضای روز ۱۴ مرداد می‌توانم آقای دبیرکل سابق را تشویق کنم که تا از دستش برمی‌آید و هنوز به عنوان نایب رئیس نفوذی در کعاصکا دارد تلاش کند تا به این میراث ارزشمند خود قانون پارلمان را آموزش بدهد. حتی در میان این گفتگوها به این نکته هم اشاره کردم که گروهی پیشنهاد داده‌اند که قواعد قانون پارلمان را در ازای دستمزد بالا به اتاق‌های بازرگانی شهرستان‌ها آموزش بدهم، اما من خودم را مدیون کعاصکا می‌دانم و مایلم این کار به اسم دبیرخانه کعاصکا تمام شود. در واکنش به این همه تلاش‌های من برای متقاعد ساختن آقای عطاردیان نسبت به ضرورت آموزش دستورنامه

رابت به اعضای جدید هیأت مدیره کعاصکا، آقای دبیرکل سابق را به این موضع هل دادم که به دفاع از عملکرد دبیرخانه در جریان انتخابات ۱۴ مرداد پردازد و تمام کاسه و کوزه را سر آقای احمدی زاده خرد کند و او را به تلاش‌های متقلبانه و غیرقانونی متهم سازد و حتی در بخشی از صحبت‌هایش به این اشاره کرد که: می‌توانستم به سادگی او را حذف کنم اما این کار را مصلحت ندانستم.

فکر می‌کنم در واکنش به همین حرف او بود که بی‌پروا گفتم: یعنی چی که می‌توانستم او را حذف کنم؟ هر کاری را که خودتان مصلحت بدانید انجام می‌دهید، بعد خودتان را دموکرات‌ترین آدم هم می‌دانید؟

آقای مهندس عطاردیان اصلاً انتظار چنین برخوردی را نداشت. می‌دانست دل من از دست رفتارهای رئیس هیأت مدیره کعاصکا خون است. اما نمی‌دانست بعد از آشنایی من با دستورنامه کعاصکا حالا فکر می‌کنم علت درگیری‌ها و کشمکش‌هایی که مجمع ۱۴ مرداد را به هم ریخت احمدی زاده نبوده است. پرسید: پس چه بوده است؟ گفتم: بی‌قانونی کعاصکا. با عصبانیت جواب داد: ولی ما طبق اساسنامه عمل کردیم. بله، اما اساسنامه شما پر از غلط و مغایرت است و تکلیف هزارها وضعیت حقوقی را مسکوت گذاشته است. با عصبانیت از آن سوی تلفن از من پرسید: در آن لحظه من چه کار باید می‌کردم؟ گفتم: وقتی شما به عنوان دبیرکل و آقای احمدی‌زاده به عنوان رئیس هیأت مدیره و رئیس کمیته اعتبارنامه‌ها آن ادعا را تأیید کردید، رئیس جلسه حق نداشت با ادعای شما مخالفت کند و باید تصمیم نهایی را به مجمع واگذار می‌کرد. آقای عطاردیان توضیح داد: ولی آقای احمدی‌زاده در مهلت غیرقانونی حق عضویت انجمن‌های تازه‌ای را واریز کره بود. من گفتم: در آن صورت شما باید به عنوان دبیرکل و علناً مخالفت می‌کردید. جواب داد: اما من به خاطر مصلحت موافقت کردم. من گفتم: در آن صورت رئیس جلسه حق نداشت مخالفت کند. آقای عطاردیان که در سن بالای هشتاد سالگی با شوق یک جوان پرشور به فعالیت‌های انجمنی ادامه می‌دهد، خسته شد و با کلافگی گفت: من چه کار باید می‌کردم که رئیس جلسه موافقت نکرده است؟

آنقدر عصبانی شده بود که نگران شدم نکند ناگهان دچار ایست قلبی شود و پای میزکارش در دفتر شرکت ساختمانی‌اش روی زمین بیفتد؟ سعی کردم او را آرام کنم و برایش توضیح دهم که منظورم تأکید بر این است که سعی کنید تا قانون پارلمان را به انجمن‌های کارفرمایی آموزش دهیم. به خصوص که به خاطر آمدن به من قول داده بود بعد از برگزاری انتخابات هیأت مدیره نسبت به این کار اقدام خواهد کرد. برایش توضیح دادم که این قواعد در کشورهای پیشرفته بیش از پانصد سال است که شناخته شده است و حیث است که هیأت مدیره کعاصکا با این قواعد آشنا نباشند. اما آقای عطاردیان عصبانی‌تر از این حرف‌ها بود. به علاوه، حدس می‌زنم قلباً اعتقادی به این ندارد که چنان قواعدی در میان مردمی از جنس کسانی که می‌شناسد جواب خواهد داد. به من گفت: تا وقتی این آقا به هیچ صراطی مستقیم نیست از دست آن قواعد چه کاری ساخته است؟

متأسفانه بعد از نزدیک به یک دهه تلاش و انتشار نخستین ترجمه‌های دستورنامه رابت در وبسایت پیام کارفرمایان و به رغم آنکه آقای عطاردیان از هیچ تلاش برای ترویج این قواعد در سطح ملی دریغ نورزدیه است اما من هنوز موفق نشدم خودش را قانع کنم که طبق این قواعد جلسات را ریاست کند یا احساس کند لازم است انجمن‌هایی که خودش در آن‌ها فعال هستند نیز لازم است در چارچوب همین قواعد رفتار کنند. او از این قواعد حمایت می‌کند، مشروط به اینکه دیگران آن را یاد بگیرند و نه خودش و اطرافیانش. به همین خاطر، هنوز این مرد محترم متوجه این نکته ساده نشده است که دادن وکالت به فردی دیگر برای شرکت در یک مجمع تصمیم‌گیری چه کار عبثی است. درست مثل اینکه شما به یک بازیکن فوتبال وکالت بدهی که در میدان مسابقه به جای شما بازی کند! و هنوز این مرد محترم به این نکته نرسیده است که برای انتخاب هیأت مدیره کعاصکا به سادگی می‌شود از آرای الکترونال استفاده کرد و با ارسال یک نامه نیز نظر تشکل‌های عضو را گرفت و انتخاب هیأت مدیره نیازی به برگزاری مجمع ندارد. لابد من باید بابت نیاموختن‌های دیگران هم خودم را سرزنش کنم.

تعریف جدیدی از شرف و ناموس

با او موافقم. این یک سؤال تاریخی است و به همین خاطر روز به روز بیشتر یقین می‌یابم که فقط افراد شریف

و با شرف و شرافتمند می‌توانند انجمن‌های شرافتمند بسازند. اما شرف چیست؟ خوشبختانه در جریان کار در کارگاه دانشجویان، و هنگامی که از اعضای آن کارگاه خواستم تا به صورت گروهی شرف را تعریف کنند، به تعریف قابل قبولی از شرف رسیده‌ام که آن را روز پنجشنبه دیروز با خانم خلود علم - که یکی از جدی‌ترین اعضای کارگاه کادر و کیلان است - در میان گذاشتم و او هم به من توصیه کرد که این نکته را در کارگاه ما نیز مطرح کنید. گفتم: حتماً.

بعد از آن گفتگوی بد فرجام با آقای دبیرکل سابق دیگر با او صحبتی نداشته‌ام. حدس می‌زنم دیگر نمی‌شود با هیأت مدیره جدید کعاصکا همکاری کرد. آنان احمدی‌زاده و بعد عطاردیان را کنار خواهند زد و دارو دسته خودشان را به کار خواهند گرفت به خصوص که بنا به گفته‌ی خود آقای عطاردیان، او نوشته‌های من را نشان دبیرکل و اعضای جدید هیأت مدیره، که همه از گروه مخالف هستند، نشان داده است. لابد برای اینکه مهارت‌های من را در کارزارهای قلمی نشان دهد. اما من در آن کارزارها چنان حملاتی به آنان کرده‌ام که حق دارند زهر قلم من را هیچگاه فراموش نکنند.

هرچند زود است در مورد آینده روابطم با کعاصکا خیال‌پردازی کنم، اما امیدم به اینکه روزی دستورنامه رابرت را به هیأت مدیره تشکلهای کارفرمایی درس بدهیم از آنچه که بود و بسیار ضعیف بود، ضعیف‌تر شد.

مسئله شرف

تصور اینکه عده‌ای بی شرف و بی‌ناموس انجمن‌های پاک و سالم بسازند غیرممکن است. اگر این اعتقاد قلبی را نداشتیم که اکثریت مردم در هر جامعه انسانی افراد شرافتمندی هستند، تلاش برای ساختن انجمن‌های پاک مسخره به نظر می‌رسید. اما اطمینان دارم و شواهد بسیار زیادی نشان می‌دهد اکثریت مردم شریف هستند اما ساختارهای نامناسب آنان را در وضعیتی قرار می‌دهد که به صورت هم چنگ بیاندازند. انجمن‌های معتادان که یک سنت آمریکایی است و تا حدود زیادی براساس سنت‌های پارلمانی رایج در آمریکا طراحی شده است به خوبی نشان می‌دهد که چطور لگدمال شده‌ترین شخصیت‌ها نیز با پا گذاشتن به درون این انجمن‌ها از دیو به فرشته متحول می‌شوند. بنا بر این، دشوارترین وظیفه ما در شرایط فعلی این است که سنت‌های انجمنی جدیدی خلق کنیم که در بستر آن انجمن‌های پاک خلق شود و شکل بگیرد و توسعه یابد. به نظر من یکی از پیش شرط‌های تحقق این هدف این است که بنیان‌گذاران و اعضای یک انجمن از همان اول تعریف و درک روشن و یکسانی از مفهوم شرف و شرافت و شرافتمند داشته باشند و بدانند که کوچکترین رفتار غیرشرافتدانه نیز در یک انجمن و توسط کل اعضای یک انجمن نباید تحمل شود.

خوب به خاطر دارم وقتی که در اردیبهشت ماه ۱۳۹۱ و در دفتر دکتر معین بین ما سه نفر دعوت‌کننده اعضای نخستین کارگاه آموزش دستورنامه رابرت در مورد این مسئله بحث شد که در نخستین اجلاس این کارگاه چه موضوعی مطرح شود، من بلافاصله فصل بیستم دستورنامه رابرت را پیشنهاد دادم. در این فصل رویه‌های انضباطی جاری در انجمن‌ها تشریح شده است. در نخستین جمله‌ی این فصل تصریح می‌شود: فرض بر این است یا مسلم است یا بدیهی است که اعضای یک انجمن افرادی شرافتمند و خوشنام هستند. در ادامه این فصل تصریح شده است که اعضای هر انجمن حق دارند برای اعضای خود استانداردهای اخلاقی و اتیکال تدوین کنند و هر عضوی که این استانداردها را رعایت نکرد تنبیه کنند. اعضای انجمن، نه فقط در جریان برگزاری یک مجمع، بلکه در بیرون انجمن نیز حق ندارند خلاف استانداردهای رفتاری مصوب انجمن رفتار کنند و اگر مرتکب قصوری و خطایی بشوند، طبق رویه‌های بسیار دقیقی که در این فصل تشریح شده است، مورد بازجویی و محاکمه قرار می‌گیرند و باید مجازات مصوب مجمع را که می‌تواند اخراج از انجمن باشد تحمل کنند. وقتی من معرفی قواعد فصل بیست را پیشنهاد دادم، آقای جمالی بحری با حسن نیت تمام با این پیشنهاد مخالفت کرد و در مورد دلیل مخالفت خود گفت: خوبیت ندارد در همان نخستین نشست این طور مهمانان را به تنبیه‌های انضباطی تهدید کنیم. آقای دکتر معین هم در این مخالفت با آقای جمالی بحری موافق بود و پیشنهاد من رأی نیاورد. در نتیجه من در نخستین اجلاس کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی که روز یکشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۱ در دفتر انجمن شرکت‌های ساختمانی برگزار شد قواعد ناظر بر ایجاد یک سازمان دائمی و نیز

قواعد مبرم ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی را مطرح کردم.

اخيراً و در کارگاه کادر دانشجویان بود که به صرافت افتادم برای تمرین به کارگیری قواعد ناظر بر پیشنهادهای پارلمانی، به جای تصویب پیشنهادهایی در مورد شایط عضویت افراد در کارگاه و از این قبیل پیشنهادهای تمرین، تدوین دستور شرف اعضای یک انجمن را در دستور کار کارگاه قرار بدهیم و از جمع بخواهیم که روی برخی قواعد در مورد شرف به توافق برسند و همه به رعایت آنها ملزم شوند.

در دو سه نشست اخیر کارگاه کادر دانشجویان، با استفاده از روش بارش افکار، یک مجموعه قواعد رفتاری برای معرفی یک مرد با شرف پیشنهاد شده است و قرار است در نشست‌های عادی، جمع دانشجویان این استانداردها را مورد بررسی و تصویب قرار بدهند.

نکته جالب اینکه وقتی فرایند رسیدن به توافق بر سر تعریف شرف را شروع کردیم، خودمان هم با دقت نمی‌دانستیم یک فرد شرافتمند چه خصوصیتی باید داشته باشد. اما به مرور که ذهن بچه‌ها در این مورد فعال شد، به این نتیجه رسیدیم که اگر بخواهیم تمام آن قواعد رفتاری را در یک جمله خلاصه کنیم، می‌شود نتیجه گرفت که در فعالیتهای انجمنی و گروهی و شرکتی، شرف و ناموس به معنای قواعد اخلاقی و اتیکال است و با شرف کسی است که قواعد اخلاقی یا کد اتیکز دارد و به آن پایبند است. در این صورت یک وکیل یا یک قاضی، یا یک پزشک با شرف، وکیل، یا قاضی یا پزشکی است که اولاً کد اتیکز داشته باشد، یعنی با ناموس و با قاعده باشد (چون کلمه یونانی ناموس به معنای قاعده اخلاقی است)، ثانیاً به شرف خود متعهد باشد و آن را رعایت کند.

وقتی به این تعریف رسیدیم به هدف غائی خیلی نزدیک شده بودیم: در فعالیتهای انجمنی، گروهی، اجتماعی و شرکتی، شرف چیست؟ جواب این است: قانون فعالیت انجمنی. و آن چه قانونی است: قانون عرفی پارلمانی. به این ترتیب، در فعالیتهای انجمنی، با شرف یعنی کسی که با قانون و با قاعده عادلانه و منصفانه و اخلاق است و این قانون چیزی جز قانون پارلمان نمی‌تواند باشد. پس، هر عضو با شرف یک انجمن کسی است که قانون انجمن را رولز آو آورد را رعایت می‌کند. به نظرم تعریف جالبی است.

دیروز پنجشنبه، هنوز ساعت یازده و نیم هم نشده بود که آقای کیخسروی به دفتر آمد. بعد فهمیدم با خانم ستوده در دفتر کادرها قرار گذاشته‌اند اما موضوع گفتگوی آنها ربطی به کارگاه و مسئولان برگزاری کارگاه نداشت. حدس زدم قرار است در مورد روش پیش‌بردن کارزار خانم ستوده علیه حکمی که به زودی از سوی کانون وکیلان علیه او صادر خواهد شد با هم صحبت کنند. به همین دلیل آنان را به سالن شماره دو راهنمایی کردم و به رغم اصراری که خانم ستوده برای حضور من در این نشست داشت، گفتم: مهمانان به زودی سر می‌رسند و بهتر است خوتان دو نفر گپ بزنند.

دومین نفری که طبق معمول خیلی زود به دفتر وارد شد خانم خلود علم بود. قضیه شرف را برای او تعریف کردم. خیلی استقبال کرد و پیشنهاد داد این موضوع را در کادر وکیلان نیز مطرح کنم. گفتم: حتماً اما بعد از تدوین آئین‌نامه سراغ تدوین کد اتیکز خواهیم رفت و آن وقت در مورد شرف نیز حرف خواهیم زد.

بحث‌های حاشیه‌ای

طبق معمول، در هر دو کارگاه کادر دوستان که چهارشنبه عصر برگزار شد و کارگاه کادر وکیلان که پنجشنبه ظهر تشکیل شد، علاوه بر مباحث فنی در مورد قواعد ناظر بر پراکتیس‌های پارلمانی که هر گروه تجربه می‌کند، برخی نکات حاشیه‌ای نیز مطرح شد که - دست کم - به نظر خودم مجموعه‌ای آنها با هم خطوط کلی گفتمانی را شکل می‌بخشد که از دستگاه مفهومی قانون پارلمان استنتاج می‌شود. این گفتمان، به طور کلی گفتمان یک جامعه عقلی است در مقایسه با یک جامعه دینی. مفهوم کلیدی این گفتمان قانون است در حالیکه موضوع اصلی گفتمان دیگر شرع است. پشتیبان این گفتمان فلسفه است، در حالیکه گفتمان حاکم بر یک جامعه دینی علم کلام است. موضوع این گفتمان حقوق انسان اما موضوع گفتمان دیگر حقوق خداست،

دانش حقوقی این گفتمان حقوق و دانش حقوقی گفتمان دیگر فقه است. هدف این گفتمان شادی و هدف آن گفتمان «سعادت» است. گفتمان اول دنیوی و گفتمان دوم اخروی است. و این دو گفتمان می‌توانند در چارچوب قواعد بازی دموکراسی با یکدیگر به تعامل پردازند و به عنوان مثال، چهار سال یک برنامه سیاسی تحت عنوان «جمهوری ایرانی» بر مسند بنشیند، و چهار سال نیز برنامه سیاسی دیگر لوای «جمهوری اسلامی» را به دوش بگیرد.

من تلاش می‌کنم در هر فرصتی که در هر کارگاه به دست می‌آید، بخش‌هایی از منظومه‌ی گفتمان حقوقی را تولید کنم و امیدوارم بتوانم در این روزنوشت‌ها نیز آن‌ها را در اختیار علاقمندان به این گفتمان قرار دهم.

با این حساب، هرچند در هر دو اجلاس دیروز و پریروز نکات حاشیه‌ای زیادی مطرح شد، اما من خواهم کوشید هر یک از این نکات را به صورت مستقل و تحت یک روزنوشت یادداشت کنم. همانطور که در روزنوشت قبلی مسأله مدیریت و رابطه آن را با قانون پارلمان مطرح کردم و در این روزنوشت نیز مسأله شرف را مطرح کردم. بقیه مسائل نیز خرد خرد در خلال این روزنوشت‌ها مطرح خواهد شد.

نکات آموزشی دو کارگاه

به رغم طولانی شدن روزنوشته‌های پنجشنبه و جمعه، هنوز موفق نشده‌ام گزارشی از برگزاری کارگاه کادر دوستان که روز چهارشنبه برگزار شد، و کارگاه کادر وکیلان که ساعت دوازده روزهای پنجشنبه برگزار می‌شود، مطلبی بنویسم. البته لزومی ندارد که در مورد هر کارگاه حتماً چیزی نوشته شود. اما همانطور که در دوران فعالیت مطبوعاتی و در جریان انتشار هر شماره نشریه جدید به اندازه یک دوره چهار ساله دانشگاه نکات جدید تجربه و کشف می‌شد و می‌آموختم، این روزها نیز برگزاری هر کارگاه این امکان را فراهم می‌آورد که یک دنیا درس جدید از یکدیگر بیاموزیم. وظیفه خودم می‌دانم این نکات را - تا آنجا که به من مربوط می‌شود - استخراج و ثبت کنم. شاید دیگرانی که در آینده مشغول آموزش و تمرین این قواعد خواهند شد بتوانند از این تجربه‌ها استفاده کنند و چرخ را از نو نزنند. یکی از این تجربه‌ها «گزارش فعالیت‌های ترویجی» است.

فعالیت ترویجی

فکر می‌کنم از همان نخستین نشست‌های کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمان که روز یکشنبه ۲۱ خرداد ماه ۱۳۹۱ شروع شد، باید از تمام حاضران در کارگاه تقاضا کرده باشم تا گزارشی از فعالیت‌های ترویجی خودشان در فاصله دو کارگاه یا دو مجمع ارایه دهند و این پیشنهاد با استقبال کارورزان هم مواجه شده باشد. به نظرم فعالیت ترویجی، یعنی مارکتینگ یا بازاریابی و فروش، در پروفشن پارلمانی هم مثل هر کسب و کار دیگری یکی از دشوارترین بخش‌های کار است. ترویج و آموزش قانون پارلمان که هسته مرکزی گفتمان یک جامعه عقلی است، به تک تک شهروندان، به نظرم یکی از مهم‌ترین تکالیف شهروندی است. همانطور که هر شهروندی وظیفه دارد برای حاکمیت قانون تلاش کند و طبق قانون اساسی آن، «هرگاه شهروندی که در برابر حکومت تیرانی و استبدادی مقاومت نکند حق شهروندی خود و خانواده‌اش سلب می‌شود»، هر ایرانی هم وظیفه داشته باشد قانون پارلمان را به هر کس که بلد نیست آموزش دهد. در چارچوب چنین رویکردی هر شهروندی نسبت به ترویج قانون پارلمان مسؤول است. به همین خاطر، در اول هر کارگاه این رسم خوب است جا بیافتد که کارورزان و اعضای کارگاه‌های آموزش دستورنامه رابرت گزارشی از فعالیت‌های ترویجی خود ارایه دهند. حتی وقتی عضوی در فاصله دو مجمع هیچ فعالیت ترویجی هم نکرده باشد خوب است برخیزد و به کار نکرده‌ی خود اعتراف کند. چون، با تکرار این عمل، در مغز پرنده‌ای گشوده می‌شود و انجام این وظیفه به مرور به یک عادت و سنت حسنه در زندگی او تبدیل خواهد شد.

البته، روش انجام کارآمد و اثربخش این وظیفه به مهارت‌های پیچیده‌ای نیاز دارد که به مرور و در جریان عمل کسب می‌شود. با این همه، تمام کسانی که درگیر انجام این وظیفه می‌شوند باید تجربه‌های خودشان را در اختیار دیگران هم بگذارند و درس‌ها را دسته بندی و قانونمند سازند. با چنین رویکردی است که می‌خواهم گزارش فعالیت‌های ترویجی دو مجمع اخیر را مرور کنم.

فعالیت‌های ترویجی کادر وکیلان

نخستین کسی که در نشست پنجشنبه گذشته باید گزارش فعالیت خودش را ارایه می‌داد سرکار خانم نسرين ستوده بود که در صندلی اول ردیف سمت چپ نشسته بود. همینجا خوب است به این تجربه اشاره کنم که قبلاً افراد به ترتیب حروف الفبای نام خانوادگی خود گزارش می‌دادند. اما در جریان عمل روشن شد که اگر به ترتیب محل استقرار اعضا در صحن این کار انجام شود روند ارایه گزارش تسهیل خواهد شد. به علاوه، کادر وکیلان مصوب کرد که هر عضو حداکثر سه دقیقه در این مورد گزارش دهد. روشن بود که این مصوبه بیشتر به خاطر محدود کردن من مطرح و تصویب شد که هنگام ارایه گزارش یک منبر کامل حرف می‌زد.

خانم ستوده برخاست و به سادگی گفت طی هفته گذشته کاری انجام نداده است. راست می‌گفت. اما گفتن اینکه در هفته گذشته کاری انجام نداده است که هنر نیست. چرا کاری انجام نداده است؟ آیا فرد مناسبی پیدا نکرده است؟ آیا فرصت مناسبی پیش نیامده است؟ آیا خودش فرصت نیافته است؟ با کمی تأمل به

سادگی روشن می‌شود پاسخ هیچ کدام از این سؤال‌ها نباید مثبت باشد. تمام افراد برای جذب گفتمان عقلی حتماً زمینه‌های مناسبی دارند که باید شناسایی شود. همیشه این فرصت را داریم که برای ترویج گفتمان قانون فعالیت کنیم. حتی وقتی تنها هستیم، می‌توانیم در خلوت خود تجربه‌های خودمان را حلاجی کنیم و روش‌های کار خودمان را بهبود بخشیم و اشکالاتمان را بیابیم و برای رفع آن‌ها برنامه‌ریزی کنیم. «وقت نداشتیم» که یک عذر مطلقاً غیرموجه است. اگر مدیریت وقت که تنها سرمایه ماست، در اختیار خودمان نباشد که فاجعه است. معنای این حرف این است که ما اصلاً طبق اراده خودمان زندگی نمی‌کنیم بلکه دیگران ما را مدیریت می‌کنند. نه، هر فردی باید مدیریت وقت خودش را به طور کامل در دست خودش بگیرد. در نتیجه وقت نداشتن یک عارضه‌ی ناشی از زندگی غیرمستقل و برده‌وار است، برده دیگران شدن. وگرنه، هر رابطه اجتماعی دو طرف دارد و این حق شماست که روابط نامطلوب را نپذیرید.

از این‌ها گذشته، من می‌دانستم و می‌دانم شخصیتی مثل خانم ستوده در تمام لحظات زندگی خود عملاً مشغول ترویج گفتمان قانون است. در نتیجه می‌شود نتیجه گرفت که شاید تعریف وی از فعالیت ترویجی باید تصحیح شود.

اتفاقاً وقتی نوبت به گزارش یکی دیگر از اعضا رسید، خانم ستوده به تجربه بسیار ارزشمندی اشاره کرد که می‌بایست در گزارش فعالیت‌های ترویجی خود به آن می‌پرداخت. وی به شکل گذرا توضیح داد که اخیراً همراه با آقای عیسی خندان برادر همسرش و یکی از کادرهای جدی و فعال، نشست با آقای دکتر ابراهیم یزدی دبیرکل نهضت آزادی داشته‌اند و اهمیت و ضرورت آموزش و ترویج دستورنامه رابرت را به آقای دکتر یزدی یادآوری کرده‌اند. آیا همین اقدام یک فعالیت ترویجی بسیار مهم نبوده است؟ پس چرا خانم ستوده آن را گزارش نداد؟ فراموش کرد؟ در این صورت چرا قبل از حضور در کارگاه چند دقیقه وقت صرف تدوین کردن گزارش خود نمی‌کند؟ یا تصور می‌کرد چون به نتیجه‌ای منجر نشده است ارزش گزارش دادن ندارد؟ اما سؤال این است که چرا یک کار ترویجی نباید به نتیجه برسد؟ علت به نتیجه نرسیدن آن چیست؟ آیا یک مروج دستورنامه رابرت نباید علت ناکامی‌های ترویجی خودش را شناسایی کند و برای رفع موانع موفقیت خود بکوشد؟ البته، بنا به گفته خانم ستوده آقای دکتر یزدی در واکنش به توصیه ایشان خاطر نشان کرده است که آموزش این قواعد جزو برنامه نهضت بوده یا خواهد بود. در هر حال، این یک حرکت ارزشمند بوده است و اگر من جای خانم ستوده بودم حتماً آن را در گزارش خود مطرح می‌کردم.

علاوه بر این، خانم ستوده همراه با خانم علم شرایطی را فراهم ساخته‌اند که گروهی از بانوان حقوقدان به قانون پارلمان علاقمند شده‌اند و تا کنون در یک کارگاه آموزش دستورنامه رابرت نیز شرکت کرده‌اند. البته، شاید خانم ستوده در مورد این گروه حرف تازه‌ای نداشت. اتفاقاً بحث بر سر تولید حرف تازه است. هر عضوی که گزارش می‌دهد باید یاد بگیرد که حرف تازه‌ای تولید کند. یعنی کار تازه‌ای انجام دهد که گزارش آن حرفی تازه، جالب و ارزشمند از آب درآید.

گذشته از همه این‌ها، خانم ستوده که پروانه وکالتش به دلیل دفاع از حقوق مردم به حالت تعلیق درآمده است این روزها در اوج یک کارزار ملی است که ارتباط مستقیمی با تلاش همه ما برای حاکمیت قانون دارد. به همین خاطر، تجربه‌های خانم ستوده از این کارزار و گزارش آن به سایر وکیلان حاضر در کارگاه نیز می‌توانست گزارشی بسیار جالب و مهم باشد.

تلاش‌هایی که مسکوت ماند

خانم توکل نفر بعدی بود که باید گزارش فعالیت‌های ترویجی خودش را به کارگاه ارایه می‌داد. فکر می‌کنم او هم خیال خودش را با گفتن اینکه فعالیتی نداشته است راحت کرد. اما من می‌دانستم که او هم مثل خانم ستوده در طول تمام لحظات خود مشغول ترویج این گفتمان است. بعداً که به صحن رفتم و کنار ایشان نشستم، به من گفت که مدتی قبل، کانون صنفی معلمان مجمع داشته است و او در طول ایام برگزاری مجمع دستورنامه رابرت را برای بسیاری از معلمان حاضر در آن مجمع معرفی کرده است. از او پرسیدم: پس چرا در گزارش فعالیت خود به این موضوع نپرداختید؟ جواب روشنی نداشت. شاید فکر می‌کرد فعالیت ترویجی

فقط آن فعالیتی است که منجر به تشکیل یک حلقه جدید برای آموزش قانون پارلمان شود. در حالیکه، شکل‌گیری یک حلقه جدید یکی از دشوارترین و پیشرفته‌ترین مراحل کار ترویجی است: تحلیل وضعیت تک‌تک افرادی که با آنان در ارتباط هستیم، شناسایی نیازهای بالقوه آنان به قانون پارلمان و حاکمیت قانون، شناسایی سبک رفتار ذهنی آنان و انتخاب یک راهبرد صحیح جهت معرفی درست قانون پارلمان به آنان و تشویق آنان به ایجاد تغییر رویکرد نسبت به زندگی، چه بسا ماه‌ها و حتی سال‌ها زمان ببرد. تازه بعد از این مدت است که شاید از میان ده‌ها دوستی که ساعت‌ها وقت صرفشان کرده‌ایم، یکی یا دوتا تمایل نشان بدهند که در یک کارگاه آموزشی نیز شرکت کنند. اگر اعضای کارگاه‌ها و انجمن‌های ترویج قانون پارلمان چنین رویکردی را در فعالیت ترویجی خود اتخاذ کنند همیشه حرف‌های تازه‌ای برای گفتن خواهند داشت.

داستان مور و تیمور

من هر وقت به فعالیت‌های ترویجی آقای آرش کیخسروی می‌اندیشم، یاد داستان مور و تیمور می‌افتم. از تیمور لنگ نقل می‌کنند که عزم و اراده خود را مدیون تماشای مورچه‌ای می‌دانست که پای ملخی را با خود از دیواری بالا می‌کشید تا به لانه‌اش برسد. مورچه هفتاد بار از نزدیکی‌های لانه به پائین دیوار سقوط کرد اما مایوس نشد تا سرانجام پای ملخ را به لانه‌اش برد.

نفر بعدی که باید گزارش می‌داد همین جناب کیخسروی بود که بیش از سه سال از همکاری ما در ترویج قانون پارلمان می‌گذرد. شاید تعداد کسانی که وی قانون پارلمان را به آنان معرفی کرده است و من از آن خبر دارم، هنوز به هفتاد نفر نرسیده باشد. اما، و بر خلاف، مثلاً، آقای امیر رئیسیان که موفق شده است یک گروه پرجمعیت از دوست داران قانون پارلمان را سازماندهی کند، و خودش مسئولیت تمشیت امور آنان را هم بر عهده بگیرد، آقای کیخسروی هنوز نتوانسته است به چنین توفیقی دست یابد. چرا؟ من در پایان این گزارش خواهم کوشید به برخی از عوامل موفقیت در این زمینه اشاره کنم و به این سؤال نیز همانجا پاسخ خواهم داد تا مخاطبم یک فرد خاص نباشد. با این همه وظیفه دارم یاد آوری کنم که آقای کیخسروی تعداد قابل توجهی از شخصیت‌هایی را که فکر می‌کرد خوب است با قانون پارلمان آشنا شوند، به من معرفی کرد و من هم در ملاقات‌های حضوری و طی نشست‌های یکی دو ساعته، قانون پارلمان را به آنان معرفی کرده‌ام و عموماً هم از آن استقبال کردند. از این گذشته، کارگاه کادر و کیلان از جمله مدیون تلاش‌ها او و خانم ستوده است که دوستانشان را تشویق کردند تا در آن شرکت کنند. با این همه، متناسب با تلاش‌های عظیمی که وی صرف معرفی این قانون کرده است، دستاوردها می‌توانست و می‌تواند بیشتر از این باشد که بود.

آقای کیخسروی در گزارش پنجشنبه خود از فرد دیگری نام برد که از اهالی پروفشن وکالت است و دست به قلم هم هست. در ادامه توضیح داد که وی از جلسه آتی در نشست‌های ما شرکت خواهد کرد. من، ضمن تشکر از آقای کیخسروی و در مخالفت با این نحوه‌ی حضور آن دوست محترم، به این نکته اشاره کردم که این گروه بیست و سه جلسه‌ی دو ساعته با نشست‌هایی که هر کدام یک هفته فاصله داشته‌اند - و این در ته نشین شدن آموخته‌ها در ذهن تأثیر مهمی دارد - شرکت کرده‌اند. در نتیجه بهتر است که مدعو محترم، قبل از شرکت در مرحله ابتدایی، دو مرحله معرفی و مقدماتی را طی کند.

تشکیل حلقه

این یک ایده‌ی عالی و جدید است که از تجربه‌های آموزشی ما به دست آمده است و البته، باید در بوته عمل کارآمدی و اثربخشی آن آزموده شود. بر اساس این ایده، هر یک از کارورزان کارگاه، و بعداً، هر یک از اعضای انجمن‌های مروجان قانون پارلمان، می‌توانند با دعوت از دوستان خود «حلقه» ای چند نفره تشکیل دهند تا قانون پارلمان را بیاموزند و تمرین کنند. در این مرحله از کار، من مسئولیت معرفی قانون پارلمان و آموزش و تمرین مبرم‌ترین قواعد را به این حلقه بر عهده خواهم گرفت، در حالیکه مسئول یا مسئولان حلقه هم در امر تمشیت امور حلقه به من کمک خواهند کرد. چند جلسه که جلو برویم و اعضای حلقه بتوانند بازی گروهی را شروع کنند، من به عنوان مربی پارلمانی از کرسی به صحن می‌آیم و کرسی را به مسئول حلقه می‌سپارم تا اداره جلسات را تمرین کند. بعد از رسیدن به مرحله ابتدایی است که کل اعضای حلقه وارد یک کارگاه ختم دوره آئین‌نامه می‌شوند و اعضای همین حلقه است که بعد از اتمام دوره یک انجمن تأسیس

می‌کنند و به فعالیت خود به عنوان یک انجمن جدید ادامه خواهند داد.

من بعد از توضیح این ایده، از آقای کیخسروی خواهش کردم اگر ممکن است خودش یک حلقه ایجاد کند و یا دوست خودش را به یکی از حلقه‌هایی که در دست شکل‌گیری است معرفی کند.

گزارش فعالیت ترویجی آقای فروزان یک جمله بود: کاری نکرده است. خانم نیکدل نیز که مدتی قبل گروه را امیدوار کرده بود که بدر این گفتمان را در مشهد خواهد افشاند، پریروز گفت: فعالیتی نداشته‌ام.

اما، مثل همیشه، خانم خلود علم اجازه نداد صفحه‌ی گزارشش سفید باشد. و این بار از معرفی دستورنامه رابرت برای گروهی از حسابداران گزارش داد. جالب است که خانم علم همراه با خانم ستوده، موفق شده است یک گروه از بانوان وکیل و حقوقدان را نسبت به قانون پارلمان علاقمند سازد و این گروه ۹ نفره هر یک هفته در میان گارگاهی تشکیل داده‌اند تا قانون پارلمان را تمرین کنند. من امیدوارم، دندانپزشکان، وکیلان مستقر در جنوب کشور، و، حالا، گروه حسابداران با فعالیت‌های ترویجی خانم علم آنقدر به اهمیت قانون پارلمان پی ببرند که در یک حلقه برای تمرین این قواعد متشکل شوند.

مراسم دکتر کاتوزیان

بعد از با خبر شدن از مراسم تشییع و تدفین پیکر شادروان کاتوزیان و شرکت گسترده اعضای کادر وکیلان در این مراسم انتظار داشتم بینم چند نفر از اعضا کادر وکیلان قانون پارلمان را به چند نفر از دوستان خود که در این مراسم جمع شده‌اند معرفی خواهند کرد. خوشبختانه، خانم شیما قوشه در همان مراسم قانون پارلمان را به چند نفر از دوستان دوره دانشکده خودش معرفی کرده است و تلاش می‌کند که بعد از ایجاد هماهنگی برای تعیین زمان تشکیل حلقه، نخستین نشست آن را برگزار کند. این گزارش خیلی خوشحالم کرد. خانم قوشه در زمینه بازاریابی موفق عمل می‌کند.

علاوه بر خانم ستوده و خانم علم، که مشترکاً یک حلقه جدید از وکیلان علاقمند به قانون پارلمان سازمان داده‌اند، آقای رئیسبان هم موفق شده است گروهی از دانشجویان فعال و علاقمند را در یک حلقه سازمان دهد. این حلقه روزهای سه‌شنبه از ساعت هفت تا نه شب در دفتر برگزار می‌شود و آقای رئیسبان در گزارش خود به فعالیت همین گروه اشاره کرد.

البته، ما باید قواعد ناظر بر تهیه گزارش از فعالیت‌های ترویجی خود را نیز به مرور تدوین و مکتوب کنیم و مدام کیفیت آن را ارتقا بدهیم. این راه نیز هنوز پا نخورده است و جای کار دارد. با این حساب گزارش آقای رئیسبان از فعالیت‌هایش در این گروه قابل قبول بود اما جای کار داشت.

به نظرم هر یک از اعضا باید آن بخش از تجربه‌های خودشان را تحلیل و ارایه دهند که بتواند به سایر اعضای حاضر در کارگاه کمک کند تا آنان نیز کارشان را بهبود بخشند. خوشبختانه آقای رئیسبان نیز روی همین نکته انگشت گذاشت. از جمله خاطر نشان کرد که دارد یک صفحه فیس‌بوکی برای اعضای گروه ایجاد می‌کند که در همبستگی و ایجاد تعلق خاطر در اعضای گروه دانشجویان خیلی تأثیر می‌گذارد.

تا آنجا که به خاطر دارم، آقای رئیسبان از جذب یکی از کادرهای پروفشنال تا کنون گزارش نداده است. آقای محمد رضا امرالهی که یکی از دوستان آقای رئیسبان است و آدم را یاد این ضرب‌المثل قدیمی می‌اندازد: یکی مرد جنگی به از صد هزار! او تا کنون چندین نفر از دوستان توانمند خود را با قانون پارلمان آشنا کرده است و مطمئنم به زودی حلقه‌های متعددی از دوستان خود را برای تمرین این قواعد سازمان خواهد داد.

ذکر این نکته هم ضروری است که من از آقای رئیسبان تقاضا کرده‌ام مسئولیت‌های باز هم بیشتری در این عرصه بر عهده بگیرد و ایشان هم با بزرگواری قبول کردند.

وقتی نوبت به من رسید طبق معمول کوشیدم از تاره‌ترین دستاوردهایم در این زمینه صحبت کنم. اما هنوز یک منبری حرفه‌ای نشده‌ام و ظاهراً درس «خارج» می‌دهم و جناب آقای رئیس‌یان هم اخطار دستور داد و رئیس جلسه هم اخطار را وارد دانست.

قواعد کار

خوب، روشن است که بازاریابی، مثل هنر، یک کار خلاقه است. یعنی نمی‌توان به یک فرد آموزش داد که در برابر وضعیت‌های جدیدی که حتی آموزگار هم نمی‌تواند آن وضعیت را پیش‌بینی کند، چگونه باید رفتار کرد؟ اساساً انسان موجودی خلاق است و همیشه در جایی بالاتر از آنچه شناخته شده است قرار می‌گیرد. با این حساب، هر کاری که به این خاصیت پیش‌بینی‌ناپذیری انسان ارتباط می‌یابد، در قلمرو یک کار خلاقه قرار می‌گیرد و آموزش ناپذیر است. در این صورت، کاری نمی‌شود کرد: بعضی‌ها مادرزادی خلاق هستند و بعضی‌ها نیز خلاق نیستند. اتفاقاً بر عکس. همه انسان‌ها خلاق هستند. مسأله این است: کدام سبک زندگی خلاقیت‌های ذهنی افراد را تقویت می‌کند؟ همین. - خوب، کدام سبک زندگی؟

سؤال مهمی است. با چند جمله نمی‌شود به آن پاسخ داد. یکی از هدف‌های تاریخ و داستان کادرها ایجاد تغییراتی بنیادین در رویکرد و سبک زندگی آدم‌هاست به نحوی که تک‌تک آنان به خلاق‌ترین انسان‌ها تبدیل شوند. باور نمی‌کنید؟ همین نوشته را دو باره مرور کنید. یا زندگی اخیر خود را با گذشته مقایسه کنید. اگر خلاق‌تر شده باشید - که حتماً شده‌اید - شاهدهی است بر درستی این ادعا که: سبک زندگی به سبک ذهن شکل می‌دهد و برعکس.

یکشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۳

غیبت غیرمنتظره آقای خندان

قرار بود آقای عیسی خندان ساعت نه صبح امروز در کارگاه هم‌اندیشی عرف پارلمانی - که تعداد اعضای آن به دو نفر - من و آقای خندان - کاهش یافته است شرکت کند. الآن ساعت ده است و هنوز از وی خبری نیست. می‌دانم قرار بود چهارشنبه به هریس برود. لابد با گرفتاری‌های غیرقابل پیش‌بینی چنین سفرهایی دست و پنجه نرم می‌کند. اما سابقه نداشت که به من خبر ندهد. همین خبر ندادن نگرانم می‌کند.

اگر می‌آمد حرف‌های زیادی برای گفتن داشتیم و تصمیم‌های زیادی را باید بررسی می‌کردیم. از جمله اینکه من به آقای رئیس‌بان پیشنهاد دادم که وی نیز در این نشست‌ها شرکت کند و او هم پذیرفت. همچنین قبول کرد که در خواندن روزنوشته‌ها و آماده سازی آن‌ها برای نشر - الکترونیکی یا کاغذی - به ما کمک کند. در هر حال امیدوارم سرحال و سالم باشد.

کارگاه بانوان حقوقدان

طبق قرار ساعت سه بعد از ظهر امروز می‌بایست در مجمع بانوان حقوقدان حاضر می‌شدم تا با هم قانون پارلمان را تمرین کنیم. اما روز پنجشنبه خانم علم خبر داد که نشست این یکشنبه به یکشنبه بعد موکول خواهد شد. در نتیجه امروز بعد از ظهر می‌توانم به کارهای دیگرم برسم.

مرور رویدادهای دیروز

دیروز آقای سلام‌زاده مشاور آقای مسجدجامعی عضو شورای شهر تهران، در واکنش به روزنوشته‌ای که با عنوان «مدیریت» برایش ارسال کرده بودم به نکاتی اشاره کرده بود که جای تأمل داشت. به خصوص که وی دکترای مدیریت دارد و یکی از استادان حرفه‌ای مدیریت در دانشگاه‌های ایران است. مدت‌ها به آن نکات فکر کردم و به نتایجی رسیدم که ارزش ثبت دارند. همچنین متنی از یکی از وبلاگ‌های سازمان بین‌المللی کار در مورد نقش استاد شاگردی در بازار کار ترجمه کردم و در وب سایت پیام کارفرمان گذاشتم. در حال حاضر، و با توجه به تغییر مقامات و اعضای هیأت مدیره کانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی ایران (کعاصکا)، هر رخداد کوچک این بزرگترین تشکل کارفرمایی کشور باید با دقت گزارش شود تا آیندگان - اگر آیندگانی در کار باشند - بدانند که پدران‌شان که بودند و چه می‌کردند. آقای سیاوش نیکبخت نیز از - به قول خودشان - بزرگترین حوزه گازی جهان، یعنی حوزه گازی «پارس جنوبی» در پاسخ به ایمیل من شماره موبایل خودش را فرستاد و خواست با او تماس بگیرم و یا از طریق وایبر، واتس‌آپ یا اس.ام.اس به او پیام بزنم. من تلفن را انتخاب کردم. دو بار زنگ زدم اما همراهش جواب نداد. ایمیل زدم و شاید امروز به او هم تلفن کنم. نمی‌دانم می‌خواهد چه کند. شاید این تماس‌ها به نتایج مثبت و مطلوبی منجر شود. آخر شب هم بروز نایت، یک دوست دوران خدمت سربازی که حالا در هلند مشغول رمان نویسی است با من تماس گرفت. در چهل سال گذشته تجربه‌های مشترکی ساخته‌ایم که می‌تواند دست مایه چندین رمان جذاب باشد. باید دید کدام یک از ما همت می‌کند آن‌ها را بنویسد. وقتی از من پرسید: چه خبر؟ بدترین خبر را به نقل از عیسی کلانتری وزیر اسبق کشاورزی به او دادم. عیسی کلانتری آدم به درد بخوری است. چند روز پیش در وب‌سایت رادیو فردا از قول او خواندم که گفته است: طی بیست و پنج سال آینده، شرق زاگرس و جنوب البرز غیرقابل سکونت خواهد شد. در عمرم جمله‌ای به این کوتاهی اما به این مرگباری نخوانده بودم. امروز صبح نیز از قول اسحاق جهانگیری معاون اول رئیس جمهور خواندم که گفته است سد لار و سد لتیان آب چند روز دیگر تهران را بیشتر ندارند. ظاهراً قرار است اتمه جمعه از مردم بخوانند نماز باران بخوانند و در مصرف آب صرفه جویی کنند. اگر غصه بگذارد در این زمینه هم چند کلمه‌ای خواهم نوشت.

مدیریت و قانون پارلمان

هرچند قانون پارلمان به عنوان ام‌القوانین موضوعی در ساحت دانش حقوق است، اما از آنجا که به مناسبات حقوقی مربوط به حق افراد در امر تصمیم‌گیری یک گروه و یک سازمان می‌پردازد، با امور مدیریتی یک سازمان نیز می‌تواند همپوشانی‌های گسترده‌ای داشته باشد. به ویژه، وقتی در یک سازمان امر تصمیم‌گیری و

تعیین و تعریف قواعد ناظر بر یک سازمان به ساختارهای شورایی مرکب از اعضای با حقوق برابر تفویض شده باشد، قانون پارلمان بسیار حیاتی است و اگر اعضای یک سازمان قادر نباشند به روش دموکراتیک قوانین ناظر بر خود را به طور مرتب روزآمد کنند، آن سازمان به یک سازمان مرحله بوورکراسی وارد شده و سرانجام ارتباط خود با فضای برون‌بنگاهی از دست می‌دهد و ورشکست می‌شود.

بعد از اینکه در یکی از روزنوشته‌های چند روز پیش به همین نکته پرداختم فکر کردم بد نیست آن روزنوشته را به دوستانی که به نحوی با موضوع مدیریت ارتباط دارند بفرستم و نظر آنان را در مورد آن روزنوشته بپرسم. به همین دلیل آن روزنوشته را برای آقای دکتر سلام‌زاده ارسال کردم. دیروز این جواب را داد:

نامه دکتر سلام‌زاده

سلام بر استاد حسینی عزیز
متن رامطالعہ کردم... مثل همیشه جذاب بود... اتفاقاً روی پیشنهاد آشناسازی دانشجوهایی مدیریت با عرف پارلمانی مدتی است که در حال تفکر هستم ولی نمی‌خواهم حرکتی به شکلی باشد که مروریدی را بدست کودکی بدهم که فقط از آن بعنوان تیلہ استفاده کند و یا ابزاری برای قورت دادن و خفه کردن خودش بدست آورده باشد... ولی دارم به نتایجی می‌رسم که شاید در راستای توسعه این رویکرد نو در جامعه سفالین و چوبین مان مفید باشند... در مورد بحث مدیریتی نوشته تان هم نظرانی دارم که در اولین فرصت برایتان خواهم نوشت و خلاصه بگویم که به نظرم یادگیری عرف پارلمانی تغییری در ساخت مدیریتی سازمانهای دولتی ما ایجاد نخواهد کرد و حوزه تاثیرگذاری آن باید در سازمانهایی دیگر و از جنسی دیگر باشد. ارادتمند. یاشار

پاسخ من

از اینکه وقت خود را صرف خواندن آن نوشته کردید از شما تشکر می‌کنم.
سازمانهای دولتی فعلی ما چنان در مرداب فساد غرق شده‌اند که من هم هیچ امیدی به اصلاح آنها ندارم. اما فکر می‌کنم در سازمانهایی که در آینده باید ساخته شود، افراد باید مهارت خلق و اصلاح مداوم قواعد حاکم بر سازمانها را کسب کنند و این مهارت به معنای آشنایی با قانون پارلمان است.
برای ترویج این اندیشه نیز پیشنهاد مشخص من ایجاد یک انجمن برای ترویج این قانون در دیسپلین مدیریت است و افراد شریفی مثل شما باید برای ایجاد یک انجمن متشکل از اعضای شریف پا جلو بگذارند و مانع از ورود شیادان شوند.

قربانت. داود

بعد از این مکاتبه بود که مدت‌ها به موضوعات مربوط به اصلاح سازمانهای دولتی و غیردولتی فکر کردم. تا آنجا که به خاطر می‌آید، تخصص ایزاک آدیزیس این بود یا هست که سازمانهای دولتی بوروکراتیک را به سازمانهای دوره تکامل تبدیل می‌کند. حتی به خاطر دارم که این روش کار خود را به عنوان یک روش اختصاصی تحت برند خودش به ثبت رسانده است. خلاصه‌ی آن روش - باز تا آنجا که به خاطر دارم - تزریق کارآفرینی در ساختار یک سازمان بوروکراتیک است. اما تمام روشهایی که او به کار می‌گیرد در جامعه‌ای و در سازمانی جواب می‌دهد که اعضای آن سازمان با یکدیگر و با مشتریان سازمان خود رابطه‌ای صمیمانه و دور از نفاق و دورویی داشته باشند و در یک کلمه شریف باشند. بله، مشکل در سازمانهای ما به خصوص سازمانهای دولتی ما همان است که ما در جامعه هم مشاهده می‌کنیم: هنوز شهروندان خودشان را عضو یک پیکره واحد احساس نمی‌کنند. یک مثال بزنم: داخل کوپه مترو، هنوز وقتی یک صندلی خالی می‌شود، ایستاده‌ها به یکدیگر نگاه نمی‌کنند تا نیازمندترین فرد روی صندلی خالی بنشیند، بلکه افراد هنوز برای تصاحب صندلی خالی هجوم می‌برند. البته، باید تأکید کنم که وضعیت خیلی خیلی بهتر از چند دهه قبل شده است که بر سر سوار شدن به اتوبوس واحد تا مرز ارتکاب به قتل نیز پیش می‌رفتیم. اما هنوز به تجربه‌های مشترک زیادی نیاز داریم تا در تمام یا بیشتر مناسبات اجتماعی، به منافع جمع و گروه فکر کنیم. بدیهی است وقتی سازمانی مرکب از چنین افرادی باشد، آنان هرگز در چشم‌انداز سازمان خود را سهم نخواهند دانست. اما افراد مورد نظر من هم این‌ها نیستند. بلکه بیشتر به افراد شریفی فکر می‌کنم که به مرور

با قانون پارلمان آشنا می‌شوند. این گروه از افراد می‌توانند در دورن یک سازمان دولتی چیزی شبیه اتحادیه کارکنان را تشکیل دهند. کد اتیکز خود را بنویسند و به مرور سایر افراد شریف سازمان را نیز جذب کنند و به مرور قانون پارلمان را به اکثریت اعضای یک سازمان آموزش بدهند. در آن صورت است که می‌شود امیدوار بود این افراد نسبت به بازسازی ساختار یک سازمان و تبدیل آن به یک سازمان دوره تکامل دست به همکاری بزنند. به نظرم این‌ها نکاتی است که باید با آقای سلام‌زاده، دکتر امیری، آقای سهیل فاضلی و حتی مهندس شهریاری و مهندس رزم‌خواه و سایر مدیران در میان بگذارم و بکوشیم هم یک انجمن مدیران پارلمانی ایجاد کنیم و هم برای هر سازمان هسته ایجاد یک اتحادیه کارکنان را تدارک ببینیم. در چارچوب چنین رویکردی شاید بشود هسته اولیه انجمن کارکنان شورای شهر تهران را سازماندهی کرد که یکی از هدف‌هایش می‌تواند ارتقای کارآمدی و اثربخشی سازمان از طریق اصلاح بهبود ساختار آن باشد.

به نظرم این‌ها رؤیاهایی دستیافتنی هستند. البته ممکن است به من بگوئی خیالبافی می‌کنی. به قول جان لنون، اما من تنها نیستم

وضعیت کعاصکا

دیروز یک مقاله با عنوان «پنج دلیل برای توجه به شاگردی» از یک وبلاگ سازمان بین‌المللی کار ترجمه کردم و در وب سایت پیام کارفرمایان گذاشتم. چهارشنبه گذشته جواب دبیرکل جدید این سازمان را به نشانی ایمیلی که خانم وطن‌پرست منشی کعاصکا در اختیارم قرار داده بود ارسال کردم. در آن جواب به صورت محترمانه خاطر نشان کرده بودم نشانی ایمیلی که ارتباطش را با خودش قطع کرده است روز ۱۴ مرداد در جریان برگزاری مجمع عمومی کعاصکا با قلم خودش برایم نوشت و جالب است که من هنوز آن متن را حفظ کرده‌ام.

تا امروز که یکشنبه است هنوز جوابی از دبیرکل جدید به دستم نرسیده است. حدس خودم این است که احتمالاً خیلی ایمیل باز نیست. با این همه کمی دیگر صبر می‌کنم و قضیه را پی‌می‌گیرم. حالا نشانی ایمیل جدید او را در فهرست میلینگ لیست وب سایت اضافه کرده‌ام و خلاصه خبر مربوط به مقاله مربوط به شاگردی حتماً باید به این نشانی دبیرکل رسیده باشد.

به هر حال، کعاصکا و نشریه و من در وضعیت جدیدی قرار گرفته‌ایم. البته، در حال حاضر، مدیرمسئول نشریه مهندس سعیدآبادی است، رئیس هیأت مدیره احمدی زاده و نایب رئیس اول هم مهندس عطاردیان. با این همه اکثریت قریب به اتفاق هیأت مدیره از گروه مخالفان هستند و معلوم نیست چه تصمیمی در این زمینه‌ها خواهند گرفت. من آروز دارم که شرایط فراهم شود تا قواعد پارلمان را به اعضای هیأت مدیره کعاصکا آموزش بدهم و آنان دریابند که چطور در طول عمرشان در آشوب محض تصمیم‌گیری کرده‌اند.

بزرگترین حوزه گازی جهان

امروز ساعت حدود ۱۱ بود که آقای سیاوش نیکبخت به همراه من زنگ زد. در فرودگاه شیراز منتظر گرفتن اثاثش از بخش بار بود. تا اواسط مهر ماه در مرخص خواهد بود. قرار شد وقتی به شرکت پارس جنوبی برگشت با مدیرعامل شرکت صحبت کند و زمینه را برای برگزاری یک کارگاه در آنجا فراهم آورد. گمان نمی‌کنم از این هیزم تنوری داغ شود. با این حال، به او گفتم: چه در عضلویه و چه در تهران برای برگزاری کارگاه آمادگی دارم و از او دعوت کردم گر روزی به تهران آمد حتماً به من سرزنند. قول مساعد داد.

یک رفاقت چهل ساله

دیشب بروز نابت از هلند زنگ زد. در دوران سربازی و در پادگان آموزش لشکرک در سال ۱۳۵۱ یا ۵۲ باید با هم آشنا شده باشیم: چهل سال. چنان راویط پرفراز و نشیبی را تجربه کرده‌ایم که فکر می‌کنم به سادگی می‌تواند موضوع یک اثر دراماتیک باشد. این روزها، هر وقت او تماس می‌گیرد و از درماندگی‌ها و بدبختی‌های ملت جهان سوم سخن می‌گوید، با اینکه راست می‌گوید، اما رویکردش چنان مایه‌هایی از نژادپرستی پنهانی در خود دارد که همین رویکرد سبب آزار من می‌شود. دفعه قبل قول داده بود رمانش را که

برای چاپ آمده شده برایم خواهد فرستاد تا بخوانم. اما نفرستاد. ظاهراً^۱ نشر خاوران که در خارج از کشور معروف است با چاپ آن در سیصد نسخه موافقت کرده است. وقتی قولش را به خاطرش آوردم، یادش نیامد. خوشحالم که نفرستاد. چون حالا که مراحل نهایی را طی می‌کند شاید صلاح نباشد آن را نقادی کنم. هیچ رمان و اثر هنر را نقادی نمی‌کنم و از این کار خوشم نمی‌آید. کمبود آب، خشکسالی و خطر نیستی که سرزمین ایران را تهدید می‌کند، وضعیت تمدنی غرب و وضعیت عقب‌مانده افراد آفریقایی، عرب و ایرانی محور گفتگوهای نسبتاً طولانی ما بود. بعد از گفتگو به نظرم رسید چه ساده می‌توانم با الهام از این رفقات پرفراز و نشیب چهل ساله یک گزارش خواندنی بنویسم. شاید هم این کار را کردم. چه دیدی. برزو نابت با آن سوابق می‌تواند دستمایه خلق یک شخصیت ادبی جذاب باشد.

روز بد

دیروز روز خیلی بدی بود. خبرهای شوم مربوط به نابودی آینده ایران به خاطر بی‌آبی فزاینده بار دیگر فلجم کرد. شاید اگر کودکی‌های من پر از خطرات بی‌آب نبود این خبرها از طور من را از پا نمی‌انداخت. اما از زمانی که خودم را شناختم دریافتم در زیستگاهی زندگی می‌کنم که با سرعت در کام کویری که از جنوب به شمال هجوم آورده است فرو می‌رود. سال‌هاست که مردم برای فرار از این سرنوشت شوم، از سراسر ایران به جنوب البرز پناه می‌آوردند. اما حالا عیسی کلانتری وزیر اسبق کشاورزی که مرد به درد بخوری است در یک جمله کار را تمام می‌کند: طی بیست و پنج سال آینده جنوب البرز و شرق زاگرس غیرقابل سکونت خواهد شد. گمان نمی‌کنم هیچ جمله‌ای در ادبیات ملل مختلف این اندازه مرگبار باشد. اما بلافاصله، اسحاق جهانگیری معاون رئیس جمهور هم اعلام می‌کند سد لار و لتیان فقط تا چند روز آینده آب خواهد داشت. خوب. مردم باور نمی‌کنند. نمی‌توانند باور کنند. جهانگیری هم مجبور می‌شود تقاضا کند: «مردم، باور کنید که فقط تا چند روز دیگر آب داریم. . .». در چنین شرایطی صحبت کردن از قانون پارلمان و ساختن جامعه‌ای عقلی خیالبافی و رویاپردازی نیست؟ تمام دیروز به همین سؤال مهم فکر می‌کردم. مطمئنم، هرگاه به چنین نتیجه‌ای برسیم، تمام این پرونده را می‌بندم و دنبال کار دیگری می‌روم. . .

فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال مستلزم یک رویکرد میان‌بخشی است. یعنی باید از ساحت‌های علمی مختلف برای نزدیک شدن به این سؤال حرکت کرد. طبعاً این سؤال در قلمرو فلسفه تاریخ قرار می‌گیرد، اما تجربه‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و چه و چه شناسی هم به کمک می‌آید. سؤال کلی‌تر این است که اگر چند انسان با هم در یک وضعیت خطرناک مرگ و زندگی قرار بگیرند، طبق چه قواعدی رفتار خواهند کرد؟ فرض کنیم گروهی تشنه باشند و آب کافی برای رفع عطش نیز نداشته باشند. جز این است که برای تصاحب آب ناچیز یک نبرد قدرت خونین بین آنان در خواهد گرفت و فقط قوی‌ترین فرد خواهد توانست یک کوزه یا یک لیوان آب را تصاحب کند؟ در این صورت آیا صحبت کردن از ترویج قانون پارلمان بین این گروه احماقانه نیست؟

وقتی به این موضوع فکر می‌کردم یاد صحنه‌های دلخراش در قربانگاه‌های هولوکاست افتادم. در اسنادی خوانده یا دیده‌ام که وقتی گازهای کشنده از قسمت پائین به محوطه قربانیان تزریق می‌شد، و توده‌ی گاز مرگبار از کف محوطه به تدریج بالا و بالاتر می‌آمد، قربانیان نیز برای آنکه از چنگال مرگ بگریزند، پا روی زندگی ضعیفان می‌گذاشتند و بالاتر می‌رفتند. آنچه که باقی می‌ماند کوهی از جنازه بود که به ترتیب قدرت قربانیان لایه‌بندی شده بود. از این سرنوشت گریزی هست؟

قبلاً روزهای بد زندگی خود را با این امید غروب می‌کردم که شاید در آینده راه‌های گریزی کشف شود. استفاده از آب شور دریای عمان و خلیج فارس در اشکال اقتصادی‌تر و امکان‌پذیرتر؛ روشی که به تدریج مورد استفاده قرار می‌گیرد و امیدوارم در آینده نواری سبز در جنوب کشور بروید. یا کشف آب‌های فسیلی در اعماق کویر، مثل بیابان‌های لیبی، که گاهی خبرهایی در مورد آن می‌خوانم. اما، به مرور کفه‌ی اخبار بد کاملاً ترازو می‌چسبد: دیروز در نوشته از مرتضی کاظمی در وب سایت رادیو فراد خواندم که گفته بود متوسط بارندگی در ایران یک چهارم متوسط بارندگی در جهان است. در حالیکه طی این سال‌ها فکر می‌کردم این رقم یک سوم است در حالیکه میزان تبخیر آب در ایران و شاید در این منطقه، سه برابر میزان متوسط تبخیر آب در سطح جهان است. یعنی این منطقه از کره زمین - کمربند کویری از شمال آفریقا تا هرات در افغانستان - روز به روز خشک‌تر و بی‌آب و علف‌تر می‌شود تا دیگر هیچ کس قادر به ماندن در این سرزمین نباشد.

گاهی به خودم امید می‌دهم شاید بشود با بهره‌وری از فناوری‌های نانو اکسیژن و هیدرژن در مقیاست وسیع ترکیب کرد و آب ساخت. با جنبه‌های فنی آشنا نیستم اما می‌دانم زندگی ما در این کویر آن قدر ارزش نخواهد داشت که کسانی برای نجات آن دست به سرمایه‌گذاری در این عرصه‌های پیچیده بزنند.

هر از گاه که به ورامین می‌روم یا پسر عمویم به اینجا می‌آید، سیل خبرهای بد روی سرم آوار می‌شود: اینکه دولت حمله به کشاورزان را برای جلوگیری از کاشت خیار و گوجه شروع کرده است. چرا؟ به خاطر بی‌آبی!

چند شب پیش که با برزو صحبت می‌کردم گرایش‌های نژادپرستانه‌اش را بیرون ریخت: اینکه مردم در اروپا چقدر خردمندانه با محیط زیست برخورد می‌کنند. بله. اما به نظر من مردم ما قربانی این وضعیت جغرافیایی هستند. به او جواب دادم اهالی یزد نیز از چند صد سال پیش یک کوزه آب کنار یک بوته خربزه می‌گذاشتند تا با حداقل مصرف آب بیشترین نتیجه را بگیرند. بعد گفتم: بروز، اگر الاغ‌ها به جای ما دست داشتند و ما به جای دست سم داشتیم، در آن صورت این ما بودیم که باید برای الاغ‌ها بار می‌کشیدیم تا کمی علف برای زمستان ما ذخیره کنند. بعد توضیح دادم: اینکه الاغ مشد حسن سر به زیر می‌اندازد و بار او را می‌برد نیز از روی عقل و شعور است. بعد از او پرسیدم: بروز، اگر تو هنوز اعتقاد داری که غربی‌ها ژنتیکالی برترند، در آن صورت، جای برای سرزنش باقی نمی‌ماند؟ بروز هنوز نمی‌تواند درک کند که چرا غربی‌ها این قدر بی‌دریغ به فقیر بیچاره‌های جهان سومی کمک می‌کنند. چون او هنوز دریافته که اگر انسان به مقام انسانیت برسد برای جانوران هم احترام و حق حیات قائل خواهد شد.

کشتی تایتانیک: مگر شرافتمندانه

فکر می‌کنم وقتی ذهنم مشغول پردازش این اطلاعات بود به یاد کشتی تایتانیک افتاد. به رغم آنکه تمام افراد داخل کشتی دریافتند که مرگ محتوم فرا رسیده است، اما واکنش آنان با واکنش قربانیان داخل قتلگاه هولوکاست متفاوت بود: سازمان انسانی داخل کشتی کوشید با توجه به محدودیت قایق‌های نجات زنان و کودکان را از مرگ حتمی نجات دهد و گروهی از مردم نیز آگاهانه خودشان را به آغوش مرگ پرتاب کردند: گروه نوازندگانی که تا آخر نواختند، یا کاپیتانی که در مقر فرماندهی خود به استقبال مرگ رفت. نتیجه؟

نتیجه‌ای که از این مقایسه گرفتم برای خودم تاریخی بود: قربانیان قتلگاه‌های هولوکاست قادر نبودند، یا اجازه نیافتند، یا نخواستند در میان خودشان سازمانی انسانی ایجاد کنند، اما تایتانیک نشین‌ها - به هر دلیل - دارای سازمان انسانی بودند و همان سازمان سبب شد تا انسانی و شرافتمندانه بمیرند.

به محض اینکه به این نتیجه رسیدم دریافتم مغزم یکی از مهم‌ترین کشف‌های خود را انجام داده است. دیرگاه شب بود. از حیاط به خانه آمدم. چراغ حیاط را خاموش کردم و بستر خواب را روی میز کنفرانس آماده ساختم. می‌توانستم بعد از یک روز سراسر تلخ با خیالی آسوده بخوابم. چون مغزم موفق شده بود بار دیگر شعله شوق را در خودش روشن نگاه دارد: حتی اگر قرار است بمیریم، بهتر است شرافتمندانه و انسانی بمیریم. با رعایت حقوق یکدیگر و با پابندی به قانون شرف. پس می‌شود به تلاش برای ترویج قانون پارلمان حتی وقتی خشکسالی دارد ریشه ملت را می‌خشکاند ادامه داد!

حالا دیگر به مرگ ملت فکر نمی‌کنم. بدیهی است تمام تلاش خود را به کار خواهیم گرفت تا این مرگ را حتی‌المقدور به عقب بیاوریم. اما از این پس به مرگ شرافتمندانه خواهیم اندیشید. در واقع بهتر است بگوییم برای زندگی شرافتمندانه تلاش خواهیم کرد و خواهیم کوشید که بعد از ساختن زندگی شرافتمندانه، مرگمان - که فعلاً محتوم به نظر می‌رسد - نیز شرافتمندانه باشد.

پیشنهادهای صبحگاهی

بعد از آن روز تلخ، امروز صبح که از خواب بیدار شدم، طبق معمول دریافتم که مغزم در طول شب مشغول انجام وظیفه‌ی ذاتی خودش بوده است: پردازش اطلاعاتی که دریافت کرده بود. و حاصل کارش هم بد نبود: یک مجموعه پیشنهاد جدید برای بسط و تعمیق جنبش کادرها:

۱. تقاضا از خانم ستوده که اگر صلاح می‌داند حلقه‌ای از منتخبان مادران صلح و حلقه‌ای از بانوان روزنامه‌نگار را برای تمرین قانون پارلمان سازماندهی کند. امروز طی ایمیلی این خواسته را با او در میان گذاشتم.

۲. ارسال فایل خاطرات به آقای سعید اردهالی و توضیح در مورد آخرین وضعیت داستان و تاریخ کادرها.

۳. ارسال روزنوشت‌های مربوط به «مدیریت و قانون پارلمن» و «کارآفرینی و ترویج قانون پارلمان» برای افراد دیگر، از جمله برای دکتر امیری و مهندس شهریاری برای ساختن گروهی که راهبردهای تحولات ساختاری در سازمان‌های دولتی را تدوین کنند و به اجرا بگذارند.

و یک کشف ساده

سال‌هاست که سعی می‌کنم با تأملات فلسفی در جریان‌های ذهنی و با توجه به دانش امروز بشر و به خصوص با توجه به فناوری‌های اطلاعات و آی.تی، در مورد رابطه ذهن و مغز خیالپردازی کنم. می‌دانم که سرانجام این دسته از مشکلات که به صورت انحصاری در ساحت فلسفه قرار دارند فقط از راه همین خیالپردازی‌ها که اسمش فلسفه است باید حل شد. فکر می‌کنم فیلسوفان بزرگی مثل افلاطون و کانت هم هر کدام با توجه به امکانات در اختیار همین کار را کردند. اما امروز تجربه‌های علمی نشان می‌دهد که خیالپردازی‌های آنان دیگر باور پذیر نیست. در حالیکه توضیح مفاهیم کلی و جزئی و کل مسائل فلسفی با بهره‌گیری از اصطلاحات کامپیوتری بهتر و باورپذیرتر به نظر می‌رسد. اما سؤال همچنان این بود که: در داخل مغز چه رخ می‌دهد؟ امروز برای این سؤال یک جواب ساده یافتیم: در اساس همان اتفاقی که برای یک دانه گندم در زیر خاک یا یک ویروس یا یک میکروب رخ می‌دهد. مغز هم در اساس چیزی نیست جز توده‌ای از سلول‌های هوشمندی که طبق کد ژنتیکشان با یکدیگر همکاری می‌کنند.

بعد یاد یک اختراع حیرت انگیز افتادم که گزارشی از آن را در وب‌سایت‌ها دیدم: ربات‌های بسیار کوچکی که می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و با کنار هم قرار گرفتن طبق برنامه‌ای که در بین خودشان ساخته می‌شود تصویر یک گل بزرگ را روی یک سطح ایجاد کنند. بله، فکر می‌کنم مغز و سلسله اعصاب در تمام جانوران هم به همین ترتیب عمل می‌کند و در نتیجه فیلسوفان تحلیلی آمریکایی حق دارند که کل فلسفه اروپایی را بازی با کلمات بدانند.